(بت شکن)

عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول

نقد احادیث اصول کافی

جلد اول

(تحریر دوّم)

با تجدیدنظر و اضافات

تألیف:

آیت اللّه العظمی علامه

سیّد ابوالفضل ابن الرّضا برقعی قمی

تولّد: ۱۳۳۰هـ‍ـق مطابق با ۱۲۸۷شمسی

وفات: ۱٤۱٤هـ‍ـق مطابق با ۱۳۷۰ شمسی

عنوان الكتاب بالفارسية
عرض اخبار اصول بر قرآن وعقول

عنوان الكتاب باللغة العربية
عرض أخبار الأصول على القرآن والعقول
دراسة نقدية شاملة لأحاديث أصول الكافي

تأليف
آية الله العظمى العلامة السيد
أبوالفضل ابن الرضا البرقعي القُمِّي
(١٣٣٠هـ-١٤١٤هـ) الموافق (١٩٠٨-١٩٩٢م)
www.borqei.com

ترجمة وتحقيق
الدكتور سعد رستم

الناشر
دار العقيدة للنشر والتوزيع
www.aqideh.com

الطبعة الأولى
١٤٣٥هـ/ ٢٠١٤م

الإشراف والإعداد
مجموعة الموحدين
www.mowahedin.com
contact@mowahedin.com

ⓒ **دار العقيدة للنشر والتوزيع، ١٤٣٤هـ**
فهرسة مكتبة الملك فهد الوطنية أثناء النشر
البرقعي، علامة سيد أبوالفضل
كسر الصنم: عرض أخبار الأصول على القرآن والعقول: دراسة نقدية شاملة لأحاديث أصول الكافي/ علامة سيد أبوالفضل البرقعي، سعد رستم، المدينة المنورة، ١٤٣٤هـ
٢مج، ٥, ١٦×٢٤سم
ردمك: ٨-٣-٩٠٤٢٩-١٠٣-٩٢٨ (مجموعة)
٥-٤-٩٠٤٢٩-٦٠٣-٩٧٨ (ج١)
١. فقه الشيعة ٢. حديث الفرق الإسلامية ٣. الشيعة - نقد أ. رستم، سعد (مترجم) ب. العنوان
ديوي: ٦, ٢٥٨ ١٤٣٤/٣١١٣

جميع الحقوق الفكرية والطباعية محفوظة

جميع الحقوق محفوظة، ولا يسمح الإفادة من هذا الكتاب أو نقله في أي شكل أو واسطة، سواء أكانت إلكترونية أو ميكانيكية، بما في ذلك التصوير بالنسخ (فوتوكوبي)، أو التسجيل، أو التخزين والاسترجاع، دون إذن خطي من المؤلف.

فهرست مطالب

سخنی با خوانندگان کتاب ۱

مقدمه ۹

آشنایی با کتاب «کافی» ۴۲

برخی از خصوصیات «کافی» ۴۷

هدف از تألیف این کتاب ۴۸

حجّت و بیّنه در اسلام ۵۱

چه باید کرد؟ ۵۴

تذکّرات لازم ۶۶

روش ما در مطالعه‌ی کافی ۷۰

۱- کتاب العقل والجهل ۷۷

علم غیب و معجزه و کرامت در قرآن ۱۲۳

[بقیه‌ی احادیث «کتاب العقل والجهل»] ۱۴۵

کتاب فضل العلم ۱۷۵

۲- باب فرض العلم ووجوب طلبه والحثّ علیه ۱۷۵

۳- باب صفة العلم وفضله وفضل العلماء ۱۷۵

۴- باب أصناف النّاس ۱۷۷

۵- باب ثواب العالِم والمتعلِّم ۱۷۸

[تأمل مختصر در مسأله‌ی «فدک»] ۱۷۸

۶- باب صفة العلماء ۱۸۴

٧- باب حق العالم..... ١٨٤
٨- باب فقد العلماء ١٨٤
٩- باب مجالسة العلماء وصحبتهم..... ١٨٥
١٠- باب سؤال العام وتذاكره..... ١٨٦
١١- باب بذل العلم ١٨٦
١٢- باب النّهي عن القول بغير علم ١٨٧
١٣- باب من عمل بغير علم ١٨٧
١٤- باب استعمال العلم..... ١٨٧
١٥- باب المستأكل بعلمه والمباهى به..... ١٨٨
١٦- باب لزوم الحجّة على العالِم وتشديد الأمر عليه ١٨٨
١٧- باب النّوادر ١٩٠
١٨- باب رواية الكتب والحديث وفضل الكتابة والتّمسّك بالكتب..... ١٩٣
١٩- باب التّقليد..... ٢٠٧
٢٠- باب البدع والرّأى والمقاييس ٢١٠
٢١- باب الرد إلى الكتاب والسنة وإنّه ليس شيء من الحلال والحرام وجميع ما يحتاج
الناس إليه إلا وقد جاء فيه كتاب أو سنة..... ٢١٨
٢٢- باب اختلاف الحديث..... ٢٢٣
تأمّلى در مسألة «تقيّه» ٢٤١
احاديثى كه به اين باب مرتبط است ٢٤٩
٢٣- باب الأخذ بالسّنّة وشواهد الكتاب..... ٢٦٧
[كتاب التوحيد]..... ٢٧٣
٢٤- باب حدوث العالم وإثبات المحدث ٢٧٣

٢٥- باب إطلاق القول بأنّه شيء ٢٧٦
٢٦- باب أنّه لا يعرف إلا به ٢٧٧
٢٧- باب أدنى المعرفة ٢٧٩
٢٨- باب المعبود ٢٧٩
٢٩- باب الكون والمكان ٢٨٠
٣٠- باب النِّسبة ٢٨١
٣١- باب النّهي عن الكلام في الكيفيّة ٢٨٤
٣٢- باب في إبطال الرّؤية ٢٨٥
٣٣- باب النّهي عن الصّفة بغير ما وصف به نفسه تعالى ٢٨٧
٣٤- باب النّهي عن الجسم والصورة ٢٩٠
٣٥- باب صفات الذّات ٢٩١
٣٦- باب آخر وهو من الباب الأوّل ٢٩٢
٣٧- باب الإراده أنها من صفات الفعل وسائر صفات الفعل ٢٩٢
٣٨- باب حدوث الأسماء ٢٩٢
٣٩- باب معاني الأسماء واشتقاتها ٢٩٤
٤٠- باب آخر وهو من الباب الأوّل إلا أنّ فيه زيادة وهو الفرق ما بين المعاني التي تحت أسماء الله وأسماء المخلوقين ٢٩٨
٤١- باب تأويل الصّمد ٢٩٨
٤٢- باب الحركة والانتقال ٣٠٠
٤٣- باب العرش و الكرسى ٣٠٣
٤٤- باب الرّوح ٣٠٦
٤٥- باب جوامع التّوحيد ٣٠٧

٤٦- باب النّوادر ٣٠٧
٤٧- باب البداء..... ٣٢٤
٤٨- باب في أنّه لا يكون شيء فى السّماء والأرض إلا بسبعة ٣٥٠
٤٩- باب المشيئة والإرادة..... ٣٥١
٥٠- باب الابتلاء والاختبار..... ٣٥٣
٥١- باب السّعادة والشّقاء ٣٥٣
٥٢- باب الخير والشّرّ ٣٦٧
٥٣- باب الجبر والقدر و الأمر بين الأمرين..... ٣٧٠
٥٤- باب الاستطاعة..... ٣٧٢
٥٥- باب البيان والتّعريف ولزوم الحجّة ٣٧٣
٥٦- باب اختلاف الحجّة على عباده..... ٣٧٤
٥٧- باب حجج الله على خلقه ٣٧٧
٥٨- باب الهداية أنّها من الله عزّوجلّ..... ٣٧٧
[كتاب الحجّه] ٣٧٩
٥٩- باب الاضطرار إلى الحجّة ٣٧٩
تذكّرى در بارەى مظلوميّت أئمّه..... ٣٨٩
٦٠- باب طبقات الأنبياء والرّسل والأئمّة عليهم السلام ٣٩٤
٦١- باب الفرق بين الرّسول والنّبيّ والمحدَّث..... ٤٠٦
٦٢- باب أنّ الحجّة لاتقوم لله على خلقه إلا بإمام ٤١٣
٦٣- باب أن الأرض لا تخلو من حجة ٤١٥
٦٤- باب أنّه لو لم يبق في الأرض إلا رجلان لكان أحدهما الحجّة ٤١٧
٦٥- باب معرفة الإمام والرّدّ إليه ٤١٨

٦٦- باب فرض طاعة الأئمّة..... ٤٢٣
٦٧- باب في أنّ الأئمّة شهداء الله عزّوجلّ على خلقه ٤٣٩
٦٨- باب أنّ الأئمّة عليهم السلام هم الهداة..... ٤٤١
٦٩- باب أن الأئمّة عليهم السلام ولاة أمر الله وخزنة علمه ٤٤٣
٧٠- باب أنّ الأئمّة عليهم السلام خلفاء الله عزّوجلّ في أرضه وأبوابه الّتي منها يؤتى ٤٥٤
آيا آدم خليفه الله است؟ ٤٥٥
٧١- باب أنّ الأئمّة عليهم السلام نورالله عزّوجلّ ٤٦٤
٧٢- باب أن الأئمّة عليهم السلام هم أركان الأرض ٤٧٢
٧٣- باب نادر جامع في فضل الإمام وصفاته..... ٤٧٣
٧٤- باب أنّ الأئمّة عليهم السلام ولاة الأمر وهم النّاس المحسودون الّذين ذكرهم الله عزّوجلّ. ٤٧٦
٧٥- باب أنّ الأئمّة عليهم السلام هم العلامات الّتي ذكرها الله عزّوجلّ في كتابه ٤٧٧
٧٦- باب أنّ الآيات الّتي ذكرها الله عزّوجلّ في كتابه هم الأئمّة عليهم السلام ٤٧٩
٧٧- باب ما فَرَضَ الله عزّوجلّ ورسولهص مِنَ الكَون مع الأئمّة عليهم السلام ٤٨٢
٧٨- باب أن أهل الذّكر الذين أمر الله الخلق بسؤالهم هم الأئمّة عليهم السلام ٤٨٦
٧٩- باب أنّ من وصفه الله تعالى في كتابه بالعلم هم الأئمّة عليهم السلام ٥٠٤
٨٠- باب أن الرّاسخين في العلم هم الأئمّة عليهم السلام ٥٠٦
٨١- باب أنّ الأئمة قد أوتوا العلم وأُثبِتَ في صدورهم ٥١٩
٨٢- باب في أنّ من اصطفاه الله من عباده وأورثهم كتابه هم الأئمّة عليهم السلام ٥٢٠
٨٣- باب أنّ الأئمّة في كتاب الله إمامان: إمام يدعو إلى الله وإمام يدعو إلى النّار ٥٢٣
٨٤- باب أنّ القرآن يهدي للإمام ٥٢٣
٨٥- باب أنّ النّعمة الّتي ذكرها الله عزّوجلّ في كتابه الأئمّة عليهم السلام ٥٢٦

٨٦- باب أنّ المتوسّمين الّذين ذكرهم الله تعالى في كتابه هم الأئمّة عليهم السلام والسّبيل فيهم مقيم ٥٢٨
٨٧- باب عرض الأعمال على النّبي صلى الله عليه وآله والأئمّة عليهم السلام ٥٣٣
٨٨- باب أن الطّريق الّتي حُثَّ عَلَى الإستقامة عليها ولاية عليّ عليه السلام ٥٣٥
٨٩- باب أن الأئمّة معدن العلم وشجرة النّبوّة ومختلف الملائكة ٥٣٦
فهرست تفصیلی جلد اول..... ۵۳۹

تذکر: توجّه خواننده را به این نکته جلب می‌کنیم که در کتاب حاضر ارجاعاتی که در پاورقی صفحات به کتب مؤلّف یا کتب مرحوم قلمداران شده است، ارجاع به صفحات نسخه‌ای است که با حروف آی. بی. ام. تکثیر و توزیع گردیده است.

(ناشر)

بسم الله الرحمن الرحیم

مقدمه‌ی مجموعه کتاب‌های موحدین

حمد و سپاس خداوندی که نعمت اسلام را بر بندگان خود ارزانی داشت و از میان آنان، بهترین و پاک‌ترین را برای ابلاغ پیام آزادی و آزادگی برگزید؛ و درود و سلام پروردگار یکتا بر اهل بیت بزرگوار، صحابه کرام و تابعین گران‌قدر پیامبر دوستی و رحمت.

دینی که امروز مفتخر به آنیم، ثمره مجاهدت‌ها و از جان گذاشتگی‌هایِ مردان خداست؛ آنانی که در راه حفظ و نشر پیام الهی، خالصانه مِهر حق در دل و مُهر نام پاکش بر لب داشتند و در راه صیانت از سخن خداوندِ سبحان و سنت پیامبر مهربان، جان و مال و عِرض بر کف نهادند و جز خشیت و خوف آفریدگار، ترسی به دل راه نداند.

آری، اسلام عزیز این گونه رشد کرد و بالید و بر بلندای آسمان بانگ یکتاپرستی و برابری سر داد. در این میان اما، دست تطاولِ دشمنان قسم خورده و جورِ عالمان مُتهتّک و جاهلان مُتنسّک، بر قامت رعنای دینِ حق نشست و شرک و غلوّ و گزافه و دروغ، چنان طوفانی بر پا کرد که چهره زیبای آیین حق، در پسِ دروغ‌پردازی‌های غوغا سالارانِ دین فروش در مُحاق افتاد. این روندِ دوری از حقایق دین و سنت حسنهٔ رسول‌الله، به ویژه پس از روی کار آمدن پادشاهان صفوی در قرن نهم هجری و زمامداران جمهوری اسلامی در عصر حاضر، سیر صعودی گرفت؛ تا جایی که امروز، مساجد محل سینه زنی و عزاداری است و صدای قرآن برنمی‌خیزد مگر بر مزار مردگان؛ روایات شاذّ و خودساخته، جایگزین سنت پیامبر شده است و مداحان جاهل و عوام‌فریب، تبدیل به فرهنگ ناطق دین شده‌اند؛ تفسیر به رأی و روایات مجعول، مستمسکی شد برای جدایی انداختن بین شیعه و سنی؛ و دریغ که ندانستند از این تفرقه و خصومت، بهره و منفعت از آنِ کیست؟

آنچه امروز به نام تقریب مذاهب اسلامی در ایران سر می‌دهند، چیزی نیست مگر هیاهوی تبلیغاتی و گرد و خاک سیاسی که در سایهٔ پوششِ رسانه‌ای گسترده، مقصودش جلب توجه سیاسی و ترسیم چهره‌ای مناسب از حکومت شیعی ایران در جهان است. نگاهی به عملکرد سردمداران و روحانیون و مراجع شیعهٔ ایران، خود گویایِ این حقیقت است که تقریب مذاهب و دوستی و برادری دینی به شیوهٔ زمامدارانِ ایران، خواب و خیالی بیش نیست و «دو صد گفته چون نیم کردار نیست».

در این میان، موحدان مسلمانی در ایران، از دل جامعه خرافه زدهٔ شیعه‌ی امامیه برخاستند و کمر به بیداری جامعهٔ غفلت زده خود بر بستند؛ سراپا شور و شهامت شدند و قلم فرسودند و سخن دردادند و زنگار شرک را به صیقلِ توحید و سنت زدودند و بی پروا فریاد برآوردند که:

برخیز تا یکسو نهیم این دلقِ ازرق فام را بر بادِ قلّاشی دهیم این شرکِ تقوا نام را
هر ساعت از ما قبله‌ای با بت‌پرستی می‌رود توحید بر ما عرضه کن تا بشکنیم اصنام را

حیدر علی قلمداران قمی – که از زمرهٔ این بزرگواران بود- در کتاب ارزشمند شاهراه اتحاد، علت این تفرقه را در جهل مسلمین نسبت به کتاب خدا و سیره پیامبرش می‌دانست و کوشید تا با ریشه‌یابیِ دیگر علل جداییِ فرقه‌های اسلامی، گامی حقیقی و موثر در جهت تقریب مذاهب بردارد. تلاش و جدیّت دیگر علما و دلسوزان اسلام، همچون آیت الله سید ابوالفضل برقعی قمی، سید مصطفی حسینی طباطبایی، آیت الله شریعت سنگلجی، یوسف شعار و بسیاری دیگر از این مجاهدانِ راه حق، بدون شک، الگویی است برای حق‌پژوهان و جویندگانِ گوهر دین، تا با تأسی از شیوهٔ دین‌پژوهی و عیار سنجیِ مدعیات دینی و در سایهٔ آموزه‌های ناب قرآن و سنت، در جهت پژوهش‌های یکتاپرستانه گام‌های موثری بردارند و گم‌گشتگان را مدد رسانند تا ره به ساحلِ سلامت برند و از گرداب شرک و توهّم رهایی یابند.

تلاش‌های خستگی ناپذیرِ این رادمردانِ عرصه یکتاپرستی، رسالتی را بر دوش دیگرانی می‌گذارد که شاهدِ گرفتاری‌های دینیِ جامعه و جدایی مسلمانان از تعالیم حیاتبخش اسلام، به ویژه در ایران هستند.

لازم به ذکر هست که اصلاح‌گرانی که امروز کتابهایشان را منتشر می‌کنیم در خلال تغییر مذهب شیعه امامی که در گذشته پیرو آن بوده‌اند، مرحله‌های متعددی را پشت سر گذاشته‌اند و باطل بودن عقاید شیعهٔ امامی را مانند امامت از دیدگاه شیعه، عصمت، رجعت و غیبت و اختلافاتی که میان صحابه رخ داده و غیره، را به صورتی تدریجی و در چند مرحله کشف کرده‌اند؛ به همین دلیل عجیب نیست که در تعدادی از کتابهایی که در ابتدای امر تألیف کرده‌اند برخی از اثرات و بازمانده‌های عقاید گذشته به چشم بخورد ولی کتابهای بعدی آنها از این عقاید غلو آمیز رها شده، بلکه کاملا از آن پاک شده است، به هدف نزدیک شده و بلکه عقیدهٔ پاک اسلامی، توحیدی و بی‌آلایش را در آغوش کشیده‌اند.

***

اهداف:

آنچه امروز در اختیار دارید، تلاشی است در جهت نشر معارف دین و ادای احترام به مجاهدت‌های خستگی ناپذیرِ مردانِ خدا. هدف از انتشار این مجموعه، این است که:

۱- امکان تنظیم و نشرِ آثار موحدین، به صورت اینترنتی، الکترونیکی، لوح فشرده و چاپی مهیا شود، تا زمینه آشنایی جامعه با اندیشه و آراء توحیدی آنان فراهم و ارزش‌های راستینِ دین، به نسل‌های بعد منتقل گردد.

۲- با معرفی آثار و اندیشه‌های این دانشمندان موحد، چراغی فرا راهِ پژوهش‌های توحیدی و حقیقت‌جویانه قرار گیرد و الگویی شایسته به جامعه اندیشمندِ ایران معرفی شود.

۳- جامعه مقلد، روحانی‌گرا، مرجع محور و مداح‌دوستِ ایران را به تفکر در اندیشه‌های خود وادارد و ضمن جایگزین کردن فرهنگ تحقیق به جای تقلید، به آنان نشان دهد که چگونه از دلِ شیعهٔ غالیِ خرافی، مردانی برخاستند که با تکیه بر کلام خدا و سنت رسول، ره به روشناییِ توحید بردند.

۴- با نشر آثار و افکارِ این موحدینِ پاک‌نهاد، ثمرهٔ پژوهش‌های بی‌شائبهٔ آنان را از تیغ سانسور و مُحاق جهل و تعصبِ زمامدارانِ دین و فرهنگ ایران به در آورَد و با ترجمه این کتاب‌ها به دیگر زبان‌ها، زمینه آشنایی امت بزگ اسلام در دیگر کشورها را با آرا و اندیشه‌های یکتاپرستانِ مسلمان در ایران فراهم کند.

***

چشم انداز:

تردیدی نیست که دستیابی به جامعه‌ای عاری از خرافه و بدعت و رسیدن به مدینهٔ فاضله‌ای که آرامش در جوار رضایت حضرت حق را به همراه دارد، مقدور نخواهد بود، مگر با پیروی از آموزه‌های اصیل و ناب قرآن و سنت پاک پیامبر مهر و رحمت ﷺ. هدف غاییِ دست اندر کارانِ مجموعهٔ موحدین، آن است که با معرفی آثار این بزرگانِ جهادِ علمی، الگوی مناسبی برای دین‌پژوهان و جویندگانِ راه حق فراهم آورند، تا شناخت و بهره‌گیری از فضایل دینی و علمیِ این عزیزان، بستر مناسبی باشد برای رشد و تقویتِ جامعه توحیدی و قرآنی در ایران و نیل به رضایت خالق و سعادتِ مخلوق.

باشد که خداوند، این مختصر را وسیله علوّ درجات آن عزیزان قرار دهد و بر گناهان ما، قلمِ عفو کشد.

مقدمه‌ی ناشر

سپاس خداوند بزرگی را که نعمت بندگی اش را بر ما عرضه کرد و درود و سلام خداوند بر پاکترین خلق خدا و آخرین فرستاده پروردگار - محمد مصطفی- و خاندان و اصحاب پاک نهادش.

مسلمانان در طول قرن‌های گذشته، به برکت و موهبت اسلام عزیز و پیروی از کلام گهربار رسول خدا، در دانش اندوزی و علم آموزی، گوی سبقت از دیگران ربودند، چنان که در پایان خلافت عباسی، دانشمندان مسلمان، سرآمد دوران خود شدند و نیمهٔ دوم سدهٔ دوم هجری قمری، بیت‌الحکمه، که در دورهٔ خلافت هارون‌الرشید عباسی در بغداد تأسیس شده بود، به بزرگترین نهاد آموزشی و پژوهشی جهان تبدیل شد و به دلیل فعالیت‌های فرهنگی و علمی‌اش در عرصه‌های مختلف تألیف، ترجمه، استنساخ و پژوهش در دانش‌های گوناگون پزشکی، انسانی و مهندسی، هنوز به عنوان نماد تمدن اسلامی شناخته می‌شود.

بدون شک، چنین توانمندی و شکوهی همچون خاری در چشم، دشمنان اسلام را می‌آزُرد؛ پس بر آن شدند تا با ایجاد زمینه های اختلاف و تفرقه افکنی در میان مسلمین، این شکوه و عظمت را، که ناشی از اتحاد و یکدلی و برادری میان آنان بود، از بین ببرند و تفرقه را طوفانی بلا خیز کنند، تا چشم‌ها را بر زیبایی حق ببندد و خورشیدِ دین را در پسِ ابرهای بدعت و خرافه پنهان کنند و چنان که شیخ سعدی می‌گوید:

حقیقت، سرایی است آراسته　　هوا و هوس، گرد برخاسته
نبینی که هر جا که برخاست گرد　　نبیند نظر، گرچه بیناست مرد

تلاش‌های برنامه ریزی شده و بلند مدتِ مغرضانِ اسلام برای بستن چشمِ مسلمانان به حقیقتِ دین، سستی و کاهلی مسلمین در فراگیری و نشر معارف دین و دوری جستن آنان از سنت ناب و هدایتگر رسول خدا، منجر به بروز چنان شکاف و اختلاف عمیقی در امت اسلام شد که تبعات شوم آن، امروز نیز دامنگیر آنان است.

به موازات تلاش‌های خصمانه دشمنانِ پیامبر خدا ﷺ برای به انحراف کشیدن آموزه‌های اسلام و وارد کردن بدعت‌های گوناگون در دین، مؤمنینی پاک‌نهاد و دلسوز، این خطر را دریافتند و در جهادی مستمر برای احیای اسلام و سنت نبوی، به پا خاستند و با شجاعتی کم نظیر، قلم در دست گرفتند و در دلِ شیعیان خرافه‌پرست، به اشاعه فرهنگ و اعتقادات اصیل اسلام پرداختند؛ فریاد توحید سر دادند و خواب دین فروشان و بدعتگذاران را آشفته نمودند. این موحدینِ حقیقت‌جو، به تأسی از پیامبر شریف اسلام، حقیقت را فدای مصلحت نکردند و در این راه، جان را تحفهٔ بارگاه حق تعالی نمودند، و به راستی: ﴿أَلَآ إِنَّ أَوۡلِيَآءَ ٱللَّهِ لَا خَوۡفٌ عَلَيۡهِمۡ وَلَا هُمۡ يَحۡزَنُونَ ٦٢﴾ (یونس/۶۲).

آنچه در این مجموعه آمده است، جرعه‌ای است از دریای معرفت الهی و گزیده‌ای است از آثار موحدین خداجویی که در آغاز از طایفه شیعیان بودند. نور خدا در دلشان تابیدن گرفت و توحیـد را سرلوحه حیات با برکتشان قرار دادند. این افراد، که همگی از علما و نویسنگان و محققین طراز اول جهان تشیع در ایران بوده و هستند، در سیر تحول فکری (و بالطبع، در آثارشان) حرکتی گام به گام داشتند؛ به این معنا که نگرششان به مسایل مختلف اعتقادی، به یکباره متحول نشده است؛ بلکه با گذشت زمان، مطالعات گسترده و تعامل با دیگر همفکرانشان، به مسیری نو گام نهاده‌اند. لذا، ممکن است برخی از اظهار نظرها یا نتیجه گیری‌ها در آثار این افراد، که در این مجموعه آمده است، کاملا منطبق با رویکردهای دینی و اعتقادی اهل سنت و جماعت نباشد؛ با این وجود، به دلیل اهمیت این آثار در هدایت شیعیان ایران و دیگر اقوام پارسی زبان، به انتشار آن اقدام نمودیم. همچنین، دیدگاهها و مواضع فکری مطرح شده در این کتاب‌ها، الزاما دیدگاه‌های ناشر و دست اندرکاران انتشار این مجموعه نیست، اما بی‌تردید، نفحه‌ای

است از نفحات حق و نوری است از جانب پرودگار برای هدایت آنانی که به دور از تعصبات و گمانه زنی‌های تاریخی، فرقه‌ای و مذهبی، جویای حقیقت هستند.

نکته قابل تأمل این است که برای آگاهی از دیدگاه‌های این افراد نمی‌توان تنها به مطالعه یک جلد از آثارشان بسنده کرد؛ بلکه نیاز است که زندگی آنان به طور کامل مطالعه گردد، تا چگونگی انقلاب فکری شان و انگیزه‌ها و عوامل آن کاملا شناخته شود. برای مثال، آیت الله سید ابوالفضل برقعی قمی، کتابی دارد با عنوان *درسی از ولایت* که آن را در اوایل دوران تطور فکری‌اش به رشته تحریر درآورده است. او در این کتاب به بحث درباره ائمه و ادعای شیعه درباره ولایت و امامتِ بلافصلِ ایشان پس از پیامبر خدا پرداخته است. او عدد ائمه را دوازده نفر دانسته و بر وجود و حیات محمد بن حسن عسگری، به عنوان دوازدهمین امام، صحّه گذاشته و آن را پذیرفته است. اما چند سال بعد، کتابی با نام *تحقیق علمی در احادیث مهدی* می‌نویسد و نتایج پژوهش‌هایش را در اختیار خواننده قرار می‌دهد، که حاکی از جعلی و دروغ بودن تمام احادیث، اخبار و گزاره‌های تاریخی مرتبط با ولادت و وجود امام زمان است. از این مثال و موارد مشابه دیگر، چنین برمی‌آید که اطلاع از حوادث و رویدادهای زندگی موحدین و مطالعه مجموعه آثار آنان، با در نظر گرفتن تقدم و تأخر نگارش آنها، بهترین راه برای آگاهی از سیر تحول اندیشه و آثار ایشان است.

امید است آثار این بزرگواران و تلاش‌های متولیان نشر آنها، زمینه‌ای باشد برای بازگشت به مسیر امن الهی و عبادت خالصانه خالق. باشد که خداوند بزرگ، این مختصر را موجب بخشش گناهان و لغزش‌های ما قرار دهد و روح آن عزیزان را در جوار مهر و بخشش خود گیرد.

تذکر: علامه برقعی (رحمه الله) هنگام استدلال به آیات، یکی از آیات را ذکر کرده و به ذکر آدرس آیات دیگر که همان مفهوم را دارند یا قابل استدلال می باشند اکتفا می کنند.

بسم الله الرحمن الرحیم

سخنی با خوانندگان کتاب

بدان که نویسندهٔ این اوراق به خداوند تبارک و تعالی و رسولان الهی و روز جزا و أئمه و پیشوایان هدایت، مؤمن و معتقد و از أئمه و رؤسای کفر و شرک و خرافات و ظلم و ضلالت منزجر و بیزار است.

اینجانب تقریبا چهل سال است که از علمای طراز اول و مجتهدین دینی و مراجع مذهب شیعهٔ امامیه در حوزهٔ علمیهٔ قم و نجف تصدیق اجتهاد گرفته و به گواهی و معرفی ایشان در علوم اسلامی و دینی مجتهدم و سالیان متمادی نیز کتب حوزوی را تدریس کرده‌ام.

نگارنده از دوران جوانی از انحطاط و ذلت و تفرق مسلمین افسرده و در رنج بوده و برای رفع مشکلات فکری و عقیدتی آنان همواره چاره‌جویی نموده و یکی از بزرگترین موانع راه ترقی و سعادت آنان را وجود دکانداران و سودجویان مذهبی یافته‌ام و غالبا به این دو بیت مترنم بوده‌ام:

دردا کـــه دوای درد پنهـــانی مـــا　　افســوس کــه چــارهٔ پریشــانی مــا
در دست کسانی است که پنداشته‌اند　　آبــادی خــویش را بــه ویرانــی مــا

این عالم نمایان و دکانداران جاه‌طلب مانع تحقیق و تأمل و رشد و بیداری مردم‌اند و محیط خود را چونان محلهٔ کوران می‌خواهند تا ادعاهای نامستدل و عقاید موروثی و خرافاتشان بی‌چون و چرا پذیرفته شود و عیوب و نقص ایشان ظاهر نگردد و مخفی و نادیده بماند.

لازم است در اینجا تأکید کنم که از تألیف این کتاب به هیچ وجه قصد دفاع و جانبداری از هیچ یک از مذاهب فقهی عالم اسلام را ندارم، زیرا سایر مذاهب نیز البته با اختلاف مراتب، خالی از خرافات و اشتباه نیستند، اما به منظور خدمت به برادران شیعی خود، در این اوراق از میان مذاهب، **مذهب جعفری اثناعشری** را که به قول رهروانش بهترین مذهب است و پیروان آن ادعای پیروی از اهل بیت گرامی رسول الله ﷺ را دارند و اینجانب نیز سالها در همین مذهب تحصیل و تحقیق کرده‌ام، مورد تدقیق و تأمّل قرار داده و آن را برای بررسی انتخاب کرده و به بهترین و مهمترین کتاب این‌مذهب یعنی **اصول کافی** تألیف **ابوجعفرمحمد بن یعقوب کلینی** پرداخته‌ام. و چنانکه ملاحظه خواهید کرد، ما این کتاب را در بسیاری از موارد مغایر با قرآن کریم و مملو از خرافات یافته و در مواردی مطالب آن را با قواعد عقلی نیز موافق نمی‌بینیم. وقتی این کتاب با آن همه تعریف و تمجیدهای طرفدارانش چنین باشد، کتب دیگر چگونه خواهد بود؟!

در این اوراق نیز سؤالاتی را که در کتب دیگرخود نیز پرسیده‌ایم، می‌آوریم، مانند اینکه چرا خدای تعالی برای مسلمین صدر اسلام اصول دینی را که شما قائل هستید صریحا بیان نکرده و نفرموده **عدل** از اصول دین یا مذهب است تا اینکه پس از چند قرن علمای امامیه در مقابل اشاعره، «عدل» را جزو اصول دین قلمداد کنند؟

چرا مذهب سازان، أئمهٔ بزرگوار را که خود را تابع دین می‌دانستند، اصل دین شمرده و عدم ایمان به امام را ضلالت می‌دانند، در حالی که أبوالأئمه حضرت علی علیه السلام در دعای خویش عرض می‌کرد: «**اللّهم إنّي أُشْهِدُكَ، وكفى بك شهيداً، أنّي أشهد أنّك أنت ربي، وأنّ رسولك محمداً ﷺ نبيّي، وأنّ الدّين الذي شرعتَ له ديني، وأنّ الكتاب الذي أُنزِل إليه إمامي** = پروردگارا، تو را گواه می‌گیرم و کافی است که خودت گواه باشی که من شهادت می‌دهم که همانا تو پروردگارم و فرستاده‌ات محمد ﷺ پیامبرم و دینی که برای او تشریع فرموده‌ای دینم و کتابی که بر او نازل گردیده امام و پیشوای من است». (الصحيفة العلوية، دعای ۶۳) و خود را نه اصل دین و نه فرع دین می‌دانست و اصلا به اصل امامت اشاره نفرموده است.

آیا اصول و فروع دین حضرت علی‌عليه‌السلام ایمان به خودش و یا ایمان به فرزندانش بوده، و اگر نبوده آیا اصول دین امام با مأموم فرق دارد؟ آیا اینان که ادعای پیروی علی‌عليه‌السلام و محبت نسبت به او را دارند، چرا برای خود مذهبی تراشیده‌اند؟

آیا واقعا امام صادق‌عليه‌السلام ادعا کرده که من مذهبی آورده‌ام یا اینکه دکانداران به نام آن بزرگوار، مذهبی ساخته‌اند؟

آیا دین خدا یک دین و یک راه و یک مسلک است یا صد مذهب و مسلک می‌باشد؟ چرا علمای مذهبی این نام‌های تفرقه‌انگیز و مذاهب را کنار نمی‌گذارند؟

علاوه بر این، می‌بینیم که در همین «کافی» از امام صادق‌عليه‌السلام نقل شده که فرمود: «**ما لكم وللناس، كفوا عن الناس ولا تدعوا أحداً إلى أمركم... كفوا عن الناس ولا يقول أحدكم: أخي وابن عمّي وجاري...**= شما را به مردم چه کار، از مردم دست بردارید وکسی را به مرام خود دعوت نکنید... از مردم دست بردارید و هیچ یک از شما [بر اثر دلسوزی و یا علاقه] نگوید این برادرم یا پسرعمویم یا همسایهٔ من است...»[1]. ولی عده‌ای به نام مروجین مذهب، مردم را به مذهب شیعه دعوت می‌کنند و از این راه نان می‌خورند و خصوصا پس از انقلاب، اموال فراوان در راه دعوت مسلمانان و غیرمسلمانان به مذهب تشیع، خرج می‌کنند!

در این کتاب، قصد بت‌شکنی داشته‌ام، زیرا بسیاری از اقوام دارای بتی مخصوص به خود می‌باشند. این بت گاهی سنگ است و گاهی حیوان و گاهی شجر و گاهی انسان و گاهی هوای نفس و... و البته هر چه انسان را از مسیر عقل و تحقیق منحرف سازد و تعصب آورد[2]، می‌توان آن را بت نامید.

۱- «الأصول من الكافي» ج ۱، ص ۱۶۵ «باب الهداية من الله عزوجل» حدیث اول و ج ۲، ص ۲۱۳، «باب ترک دعاء الناس»، حدیث دوم.

۲- در مذمّت تعصّب روایات زیادی داریم از جمله:

پیامبرﷺ فرمود: «**من كان في قلبه حبة من خردل من عصبية، بعثه الله تعالى يوم القيامة مع أعراب الجاهلية** = هر که در دلش به قدر ذره‌ای از تعصب باشد، خداوند متعال روز رستاخیز او را با اعراب زمان جاهلیّت محشور می‌فرماید».

←

کتاب **اصول کافی** که بسیاری از مطالب و مندرجات آن ضد عقل و قرآن است نیز اینک بتی است که عده‌ای مطالب آن را همچون وحی إلهی دانسته، بلکه عملا بیش از کتاب إلهی به آن می‌پردازند و اگر کتاب وحی را کافی ندانند، کتاب «کلینی» را برای عمل و نیل به سعادت کافی می‌دانند و در مورد مطالب آن تعصب می‌ورزند و به پیروی کسانی که از آن تمجید کرده‌اند، بدون آنکه خود بدون تعصب، بررسی و تحقیق کنند، به مطالب این کتاب گردن نهاده‌اند!!

ما کتاب «کافی» را مورد تحقیق و تدقیق قرار داده‌ایم و بر عهدهٔ خود می‌دانیم که اعلام کنیم این کتاب دارای ضد و نقیض و خرافات فراوان و مطالب مخالف قرآن است، لذا به منظور نقد «اصول کافی»، تألیف حاضر را به خوانندگان گرامی تقدیم می‌نماییم.

امید است مردم متدین و منصفان حق‌جو به خود آیند و قدری بدون تعصب و پیشداوری، اندیشه کنند و موانع حصول عقیدهٔ صحیح و ترقی را از میان بردارند.

مخفی نماند که اینجانب برای روشن‌شدن حقائق دین مبین و دفع خرافات، کتبی ازجمله **درسی از ولایت**، و **خرافات وفور در زیارات قبور**، و **تابشی از قرآن**، و **بررسی علمی در احادیث مهدی** و..... کتاب حاضر را تألیف کرده و هدفم کسب رضای حق و انجام وظیفهٔ شرعی و خدمت به برادران دینی و نجات ایشان بود، امّا متأسفانه متصدیان امور که دم از اسلام ناب و آزادی و روشنفکری می‌زنند، از چاپ و نشر آنها ممانعت کردند! حتی خودم برای أخذ اجازهٔ چاپ به متصدیان مربوطه مراجعه

امام صادق‌علیه‌السلام فرمود: «**من تعصب أو تعصب له، خلع ربقة الإیمان من عنقه** = هر که تعصب ورزد و یا برایش تعصب ورزند [و او سکوت کند] رشته‌ی ایمان را از گردنش گشوده است». و نیز فرمود: «**من تعصّب، عصبه الله بعصابة من نار** = هر که تعصب بورزد، خداوند در قیامت او را با دستاری از آتش برانگیزد». (اصول کافی، ج ۲ «باب العصبیّة» ص ۳۰۷ و ۳۰۷).

امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام نیز فرموده است: «**فإن کان لابدّ من العصبیّة، فلیکن تعصّبکم لمکارم الخصال ومحامد الأفعال ومحاسن الأمور** = اگر از تعصّب‌گریزی نبود، پس باید تعصّب شما در صفات نیکو و افعال ستوده و امور خیر باشد». (سفینة البحار، ج ۲ / ص ۱۹۹).

کردم و گفتم اگر در این کتاب اشکالی دارید و چیزی مخالف واقع و برخلاف اصول اسلام دیده‌اید، بگویید تا اصلاح کنم، اما در جوابم گفتند ما انقلاب نکرده‌ایم که جواب امثال شما را بدهیم!! و با کمال بغض و عداوت و تعصب و جهالت با من معامله کردند. حتی به جرم تألیف اینگونه کتب مورد سوءقصد قرار گرفته و چند بار زندانی و تبعید و بارها بازداشت و بازجویی شده و مورد توهین و ناسزا و آزار بسیار قرار گرفتم و دانستم که خُرافیّون در این کتب، خیر و فایده‌ای یافته‌اند که این اندازه آشفته و غضبناک شده‌اند و حتّی از قتل اینجانب ابائی ندارند، از این رو پس از سوّمین زندان و ممنوع و محروم‌شدن از اقامهٔ نماز جمعه در منزل و ایراد سخنرانی و تشکیل جلسات تفسیر قرآن برای مردم، از آنجا که «عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد»، همین محدودیّت و محرومیّت سبب شد که فرصتی به دست آید تا لاأقلّ قلم این حقیر ساکت نمانده و تقیّه نکند و در این مدّت، به تجدید نظر و تنقیح برخی از تألیفات خود، از جمله همین کتاب ـ که آن را بسیار عجولانه و با یأس از بیداری مردم تألیف کرده بودم و نقص و کمبود بسیار داشت ـ پرداختم و در آن، در حدّ توان اصلاحاتی کرده و تغییراتی دادم و تفاصیل و توضیحاتی نیز بر مطالبش افزودم و شمارهٔ آیات قرآن و ترجمهٔ فارسی آیات یا عبارات عربی را که ترجمه نشده بود، اضافه و برخی اشتباهات خود را نیز اصلاح کردم، همچنین در مواردی، مذاکرات خود را با بعضی از خرافیّون، بی‌آنکه نامشان را ذکر کنم، آوردم و در برخی از موارد نیز به توجیهات بارده که حتّی به‌زور ده من سریش، به مطلب نمی‌چسبد، اشاره کرده‌ام تا خوانندهٔ محترم بداند که برخی با چه تعصّبی خواسته‌اند از اباطیل مذکور در کافی و یا در واقع از تهمت‌هایی که راویان کذّاب به ائمّهٔ بزرگوار بسته‌اند، دفاع کنند. به نظر ما تعصّب این عالم‌نمایان است که موجب گمراهی مردم ساده دل شده است! دیگر آنکه مقداری از مطالب تحریر اوّل کتاب **خرافات وفور در زیارات قبور** را که برای این تألیف مناسبتر می‌نمود، به این کتاب نقل کردم. علاوه بر این، نام منابعی که مورد استفادهٔ نگارنده بوده و در تحریر اول این کتاب نسبت به ذکر و معرّفی آنها قصور شده بود و مؤلّفین آنها – **أیدهم الله تعالی** – بر

این بنده حقّ دارند، آورده‌ام. خصوصاً چون قسمت أعظم جلد اوّل «کافی» یعنی «کتاب الحجّة» مربوط به مسألهٔ «ولایت و امامت» است، از این رو در تحلیل و بررسی روایات این بخش «کافی» از کتاب شریف «**شاهراه اتّحاد** یا **بررسی نصوص امامت**» تألیف استاد «**قلمداران**»(رحمه‌الله) بهرهٔ فراوان برده‌ام. علاوه برآن در تحریرجدید این تألیف به کتاب **الموضوعات في الآثار والأخبار** که به قلم یکی از علمای مشهور لبنان است، نیز بسیار استناد کرده‌ام.

ناگفته نماند هنگامی که این کتاب را اصلاح و تهذیب می‌کردم با خبر شدم که یکی از علما به نام شیخ **محمدباقر بهبودی** که چاپ جدید «**بحارالأنوار**» با تحقیق و تعلیق وی به طبع رسیده و کتاب «**معرفة الحديث**» نیز از تألیفات اوست، کتابی به نام «**صحيح الكافي، مِن سلسلة صحاح الأحاديث عند الشّيعة الإماميّة**» در «لبنان» به چاپ رسانده، نظر ایشان را نیز در کتاب خود آوردم، ولی لازم است ذکر کنم که کتاب وی نیز با مخالفت دکانداران خرافات روبرو شده و هنگامی که ایشان می‌خواست ترجمهٔ فارسی کتاب خود را در ایران منتشر سازد، تعدادی از معمّمین هیاهو کرده و او را مجبور ساختند که کتابش را با نام «گزیدهٔ کافی» چاپ کند تا عوام گمان کنند که وی صرفا از میان روایات کافی، احادیثی را گلچین کرده و مطلع نشوند که وی بقیهٔ احادیث کافی را صحیح نمی‌داند!!

وقتی ایشان با مزاحمت و اعتراض و مخالفت خرافیون متعصب روبرو شود، مسلماً ملّاهای مستبد اجازهٔ چاپ و نشر کتاب حاضر را نخواهند داد و به هر قیمت مانع از آشنایی مردم با مطالب کتاب ما خواهند شد. ولی نگارنده به فضل و رحمت عظمای الهی امیدوارم و مطمئنم که چون این کتاب را برای رضای خدا و بیداری امت اسلام نوشته‌ام، حق‌تعالی وسائل نشر آن را خود فراهم فرموده و موانع را برطرف خواهد ساخت.

پیش از ختم کلام لازم است که خوانندهٔ محترم بداند متن مورد مطالعهٔ ما از **کافی**، نسخهٔ هشت جلدی آن و طبع مؤسسهٔ **دارالکتب الإسلامية** است که توسط آقای **علی**

اکبر غفاری تصحیح گردیده، و آقای حسینعلی محفوظ بر آن مقدمه، نگاشته است. این نسخه چنانکه در صفحهٔ یک کتاب آمده، با هفت نسخهٔ معتبر مقابله و مقایسه شده و اختلاف نسخ در حواشی صفحات ذکر گردیده است.

تذکر دیگر آنکه چون عناوین برخی از ابواب «اصول کافی» بسیار طولانی، و اشاره و ارجاع بدانها مشکل بود، لذا در فهرست کتاب حاضر، هریک از ابواب جلد اول کافی را با شماره‌ای مشخص ساختم، از این رو در متن کتاب، در صورت لزوم به جای ذکر عنوان باب، شمارهٔ باب منظور را ذکر می‌کنم و خواننده با مراجعه به فهرست انتهای کتاب خواهد دانست که هر باب با چه شماره‌ای مشخص گردیده است.

هدف ما از نوشتن این مختصر آن است که عده‌ای منافق و مجهول‌المذهب و منحرف به نام اسلام و به بهانهٔ اظهار ارادات به اهل بیت پیغمبرﷺ هرچه خواستند به اسلام نسبت دادند و آنچه کفر و شرک و زندقه و ضد قرآن و عقل و موجب هدم اسلام و انحطاط و تفرقهٔ مسلمین بوده به عنوان حدیث جعل کردند و جعلیاتشان به کتب حدیث و روایت راه یافت و بدین ترتیب اسلام عزیز را مجموعه‌ای از خرافات و موهومات و تملق و چاپلوسی از بزرگان اسلام معرفی نموده و مردم را به بهانهٔ ذکر کرامات و معجزات و فضائل بزرگان دین از اصل دیانت و از قرآن کریم دور کردند و از معارف اسلام و قرآن بی‌خبر نگاه داشته و آنان را به تعظیم و تمجید پیغمبر و امام مشغول و اغفال نمودند و برای رفتن سرقبور و مزارها، ثواب‌ها و أجرهای بی‌حساب و غلوآمیز به دور از قضاوت عقل و قرآن و سیرهٔ قطعی پیامبر قائل شدند و مردم را به کارهای بیهوده سرگرم نموده و دین و دنیای آنان را ربودند و به نام دین، خرافات عرضه کردند. مؤلفین شیعه نیز چون به آل محمدﷺ علاقه داشته ودر پی ترویج اخبار ایشان بودند از هر کس اعم از ثقه و غیرثقه اخباری در کتب خود گردآوردند، به ویژه اخباری که برخلاف خلفا و خصوصاً برخلاف اهل سنت بوده است، زیرا به حکومت بنی‌عباس بدبین و با آنان مخالف بودند، خواسته‌اند به هر وسیلهٔ ممکن آنان را بکوبند و نظر مردم را از آنان بگردانند و در مقابل آنان مذهبی بزرگ بسازند. مؤلفین بعدی به

حسن ظنی که به سابقین داشته‌اند و گاهی به تبعیت از اصل «تسامح در أدلهٔ سنن» اخبار آنان را آورده‌اند و دیگر به متن و سند احادیث توجه عمیق نکرده‌اند و برخی از علمای آگاه نیز متأسفانه سکوت کرده و نه تنها مخالفت نکردند بلکه با سکوت خویش بسیاری از انحرافات را به طور ضمنی تأیید کردند!!

در خاتمه از آخوندها و علمای مذهبی می‌خواهم یا جواب منطقی و مستدل داده و یا اگر جوابی ندارند، مانع تحقیق و تدبر مردم نشوند و به مغالطه و سفسطه یا تفسیق و تکفیر و یا فحش و افتراء توسل نجویند.

امید است که مردم بیدار و هشیار شده و از تقلید و تعصب نجات یافته و با حقائق دین مبین و آیین نورانی اسلام به درستی آشنا شوند. ﴿إِنۡ أُرِيدُ إِلَّا ٱلۡإِصۡلَٰحَ مَا ٱسۡتَطَعۡتُۚ وَمَا تَوۡفِيقِيٓ إِلَّا بِٱللَّهِۚ عَلَيۡهِ تَوَكَّلۡتُ وَإِلَيۡهِ أُنِيبُ﴾ ﴿وَٱلسَّلَٰمُ عَلَىٰ مَنِ ٱتَّبَعَ ٱلۡهُدَىٰٓ﴾

خادم الشّريعة المطهّرة: سيد ابوالفضل ابن الرّضا (برقعی)

مقدمه

بدان‌که اسلام دینی است إلهی که مردم را به وحدت و اتحاد دعوت می‌کند. در زمان پیغمبر اکرم ﷺ و مدتی پس از رحلت آن عزیز، مسلمین متحد بودند و خوشبختانه نامی غیر از اسلام و مسلمان نداشتند و کتاب هدایتی جز **قرآن** نمی‌شناختند و نامی از مذاهب مختلف و تألیفات مذهبی در میان نبود و مؤمنین فقط قرآن را حجت و مایهٔ هدایت می‌دانستند، زیرا در قرآن خوانده بودند که این کتاب إلهی ﴿**هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ**﴾* است و

﴿إِنَّ هُدَى ٱللَّهِ هُوَ ٱلْهُدَىٰ﴾ [البقرة: ۱۲۰]

«همانا [منحصرا] هدایت خدا است که هدایت است».

و می‌دانستند که رسول خدا ﷺ فرموده: «**من طلب الهداية من غير القرآن أضله الله**= هر که هدایت را در غیر قرآن بجوید، خدا او را به گمراهی واگذارد».

باری مسلمین، به سبب دین واحد و کتاب واحد متحد گردیده و پیش رفتند و نیرومند شدند و ملل متعدد را با اسلام آشنا کردند.

متأسفانه پس از گذشت یکی دو قرن، اخباری به نام دین پیدا شد و اشخاصی به نام محدث یا مفسر ظهور کردند و مطالبی از قول پیامبر ﷺ یا از قول بزرگان اسلام آوردند و مردم به سوی ایشان جلب شدند، کم‌کم علما یا در واقع عالم نمایانی پیدا شدند که با اخبار و احادیث خود موجب اختلاف و تفرقه شدند. اما خوشبختانه قرآن از پیش، این مشکل را معرفی کرده و در این مورد فرموده بود:

﴿كَانَ ٱلنَّاسُ أُمَّةً وَٰحِدَةً فَبَعَثَ ٱللَّهُ ٱلنَّبِيِّـۧنَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ وَأَنزَلَ مَعَهُمُ ٱلْكِتَٰبَ بِٱلْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ ٱلنَّاسِ فِيمَا ٱخْتَلَفُوا۟ فِيهِ ۚ وَمَا ٱخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا ٱلَّذِينَ أُوتُوهُ مِنۢ بَعْدِ مَا جَآءَتْهُمُ ٱلْبَيِّنَٰتُ بَغْيًۢا بَيْنَهُمْ﴾ [البقرة: ۲۱۳]

«مردم امتی یگانه بودند، خداوند پیامبران را برای بشارت و هشدار [به مردم]

* «برای پرهیزکاران هدایت است». [البقرة: ۲].

برانگیخت و با ایشان کتاب را به حق نازل فرمود تا کتاب میان مردم در آنچه اختلاف می‌کنند حکم نماید. اما کسانی که کتاب برآنان نازل شده بود پس از اینکه آیات روشن بر ایشان آمد جز به سبب ظلم و حسد در میان خویش، در آن اختلاف نکردند».

و نیز فرموده:

﴿إِنَّ ٱلدِّينَ عِندَ ٱللَّهِ ٱلۡإِسۡلَٰمُۗ وَمَا ٱخۡتَلَفَ ٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلۡكِتَٰبَ إِلَّا مِنۢ بَعۡدِ مَا جَآءَهُمُ ٱلۡعِلۡمُ بَغۡيَۢا بَيۡنَهُمۡ﴾ [آل عمران: ۱۹]

«همانا دین، نزد خدا اسلام است و آنان که این کتاب به ایشان داده شد در آن اختلاف نکردند مگر پس از اینکه دانش بر ایشان آمد به سبب ظلم و حسد در میان خویش».

و فرموده:

﴿فَمَا ٱخۡتَلَفُواْ إِلَّا مِنۢ بَعۡدِ مَا جَآءَهُمُ ٱلۡعِلۡمُ بَغۡيَۢا بَيۡنَهُمۡ﴾ [الجاثية: ۱۷]

«به سبب ظلم و حسد در میان خویش، اختلاف نکردند مگر پس از آنکه دانش بر ایشان آمد».

از این آیات به خوبی آشکار می‌شود که پس از آمدن کتب الهی که به وحدت دعوت می‌کرد عالم نمایان و اصحاب اغراض به سبب حسد و کینه و تعصب و ظلم و ستم و دکانداری و بهره‌بردن از دیگران و دیگر اغراض ایجاد اختلاف کردند که قرآن از آن تحت عنوان ﴿**بَغۡيَۢا بَيۡنَهُمۡ**﴾ یاد کرده است. حق متعال برای اتمام حجت و راهنمایی طالبان هدایت و مردم منصف، وضع اینگونه عالم‌نمایان را روشن کرده تا مردم فریب آنان را نخورند، از این رو دربارۀ آنان فرموده:

﴿وَإِنَّ ٱلَّذِينَ ٱخۡتَلَفُواْ فِي ٱلۡكِتَٰبِ لَفِي شِقَاقِۭ بَعِيدٖ﴾ [البقرة: ۱۷٦]

«آنان که در این کتاب اختلاف کردند [از حق] بسیار دوراند».

همچنین خدای‌تعالی برای رفع اختلاف، **قرآن** را داور و حکَم قرار داده و فرموده برای رفع فساد و اختلاف به کتاب الهی رجوع شود. چنانکه فرموده:

﴿وَمَا ٱخۡتَلَفۡتُمۡ فِيهِ مِن شَيۡءٖ فَحُكۡمُهُۥٓ إِلَى ٱللَّهِ﴾ [الشورى: ۱۰]

«آنچه که در آن اختلاف کردید، پس حکم آن به سوی خداست».

و نیز فرموده:

﴿فَإِن تَنَٰزَعۡتُمۡ فِي شَيۡءٖ فَرُدُّوهُ إِلَى ٱللَّهِ وَٱلرَّسُولِ﴾ [النساء: ٥٩]

«اگر در چیزی منازعه کردید پس آن را به خدا و پیامبر بازگردانید».

حضرت امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام دربارهٔ این آیه فرموده: «**إنا لم نُحَكِّم الرّجال و إنّما حَكَّمْنا القرآن..... فردّه إلى الله أن نَحكُم بكتابه وردّه إلى الرسول أن نأخذ بسنّته** = همانا ما مردم را به داوری نگرفتیم و فقط قرآن را حَکَم ساختیم..... ارجاع به خدا [یعنی] اینکه به آیات محکم الهی مراجعه کنیم و ارجاع به رسول [یعنی] اینکه سنّت آن حضرت را بگیریم»[1]. ونیز فرموده: «**فالرّدّ إلى الله الأخذ بمُحكم كتابه والردّ إلى الرسول الأخذ بسنّته الجامعة غيرالمفرّقة** = ارجاع به پروردگار همان أخذ آیات محکم کتاب خدا و ارجاع به رسول همان گرفتن سنّت و روش پیامبر است که جامع بوده و تفرقه نیاورد»[2]. ملاحظه می‌فرمایید که حضرت نفرموده به حدیث مراجعه فرمایید زیرا در زمان حضرتش کتب حدیث وجود نداشت بلکه منظور سنّت قطعیّهٔ پیامبر اکرم است که مقبول همهٔ مسلمین است.

متأسّفانه علمای ما که ایجاد اختلاف کرده‌اند، در اختلافات خود با دیگر مذاهب اسلامی غالباً به قرآن مراجعه نمی‌کنند بلکه بیشتر به احادیث مذهب خود متّکی بوده و طبعاً اختلاف را شدیدتر می‌کنند. در همین کتاب **کافی**، باب **الرّدّ إلى الكتاب والسّنّة** اخباری هست که می‌گوید، همه چیز را به کتاب خدا ارجاع کنید، امّا عجیب است که اتّفاقاً اینگونه اخبار، آن چنانکه باید و شاید مورد توجّه علماء نیست و در بسیاری از موارد برخلاف ادّعایشان عملاً بدان ملتزم نیستند!!

نگارنده برای رضای خدا و انجام وظیفه و رفع اختلاف و دعوت به وحدت و اتّحاد مسلمین و زدودن بغض و شقاق و نفاق و تبیین راه اتّحاد، این کتاب را نوشتم تا نشان دهم که اختلافات مذهبی در درجهٔ اوّل به واسطهٔ اخبار مجعوله در کتب متداول در بین

۱- نهج‌البلاغه، خطبه ۱۲۵.

۲- نهج‌البلاغه، مکتوب ۵۳.

خودمان که ما آنها را حجّت دینی می‌پنداریم[1] و برای هم‌مذهبان ما کافی خوانده می‌شود، به وجود آمده و همین اخبار منشأ اختلاف و موجد خرافات و باعث گمراهی ما شده است، از این رو دانشمندان ما باید خیرخواهی و احساس مسؤولیّت کرده وتضادّ این اخبار را با دو حجّت الهی یعنی قرآن و عقل، بیان نموده و به مردم تفهیم کنند که اکثر اخبار موجود در کتب معتبرهٔ ما ضدّ قرآن و مخالف عقل و موجب خسران دنیا و آخرت است و تنها راه نجات، رجوع به قرآن و پذیرفتن حکمیّت کتاب الهی است. چنانکه در همین کافی از پیامبرخداﷺ نقل شده که فرمود: «**فإذا التبست علیکم الفتن کقطع اللیل المظلم فعلیکم بالقرآن فإنّه شافع مشفّع وماحل مصدّق ومن جعله إمامه قاده إلی الجنّة ومن جعله خلفه ساقه إلی النّار وهو الدّلیل یدلّ علی خیر سبیل و**... = هنگامی که فتنه‌ها چون شب تار شما را در خود گرفت و موجب اشتباه شما شد بر شما باد که به قرآن روی آورید که آن شفاعت‌کننده‌ای مقبول و سخنگویی تصدیق شده است، کسی که آن را امام و در جلو خود قرار دهد [و از آن پیروی کند] او را به بهشت رهبری کند و کسی که آن را پشت سر اندازد [و از آن پیروی نکند] او را به دوزخ بیندازند و قرآن راهنمایی است که به بهترین راه دلالت می‌کند و...»[2].

امیرالمؤمنین و سایر أئمهٔ بزرگوار اسلام – علیهم السلام – نیز چون پیامبرﷺ قرآن را کافی دانسته‌اند. چنانکه حضرت امیرعليه السلام فرموده: «**أرسله بحجّة کافیة**= خداوند فرستاده‌اش را با حجّت کافیه (= قرآن)، فرستاد»[3]. و فرمود: «**کفی بالکتاب حجیجاً وخصیماً** = کتاب به عنوان احتجاج‌کننده و مخاصمه و مجادله‌کننده کافی است»[4].

بالاتر از اینها کلام مبارک الهی است که فرموده:

۱- اینجانب نیز تا مدّتها پس از فراغت از تحصیل در قم و نجف، به کتاب «کافی» بسیار خوشبین و بدان سخت معتقد بودم.

۲- الأصول من الکافی، دارالکتب الإسلامیة، ج ۲، ص ۵۹۹.

۳- نهج‌البلاغه، خطبه ۱۶۱.

۴- نهج‌البلاغه، خطبه ۸۳.

﴿وَكَفَىٰ بِرَبِّكَ هَادِيًا وَنَصِيرًا﴾ [الفرقان: ٣١]

«پروردگارت برای هدایت و نصرت کافی است».

و طبق آیات قرآن، هدایت کافی خدا، همین قرآن است و نیز فرموده:

﴿... قَدْ جَآءَكُم مِّنَ ٱللَّهِ نُورٌ وَكِتَٰبٌ مُّبِينٌ ﴿١٥﴾ يَهْدِى بِهِ ٱللَّهُ مَنِ ٱتَّبَعَ رِضْوَٰنَهُۥ سُبُلَ ٱلسَّلَٰمِ وَيُخْرِجُهُم مِّنَ ٱلظُّلُمَٰتِ إِلَى ٱلنُّورِ بِإِذْنِهِۦ وَيَهْدِيهِمْ إِلَىٰ صِرَٰطٍ مُّسْتَقِيمٍ﴾ [المائدة: ١٥-١٦]

«.. شما را از جانب پروردگار، نوری و کتابی روشن آمده است که خداوند با آن هر که رضای او را پیروی کند، به راه‌های سلامتی، هدایت می‌فرماید و آنان را به اذن خویش از ظلمت‌ها به سوی نور بیرون می‌کشد و به راه راست رهنمون می‌شود».

و فرموده:

﴿إِنَّ هَٰذَا ٱلْقُرْءَانَ يَهْدِى لِلَّتِى هِىَ أَقْوَمُ﴾ [الإسراء: ٩]

«محققا این قرآن به راهی که استوارتر [و بهتر] است هدایت می‌کند».

و نیز فرموده:

﴿وَيَرَى ٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلْعِلْمَ ٱلَّذِىٓ أُنزِلَ إِلَيْكَ مِن رَّبِّكَ هُوَ ٱلْحَقَّ وَيَهْدِىٓ إِلَىٰ صِرَٰطِ ٱلْعَزِيزِ ٱلْحَمِيدِ﴾ [سبأ: ٦]

«آنان که دانش داده شده‌اند می‌بینند که آنچه از خدایت بر تو نازل شده همان حق است و به راه خداوند عزیز حمید هدایت می‌کند».

و بشر را از آوردن هدایتی بهتر از قرآن عاجز خوانده و فرموده:

﴿قُلْ فَأْتُواْ بِكِتَٰبٍ مِّنْ عِندِ ٱللَّهِ هُوَ أَهْدَىٰ﴾ [القصص: ٤٩]

«بگو کتابی از جانب پروردگار بیاورید که [از این کتاب] هدایت‌کننده‌تر باشد».

و از قول جنّیان فرموده:

﴿إِنَّا سَمِعْنَا كِتَٰبًا أُنزِلَ مِنۢ بَعْدِ مُوسَىٰ مُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ يَهْدِىٓ إِلَى ٱلْحَقِّ﴾ [الأحقاف: ٣٠]

«همانا کتابی شنیده‌ایم که پس از موسی نازل شده و کتاب‌های پیش‌رو [و قبل از] خود را تصدیق و به حق هدایت می‌کند».

و باز از قول جنّیان می‌فرماید:

﴿إِنَّا سَمِعۡنَا قُرۡءَانًا عَجَبٗا ۝١ يَهۡدِيٓ إِلَى ٱلرُّشۡدِ﴾ [الجن: ۱-۲]

«همانا قرآنی شگفت شنیده‌ایم که به (راه راست و) راه رشد هدایت می‌کند».

و نیز فرموده:

﴿كَذَٰلِكَ يُبَيِّنُ ٱللَّهُ لَكُمۡ ءَايَٰتِهِۦ لَعَلَّكُمۡ تَهۡتَدُونَ﴾ [آل عمران: ۱۰۳]

«خداوند این چنین آیاتش را بیان می‌کند باشد که هدایت یابید».

و در آیات بسیاری، قرآن را برای مؤمنین نور و مایهٔ هدایت خوانده است. و نیز فرموده:

﴿وَنَزَّلۡنَا عَلَيۡكَ ٱلۡكِتَٰبَ تِبۡيَٰنٗا لِّكُلِّ شَيۡءٖ وَهُدٗى وَرَحۡمَةٗ وَبُشۡرَىٰ لِلۡمُسۡلِمِينَ﴾ [النّحل: ۸۹]

«و بر تو کتابی نازل کرده‌ایم که بیان هر چیز [دینی] و مایهٔ هدایت و رحمت و بشارت برای مسلمین است».

و در بسیاری از آیات، مانند آیهٔ ۱۲۰ سورهٔ بقره که قبلا ذکر کردیم هدایت را به قرآن و پیروی از آن منحصر نموده نه کتاب دیگر و حتّی به رسول خود می‌فرماید، بگو هدایت من نیز از وحی و این کتاب است، چنانکه فرموده:

﴿وَإِنِ ٱهۡتَدَيۡتُ فَبِمَا يُوحِيٓ إِلَيَّ رَبِّيٓ﴾ [سبأ: ۵۰]

«و اگر هدایت شوم پس به سبب آن چیزی است که پروردگارم به من وحی می‌کند».

حال آیا می‌توان گفت، مسلمین صدر اول تا زمان تألیف کتبی از قبیل کافی و نظایر آن، کتابی که برای اطلاع از دین کافی باشد، نداشته‌اند تا اینکه امثال کلینی پیدا شدند و کتب حدیثی را تألیف کردند؟

البتّه سخن ما نه بدان معناست که اینجانب – نعوذبالله – با سنّت مخالف باشم بلکه آن را کاملاً قبول داشته و بدان از صمیم قلب پایبندم امّا سنّت قطعیّهٔ پیامبرﷺ که مسلمین در آن اختلاف ندارند، نه روایات ضدّ و نقیض.

اینک که سخن از حدیث به میان آمد، لازم است مطالبی را دربارهٔ روایات و أحادیث موجود، به استحضار خوانندگان محترم برسانیم:

واضح است که اگر حدیثی واقعاً از پیامبرﷺ یا امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام و.... باشد، مورد قبول همهٔ مسلمین است و در عالم اسلام مخالف ندارد. امّا مشکل اینجاست که حدیث برخلاف قرآن کریم، از تحریف و جعل و اختلاط و اشتباه مصون نمانده و از این روست که مسلمان باید در اخذ حدیث کاملا محتاط و دقیق باشد. در این موضوع آقای «بهبودی» مقدّمهٔ بسیار مفیدی بر چاپ اول کتاب «**صحیح الکافی**» نگاشته است که نقل تمامی آن در اینجا میسور نیست و ناگزیر فقط برخی فقرات آن را می‌آوریم ولی مطالعهٔ متن کامل مقدمه را به خوانندگان عزیز توصیه می‌کنیم:

«چنانکه در تاریخ علم حدیث می‌بینیم و در کتب رجال اهل تسنّن و تشیّع می‌خوانیم، زنادقه و غُلات، در خاموش‌کردن نور اسلام و تباه ساختن شریعت و احکام دین و ایجاد شکّ و تردید در دل‌ها و بازی با حقائق و معارف دینی و ترویج خرافات و اباطیل و بدعت‌ها و ایجاد تفرقه و اختلاف، از هیچ کوششی فروگذار نکردند[1].... گاهی سؤالاتی دربارهٔ نزول قرآن و جمع و ترتیب آن مطرح می‌نمودند و در خلال طرح این مسائل، شبههٔ تحریف قرآن را وارد ساختند و در بیان این شبهه، با فریبکاری از طریق سنی و شیعه احادیثی جعلی نشر دادند، تا این توهّم را ایجاد کنند که مسألهٔ تحریف قرآن مورد

۱- آقای بهبودی می‌نویسد: پس از آنکه اصحاب حدیث و رهبران مذهبی بسیار شدند و کتب أصول و تألیفات گوناگون فراهم گردید و در دسترس وراقان و صحافان قرار گرفت، غُلاة خائن و مزدوران زندیق، مواریث حدیثی را به بازی گرفتند و در آنها افزودند و کاستند و به تغییر و تبدیل أحادیث روی آوردند و حرام الهی را حلال و حلال پروردگار را حرام شمردند، در این هنگام تضاد و تناقض چنان فراوان شد که در ابواب فقه و معارف دین، حدیثی نمی‌توان یافت که از حدیثی که ضد آن بوده و آن را نقض کند، در أمان مانده باشد. بدین ترتیب تضاد و اختلاف به عقائد و فتاوی و أحکام نیز سرایت کرد. بسیار دیده می‌شود که کتب حدیث به لحاظ زیادت و نقصان مطالب با یکدیگر تفاوت دارند. (معرفةالحدیث، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، ص ۴۰).

اتّفاق تمامی فرق اسلامی است!! اینان از راه دیگری نیز وارد شدند و برای تحریف قرآن [از معانی واضح و حقیقی آن، راه] تفسیر و تأویل [در پیش گرفتند] و داستان‌های خرافی جعل کرده و تأویلات گزاف و نابجا بافتند. سپس کوشیدند مطالب و عقاید نااستوار یهود را در جنب [تفسیر] قرآن ذکر کنند که مردم آنها را حقائق علمی و واقعیت‌های تاریخی بپندارند تا نور هدایت قرآن را در نشر معارف اساسی خاموش سازند و برای تحقق اهداف سیاسی و تحکیم نیرنگ‌ها و دسیسه‌هایشان از زبان صادع حق‌گوی اسلام أحادیثی جعلی ساختند که مردم را از تفکر و تعمق در آیات قرآن حکیم و تفسیر آن و آشکارساختن معارف و احکام و برنامه‌های اجتماعی آن بیم می‌داد [و آن را کاری بسیار مشکل و یا ناممکن جلوه‌گر می‌ساخت] و در جنب آن أحادیث دیگر ساختند که مردم را شب و روز [صرفا] به تلاوت آیات و سور و حفظ آن و تجوید و تکرارش، ترغیب می‌کرد، تا دوستداران قرآن را هنگام قراءت قرآن به تلاوت و نیکونمودن صوت، مشغول کرده و از درایت کتاب و تدبّر در آیات الهی و فهم معانی آن باز دارند.

بدین ترتیب، می‌بینیم که معجزات خرافی بیهوده و نابجا جعل کرده و آنها را از زبان قصه‌پردازان و مشایخ و رُوات ساده لوح حدیث، نشر دادند تا مسلمین با نقل و تکرار و استماع آنها دلخوش شوند. اینگونه اخبار باعث انزجار افراد فکور و باطل‌ساختن بیّنات قرآن و معجزهٔ جاویدی بود که گوش‌های شنوا را به خود جلب می‌کرد.

گروهی دیگر افسانه‌های بی‌پایه و احادیث جعلی که مردم را به ترک دنیا و گوشه‌گیری ترغیب می‌کرد، بافتند و برای اینکه مردم را از اندیشیدن دربارهٔ دشمنانشان بازداشته و به فرورفتن در خود وادارند، مطالب سست و نااستوار تصوف و عرفان را در احادیث درج نمودند.... همچنین عباداتی بدعت نهادند و صلواتی اختراع کردند و ادعیهٔ عرفانی و غیرعرفانی ساختند و عاملین به آنها و خوانندگان چنان دعاهایی را به ثواب‌های گزاف و حصول نعمت‌های اخروی، بشارت دادند و بسیاری از عابدان ساده‌لوح شب و روز از انجام این عبادات [نامستند] و خواندن این ادعیه [دروغین] کوتاهی نکرده و [بدین ترتیب] از سنّت عادلانه و استوار نبوی منحرف شده و از نتیجهٔ عبادت و دعا بی‌بهره ماندند درحالی که می‌پندارند کار نیک انجام می‌دهند!..... غُلات و

زنادقه چون دیدند که طلاب علوم و پیشوایان علم حدیث در اخذ و استماع حدیث از مشایخی که مطعون به ضعف بوده‌اند، در تنگنا قرار گرفته‌اند، پلیدترین حیله‌ها را به کار گرفته و از زبان صادع حقگوی اسلام احادیثی جعل کردند از قبیل اینکه: «همانا [گناه] دروغگویی در احادیث بر عهدهٔ جاعل حدیث است نه ناقل آن»!! و چون مشاهده کردند که عابدان روز و شب به سنّت معتدل اسلامی بازگشته و عبادات و ادعیهٔ ساختگی را طرد کرده‌اند، ادّعا کردند: «کسی که به امید ثواب، عملی را برای آن ثوابی که [در احادیث] ذکر شده انجام دهد، بدان ثواب نائل می‌شود، گرچه حدیث چنانکه او شنیده است نباشد»!! و بدین ترتیب، نیرنگشان با این دروغ‌های ساختگی انجام پذیرفت و گروهی از علماء و محدثین بلکه عمومشان، فریب خوردند و هر چه ناقدان و محققان حدیث در دفع این شر و آشکارساختن این بلای گمراه‌کننده اقدام کردند، مبارزاتشان در برابر اهل باطل توفیق نیافت و [متأسفانه] افسانه‌های زنادقه و ترّهات غالیان اندک اندک در کلیهٔ معارف و مسائل مختلف دین استوار اسلام رواج یافت و اختلاط و اختلاف در هر باب از ابواب این دین عظیم بروز کرد....

زعیم شیعه در آن روزگار، ابوعبدالله الحسین بن عبیدالله الغضائری (متوفّای ۴۱۱ هـ) در این مبارزهٔ مقدّس، برنامه‌ای علمی به شاگردانش عرضه کرد تا آنان [کتبی را که] اصول [نام داشت و دیگر] تألیفات اصحاب را بررسی و نسخ متفاوت آنها را با یکدیگر مقایسه کنند و بدین ترتیب نسخ سالم و صحیح و رُوات موثوق آن از نسخ جعلی و ناصحیح و روات نادان و ضعیف آن شناخته شود[1]. نخستین بار، فرزندش ابوالحسین

۱- آقای بهبودی می‌نویسد: گاهی یکی از کتب موسوم به «أصل» یا کتابی مشهور را گرفته و از آن چندین چندین نسخه استنساخ می‌کردند و احادیث جعلی خود را نیز در ضمن رونویسی از کتاب در آن داخل نموده و یا کلمات کتاب را مطابق دلخواه خود تحریف می‌کردند و پس از خاتمه کار بر پشت جلد کتاب می‌نوشتند «این کتاب بر فلانی در ماه فلان در حضور اصحاب قرائت شده است»! سپس این نسخه جعلی را در سرای صحاف‌ها و نسخه‌نویسان توزیع کرده و یا در دسترس محدثین کم درایت قرار می‌دادند. اما گاهی یک کتاب کامل شامل غلو و اخبار دروغین جعل می‌کردند و بر پشت جلد آن ←

أحمد مشهور به ابن الغضائری به صورتی کامل و علمی، این برنامه را عملی ساخت و فهرستی کامل از [کتب] أصول اصحاب و تألیفات آنها تهیه کرد و میان نسخ صحیح و سقیم تفاوت نهاد و رُوات ضعیف و نادان را نیز معرّفی کرد.

این فهرست مبارک، چنانکه توصیف شده، برای حل این معضل و علاج این مرض کافی بود و می‌توانست ترّهات و أباطیل ادّعایی را از ریشه بر کند و بدعت‌ها و اختلافات را از بن برآورد، اما محدثین عامی و شیوخ حدیث که [خود] راویان و ناقلان این بدعت‌ها و مطالب بی‌اساس بودند، در برابر این مرد – که مردی مردستان بود – ایستادند [و مدعی شدند] که تو با سلف صالح مخالفت کرده‌ای و برنامه‌ای آورده‌ای که مواریث اهل بیت را نادرست بشماری؟!! و متأسفانه فتنه‌ها انگیختند تا اینکه او را از غصهٔ این [تهمت‌ها] کشتند و نسخ کتابش را از بین بردند و ذکر و اثر او را در معاجم چنان محو کردند که گویی قابل ذکر نبوده است»[1]. (صحیح الکافی، الطّبعة الأولی، صفحهٔ «و» به بعد.)

سالها پیش[2] از تألیف «صحیح الکافی»، برادر فاضل و مجاهد ما جناب «قلمداران» در کتاب ارمغان آسمان مطالبی نوشتند که ذکر بخشی از آن – با اصلاحی مختصر – در اینجا بسیار مفید است:

«... آفت حقیقت‌سوز کذب و جعل و مطامع ارباب اغراض و امراض به در خانهٔ اهل بیت عصمت نیز راه یافت که تنها «مغیره بن سعید» یکی از رُوات کَذَبه که اندک

می‌نوشتند: «اصل فلان» یا «کتاب فلان» آنگاه این نسخه جعلی را در میان کتب صحاف‌ها قرار داده و یا به کودکان و کهنسالان بی‌سواد به عنوان کتبی که از بزرگان محدثین به میراث مانده است می‌فروختند. (معرفة الحدیث، ص ۴۴). از جمله چنانکه آقای بهبودی به نقل از نجاشی آورده است، رساله‌ای را به «جابر بن یزید جعفی» به نام رسالة أبی جعفر علیه السلام نسبت داده‌اند که جعلی است.

۱- معلوم می‌شود که خرافیون و دکانداران عوام فریب زمان ما از علمای سوء و خرافیون متعصّب زمانه‌ی «ابن الغضائری» بدتراند، زیرا آنها فقط به تهمت و افتراء اکتفاء کردند، اما اینان مرا و امثال مرا به زندان و تبعید محکوم کرده و حتّی از قتل اینجانب اباء ندارند!!

۲- سال ۱۳۳۹ هجری شمسی.

رابطه‌ای با حضرت باقرالعلوم‌علیه‌السلام داشت خود مدّعی شد که بیش از سی هزار حدیث در احادیث آن بزرگوار دس و جعل کرده است، و همچنین محمّد بن أبی‌الخطاب و بنان و عمر النبطی و أمثالهم از قول حضرت صادق دروغ‌هایی بافتند تا جایی که صادق آل محمد را هم در ردیف اشخاص ضعیف الحدیث نمایاندند[1]!! «ابوعمرو کشی» در [کتاب] رجال خود گفته که «یحیی بن عبدالحمید» در کتابی که در اثبات امامت امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام تألیف کرده، گفته است که: به «شریک» گفتم، گروه بسیار را گمان این است که «جعفر بن محمد» ضعیف‌الحدیث است!!

«شریک» به من گفت، من تو را از حقیقت قضیه خبر می‌دهم: «جعفر بن محمد» مرد صالح مسلمان پرهیزکاری بود ولی یک مشت جهّال اطراف او را گرفتند که بر او داخل می‌شوند و وقتی که از نزد او خارج می‌شوند می‌گویند: «جعفر بن محمد» ما را حدیث کرد و أحادیثی که اینان از «جعفر بن محمد» نقل می‌کنند تمام آن از منکرات و دروغ و موضوع است و قصدشان آن است تا بدین وسیله در میان مردم زندگی کرده و از سفرهٔ مردم بخورند و از ایشان درهم و دینار بگیرند، و از همین راه است که هرگونه منکری

۱- در «رجال کشی»، چاپ کربلا، صفحهٔ ۱۲۴ آمده است که امام صادق‌علیه‌السلام نسبت به بسیاری از روات شاکی بوده و می‌فرمود: مردم به دروغ بستن بر ما حریص‌اند... همانا حدیثی به کسی می‌گویم ولی هنوز از نزدم نرفته که آن را به صورت نادرستی تأویل می‌کند. این بدان سبب است که آنها با حدیث ما و [اظهار] علاقه به ما ثواب الهی را نمی‌جویند بلکه در طلب [متاع] دنیا هستند! و باز در صفحه ۲۵۵ همین کتاب آمده است که حضرتش می‌فرمود: گروهی ادّعا می‌کنند که من امام و پیشوای آنها هستم، سوگند به خدا که امامشان نیستم، آنان را چه می‌شود، خدایشان لعنت فرماید، هرچه پرده‌پوشی کردم، پرده‌دری کردند، خداوند آبرویشان را بریزد، می‌گویم فلان می‌گویند همانا یعنی بهمان! من امام کسی هستم که مرا اطاعت کند. و باز در صفحه ۲۵۷ می‌خوانیم که آن حضرت می‌فرمود: ما اهل بیت راستگوییم، امّا از دروغگویی که بر ما دروغ می‌بندد و با اکاذیبش راستگویی ما را در نظر مردم خراب [و آنها را به ما بدبین] می‌کند، در امان نیستیم. و در صفحهٔ ۲۵۹ آمده است که حضرتش می‌فرمود: کسی بیش از [برخی از] اشخاصی که به ما اظهار علاقه و ادّعای دوستی می‌کنند، با ما دشمن نیست!

را می‌آورند و عوام، اینها را از آنها می‌شنوند، از اینان کسانی‌اند که هلاک می‌شوند و از ایشان کسانی منکر آن می‌شوند.

این دسته [از جاعلان] (که موجب بدنامی آن حضرت‌اند) مانند مفضل بن عمر و بنان و عمرالنبطی و غیرهم است و اینان‌اند که می‌گویند، جعفر ایشان را از قول پدرش از جدش حدیث کرده است که معرفت امام از نماز و روزه کفایت می‌کند!! و اینکه او ایشان را از وقایع قبل از روز قیامت خبر داده است..... به خدا سوگند جعفر چیزی از اینها را هرگز نگفته است، جعفر نسبت به خدا دارای تقوی بوده و پرهیزکارتر از آن است که این نسبت‌ها به او داده شود، پس مردم آنها را شنیده و او را تضعیف کردند و اگر جعفر را می‌دیدی می‌دانستی که او یگانهٔ مردم است[1].

کذبهٔ روات که از قول أئمه – علیهم السلام – اخبار دروغ جعل و نقل می‌کردند، بسیارند که تحقیق در حال آنها محتاج رجوع به کتب رجال است. مثلا یکی از آنها «بشار الشعیری» است که حضرت صادق دربارهٔ او می‌فرماید: «**والله لأُسْألن عمّا قال فيَّ هذا الكذاب وادّعاءه عليَّ، يا ويله ما له، أرعبه الله فلقد أمن على فراشه وأفزعني وأقلقني عن رقادي، أو تدرون أني لم أقل ذلك، أقول ذلك لأستقر في قبري** = به خدا قسم از آنچه این دروغگو دربارهٔ من گفته است و بر من ادّعا کرده است مسؤول خواهم شد، وای بر او، چه کار دارد؟ خدا او را بترساند، او در رختخواب خود آسوده می‌خوابد و مرا از خواب خود در اضطراب افکنده، مگر این چیزها را می‌گویم تا در قبر خود استقرار یابم»؟!

از این اشخاص شارلاتان (و شیاد) کسانی بودند که برای پیشرفت مقاصد شوم خود از هیچگونه عمل دغلی خودداری نمی‌کردند، مثلا «محمد بن بشر» مجسّمهٔ حضرت موسی بن جعفر علیه السلام را ساخته و آن را رنگ زده و در صندوقخانهٔ اطاق خود گذاشته بود و مردم را به اطاق خود می‌برد و با آن مجسمه خلوت می‌کرد و با این حیله خود را مبلغ و مرسل از جانب آن حضرت قلمداد می‌کرد!!

۱- رجال کشی، ص ۲۷۵.

«احمد بن محمد بن عیسی» به حضرت امام حسن عسکری علیه السلام نوشت که گروهی تکلم کرده و أحادیثی می‌خوانند و آنها را به تو و پدرانت نسبت می‌دهند و در میان این احادیث سخنانی است که دلها از آن مشمئز شده و می‌رمد و بر ما جایز نیست که آنها را رد کنیم زیرا آنها را از پدران تو روایت می‌کنند! حضرت به او نوشت: «**لیس هذا دیننا فاعتزله** = این دین ما نیست، از او کناره‌گیری کن»..... این نمونه‌ای از احوال رُوات کذبه در زمان أئمّهٔ طاهرین است که با وجود اینکه برای مردم استفسار و استخبار از صدق و کذب حدیث، امکان داشت مع هذا دروغگویان و ارباب غرض با کمال بی‌حیایی به نقل حدیث دروغ، حتّی در نزد خود آن بزرگواران پرداختند و حتّی از قول همان امام در حضور خود او از گفتن حدیث دروغ باک نداشتند، چنانکه «میمون بن عبدالله» داستانی روایت می‌کند که «کشی» آن را در رجال خود روایت کرده[1]، نمونه‌ای از آن است که یک مرد بصری از قول «سفیان ثوری» و غیره ده‌ها حدیث از قول حضرت باقر و حضرت صادق روبروی آن حضرت نقل کرد که تمام آنها دروغ و جعل بر آن جناب بود و وقتی حضرت به او فرمود: اگر «جعفر بن محمد» به تو بگوید که این مفتریات را من نگفته‌ام و همهٔ آنها دروغ است آیا از او می‌پذیری؟ محدّث احمق گفت نه، زیرا آنهایی که این احادیث را گفته‌اند، اگر بر قتل مسلمانی شهادت دهند مسموع الکلمه و مقبول القول‌اند، من اگر تصدیق «جعفر بن محمد» را در کذب و جعل این احادیث تصدیق کنم، تکذیب آنهاست!

این وضع احادیث در زمان ائمهٔ طاهرین است، پس وای به اعصار غیبت که از آن انوار هدایت، احدی نیست و شیاطین جعّال و أئمّهٔ ضلال برای گمراهی مسلمین و دشمنی با دین مبین راهی نزدیکتر از جعل احادیث نیافتند وگاهی دوستان نادان نیز به دوستی احمقانه، اعمالی کردند که دشمنان هم نکردند!

۱- رجال کشی، صفحه ۳۳۶ به بعد.

علامه حلی در«**نهاية الأصول**» فرموده: ملاحده عمدا اخباری جعل و در کتب حدیث گنجانیدند تا صورت دین را زشت نموده و آن را باطل جلوه دهند و چون کار بدین منوال رفت و هر صاحب غرض و مرض به جعل حدیث پرداخت، مخصوصا دشمنان زیرک و حیله‌باز که می‌دیدند سرعت نفوذ برق‌آسای اسلام تمام دنیای متمدّن آن روز را بلعیده و در خود ضمیمه نموده، برای نجات ازاین وضعیت به هر وسیله‌ای متشبّث گردیدند و چیزی آسانتر و مؤثّرتر از جعل حدیث نیافتند، زیرا پشت‌هم‌انداختن چند جملهٔ قال رسول الله ﷺ وقال الصادق، فلان و فلان زحمتی ندارد و آیات قرآن نیست که در حصار باشد، بلکه کلام آدمی است و ساختن آن بسی آسان است و از حیث تأثیر هم هر سخنی که صبغهٔ دینی گیرد مؤثر است چه رسد به أمر و نهی امور مهمه، و چون با صورت دشمنی نمی‌توانستند چنین کاری انجام دهند، ناچار به صورت دوست یعنی مسلمان درآمده و خود را در ردیف علما و جرگهٔ محدثین در آوردند، آنگاه ضربات کشندهٔ خود را بر پیکر اسلام زدند، با اینکه بر طبق دستور متواترهٔ رسول اکرم ﷺ و أئمهٔ طاهرین -سلام الله علیهم أجمعین- می‌بایستی احادیث و اخبار وارده از ناحیهٔ ایشان را بر کتاب خدا عرضه کنند[1]، زیرا بهترین محک صدق و کذب أخبار، قرآن مجید است لکن متأسّفانه چنین عملی تاکنون صورت نگرفته و ما هنوز به کتابی از آثار علماء اسلام برنخورده‌ایم که أحادیث را با قرآن مطابقه و مقابله کند و صحیح و سقیم آن را از این راه بسنجد. بلی فقط اقدامی که برای تشخیص صحیح و سقیم به عمل آمد، جعل و إحداث علم درایه و رجال است که أحادیث را با وضع و احوال ناقلین آن بسنجد، [مثلا] اگر راوی حدیث چنین و چنان بود، آن حدیث صحیح و اگر چنین و چنان بود موثق یا معتبر و اگرنه، ضعیف یا مرسل یا مجهول است.

باید دانست که علم درایه تقریبا در قرن پنجم هجری تأسیس گشت و اولین تألیف را مطابق نقل مرحوم «سید حسن صدر» در کتاب «الشيعة وفنون الإسلام»، ابوعبدالله

۱- شیخ مرتضی انصاری در «فرائد الأصول» تصریح کرده که اخبار مربوط به عرض احادیث به قرآن، متواتر معنوی است.

محمد بن عبدالله معروف به **حاکم نیشابوری** (متوفای ۴۰۵ هـ) در پنج مجلد مسمّی به «**معرفة علم الحدیث**» در این باره نگارش داد. هر چند این کار نمی‌توانست به طور کامل محدثین را از پرتگاه وقوع در اکاذیب و مفتریات جلوگیری و حفظ نماید، زیرا چه بسا که شخصی از حیث دارا بودن صفات یک راوی حدیث صحیح، آن صفات را واجد باشد و مع هذا خبر منقول از او مخالف کتاب خدا باشد، چنانکه در پاره‌ای از احادیث صحیحه موجوده همین عیب را می‌بینیم، و انگهی آنکه خواست جعل حدیث کند می‌تواند اسم چند نفر از رجال خوشنام را در رجال حدیث خود قطار نماید، برای اینکه از آن رجال خوشنام، کتاب و رساله‌ای به خط و مهر خودشان باقی نمانده که با تطبیق با آن، کذب مفتری واضح شود. کتب حدیث هم معدود و محدود نیست که نتوان از حدود آن خارج شد، بلکه همه روزه می‌بینیم که کتاب حدیثی پیدا می‌شود که از وجود آن بی‌خبر بودیم و حدیثی می‌شنویم که سابقه نداشت!

مع ذلک با اینکه گفتیم که علم درایه و رجال نمی‌تواند ما را از شرّ جعّال و واضعین حدیث کذب، کاملا محفوظ دارد، ولی باز نفع آن زیاد بوده و نمی‌توان فوائد آن را منکر شد، امّا بدبختانه حتی از این طریق هم تاکنون اقدامی کامل برای تشخیص و موازنهٔ اخبار صحیح و سقیم به عمل نیامده و آنچه می‌دانیم تنها علامه مجلسی کتاب کافی را که شامل حدود شانزده هزار حدیث است در معرض و محک علم درایه و رجال قرار داده و بیش از نه دهم احادیث آن را از ارزش صحّت انداخته و کمتر از یکدهم آن را صحیح دانسته است.

در صورتی که در همین احادیث صحیح، پاره‌ای احادیث یافت می‌شود که مفادش مخالف آیات قرآن است و در میان همان احادیث ضعیف و حسن و مرسل و غیره، احادیثی یافت می‌شود که مفاد آن کاملا مطابق آیات قرآن است....

ما معتقدیم که بهترین محک برای تشخیص حدیث صحیح از سقیم همان میزانی است که خود رسول خدا و أئمّهٔ معصومین علیهم السلام به دست داده‌اند و آن همان عرضه‌کردن بر کتاب خداست به شرط اینکه خود کتاب را محتاج تفسیر احادیث ندانیم! تا علاوه بر فساد

دور، تهمت نقص بر کتاب خدا و نارسایی و محتاج به مترجم و دیلماج بودن بیان إلهی وارد [نیاوریم] و هر حدیثی که با کتاب موافق باشد، هر چند از مخالفین مذهب ما باشد، بپذیریم، برای اینکه چه استبعادی دارد کسی که مخالف مذهب ماست هر چند کافر و از نعمت اسلام بی‌نصیب هم باشد ولی یک سخن راست از قول أئمهٔ ما گفته باشد؟

مثلا «ابوهریره» که در مذهب شیعه مطعون است، حدیثی در موضوع ربا از رسول خدا ﷺ روایت نموده است که: «**قال رسول الله ﷺ: ليأتين على الناس زمان لا يبقى أحد إلا أكل الربا، فمن لم يأكله أصابه من غباره** = بر مردم روزگاری خواهد آمد که کسی باقی نمی‌ماند مگر اینکه ربا خواهد خورد و اگر هم آن را نخورد بالأخره گردی از آن بر وی می‌نشیند»!

ما که امروز به رأی العین معاملات ربوی و مؤسّسات بانکی را می‌بینیم، یقین داریم که این حدیث صحیح، و یکی از آثار صدق نبوّت و از معجزات آن حضرت ﷺ است. حالا راوی آن طبق علم درایه و رجال، شخصی است که حدیث او را نمی‌توان صحیح دانست، ضرری ندارد و مثلا تفسیر طبرسی «مجمع‌البیان» [و نیز] تفسیر «البرهان» در ذیل آیهٔ

﴿إِنَّمَا جَزَٰٓؤُاْ ٱلَّذِينَ يُحَارِبُونَ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ﴾ [المائدة: ۳۳]

از «جمیل بن دراج» که از ثقات اصحاب ائمّه و طبق کتب رجال، چون «فهرست» شیخ و «خلاصهٔ» علامه و رجال نجاشی: (أجمعت العصابة على تصحيح ما يصح منه) صحیح القول می‌باشد، حدیثی از حضرت صادق ﷺ آورده که آن حضرت از پدرش روایت کرده که: «**أعطى سليمان بن داود ملك مشارق الأرض ومغاربها فملك سبعمائة سنة وسبعة أشهر، ملك أهل الدنيا كلهم من الجن والإنس والشياطين و..**»[1] که هر کس کوچک‌ترین اطلاعی از تاریخ داشته باشد می‌داند این حدیث با کمال صحتش، دروغ است!! پس این میزان، میزان صحیح و مطمئنی نیست که بتوان بدان اعتماد نمود.... پس بهترین میزان همان عرضه‌کردن أحادیث به قرآن است، هرچند گویندگان و آورندگان آن فاسق و فاجر باشند. و اتفاقا این عقیدهٔ ما، مضمون حدیث شریفی است که از «محمد بن مسلم» از

۱- سلطنت مشارق و مغارب زمین به سلیمان بن داوود داده شد و او هفتصد سال و هفت ماه پادشاهی کرد! وی بر اهل دنیا از جن و انس و شیاطین و... فرمانروایی می‌کرد.

حضرت صادق روایت شده که آن حضرت فرمود: «**يا محمد! ما جاءك في رواية من برّ أو فاجر يوافق القرآن فخذ به وما جاءك من رواية من برّ أو فاجر يخالف القرآن فلا تأخذ به**»[1] که مضمون حدیث صداقت مشحون آن است که فرمود: ای محمد! آنچه در روایتی می‌آید که مطلب، در آن روایت موافق قرآن است، حالا راوی خواه خوب نیکوکار و خواه فاجر بدکردار باشد، آن مطلب را بگیر و آنچه در روایتی که به دست تو می‌آید که مخالف قرآن است خواه راوی آن آدم خوب باشد یا فاجر، آن را نگیر.

پس میزان صحّت و سقم احادیث به موجب عقل و شرع و احادیث متواتره، عرض به کتاب خداست. اینک اندکی از آن احادیث که دربارهٔ عرض احادیث به کتاب خدا آمده است:

۱- در کتاب کافی از حضرت أبی‌عبدالله صادق علیه السلام روایت شده که آن حضرت فرمود: **قال رسول الله صلی الله علیه و آله: إن على كل حق حقيقة وعلى كل صواب نورا فما وافق كتاب الله فخذوه وما خالف كتاب الله فدعوه** = رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌فرماید: هر حقی را حقیقتی و هر سخن صحیحی را نوری است (همان طور که در حدیث ابوهریره یادآور شدیم –م-) پس هر چه موافق کتاب خدا بود آن را بگیرید و آنچه مخالف کتاب خدا بود آن را واگذارید.

۲- در تفسیر عیّاشی از «هشام بن الحکم» از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده که آن حضرت فرمود: **قال رسول الله صلی الله علیه و آله فی خطبة بمنى أو مكة: يا أيها النّاس! ما جاءكم عني يوافق القرآن فأنا قلته وما جاءكم عني لا يوافق القرآن فلم أقله** = رسول خدا صلی الله علیه و آله در خطبه‌ای که در منی یا مکه خوانده فرمود: ای مردم! هر چه از جانب من به سوی شما آمد اگر موافق قرآن بود آن را من گفته‌ام و اگر موافق قرآن نبود آن را من نگفته‌ام».

۳- از اسماعیل بن زیاد السّکونی از حضرت صادق علیه السلام از پدران بزرگوارش از امیرالمؤمنین –صلوات الله علیهم– روایت کرده است که آن حضرت فرمود: «**الوقوف عند الشّبهة خير من الاقتحام في الهلكة وتركك حديثا لم تروه خير من روايتك حديثا لم تحصه، إن على كل حق حقيقة وعلى كل صواب نورا فما وافق كتاب الله فخذوا به وما خالف كتاب الله فدعوه** = وقوف و تأمّل

۱- مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، چاپ سنگی، ج ۳، کتاب القضاء، صفحه ۱۸۶. [این روایت در تفسیر عیاشی آمده است، ر. ک تفسیر عیاشی، المکتبة العلمیّة الإسلامیة بطهران، ج ۱ ص ۸].

در هنگام شبهه بهتر است از خود را به هلاکت انداختن و حدیثی را که روایت نکرده و ترکش نمایی بهتر است از اینکه حدیثی را روایت کنی که به حقیقت آن نرسیده‌ای. به درستی که هر حقّی را خود حقیقتی است و بر هر سخن صواب نوری است... پس آنچه موافق کتاب خداست آن را بگیرید و آنچه مخالف کتاب خداست آن را واگذارید».

۴- کلیب أسدی می‌گوید: از حضرت امام جعفر صادق شنیدم که می‌فرماید: «**ما أتاکم عنّا من حدیث لا یصدّقه کتاب الله فهو باطل** = هر چه از ما به شما می‌رسد، اگر کتاب خدا آن را تصدیق نمی‌کند باطل است».

۵- سدیر می‌گوید که حضرت امام محمدباقر و حضرت امام جعفرصادق – علیهما السّلام – می‌فرمودند: «**لا یصدّق علینا إلا بما یوافق کتاب الله وسنّة نبیّه** = بر ما تصدیق نمی‌شود مگر آنچه کتاب خدا و سنّت پیغمبرش با آن موافق باشد».

۶- شیخ یوسف بحرانی در کتاب حدائق خود از حضرت صادق‌علیه‌السلام روایت می‌کند که آن حضرت فرمود: «**لا تقبلوا علینا حدیثاً إلا ما وافق القرآن والسّنّة** = حدیثی را بر ما قبول نکنید مگر آنچه موافق قرآن و سنّت باشد».

۷- در همان کتاب، از حضرت رضاعلیه‌السلام و آن جناب از حضرت صادق‌علیه‌السلام روایت می‌کند که فرمود: «**فلا تقبلوا علینا خلاف القرآن** = بر ما خلاف قرآن را قبول نکنید».

گمان نمی‌کنم کسی را اندکی از وجدان و انصاف روزی شده باشد و مع هذا تردید کند که با این بیان، دیگر می‌توان به احادیثی که مضمونش خلاف قرآن است یا با آن موافق نبوده و قرآن آن را تصدیق نمی‌کند، اعتماد کرد، هر چند رجال آن مطابق کتب رجال و درایه، مؤمن و امامی و فلان و فلان باشند و هر چند با میزان درایه، آن احادیث صحیح باشند!»[1]

۱- ارمغان آسمان، حیدرعلی قلمداران، چاپخانه قم، صفحه ۱۷۴ به بعد.

خوشبختانه فقهای ما اعمّ از متقدمین و متأخرین اگر در معارف و یا در استنباط احکام شرعی، به این روایات عمل نکرده باشند، ولی لاأقل در مقام نظر و ادّعا به این حکم شرعی اعتراف کرده‌اند. فی‌المثل «شیخ مفید» که از کبار متقدمین است در کتاب «تصحیح اعتقادات الإمامیة» در فصل نهم که پس از ←

چون نویسندهٔ گرامی در مطلب خود در بارهٔ جعل حدیث، اشاره کرده است که: «گاهی دوستان نادان نیز به دوستی احمقانه، اعمالی کردند که دشمنان هم نکردند»، مناسب می‌دانم مطلبی را که شهید ثانی در «البداية في علم الدّراية» نوشته و جناب «عبدالوهّاب فرید» در کتاب «اسلام و رجعت» (ص ۹۹ تا ۱۰۰) ترجمهٔ آن را نقل کرده است، بیاورم: «در میان واضعین حدیث، آنانی که ضررشان از همه بیشتر بود کسانی بودند منسوب به زهد و تقوی و در عین حال جاهل، به گمان اینکه قلوب مردم را به وسیلهٔ ترغیب و ترهیب به طرف خدا جلب کرده و از این راه خویشتن را به رحمت خداوند نزدیک کرده باشند، حدیث جعل می‌کردند! چون اینان ظاهر الصّلاح و معروف به زهد و تقوی و در نتیجه مورد وثوق و محل اعتماد مردم بودند، لذا تمام موضوعاتشان را قبول می‌کردند، این معنی از احوال آن همه احادیثی که اینان در قسمت وعظ و زهد جعل نموده‌اند، کاملا ظاهر و هویداست و احادیثی نیز در خصوص فضائل أئمّه ساختند و در آن أحادیث یک سلسله افعال و احوال خارق‌العاده و کراماتی به أئمه نسبت دادند که هیچ یک برای پیغمبران أولوالعزم هم اتفاق نخواهد افتاد، به طوری که عقل هرکس قاطع است که همه مجعول و ساختگی است، اگرچه کرامات اولیاء فی نفسه ممکن است و همچنین أحادیثی نیز راجع به فضائل و خواص سور قرآن جعل نمودند مانند روایت ابی‌عصمه نوح بن

فصل «فی أفعال العباد» قرار دارد، می‌گوید: «**وكتاب الله تعالى مقدّم على الأحاديث والرّوايات وإليه يتقاضى في صحيح الأخبار وسقيمها، فما قضى به فهو الحق دون ما سواه** = کتاب خداوند متعال براحادیث و روایات تقدم دارد و با آن در مورد اخبار صحیح و ناصحیح داوری می‌شود و هر چه کتاب الهی بدان حکم کند، حق است و لاغیر». از متأخرین نیز، شیخ «مرتضی انصاری» معروف به شیخ اعظم، با اینکه اعتراف می‌کند که: «از جمله واضحات است که أخبار وارده از اهل بیت – سلام الله علیهم أجمعین– در مخالفت ظواهر کتاب و سنّت در غایت زیادی است» ولی خوشبختانه راه نجات را نیز نشان داده و در کتاب «فرائد الأصول» که در میان طلاب به «رسائل» مشهور است، می‌نویسد: «**الأخبار الواردة في طرح الأخبار المخالفة للكتاب والسّنّة ولو مع عدم المعارض، متواترة جدّا** = روایاتی که درباره‌ی طرد اخبار مخالف قرآن و سنّت [قطعیّه] ـ حتّی در مورد اخباری که روایت معارض ندارند – وارده شده، جدّاً متواتراند». بدیهی است که سایر اخبار تاب مقاومت در برابر خبر متواتر را ندارند.

ابی‌مریم مروزی که دربارۀ فضائل سوره‌های قرآن نقل کرده است، کسی به او گفته بود: شما از چه طریقی این حدیث مربوط به فضائل سور قرآن را از عکرمه و از ابن عباس نقل می‌کنید با اینکه اصحاب عکرمه این را روایت نمی‌کنند؟ در جواب گفته بود: چون دیدم مردم از قرآن اعراض نموده و به فقه ابی‌حنیفه و مغازی محمد بن اسحاق مشغول هستند، لذا این أحادیث را حسبة لله جعل نموده‌ام! تا اینکه مردم به قرآن متوجه شوند! ابی‌عصمه معروف به «جامع» بود، ابوحاتم ابن حیان دربارۀ او می‌گفت: این شخص جامع همه چیز بود غیر از مطلب راست!

ابن حیان می‌گوید: ابن مهدی می‌گفت: من به میسره بن عبدربه گفتم، شما این أحادیثی که نقل می‌کنید که هر کسی اگر فلان آیه یا سوره را قرائت نماید ثوابش چنین و نتیجه‌اش چنان است از کجا تهیّه کرده‌اید؟ در جواب گفته بود که همۀ اینها را من جعل کردم برای اینکه مردم نسبت به قرآن رغبت پیدا کنند! همچنین است حدیثی که به نام «ابی‌بن کعب» دربارۀ فضائل سوره‌های قرآن معروف است. از مؤمل بن اسماعیل روایت شده که می‌گوید: همین حدیث را شیخی برایم نقل کرد از او پرسیدم از که این حدیث را شنیده‌اید؟ گفت: از مردی در مدائن که هنوز هم زنده است، به مدائن رفتم و به آن شخص گفتم شما از که شنیده‌اید؟ گفت: از شیخی که فعلا در واسط است، در واسط او را ملاقات کرده و قصه را سؤال کردم گفت: از شیخی در بصره، به بصره رفتم از او پرسیدم، گفت: از شیخی در آبادان، در آبادان آن شیخ را پیدا کرده، مدرک حدیث را از او درخواست کردم، دستم را گرفت و مرا داخل خانه‌ای کرد که در آنجا جمعی از متصوّفه که از آن جمله شیخی بود، نشسته بودند، به آن شیخ اشاره کرد و گفت: از این شیخ شنیده‌ام، گفتم: جناب شیخ، شما این حدیث را از که شنیده‌اید؟ گفت: از کسی نشنیده‌ام، چون دیدم مردم از قرآن اعراض کرده‌اند، لذا خودم این حدیث را جعل نمودم تا اینکه مردم به قرآن متوجّه شوند!

آنان که این أحادیث را در تفاسیرشان نقل کرده‌اند از قبیل واقدی، ثعلبی و زمخشری همه خطا کرده‌اند، مگر اینکه بگوییم: اینان بر مجعولیت این أحادیث آگاه نبودند، با اینکه

جماعتی از علماء کاملا بر این قضیه آگاه بوده‌اند..... [شهید] در خاتمه می‌گوید: آنان که حدیث جعل می‌کنند گاهی جملاتش را خود اختراع می‌کنند و گاهی کلمات بعضی از مردمان گذشته و قدماء از حکما و یا پاره‌ای از اسرائیلیات را به صورت حدیث تنظیم کرده به أئمه نسبت می‌دهند و گاهی هم أحادیث ضعیف‌الاسناد را برای اینکه رواج پیدا کند، به وسیلهٔ ترکیب اسناد صحیحه آنها را به صورت صحیح درمی‌آورند».

علامه شیخ **محمد تقی شوشتری** نیز در کتاب مشهور «الأخبار الدّخیلة» به نقل از کتب قدما از جمله رجال «کشی» مطالب مفیدی آورده است که ذکر آن در اینجا خالی از فایده نیست: «کشی از امام صادق‌علیه‌السلام روایت کرده که آن حضرت فرمود: مغیره بن سعید عمدا به پدرم دروغ می‌بست و کتب اصحاب آن حضرت را می‌گرفت و أیادی مغیره که تظاهر می‌کردند از اصحاب آن حضرت‌اند نیز کتابها را از پیروان پدرم گرفته و به مغیره می‌دادند و او در آنها [اخباری مشتمل بر] کفر و زندقه وارد می‌کرد و آنها را به پدرم نسبت می‌داد[1]، سپس کتب مذکو را به أیادی خویش می‌سپرد و به آنها دستور

۱- توجّه داشته باشید که این جاعلین نام خود را در سلسله سند احادیث ذکر نمی‌کردند، بلکه اشخاص خوشنام را به عنوان راویان اخبار جعلی خود، ردیف می‌کردند تاجعلیّاتشان مقبول افتد. به همین سبب است که معتقدیم بررسی متن حدیث مهمترین کار در أخذ حدیث است.

یکی از اشتباهات برخی از علمای رجال از قبیل «ممقانی» آن است که وی درباره هر یک از رواتی که حدیثی را از أئمّه – علیهم السّلام – نقل کرده باشد، می‌گوید: «**والظاهر أنّه إمامي** = ظاهرا او امامی مذهب است» درحالی که «ممقانی» خود در یکی از تألیفاتش به نام **مقباس الهداية** (ص ۸۹) روایت کرده که امام صادق‌علیه‌السلام فرمود: **ما أنزل الله سبحانه آية في المنافقين إلا وهي فيمن ينتحل التّشيّع** = خداوند در حقّ منافقین آیه‌ای نازل نفرموده مگر اینکه همان [صفات مذکور در] آیه در کسانی است که تشیع را به خود بسته‌اند»! (رجال کشی، چاپ کربلاء، ص ۲۵۴) و باز ممقانی در همان کتاب (ص ۸۸) قول امام صادق‌علیه‌السلام را نقل کرده که فرموده: از کسانی که خود را به ما بسته‌اند، کسانی هستند که از یهود و نصاری و مجوس و مشرکین بدتراند! (رجال کشی، ص ۲۵۲) پس صرف نقل حدیث از أئمّه دلیل ارادت به آن بزرگواران نیست، چه بسا منافقی که اظهار تشیّع می‌کند به قصد تخریب اسلام و یا مشوه‌ساختن ←

می‌داد که آنها را میان شیعیان انتشار دهند! آنچه اخبار غلوآمیز در کتب اصحاب پدرم موجود است از جعلیات و افزوده‌های مغیره بن سعید است.

چنانکه گروهی از ناصبیان و سایر مخالفین نیز به قصد تخریب دین، أخبار نادرستی دربارهٔ فضائل و معجزات أئمّه جعل کردند، زیرا مردم با دیدن این أخبار باطل، حتّی اخبار درست ایشان را نیز نمی‌پذیرند و رد می‌کنند. امام باقر علیه السلام فرمود: برای اینکه ما را مبغوض و مغضوب مردم قرار دهند از ما چیزهایی روایت کرده‌اند که نگفته‌ایم و انجام نداده‌ایم.....

به سبب آنچه گفتیم، محققان پیشین، از قبیل یونس بن عبدالرحمان و احمد بن محمد بن عیسی و محمد بن الحسن بن الولید در امور حدیث دقت بسیار به خرج داده

شخصیت آن عزیزان، حدیثی به نامشان جعل کرده باشد. همچنین صرف امامی بودن نیز دلیل بر راستگویی نیست.

اشتباه دیگر «ممقانی» که در سراسر کتابش به آن دچار شده آن است که می‌گوید: اخبار منقول از افراد مجهول یا ضعیف یا واقفی یا کذابی را که ثقات و علمای معتمد نقل کرده‌اند می‌توان پذیرفت زیرا که راویان أخیر که از افراد مجروح، روایت را گرفته‌اند، مورد اعتماداند!! این بیان مغالطه‌ای بیش نیست زیرا چنانکه گفتیم جعالین و کَذَبه چون بخواهند خبری را نشر دهند، برای کذب خود روات معتمد را ذکر می‌کنند، پس به صرف اینکه فلان ثقه روایتی را نقل کرده، نمی‌توان به آن اعتماد کرد. زیرا اوّلا: ممکن است معتمد مذکور بی‌خبره بوده و فقط نام او را وسیله کرده باشند. ثانیا: فرد موثوق نیز هراندازه که مورد اعتماد باشد معصوم نیست و چه بسا فریب ظاهر راوی قبل از خود را خورده باشد. آیةالله خویی نیز تصریح کرده که : صاحبان اصول و کتب روایت همگی ثقه و عادل نبودند و بدین سبب نسبت به آنها احتمال کذب هست و اگر صاحب «أصل» از کسانی باشد که دروغگویی او محتمل نباشد احتمال می‌رود که به سهو و اشتباه دچار شود. سپس به روایاتی که می‌گوید، ماه رمضان کمتر از سی روز نخواهد بود و در جلد ۴ «تهذیب الأحکام» در باب «علامة أوّل شهر رمضان وآخره» آمده است از جمله حدیث ۴۷۷ و ۴۸۲ اشاره می‌کند و می‌گوید: می‌بینیم که شیخ طوسی در صحّت این حدیث که از حذیفه نقل شده و در سلسله روات آن «محمد بن أبی‌عمیر» هست و شیخ آن را به طرق معتبر از او روایت کرده، مناقشه می‌کند. منشا این امر جز سهو و اشتباه رُوات نیست. پس چنانچه به صحت چنین روایتی حکم نشود، حال روایاتی که ضعفاء و مجاهیل نقل می‌کنند چه خواهد بود؟» (معجم رجال الحدیث، ج ۱، ص ۲۳ و ۲۴).

و به هر حدیثی عمل نمی‌کردند. بارها به یونس گفته می‌شد: چه بسیار انکار می‌کنی روایات اصحاب ما را! او جواب می‌داد: هشام بن حکم برایم روایت کرده که از حضرت صادق‌علیه‌السلام شنیدم که می‌فرمود: حدیثی دربارهٔ ما نپذیرند مگر آنچه را که موافق قرآن و سنّت باشد یا شاهدی از احادیث پیشین ما در آن بیاید، زیرا مغیره بن سعید در کتب اصحاب پدرم جعلیّاتی وارد کرده که پدرم نگفته است.

یونس می‌گوید: کتب بسیاری از اصحاب حضرت صادق‌علیه‌السلام را به امام رضاعلیه‌السلام عرضه داشتم، حضرتش بسیاری از روایات کتب مذکور را که به جدّش حضرت صادق منسوب بود، انکار کرد و فرمود: یاران ابوالخطاب تا امروز نیز در کتب اصحاب امام صادق‌علیه‌السلام دروغهایی وارد می‌کنند، پس شما حدیثی دربارهٔ ما که خلاف قرآن باشد، نپذیرید، به راستی که ما اگر سخن بگوییم موافق قرآن و سنّت سخن می‌گوییم. همانا ما از خدا و پیامبرش حدیث می‌گوییم و گفته‌های این و آن را نقل نمی‌کنیم که سخنان ما با هم ناسازگار باشد. کلام نخستین ما چونان کلام آخرین ما و کلام اوّلین ما تصدیق‌گر کلام آخرین ماست و اگر کسی به نزدتان آمد که برخلاف این برایتان سخن گفت کلامش را [نپذیرفته] به خودش بازگردانید و بگویید: خودت می‌دانی و حدیثی که نقل می‌کنی...». الخ[1]

محقّق و عالم معاصر، **هاشم معروف الحسنی** نیز دربارهٔ حدیث می‌نویسد: «گروهی از پیروان و دوستداران اهل بیت‌علیهم‌السلام که زمانی طولانی بر منابر و مساجد و مجالس سخنان ناروا دربارهٔ علی‌علیه‌السلام شنیده بودند و ملاحظه می‌کردند که احادیث دروغین از پیامبر در بارهٔ فضائل خلفا و أمویان حتی در مواد تعلیمی مکتبخانه‌ها و حلقه‌های درس وارد شده و به کودکان خردسال تحمیل می‌شود، هنگامی که مشاهده کردند که ضعف و سستی در ارکان حکومت ستمگر راه‌یافته و پیشاهنگان حزب مخالف آشکار شده‌اند و دیدند که سیلی از روایات دروغ در میان مردم رواج یافته که در بعضی از آنها از هیچگونه اسائهٔ أدب نسبت به علی و اولادش‌علیهم‌السلام اجتناب نشده، از اینکه أحادیثی در فضائل اهل بیت و انتقاد و نکته‌گیری از خلفاء جعل کرده و به أئمّه نسبت دهند،

۱- الأخبار الدّخیلة، ج ۱، صفحه ۲۱۶ به بعد.

خودداری نکردند. در حالی که ائمّه علیهم السلام خود با دقّت و جدّیت با هر که می‌خواست آن بزرگواران را از انسان‌های دیگر فراتر برده یا از خلفا یا صحابهٔ نیکوکار پیامبر علیه السلام عیبجویی کند، مخالفت می‌کردند.

در این برهه از تاریخ مسلمین که أحزاب و دسته‌ها متعدّد شدند و تمایلات و گرایشها با یکدیگر برخورد داشتند، فرق مختلف شیعه از قبیل «کیسانیه» و «زیدیه» و «فطحیه» و غیره نیز نقش داشتند و حتی این اختلافات در میان محدثین و فقها نیز بروز کرد و فرق گوناگون در کنار وسائلی که برای تأیید و تبلیغ أفکار فرقهٔ خویش و ترویج آن به کار می‌بردند، [جعل] حدیث را نیز به خدمت گرفتند!!

از جملهٔ خطرناکترین این نفوذیها در جامعهٔ تشیّع گروهی بودند که به ارادت و دوستی اهل بیت تظاهر می‌کردند و مدتی دراز خود را در زمرهٔ رُوات و اصحاب أئمه علیهم السلام جا زدند و در طول این مدت توانستند که به امام باقر و صادق – علیهما السلام – تقرّب حاصل کنند تا اینکه جمعی از رُوات به آنان اعتماد کردند و چنانکه برخی از روایات مشعر بر این معنی است که اینگونه افراد توانستند مجموعهٔ بزرگی از احادیث را جعل کرده و مجعولات خود را در «اصول» حدیثی به عنوان احادیث أئمّه وارد سازند!

از این میان برخی شناخته شده و مشهوراند، از جمله «محمد بن مقلاص الأسدی» که شهرستانی از او با کنیهٔ «أبوزینب» و مقریزی با کنیهٔ «ابن أبی ثور» یاد می‌کند و دیگر «مغیره بن سعید» و «بزیغ بن موسی الحائک» و «بشار الشعیری» و «معمر بن خیثم» و «سری» و «حمزه الیزیدی» و «صائد الهندی» و «بیان بن سمعان التمیمی» و «حرث شامی» و «عبدالله بن الحرث» و سایرین که در اینجا احصاء همگی آنها میسور نیست... از میان اینان «مغیره بن سعید» که [بعدها] ادعای نبوّت کرد بیش از دیگران پیرو داشت، زیرا از سحر و شعبده و کارهایی که مردم ساده‌لوح و ناهشیار را می‌فریبد، استفاده می‌کرد..... روایات صحیح از امام صادق و ائمّهٔ دیگر برای مسأله تأکید دارند که مغیره بن سعید و بیان و صائد الهندی و عمرالنبطی و مفضل و سایر منحرفین که خود را در صفوف شیعیان جا زده بودند، جعلیّات بسیاری در موضوعات مختلف در میان روایات أئمّه وارد ساختند.

از مغیره نقل شده که: دوازده هزار حدیث در أخبار جعفر بن محمد جعل کرده‌ام! وی و پیروانش مدت‌های مدید در میان شیعیان حضور داشتند و با آنان به مجالس أئمّه آمد و شد می‌کردند و حقیقت حالشان معلوم نشد، مگر بعدها که أصول حدیثی از مرویّات آنها انباشته شد!.... تردید نیست که وی و یارانش روایات جعلی خود را به اصحاب موثوق أئمه نسبت می‌دادند تا واقعیّت ماجرا آشکار نشود!

علاوه بر این، گروهی دیگر از جاعلین، احادیثی می‌ساختند که مردم را نسبت به أئمه بی‌علاقه سازند، چنانکه امام باقر علیه السلام به این موضوع اشاره کرده و فرموده: برای اینکه ما را مبغوض و مغضوب مردم قرار دهند، چیزهایی روایت کرده‌اند که ما نگفته‌ایم و انجام نداده‌ایم!..... شیخ صدوق آورده است که ابراهیم بن أبی محمود به حضرت رضا علیه السلام عرض کرد: ای فرزند پیامبر، روایاتی دربارهٔ فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام و فضائل شما اهل بیت داریم که مخالفین شما نقل کرده‌اند و نظیر آن اخبار را که از طریق شما نقل شده باشد سراغ نداریم، آیا به آنها معتقد شویم؟ حضرت فرمود: ای ابن أبی محمود! مخالفین ما سه گونه خبر دربارهٔ ما جعل کرده‌اند، یکدسته احادیثی که مشتمل بر غُلُوّ و مبالغهٔ دربارهٔ ماست، دستهٔ دوم روایاتی که دالّ بر قصور دربارهٔ ما است و سوم روایاتی شامل اقوال ما در تصریح به بدیهای دشمنان ماست. چون مردم غُلُوّ در بارهٔ ما را بشنوند پیروان ما را تکفیر کرده و آنان را معتقد به ربوبیّت ما قلمداد می‌کنند و چون أخبار قصور ما را بشنوند آنها را می‌پذیرند و به آن معتقد می‌شوند [و ما را بد می‌پندارند] و اگر بدیهای دشمنان ما را که از آنها نام برده شده، بشنوند، ما را با ذکر نامهان دشنام می‌دهند...

به هر حال، روایت صدوق از امام رضا علیه السلام به خوبی چگونگی اکثر اخبار جعلی دربارهٔ فضائل [پیشوایان دین] و بدیهای [مخالفین] را بیان می‌کند، زیرا دشمنان اهل بیت برای ایجاد فاصله و دورداشتن مردم ازآن بزرگواران به هر راهی رفتند و بالاخره دانستند که مبارزهٔ مستقیم با آنان باعث جلب عواطف مردم نسبت به ایشان شده و موجب نزدیکی مردم به آنان می‌شود. امّا در این روش (= جعل حدیث) تا حدودی [در وصول به مقصود خویش] موفق شدند و صدها حدیث در بدگویی از خلفاء و صحابهٔ پیامبر و یا دادن صفت خالق و مدبّر امور و یا اتکاء به محبت و ولای علی و اولادش، جعل کردند.

امّا علی‌رغم تلاش‌های مخلصانه‌ای که برای آشکارساختن این مجعولات و تصفیهٔ حدیث و اعتقادات، از آثار سوء و مفاسد اینگونه اخبار ساختگی، به عمل آمده ولی [متأسفانه] تا امروز این آثار مجعول ذهن مردم را مشغول داشته و با أفکار و عقول مردم بازی می‌کند»[1].

ایشان در قسمتی دیگر از کتابش می‌نویسد: «انکار نمی‌توان کرد که محدثین اهل سنت از اواسط قرن پنجم هجری نسبت به خطری که احادیث شریف را در برگرفته بود، هشیارتر و آگاهتر بوده‌اند و علاوه بر نگارش کتب روایت و احوال راویان، در طول دو قرن ده‌ها کتاب پیرامون احادیث جعلی تألیف کردند که بعضی از این کتب دارای عنوان «الموضوعات» (= اخبار جعلی) بود. یکی از مؤلفین اینگونه کتب، دانشمند مشهور «**عبدالرّحمان ابن الجوزی**» است که در قرن ششم هجری کتابی به نام «**الموضوعات**» در سه جلد تألیف کرد و پس از او تألیف در این زمینه ادامه یافت و «سیوطی» و «فتنی» و سایرین، همین برنامه و روش را ادامه داده و کتبی تألیف کردند که برای کسانی که بخواهند در این زمینه مطلبی بنویسند، از بزرگ‌ترین و مفیدترین منابع به شمار می‌رود[2].

۱- **الموضوعات في الآثار والأخبار**، هاشم معروف الحسنی، دارالتعارف للمطبوعات، بیروت، صفحه ۱۴۸ به بعد.

۲- کتبی که علمای حدیث اهل سنت در این مورد تالیف کرده اند، زیاد است، از آن جمله: تذکرة الموضوعات، تألیف ابن طاهر مقدسی (ت ۵۰۷ هـ)، کتاب الأباطیل یا «الموضوعات من الأحادیث المرفوعات» تألیف امام جوزقانی (ت ۵۴۳ هـ)، الموضوعات تألیف إمام ابن الجوزی (ت ۵۹۷ هـ)، المغُنْیِ عن الحفظ والکتاب، تألیف حافظ ضیاء الدین ابن بدر موصلی (ت ۶۲۲ هـ)، المنار المنیف فی الصحیح والضعیف، تألیف حافظ ابن القیم، (ت ۷۵۱ هـ)، اللآلئ المصنوعة فی الأحادیث الموضوعة، تألیف إمام سیوطی (ت۹۱۱ هـ)، تنزیه الشریعة المرفوعة عن الأخبار الشنیعة الموضوعة، تألیف ابن عراق الکنانی، (ت ۹۶۳ هـ)، المصنوع فی معرفة الحدیث الموضوع، تألیف ملا علی قاری هروی، (ت ۱۰۱۴ هـ)، وی کتاب بزرگی بنام «تمییز المرفوع عن الموضوع» نیز در این زمینه تالیف کرده است، الفوائد المجموعة فی الأحادیث الموضوعة، تألیف إمام شوکانی (ت ۱۲۵۵ هـ)، سلسلة الأحادیث الضعیفة والموضوعة، تألیف شیخ محمد ناصر الدین آلبانی (ت ۱۴۲۰هـ) در ۱۴ مجلد بزرگ. البته ←

اما شیعیان در این مورد چنان تجاهل ورزیدند که پنداری این مسأله به ایشان مربوط نیست! در حالی که تعداد و نیز خطر احادیث جعلی در بین روایاتشان از جعلیّاتی که در احادیث سنّیان وجود داشت، کمتر نبود ولی تنها کاری که کردند این بود که در تألیفاتشان از طریق دو علم رجال و درایه که از احوال و کیفیّت راوی و روایت بحث کرده و خطوط کلی شناخت حدیث صحیح از سقیم را بیان می‌کنند، مشکلات حدیث را مورد بررسی و تحقیق قرار دادند و در طول این قرون طولانی نکوشیدند که حتّی یک کتاب تألیف کنند که لاأقل در أمور و مسائل گوناگون شامل نمونه‌هایی از احادیث جعلی باشد!! در حالی که همواره مذهب شیعه – که از انحراف و افسانه‌ها و خرافات به دور است – از نتایج سوءاحادیثی که توسط مزدوران حکام و قصه‌پردازان و رهبران فرق و احزاب گوناگون، جعل شده، در رنج بوده است.

ایشان کتاب‌های دیگری نیز در بیان احادیث صحیح و ضعیف و موضوع، تالیف کرده اند، و همچنان احادیث کتاب‌های زیادی را تخریج نموده و صحت یا ضعف روایات آنها را تبیین نموده است.

شایان ذکر است که علمای اهل سنت علاوه بر کتاب‌های ویژه‌ی موضوعات و احادیث ساختگی بنام الموضوعات، تالیفات دیگری بنام «علل الحدیث» در بیان روایات ضعیف و موضوع و ساختگی دارند؛ از آنجمله کتاب‌هایی به همین نام، از یحیی بن معین (ت ۲۳۳هـ)، و علی بن المدینی (ت ۲۳۴هـ)، احمد بن حنبل (ت ۲۴۱هـ)، بخاری (ت۲۵۶هـ)، مسلم (ت ۲۶۱هـ)، ابوزرعه رازی (ت ۲۶۴هـ) و ابن ابی حاتم رازی (ت ۲۷۷هـ) ترمذی (ت ۲۷۹هـ)، و غیره که تعداد آنها زیاد است، بجا مانده است. [نگا: کتاب جهود المحدثین فی بیان علل الحدیث تألیف: أبو عمر مطیری]. و همچنان علمای حدیث، کتاب‌های ویژه‌ی راویان ضعیف و مجروح نیز تالیف کرده‌اند، و در آن کتب، علاوه بر بیان تراجم و بیوگرافی این راویان، احادیث آنها را نیز آورده حکم آنها را بیان کرده‌اند، از جمله‌ی این کتابها، می‌توان به کتاب ضعفاء امام بخاری، ضعفاء امام نسائی، ضعفاء عُقیلی، والضعفاء والمتروکین از ابن حبان، والکامل فی الضعفاء، تألیف ابن عدی، ومیزان الاعتدال فی نقد الرجال تالیف ذهبی، ولسان المیزان ابن حجر، والکشف الحثیث عمن رُمی بوضع الحدیث تالیف برهان الدین الحلبی و غیره، اشاره کرد. از کثرت تألیفات علمای اهل سنت نتیجه گرفته می شود که در زمینه‌ی بیان کردن احادیث ضعیف و موضوع از هیچ تلاش و کوششی دریغ نکرده‌اند. و به برکت تلاش و کوشش همین علمای بزرگوار، تقریبا تمامی احادیث ضعیف و موضوع در کتاب‌های حدیثی اهل سنت مشخص شده است. [مُصحح]

در کنار اینان جاعلانی از نوع دیگر پدید آمدند که به انگیزهٔ غیرت و علاقه نسبت به اسلام، از زبان أئمّهٔ شیعه در ترغیب [به اعمال خیر] و تخویف [از اعمال ناپسند] روایاتی جعل کردند و برای پشتیبانی و تحکیم گفته‌ها و جعلیّاتشان، روایاتی انتشار دادند که پیامبرﷺ و امام علیه السلام فرموده‌اند: اگر کسی عملی به امید ثوابی که از پیامبر یا امام نقل شده به جای آورد، گرچه پیامبر و امام واقعاً چنان کلامی نگفته باشند، ولی ثواب مذکور به عامل داده خواهد شد!

این دسته از جاعلین با نیّت خیر و به قصد تقرّب چنین می‌کردند و می‌پنداشتند که کار درستی می‌کنند! بدین ترتیب اینگونه جعلیّات در سنّی و شیعه رواج یافت و قصه‌پردازان نیز از این طریق برای انتشار افسانه‌های خود که کتب سنّی و شیعه انباشته از آنهاست، زمینهٔ مساعدی یافتند. در نتیجه بسیاری از روایات صحیح در میان روایات ساختگی و دروغین، سرگردان ماند و دشمنان کینه‌توز اسلام و تشیع برای تشویش اذهان و بدگویی و انتقاد عرصه‌ای فراخ به دست آوردند، کاری که از هر سلاح دیگر بُرّنده‌تر و از سلاح مشرکین و دشمنان اهل بیت مخرّبتر بود»[1].

یکی دیگر از علل وضع نابسامان حدیث، آن است که علمای متأخّر نسبت به حدیث تعصّب ورزیده و چنانکه باید در مورد احادیث، تحقیق علمی و بدون پیش‌داوری، به عمل نیاوردند ودر واقع از رُوات سابقین که اغلب مردمی کم‌سواد و خرافی بوده‌اند تقلید کردند. باید توجّه داشت که در قرن دوم و سوم که اکثر اخبار ناصحیح در همین دوران جعل شده، حوزهٔ علمی و تحقیقی و بنا به اصطلاح امروز دانشگاهی نبوده تا در آن اخبار به دقّت بررسی و به قرآن عرضه شود، بلکه هر کس مختصر سوادی داشته و می‌توانسته کتابت کند، دفتری فراهم کرده و سخن هرکس و ناکس را در آن ثبت کرده، بی‌آنکه از عقایدواقعی و یا اهداف کسانی که از آنان، خبری را ثبت می‌کرده، آگاه بوده و یا از صدق و کذب و یا مستند و نامستند بودن کلامشان مطمئن باشد. اکثر این ناقلین نمی‌توانسته‌اند، اخبار را با قرآن تطبیق کرده و موافق و مخالف قرآن را از هم تمییز

۱- الموضوعات فی الآثار والأخبار، هاشم معروف الحسنی، ص ۸۸ و ۸۹.

دهند! از تاریخ قطعی اسلام نیز اطلاعات کافی نداشته‌اند، مثلاً شیخ صدوق معروف به **ابن بابویه** کاسبی بوده که در قم برنج‌فروشی می‌کرده و دفتری داشته که هرخبری را از کسی که او را فرد خوبی می‌پنداشته، گرفته و در دفترش درج کرده است. در آثار وی اشتباهات فاحشی دیده می‌شود که برخی از آنها حتّی از طلبهٔ مقدمات خوانده بعید است و در واقع مصداق این کلام است که اشتباهات بزرگان نیز بزرگ است. البتّه در اینجا درصدد ذکر یکایک اشتباهات شیخ نیستم ولی به عنوان مثال، ایشان در باب ۳۴ «**عیون أخبار الرّضا**» یعنی در «باب العلل التی ذکر الفضل بن شاذان» با اینکه از امام رضاعليه‌السلام نقل می‌کند که خطبه‌های نماز جمعه برخلاف نماز عیدین، قبل از نماز قرار دارد وحتّی علّت این تقدّم را هم از قول آن حضرت ذکر می‌کند، امّا خود شیخ ذیل همین قسمت از حدیث می‌نویسد: «مصنّف این کتاب – رحمه‌الله – می‌گوید: این خبر به همین صورت نقل شده، ولی دو خطبهٔ نماز جمعه و نماز عید [قربان و فطر] بعد از نماز است!!!، زیرا آن دو به منزلهٔ دو رکعت آخر نماز می‌باشند و نخستین کسی که دو خطبه را قبل از نماز قرار داد، عثمان بن عفّان بود، زیرا او به سبب کارهای [نابجایی] که کرده بود، مردم برای شنیدن خطبه‌هایش توقّف نمی‌کردند و می‌گفتند با اندرزهای او چه کنیم که او کارهای [نابجایی] کرده است، پس [ناچار] دو خطبه را پیش از نماز قرار داد تا مردم در انتظار نماز بمانند و [هنگام خطبه خواندنش] متفرّق نشوند»!!!

مسلّماً کسی که از فقه و تاریخ اسلام آگاه باشد، چنین کلامی نمی‌گوید. در واقع شیخ برخلاف جمیع فقهای شیعه سخن گفته! علاوه براین، مطّلعین از تاریخ صدر اسلام می‌دانند که نه عثمان و نه با نفوذتر از وی، نمی‌توانستند در احکام و عبادات اسلامی، خصوصاً عبادت شایعی چون نماز جمعه، چنین تغییراتی ایجاد کنند!

و باز در همین «عیون أخبار الرّضا» در باب ششم، حدیث اول (= حدیث لوح جابر) صدوق ناقل روایتی است[1] که جاعل جاهلش، جابر بن عبدالله انصاری را در زمان

۱– صدوق این روایت را در «کمال الدّین» نیز آورده است.

احتضار امام باقر‌علیه‌السلام بر بالین آن حضرت آورده تا وی مشاهدات خود را در حضور امام برای زید بن علی -رحمة الله علیه- بیان کند، در حالی که جابر حد اکثر در سال ۷۸ هجری یعنی حدود شانزده سال قبل از وفات پدر زید یعنی حضرت سجاد‌علیه‌السلام، دار فانی را وداع گفته و زید بعد و یا در زمان وفات جابر، تولد یافته و امام باقر‌علیه‌السلام نیز اگر نگوییم در سال ۱۱۶، لاأقل در سال ۱۱۴ چشم از جهان بسته، پس چگونه جابر ۳۶ سال پس از فوت خویش در زمان احتضار امام باقر بر بالین آن حضرت حاضر شده است؟!![۱]

نمونهٔ دیگر، حدیث ۲۹ باب ۶۴ «عیون أخبار الرّضا» است که در آنجا صدوق ناقل خبری است که جاعلی غافل، مکالمه‌ای بین امام رضا و یکی از سرداران مأمون موسوم به «هرثمه بن اعین» ترتیب داده، غافل از اینکه «هرثمه» قبل از وصول امام رضا‌علیه‌السلام به خراسان، کشته شده بود![۲]

جناب صدوق در کتاب مشهورش «**من لا یحضره الفقیه**» از قول امام مظلوم یعنی حضرت صادق‌علیه‌السلام حدیثی نقل کرده که بنا به مفاد آن کرهٔ زمین بر پشت یک ماهی قرار دارد امّا چون ماهی مذکور بر خود غرّه شد، پروردگار ماهی کوچکی را در بینی ماهی مغرور قرار داد که چهل شبانه‌روز او را ناراحت و پریشان ساخت. از آن پس هرگاه پروردگار بخواهد جایی از زمین را بلرزاند آن ماهی کوچک را به نظر او می‌آورد [ماهی از ترس به لرزه می‌افتد] و زمین دچار زلزله می‌شود[۳]!! و در حدیثی دیگر آورده که امام فرمود: زمین را بر پشت یک ماهی گذاشته‌اند که هر یک از شهرها روی یک از فلسهایش قرار گرفته، هنگام زلزله، به امر خدا ماهی یکی از فلسها را که شهر منظور بر

۱- مفید است اگر رجوع کنید به مطالب مرحوم «قلمداران» که حدیث لوح جابر را از صفحه ۱۶۷ کتاب «**شاهراه اتّحاد**» مورد تحقیق و بررسی قرار داده است.

۲- حدیث مذکور اشکالات دیگری نیز دارد که اینجا در مقام بررسی کامل حدیث نیستیم.

۳- البته همین دسته گل را «کلینی» نیز به آب داده و این خبر مضحک را در «روضه کافی» به عنوان خبر ۵۵ آورده است!

آن قرار دارد می‌لرزاند و اگر ماهی فلس را به جای لرزندان از جا بلند کند زمین واژگون و زیر و زبر می‌شود!![1]

چنین اشتباهات فاحشی را کسی مرتکب شده که در کتب ما از او با عنوان **رئیس المحدّثین، عمدة الفضلاء، إمام عصره، الشیخ الأعظم (الأجل) عماد الدین، رکن من أرکان الشریعة (الدین)، الفاضل المعظم و آیة الله في العالمین و...** یاد می‌کنند!

البته اشتباهات صدوق بسیار بیش از اینهاست، و اگر کسی در صدد برآید که آنها را (اعم از اشتباهات تاریخی و قرآنی و نحوی) احصاء کند خود کتابچه‌ای خواهد شد[2]! خداوند – عزّ ذکره – شاهد است که قصد ما از ذکر این مسائل به هیچ وجه توهین به آن مرحوم نیست، بلکه فقط و فقط مقصود ما آن است که طلاب جوان و کم‌تجربه و سایر مردم، فریب این القاب و عناوین پرطمطراق را نخورند و مرعوب و مبهوت تبلیغات عالم‌نمایان و دکانداران اهل منبر، نشوند تا بتوانند آزادانه و بدون تعصب و پیشداوری و با آرامش، مطالب علماء رابه صورتی دقیق و علمی مورد بررسی و تحقیق قرار داده و با قرآن بسنجند.

«**محمّد بن یعقوب کلینی**» نیز از مطالب فوق استثناء نیست. وی نیز کاسبی بوده در بغداد و هرخبری را از کسانی که هم مذهب وی بوده‌اند و یا سخنشان را موافق مرام و مسلک خویش می‌یافته و می‌پسندیده، در طول بیست سال در دفاتر خود جمع کرده و اگر بخواهیم بسیار خوشبینانه قضاوت کنیم و او را به سوءنیّت متّهم نکنیم، باید بگوییم که از مطالعهٔ

۱- من لایحضره الفقیه، ج ۲، باب صلاة الکسوف والزلازل والریاح والظلم وعلتها، حدیث ۱۵۱۲ و ۱۵۱۳ – در مورد باد نیز با شماره ۱۵۱۷ نقل شده که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: باد سر و دو بال دارد!! و در حدیث ۱۵۲۲ منشأ وزش اکثر بادها را از بیت‌الحرام دانسته است!!

۲- شیخ مفید در «فصل فی الإرادة والمشیّة» از کتاب «تصحیح اعتقادات الإمامیّة» درباره شیخ صدوق می‌نویسد: «**لم یکن ممن یری النظر فیمیز بین الحق منها والباطل ویعمل علی ما یوجب الحجّة ومن عول في مذهبه علی الأقاویل المختلفة وتقلید الرواة کان حاله في الضعف ما وصفناه** = وی از صاحب‌نظران نبود که حق و باطل روایات را تمیز دهد و به موجب حجت و دلیل عمل کند و کسی که در مذهب خویش به أقاویل مختلف و تقلید از راویان متّکی باشد حالش به لحاظ سستی و ضعف عقاید چنان است که وصف کردیم.»!

بی‌غرضانهٔ «**کافی**» - چنانکه در صفحات آینده خواهیم دید - می‌توان دریافت که وی با قرآن آشنایی کافی نداشته و غالباً تعارض اخبار منقولهٔ خود را با قرآن درنمی‌یافته و به احوال رجالی که احادیثشان را ثبت می‌کرده، توجّه چندانی نداشته است![1]

شیخ مفید دربارهٔ بسیاری از اهل حدیث در «فصل فی النفوس والأرواح» از کتاب «تصحیح اعتقادات الإمامیة» می‌نویسد: «**أصحابنا المتعلقین بالأخبار، أصحاب سلامة وبعد ذهن وقلة فطنة، یمرون علی وجوههم فیما سمعوه من الأحادیث ولا ینظرون فی سندها ولایفرّقون بین حقها وباطلها ولا یفهمون ما یدخل علیهم في إثباتها ولا یحصلون معاني ما یطلقونه منها** = اصحاب ما (= شیعیان) که اهل اخباراند، افرادی دارای سلامت نفس امّا کند ذهن و کم‌فراست‌اند، آنچه از احادیث شنیده‌اند به سادگی می‌پذیرند و میان حق و باطل آنها فرق نمی‌گذارند و نمی‌فهمند با پذیرش احادیث [نادرست] چه اشکالات و ایراداتی بر آنان وارد خواهد بود و در معانی واقعی آنها تأمّل نمی‌کنند»[2].

۱- هاشم معروف الحسنی می‌نویسد: «عجیب است که شیخ المحدّثین پس از تلاش بسیار در جستجوی حدیث صحیح که بیست سال به طول انجامید، روایات ناصحیح فراوانی در کتابش گردآورد که عیوب متن و سند آن حتّی بر کسانی با دانش و کارآزمودگی کمتر از او، مخفی نیست!.... چقدر آرزو داشتم که خداوند برای کسی میسر سازد که بر چاپ جدید «کافی» تعلیقی بنویسد و روایات فاقد شروط صحّت را مشخص سازد». (الموضوعات فی الآثار والأخبار، ص ۲۵۳ و ۲۵۴).

۲- مرحوم «کلینی» در مقدمه «کافی» خطاب به دوستش نوشته است: «**یا أخی ـ أرشدك الله ـ إنه لا یسع أحداً تمییز شيء مما اختلف الروایة فیه عن العلماء – علیهم السلام – برأیه إلا علی ما أطلقه العالم بقوله**ﷺ: **اعرضوها علی کتاب الله فما وافق کتاب الله – عزوجل – فخذوه وما خالف کتاب الله فردّوه**... = ای برادرم –که خدایت ارشاد کند – همانا کسی را توان آن نیست، چیزی را که در روایت آن از ائمه –علیهم السلام – اختلاف شده، با نظر خود تشخیص دهد، مگر براساس آنچه که امامﷺ خود فرموده: احادیث را به کتاب خداوند عرضه بدارید، پس آنچه را موافق کتاب خدای عزوجل بود، بگیرید و آنچه مخالف کتاب خدا بود، رد کنید....».
امّا متأسفانه خود، شاید به جهت عدم آشنایی کافی با قرآن کریم، به دستور امام عمل نکرده، که اگر چنین می‌کرد، می‌بایست بسیاری از اخبار کتابش را به احترام قرآن، به آب می‌شست!

←

به هر حال، اینجانب – چنانکه گفته شد از میان کتب معتبرهٔ شیعه، کتاب «**اصول کافی**» را انتخاب کردم، که آن را از هر کتابی بهتر و معتبرتر می‌دانند، طبعاً اگر تضاد و مخالفت اخبار این کتاب با دو حجّت إلهی – قرآن و عقل سلیم – معلوم و مسلّم شد، سایر کتب ارزشش – لاأقل تا حدودی – معلوم می‌شود.

جـــایی کـــه عقـــاب پـــر بریـــزد از پشـــــهٔ لاغـــــری چـــــه خیـــــزد؟

ما در این کتاب اخبار و احادیث جلد اول «**اصول کافی**» را مورد تحقیق قرار می‌دهیم و چون اشکالات سند و راویانش معلوم گردد، خواننده خواهد دانست که چه کسانی مذهب‌سازی کرده و با جعل اخبار، میان مسلمین تفرقه انداخته‌اند و چون خرابی متن آشکار شود، خواننده درمی‌یابد که چرا نباید اینگونه روایات را بپذیرد.

«کلینی» پس از ذکر قواعد اخذ حدیث، مطلبی ذکر می‌کند که نشان می‌دهد وی فردی بصیر نبوده و در مورد منقولات خود چندان تفکّر و تأمل نمی‌کرده، وی می‌نویسد: «**ونحن لا نعرف من جميع ذلك إلا أقله، ولا نجد شيئاً أحوط ولا أوسع من رد علم ذلك كله إلى العالم**ﷺ **وقبول ما وسّع من الأمر بقوله: بأيّما أخذتم من باب التسليم وسعكم** = ما از اینها [قواعد أخذ حدیث] جُز حداقلّ آن را نمی‌دانیم و راهی وسیعتر و محتاطانه‌تر از این نمی‌یابیم که علم به این امور را به خود امامﷺ واگذاریم و قاعده فراختر و آسانتری را بپذیریم که امام [آن را چنین] بیان فرموده: هر یک از [دو روایت متخالف] را که از باب تسلیم [در مقابل أمر امام] اختیار کنید برایتان جایز است»!!

آیا دین احکام متعارض دارد؟ آیا ممکن است عمل به دو حکم متعارض، هر دو مایه سعادت دنیا و آخرت بشر باشند؟ آیا در اسلام برای همه و یا اکثریّت راهی برای تشیخص حکم واقعی شرع نیست؟ آیا ممکن است آخرین و کاملترین دین الهی مردم را در احکام شرع سرگردان گذارد و به ناگزیر بگوید برای شما فرقی در اختیار اخبار متعارض نیست؟ آیا صدور چنین حکمی از جانب امامِ هدایت ممکن است؟

آشنایی با کتاب «کافی»

بدان که در جامعهٔ ما از کتاب «کافی» تمجید و تعریف بسیار می‌شود و برخی از علماء این کتاب را به شمس و سایر کتب احادیث را به اقمار آن تشبیه می‌کنند. اگر به صفحهٔ ۲۶ به بعد مقدمهٔ جلد اول کافی مراجعه شود می‌توان دریافت که تا چه اندازه در تعریف از «کلینی» مبالغه شده است. از جمله پدر علامهٔ مجلسی «محمدتقی مجلسی» گفته است: حقیقت آن است که در میان علما تا آنجا که ما دیده‌ایم کسی مانند او نبوده و هر که در اخباری [که نقل کرده] و در ترتیب کتابش، تدبّر کند، خواهد دانست که او مؤیّد من عندالله بوده است!![1]

میرزا «محمدحسین نوری» مؤلف کتاب «**مستدرک الوسائل**» می‌نویسد: مدار مذهب شیعه و کتابی که به منزلهٔ خورشید در میان سایر کتب حدیث به شمار می‌رود، «**کافی**» است، آنگاه تمجید تعدادی از علما دربارهٔ کتاب، از جمله قول «شیخ مفید» را ذکر می‌کند که گفته است: «کافی» بزرگترین کتاب شیعه و فائدهٔ آن از سائر کتب بیشتر است، و یا کلام شهید اول را می‌آورد که در میان امامیّه مانند «کافی» تألیف نشده است. سپس کلام «سید بن طاووس» را که احتمال داده بود، کتاب کلینی به رؤیت امام رسیده باشد، ذکر می‌کند، آنگاه می‌گوید: «وإن كان حدساً غيرقطعي يصيب ويخطىء ولا يجوز التّشبّث به في المقام = این‌کلام حدسی غیرقطعی و احتمال صحت وعدم صحت آن یکسان است و در این مقام نمی‌توان بدان متمسّک شد». سپس می‌نویسد: «.... معلوم شد که مقصود کلینی(ره) از تألیف این‌کتاب همچون تألیفات دیگر نبوده است از قبیل آنچه که کلیهٔ اخبار مربوط به ثواب اعمال [خیر، صرف نظر از مقبول یا نامقبول بودنشان] و یا روایات مربوط به خصائل خیر و شر، یا علت تشریع احکام، و امثال آن را گرد می‌آورند، بلکه [کلینی] روایات تألیف خود را به منظور أخذ و تمسّک و اعتقاد و عمل بدانها

۱- الأصول من الكافی، ج ۱، ص ۲۷.

جمع‌آوری کرده است و در زمان حضور وی در بغداد، مردم از طریق نُوّاب خاص امام دوازدهم، دربارهٔ صحّت و سقم برخی از اخبار و جواز عمل بدانها از حضرت حجّت‌علیه‌السلام سؤال می‌کرده‌اند.... طبعاً بسیار بعید است که کلینی در طول بیست سالی که به تألیف کتاب اشتغال داشته و با نُوّاب نیز آمیزش و معاشرت داشته، از مسألهٔ عرضهٔ اخبار به امام، توسط دیگران، بی‌اطلاع مانده باشد و یا کتاب خود را برای ارائه به امام به نُوّاب آن حضرت تقدیم نکرده باشد». امّا در عین حال تصریح می‌کند که: «غرضم از این سخن آن نیست که خبر شایع دربارهٔ این کتاب را صحیح بشمارم. در آن خبر آمده است که: این کتاب به حضرت حجّت‌علیه‌السلام عرضه شده و ایشان گفته است که همانا این کتاب برای شیعیان ما کافی است، زیرا این حدیث هیچ اصلی ندارد ودر تألیفات اصحاب ما (= شیعیان) هیچ اثری از آن نیست، حتّی [ملامحمّد أمین] استرآبادی محدّث [که از مؤسّسین مذهب اخباری] و متمایل است که تمام احادیث کافی را صادر از ائمّه بداند، تصریح کرده است که این خبر اصلی ندارد»[1].

مرحوم ممقانی مؤلّف «تنقیح المقال» نیز با تردید می‌نویسد: «**یقال: عرض علی القائم‌علیه‌السلام فاستحسنه وقال: کافٍ لشیعتنا** = گفته می‌شود: این کتاب برامام قائم‌علیه‌السلام عرضه شده و ایشان آن را نیکو شمرده و گفته: این کتاب برای شیعیان ما بسنده است»[2].

امّا خود کلینی ابداً اشاره‌ای بدین موضوع نکرده، در حالی که اگر منقولات خود را به امام عرضه داشته بود، از ذکر این واقعه به هیچ وجه خودداری نمی‌کرد زیرا می‌دانست که با ذکر این مسأله هزار چندان بر وثاقت کتابش نزد امامیه افزوده می‌شود.

علامهٔ مجلسی نیز در «**مرآة العقول**» می‌نویسد: «و أما جزم بعض **المجازفین** بکون جمیع الکافی معروضاً علی القائم‌علیه‌السلام لکونه في بلدة السفراء، فلا یخفی ما فیه علی ذی لبّ = و اما اینکه بعضی از **گزافه‌گویان** به جزم گفته‌اند که تمام کافی بر امام قائم‌علیه‌السلام عرضه شده، بر

۱- مستدرک الوسائل، چاپ سنگی، ج ۳، الفائدة الرّابعة من الخاتمة، ص ۵۳۲ و ۵۳۳.

۲- تنقیح المقال، ج ۳، ص ۲۰۲.

خردمند پوشیده نیست که این سخن چه ارزشی دارد»[1]. ملاحظه می‌کنید که علامهٔ مجلسی چنین کسانی را «گزافه‌گو» خوانده است. خصوصا که در هیچ کتابی، مدرکی برای این مطلب نیاورده و راوی این کلام را معیّن نکرده‌اند. به گمان ما به قصد اینکه برای «کافی» عظمت و اهمّیّتی قائل شوند، این سخن بی‌مدرک را منتشر ساخته‌اند و إلا علمای بزرگ شیعه از قبیل شیخ الطائفهٔ طوسی و شیخ مفید و شیخ صدوق و علامهٔ حلی و.... در مورد کتاب کلینی چنین ادّعایی نکرده‌اند.

سید مرتضی علم‌الهدی که از کبار علمای شیعه است، در مسألهٔ سیزدهم یکی از رسائل خویش موسوم به «**جوابات المسائل الطرابلسیات**» می‌نویسد: «بدان که اعتراف به صحّت احادیث [منقول در کتب روایت] لازم نیست زیرا احادیث روایت شده در کتب شیعه و کتب فرق دیگر، مشتمل است بر اقسام خطاها و انواع امور باطل و محالی که قابل تصور نیست و یا امور نادرستی که بطلانش متکی به دلیل است، از این رو واجب است که برای نقد حدیث، آن را به عقل [سلیم] عرضه کنیم و اگر صحت آن احراز شد به أدلهٔ صحیح مانند قرآن عرضه شود..... و این مرد (= کلینی) و سایر اصحاب ما شیعیان در کتبشان روایات بسیاری نقل کرده‌اند که باطل بوده و یا تحققش محال است»!

همچنین وی در مسألهٔ پنجم رسالهٔ «**جوابات المسائل الرسیة**» می‌گوید: «فایدهٔ کتب [روایت] دراین است که روایات را برای ما تصنیف و تنظیم کرده و آنها را مرتب نموده‌اند ولی احراز صحت و سقم آنها را به ما إحاله کرده‌اند تا با نظر به ادله [قرآن و سنّت قطعیّه و عقل] صحت و عدم صحت آنها مشخص شود».

از علمای متأخّر نیز «میرزا عبدالله بن عیسی أفندی تبریزی» صاحب «**ریاض العلماء وحیاض الفضلاء**» این ادعا را در مورد «کافی» نپذیرفته. از معاصرین نیز آیةالله «ابوالقاسم خویی» در مورد عدم قطعیت صدور کلیهٔ روایات کافی از ائمّه علیهم‌السلام نوشته است: «کاش می‌دانستم هنگامی که امثال شیخ مفید و شیخ طوسی که با وجود قرب زمانی و

۱- مرآة العقول، دارالکتب الإسلامیة، ج ۱، ص ۲۲.

اطلاعات وسیعی‌که داشته‌اند، به صدور جمیع روایات کافی از معصومین مقید نبوده‌اند، چگونه جماعتی از متأخّرین که علاوه بر تأخر زمانی به لحاظ علم نیز در مرتبهٔ آنان نیستند، چنین اعتقادی حاصل کرده‌اند»! و باز می‌نویسد: «[به جای قطع به صدور همهٔ روایات و در نتیجه اعتماد بر آنها] ادعای قطع بر عدم صدور برخی روایات کافی [از ائمه – علیهم السلام –] به حقیقت نزدیک است. در نتیجه، چگونه می‌توان ادعا کرد که احادیث این کتاب از جانب ائمه صادر گردیده؟ بلکه خواهی دانست که کلیهٔ روایات کتب اربعه [کافی - من لایحضره الفقیه - تهذیب الأحکام - الاستبصار] روایات صحیحه نیستند، تا چه رسد که قطعی‌الصدور باشند»[1].

عالم مشهور لبنانی «**هاشم معروف الحسنی**» نیز در کتاب «دراسات في الحديث والمحدثين» اقرار کرده که اخباریون شیعه در مورد وثاقت منقولات «کافی» اغراق کرده‌اند ولی سایر اصولیون و محققان شیعه از دورهٔ شیخ مفید تا زمان ما در کتب خود بسیاری از روایات «کافی» را سنداً و متناً مورد نقد و مناقشه قرار داده‌اند.

البته کلینی خود در مقدمهٔ کتابش خطاب به دوستی که از او تألیف کتابی را تقاضا کرده بود می‌نویسد: «وقلت: إنك تحب أن يكون عندك كتاب **كاف** يجمع فيه من جميع فنون علم‌الدين ما يكتفي به المتعلم ويرجع إليه المسترشد ويأخذ منه من يريد علم الدين والعمل به **بالآثار الصحيحة عن الصادقين** – عليهم السلام – والسنن القائمة التي عليها العمل وبها يؤدى فرض الله – عزّوجلّ – وسنة نبيه.... = گفتی که دوست داری کتابی داشته باشی که جامع همهٔ فنون وشاخه‌های علم دین و **در این مورد کافی باشد**، آن چنانکه آموزنده را کفایت نموده و طالب هدایت به آن مراجعه کند و کسی که خواستار و جویای علم دین و عمل به **اخبار صحیح** از [امامان] راستگو و سنتهای ثابته است [بداند که] با عمل به آنها به واجبات خدا و سنت پیامبر عمل کرده است....»[2]. سپس در جواب این خواستهٔ او

۱- معجم رجال الحديث و تفصيل طبقات الرواة، ابوالقاسم الموسوى الخوئى، ج ۱، ص ۳۴ و ۳۶.

۲- الأصول من الكافى ج ۱، خطبة الكتاب ص ۸.

می‌گوید: «قد یسر الله – وله الحمد – تألیف ما سألت وأرجو أن یکون بحیث توخیت = سپاس خدای را که تألیف آنچه خواسته بودی [برایم] میسّر فرمود و امید دارم که چنان باشد که می‌خواستی»[1]. معلوم می‌شود که وی کتاب خود را برای دوستش کافی دانسته است.

البتّه تبلیغات دکانداران مذهبی در مورد این کتاب چنان مؤثر افتاده است که به یاد دارم یکی از مجتهدین به من می‌گفت: تمام احادیث کافی درست و مقبول است و کسی که غیر از این بگوید مغرض است، در جوابش گفتم: اگر شما تمام احادیث این کتاب را مقبول و معتبر می‌دانید پس چرا سیزده امامی نشده‌اید، زیرا در جلد اول کافی باب ۱۸۳ (= باب ما جاء فی الاثنی عشر.....) چند روایت آمده که بنا به مفاد آنها تعداد ائمّه سیزده عدد می‌شود[2]! سخنم را باور نکرد و گفت: نشانم بده، «کافی» را آوردم و روایات را نشان دادم، تعجب کرد و گفت: این روایات را ندیده بودم! معلوم می‌شود که برخی از این آقایان، بدون مطالعهٔ کامل کافی، فقط بر اساس مشهورات رایج بین معممین، قضاوت می‌کنند! به هر حال وجود چنین روایاتی در کافی ثابت می‌کند که نه تنها امام بلکه حتّی یک عالم آشنا به قرآن نیز بر تألیف کافی نظارت نداشته است و إلا در مقابل بسیاری از روایات آن سکوت نمی‌کرد چه رسد به امام. زیرا اگر فردی آشنا با معارف اسلامی، «کافی» را قبل از انتشار میان مردم دیده بود، لأقل در مورد روایات سیزده امامی و یا سایر اشتباهات، به کلینی تذکر می‌داد!

به هر حال، چنانکه گفتیم در میان بسیاری از شیعیان حتی در میان اهل علم، شایع شده که این کتاب معتبرترین کتب حدیث است و به همین سبب مورد اعتماد و احترام علمای این مذهب قرار گرفته و کسی که آن را خود مطالعه نکرده باشد، ممکن است تصور کند که راویان این کتاب همگی معتمد بوده‌اند و احتمال ندهد که در این کتاب مطالب ضد و نقیض و برخلاف قرآن و عقل، یافت شود، ولی اگر کسی این کتاب را

۱- الأصول من الکافی ج ۱، خطبة الکتاب ص ۹.

۲- در مورد باب مذکور رجوع کنید به صفحه ۹۱۵ کتاب حاضر.

بی‌تعصب و با دقت مطالعه کند، می‌فهمد که «**رب مشهور لا أصل له** = چه بسا امر مشهوری که اصل و پایه‌ای ندارد»!

برخی از خصوصیات «کافی»

لازم است بدانیم که احادیث «**کافی**» هم از نظر إسناد و رُوات، بسیار معیوب است و هم به لحاظ متن و مطالب، اشکال دارد، زیرا اکثر رُوات آن به قول علمای رجال شیعه از ضعفاء و مجروحین و مجاهیل و صاحبان عقائد باطله می‌باشند.

کتاب «**کافی**» مشتمل است بر ۱۶۱۹۹ و یا به قولی ۱۵۱۷۶ حدیث که علامه «**محمدباقر مجلسی**» که به اعتقاد علمای ما، استاد فن حدیث و از بزرگان رجال‌شناس شیعه است، در کتاب مشهور خود موسوم به «مرآة العقول في شرح أخبار آل الرسول» که آن را در شرح احادیث «کافی» تألیف کرده حدود ۹۰۰۰ حدیث از اخبار کتاب کلینی را صحیح ندانسته است! استاد «محمدباقر بهبودی» نیز فقط ۴۴۲۸ حدیث «کافی» را صحیح دانسته است!

اگر بخواهیم رأی «مجلسی» را در مورد جلد اول «اصول کافی» بیان کنیم باید بگوییم که وی ناگزیر شده اعتراف کند که در میان ۱۴۴۰ حدیث جلد اول این کتاب بیش از ۲۰۵ حدیث صحیح نیامده است[۱]! جناب «بهبودی» نیز فقط ۱۶۹ حدیث از احادیث جلد اول «اصول کافی» را صحیح دانسته است[۲].

دیگر از مسائل قابل توجه در کافی – از جمله در جلد اول – این است که احادیث رسول اکرمﷺ در آن بسیار کم است، به عنوان مثال از ۱۴۴۰ حدیث جلداولِ این کتاب

۱- اگر احادیث غیرصحیحی را که «مجلسی» بنا به سلیقه شخصی خود، صحیح شمرده به این عدد بیفزاییم، باید بگوییم که وی ۲۶۶ حدیث جلد اول «اصول کافی» را به عنوان حدیث صحیح پذیرفته است. البته سلیقه شخصی جناب مجلسی برای ما حجت نیست.

۲- آقای «بهبودی» از مجموع ۳۷۸۵ حدیث دو جلد «اصول کافی»، فقط ۵۹۳ حدیث را صحیح دانسته است.

- اعم از صحیح یا ناصحیح، راست یا دروغ – حتی هفتاد حدیث از پیامبراکرمﷺ نقل نشده است!![1]

مشکل دیگر «کافی» ـ چنانکه ملاحظه خواهید کرد ـ آن است که صرف نظر از کذّاب و فاسدالعقیده بودن، بسیاری از رُوات آن، برخی از احادیث این کتاب به کسانی نسبت داده شده که اعتقاد آنان ضدّ روایت منسوب به ایشان است، مثلا روایات امامت و یا معجزه (یا بگو کرامت) ائمّهٔ پس از حضرت کاظمؑ را از قول کسانی آورده‌اند که «واقفی» بوده‌اند و ائمّهٔ پس از حضرت کاظمؑ را قبول نداشته و آن بزرگواران را کاذب و منحرف می‌دانستند! (فتأمّل)

هدف از تألیف این کتاب

هدف و انگیزهٔ اصلی اینجانب از تألیف این کتاب امور ذیل است:

۱- چون می‌دانیم که دین خرافی مقبول عقلا و علما و افراد فکور نخواهد بود، بلکه موجب بیزاری آنان است و متأسفانه در جهان تشیع از قول ائمه خرافاتی وارد اسلام شده که مانع ایمان و گرایش افراد روشنفکر و عالم به این دین عزیز می‌شود. این خرافات اکثراً به سبب جعل حدیث و اعتماد و خوش‌بینیِ بی‌دلیل به سابقین، در کتب مختلف ضبط و ثبت شده، لذا لازم است که اسلام را از آلودگی خرافات و أکاذیب و پیرایه‌هایی که به این دین شریف نسبت داده شده، تطهیر نمود.

۲- این اخبار خرافی مجعول، موجب بدبینی مذاهب اسلامی و طعن علمای مذاهب بر شیعیان شده است. از این رو ضروری است که جیّد از ردیء و صحیح از باطل متمایز شود.

۳- اکثر فرق و طوائف شیعه – که قریب صد مذهب‌اند – با اعتماد به این أخبار مذهب خویش را تأسیس کرده‌اند و فقط همین گونه اخبار خرافی ادعاهایشان را تأیید

۱- در واقع در جلد اول فقط ۶۵ حدیث از پیامبرﷺ ذکر شده است!!

می‌کند، طبعاً برای رفع تفرقه و رسیدن به وحدت و اتحاد راستین، بررسی علمی این احادیث لازم است.

۴- در اخبار و احادیث – چنانکه در همین کتاب ملاحظه خواهید کرد – غالبا با قرآن بازی کرده وبا تفاسیری جعلی از قول امام، آیات إلهی را بی‌اثر کرده‌اند، درحالی که أئمهٔ بزرگوار اسلام تمام عمر خویش را در راه خدمت به دین و اعلای کلمةالله و تأیید آیات إلهی و دفاع از قرآن کریم، صرف کرده‌اند. از این رو بایسته است که ارزش و اعتبار احادیث مورد تحقیق قرار گیرد[۱].

۵- اصرار و تأکید می‌کنیم که اگر در این کتاب، روایتی را مردود می‌شماریم، از آن روست که ما به هیچ وجه روایات خرافی را گفتهٔ أئمهٔ بزرگوار اهل بیت ندانسته و ساحت آنان را أجلّ از آن می‌دانیم که سخنان نادرست و خرافی و ناموافق با قرآن، بگویند، بلکه در این مورد آن عزیزان را مظلوم دانسته و معتقدیم که کسانی به ناحق و برای وصول به مقاصد پلید خود، اقوال نادرست و مغایر قرآن کریم را به ایشان نسبت داده‌اند. لذا برای دفاع از شخصیت والای آن بزرگواران که مورد محبت و احترام فریقین می‌باشند، احادیث منسوب بدیشان باید مورد نقد منصفانه و تحقیق دقیق قرار گیرد.

۱- **هاشم معروف الحسنی** می‌گوید: «پس از تتبع و تحقیق در أحادیث منتشره در جوامع حدیث از قبیل «کافی» و «وافی» و غیره، ملاحظه می‌کنیم بابی از ابواب کتب حدیث نیست که غُلات و دشمنان کینه‌توز أئمه و بزرگان دین برای فاسدساختن سخنان ائمه و خراب‌کردن حسن شهرت ایشان در آن دست نبرده باشند و در پی همین منظور به قرآن کریم نیز پرداختند تا از طریق آن نیز افکار مسموم و دسائس خود را در [فرهنگ اسلامی]، نشر دهند،... از این رو صدها آیه قران را چنانکه می‌خواستند تفسیر کردند و به دروغ و به قصد گمراه‌کردن مردم به أئمّه هدی علیهم السلام نسبت دادند!

علی بن حسان و عمویش عبدالرحمان بن کثیر و علی بن ابی حمزة بطائنی به عنوان تفسیر، کتبی پر از خرافه و تحریف و تضلیل که اصلا با سبک قرآن و بلاغت و اهداف آن تناسب ندارد، تألیف کردند»! (الموضوعات فی الآثار والأخبار، ص ۲۵۳).

۶- اکثریّت امّت و حتّی علمای ما عقاید خود را از کتبی همچون کافی گرفته‌اند و نسبت به آن تعصب می‌ورزند و اگر بخواهی ایشان را به راه راست و عقائد صحیح دعوت کنی، نمی‌پذیرند، ناگزیر باید ایشان را آگاه کرد که اولا: عقائد را نمی‌توان از اخبار نامعتبر گرفت، خصوصا که به اتفاق علمای شیعه خبر واحد لاأقل در اعتقادات حجت نیست و نمی‌تواند مدرک و متّکای عقاید قرار گیرد و اخباری که در باب عقاید در «اصول کافی» تألیف ثقةالإسلام «محمد بن یعقوب کلینی»[1] آمده است، اکثر قریب به اتفاقشان خبر واحد است. ثانیا: مراجع شیعه در رساله‌های عملیّه نوشته‌اند که عقائد تقلیدی نیست و نمی‌توان از فلان راوی و روایت او - که به صحت انتساب آن به پیامبرﷺ یقین حاصل نیست - تقلید کرد.

اکنون لازم است بدانیم در اسلام چه چیز حجت و مورد اعتماد است:

۱- در قرون اولیه اسلام، روحانیت رسمی وجود نداشت و اسلام اصلاً «روحانی» (به معنای امروزی) نداشته و از اصحاب رسول خداﷺ و امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام یک نفر را سراغ نداریم که صرفا روحانی باشد و از راه دین ارتزاق کند و به «آیة الله العظمی» یا «ثقة الإسلام» یا «حجّةالإسلام» یا فخرالإسلام و.... ملقّب باشد و یا خود را با این القاب معرفی کند. بعدها که مذاهب ایجاد شد، هر کس هر لقب و عنوانی که خواست برای خود جعل کرد! فی الواقع این عناوین و القاب به هیچ وجه من الوجوه، مستند شرعی ندارد. حتی «کلینی» خودرا «ثقةالإسلام» ننامید و در زمان خودش به او «ثقةالإسلام» گفته نمی‌شد، بلکه بعدها علمای مذهبی از او بااین عنوان یاد کردند! در حقیقت اینگونه عناوین و القاب نیز یادآور این آیه شریفه است که خطاب به مشرکین می‌فرماید: ﴿إِنۡ هِيَ إِلَّآ أَسۡمَآءٌ سَمَّيۡتُمُوهَآ أَنتُمۡ وَءَابَآؤُكُم مَّآ أَنزَلَ ٱللَّهُ بِهَا مِن سُلۡطَٰنٍۚ إِن يَتَّبِعُونَ إِلَّا ٱلظَّنَّ وَمَا تَهۡوَى ٱلۡأَنفُسُۖ﴾. [النّجم: ۲۳] «آنها جز نامهایی که شما و نیاکانتان نامیده‌اید نیستند، خداوند بر آنها دلیلی نازل نفرموده، آنان (مشرکان) از گمان و خواهش نفسشان پیروی می‌کنند».

جالب است که در عرف و سازمان روحانیت عنوان «آیة الله» و «آیة الله العظمی» از عنوان «ثقةالإسلام» بالاتر است، با این وصف تمام کسانی که ادعای آیة اللهی یاآیة الله العظمایی دارند و یا در میان مردم به این لقب شهرت یافته‌اند، همگی مقلّد «کلینی» ثقة الاسلام بوده و منقولات او و امثال او را مدرک دین می‌شمارند و کتاب او را برای مذهب خویش کافی می‌خوانند و خود را ملزم به دفاع از آثار او می‌دانند!

حجّت و بیّنه در اسلام

کسی که می‌خواهد برای رستگاری و سعادت دنیا و آخرت دیانتی را بپذیرد و بدان ایمان آورد و براساس تعلیمات آن عمل و مال و جان خود را در راه آن بذل کند، شایسته است جدّاً دقت کند. دین امری سرسری و سبک نبوده و مسؤولیت قیامت در محکمهٔ إلهی امری آسان نیست. باید حجت و به تعبیر قرآن سلطانی داشته باشیم. حجت و سلطان یعنی دلیل محکم که خداوند خود آن را به عنوان حجت و دلیل معرفی کرده باشد و خود آن را بپذیرد و بدین ترتیب اگر ما از آن دلایل برخوردار باشیم، پروردگار عظیم عذر ما را قبول می‌فرماید. برای حضور در محکمهٔ إلهی و پاسخ به این سؤال که چرا چنان کردی و یا چرا چنین عقیده‌ای را پذیرفتی لازم است حجّت و سلطانی داشته باشیم که قطعی و مستند و خداپسند باشد.

در اسلام بنا به آیات قرآن و سنّت قطعیّهٔ رسول ﷺ دو چیز حجّت است: اول کتب الهی که در دین اسلام قرآن است[1]. دوم: عقل که شرط تکلیف است و کسی که عقل ندارد مکلّف نیست. برخی از علماء از قرآن به عنوان «عقل بیرونی» و از «عقل» به عنوان «رسول درونی» تعبیر کرده‌اند. در همین کافی نیز در «کتاب العقل والجهل» روایات بسیاری دربارهٔ اهمّیت «عقل» آمده است[2].

برادر مفضال ما جناب استاد «سیدمصطفی طباطبائی» در بارهٔ اهمیت «عقل» نوشته‌اند: «در قرآن مجید، چهل و نُه بار از واژهٔ **عقل** با الفاظ ﴿عَقَلُوهُ﴾، ﴿تَعْقِلُونَ﴾، ﴿نَعْقِلُ﴾، ﴿يَعْقِلُهَا﴾، ﴿يَعْقِلُونَ﴾ و شانزده بار با ذکر ﴿أُولِي الْأَلْبَابِ﴾، ﴿أُولُو الْأَلْبَابِ﴾ و یک بار با تعبیر ﴿أُولُو بَقِيَّةٍ﴾ و یک بار با ذکر «أُولِي النُّهَى»[3]، از اهمیت و اعتبار و حجیت عقل

۱- تبعیّت از «سنّت قطعیّه» و به قول حضرت امیر علیه السلام «سنّت جامعه غیرمفرّقه» را نیز «قرآن» به ما امر فرموده است.

۲- الأصول من الکافی، ج ۱، صفحه ۱۰ به بعد.

۳- اما در قرآن کریم در دو جا ﴿لِّأُولِي النُّهَىٰ﴾ آمده است، و یکی در آیه‌ی ۵۴ سوره‌ی طه و دومی در آیه‌ی ۱۲۸ همین سوره. [مُصحح]

سخن به میان آمده است و اگر معانی اشاری قرآن را نیز در این باره به شمار آوریم، رقم مزبور بیش از این خواهد بود»[1].

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿رُّسُلًا مُّبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى ٱللَّهِ حُجَّةُۢ بَعۡدَ ٱلرُّسُلِ﴾

[النساء: ١٦٥]

«پیامبرانی بشارت‌دهنده و بیم‌کننده [فرستادیم] تا پس از این پیام‌آوران، مردم را بر پروردگار، حجتی نباشد».

این آیهٔ مبارکه می‌فرماید که با پیامبران، نیاز بشر به دلیل و بیّنهٔ بیرونی مرتفع گشته و بدین ترتیب حجت بر آنها تمام می‌شود و بهانه‌ای برای عدم تبعیّت از هدایت إلهی نخواهند داشت. امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام نیز در تأیید این معنی فرموده: «**تمّت بنبیّنا محمّد**صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم **حجّته** = با پیامبرمان محمّدصلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم حجّت إلهی به تمامیّت رسید»[2]. حتّی در همین کتاب «کافی» از قول صادق آل محمدصلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم آمده است که فرمود: «**حجة الله علی العباد النبی**صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم **والحجة فیما بین العباد وبین الله العقل** = حجت خداوند بر بندگان پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است و حجت میان بندگان و پروردگار عقل است»[3]. پس بنا به نقل کلینی امام صادق ـ علیه آلاف التحیة والثناء ـ نیز همین دو چیز را حجت شمرده است. از این‌رو دلیلی متقن نداریم که، شخصی یا اشخاصی غیراز انبیاء بر بندگان خدا حجت باشند! (فتأمّل)

بنابراین، آیا می‌توان گفت که کتاب «کافی» و نظایر آن بر ما حجت‌اند و می‌توان آنها را مبنای فتوا قرار داد؟ جای تعجب است از علمای ما که ادعا می‌کنند قرآن کریم و نهج‌البلاغه را قبول دارند و در عین حال بسیاری از روایات معیوب کافی را بر خود حجت می‌دانند واز آن دفاع می‌کنند!!

١- خیانت در گزارش تاریخ، انتشارات چاپخش، چاپ اول، ج ١، ص ١٥٩.

٢- نهج‌البلاغه، خطبه ٩١.

٣- الأصول من الکافی، ج ١، ص ٢٥ حدیث ٢٢.

از این عجیب‌تر اینکه توقیعی را که از امام قائم جعل و نقل شده[1]، قبول کرده‌اند و بنا به ادعایشان در توقیع مذکور از قول امام دوازدهم آمده است که: «وأمّا الحوادث الواقعة فارجعوا فيها إلى رواة حديثنا فإنهم حجتي عليكم وأنا حجة الله عليهم = امّا در مورد حوادثی که واقع می‌شود، به راویان حدیث ما رجوع کنید که ایشان حجّت من بر شما و من حجت خدا بر ایشانم»![2]

حال جای پرسش است که: **اوّلاً** آیا شما که به این روایت متمسّک شده‌اید، از حال رُوات اخبار اطلاع ندارید و نمی‌دانید که اکثر ایشان منحرف (مثلا فطحی‌مذهب یا واقفی و...) و یا غالی و یا کذّاب و یا خائن و یا مجهول بوده‌اند؟ و یا اگر موثوق بوده‌اند، اخبار مخالف قرآن به آنان نسبت داده شده؟ پس چگونه رُوات احادیث حجّت‌اند؟!

ثانیاً: راویان اخبار مجتهد نبودند بلکه کاسب و تاجر و زارع و... بودند، که بسیاری از آنان تسلط کافی بر قرآن نداشته‌اند، آیا شما تفاوت راوی با مجتهد را نمی‌دانید!!

ثالثاً: مگر چند حدیث - اعم از صحیح و ناصحیح، راست یا دروغ - از امام دوازدهم در دست هست که مجتهدین به آنها رجوع کنند؟! اگر احادیث ائمهٔ قبلی منظور است، پس آنان باید حجت باشند، در حالی که حدیث مذکور، امام دوازدهم را بر مجتهدین حجت شمرده است؟!

رابعاً: مجتهدین که امام بر آنان حجّت است نیز به آن حضرت دسترسی و با وی ارتباط ندارند، این چگونه حجتی است که به هیچ وجه قابل دسترسی و استفاده نیست؟!

خامساً: چرا در قرآن به چنین حجتی که فقط بر افراد خاصی از امت (= علماء و

۱- بنا به قواعد علمی، حدیث مذکور، شروط حدیث صحیح را فاقد است زیرا راوی آن «اسحاق بن یعقوب» مجهول است و طبعاً چنین حدیثی حجت نیست.

۲- منتهی الآمال، شیخ عباس قمی، چاپ کتابفروشی اسلامیه، ص ۵۰۹ – جالب است که شیخ کلینی که ادعا می‌کنند با نُوّاب امام معاشرت داشته و کتابش به نظر امام قائم رسیده چنین خبری را نقل نکرده است.

مجتهدین) حجیت دارد اشاره نشده تا لاأقل همهٔ علماء از وجود او با خبر شوند؟ آیا در اسلام حجت اختصاصی داریم؟!

شگفتا که مجتهدین مذهب ما، همین روایت ناصحیح بل مجعول را به عنوان یکی از دلایل حجیت قول خودشان، ذکر می‌کنند تا مردم چشم و گوش بسته از آنان تقلید کنند![1]

چه باید کرد؟

ممکن است خواننده سؤال کند: حال که روایات ما چنین وضع نابسامانی دارد، پس برای استنباط أحکام شرعی چه باید کرد؟ پیش از جواب‌گفتن به این سؤال، لازم است نخست ادعای فقها را مطرح کنیم سپس به پاسخگویی بپردازیم:

فقهای امامیه ادعا می‌کنند که چون رسول خدا ﷺ فرمود: «**إنّي تارك فيكم الثقلين، كتاب الله وعترتي ما إن تمسّكتم بهما لن تضلّوا بعدي** = همانا دو چیز وزین و نفیس میانتان برجای می‌نهم، کتاب خدا و عترتم، پس‌ازمن تازمانی‌که به آن‌دو تمسّک جویید، ابداً گمراه نمی‌شوید». پس باید فقه اسلامی را تنها از طریق أئمهٔ اهل بیت – علیهم السّلام – گرفت!

امّا در مورد حدیث فوق باید نکاتی مورد توجّه قرار گیرد:

اوّلاً: حدیث مزبور به‌صورت «**كتاب الله وسنّتي**» نیز نقل شده‌است که با مقام بیان حدیث، مناسبتر می‌نماید و اشکالاتی را که ذیلاً خواهیم گفت بر آن مترتّب نیست.

ثانیاً: لفظ «**عترت**» دارای ابهام است، در حالی که در مقام تبلیغ دین و تعلیم احکام و ارشاد مردم و اتمام حجت بر خلق الله که از مظاهر رحمت حق تعالی است، ابهام و

۱- برای اطّلاع بیشتر رجوع کنید به مقدّمه تفسیر **تابشی از قرآن** که از فصل بیست و سوم به مسأله تقلید و بررسی دلائل آن پرداخته‌ام. البتّه برای تفصیل بیشتر می‌توانید رجوع کنید به «**دراسات في ولاية الفقيه وفقه الدولة الإسلامية**» تألیف آیة الله **حسینعلی منتظری** که تا چندی پیش از او تجلیل و تمجید بسیار می‌کرده‌اند، چاپ اول، ج ۱، صفحه ۴۲۵ به بعد و همچنین رجوع کنید به صفحه ۴۳ به بعد کتاب «**دین و شؤون**» تألیف شیخ «اسدالله مامقانی».

ایهام خصوصاً در بیان مسائل اساسی و اصول مهمّ شریعت شایسته و مناسب نیست. در حدیث فوق لفظ «**عترت**» هم به معنای «اولاد و فرزندان» و هم به معنای «اعضای خانواده و اهل بیت» است. برخی آن را به معنای «اقوام نزدیک» نیز گفته‌اند[1].

اگر این کلمه را به معنای «فرزندان» بدانیم، در این صورت داماد و پسر عمو هم داخل در معنای لفظ نخواهد بود، در حالی که همه حضرت علی‌علیه‌السلام را بزرگترین مصداق حدیث می‌دانند!. همچنین اگر توسّعاً «نوادگان» را نیز مشمول معنای اوّل لفظ بگیریم، مخاطبان به چه دلیل حدیث را فقط شامل حضرات حسنین - علیهما السّلام - دانسته و دیگر نوادگان پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را از شمول حکم حدیث خارج می‌سازند؟!

اگر کلمهٔ مذکور را به معنای دوّم یعنی «اعضای خانواده و اهل بیت» بگیریم، مردم از کجا بفهمند که عایشه و حفصه و أمّ سلمه و أمّ حبیبه و..... به جز حضرت زهرا منظور نیستند؟! و باز هم اگر توسّعاً «داماد» را نیز مشمول معنای دوّم بدانیم (هرچند برای این کار مجوّزی به نظر نمی‌رسد) در این صورت چرا اصحاب فقط امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام را مقصود بدانند، امّا عثمان و ابوالعاص را مشمول حدیث نشمارند؟

اگر لفظ «**عترت**» را به معنای «اقوام نزدیک» (که ضعیف‌ترین معنای لفظ است) بگیریم، مردم چگونه بفهمند که عبّاس عموی پیامبر و یا سایر برادران امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام و دیگر أقارب پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، مشمول این حکم نیستند؟

ثالثاً: اگر پیامبر اکرمصلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم اصرار داشت که حتماً لفظ «عترت» را استعمال فرماید، قطعاً برای رفع ابهام از آن می‌فرمود: «**عترتي المعصومين المُحَدَّثين** = خاندانم که معصوم و مُحَدَّث‌اند»[2]، تا حدیث از اشکالاتی که در سطور فوق دیدیم مبرّی گردد و سایرین

۱- در برخی از کتب، لفظ «عترت» را به معنای «**رهطه وعشیرته الأدنون ممن مضی وغبر**= قوم و قبیله شخص و یا اقوام و خویشاوندان نزدیک شخص که در گذشته‌اند» نیز گفته‌اند که طبعاً این دو معنی مورد پسند علمای ما نیست.

۲- «مُحَدَّث» به معنایی که در باب ۶۰ «کافی» آمده است. ر.ک ص ۱۷۶ ج ۱.

مشمول حدیث پنداشته نشوند[1].

رابعاً: در زمان صدور حدیث بسیاری از اصحاب بودند که سالها با رسول اکرمﷺ زیسته و در رکاب آن حضرت جهاد کرده و از وی تعلیم گرفته و با اقوال و افعال حضرتش کاملاً آشنا بودند، آیا باورکردنی است که مظهر حق‌گویی و انصاف یعنی رسول خداﷺ آنان (از قبیل ابوذر، عمار، مقداد، معاذ بن جبل و عبدالله بن مسعود و.....) را به عنوان حاملان سنّت خویش نام نبرد، امّا دو نوادهٔ خردسال خویش را از طرق وصول به سنّت نبوی ذکر کند؟!

خامساً: این کلام با واقعیّت نیز منطبق نیست زیرا می‌دانیم یکی از افرادی که او را از مصادیق عترت می‌دانند، برخی از احکام سنّت نبوی را به واسطهٔ یکی از اصحاب به دست آورده است. شیعه (أعم از امامی و زیدی) و سنی نقل کرده‌اند که امیرالمؤمنینعليه‌السلام از طریق «مقداد بن أسود» از حکم طهارت از «مذی» مطّلع شد[2]. همچنین ذکر شده که حکم مجازات با آتش را «ابن عباس» به اطلاع حضرت امیرعليه‌السلام رساند[3].

۱- البتّه شیخ «عبدالجلیل قزوینی» در کتاب «النّقض» درباره ابلاغ شریعت محمّدی چنین نوشته است: «... بر قبول شرعیّات بعد از بعثت رسولﷺ و ظهور معجزات که دالّ است بر صدق او، به معصوم حاجت نباشد در معرفت شرعیّات، و از کتاب خدای و اخبار متواتر و اجماع امّت تحصیل معارف شرعی شایدکردن، مثال این مسأله چنان است که در عهد حضور امام به مکّه یا مدینه یا به کوفه، در اطراف عالم فقهاء و علماء باشند که عوام از ایشان شریعت آموزند، اگرچه معصوم نباشند و عصمت در اعلام شریعت شرط نیست و این معنی از کتب شیعه معلوم و مفهوم است خلفاً عن سلف و به انکار مداهنی مبتدعی ژاژخای حقّ باطل نشود. الحمدلله رب العالمین (النّقض، انتشارات انجمن آثار ملّی، ص ۱۳۵).

۲- وسائل الشیعة، ج ۱، ص ۱۹۷ و ۱۹۹ – مستدرک الوسائل، ج ۱، ص ۳۲ – المصنّف، عبدالرزاق صنعانی که از قدمای شیعه (زیدی) است، ج ۱، ص ۱۵۶ – مسند امام زید، کتاب الطهارة، باب الغسل الواجب والسنة، حدیث پنجم – التاج الجامع للأصول فی أحادیث الرسول، ج ۱، ص ۸۷.

۳- التاج الجامع للاصول، ج ۳، ص ۷۸ و نیز ر. ک «شاهراه اتحاد»، ص ۲۲۸.

سادساً: اگر «عترت» تنها طریق وصول به سنّت نبوی و معانی کتاب بوده‌اند پس چرا علی‌علیه‌السلام که به قول شما ۲۵ سال خانه‌نشین بود و یا امام حسن‌علیه‌السلام قبل از شهادت پدر و یا پس از صلح با معاویه کتابی در سنّت و احکام شریعت تألیف و یا به چند تن از افراد موثوق خود املاء نکردند[۱]؟ در حالی که (زید) فرزند حضرت سجاد‌علیه‌السلام با اینکه از جانب خلفا تحت تعقیب بود و عاقبت نیز شهید شد، یکی از شاگردانش کتابی از آراء و اقوال آن بزرگوار فراهم آورد که امروز به نام «**مسند الإمام زید**» در اختیار ماست.

سابعاً: چنانکه می‌دانیم دسّ و جعل و تخلیط فراوانی در أقوال أئمهٔ اهل بیت صورت گرفته است، در حالی که اگر «عترت» تنها طریق و یا مهمترین طریق وصول به سنت آخرین پیامبر الهی بود، قطعا حق تعالی احکام آخرین شریعت خود را که سعادت بشر تا قیامت منوط بدان است، بهتر از این حفظ می‌فرمود و آثار حاملان سنت این اندازه دستخوش نابودی[۲] و یا خلط و جعل نمی‌شد که فقها ناگزیر به ظن و گمان روی آورند!

اینک پس از بیان ادّعای امامیّه و بررسی آن، در پاسخ می‌گوییم[۳]: حتی اگر حدیث «ثقلین» را به همان صورت که مورد علاقهٔ فقهای امامیه است، بپذیریم، حدیث مذکور مفید این معنی نیست که فقه اسلامی را تنها باید از طریق اهل بیت گرفت. قرآن مجید می‌فرماید:

﴿وَمَا كَانَ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ لِيَنفِرُواْ كَآفَّةٗۚ فَلَوۡلَا نَفَرَ مِن كُلِّ فِرۡقَةٖ مِّنۡهُمۡ طَآئِفَةٞ لِّيَتَفَقَّهُواْ فِي ٱلدِّينِ وَلِيُنذِرُواْ قَوۡمَهُمۡ إِذَا رَجَعُوٓاْ إِلَيۡهِمۡ﴾ [التوبة: ۱۲۲]

«مؤمنین را نه آن توان است که همگی [در طلب علم دین] کوچ کنند، پس چرا از

۱- در تاریخ کمترین اشاره‌ای که آن بزرگواران چنین کاری کرده باشند، وجود ندارد.

۲- به عنوان نمونه، مکتوبات «محمد بن ابی‌عمیر أزدی» که آن را از أقوال ائمه – علیهم السلام – جمع‌آوری کرده و آنها را مخفی کرده بود، از بین رفت!

۳- پاسخ ما همان رأی فاضلانه برادر عزیز و مفسّر کم‌نظیر قرآن و فقیه متبحّر جناب «سید مصطفی حسینی طباطبایی» ـ أیّده الله تعالی ـ است که بارها در مباحثات علمی از ایشان شنیده‌ام و از صمیم قلب و کاملاً مورد قبول نگارنده است و امیدوارم که به جدّ مورد توجه و تأمل برادران ایمانی واقع شود.

هرگروهی از ایشان، عده‌ای کوچ نکند تا در دین فقیه شوند و چون بازگشتند، قوم خویش را هشدار دهند».

این آیهٔ مبارکه که به صراحت تمام می‌رساند که فقه اسلام تنها از طریق اهل بیت، منتشر و منتقل نمی‌شده، بلکه دیگران نیز شناخت احکام دین و تعلّم از پیامبر اکرمﷺ برایشان میسّر بوده و از طوائف مختلف عده‌ای – که معصوم نبوده‌اند – به مدینه می‌آمدند و در دین، فقیه و صاحبنظر شده و موظف می‌شدند که پس از بازگشت، قوم خویش را علم دین بیاموزند. پس قرآن فقیه‌شدن و رجوع مستقیم به قرآن و سنّت و استمرار دعوت اسلام و تعلیم را به گروهی خاص منحصر ندانسته و بین مردم و شریعت، جُز پیامبرﷺ واسطه‌ای را به رسمیت نشناخته است.

علاوه براین، در تاریخ نیز می‌خوانیم که رسول اللهﷺ مکرّراً اصحابش را برای تعلیم دین و احکام اسلام به سوی اقوام مختلف می‌فرستاد. اعزام «معاذ بن جبل» و دیگران، از جمله گروه بسیاری که در حادثهٔ «بئرمعونه» و «رجیع» کشته شدند و پیامبر آنان را برای تعلیم دین و احکام اسلام به مناطق دوردست فرستاده بود، در تاریخ اسلام کاملا معروف است و منکر ندارد. خلاصه آنکه دین خدا تنها به وسیلهٔ اهل بیت تبلیغ نمی‌شد، تا مردم موظف باشند، فقه را تنها از ایشان اخذ کنند و کبار صحابه که سالیان متمادی عمرشان با پیامبر اکرمﷺ سپری شده بود و تحت تربیت و تعلیم آن حضرت قرار داشته‌اند، نیز مبلّغ دین بوده‌اند. خصوصاً که بنا به آیهٔ

﴿فَقُلۡ ءَاذَنتُكُمۡ عَلَىٰ سَوَآءٖ﴾ [الأنبياء: ١٠٩]

«پس بگو که شما را به یکسان باخبر ساختم».

اثبات می‌شود پیامبر اکرم که به آیهٔ

﴿وَمَا هُوَ عَلَى ٱلۡغَيۡبِ بِضَنِينٖ﴾ [التكوير: ٢٤]

«او از بیان [اخبار] غیب، بخل و دریغ ندارد».

مفتخر است، چیزی از امور شریعت را که هدایت مردم منوط بدان است، از کسی پنهان نفرموده و فقط در اختیار عدّه‌ای خاص نگذاشته است.

رسول خداﷺ پس از خطبه‌هایش می‌فرمود: «فليبلّغ الشاهد الغائب» سخنم را حاضر به افراد غائب برساند، و یا می‌فرمود: «نضّرالله عبداً سمع مقالتي فوعاها وأدّاها إلى من لم يسمعها، فرب حامل فقه ليس بفقيه، ورب حامل فقه إلى من هو أفقه منه = خداوند خرّم بدارد بنده‌ای را که سخنم را شنید و آن را [به درستی] حفظ کرد و [به درستی] به کسی که آن را نشنیده است، می‌رساند. چه بسا کسی که حامل [مطلبی] فقهی است امّا خود فقیه نیست و چه بسا کسی که خود فقیه است [سخنم] را به فقیه‌تر از خود می‌رساند». ملاحظه می‌فرمایید که پیامبر اکرمﷺ نیز انتقال علم شریعت و أحکام را به گروهی خاص منحصر نفرموده است.

بنابراین، برای شناخت درست فقه اسلامی می‌بایست به آثاری که از صحابه باقی مانده است مراجعه کنیم و بی‌جهت خود را از آنها بی‌نیاز ندانیم، همچنین احادیث اهل بیت از جمله جناب زیدرحمه‌الله فرزند امام سجاد را که در کتب زیدیه ثبت گردیده، و احادیث سایر ائمهٔ اهل بیت را که در کتب امامیه مضبوط است سنداً و متناً مورد تحقیق دقیق قرار داده و آنها را با قرآن کریم بسنجیم و فقه اسلامی را به صورتی جامع‌الأطراف بررسی کنیم.

ناگفته نماند که بنا به اقرار علمای ما، به سبب جور خلفای اموی و عباسی، ائمه غالبا در حال تقیه بودند و کمتر آراء خود را به صراحت اظهار می‌کردند، امّا آنچه که در آن تردید راه ندارد، این است که هیچ کتاب مدوَّنی از ائمه در فقه و أحکام شریعت در دست نیست و کتب فقهی و روایی ما پس از عصر ائمّه تدوین شده و متأسّفانه متضمّن اخبار متضاد و متخالف است و چنانکه در صفحات قبلی گفته شد در نقل احادیث ائمه جعل و دس و خلط بسیار صورت پذیرفته است. متأسفانه به ائمهٔ اهل بیتعليهم‌السلام بیش از دیگران افتراء بسته‌اند و مؤلّفین کتب اخبار نیز صاحب نظر و قرآن شناس نبوده‌اند واز صحیح و ناصحیح هرچه به دستشان رسیده ضبط کرده‌اند. برخلاف شیعیان زیدی که کتاب «**المسند**» یا «**المجموع الفقهی**» را از امام زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی‌طالبعليه‌السلام در اختیار دارند که املاء آن بزرگوار و نوشتهٔ شاگرد آن حضرت، «ابوخالد

واسطی» است. از ائمّهٔ اهل سنّت – که اتفاقاً از ارادتمندان اهل بیت بوده و با خلفای جور روابط خوبی نداشته‌اند[۱] – نیز کتبی که تألیف خود آنهاست، باقی مانده، از آن جمله «**المُوَطّأ**» تألیف «مالک» و یا «**الأمّ**» اثر «شافعی» یا «**المُسند**» که گردآورندهٔ آن «احمد بن حنبل» است و....[۲]

باری، بر اثر بروز مشکلاتی که گفتیم، فقهای متأخّر، برخلاف فقهای سلف شیعه که «خبر واحد» غیر محفوف به قرائن را حجّت نمی‌شمردند[۳]، ناگزیر در احکام شرع به «خبر واحد» متمسّک شده و آن را حجّت می‌دانند و حتی آیات بیّنات قرآن کریم را با

۱- در این مورد رجوع کنید به کتاب «**شاهراه اتّحاد**» تألیف جناب «قلمداران» صفحه ۱۶۴.

در مورد ارادت ائمّه اهل سنّت به اهل بیت -علیهم السلام- به عنوان نمونه دو مطلب را از کتاب شیخ «عبدالجلیل قزوینی رازی» نقل می‌کنم. مؤلّف که از علمای بزرگ شیعه است کتابش را در دفاع از مذهب تشیّع و در جواب یکی از نویسندگان اهل سنّت تألیف کرده و آن را «**بعض مثالب النواصب فی نقض بعض فضائح الروافض**» نامیده. وی درباره ابوحنیفه می‌نویسد: «... روایت از محمد باقر و جعفر صادق کند و موحد و عدلی مذهب بوده است و به آل مصطفی تولی کرده است» (ص ۱۵۹) همچنین شافعی را نیز از محبّان اهل بیت دانسته. امّا در اینجا مطلبی را از حاشیه این کتاب (ص ۱۶۰) نقل می‌کنم: «ابن الندیم» در فنّ سوم از مقاله ششم «الفهرست».... گفته: شافعی در تشیّع و علاقه به اهل بیت بسیار جدّی بود. روزی مردی مسأله‌ای برایش نقل کرد که شافعی آن را پاسخ داد، مرد گفت: در این مسأله با علی بن ابی طالب مخالفت [و رأیی دیگر] اختیار کرده‌ای! شافعی گفت: برایم ثابت کن که [آنچه می‌گویی] از علی بن ابی‌طالب است تا من [به رسم تواضع] گونه بر خاک نهم و بگویم خطا کردم و از رأی خویش بازگردم و رأی آن حضرت را بپذیرم.

روزی شافعی در مجلسی حاضر شد که در آن بعضی از طالبیان (= آل أبی‌طالب) حضور داشتند، وی گفت: در مجلسی که یکی از طالبیان حاضر باشد سخن نمی‌گویم، زیرا ایشان به سخن گفتن سزاوارتراند و ریاست و برتری از آنِ ایشان است.

۲- اینجانب برای آسان‌شدن کار محقّقین، کتابی مفصل به نام «**جامع المنقول فی سنن الرسول**» تألیف کرده‌ام.

۳- قدمای شیعه به خبر واحد اعتماد نمی‌کردند و حتّی «محمّد بن ادریس حلّی» در کتاب «السّرائر» (ص ۵، چاپ علمیّه قم) اخبار آحاد را از عوامل هدم اسلام شمرده است!

آن تخصیص می‌زنند!! البته اعتراف دارند که حجّیّت «خبر واحد» در مورد انسداد باب علم است وچون به زعم اینان راه علم به برخی از احکام فرعی منسدّ است، ناچار به ظن روی آورده و به «خبر واحد» که ظنی است[1] اکتفا می‌کنند!

اما برخلاف پندار علما - بحمدالله تعالی - باب علم مسدود نیست به شرط آنکه فقها، مسائل شرعی را به صورتی که گفتیم مورد تحقیق قرار دهند. زیرا اگر روایتی را از طرق گوناگون و با اسناد متفاوت دیدیم طبعا به صدور آن از جانب شرع اطمینان حاصل می‌کنیم، اما فقها نمی‌خواهند این صراط را بپیمایند و به مصداق

﴿كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ﴾ [الروم: ۳۲]

«هر گروه بدانچه دارد خرسند است»

به همان اخبار واحده و روایات ضعیف و ظنّی اکتفا می‌کنند و گاهی به نتایج عجیب و غریب می‌رسند!

البته مشکلات فقه ما به آنچه گفتیم منحصر نیست، بلکه نگارنده بنا به تجربهٔ شخصی خود که سال‌های بسیاری از عمرم را در حوزه‌های علمیّه گذرانده‌ام، معتقدم در موارد بسیاری که موجبی برای خلاف نیست، تعصب فرقه‌ای و انس به عادات و عقاید موروثی و جاه‌طلبی و دکانداری و در یک کلمه بغی علما [الجاثیة: ۱۷] باعث می‌شود که علما در آتش تفرقه بدمند و حتی برخلاف مدلول صریح مدارک مذهب خویش ـ البته

۱- از آن جهت به «خبر واحد» اعتماد نمی‌شود که نمی‌توانیم یقین کنیم که راوی دروغ نگفته و حتی به فرض اطمینان به صداقت وی، نمی‌توان قطع حاصل کرد که فریب ظاهر راوی دیگر را نخورده ویا خود به سهو و نسیان دچار نشده است.

آیة الله «سید محمدجواد موسوی غروی اصفهانی» کتابی در عدم حجّیّت ظنّ تألیف کرده که متأسفانه تاکنون امکان چاپ و نشر آن را نیافته است!

با انواع توجیهات بارده و بهانه‌های ضعیف ـ فتوی داده و عوام را گمراه کنند[1]. یک نمونهٔ بسیار واضح و فاضح آن مسألهٔ شهادت ثالثه است. چنانکه علامه «محمدتقی شوشتری» آورده است[2]؛ شیخ صدوق (ابن بابویه) در «**من لایحضره الفقیه**» پس از اینکه فصول اذان را به نقل از امام صادق‌علیه‌السلام نقل می‌کند، می‌نویسد[3]: «**هذا هو الأذان الصّحیح، لایزاد فیه ولا ینقص منه، والمفوّضة – لعنهم الله – قد وضعوا أخباراً وزادوا بها في الأذان «محمد وآل محمد خیر البریة» مرتین وفي بعض رواياتهم بعد «أشهد أن محمد رسول الله»، «أشهد أن علیّا ولیّ الله» مرّتین ومنهم من روی بدل ذلك «أشهد أن علیاً أمیرالمؤمنین حقا» مرتین، ولاشك أن علیاً ولي الله وأنه أمیرالمؤمنین حقا وأن محمداً وآله خیر البریة ولکن ذلك لیس في أصل الأذان وإنما ذکرت ذلك لیعرف بهذه الزّیادة المتّهمون بالتفویض المدلّسون أنفسهم في جملتنا** = این همان أذان صحیح است چیزی به آن اضافه و یا از آن کم نمی‌شود و [فرقهٔ] مفوضّه –که خدایشان لعنت فرماید – اخباری جعل کرده و با این اخبار در اذان دو بار «**محمد وآل محمد خیر البریّة**» و در برخی از روایاتشان بعد از «**أشهد أن محمداً رسول الله**» دوبار «**أشهد أنّ علیّاً ولیّ الله**» را افزوده‌اند و برخی از ایشان به جای آن، دوبار «**أشهد أن علیّاً أمیرالمؤمنین حقا**» را روایت کرده است. تردیدی نیست که علی ولی خدا و حقا امیرمؤمنان است و محمّد و خاندانش بهترین مخلوق اند، ولی آن [جملات] در اصل أذان نیست. این مطلب را از آن

۱– ملّا احمدنراقی درست سروده است که:

در سر هر کوچه‌ای صیادهاست — مسجد و محراب پرشیادهاست
گر بیابان پر ز دزد ابتر است — دزد شهر از دزد صحرا بدتر است
در بیابان جامه و نان می‌برند — در میان شهر ایمان می‌برند!
هست علم فقه احکام، ای پسر — گرچه نزد اهل ایمان و معتبر
لیک امروز آن همه تخییل شد — سدّ راه و مانع تکمیل شد
فقه خوب آمد، ولی بهر عمل — نی برای بحث و تعریف و جدل

۲– الأخبار الدّخیلة، ج ۱، ص ۲۱۶.

۳– من لایحضره الفقیه، ج ۱، ص ۹۳.

رو ذکر کردم که با این اضافات [در أذان] آنان که به تفویض متّهم‌اند وخود را در زمرهٔ ما (= شیعیان) جا زده‌اند، شناخته شوند»!![1]

شیخ طوسی ملقّب به «شیخ الطّائفه» نیز در کتاب «**تهذیب الأحکام**» با اینکه در روایات دوم تا پنجم باب هفتم «کتاب الصّلاة» فصول اذان و اقامه را ذکر کرده و با اینکه در این باب درمورد فصول اذان مطالب مختلفی نقل کرده و دربارهٔ آنها توضیح داده و حتی به مسألهٔ گفتن یا نگفتن «**الصّلاة خیر من النّوم**» پرداخته، امّا اشاره‌ای به شهادت ثالثه ننموده است![2]

در «شرح لمعه» که متن و شرح آن تألیف شهیدَین است، چنین می‌خوانیم: «**ویکبّر أربعاً في أول الأذان ثم التّشهّدان بالتّوحید والرّسالة ثم الحیّعلات الثّلاث ثم التّکبیر ثم التّهلیل مثنی مثنی، فهذه ثمانیة عشر فصلاً والإقامة مثنی في جمیع فصولها وهي فصول الأذان إلا ما یخرجه ویزید بعد «حي علی خیر العمل»، «قد قامت الصّلاة» مرتین ویهلّل في آخرها مرة واحدة، فصولاً سبعة عشر، تنقص عن الأذان ثلاثة وتزید اثنین.**

فهذه جملة الفصول المنقولة شرعاً ولا یجوز اعتقاد شرعیة غیر هذه الفصول في الأذان والإقامة کالتشهد بالولایة لعلی علیه السلام و«أن محمدا وآله خیر البریة أو خیر البشر» وإن کان الواقع کذلك، فما کل واقع حقا یجوز إدخاله في العبادات الموظفة شرعاً المحدودة من الله تعالی، فیکون إدخال ذلك فیها بدعة وتشریعاً کما لوزاد في الصّلاة رکعة أو تشهداً أو نحو ذلك من العبادات وبالجملة فذلك من أحکام الإیمان لا من فصول الأذان، قال الصدوق: إن إدخال ذلك فیه من وضع المفوضّة وهم طائفة من الغلاة = این تمامی فصولی است که شرعا نقل شده و جایز نیست که معتقد باشیم در أذان و اقامه غیر

۱- مؤلف وسائل الشیعة در جلد ۴ در فصل کتاب الصّلاة باب ۹ (باب کیفیّة الأذان والإقامة وعدد فصولهما...) هشت حدیث (= ۵، ۶، ۸، ۹، ۱۰، ۱۴ و ۱۸ و ۱۹) در مورد فصول أذان و إقامه ذکر کرده که در هیچ یک شهادت ثالثه نیست، سپس کلام صدوق را که در متن آوردیم در ص ۶۴۸ و ۶۴۹ نقل کرده است.

۲- تهذیب الأحکام، دارالکتب الإسلامیّة (طهران)، ج ۲، صفحه ۵۹ به بعد، باب «عدد فصول الأذان والإقامة ووصفهما».

از این فصول تشریع شده است، از جمله شهادت به ولایت علی‌علیه‌السلام و یا شهادت به اینکه محمّد و خاندانش بهترین مخلوق یا بهترین بشراند، گرچه واقعیّت چنین است، أمّا جایز نیست که [شهادت به هر] واقعیّتی را در عباداتی که به أمر شرع به أدای آن موظّفیم و حدود آن از جانب خداوند متعال تعیین گردیده، داخل نماییم! اضافه‌کردن این فصول در أذان بدعت [و نوعی] تشریع است و چنان است که رکعتی و یا تشهدی به نماز بیفزاییم یا امثال آن از عبادات.

این گونه امور از احکام ایمان و اعتقاد است اما از فصول اذان نیست. شیخ صدوق می‌گوید: اضافه‌کردن این شهادت به اذان از جعلیّات «**مفوّضه**» است که گروهی از غُلات بوده‌اند».[1] و[2]

در قرن ششم، عالم شیعی، شیخ «**عبدالجلیل قزوینی**» نوشته است: «اوّلاً: به مذهب شیعه اگرچه علی‌علیه‌السلام را نصّ و معصوم و بهتر از هر یک امّت می‌دانند، مذهب ایشان چنین است که اگر کسی در میان فصول بانگ (= اذان) نماز بعد از شهادتین گوید: «**أشهد أن عليا ولي الله**» بانگ نماز باطل باشد و با سر باید گرفتن[3] و نام «علی» در بانگ نماز بدعت است و به اعتقاد کردن آن معصیت[4] و گویندهٔ آن در لعنت و غضب خدای باشد»[5].

در کتاب «شرائع الإسلام» نیز اشاره‌ای به شهادت ثالثه نیست، و شهید ثانی در کتاب «مسالك الأفهام إلى شرح شرائع الإسلام» دربارهٔ رأی «محقّق حلّی» راجع به جملهٔ «الصلاة خير من النوم» چنین نوشته است: قوله: «وكذا يكره قول الصلاة خير من النوم» بل الأصحّ

۱- شرح لمعه، انتشارات جهان ومکتبة الطّباطبائی، ج ۱، ص ۱۰۵ و ۱۰۶.

۲- مخفی نماند، با اینکه هیچ یک از ائمّه‌علیهم‌السلام به شهادت ثالثه اشاره نکرده‌اند و حتّی شیخ صدوق کسانی را که این جمله را به اذان افزوده‌اند، لعن کرده و آن را از اضافات غیرشیعیان شمرده است، اما شیخ طوسی در کتاب «المبسوط» و به تبع او مؤلف و شارح «لمعه» بدون هیچ دلیل شرعی اظهار کرده‌اند که گفتن شهادت ثالثه اشکالی ندارد!!

معلوم نیست چگونه عمل به‌بدعت اشکالی ندارد؟! طبعاً قول بی‌دلیل از هر که باشد برای ما حجّت نیست.

۳- منظور آن است که باید اذان یا اقامه را اعاده کند.

۴- یعنی: اگر معتقد باشد که شهادت ثالثه جزئی از اذان است و آن را با چنین نیّتی بگوید معصیت کرده‌است.

۵- النّقض، انتشارات انجمن آثار ملّی، ص ۹۷.

التحريم لأن الأذان والإقامة ستّتان متلقّيتان من الشرع، كسائر العبادات، فالزّيادة فيهما تشريع محرّم كما يحرم زيادة محمد وآله خير البريّة وإن كانوا خير البرية= قول محقّق حلّی که فرموده: گفتن «الصلاة خير من النّوم» در اذان مکروه است، امّا [رأی] صحیح‌تر حرمت است، زیرا أذان و اقامه دو سنّت است که همچون سایر عبادات از شرع أخذ شده و افزودن بر آن دو، تشریع به شمار می‌رود که حرام است همچنانکه افزودن جملهٔ «محمد وآله خير البريّة» حرام است هر چند که آنان [در واقع] بهترین بندگان خدا بوده‌اند.

در حالی که اگر به هر یک از رسائل «توضیح المسائل» رجوع کنید ملاحظه خواهید کرد که گفتن شهادت ثالثه را نیکو شمرده‌اند!! یعنی جمله‌ای که بنا به مدارک شیعی - صرف نظر از مدارک فِرَق دیگر- جزء أذان نبوده و گویندگان آن مورد لعن برخی از علمای شیعه بوده‌اند، در روزگار ما بنا به طبع تفرقه‌جوی دکّانداران مذهبی، امری مستحسن قلمداد می‌شود!!!

البته از این گونه خطاها در فقه ما فراوان است، از جمله وقت شرعی مغرب[1] و جمع بدون دلیل نمازها و بسیاری مسائل دیگر که اکنون مجال طرح آنها نیست و در اینجا به همین نمونه اکتفا کردیم.

مخفی نماند که بسیاری از علما شعارهای حقیقت‌جوی سر می‌دهند و ادعاهای فریبنده و دلپسند بسیار دارند، امّا فعلشان مؤیّد قولشان نیست!! احتمالاً بسیار شنیده‌ایدکه بر منابر و یا در کتب خود مطالبی صحیح اظهار کنند، از جمله بگویند: «وظیفهٔ علما در دورهٔ ختم نبوت، مبارزه با تحریف است..... **وظیفهٔ علماست که در این موارد حقایق را بدون پرده به مردم بگویند ولو مردم خوششان نیاید، وظیفهٔ علماست که با أکاذیب مبارزه کنند، وظیفهٔ علماست که مشت دروغگویان را باز کنند.** فقها در باب غیبت مطلبی دارند، می‌گویند غیبت مواردی دارد که استثناء شده است، یکی از موارد استثنای غیبت که همهٔ علمای برزگ مرتکب این غیبت شده‌اند و آن را لازم و بلکه احیاناً واجب می‌دانند

۱- آیة الله «موسوی غروی اصفهانی» درباره مغرب شرعی، با اتکاء به مدارک شیعی، رساله‌ای تألیف کرده که امیدوارم نشر آن برایش میسّر شود. ﴿وَمَا ذَٰلِكَ عَلَى ٱللَّهِ بِعَزِيزٍ﴾.

«جرح راوی» است، یعنی چه؟ یعنی شخصی حدیث روایت می‌کند؛ از پیغمبر حدیث روایت می‌کند، از امام حدیث روایت می‌کند، آیا شما فوراً باید قبول کنید؟ نه، باید تحقق کنید که او چگونه آدمی است، آیا راستگوست یا دروغگو؟...»[1]. «علما باید رسوایی دروغگویان را ظاهر کنند، متن واقعی احادیث معتبر، متن واقعی حوادث تاریخی را در اختیار مردم بگذارند»[2].

امّا عجیب است‌که اگر کسی حقایقی را بگوید و بخواهد مردم را بیدار کند - چنانکه خود تجربه کرده‌ام - علما نه تنها از او حمایت نمی‌کنند و او را در مقابل عوام تنها می‌گذارند بلکه با انواع تهمت‌ها مردم را از او دور می‌کنند و یا اگر خود، به او افترا نزنند، در برابر بدگویان سکوت کرده و علم خود را اظهار نکرده و با سکوت خود در واقع بدعت‌ها را تصویب می‌کنند!!

تذکّرات لازم

بی‌مناسبت نیست که در اینجا چند نکتهٔ مهم و چند اصطلاح را که در این کتاب به کار رفته اجمالاً به خوانندگان عزیز یادآور شوم، ولی علاقمندان به تفصیل بیشتر باید به کتب درایی رجوع کنند.

بدان که «خبر» بر دو نوع است: **۱- خبر متواتر ۲- خبر واحد.**

۱- خبر متواتر: خبر یا حدیثی است که تعداد رُوات آن در همهٔ طبقات بلااستثناء به حدّی است که تبانی آنان بر جعل موضوع به صورت عادی و معمول ممکن نباشد، چنین حدیثی مفید علم است.

۲- خبر واحد (آحاد): خبر واحد احادیثی را گویند که به حدّ تواتر نرسیده‌اند - و در صورتی که محفوف به قرائن نباشند - مفید علم نیستند. خبر واحد دارای اقسامی است:

۱- حماسه حسینی، مرتضی مطهری، انتشارات صدرا، ج ۱، باب وظیفه ما در برابر تحریف‌ها، ص ۱۰۴ و ۱۰۵.
۲- حماسه حسینی، ج ۳، ص ۲۹۳.

الف) حدیث صحیح، حدیثی است که روات آن در تمام طبقات و بدون انقطاع تا وصول به معصوم، عادل و امامی باشند. (این تعریف نزد شیعه امامیه است)

در مورد عدالت رُوات نیز لازم است لاأقل دو تن عادل شهادت دهند و یا به عبارت دیگر دوتن از علمای معتبر رجال به عدالت راوی تصریح کرده باشند و دیگران او را جرح و تضعیف نکرده باشند. و إلّا به اتفاق جمهور علما قول جارح بر قول غیر، مقدم است، گرچه تعداد معدّلین از جارحین بیشتر باشد.

ب) حدیث ضعیف، آن است که راویانش عادل نبوده و دارای عقاید باطله و فاسق و کاذب و یا کافر و شاک یا مجهول الحال و..... باشند.

ج) حدیث مجهول، آن است که هر چند نام رواتش در کتب رجال مذکور باشد، ولی عقیده و اوصاف یکی یا همهٔ روات آن معلوم نبوده و مدح یا قدحی از آنان در اختیار نباشد.

د) حدیث مهمل، حدیثی است که نام برخی از روات آن در کتب رجالی نیامده باشد.

ه) حدیث مرسل، آن است که یکی یا تمام روات آن در سند حدیث مذکور نباشد و یا از آنان با الفاظ مبهم از قبیل «بعض» یا «بعض أصحابنا» و..... یاد شده باشد.

و) حدیث مرفوع، آن است که راوی از کسانی که معاصرشان نبوده و او نمی‌توانسته از آنان مستقیماً حدیثی أخذ کند، روایت کرده باشد و از وسائط او در سند حدیث ذکری نباشد.

احادیث ضعیف و مجهول و مهمل و مرسل ومرفوع از درجهٔ اعتبار ساقط بوده و نمی‌توان به آنها استناد کرد و کثیری از اخبار کافی - چنانکه در این کتاب لاأقل در مورد جلد اول کافی خواهید دید ـ چنین است[1].

۱- تعریفاتی که مولف رحمه‌الله برای این اصطلاحات ذکر کرده‌اند نزد شیعه امامیه است، و تعریف و شروط برخی از این اصطلاحات در نزد اهل سنت و جماعت فرق می کند. [مُصحح]

تذکر مهمّ: قواعد و قوانین فوق در صورتی مورد توجه قرار می‌گیرد که متنِ حدیث ظاهراً معیوب و قابل خدشه نباشد، امّا در صورت معیوب‌بودنِ متن نوبت به بررسی سند نمی‌رسد. به عبارت دیگر، اگر متن حدیث دارای عیوبی از قبیل موارد زیر باشد، مردود است، گرچه سند آن تمامی شروط حدیثِ صحیح را داشته باشد. زیرا چنانکه در صفحات قبل گفتیم، دشمنانِ اسلام و افراد مُفسد، بدون ذکر نام خویش، احادیث موضوعهٔ خود را به رجال خوشنام منتسب ساخته و در واقع برای أکاذیب خود، اسناد صحیح یا حسن جعل می‌کردند. به همین سبب است که گفته می‌شود تحقیقِ متن و محتوای حدیث بر تحقیق در سند آن، تقدّم دارد[1].

۱- استاد بهبودی در این مورد «ابوالمفضّل محمّد بن عبدالله بن المطّلب الشّیبانی» را مثال زده که رجال معروف «ابن الغضائری» درباره او گفته است: «وی جاعل حدیث و کثیرالمناکیر است، کتابی از او دیده‌ام که در آن اسنادی بدون متن و احادیثی بدون سند، جمع کرده بود». بهبودی می‌گوید: «وجود أسانیدِ فاقدِ متن بیانگر آن است که این مرد از کتب حدیث اسنادی را در دفتر خویش گردآورده و آنها را تهیّه کرده بود که به هنگام نیاز، حدیث [مجعولی] را به آن اسناد نسبت دهد. و هکذا وجودِ متونِ بدون سند نیز حاکی از آن است که او حدیث دیگران را می‌دزدید یا خود حدیثی جعل می‌کرد [تا بعداً سندی برای آن ترتیب دهد] و آنها را در دفتری نگاشته بود تا کاملاً آماده تزویر در احادیث باشد. و یا احادیثی را از کسانی که ندیده و با آنها ملاقات نکرده بود می‌دزدید و به کسانی که دیده بود و با آنها ملاقات کرده بود نسبت می‌داد!» (معرفة الحدیث، ص ۷۲ و ص ۲۰۹ به بعد). گاهی نیز سند درست و متعلّق به حدیث است أمّا متن با امانت نقل نشده است، فی المثل چنانکه خود کلینی نقل کرده که امام صادق ضمن شکوه از اصحاب خود فرمود: «خداوند رحمت فرماید بنده‌ای را که ما [اهل بیت] را محبوب مردم سازد نه آنکه مبغوض مردم نماید. سوگند به خدا اگر کلام نیکوی ما را [چنانکه گفته‌ایم] روایت کنند گرامی‌تر خواهند بود و کسی نمی‌تواند بر آنان نکته‌ای بگیرد ولی یکی از آنان کلمه‌ای می‌شنود و ده‌تای دیگر [از خود] بر آن می‌افزاید». (روضه کافی، حدیث ۹۳).
این حدیث را آقای بهبودی در ج ۳ صحیح الکافی ص ۳۹۵ تحت شماره ۴۳۸۶ آورده‌اند) به همین سبب است که اصل سنجش حدیث با قرآن و عدم مخالفتِ متنِ حدیث با قرآن، از تمام اصول دیگر مهمتر بوده و بر تمامی اصول دیگر تقدّم داشته و بر آنها حاکمیّت دارد.

أمّا برخی از عیوبی که متن حدیث باید از آنها عاری باشد، عبارت‌اند از:

۱- مضمون حدیث مخالف با نصّ یا تصریح یا مفهومِ آیات إلهی نباشد.

۲- مخالف با سنّت قطعیّهٔ پیامبر یا حقایق تاریخ دورانِ پیامبر نباشد. مثلاً افسانهٔ «غرانیق» به «ابن عباس» منسوب است، در حالی که ابن عباس در آن زمان سه سال بیشتر نداشت و طبعاً نمی‌توانسته که ناقل این ماجرا باشد!

۳- مخالف ادلّهٔ عقلیّه نباشد. فی‌المثل روایاتی که از آنها جسمیّت و نوعی محدودیّت برای خداوند سبحان، مستفاد شود، که به وضوح مخالف عقل است، مردود می‌باشد.

۴- مخالف قواعد و اصول اخلاقی و یا مسلّمات تاریخ نباشد. در این مورد شهید ثانی فرموده است: رسواترین حدیث آن است که تاریخ آن را رسوا کند.

۵- مخالف اصول و قواعد مسلّم علمی نباشد. به عنوان نمونه، در حدیثی منسوب به امام صادق‌علیه‌السلام آمده است که آن حضرت از قول جدّ بزرگوارش علی‌علیه‌السلام فرمود: «**لبن الجارية وبولها يغسل منه الثّوب قبل أن تطعم، لأن لبنها يخرج من مثانة أمّها ولبن الغلام لايغسل منه الثّوب ولا من بوله قبل أن يطعم لأن لبن الغلام يخرج من العضدين والمنكبين** = اگر لباس به شیر و بول نوزادِ دختر [حتّی] قبل از آنکه غذا بخورد [آلوده شود] باید شسته و طاهر شود. زیرا شیر مادری [که دختر دارد] از مثانه‌اش خارج می‌شود و اگر لباس به شیر و بول نوازد پسر قبل از آنکه غذا بخورد [آلوده شود واجب نیست] که شسته و طاهر شود زیرا شیر مادری [که پسر دارد] از بازوها و شانه‌های مادر خارج می‌شود»[1]!!! آیة‌الله خویی در ردّ این حدیث می‌گوید: «**إن الرواية لا يحتمل صحّتها ومطابقتها للواقع أبداً للقطع بعدم اختلاف اللبن في الجارية والغلام من حيث المحل بأن يخرج لبن الجارية من موضع ويخرج لبن الغلام من موضع آخر، لأنّ الطبيعة تقتضي خروج اللّبن عن موضع معيّن في النساء بلا فرق في ذلك بين كون الولد ذكراً أو أنثى** = صحّت این‌حدیث

۱- علل الشرایع، شیخ صدوق، مطبعة الحیدریّة، ج ۱، ب ۲۲۵ صفحه ۲۹۴ – وسائل الشیعة، ج ۲، ابواب النّجاسات، ص ۱۰۰۳.

و مطابقت آن با واقعیت به هیچ وجه احتمال نمی‌رود زیرا قطع و یقین حاصل است که در مورد دختر و پسر اختلافی در منشأ خروج شیر مادر نیست، زیرا طبیعت چنان است که شیر مادر از یک موضع معین خارج شود و در این مورد تفاوتی میان پسر یا دختر بودن فرزند نیست»[1].

همچنین احادیثی که برخلاف موازین علمی در مورد حوادث طبیعی از قبیل خسوف و کسوف و زلزله و..... یا اینکه ماه رمضان کمتر از سی روز نمی‌شود و یا در مورد خواص أغذیه و أدویه و..... وارد شده است، مردود خواهد بود.

۶- اگر حدیث از ماجرایی مهم و علنی خبر دهد که دواعی بر نقل آن در مجامع و مجالس زیاد است، اما آن را بیش از یک یا دو تن نقل نکرده باشند، چنین حدیثی مقبول نیست.

۷- اگر حدیث برای اعمال ناچیز و کوچک ثواب‌ها یا عقاب‌های بسیاری که با خود عمل تناسب ندارد، قائل شود، چنین حدیثی مردود است.

و البته موارد دیگری نیز گفته شده که در کتب درایی مذکور است.

روش ما در مطالعه‌ی کافی

ای کاش می‌توانستم برای خدمت به برادران ایمانی و انجام وظیفهٔ اسلامی، مطالب همهٔ مجلدات «کافی» را مورد تحقیق و بررسی قرار دهم، اما افسوس که با بیماری و ضعف بنیهٔ جسمانی و عدم أمنیّت جانی و دربدری و فقدان کتب و منابع کافی، وضع وحال کنونی من مساعد نیست، خصوصا که لازم می‌دانم تعدادی از تألیفات دیگر خود را نیز تهذیب و اصلاح کنم، از این رو چنانکه گفتم، همچون تحریر قبلی، به همان جلد اول «کافی» اکتفاء می‌کنم و گمان دارم که همین اندازه برای آشنایی اهل تحقیق با چند و چون کتاب «کلینی» کافی باشد و خواننده خود می‌تواند در مورد بقیهٔ اخبار «کافی» به همین طریق به تحقیق بپردازد.

۱- التّنقیح فی شرح العروة الوثقی، ابوالقاسم الخویی، ج ۳، (کتاب الطّهارة) صفحه ۸۲ به بعد.

چون در این کتاب کار خود را به تحقیق در جلد اول «کافی» محدود کرده‌ایم طبعا به فروع مگر در برخی از موارد، اشاره نمی‌کنیم، امّا تذکر نکته‌ای مهم در مورد فروع را بر خود فرض می‌دانم که غفلت از آن روا نیست، اهل تحقیق باید توجه داشته باشند که احادیث فروع را نیز همان راویان ناموثق و مفتری و جعالی روایت کرده‌اند که احادیث اصول را بافته و به نام اصول عقائد، شرک و خرافه را ترویج کرده و در آتش تفرقه دمیده‌اند و در واقع با أکاذیبشان به أئمه علیهم السلام ستم کرده‌اند، طبعا به منقولات چنین افرادی نمی‌توان اعتماد کرد و بایسته است علمای حق‌جو در مراجعه به فروع منقول از ایشان، خصوصا در أمر استنباط و فتوی، به این نکته متفطّن باشند و تا کاملا تحقیق و تدقیق نکرده‌اند، تسامحاً و با خوشبینی بی‌دلیل، منقولات آنان را حتی در فروع نپذیرند.

دیگر از امور مغفول آن است که در نظر بسیاری از علما، روایت صحیح آن است که راوی آن امامی و ثقه باشد، امّا متأسّفانه عنایت ندارند که صرف امامی‌بودن و کذّاب نبودن کافی نیست، بلکه باید کاملا دقت شود که اخبار رسیده از یک راوی چگونه اخباری است، آیا با قرآن و عقل موافق است یا نه؟ در حالی که به نظر ما یکی از أدلّهٔ ضعف راوی حتی اگر به کذب متهم نباشد، اخبار خرافی است که از طریق او نقل شده است. (فتأمّل جدّا) در اینجا به مناسبت همین مسأله، نظر یکی از علمای شیعه را نقل می‌کنم:

«قصه‌پردازان و اهل منبر در دروغ بستن بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بسیار مصرّ بوده‌اند و دربارهٔ زهد و قناعت در دنیا و خیر بودن بلایا و فقر و مرض و گرسنگی و فضیلت برخی از أیام و ساعات و [ثواب و فوائد] برخی از أذکار و أدعیه، وعده‌ها و اقوالی به آن حضرت نسبت داده‌اند و در بارهٔ أجر و پاداش دو رکعت نماز در برخی از لیالی یا أیام و یا یک یا دو روز روزه در برخی از ماه‌ها و یا زیارت [مرقد] برخی از اولیاء و متقین، اغراق و زیاده‌روی کرده‌اند! چنانکه در برخی از روایات به عنوان پاداش هر رکعت نماز، صدها قصر و هزاران حوری و پسران و دخترانی که از جنس زمرد و یاقوت و مرجان و برای هر روزه یا هر قدمی که برای زیارت ولیّ یا عیادت بیماری برداشته شود هزاران حسنه قائل شده و هزاران سیئه را فرو ریخته‌اند و در برخی از اخبار به چنین کسی اجر هزار حج تمتع و هزار عمره و ثواب کسانی چون حضرت ایوب علیه السلام و انبیائی نظیر او - که

صبر پیشه کرده و اعمال نیک به جای آورده‌اند - وعده داده‌اند و در برخی از روایات تصریح شده که اگر کسی اعمال فوق را به جای آورد گرچه مرتکب منکَر شود و طاعتی نیز به جای نیاورد، به این ثواب‌ها نائل شده و راه ورودش به بهشت از گُل و ریحان مفروش خواهد بود!!

در تفسیر **علی بن ابراهیم قمی** از قول امام جعفر صادق‌علیه‌السلام آمده است که فرمود: «کسی که ما را یاد کند و یا ما نزدش یاد شویم و به قدر بال مگسی، اشک از چشمانش بتراود، پروردگار گناهانش را گرچه به قدر کف دریا باشد، می‌آمرزد!.....»

برای اینکه در صحّت این احادیث جعلی تردید نشود و به عنوان عامل مؤثری که مردم را به مساجد و مجالس مذهبی می‌کشاند، در میان مردم باقی بماند [و پذیرفته شود] و برای [وعاظ واهل منبر] درآمد فراهم کرده و مایهٔ امرار معاش آنان باشد، قصه‌پردازان برای تحکیم اقوال و اساطیر خود، اسنادی که موهم صحت روایاتشان باشد جعل کرده و آنها را به پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله نسبت دادند، نیز روایاتی از این قبیل نقل کردند که امام‌علیه‌السلام فرموده است: هر که عملی را به امید حصول ثوابی که برای آن ذکر شده، به جای آورد، بدان ثواب نائل خواهد شد، گرچه رسول خدا چنان حدیثی را نفرموده باشد! و یا روایت کردند که پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: کسی که برای رضایت خدا از من حدیثی نقل کند، [گویی که] من آن را گفته‌ام!....

[متأسفانه] شیعه و سنی اینگونه روایات را أخذ کردند و شیعه از آن قاعده‌ای استخراج کرد و آن را به مدارک احکام افزود و این قاعده را **تسامح در أدلّهٔ سُنَن** نامیدند.

علما با اینکه می‌دانستند که اینگونه روایات، شرایط عمل به روایت را فاقد اند و در میان رُوات آنها کسانی هستند که در دین متهم و یا مجهول‌الحال‌اند آنها را پذیرفتند! [اما لازم است بدانیم] حتی اگر روایتی را که گروهی از محدثین به سبب آنکه ناقل آن در کتب رجال از ممدوحین می‌باشد، از انواع حدیث صحیح شمرده‌اند، استثناء کنیم، صرف ممدوح‌بودن راوی سبب نمی‌شود که روایت را در صورت مخالفت با کتاب خدا و یا مخالفت با اخباری که به صدورشان از شارع قطع حاصل است، رد نکنیم.

علاوه براین، در این گونه روایات، به فرض صدور، مراد از بلوغ حدیث آن است که روایت از طرقی که موجب اطمینان نفس است، واصل شده باشد و لاغیر.

کتاب خدا بر حرمت کذب تصریح فرموده و دروغگویان را عذاب و عقاب شدید وعده داده و آنان را بارها در مناسبت‌های مختلف لعن فرموده و کذب دربارهٔ طاعات و امور خیر را نیز استثناء نفرموده است، همچنین پیامبرﷺ نیز هنگام گفتن: «**من کذب عليَّ فليتبوّأ مقعده من النار** = هر که بر من دروغ بندد، جایگاه خود را در آتش گیرد»، اینگونه کذب را استثناء نفرمود واحدی نمی‌تواند ادعا کند که دروغگویی دربارهٔ طاعات، دروغ شمرده نمی‌شود، قصه‌پردازان نیز اقرار کرده‌اند که به پیامبر دروغ نسبت می‌دهند ولی عذرشان این بوده که ما به نفع پیامبر دروغ می‌گوییم نه علیه وی!!

جای شگفتی است که فقها کذب را از گناهان کبیره شمرده‌اند، با این وصف در این گونه احادیث دروغین، تسامح ورزیده‌اند! فقها در تحقیق از ادلهٔ أحکام، متن و سند را مورد بررسی و امعان نظر قرار داده و احادیث را با کمترین شبهه در سند یا متن، تضعیف کرده و آنها را ساقط می‌شمارند امّا چون به احادیث ترغیب و تخویف و فضائل [که اصطلاحا به آنان روایات سُنَن گفته می‌شود] می‌رسند، تمام آنچه که در علم اصول و فقه گفته‌اند، از یاد می‌برند، چرا؟ چون برایشان روایت شده که پیامبر و امام گفته‌اند هرکه عملی را به امید حصول ثوابی که برای آن ذکر شده به جای آورد، بدان ثواب نائل خواهد شد، گرچه رسول خدا چنان حدیثی نفرموده باشد!

عجیب‌تر اینکه بعضی از علمای شیعه در تألیفات اصولی خود بدون تحقیق در متن و روشن‌کردن وضع اسناد این گونه احادیث آنها را پذیرفته، و با اتکاء به آنها گفته‌اند در مسائل مربوط به امور سنن و غیرواجب که از وعاظ و سایرین شنیده می‌شود، أعم از آنکه مسند یا مرسل باشند، به سبب قاعدهٔ «تسامح در أدلهٔ سنن» که از احادیث «من بلغه ثواب....» استنباط شده، می‌توان آنها را مستند ترجیح یا استحباب عمل قرار داد، گرچه از معصوم صادر نشده باشد!!.....

امّا اخذ اینگونه احادیث منوط به صدور آنها از پیامبر و یا امامؑ است، در حالی

که گفتیم اسنادشان فاقد شرایط مطلوب بوده وساخته و پرداختهٔ قصه‌پردازان و وعاظی است که می‌خواستند مرویات خود را که در ترغیب و ترهیب است تأیید کنند تا توجه مردم و عطایای آنان را به سوی خودجلب نمایند!.....

من صدور برخی از مرویات قصه‌پردازان و اهل منبر و افراد ناموثق را از جانب شارع، بعید نمی‌دانم حتی اگر فاقد شرایط مطلوب روایت و راوی باشند، چون هر روایتی که راوی ناموثق، روایت کند، همواره دروغ نخواهد بود زیرا ناممکن نیست که دروغگونیز گهگاه راست بگوید! امّا سخن من آن است که چون می‌دانم اکثر اخبارشان دروغ بوده و یا در آنها غلو و مبالغه صورت گرفته، آن هم به حدی که نه عقل چنین انحرافی را مجاز می‌شمارد و نه منطق شرایع و ادیان آن را می‌پذیرد، در این صورت أخذ و قبول این قبیل روایات، با اتکا به اخبار «من بلغه ثواب....»، و ترتیب اثردادن به آنها، همچنانکه به آثار صحیح ترتیب اثر داده می‌شود، موجب تشویق دروغگویان و وعّاظ مزدور به تجارت با دین و استثمار مستضعفین خواهد بود.

همچنین وقتی کسی می‌شنود که بنا به آنچه که در روایت «علی بن ابراهیم» از امام صادق‌علیه‌السلام آمده، اگر به قدر بال مگس، قطره‌ای اشک غم در مصائب اهل بیت‌علیهم‌السلام از چشمش بتراود، پروردگار تمامی گناهانش را گرچه به قدر کف دریا باشند، می‌آمرزد، این گونه روایات باعث تخدیر مستمعین شده و آنان را نسبت به انجام عمل صالح سست می‌کند. هنگامی که قصه‌پردازان برای مردم دو رکعت نماز در شبی از شبهای رمضان ارمغان می‌آورند که هزاران سیئه را محو کرده و پاداش آن هزاران هزار حسنه و قصرهایی در بهشت از زمرد و یاقوت و دهها حوری است که -بنا به آنچه که در برخی از روایات در وصف حورالعین آمده - هر یک از این حوریان، جایگاهشان فرسنگ در فرسنگ است، دیگر چرا کسی خود را به زحمت طاعت و پرهیز از بدیها دچار سازد؟! در این صورت آیا امیدی هست که ضعفای عوام به امید بهشتی فعالیت کنند که خداوند به بندگان متّقی - که به اوامر الهی عمل کرده و از نواهی پروردگار اجتناب می‌کنند - وعده داده است؟.....

به هر حال مبالغه نکرده‌ام اگر بگویم: بسیاری از عوام متدیّنین شیعه و سنّی که بسیاری از منکرات و معاصی را مرتکب می‌شوند با اتکاء به مرویّات اهل منبر و قصه‌پردازان و به اتکاء به احادیث «من بلغه ثواب....»، باور دارند، بنا به آنچه که در برخی از روایات آمده زیارت مرقد امام حسین علیه السلام و گریستن و یا تظاهر به گریه بر مصائب آن حضرت و برخی از اعمال ماه رمضان که در آثار آمده است، آنان را از التزام به طاعات و اجتناب از شهوات کفایت می‌کند!!.....

قرآن کریم که اصول و فروع اسلام را بنیان نهاده، مردم را به طاعت و اعمال صالحه ترغیب نموده و به بندگان مطیع و عاملین به اوامر شرع، بهشتی را وعده داده که در آن امور دلپسند و مایهٔ سرور و روشنی چشم فراوان است ولی لذایذ و خیرات آن را دقیقا مشخص نساخته، در عین حال مردم را به عقوبت قاطع و عذاب الیم، بیم داده و همچنانکه بهشت و نعمت‌ها و خیرات آن را وصف نموده، دوزخ و اوضاع هولناک و خطرهای آن را نیز به تصویر کشیده است و انسان را میان خوف و رجاء نگاهداشته تا وظایف خود را به اتکای عفو و رحمت إلهی متروک نگذارد و اگر گناهی از او سر زد، در صورت رجوع به طاعت حق، از پذیرش إلهی ناامید نشود بلکه درِ توبه را مفتوح نهاده و راه بازگشت را آماده ساخته و أجر عظیم و پاداش کریمانه وعده فرموده است.

[آری] برخی از آیات إلهی و نصوص منقول از پیامبر و أئمه اشاره دارند به اینکه خداوند سبحان برخی از اعمال را چند برابر پاداش می‌دهد، ولی آن چنانکه قصه‌پردازان و وعاظ در احادیث خود به پیامبر و ائمهٔ هدی نسبت داده‌اند، در هیچ یک از آیات کتاب خدا و در هیچ حدیث صحیحی از پیامبر صلی الله علیه و آله یا ائمه علیهم السلام نیامده است که یکی از اعمال خیر، همهٔ گناهان را، گرچه به مقدار کف دریا و به شمارهٔ ریگ‌های بیابان باشند، می‌آمرزد!

[اصولا] آیا ممکن است که پیامبر عظیم‌الشأن صلی الله علیه و آله به دخترش و سرور زنان عالم، حضرت فاطمه علیها السلام بگوید: «ای فاطمه! عمل [صالح] به جای آور که هرگز در برابر خدا کاری از من برایت ساخته نیست» و در عین حال به کسانی که در غزوهٔ بدر شرکت داشته‌اند بفرماید: هر چه می‌خواهید بکنید که خداوند شما را آمرزیده است؟ و آیا جائز

است کسی که می‌گوید: هرگاه حدیث با عقل و قرآن موافق نبود، از سخنان ما نیست بلکه به دروغ به ما نسبت داده‌اند، در عین حال خبر دهد جای نشستن هر یک از زنان بهشتی به اندازهٔ یک فرسنگ در یک فرسنگ است!! اگر هر یک از ایشان برای نشستن به چنین مساحت پهناور و گسترده‌ای محتاج باشد، لازم می‌آید که قامتش لاأقل دوبرابر این مقدار باشد و لاجرم باید خداوند مردانی با همین طول و عرض بر ایشان بیافریند یا برای ایجاد تناسب میان زنان بهشتی و مؤمنین، آنان را با اجسامی به کلی متفاوت با اجسام دنیویشان محشور فرماید!![1].

اینک ما در این کتاب تعدادی از روات «کافی» را معرفی می‌کنیم تا خواننده آنها را بشناسد و خود اندکی بیندیشد و قضاوت کند که آیا صحیح است آخرت خود و سعادت ابدی خویش و جواب به خداوند متعال در قیامت را بر أساس اخبار چنین افراد نامعتمدی بنیان نهد یا خیر؟

در کتاب حاضر، چنانکه ملاحظه خواهید کرد، در أکثر أبواب، به منظور مطلع‌ساختن خوانندگان نخست رأی دو «محمد باقر*» را نقل کرده و سپس به بررسی احادیث می‌پردازیم و بیشتر سعی می‌کنیم متن آنها را مورد تحلیل و تحقیق قرار داده و با قرآن کریم مقایسه کنیم. **ولا حول ولا قوّة إلا بالله العلي العظيم**.

۱- «الموضوعات فی الآثار والأخبار»، هاشم معروف الحسنی، صفحه ۱۶۹ به بعد.

*- «محمدباقر مجلسی» و «محمدباقر بهبودی».

۱- کتاب العقل والجهل

این باب دارای ۳۶ حدیث است[1] که استاد «بهبودی» فقط سه حدیث (اول، دهم و بیست و هفتم) و مجلسی نیز فقط سه حدیث (اول، دهم و هجدهم) را صحیح دانسته است.

* حدیث **۱**- یکی از روات خبر مذکور «احمد بن محمد» است که مجهول‌الحال است.

* حدیث **۲**- یکی از روات این حدیث «علی بن محمد» مجهول و مشترک است، او روایت کرده از **سهل بن زیاد** که او را در همین جا و قبل از ذکر روایت سوم معرفی خواهیم کرد. این فرد رسوا روایت کرده از «عمرو بن عثمان» که مشترک بین مجهول و غیرمجهول است، و او روایت کرده از ضعیفی کذاب موسوم به «مفضل بن صالح» و او روایت کرده از «سعد بن طریف» که او را قصه‌خوان و شاعر و ضعیف خوانده‌اند و گفته‌اند: «ناووسی» مذهب و بدعاقبت است.

و اما متن حدیث می‌گوید: جبرئیل به «حیاء» و «دین» گفت: آدم را رها کرده و بازگردید اما «حیاء» و «دین» به دستور جبرئیل عمل نکردند، حال آنکه «جبرئیل» مطاع است. راوی، عالم ملکوت را مانند عالم ملک و سلسله مراتب اداری پنداشته که مثلا جبرئیل‌علیه‌السلام نداند، مقامات بالاتر قبلا به «حیاء» و «دین» چه دستوری داده‌اند!! و او دستوری غیراز آنچه آنها بدان مأمورند، صادر کند، سپس از فرمان خود عدول کند؟!

اینک چنانکه گفتیم پیش از پرداختن به حدیث بعدی، دومین راوی حدیث فوق را معرفی می‌کنیم:

---

*- در این باب ۳۴ حدیث نقل شده که آخرین حدیث مشتمل بر سه حدیث است، لذا اخبار این باب را ۳۶حدیث ذکر کرده‌ایم. مخفی نماند دو روایت آخر این باب در اکثر نسخ کافی نبوده و مجلسی نیز در «مرآة العقول» به آن دو اشاره‌ای نکرده است.

ابوسعید سهل بن زیاد الادمی الرازی معاصر امام نهم و دهم و یازدهم بوده و نجاشی و ابن الغضائری و شیخ طوسی و سایر علمای رجال از قبیل ابن الولید و صدوق و ابن نوح او را بسیار ضعیف و فاسدالرّوایه والدّین و اهل غلوّ و غیرقابل اعتماد شمرده‌اند. «احمد بن محمد بن عیسی الأشعری» که از علمای بزرگ «قم» بوده از او اظهار بیزاری کرد و دستور داد او را از قم اخراج کنند و مردم را از شنیدن روایات او منع نمود. «فضل بن شاذان» او را احمق خوانده است. آیة الله «ابوالقاسم خوئی» در «**معجم رجال الحدیث**» فرموده: وثاقت «سهل» ثابت نشده و او قطعا ضعیف است. لازم است بدانیم که «سهل» در مسیر حدود ۲۳۰۶ حدیث قرار گرفته و از جمله بسیاری از روایات کافی از اوست!!

به هر حال، روایات او بهترین دلیل بر ضعف و انحراف اوست. ما به عنوان مشتی از خروار چند حدیث از او را در اینجا می‌آوریم:

۱- یکی از دسته‌گلهایی که «سهل» به آب داده، نقل قصهٔ «**ردّ الشّمس**» است که کلینی در کتابش ثبت کرده[۱]. و راقم در تحریر دوم کتاب «**خرافات وفور در زیارات قبور**» توضیحاتی دربارهٔ آن آورده‌ام و در اینجا تکرار نمی‌کنم[۲].

۲- اما در همین جلد اول کافی در باب ۶۹ خبر ششم[۳] از «سهل بن زیاد» است که از قول امام صادق‌علیه‌السلام روایت کرده که آن حضرت فرمود: خدای عز و جل ما را خلق نمود و صورت ما را نیکو کرد و ما را خزانه‌دار آسمان و زمین خود فرمود و برای ما درخت سخن گفت و به عبادت ما خدا عبادت می‌شود و اگر ما نبودیم خداوند عبادت نمی‌شد!!

۱- فروع کافی، ج ۱، ص ۳۱۹.

۲- ر. ک «زیارت و زیارتنامه»، ص ۲۵۱ به بعد.

۳- جناب بهبودی این حدیث را صحیح ندانسته است.

می‌پرسیم: آیا امام این همه از خود تعریف و تمجید می‌کند؟ پس چرا جد مطهرشان پیامبر اکرم ﷺ چنین نمی‌کرد؟ آیا خدا خزانه‌دار از نوع بشر می‌گیرد؟ پس چرا در قرآن کمترین اشاره‌ای به این مسأله نفرموده، بلکه به پیامبرش امر کرده که صراحتا به مردم بگوید:

﴿قُل لَّآ أَقُولُ لَكُمۡ عِندِي خَزَآئِنُ ٱللَّهِ﴾ [الأنعام: ٥٠]

«بگو: به شما نمی‌گویم که خزائن خداوند نزد من است».

دیگر آنکه درخت کی با ائمّه سخن گفته است که کسی جز «محمد بن یحیی[1]» و فرزند کذاب «زیاد» و امثال این دو، از این ماجرا خبر نشده‌اند؟ علاوه بر این، اگر این کذابین دربارۀ حضرت موسی علیه السلام چیزی شنیده‌اند، لازم است بدانند که درخت با موسی علیه السلام سخن نگفت بلکه خداوند در آنجا ایجاد صوت نمود.

سؤال دیگر آنکه اگر خدا به وسیلۀ ائمه عبادت می‌شود پس آیا انبیاء و صالحین پیش از اسلام، پروردگار را عبادت نمی‌کردند؟! واقعا که این گونه قصه‌ها را جز دشمن، کسی به ائمۀ بزرگوار علیهم السلام نسبت نمی‌دهد.

۳- در باب ۱۷۸ کافی، خبر دهم را سهل بن زیاد چنین نقل کرده که مالی گرانبها را برای حضرت رضا علیه السلام بردند، آن جناب خوشحال نشد، آورندۀ مال از اینکه حضرتش را خوشحال نکرده، افسرده شد، در این هنگام حضرت به غلام خود فرمود: آب و طشت بیاور و به غلام اشاره فرمود که بر دستم آب بریز، چون غلام چنین کرد از میان انگشتان حضرت طلا جاری شد و در طشت ریخت، سپس فرمود: کسی که چنین است به مالی که تو آوردی اعتنایی ندارد!!

به راستی چرا امام علیه السلام چنین کرد؟ مگر آورنده کار بدی کرده بود که حضرت حتی از او تشکر نکرد؟

دیگر آنکه فائدۀ این معجزه چه بود، آورندۀ مال که منکر چیزی نبود تا با اظهار معجزه، انکارش به اعتقاد و ایمان تبدیل شود، مهمتر آنکه چرا امام این معجزه را برای

۱- برای آشنایی با او ر. ک ص ۸۹ به بعد همین کتاب.

غیرشیعیان آشکار نکرد تا موجب هدایتشان شود؟ وانگهی، این خبر با قرآن موافق نیست، زیرا مشرکین برای ایمان‌آوردن خود، به رسول خدا ﷺ عرض کردند که اگر راست می‌گویی خانه‌ای از طلا به ما نشان بده. امّا خداوند در جواب مشرکین می‌فرماید:

﴿قُلْ سُبْحَانَ رَبِّي هَلْ كُنتُ إِلَّا بَشَرًا رَّسُولًا ﴿٩٣﴾ وَمَا مَنَعَ ٱلنَّاسَ أَن يُؤْمِنُوٓاْ إِذْ جَآءَهُمُ ٱلْهُدَىٰٓ إِلَّآ أَن قَالُوٓاْ أَبَعَثَ ٱللَّهُ بَشَرًا رَّسُولًا﴾ [الإسراء: ٩٣-٩٤]

«بگو: پروردگارم منزّه است، مگر من جز بشری فرستاده شده‌ام؟ و هنگامی که هدایت برای مردم آمد، چیزی از ایمان‌آوردن آنان را بازنداشت جز اینکه [با شگفتی] گفتند: آیا خداوند بشری [عادی] را به رسالت برانگیخته است؟».

پس رسول خدا چنین کارهایی نکرد و هرگز از میان انگشتانش طلا جاری نساخت، اما به قول «سهل بن زیاد» کذاب، امام رضا علیه السلام چنین می‌کرده است! ما قرآن کریم را با کلام بی‌اعتبار «سهل» معاوضه نمی‌کنیم.

۴- در حدیث پنجم باب ۱۷۹ اصول کافی، «سهل بن زیاد» برای امام علم غیب قائل شده که خلاف آیات قرآن است. و از این خبر معلوم می‌شود کار امام دائما این بوده که برای غُلاة و کذابین معجزه و خرق عادت ظاهر سازد!

۵- در باب ۱۸۳ اصول کافی، پسر «زیاد» در خبر یازدهم، از امام جواد روایت کرده که امیرالمؤمنین به ابن عباس فرمود: شب قدر در هر سالی هست و در آن شب، امر همان سال نازل می‌شود و پس از رسول خدا دارای والیانی است، ابن عباس پرسید: این والیان چه کسان‌اند؟ حضرت امیر علیه السلام فرمود: من و یازده نفر امام محدث از صلب من!! حال اگر بپرسی متولی امور چند سال قبل از پیامبر اکرم ﷺ که بوده است؟ جوابی ندارند، زیرا قرآن فرموده تا مدت‌ها قبل از رسول خدا ﷺ، پیامبر و امامی در کار نبوده است. [المائدة: ۱۵].

همین گونه سخنان نااستوار را «سهل» در روایت دوازدهم نیز آورده است. حاشا که پیامبر والامقام اسلام و امیرالمؤمنین علیه السلام چنین سخنانی بگویند.

۶- در همان باب راوی خبر نوزدهم نیز سهل بن زیاد است که از قول امام صادق علیه السلام نقل کرده که خداوند سه مرتبه به ملائکه و آسمان و زمین فرمود: من به

وسیلهٔ امام قائم از قاتلین امام حسین‌علیه‌السلام انتقام می‌گیرم!! می‌پرسیم: زمان امام قائم، قاتلین حسین‌علیه‌السلام کجا هستند؟ آنها قرنهاست که مرده‌اند و مختار از بسیاری از آنها انتقام گرفت. آیا مگر قیامت روز جزا و پاداش نیست که خدا قبل از قیامت از آنها انتقام می‌گیرد.

۷- در روضهٔ کافی نیز سهل بن زیاد در خبر دوازدهم[۱] به نقل از امام صادق‌علیه‌السلام گفته است که آن حضرت فرمود: در سورهٔ «**الشمس**»، خورشید، رسول خدا‌صلی‌الله‌علیه‌وآله و ماه، علی بن أبی‌طالب و شب، أئمه و خلفای جائراند!! گویا نمی‌دانسته که سورهٔ مذکور در مکه نازل شده و در آن وقت خلفائی نبوده‌اند که آیه بدانها اشاره کند، علاوه بر این، قسم دلالت بر نیکویی و تقدس، مقسم‌علیه دارد و خدا به چیز با ارزش و مهم سوگند یاد می‌کند، آیا خلفاء آن قدر مقدس و مهم بوده‌اند که خدا به ایشان قسم خورده است؟ حاشا که امام بزرگوار، حضرت صادق‌علیه‌السلام که قرآن شناس‌ترین فرد زمان بوده، چنین کلامی بگوید.

واقعا جای تأسف است، زیرا همین گونه روایات سست و ضعیف بوده که زمینه را برای ادعاهای گزاف مخبّطی چون سید علی محمد باب شیرازی، آماده ساخت و فی‌المثل او استناد نمود به سورهٔ مبارکهٔ قیامت که خدا فرموده:

﴿وَجُمِعَ ٱلشَّمۡسُ وَٱلۡقَمَرُ﴾ [القیامة: ۹]

«هنگامی که خورشید و ماه جمع شوند».

و گفت چون مراد از شمس، محمد و مراد از قمر، علی‌علیه‌السلام است، لذا اینکه خدا وعده داده این دو جمع گردند، مقصود من بوده‌ام، زیرا این دو در من که نامم علی‌محمد است، جمع شده‌اند و مراد از قیامت نیز قیام من است!!!

۱- خوشبختانه هر دومحمد باقر این روایت را صحیح ندانسته‌اند.

۸- در خبر سیزدهم[۱] «روضه» نیز سهل دربارهٔ سورهٔ «**غاشیه**» ادعا کرده که امام صادق‌علیه‌السلام فرموده: منظور قیام حضرت قائم است، در حالی که پرواضح است سورهٔ مکی «غاشیه» مربوط به روز رستاخیز است و هیچ ربطی به امام دوازدهم ندارد.

۹- در خبر ۱۶۷ روضهٔ کافی[۲]، سهل روایتی به وضوح ضد قرآن نقل کرده و گفته است: امام موسی کاظم‌علیه‌السلام به «سماعه» فرمود: «**إلينا إياب الخلق وعلينا حسابهم، فما كان لهم من ذنب بينهم وبين الله عزوجل حتمنا على الله تركه لنا فأجابنا إلى ذلك وما كان بينهم وبين الناس استوهبناه منهم، وأجابوا إلى ذلك وعوّضهم الله عزّوجلّ** = بازگشت خلق به سوی ما است و محاسبهٔ آنان با ماست، گناهانی که بین خود و خداوند عزوجل دارند، بر خداوند محتوم می‌سازیم که آن را به ما ببخشد، خداوند آنرا می‌پذیرد و گناهانی که بین خود و مردم دارند، از مردم می‌خواهیم که به ما ببخشند و آنان می‌پذیرند و خداوند بر ایشان جبران می‌کند[۳]»!!! واقعا نمی‌دانم چگونه ممکن است کسی به قرآن معتقد باشد و بتواند این روایت را بی‌هیچ مخالفت و توضیحی نقل کند و از ناقل آن اظهار بیزاری نکند؟!!

آیا این است معنی «**الآثار الصحيحة عن الصادقين** = آثار صحیح از امامان راستگو» که در مقدمهٔ کتابش به دوستش وعده داده است[۴]؟! آیا کلینی در قرآن نخوانده که خداوند متعال به پیامبر اکرم‌صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرماید:

﴿مَا عَلَيْكَ مِنْ حِسَابِهِم مِّن شَيْءٍ﴾ [الأنعام: ۵۲]

«حساب آنان به هیچ وجه با تو نیست».

و یا می‌فرماید:

﴿إِنْ حِسَابُهُمْ إِلَّا عَلَىٰ رَبِّي ۖ لَوْ تَشْعُرُونَ﴾ [الشعراء: ۱۱۳]

«حسابشان جز با خدایم نیست، اگر می‌دانستید».

۱- خوشبختانه هر دومحمد باقر این روایت را صحیح ندانسته‌اند.

۲- خوشبختانه هر دو محمد باقر این روایت را صحیح ندانسته‌اند.

۳- خوشبختانه هر دو «محمدباقر» این روایت را صحیح ندانسته‌اند.

۴- ر. ک، ص ۴۵ و ۴۶ از همین کتاب.

و ﴿إِنَّ إِلَيۡنَآ إِيَابَهُمۡ ۝٢٥ ثُمَّ إِنَّ عَلَيۡنَا حِسَابَهُم﴾ [الغاشية: ٢٥-٢٦][1]

«همانا بازگشتشان به سوی ما و آنگاه حسابشان با ماست».

و یا

﴿قُلۡ مَا كُنتُ بِدۡعٗا مِّنَ ٱلرُّسُلِ وَمَآ أَدۡرِي مَا يُفۡعَلُ بِي وَلَا بِكُمۡ﴾ [الأحقاف: ٩]

«بگو: نو درآمد رسولان نیستم و نمی‌دانم با من و با شما چه می‌کنند».

و یا با استفهام انکاری به پیامبر می‌فرماید:

﴿أَفَمَنۡ حَقَّ عَلَيۡهِ كَلِمَةُ ٱلۡعَذَابِ أَفَأَنتَ تُنقِذُ مَن فِي ٱلنَّارِ﴾ [الزمر: ١٩]

«پس آیا تو کسی را که فرمان عذاب بر او واجب شده، از آتش دوزخ می‌رهانی».

آیا ممکن است امام بزرگوار حضرت کاظم علیه السلام چنین سخنی بگوید؟! آیا کلینی که به نقل از پسر «زیاد» این روایت را ثبت کرده، دوستدار امام علیه السلام بوده است؟.

۱۰- در «وسائل» از سهل بن زیاد نقل شده که امام علی‌النقی علیه السلام فرموده: «اهل قم و اهل آبه گناهانشان آمرزیده شده، زیرا جدم حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام را زیارت می‌کنند، آگاه باشید هرکس آن قبررا زیارت کند و به بدنش در آن راه قطره‌ای از باران برسد، خداوند بدنش را بر آتش دوزخ حرام گرداند»[2]. آیا مخالفت با قرآن و تعالیم اسلام بیش از این هم ممکن است؟ آیا ممکن است امام هدایت چنین کلامی بگوید؟!

۱۱- سهل بن زیاد از حضرت ابی‌الحسن علیه السلام روایت کرده که کسی به آن حضرت عرض کرد: «فدایت شوم، ما از شما آیاتی از قرآن را می‌شنویم که نزد ما آن چنان نیست و آن را چنانکه از شما به ما رسیده نمی‌خوانیم، آیا گناهکاریم؟ آن حضرت فرمود: چنانکه آموخته‌اید بخوانید، به زودی کسی خواهد آمد که به شما بیاموزد»[3].

می‌گوئیم: اولاً: اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام آن حضرات را «جُعِلتُ فَداك = فدایت

۱- چنانکه ملاحظه می‌فرمایید با مؤخّر آمدن فعل در آیه، جمله افاده حصر می‌کند، یعنی حساب خلق فقط با خداست.

۲- وسائل الشیعة، ج ۱، ص ۴۳۸، باب «استحباب زیارة قبر الرضا علیه السلام» روایت نوزدهم.

۳- اصول کافی، ج ۲، ص ۶۱۹، حدیث ۲.

شوم» خطاب نمی‌کردند و آن بزرگواران چنین اجازه‌ای به اصحاب خود نمی‌دادند، پس چگونه است، امامانی که کتاب کافی به ما معرّفی می‌کند، اجازه می‌دهند که این چنین مورد خطاب قرار گیرند؟!

ثانیاً: می‌پرسیم: شیعیانی که حضرت قائم را ندیده‌اند و قبل از ظهور او از دنیا می‌روند، چه گناهی کرده‌اند که از قرآن اصلی محروم می‌مانند و بر آنها اتمام حجّت نمی‌شود؟

ثالثاً: این تنها روایت «سهل» نیست که دلالت بر تحریف قرآن دارد از او روایات بسیاری نقل شده که از آنها رایحهٔ تحریف قرآن استشمام می‌شود[1]، از جمله حدیث ذیل در کافی:

راوی می‌گوید: از حضرت صادق‌علیه‌السلام دربارهٔ آیهٔ:

﴿فَٱغۡسِلُواْ وُجُوهَكُمۡ وَأَيۡدِيَكُمۡ إِلَى ٱلۡمَرَافِقِ﴾ [المائدة: ٦]

«صورت‌ها و دست‌هایتان را تا آرنجها بشویید».

پرسیدم، آن حضرت فرمود: تنزیل آن چنین نیست، همانا آیه این است: «**فاغسلوا وجوهكم وأيديكم من المرافق** = صورت‌ها و دست‌هایتان را از آرنجها بشویید» سپس دستش را از آرنجش به سوی انگشتانش کشید!![2]

می‌پرسیم: چرا حقّ متعال خود به جای «**إلى** = تا» لفظ «**مِنْ** = از» را نفرمود و بیان آنرا بر عهدهٔ امام صادق‌علیه‌السلام گذاشت؟ آیا درست است که خدا «**مِنْ**» قصد داشته باشد و «إلى» بفرماید، سپس امام بفرستد که به بندگان من بگو با اینکه «إلى» گفته‌ام، امّا مقصودم «مِنْ» بوده است؟!! **فسبحان الله عما يقول الظالمون**[3].

می‌پرسیم: چرا علی‌علیه‌السلام در زمان حکومتش در مورد آیهٔ مذکور أمت را تعلیم نداد و صورت صحیح آیه را بیان نفرمود؟ دیگر آنکه آیا حروف هم ظاهر و باطن دارند که بگوییم مثلا باطن «إلى»، «مِنْ» است و باید امام‌علیه‌السلام باطن و تأویل آن را بگوید؟ این

۱- تعدادی از این گونه روایات تحریفیّه را در باب ۱۶۵ جلد اوّل کافی می‌توان دید.

۲- فروع کافی، ج ۳، ص ۲۸ – کتاب الطّهارة، باب حدّ الوجه الذی یغسل.

۳- راوی حدیث رسوای شماره ۱۱ روضه کافی که در صفحه ۱۰۳ کتاب حاضر آورده‌ایم همین «سهل» کذّاب است.

روایت چنان مفتضح است که حتی مجلسی در «**مرآة العقول**» در شرح این حدیث اعتراف کرده بنا به این روایت، قراءت ائمه از این آیه چنین است!!

۱۳- یکی دیگر از شاهکارهای «سهل» روایت مضمری است که کافی چنین ثبت کرده است[۱]: «**عدّة من أصحابنا عن سهل بن زیاد عن علی بن أسباط عن إسماعیل بن یسار عن بعض من رَواهُ، قال: إذا أحزنك أمر فقل في آخر سجودك: یا جبرئیل یا محمد، یا جبرئیل یا محمد – تکرر ذلك – اکفیاني ما أنا فیه فإنکما کافیانِ واحفظانی بإذن الله فإنکما حافظانِ** = امام فرمود: چون چیزی تو را محزون سازد، در آخر سجده‌ات بگو: ای جبرئیل، ای محمد، ای جبرئیل، ای محمد - و آن را تکرار کن - مرا از مشکلی که در آنم کفایت کنید که همانا شما هر دو کافی هستید!! و مرا به إذن إلهی حفظ نمایید که همانا شما هر دو نگه‌دارنده‌اید»!![۲]

اینجانب در خطبه‌ها و کتب خویش مکررا به این مطلب پرداخته‌ام که اینگونه روایات کاملا ضد قرآن است. خداوند سبحان در قرآن می‌فرماید:

﴿أَلَيۡسَ ٱللَّهُ بِكَافٍ عَبۡدَهُۥۖ﴾ [الزمر: ٣٦]

«آیا خداوند بنده‌اش را کافی نیست؟».

باید توجه داشت که این آیه با استفهام انکاری و توبیخی آمده که در اثبات کفایت خالق برای بندگان، دلالت آن از جملهٔ خبریّه شدیدتر و قطعی‌تر است. همچنین خداوند خطاب به بندگان فرموده:

﴿وَكَفَىٰ بِٱللَّهِ نَصِيرٗا﴾ [النساء: ٤٥]

«خداوند برای یاوری کافی است».

۱- اصول کافی، ج دوم، ص ۵۵۸ و ۵۵۹، خبر نهم از باب «الدعاء للکرب والهم والخوف».

۲- البته در زیارتنامه‌ها و ادعیه مجعول این دعا تبدیل شده به «یا محمد، یا علی، یا علی یا محمد»!! اینجانب در خطب و کتب خویش مکررا ضدیت این دعا با قرآن کریم و تعالیم اسلام را یادآور شده‌ام از جمله رجوع کنید به صفحه ۱۶۷ کتاب «**زیارت و زیارتنامه**» ذیل احوال «حسن مثله جمکرانی» که با شماره ۱۰۲ معرفی شده است و یا کتاب «تضاد مفاتیح الجنان با قرآن»، و یا کتاب «دعاهایی از قرآن» تألیف نگارنده.

پس کافی‌بودن برای بندگان، از صفات حق متعال است، اما در این دعا غیرخدا کافی به شمار آمده است!! همچنین خداوند به پیامبر اکرمﷺ می‌فرماید:

﴿وَمَا جَعَلۡنَٰكَ عَلَيۡهِمۡ حَفِيظٗاۖ وَمَآ أَنتَ عَلَيۡهِم بِوَكِيلٖ﴾ [الأنعام: ١٠٧]

«ما تو را حفیظ و نگه دارندۀ ایشان قرار ندادیم و تو وکیل ایشان نیستی».

و یا می‌فرماید:

﴿إِنَّ رَبِّي عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٍ حَفِيظٞ﴾ [هود: ٥٧]

«همانا پروردگارم مراقب و نگه‌دارندۀ هر چیزی است».

آیا ممکن است امام برخلاف قرآن سخن بگوید؟ با این همه می‌بینیم عده‌ای از قماش سهل بن زیاد و امثال او، از قول امام، غیرخدا از جمله جبرئیل و پیامبر و علی‌علیه‌السلام را می‌خوانند و آنها را حافظ خویش و کافی قلمداد کرده و با قرآن ضدیت می‌کنند!! مَثَل اینگونه افراد همان است که قرآن فرموده:

﴿مَثَلُ ٱلَّذِينَ حُمِّلُواْ ٱلتَّوۡرَىٰةَ ثُمَّ لَمۡ يَحۡمِلُوهَا كَمَثَلِ ٱلۡحِمَارِ يَحۡمِلُ أَسۡفَارَۢاۚ بِئۡسَ مَثَلُ ٱلۡقَوۡمِ ٱلَّذِينَ كَذَّبُواْ بِـَٔايَٰتِ ٱللَّهِۚ وَٱللَّهُ لَا يَهۡدِي ٱلۡقَوۡمَ ٱلظَّٰلِمِينَ﴾ [الجمعه: ٥]

«مثل آنان که حامل تورات شدند آنگاه بدان عمل نکردند همچون درازگوشی است که کتاب‌هایی بر دوش کشد، چه بد است وصف گروهی که آیات خدا را تکذیب کردند وخدا گروه ستمگران را هدایت نمی‌کند».

جالب است بدانید همین کلینی که این روایت «سهل» را نقل کرده که در آن غیر خدا را می‌خوانند، روایت زیر را نیز نقل کرده که مردم ما به آن توجه چندانی ندارند:

عن أبي عبدالله قال: إن الله – عزوجل – كره إلحاح الناس بعضهم على بعض فى المسألة وأحبَّ ذلك لنفسه، إنّ الله – عزوجل – يحب أن يُسأل ويُطلب ما عنده = امام صادقعليه‌السلام فرمود: همانا خداوند - عزوجل - ناپسند می‌دارد که مردم از یکدیگر به اصرار چیزی بخواهند و این کار را برای خود می‌پسندد، خدای - عزوجل - دوست دارد که از او درخواست شود و از آنچه دارد بخواهند»[1].

١- صحیح الکافی، محمدباقر بهبودی، ج ١، ص ١٣٧، حدیث ۴۵ – اصول الکافی، ج ٢، ص ۴٧۵، حدیث ۴.

۱۴- لازم است بدانیم که صرف‌نظر از «اصول و روضهٔ کافی» حدود هزار و سی و چهار حدیث، در فروع کافی از «سهل» روایت شده است، از این رو به منظور آنکه طلاب جوان فریب علمای سوء و متعصبین تفرقه‌جوی دکاندار را نخورده و برای استنباط احکام شرعی به روایات «سهل» اعتماد نکنند ضرور است که در مورد وی توضیحی بیاورم: قدمای شیعه همگی سهل را تضعیف کرده‌اند ولی متأسفانه متأخرین می‌گویند گرچه «سهل» ضعیف است ولی اگر «علی بن محمد بن ابراهیم علان» یا «محمد بن جعفر بن محمد بن عون الأسدی» معروف بـه «محمد بن ابی‌عبدالله» یا «محمد بن حسن صفار» یا «محمد بن عقیل کلینی» از او روایت کنند، ضعف «سهل» جبران می‌شود!! بطلان این سخن واضح است زیرا هیچ یک از این افراد، علم غیب نداشته و معصوم نبوده‌اند و ممکن است فریب راوی ظاهرالصلاح را بخورند و سخنش را باور کنند، به عنوان مثال، - چنانکه برادر محقق ما جناب قلمداران نیز متذکّر شده‌اند[۱]- «محمد بن جعفر الأسدی» کسی است که علمای رجال درباره‌اش گفته‌اند: «إنه روی عن الضعفاء وکان یقول بالجبر والتشبیه = او از ضعفاء روایت می‌کند و [برخلاف شیعیان] قائل به جبر و تشبیه است»!! و یا «محمد بن عقیل کلینی» در کتب رجال مدح و ذمی از او مذکور نیست و حالش نامعلوم است و یا همین «محمدبن حسن صفّار» که ادعا می‌کنند در وثاقتش خلاف نیست[۲]، از نقل روایت فردی چون احمد بن محمد برقی – که پدر و پسر هر دو ضعیف‌اند – ابایی ندارد،از جمله وی راوی این روایت مفتضح است: «... **حدثني محمد بن الحسن الصفار عن أحمد بن أبي عبدالله البرقي قال: في رواية إسحاق بن عمار عن أبي عبدالله عليه السلام قال: سمعته يقول: من مضت له جمعة لم يقرأ فيها ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ**

۱- زیارت و زیارتنامه، ص ۹۸.

۲- استاد بهبودی او را در نقل حدیث متساهل شمرده است. جالب است که جناب صفار با اینکه برقی را ثقه نمی‌داند اما با این حال، روایت فوق را از او نقل کرده است. ر. ک معرفة الحدیث، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، ص ۱۰۹.

أَحَدٌ﴾ **ثم مات، مات على دين أبي لهب** = محمدبن حسن صفار از احمد بن ابی‌عبدالله برقی برایم حدیثی نقل کرد که در روایت اسحاق بن عمار از امام صادق﵇ آمده است که شنیدم آن حضرت می‌فرمود: هر که جمعه‌ای بر او بگذرد و او در [آن هفته] سورهٔ توحید (اخلاص) را نخواند و بمیرد، بر دین «ابولهب» مرده است!![1]

این نمونه‌ها برای ابطال سخن متأخرین کافی است و ثابت می‌کند که حتی ثقات نیز ممکن است فریب‌خورده و روایات نادرست و جعلی نقل کنند.

* حدیث **۳**- حدیثی مرسل و طبعا بی‌اعتبار است. اما متن آن می‌گوید «معاویه» عقل نداشت بلکه شیطنت داشت که شبیه عقل است اما عقل نیست (= ولیست بالعقل). به نظر می‌رسد این حدیث را در واقع به منظور دفاع از معاویه ساخته باشند زیرا اگر معاویه شیطنت داشته و شیطنت نیز شبیه عقل بوده ولی از جنس عقل نباشد پس معاویه مکلف نبوده و طبعا معاقب نیز نخواهد بود!! پناه بر خدا از دوست نادان و دشمن دانا.

* حدیث **٤**- یکی از روات آن «محمد بن یحیی» و دیگری «ابن فضال» است که دومی واقفی مذهب بوده است. اولی را در روایت بعدی و دومی را در حدیث پانزدهم همین باب معرفی می‌کنیم: إن شاء الله تعالی.

* حدیث **٥**- راوی نخست «**محمد بن یحیی**» است که درهمین جا و قبل از بررسی روایت ششم با او آشنا می‌شویم. راوی بعدی «احمد بن محمد» مشترک و مجهول است که او از «ابن فضال» واقفی روایت کرده است. اما متن آن با قرآن موافق نیست زیرا می‌گوید: قومی که به ائمه محبت و علاقه دارند اما عزم راسخ (در لوازم این ابراز محبت) ندارند، معاتَب و مخاطب به تکالیف الهی نیستند!! در حالی که قرآن عقلای بالغ هر امتی را که رسولی بر ایشان فرستاده شده، مسؤول می‌داند و می‌فرماید:

۱- ثواب الأعمال وعقاب الأعمال، شیخ صدوق، ص ۵۱۰، البته شبیه همین دسته گل را جناب کلینی در روایت دهم باب «فضل القرآن»، ص ۶۲۲ جلد دوم اصول کافی به آب داده است! حال آنکه به اجماع علمای شیعه، قراءت این سوره واجب نیست تا چه رسد به اینکه ترک آن موجب ابطال نماز یا خروج از دین باشد؟!! در این گونه موارد است که می‌توان به علم و فهم کلینی و شیخ صدوق پی برد! (فتامل)

﴿فَلَنَسۡـَٔلَنَّ ٱلَّذِينَ أُرۡسِلَ إِلَيۡهِمۡ وَلَنَسۡـَٔلَنَّ ٱلۡمُرۡسَلِينَ﴾ [الأعراف: ٦]

«پس قطعا از کسانی که پیامبری برایشان فرستاده شده سؤال می‌کنیم و قطعا از پیامبران نیز سؤال می‌کنیم».

و دیگر آنکه محبت و رحمت و غفران الهی را مشروط به تبعیت و پیروی از پیامبرﷺ و شرع می‌داند نه صرف محبت به بزرگان دین چنانکه می‌فرماید:

﴿قُلۡ إِن كُنتُمۡ تُحِبُّونَ ٱللَّهَ فَٱتَّبِعُونِي يُحۡبِبۡكُمُ ٱللَّهُ وَيَغۡفِرۡ لَكُمۡ ذُنُوبَكُمۡ﴾

[آل عمران: ٣١]

«بگو: اگر خدای را دوست می‌دارید، پس مرا پیروی کنید تا خدا شما را دوست بدارد و گناهانتان را بیامرزد».

در اینجا مناسب است با کسی که این حدیث را برای «کلینی» نقل کرده، آشنا شویم:

ابوجعفر محمد بن یحیی العطّار القمی از مشایخ کلینی است با اینکه نجاشی دربارهٔ وی فرموده: «از ضعفا روایت و بر مراسیل اعتماد می‌کند و اعتنایی ندارد که از چه کسی روایت أخذ می‌کند»، امّا اغلب او را مانند «**علی بن ابراهیم**[1]» بدون توجّه به منقولاتش توثیق کرده‌اند، با اینکه انحرافش آشکار است. ما در اینجا صرفاً به عنوان نمونه چند حدیث از احادیث او را ذکر می‌کنیم:

۱- در حدیث ۴۳۹ روضهٔ کافی «محمّد بن یحیی» ناقل حدیثی است که راوی می‌گوید: شنیدم امام صادقؑ آیهٔ ۲۱۴ سورهٔ بقره را چنین می‌خواند: «**وزلزلوا، ثم زلزلوا، حتی یقول الرسول...**» و حتّی مجلسی در (**مرآة العقول**) در شرح این روایت می‌گوید: «**یدل علی أنه سقط عن الآیة قوله: «ثم زلزلوا»** = حدیث دلالت دارد که عبارت «**ثم زلزلوا**» از آیه افتاده است»!!!

۲- در حدیث ۵۶۹ روضهٔ کافی، همین جناب به امام باقر نسبت داده که چون «ابوبصیر» آیهٔ ﴿ٱلتَّـٰٓئِبُونَ ٱلۡعَٰبِدُونَ...﴾ [التوبة: ١١٢] را تلاوت کرد، آن حضرت فرمود: «نه،

۱- او نیز یکی از مشایخ کلینی است، برای آشنایی با او رجوع کنید به صفحه ۱۰۵ کتاب حاضر.

بخوان: **التائبين العابدين**... تا آخر آیه»، از حضرتش پرسیدند، علت این قراءت چیست: فرمود: «**اشترى من المؤمنين التائبين العابدين...**»!!

۳- محمد بن یحیی ناقل روایت زیر است: **محمد بن يحيى عن محمد بن الحسن عن عبدالرحمان بن أبي هاشم عن سالم بن سلمة قال: قرأ رجل على أبي عبدالله عليه السلام وأنا أستمع حروفا من القرآن ليس على ما يقرؤها الناس: فقال أبوعبدالله عليه السلام: كف عن هذه القراءة، واقرأ كما يقرأ الناس حتى يقوم القائم عليه السلام فإذا قام القائم عليه السلام قرأ كتاب الله – عز وجل – على حده وأخرج المصحف الذي كتبه علي عليه السلام و قال: أخرجه عليّ إلى الناس حين فرغ منه وكتبه، فقال لهم: هذا كتاب الله عزوجل كما أنزله الله على محمد صلى الله عليه وآله وسلم وقد جمعته من اللوحين، فقالوا: هو ذا عندنا مصحف جامع فيه القرآن، لا حاجة لنا فيه، فقال: أما والله ما ترونه بعد يومكم هذا أبداً، إنما كان عليَّ أن أخبركم حين جمعته لتقرؤوه**[1] = مردی نزد امام صادق علیه السلام قرآن می‌خواند و من شنیدم که حروفی از قرآن را چنان می‌خواند که مانند آنچه سایر مردم می‌خوانند نبود، حضرت صادق علیه السلام فرمود: از این قراءت دست بردار و چنان بخوان که سایر مردم می‌خوانند تا اینکه امام قائم علیه السلام قیام کند، و چون آن حضرت قیام کند کتاب خدا را به حد و اندازه‌اش خوانده و مصحفی را که حضرت علی علیه السلام نوشته، بیرون می‌آورد. امام فرمود: آن مصحف را علی علیه السلام پس از اینکه از نوشتنش فراغت یافت برای مردم بیرون آورد و فرمود: این کتاب خدای - عز وجل - است که آن را از دو لوح نوشته‌ام و **آنچنان است که خداوند بر محمد صلى الله عليه وآله وسلم نازل فرموده**، مردم گفتند: ما مصحفی داریم که قرآن در آن است و ما را به این نیازی نیست. علی علیه السلام فرمود: اما سوگند به خدا از امروز به بعد هرگز آنرا نخواهید دید، همانا بر من لازم بود که چون آن را جمع‌آوری کرده‌ام شما را از آن باخبر سازم»!!

ملاحظه کنید این راویان چه خیانتی به اسلام عزیز می‌کنند: أولا: در این روایت امام صادق علیه السلام به قاری نمی‌فرماید خطا خواندی و آیهٔ قرآن چنین نیست بلکه می‌فرماید تا

۱- اصول کافی، ج ۲، ص ۶۳۳ حدیث ۲۳. البته شاهکارهای ایشان، منحصر به احادیث سه‌گانه فوق نیست بلکه هجده حدیث باب ۱۶۵ کافی نیز از همین جناب است!!

قیام قائم از این قراءت دست بردار! دیگر آنکه از کلام امام فهمیده می‌شود که قرآن موجود بر حد و اندازهٔ واقعی خود نیست بلکه حد و اندازهٔ آن در زمان قیام قائم آشکار می‌شود! در این صورت می‌توان گفت که تا آن زمان حجت بر مردم تمام نمی‌شود زیرا هنگامی اتمام حجت می‌شود که قرآن کما أنزله الله علی محمدﷺ به مردم عرضه شود!! مهمتر اینکه خداوند چرا راضی شد تا قبل از قیام قائم مردم از آخرین کتاب آسمانی محروم بمانند و حتی آخرین کتاب نیز کما أنزله الله به مردم نرسد؟ آیا بهتر از این می‌توان تیشه به ریشهٔ اسلام زد؟

ثانیاً: امام چرا قاری را از قراءت قرآن اصلی و اصیل بازداشت، او که منکر نبود و از قرآن اصیل اظهار بی‌نیازی نکرده بود، چرا امام او را از قرآن اصلی محروم گذاشت؟!

ثالثاً: قاری آن قرآن را از کجا آورده بود، اگر امام خود قرآن مذکور را به او داده بود تا وی از قرآن اصلی بهره‌مند شود پس چرا او را از قراءتش بازداشت و اگرنه، قرآن مزبور از کجا به دست او رسیده بود؟

مخفی نماند با اینکه برخی از علمای بزرگ شیعه، از جمله «**سیدمرتضی علی الهدی**» و «**شیخ طبرسی**» در مقدمهٔ تفسیر «**مجمع البیان**» گفته‌اند روایات تحریفیه از مجعولات فرقهٔ «**حشویه**» است که در کتب امامیه وارد شده و به کلی فاقد اعتبار و مطرود است، اما متأسفانه بسیاری از علماء برای دفاع از اینگونه روایات بدون ذکر هیچ شاهد و دلیلی، من عندی به توجیه این اخبار می‌پردازند ومثلا می‌گویند مراد از روایاتی نظیر روایت فوق آن است که در مصحف مذکور توضیح و تفسیر آیات إلهی نیز مکتوب بوده است! در حالی که اگر چنین می‌بود بر علیؑ واجب می‌شد که اشتباه مردم را گوشزد نموده و بفرماید اما مصحف من همراه با تفاسیر است ولی چنین نفرمود و سکوت کرد! اگر این تفسیر مایهٔ هدایت مردم بود، چرا علیؑ زود قهر کرده و امت اسلام را از آن محروم گذاشت و حتی در دوران خلافت خویش که مردم با علاقهٔ شدید به او روی آوردند در معرفی مصحف مفسَّر خویش، اقدامی نکرد و حتی آن را به پیروان نزدیک خویش از قبیل سلمان و ابوذر و مقداد و عمار نداد.

مهمتر از اینکه چرا پیامبر در غدیر خم و دیگر خطب اواخر عمر دربارهٔ این قرآن سفارشی نکرد و مردم را از آن بی‌اطلاع گذاشت؟

دیگر آنکه می‌گویند: در مصحف مذکور ترتیب آیات سُوَر به گونه‌ای دیگر بوده است. اما نه تنها این ادعا فاقد دلیل است بلکه برخلاف آن، شواهد و مدارک بسیار هست. چنانکه «ابوعبدالله زنجانی» در «**تاریخ القرآن**» و سید ابوالقاسم خویی در تفسیر «**البیان**» و یا «شیخ طبرسی» در مقدمهٔ تفسیر «**مجمع‌البیان**» از «سید مرتضی» نقل کرده قرآن با همین تألیف و ترتیب کنونی که در اختیار مسلمین است در زمان حیات پربرکت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خوانده و حفظ می‌شد و گروهی از صحابه مأمور حفظ قرآن بودند و سور قرآنی را بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم عرضه داشته و نزد آن حضرت تلاوت می‌کردند و آنان چند بار قرآن را بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خوانده و ختم کردند.

همهٔ این حقایق دال بر آن است که قرآن در اواخر عمر برکت‌خیز پیامبر به صورت مجموعه‌ای منظم شده بود و پراکنده و نامرتب نبود. اگر ترتیب کنونی و تقدیم و تأخیر آیات مورد قبول و تأیید پیامبر نبود حتما و بی‌تردید آن حضرت به اصحاب خویش تذکر می‌داد.

در منابع مذکور و سایر کتب حتی نام کسانی که در زمان پیامبر سوره‌های قرآن را می‌نوشتند ذکر شده و این خود دلیلی است قاطع بر اینکه حتی ترتیب آیات هر سوره تحت نظر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بوده است[1]. و سخن آنان که می‌گویند تقدیم و تأخیر آیات سوره‌ها در مصحف علی علیه السلام طور دیگری بوده ادعایی بی‌دلیل بلکه برخلاف حقایق تاریخی است.

امّا اگر ادّعا شود که تفاوت قرآن مجموع علی علیه السلام با قرآن موجود صرفا در رعایت ترتیب نزول سوره‌ها بوده است و اگر قرآن کنونی بنا به ترتیب نزول سوره‌ها مرتب می‌شد حقایقی از قرآن مجید فهمیده می‌شد که اینک فهمیده نمی‌شود، در این صورت

۱- اینجانب در فصل اول تا یازدهم مقدمه **تابشی از قرآن** به تفصیل مطالبی در مورد جمع و تألیف قرآن نوشته‌ام که امید است مورد توجه خوانندگان عزیز قرار گیرد. همچنین مطالعه کتاب ارجمند «**راهی به سوی وحدت اسلامی**» ص ۹۵ به بعد، تألیف برادرمفضال ما، جناب سیدمصطفی حسینی طباطبائی – أیده‌الله تعالی – نیز مفید است.

نیز چنانکه قبلا گفتیم واجب بود که حضرتش از پای ننشیند و به صرف اظهار بی‌نیازی مردم از آن، مصحف مذکور را پنهان نکند و لاأقل در زمان حکومتش مردم را به آن دعوت کند تا لاأقل مسلمانان مستعد از مزایای آن محروم نمانند. مگر امام هدایت برای حفظ اسلام «**كما أنزله الله وجاء به النبي**» نیست، پس چگونه ممکن است امام هدایت در این گونه موارد سکوت کند و اسلام و قرآن را چنانکه مرضیّ خداست به مردم نرساند؟ پس معلوم می‌شود آن حضرت چنین وظیفه‌ای نداشته، و وظیفه‌اش در این مورد همان بوده که آن را به نحو احسن انجام داده چنانکه از مسلمات تاریخی است که آن حضرت مردم را به همین قرآن که بین امّت است دعوت می‌فرمود. بنابراین، شکی نیست که قرآنی که فعلاً در دسترس یک میلیارد جمعیت مسلمان جهان است به همان کیفیّتی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله به آن دستور داده و همان قرآنی است که با نظارت و تأیید و تصویب علی علیه السلام و سایر خاندان پیامبر و اصحاب آن حضرت تهیه شده است.

۴- محمّد بن یحیی از امام صادق علیه السلام روایت کرده که أبوأسامه می‌گوید: شنیدم آن حضرت می‌فرماید: هر که هنگام خواب صد بار سورهٔ توحید (= الإخلاص) را بخواند گناهان پنجاه سال گذشتهٔ او آمرزیده می‌شود! «یحیی حلبی» می‌گوید: همین مسأله را از «سماعه» نیز پرسیدم، وی گفت: «ابوبصیر» به من گفته است که من نیز شنیدم که امام صادق چنین می‌گوید و [حتی] به من فرمود: اگر تو خود این کار را تجربه کنی می‌یابی که درست است!![1]

این روایت را محمد بن یحیی یک بار به امام صادق علیه السلام رسانده و بار دیگر مضمون حدیث را از طریق آن حضرت به پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت داده است[2]. امّا جالب است که

۱- حال چگونه فرد غیرمعصوم، قبل از مرگ درمی‌یابد که گناهانش آمرزیده شده خدا عالم است. البته مجلسی نیز در شرح این حدیث با همین مشکل مواجه گردیده و به توجیهاتی سست متشبّث شده امّا بالاخره اعتراف کرده که احتمالات او بعید است.

۲- هر دو روایت در جلد دوم اصول کافی است و روایت نخست حدیث پانزدهم باب الدعاء عند النوم والانتباه و در صفحه ۵۳۹ و روایت دوم حدیث چهارم باب فضل قرآن و در صفحه ۶۲۰ مضبوط است.

همین محمد بن یحیی ضمن روایتی از امام باقر نقل کرده که هر کس سورهٔ اخلاص را صدبار بخواند گناهان بیست و پنج سال او آمرزیده می‌شود!![1]

آری، چنین کسی را توثیق کرده‌اند؟!! و بسیاری از روایات کافی از همین مرد است!

۵- محمد بن یحیی روایتی طولانی نقل کرده که کذب آن أظهر من الشمس است. در این حدیث[2] امیرالمؤمنین قسم یاد کرده که هرگونه حرز و دعایی که برای نجات از حریق یا غرق شدن و یا سرقت و یا گریختن چهارپا از نزد صاحبش و پیداکردن شیء گمشده یا بندهٔ فراری و..... بخواهید در قرآن هست!! از جمله مردی برخاست و به آن حضرت عرض کرد: منطقهٔ من محل تردّد درندگان است و آنها به منزلم می‌آیند و تا طعمه‌ای از آنجا نگیرند نمی‌روند!! امام‌علیه‌السلام به او فرمود: آیات ۱۲۸ و ۱۲۹ سورهٔ توبه را بخوان!! دیگری برخاست و گفت: در شکمم مایعی زردرنگ هست، آیا شفا دارد؟ آن حضرت فرمود: آری، بی‌آنکه درهم و دیناری خرج کنی، آیةالکرسی را روی شکمت بنویس سپس آن را می‌شویی و آن آب را می‌نوشی!! [جای اطباء خالی که بیایند و از این گونه روایات نحوهٔ معالجهٔ امراض معده را بیاموزند] و هکذا عده‌ای برخاستند و برای حیوان گمشده و یا بردهٔ فراری خویش و یا برای نجات از حریق و..... دعاهایی خواستند و حضرت به ایشان پاسخ داد، جالب است که همهٔ آنها به محل زندگی خویش بازگشتند و آیات مربوطه را خواندند ومثلا شیء گمشدهٔ خود و یا بردهٔ فراری را یافتند و فردی که در مورد حریق سؤال کرده بود از آتش‌سوزی نجات یافت و إلی آخر [راوی از کجا این ماجراها را دانسته است، مگر یکایک حاضرین آن جلسه را تعقیب می‌کرده است که بداند چه بر سرشان آمده و یا اینکه آیهٔ مربوطه را خوانده‌اند یا نه؟] سپس در آخر حدیث بی‌آنکه کسی سؤال کند، علی‌علیه‌السلام فرمود: هرکس در بیابانی آیهٔ ۵۴ سورهٔ اعراف را بخواند، شیاطین از او دور می‌شوند. یکی از مردان حاضر در جلسه، شب به ویرانه‌ای رسید و همانجا خوابید و آیهٔ سورهٔ اعراف را نخواند، شیطان با رفیقش به

۱- اصول کافی، ج ۲، ص ۶۱۹، باب فضل القرآن، حدیث اول.

۲- اصول کافی، ج ۲، باب فضل القرآن، حدیث ۲۱، ص ۶۲۴ به بعد.

سراغ آن مرد آمد و بینی‌اش را گرفت، رفیق شیطان به وی گفت: مهلتش بده [چرا چنین گفت مگر رفیق شیطان و دشمن مؤمنین نبود، پس چرا از شیطان خواست که به او مهلت دهد؟] آن مرد از خواب پرید و آیهٔ مذکور را خواند، شیطان به رفیقش گفت: خدا بینی‌ات را به خاک مالید، از او تا صبح پاسداری کن [آن مرد چگونه گفتگوی شیطان با همکارش را می‌شنید؟!] چون صبح شد، مرد نزد علی‌عليه‌السلام آمد و او را از ماجرا باخبر ساخت و گفت: در کلامت شفا و راستی یافتم پس از طلوع خورشید مجددا به آنجا رفت و در آن جای، مقداری از موی شیطان را روی زمین دید!! [مگر شیطان قابل رؤیت است که مویش روی زمین دیده شود، البته اگر شیطان مو داشته باشد] درحالی که بنا به آیات ما شیاطین را نمی‌بینیم. [الأعراف: ۲۷].

خوانندهٔ گرامی اگر کسی این افسانهٔ محمد بن یحیی را باور کرده و سپس به یکی از مواردی که در حدیث آمده عمل کند (فی‌المثل در مورد معالجهٔ شکم و امثال آن) و نتیجهٔ مطلوب عائد نشود، چه تأثیر نامطلوبی بر روحیّهٔ او خواهد گذاشت؟ آیا به اصل دیانت بدگمان نخواهد شد؟ بعید نیست اینگونه روایات را به همین منظور جعل کرده باشند. ملاحظه کنید چگونه کتاب إلهی را که برای هدایت مردم نازل شده، به بازی گرفته‌اند؟!

۶- محمد بن یحیی راوی حدیث ضد قرآنی زیر است: عن أبی‌عبدالله‌عليه‌السلام قال، قال رسول الله‌صلى‌الله‌عليه‌وآله:«إذا رأيتم أهل الريب والبدع من بعدي فأظهروا البراءة منهم وأكثروا من سبّهم والقول فيهم والوقيعة **وباهتوهم** كيلا يطمعوا في الفساد في الإسلام ويحذرهم الناس ولا يتعلّمون من بدعهم، يكتب الله لكم بذلك الحسنات ويرفع لكم به الدرجات في الآخرة = هرگاه پس از من اهل شک و بدعت را دیدید از آنان اظهار بیزاری کنید و دشنام‌گویی و بدگویی و غیبت آنان را بسیار سازید وبه ایشان **بهتان** زنید تا به افساد در اسلام طمع نورزند و [در نتیجه] مردم از آنان حذر کرده و بدعتهایشان را نیاموزند، [اگر چنین کنید] خدا به سبب این اعمال برایتان حسنات نوشته و درجات شما را در آخرت بالا می‌برد»!!![1]

۱- اصول کافی، ج ۲، باب مجالسة أهل المعاصی، ص ۳۷۵، حدیث ۴، استاد «بهبودی» این حدیث را صحیح ندانسته است.

اولاً: این روایت کاملاً مخالف است با آیهٔ مبارکه:

﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ كُونُواْ قَوَّٰمِينَ لِلَّهِ شُهَدَآءَ بِٱلۡقِسۡطِۖ وَلَا يَجۡرِمَنَّكُمۡ شَنَـَٔانُ قَوۡمٍ عَلَىٰٓ أَلَّا تَعۡدِلُواْۚ ٱعۡدِلُواْ هُوَ أَقۡرَبُ لِلتَّقۡوَىٰۖ﴾ [المائدة: ۸]

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، برای خدا قیام و اقدام کنید و به عدالت گواهی دهید و دشمنی با گروهی شما را وادار نسازد که عدالت نکنید، دادگری کنید که به تقوی نزدیکتر است».

آیهٔ مذکور ما را از ظلم به دشمن نهی می‌فرماید.

ثانیاً: اگر ما به آنان بهتان زده و ناسزا گفته و بدگویی کنیم، آنان نیز به خود اجازه می‌دهند که دربارهٔ مقدسات ما، ناروا بگویند که این نیز مخالف است با آیهٔ:

﴿وَلَا تَسُبُّواْ ٱلَّذِينَ يَدۡعُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِ فَيَسُبُّواْ ٱللَّهَ عَدۡوَۢا بِغَيۡرِ عِلۡمٍ﴾ [الأنعام: ۱۰۸]

«کسانی را که غیر خدا را می‌خوانند، ناسزا مگویید که [آنان نیز] با دشمنی و بر اثر نادانی، خداوند را ناروا گویند».

ثالثاً: بهتان زدن از انواع کذب است که آن نیز عملی نکوهیده و حرام است.

رابعاً: چرا پیامبر حتی نسبت به متنبیان زمان خود چنین نکرد و چرا علی‌علیه‌السلام هنگام مواجههٔ سپاهش با سپاه معاویه نه تنها به این حدیث عمل نکرد بلکه برخلاف مفاد حدیث مذکور به‌سپاهیان خود فرمود: «**إنّي أكره لكم أن تكونوا سبّابين** = همانا خوش ندارم که دشنام‌گو باشید» (نهج‌البلاغه/خطبهٔ ۲۰۶) آیا آن حضرت نمی‌خواست که برای سپاهیانش حسنات نوشته شود و درجاتشان در آخرت بالاتر رود؟!

خامساً: پس چرا کلینی از امام باقرعلیه‌السلام روایت کرده که فرمود: «**إن الله يبغض الفاحش المتفحّش** = همانا خداوند خشم می‌گیرد بر ناسزاگوی بیهوده‌گو»[1] و یا روایت کرده که امام صادق از قول پیامبر فرموده: «إن الفحش لو كان مثالا (ممثّلا) لكان مثال سوء = همانا

۱- اصول کافی، ج ۲، باب البذاء، ص ۳۲۴، حدیث ۴.

دشنام اگر مجسّم شود و صورت پذیرد، صورت بدی خواهد داشت»[1]. و باز از امام صادق‌علیه‌السلام روایت کرده که «**البذاء من الجفاء والجفاء في النّار**= بدزبانی جفاکردن و [جزای] جفاکاری در آتش است»[2]. و از همه جالب‌تر اینکه چرا خود «محمد بن یحیی» از امام صادق‌علیه‌السلام روایت کرده که: «**إن الفحش والبذاء والسّلاطة من النفاق** = همانا ناسزاگویی و بدزبانی و سلیطگی از نفاق است»[3].

خوانندهٔ عزیز این ارمغان «محمد بن یحیی» به کتب حدیث، به قدری رسواست که حتی برخی از مترجمین و حاشیه نویسان و شُرّاح کافی ناگزیر شده‌اند فعل «**باهتوا**» را به معنای «**ابهتوا**» بگیرند و بگویند که منظور آن است که «با دلایل قوی آنها را مبهوت نمایید». امّا صرف نظر از اینکه این معنا با سیاق جملات قبل و بعد، تناسب چندانی ندارد، لازم است بدانیم که گرچه مادهٔ بهت به معنای مطلق «حیرت و بهت و تعجب» نیز استعمال شده است[4] امّا چنانکه در معاجم و کتب لغت آمده این ماده اگر به باب مفاعله نقل شود به معنای افتراءبستن و تهمت و بهتان‌زدن است. «ابن منظور» در**لسان-العرب** می‌نویسد: (**باهته** = استقبله بأمر یفذفه به وهو منه بريء لایعلمه فیبهت = با افترائی که

۱- همان، ج ۲، ص ۳۲۴، حدیث ۶ و ص ۳۲۵، حدیث ۱۲ و صحیح الکافی، بهبودی، ج ۱، ص ۱۱۲، حدیث ۳۶۵.

۲- همان، ج ۲، ص ۳۲۵، حدیث ۹.

۳- همان، ج ۲، ص ۳۲۵، حدیث ۱۰.

۴- البتّه ماده **بهت** به معنای «تهمت‌زدن» نیز استعمال می‌شود، چنانکه همین «محمّدبن یحیی» در جلد دوم اصول کافی در باب «الغیبة والبهت» در صفحه ۳۵۷ و ۳۵۸ دو حدیث پنجم و ششم را روایت کرده که در هر دو حدیث فعل **بهت** به معنای بهتان‌زدن استعمال شده:

۱- من بهت مؤمناً أو مؤمنة بما لیس فیه...

۲-.... من ذکره بما لیس فیه فقد بهته.

در «لسان العرب» نیز یکی از معانی «بهت» را چنین می‌خوانیم: (بهت الرجل: قال علیه ما لم یفعله فهو مبهوت) و در «أقرب الموارد» نیز آمده است: (بهته: قذفه بالباطل وافتری علیه الکذب – بهت فلان فلانا: کذب علیه».

بر او می‌بندد و او از آن بی‌اطلاع است با وی روبرو شده و او مبهوت می‌شود) در أقرب‌الموارد نیز آمده‌است: (**باهت** = أتى بالبهتان فلانا: حيّره بما يفتري عليه من الكذب = فلانی‌را بهتان زد و او را با دروغی که بر او افتراء می‌بست حیران ساخت).

نکتهٔ مهمتری که باید توجّه خوانندگان را بدان جلب کنیم، این است که حدیث رسوای فوق به لحاظ سند معیوب نیست!! ویا به عبارت واضحتر برای آن سندی نیکو تراشیده‌اند!!. عدم توجّه به اشکالات متن سبب شده که عالم مشهوری همچون شیخ **مرتضی انصاری** در کتب **مکاسب** که از کتب درسی طلّاب است، به این حدیث استناد کرده است!! ﴿فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ﴾. به همین سبب چنانکه در مقدّمه نیز گفته‌ایم[1]، همواره باید توجه داشت که در مطالعهٔ احادیث، بررسی متن بر تحقیق در سند، تقدم دارد. (فتدبّر جدّا).

* حدیث ٦- یکی از رُوات آن «**سیف بن عمیره**» است که او این روایت را از فردی فطحی مذهب به نام «اسحاق بن عمّار» روایت کرده است و هر دو ضعیف‌اند. در اینجا راوی اوّل را معرّفی می‌کنیم تا معلوم شود که رُوات احادیث «**کافی**» چه کسانی هستند.

سیف بن عمیره را «ممقانی» به نقل از کتاب «کشف الرموز» مورد لعن أئمّه علیهم السلام معرفی کرده امّا جناب «کلینی» روایت چنین کسی را در کتاب خود جمع کرده است!! از آن جمله است خبر ششم و هفتم باب ۱۷۳ جلد اول کافی که می‌گوید: امام صادق علیه السلام فرموده که خدا شَبَح یا شبیه امام قائم را به ملائک نشان داد و فرمود: با او از قاتلین حسین علیه السلام انتقام می‌گیرم[2]. در حالی که تا زمانی که قاتلین امام حسین علیه السلام زنده بودند امام قائم ظهور نکرده و طبعاً در وقت ظهور او نیز قاتلین آن بزرگوار در دنیا نیستند!!

و یا در روایت هفتم همان باب از قول امام باقر علیه السلام می‌گوید که آن حضرت فرمود: هنگامی که نصرت إلهی بر امام حسین علیه السلام نازل شد و میان زمین و آسمان بود (تا به آن حضرت برسد) [مگر نصرت إلهی جسمیّت دارد که لازم باشد مسافتی را طی کند و

۱- ر. ک، صفحه ۶۸ کتاب حاضر.

۲- اصول کافی، ج ۱، ص ۲۶۰، حدیث ۸ و ص ۴۶۵ حدیث ۷.

میان زمین و آسمان قرار گیرد؟!!] آن حضرت مخیّر شد بین اینکه یاری شود و یا شهادت و لقاء إلهی را برگزیند و او کشته‌شدن را اختیار کرد[1]. در صورتی که این سخن برخلاف عقل و قرآن است، زیرا خداوند برای دفع کفار و ستمگران و بسط عدالت و نشر اسلام، مسلمین را به جهاد امر فرموده و هدف سیدالشهداء، جهاد فی سبیل‌الله بوده نه صرف کشته‌شدن!

مگر پیروزی مؤمنین بر کفار و ظلمه با لقاء إلهی منافات دارد؟ آیا پیامبرﷺ و علی‌علیه‌السلام و سایر اصحاب پیامبر که در اکثر غزوات پیروز شدند به لقاء إلهی نائل نمی‌شوند؟ پس چرا قرآن کریم صرف شرکت در جهاد فی سبیل الله را موجب اجر و ثواب الهی دانسته و آن را به کشته‌شدن، مشروط نکرده است؟!

پدر بزرگوار آن حضرت، یعنی امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام نیز هدف از جهاد خویش را کشته‌شدن ندانسته بلکه خطاب به «عمرو بن عاص» فرموده: «**فإن يُمَكِّنِّي الله منكَ ومن ابن أبي سفيان أجزكما بما قدّمتُما وإن تعجزا وتبقيا فما أمامكما شرّ لكما** = اگر خدا مرا بر تو و فرزند ابی‌سفیان چیره سازد، شما را به سبب کارهایی که کرده‌اید مجازات می‌کنم و اگر شما مرا ناتوان ساختید و باقی ماندید، در این صورت آنچه در پیش دارید (= عذاب آخرت) برایتان بدتر است» (نهج‌البلاغه/ نامهٔ ۳۹). ملاحظه می‌فرمایید که امام کشته‌شدن را نخواسته است بلکه هدف آن بزرگوار مجازات بُغات و مجرمین و بسط عدالت بوده است. لازم است خوانندگان عزیز کتاب **شهید جاوید** و کتاب **پیرامون نظر دکتر شریعتی دربارهٔ کتاب شهید جاوید** تألیف «صالحی نجفی آبادی» را مطالعه کنند، تا بدانند اینگونه روایات چقدر از حقیقت دور است[2].

۱- اصول کافی، ج ۱، ص ۲۶۰، حدیث ۸ و ص ۴۶۵ حدیث ۷.

۲- بد نیست در اینجا چند سطر از آخرین صفحه کتاب «پیرامون نظر دکتر شریعتی درباره کتاب شهید جاوید» (چاپ ۱۳۵۹، نشر نجف آباد) را در اینجا ذکر کنم: «کسانی که می‌گویند امام حسین‌علیه‌السلام به قصد شهیدشدن حرکت کرد نه به قصد تشکیل حکومت اسلامی، به سخن ذیل توجه کنند: می‌دانیم که عمل امام برای دیگران حجت و الگوست که باید تا ابد از آن پیروی کنند، حالا اگر همه کسانی که بر ←

* حدیث ۷- اوّلین راوی این حدیث **احمد بن محمّد بن خالد برقی** است که او را پیش از بررسی حدیث بعدی معرّفی می‌کنیم. راوی سوّم یکی از دروغگویان معروف موسوم به «محمّد بن سِنان»[۱] است و او نقل کرده از «أبی الجارود» که فاسد المذهب و رئیس مذهب «جارودیّه» و «سُرحوبیّه» است و با «ابوالسّرایا» خروج کرد و عدّهٔ بسیاری از مسلمین را به کشتن داد. گفته‌اند: او شرابخوار و با کافرین دوست بوده و حضرت صادق علیه السلام او را لعن کرد و فرمود: او کورقلب و بی‌بصیرت بوده است. و گفته‌اند: امام باقر نیز او را «سُرحوب» (= شغال) نامیده است[۲]. ابن الغضائری او را در زمرهٔ ضعفاء آورده. تعجّب است از کلینی که مکرّراً از چنین اشخاصی روایت می‌کند! اینک به معرّفی اولین راوی حدیث می‌پردازیم:

ابوجعفر احمد بن محمّد بن خالد البرقی به قول نجاشی و شیخ طوسی و غضائری از ضعفاء و مجروحین بسیار نقل می‌کند و به احادیث مرسل و کتب نامعتبر اعتماد کرده و از نقل احادیث غُلات و زنادقه ابایی نداشته و به اینکه حدیث را از چه کسی اخذ می‌کند، توجّهی ندارد و علمای قم مدتی او را از شهر اخراج کردند. از جمله روایت فوق را از دروغگویی رسوا به نام «محمّد بن سنان» نقل کرده است. استاد «بهبودی» می‌گوید: پس از اینکه در روایات او تحقیق کردم، دریافتم که وی بسیاری از روایات خود را از کتب ساختگی که به نام ثقات جعل کرده‌اند، نقل می‌کند. حتی «ابوجعفر محمّد بن حسن صفّار» که خود نیز در اخذ حدیث متساهل بود، او را ثقه نمی‌داند[۳].

ضد ظلم قیام می‌کنند تا ابد از این الگو پیروی کنند و منظورشان این باشد که خود کشته شوند نه اینکه حکومت ظالم را سرنگون کنند و حکومت اسلامی تشکیل بدهند، در این صورت هرگز نوبت آن نخواهد رسید که اهل حق زمام حکومت را به دست بگیرند و اسلام را پیاده کنند بلکه همیشه باید نیروهای طرفدار حق کشته شوند و ستمگران همچنان حکومت کنند!!

۱- برای آشنایی با او رجوع کنید به صفحه ۳۰۸ همین کتاب.

۲- الموضوعات فی الآثار والأخبار، هاشم معروف الحسنی، دارالتّعارف للمطبوعات، ص ۲۵۴.

۳- معرفة الحدیث، ص ۱۰۹ – البتّه او روایاتی دالّ بر تحریف قرآن نیز دارد. از جمله روایت ۲۴۹ روضه کافی که ما آن را در صفحه ۷۹۲ همین کتاب آورده‌ایم.

* حدیث ۸- راوی نخست یعنی «علی بن محمّد بن عبدالله» مهمل و مجهول و راوی دوّم «**إبراهیم بن إسحاق الأحمر**» ضعیف است و او روایت کرده از «**محمّد بن سلیمان الدّیلمی**» که او نیز ضعیف است و هر دو را در همین جا و پیش از بررسی روایت بعدی معرّفی می‌کنیم:

أبوإسحاق إبراهیم بن إسحاق الأحمری النّهاوندی را شیخ طوسی در کتاب فهرست، ضعیف و در دینش متّهم دانسته است. نجاشی و علّامهٔ حلّی و ممقانی و غضائری نیز او را ضعیف شمرده‌اند. ولی متأسّفانه در کتب مزار از او روایات بسیاری نقل شده است. از جمله وی ادّعا کرده که امام رضاعليه‌السلام فرموده: هر کس مرا زیارت کند من سه جا در قیامت او را از خوف نجات می‌دهم: در وقت پرواز نامهٔ اعمال، در صراط و نزد میزان!![1]

اکنون ببینیم این حدیث با کتاب خدا موافق است یاخیر؟ خداوند دربارهٔ قیامت فرموده:

﴿يَوْمَ لَا تَمْلِكُ نَفْسٌ لِّنَفْسٍ شَيْـًٔا ۖ وَٱلْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِّلَّهِ﴾ [الانفطار: ۱۹]

«روزی که هیچ کس برای دیگری کاری نتواند و فرمان در آن روز مخصوص پروردگار است».

و حتی به رسول گرامی خویش با استفهام انکاری فرموده:

۱- وسائل الشیعة، ج ۱۰، ص ۴۳۳، باب استحباب زیارة قبر الرضاعليه‌السلام، حدیث ۲. اینجانب بسیار دیده‌ام که عوام از مسافرین مشهد اگر ضرر و خطری به آنان برسد و یا بیمار شوند غیرعامدانه می‌گویند خواست خدا چنین بوده است، راضی هستم به رضای خدا، ولی اگر یکی از صدها هزار زوّار مشهد که خداوند برایش بیماری مقدّر فرموده، بهبود یابد، می‌گویند لطف امام بود و یا امام شفا داد. و یا اگر نتوانند به مشهد سفر کنند می‌گویند خواست خدا چنین بود ولی اگر به مشهد برسند می‌گویند امام ما را طلبید!! یعنی بی‌آنکه توجه داشته باشند گویی هر شر و ضرر را از خدا و هر خیر و شفایی را از امام رضاعليه‌السلام و یا ناشی از وساطت و شفاعت او می‌دانند. اینان نادانسته از مجوس بدتر کرده‌اند، زیرا مشرکین مجوس شرور و ناملایمات را از اهریمن و خیرات و خوبیها را از اهورامزدا می‌دانند. آیا اینان خداوند را به قدر امام رؤوف و مهربان نمی‌دانند؟ بسیار عجیب است که آخوندها نیز کاملا خاموش‌اند و عوام را ارشاد نمی‌کنند! **اللهمّ اشهد إنّي بريء ممّا يفعلون**.

﴿أَفَمَنْ حَقَّ عَلَيْهِ كَلِمَةُ ٱلْعَذَابِ أَفَأَنتَ تُنقِذُ مَن فِي ٱلنَّارِ﴾ [الزمر: ١٩]

«آیا کسی را که کلمهٔ عذاب بر او ثابت شده؟ آیا تو آن را که در آتش است می‌رهانی؟».

و فرموده:

﴿يَوْمَ يَقُومُ ٱلرُّوحُ وَٱلْمَلَٰٓئِكَةُ صَفًّا ۖ لَّا يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ ٱلرَّحْمَٰنُ وَقَالَ صَوَابًا﴾ [النبأ: ٣٨]

«روزی که روح و فرشتگان صف‌زده بایستند و سخن نگویند مگر آنکه حضرت رحمان او را رخصت دهد و گفتاری درست بگوید».

ملاحظه می‌کنید که در قیامت حتی روح‌الأمین و سایر ملائکه جز به إذن إلهی تکلّم نمی‌کنند و باید صواب بگویند، یعنی طبق قانون خدا سخن بگویند، حال بنگرید با اینگونه روایات ضد قرآن که رُوات آن‌ها ضعیف و فاسدالمذهب‌اند، هر بزهکار خیانت‌پیشه را به امید استخلاص از عذاب الهی، روانهٔ خراسان کرده‌اند!! مگر در قرآن نخوانده‌اند که خدا دربارهٔ همسران حضرت نوح و لوط ﷺ می‌فرماید:

﴿فَخَانَتَاهُمَا فَلَمْ يُغْنِيَا عَنْهُمَا مِنَ ٱللَّهِ شَيْـًٔا وَقِيلَ ٱدْخُلَا ٱلنَّارَ مَعَ ٱلدَّٰخِلِينَ﴾ [التّحريم: ١٠]

«آن دو زن به آن دو [پیغمبر] خیانت کردند و آن دو [پیامبر] در برابر خدا هیچ کاری برای آن دو زن نکرده و بی‌نیازشان ننمودند و گفته شد: با واردشوندگان داخل آتش [دوزخ] شوید».

آیا اینان خداوند متعال را به قدر امام رؤوف و مهربان نمی‌دانند که حتما لازم باشد انسان به زیارت قبر امام برود تا مشمول رحمت إلهی شود؟ به هر حال نمی‌توان قرآن را که می‌فرماید:

﴿كُلُّ ٱمْرِئٍۭ بِمَا كَسَبَ رَهِينٌ﴾ [الطور: ٢١]

و می‌فرماید:

﴿كُلُّ نَفْسٍۭ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ﴾ [المدثر: ٣٨]

«هر کس در گرو اعمال خویش است».

با این روایات ضعیف نادیده گرفت. از قرآن چنین استنباط می‌شود که در قیامت جُز ایمان و عمل صالح به درد انسان نمی‌خورد.

دومین راوی که معرفی می‌کنیم **ابوعبدالله محمد بن سلیمان الأزدی الدیلمی البصری** فرزند «سلیمان بن عبدالله الدیلمی» است که او نیز از غُلات بزرگ و کذّاب بود. علمای رجال از قبیل نجاشی و شیخ طوسی و کشی او را تضعیف کرده‌اند. نجاشی دربارهٔ فرزند او یعنی «محمد» فرموده: ضعیف و اهل غُلُوّ است. ابن الغضائری و علامهٔ حلی و ابن داوود نیز او را از ضعفاء شمرده و گفته‌اند به او اعتماد نمی‌شود. این مرد از ناقلین روایات تحریفیه است که همین برای رسوایی او کافی است، از جملهٔ روایات او حدیثی است که با شمارهٔ ۱۱ در «روضهٔ کافی» با این سند ثبت شده: «**عدة من أصحابنا عن سهل بن زیاد عن محمد بن سلیمان الدیلمي البصري** عن أبیه عن أبي بصیر.....» سپس راوی می‌گوید: نزد امام صادق علیه السلام این قول خداوند -عزوجل- را خواندم که می‌فرماید:

﴿هَٰذَا كِتَٰبُنَا يَنطِقُ عَلَيۡكُم بِٱلۡحَقِّۚ﴾ [الجاثیة: ۲۹]

«این کتاب ماست که [در قیامت] علیه شما و مطابق حقیقت سخن می‌گوید».

امام فرمود: کتاب سخن نگفته و هرگز سخن نمی‌گوید و رسول الله است که ناطق به کتاب الهی است. خداوند فرموده: «**هذا کتّابُنا**[1] **ینطق علیکم بالحق**» گفتم: فدایت شوم ما آیه را چنین نمی‌خوانیم، امام فرمود: «هکذا والله نزل به جبرئیل علی محمّد صلی الله علیه و آله و سلم ولکنّه فیما حرّف من کتاب الله = سوگند به خدا، جبرئیل آیه را این چنین بر محمد صلی الله علیه و آله و سلم نازل کرده ولی این از مواردی است که در کتاب خدا تحریف شده‌است!!![2]

برای اینکه معلوم شود که محال است امام چنین سخن ناسنجیده‌ای بگوید و آشکار شود که راوی با این حدیث چه ظلمی در حق امام کرده است آیهٔ مذکور و دو آیه پس از آن را می‌آوریم:

---

*- **کَتّاب**، عالمی را گویند که علمش به کمال رسیده باشد.

۲- راوی حدیث ۶ و حدیث ۴۳۵ روضه کافی نیز همین کذاب است.

﴿هَٰذَا كِتَٰبُنَا يَنطِقُ عَلَيۡكُم بِٱلۡحَقِّۚ إِنَّا كُنَّا نَسۡتَنسِخُ مَا كُنتُمۡ تَعۡمَلُونَ ٢٩ فَأَمَّا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ فَيُدۡخِلُهُمۡ رَبُّهُمۡ فِي رَحۡمَتِهِۦۚ ذَٰلِكَ هُوَ ٱلۡفَوۡزُ ٱلۡمُبِينُ ٣٠ وَأَمَّا ٱلَّذِينَ كَفَرُوٓاْ أَفَلَمۡ تَكُنۡ ءَايَٰتِي تُتۡلَىٰ عَلَيۡكُمۡ فَٱسۡتَكۡبَرۡتُمۡ وَكُنتُمۡ قَوۡمٗا مُّجۡرِمِينَ﴾ [الجاثية: ٢٩-٣١]

«این کتاب ماست که [در قیامت] علیه شما و مطابق حقیقت سخن می‌گوید، ما از آنچه انجام می‌دادید نسخه برمی‌داشتیم [و بنا به آنچه در کتاب ثبت شده دو گروه خواهید شد] و کسانی که ایمان آورده و کردار نیک کردند، پروردگارشان آنان را در رحمت خویش وارد سازد که همان کامیابی آشکار است و اما آنان که کفر ورزیدند [بدیشان گفته شود:] آیا آیاتم بر شما تلاوت نمی‌شد؟ و شما تکبّر ورزیدید و گروهی بزهکار بودید».

واضح است که منظور از نطق کتاب، دلالت آن است و در مقطع آیهٔ ۲۹ نیز به «استنساخ» تصریح شده که به وضوح تمام می‌رساند که منظور از کتاب، شخص نمی‌تواند بود.

همین کذاب در باب ۱۶۵ جلد اول کافی نقل کرده است که امام صادق علیه السلام آیهٔ اول و دوم سورهٔ مبارکهٔ «معارج» را چنین تلاوت کرد: «**سأل سائل بعذاب واقع للكافرين [بولاية علي] ليس له دافع**» سپس فرمود: «**هكذا والله نزل بها جبرئيل علیه السلام على محمد صلی الله علیه و آله و سلم**» = سوگند به خدا، آیه را جبرئیل این چنین بر محمد صلی الله علیه و آله و سلم نازل کرد»!![1]

همو در روایت ۱۸ روضهٔ کافی آیهٔ فوق را باز به همین صورت محرف نقل کرده و ادعا می‌کند که امام سوگند خورد که آیه بدین صورت بر پیامبر نازل شده و همین طور در مصحف فاطمه ثبت شده است!!! **(وهكذا والله نزل بها جبرئيل على محمد صلی الله علیه و آله و سلم وهكذا هو والله مثبَت فی مصحف فاطمة – عليها السّلام –)**.

در حالی که این سوره، مکی است و در آن وقت ولایت علی علیه السلام و خلافت او مطرح نبوده و ذکر این مسأله با سیاق آیات سورهٔ «معارج» تناسب ندارد.

۱- اصول کافی، ج ۱، ص ۴۲۲، حدیث ۴۷.

* حدیث **۹**- راوی نخست «**علی بن ابراهیم**» است که او را در همینجا و پیش از بررسی روایت بعدی معرفی می‌کنیم و او روایت کرده از «نوفلی» که از غُلات بوده و علامهٔ حلی او را از مذمومین و مجروحین شمرده و او نقل کرده از «سکونی» که قاضی موصل و از اهل سنّت بوده است. اینک معرفی راوی نخست:

علی بن ابراهیم قمی از مشایخ کلینی است. از وی تفسیری روایی نیز باقی مانده است[1]. متأسفانه او را ثقه دانسته‌اند، در حالی که اخبار منقولهٔ او غالبا خرافی و غلوآمیز و ضد قرآن است. او کسی است که قرآن را محرَّف می‌داند!!! و به همین دلیل به نظر ما از تمام ضعفا ضعیفتر است. مثلا سورهٔ مبارکهٔ حمد (= **فاتحة الکتاب**) را که بر تمام مسلمین واجب بود آن را فراگیرند و هر روز آن را در نمازهایشان قراءت کنند و مردم معاصر پیامبرﷺ هر روز در نمازهای واجب آن را از زبان مبارک رسول خداﷺ می‌شنیده‌اند و تمام مسلمین لاحقین از سابقین سورهٔ «حمد» را گرفته و حفظ و نقل کرده‌اند و تواتر آن از هر خبر متواتری قویتر است، این جناب به شکل کنونی‌اش اطمینان ندارد و صدر آیهٔ هفتم را که «**صراط الذین أنعمت علیهم**» و ذیل همین آیه را که «**ولا الضّالین**» است به صورت «**صراط من أنعمت علیهم... و غیر الضالین**» نقل کرده است!!!

خوانندهٔ عزیز اندکی تدبّر کن که اگر سر سوزنی در این سوره تردید باشد، می‌توان در تمام مطالب اسلامی و آیات قرآن تردید کرد و تیشه به ریشهٔ اصل اسلام زد!! آیا ناقلین چنین اخباری خیرخواه اسلام بوده‌اند؟ به راستی مقصودشان از ذکر چنین روایتی چه بوده است؟!!

در زمان ما عده‌ای ساده‌لوح نادان که عقل خود را تعطیل کرده‌اند، بنا به اینگونه روایات، دکان تفرقه باز کرده و برای خود گروهی تشکیل داده و از سایر مسلمین جدا شده‌اند و در نماز خود «صراط من أنعمت علیهم.... و غیرالضّالّین» می‌خوانند!! این است حاصل روایتی که جناب «علی بن ابراهیم» برای مسلمین به ارمغان آورده!! آری، چنین کسی را ثقه معرفی کرده‌اند؟!

۱- مخفی نماند که برخی از علماء تمام و یا لاأقل قسمت‌هایی از این تفسیر را از علی بن ابراهیم قمی نمی‌دانند.

البته روایات تحریفیه که این جناب نقل کرده بسیار است، از آن‌جمله، در حدیث ۲۴۷ روضهٔ کافی از او نقل شده که: **تلوت عند أبی عبدالله علیه السلام ذوا عدل منکم فقال: «ذوعدل منکم»، هذا مما أخطأت فیه الکُتّاب** = نزد امام صادق علیه السلام تلاوت کردم

﴿ذَوَا عَدۡلٖ مِّنكُمۡ﴾ [المائدة: ۹۵]

«دو عادل از شما».

فرمود: «**ذوعدل منکم** = عادلی از شما» این از اشتباهات کاتبین[قرآن] است.!![1]

به نظر ما یکی از بهترین طرق شناسایی رُوات، همان منقولات آنهاست. از این رو به نظر ما اعتماد به کسی که چنین روایتی را بدون هیچگونه مخالفتی با آن، ذکر کرده، درست نیست و ثقه شمردن او را نوعی مخالفت با قرآن و بی‌احترامی به کتاب خدا می‌دانیم.

بسیار مایهٔ تعجب است که برخی از متعصبین می‌گویند چون «علی بن ابراهیم قمی» در مقدمهٔ تفسیرش گفته است: «ما اخبار و احادیثی را از معصومین نقل کرده‌ایم که از طریق مشایخ و ثقات به دست ما رسیده است» و یا چون «جعفر بن قولویه»[2] – مؤلف «کامل الزیارات» ادعا کرده: «من فقط از رُوات معتمد نقل می‌کنم»، پس روایات اینان قابل اعتماد است. در حالی که پرواضح است که این افراد، معصوم و مبرّاء از خطا نبوده‌اند و چه بسا کسی را ثقه می‌پنداشته‌اند که در واقع چنین نبوده و یا در نقل خود به خطا دچار شده و این افراد به خطایش واقف نبوده‌اند، از این رو صرف اینکه این دو تن یا امثال آن دو کسی را ثقه پنداشته‌اند نباید ما را از تعقّل و تأمّل در منقولات آنها بازدارد و باعث شود که بدون توجه به متن احادیث به صرف نقل روایتی توسط «علی بن ابراهیم» یا «ابن قولویه» روایت مذکور را بپذیریم. مثلا همین آقای علی بن ابراهیم اخبار کاملا خرافی را به بسیاری از آیات قرآن نسبت داده، از جمله دربارهٔ آیهٔ

۱- جالب است بدانید چنانکه مجلسی در «مرآة العقول» ذکر کرده، شیخ طبرسی در أنوارالتّنزیل می‌گوید: قراءت امام باقر و صادق چنین بوده است!! آیا اینان دوستدار ائمّه بوده‌اند یا دشمنان دوست‌نما؟

۲- برای آشنایی با تعدادی از روایات این جناب مراجعه کنید به کتاب «**زیارت و زیارتنامه**» تألیف آقای «قلمداران».

﴿إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَسۡتَحۡيِۦٓ أَن يَضۡرِبَ مَثَلٗا مَّا بَعُوضَةٗ فَمَا فَوۡقَهَا﴾ [البقرة: ٢٦]

«همانا خدای شرم نمی‌کند [برای هدایت بندگان] از اینکه به پشه‌ای یا فراتر از آن، مثال زند».

می‌گوید: امام صادق فرمود: خداوند برای علی‌علیه‌السلام این امثال را آورده است و منظور از پشه امیرالمؤمنین و از مافوق او، پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله است!! به نظر ما محال است که امام صادق‌علیه‌السلام که قرآن‌شناس‌ترین فرد زمان بوده، چنین بگوید، زیرا پرواضح است که آیهٔ شریفه در مقام آن است که بگوید خداوند منان برای هدایت بندگان حتی از تمثیل به موجودی حقیر که پشه یکی از مصادیق آن است و حتی از تمثیل به موجودی که در حقارت فوق آن باشد، ابایی ندارد. پس چگونه ممکن است امام دربارهٔ چنین آیه‌ای بفرماید که مراد از پشه، علی‌علیه‌السلام و مافوق آن پیامبر اکرم‌صلی‌الله‌علیه‌وآله است و در لفافه به آن دو بزرگوار توهین روا دارد! دیگر آنکه ممکن نیست که کسی چون امام صادق‌علیه‌السلام درنیابد که در این آیه فوقیّت به لحاظ حقارت است نه عظمت. به نظر ما در این حدیث حتی به امام صادق‌علیه‌السلام ظلم شده است.

۲- دیگر از خرافاتی که این مرد به آیات قرآن کریم نسبت داده، حدیث ششم باب ۹۳ جلد اول کافی است[1]. این جناب می‌گوید: کسی نزد امام باقر‌علیه‌السلام این آیه را خواند: ﴿قُلۡ كَفَىٰ بِٱللَّهِ شَهِيدَۢا بَيۡنِي وَبَيۡنَكُمۡ وَمَنۡ عِندَهُۥ عِلۡمُ ٱلۡكِتَٰبِ﴾ آن حضرت فرمود: خداوند ما امامان را قصد کرده که نخستین ما و برترین ما پس از پیامبر، علی است!!

اولا: راوی در این روایت صدر آیه را که خطاب به کفار است، حذف کرده، در حالی که آخرین آیهٔ سورهٔ رعد به صورت کامل چنین است:

﴿وَيَقُولُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ لَسۡتَ مُرۡسَلٗاۚ قُلۡ كَفَىٰ بِٱللَّهِ شَهِيدَۢا بَيۡنِي وَبَيۡنَكُمۡ وَمَنۡ عِندَهُۥ عِلۡمُ ٱلۡكِتَٰبِ﴾ [الرعد: ٤٣]

«آنان که کفر ورزیدند می‌گویند: تو پیامبر نیستی، بگو: برای شهادت بر این امر، خدایم کافی است و کسی که از کتاب [آسمانی همچون تورات و انجیل] آگاهی دارد».

۱- اصول کافی، ج ۱، ص ۲۲۹.

ثانیا: چنانکه در تفسیر **تابشی از قرآن** نیز گفته‌ام این سوره مکی و خطاب به کفار مکه است، آنها می‌گفتند: تو پیامبر نیستی، خدا می‌فرماید به ایشان بگو که خدا برای شهادت به رسالتم و کسانی که علم به کتاب دارند کافی است. شهادت خدا به رسالت پیامبرش همان ایجاد معجزه است که در اینجا عرضهٔ قرآن توسط فردی أمی است. قرآنی که در اوج فصاحت و بلاغت و دارای اخبار غیبی و دیگر مزایاست و مراد از عالم به کتاب همان علمای یهود و نصاری است زیرا کتاب آنان نیز از رسالت پیامبر آخرالزمان خبر داده، در نتیجه خداوند با این سه کتاب به نبوت پیامبرش شهادت داده: نخست قرآن که خود معجزه است، دوم انجیل و سوم تورات که آنها نیز منشأ آسمانی دارند و شهادت آنها نیز برگشت به شهادت إلهی دارد. تدبر در قرآن مؤیّد و مصدّق این معنی است که گفتیم، زیرا در آیات دیگر نیز این مفهوم به وضوح بیان شده از جمله در همین سوره می‌خوانیم:

﴿وَٱلَّذِينَ ءَاتَيۡنَٰهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ يَفۡرَحُونَ بِمَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ﴾ [الرعد: ٣٦]

«و کسانی را که بدیشان کتاب [آسمانی] داده‌ایم از آنچه بر تو نازل شده، شادمان می‌شوند».

و به همین سبب، در پایان سوره می‌فرماید: شهادت علمای اهل کتاب برایم کافی است.

﴿قُلۡ كَفَىٰ بِٱللَّهِ شَهِيدَۢا بَيۡنِي وَبَيۡنَكُمۡ وَمَنۡ عِندَهُۥ عِلۡمُ ٱلۡكِتَٰبِ﴾ [الرعد: ٤٣]

«بگو: خدا و کسی که نزد او علم کتاب است برای شهادت بین من و بین شما کافی است».

همچنین خداوند در سُوَر مکی بسیاری به این موضوع اشاره کرده است، از آن جمله فرموده:

﴿ٱلَّذِينَ ءَاتَيۡنَٰهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ يَعۡرِفُونَهُۥ كَمَا يَعۡرِفُونَ أَبۡنَآءَهُمۡ﴾ [الأنعام: ٢٠][1]

«کسانی را که بدیشان کتاب [آسمانی] داده‌ایم او را همچون پسران خویش می‌شناسند».

و نیز فرموده:

﴿ٱلَّذِينَ يَتَّبِعُونَ ٱلرَّسُولَ ٱلنَّبِيَّ ٱلۡأُمِّيَّ ٱلَّذِي يَجِدُونَهُۥ مَكۡتُوبًا عِندَهُمۡ فِي ٱلتَّوۡرَىٰةِ وَٱلۡإِنجِيلِ﴾ [الأعراف: ١٥٧]

«همانان که از فرستادهٔ پیامبر درس ناخوانده‌ای پیروی می‌کنند که [اوصاف] او را در

١- در سوره مدنی بقره نیز همین موضوع در آیه ۱۴۶ تکرار شده است.

تورات و انجیل نزد خود نوشته می‌یابند».

و نیز فرموده:

﴿وَإِنَّهُۥ لَفِى زُبُرِ ٱلْأَوَّلِينَ ﴿١٩٦﴾ أَوَ لَمْ يَكُن لَّهُمْ ءَايَةً أَن يَعْلَمَهُۥ عُلَمَٰٓؤُا۟ بَنِىٓ إِسْرَٰٓءِيلَ﴾ [الشعراء: ١٩٦-١٩٧]

«و همانا [اوصاف] او در کتب پیشینیان هست، آیا برایشان این خود دلیل نیست که علمای بنی‌اسرائیل از او اطلاع دارند؟».

و نیز فرموده:

﴿ٱلَّذِينَ ءَاتَيْنَٰهُمُ ٱلْكِتَٰبَ مِن قَبْلِهِۦ هُم بِهِۦ يُؤْمِنُونَ ﴿٥٢﴾ وَإِذَا يُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ قَالُوٓا۟ ءَامَنَّا بِهِۦٓ إِنَّهُ ٱلْحَقُّ مِن رَّبِّنَآ﴾ [القصص: ٥٢]

«کسانی که پیش از این ایشان را کتاب [آسمانی] داده‌ایم به قرآن ایمان می‌آورند و چون [آیات إلهی] بر ایشان تلاوت شود می‌گویند: بدان ایمان آوردیم، همانا آن حق است و از جانب پروردگارمان است».

و نیز فرموده:

﴿فَٱلَّذِينَ ءَاتَيْنَٰهُمُ ٱلْكِتَٰبَ يُؤْمِنُونَ بِهِۦ﴾ [العنكبوت: ٤٧]

«پس کسانی که بدیشان کتاب [آسمانی] داده‌ایم، بدان ایمان می‌آورند».

و نیز فرموده:

﴿وَلَا يَرْتَابَ ٱلَّذِينَ أُوتُوا۟ ٱلْكِتَٰبَ﴾ [المدثر: ٣١]

«آنان که بدیشان کتاب [آسمانی] داده شده در آن تردید نمی‌کنند».

چنانکه در تاریخ مضبوط است تعدادی از علمای اهل کتاب گواهی دادند که محمد ﷺ رسول خداست و به آن حضرت ایمان آوردند، در تاریخ اسلام شواهد بسیاری هست که رسول خدا منکرین نبوت خود را به علمای اهل کتاب ارجاع می‌داد، از آن جمله ماجرای عبدالله بن سلام و شهادت‌دادن او به رسالت پیامبر و اسلام آوردن او مشهور است[1].

۱- در مورد بشارات عهدین، مطالعه کتاب **محمّد در تورات و انجیل**، تألیف **عبدالاحد داوود** ترجمه فضل الله نیک آیین و کتاب گرانقدر **خیانت در گزارش تاریخ** ص ۳۳ به بعد مفید است.

با توجه به مطالب بالا آیا صحیح است که عاقلی از تمام این آیات و حقایق تاریخی صرف نظر کند و با تبعیت از اخبار ضعاف بگوید: مقصود آیه از ﴿وَمَنْ عِندَهُۥ عِلْمُ ٱلْكِتَٰبِ﴾ علی‌علیه‌السلام است که در زمان نزول برخی از این آیات هنوز به سن تکلیف نرسیده و یا نوجوانی نوخط بود و در خانهٔ پیامبر بزرگ شده بود؟ آیا ممکن است پیامبر اکرم‌صلی‌الله‌علیه‌وآله به کفار مکه بفرماید: اگر رسالت مرا باور ندارید شهادت پسرعمویم علی‌علیه‌السلام و فرزندان او که هنوز تولد نیافته‌اند کافی است؟! آیا ممکن بود کفاری که در اوائل بعثت، نبوت پیامبر را قبول نداشتند، با شهادت علی‌علیه‌السلام رسالت محمدصلی‌الله‌علیه‌وآله را بپذیرند؟ آیا گویندهٔ این کلام را تمسخر نمی‌کردند؟ آیا ممکن است حضرت باقرالعلوم‌علیه‌السلام چنین سخن بگوید؟ آیا آن بزرگوار با امثال اینگونه سخنان به باقرالعلوم شهرت یافت؟

۳- از جمله خرافاتی که توسط «علی بن ابراهیم» به کتب روایی ما تحمیل شده، خبر شمارهٔ ۱۵ روضهٔ کافی دربارهٔ آیهٔ:

﴿فَلَمَّآ أَحَسُّواْ بَأۡسَنَآ إِذَا هُم مِّنۡهَا يَرۡكُضُونَ ١٢ لَا تَرۡكُضُواْ وَٱرۡجِعُوٓاْ إِلَىٰ مَآ أُتۡرِفۡتُمۡ فِيهِ وَمَسَٰكِنِكُمۡ لَعَلَّكُمۡ تُسۡـَٔلُونَ﴾ [الأنبياء: ۱۲-۱۳]

«پس چون عذاب ما را احساس کردند، ناگاه از دیارشان می‌گریختند، مگریزید و به سوی آنچه در آن شما را فراخی داده شده بود، و به خانه‌هایتان بازگردید، باشد که مورد پرسش قرار گیرید.»

است. کسی که سوره را از آغاز مطالعه کند به سادگی درمی‌یابد که آیات آن مربوط به کسانی است که منکر نبوت‌اند، اما راوی بی‌انصاف می‌گوید: حضرت باقرالعلوم‌علیه‌السلام دربارهٔ این آیه فرمود: هنگامی که امام قائم قیام کند کسانی را به دنبال بنی‌أمیه به شام می‌فرستد، آنان به بلاد روم می‌گریزند رومیان به آنها می‌گویند: تا نصرانی نشوید شما را به سرزمینمان وارد نمی‌کنیم و برگردنشان صلیب آویخته و آنها را در سرزمین خویش می‌پذیرند، هنگامی که اصحاب امام قائم بر ایشان فرود می‌آیند رومیان مصالحه و أمان می‌طلبند، اصحاب می‌گویند تا آنان را که از ما نزد شما هستند به ما تحویل ندهید، چنین نمی‌کنیم، و فرمود: آنها نیز پناهندگان را تحویل می‌دهند، لذا خداوند فرمود:

﴿لَا تَرۡكُضُواْ وَٱرۡجِعُوٓاْ إِلَىٰ مَآ أُتۡرِفۡتُمۡ فِيهِ وَمَسَٰكِنِكُمۡ لَعَلَّكُمۡ تُسۡـَٔلُونَ﴾

[الأنبياء: ١٣]

«مگریزید و به سوی آنچه در آن شما را فراخی داده شده بود و به خانه‌هایتان بازگردید، باشد که مورد پرسش قرار گیرد».

و فرمود: امام قائم با اینکه خود به محل گنجهایشان آگاهتر است، از آنان در مورد گنجهایشان می‌پرسد و فرمود: آنان می‌گویند:

﴿يَٰوَيۡلَنَآ إِنَّا كُنَّا ظَٰلِمِينَ ١٤ فَمَا زَالَت تِّلۡكَ دَعۡوَىٰهُمۡ حَتَّىٰ جَعَلۡنَٰهُمۡ حَصِيدًا خَٰمِدِينَ﴾ [الأنبياء: ١٤-١٥]

«ای وای بر ما که ستمگر بوده‌ایم، پس همواره این ندایشان بود تا اینکه ایشان را درو شده و خاموش ساختیم» با شمشیر!!.

در حالی که امروز قرنهاست که اثری از آثار بنی‌أمیه باقی نمانده و هنوز امام قائم ظهور نکرده و بنی‌امیه نیز به رومیان پناهنده نشده‌اند! و امام قائم از امویان در مورد گنجهایشان پرسش نکرده است!

۴- دیگر از شاهکارهای علی بن ابراهیم خرافه‌ای است که به آیهٔ زیر نسبت داده است. آیهٔ مذکور در سورهٔ «نساء» و در سیاق آیات قتال و در بارهٔ کسانی است که زمانی به ایشان گفته شده بود: مدتی صبر کنند و به جنگ اقدام نکنند، اما راوی می‌گوید: امام صادق عليه السلام در مورد آیهٔ:

﴿أَلَمۡ تَرَ إِلَى ٱلَّذِينَ قِيلَ لَهُمۡ كُفُّوٓاْ أَيۡدِيَكُمۡ﴾ [النساء: ٧٧]

«آیا ندیدی کسانی را که به ایشان گفته شد [از جنگ] دست نگه دارید.»

فرمود: یعنی زبانتان را نگه دارید![1]

می‌پرسیم: چرا خداوند خود «**أَلۡسِنَتَكُمۡ** = زبانهایتان» نفرمود؟ چه دلیلی برای این کار وجود داشت که خداوند ﴿أَيۡدِيَكُمۡ﴾ = دستهایتان» بفرماید و سپس امام بفرستد که به بندگان بگو منظورم «**أَلۡسِنَتَكُمۡ**» بوده است؟ مهمتر اینکه اگر آیه به معنایی باشد که راوی

۱- اصول کافی، ج ۲، ص ۱۱۴، باب الصمت وحفظ اللسان، حدیث هشتم.

جاهل می‌گوید، معنای مذکور با ادامهٔ آیه که می‌فرماید: ﴿وَأَقِيمُواْ ٱلصَّلَوٰةَ﴾ «و نماز به پا دارید.» متناسب نیست، چگونه می‌شود که مؤمنین زبان خویش را نگاه دارند و سکوت کنند و در عین حال نماز به پادارند. خلاصه آنکه این معنا هیچ تناسبی با آیهٔ مذکور و بلاغت قرآن ندارد.

۵- جالب است خوانندهٔ عزیز بداند که وی یکی از کسانی است که در تفسیر خود عائشه و طلحه را - نعوذ بالله - در مظانّ اتهام قرار داده است. مناسب می‌دانم دربارهٔ امثال این روایت و چنین اتّهام نادرستی سخن «عبدالجلیل قزوینی» را بیاورم. وی می‌گوید: «جواب این کلمات که کفر و ضلالت و بدعت و دروغ و بهتان و لغو و تعصّب و عین زندقه و مایهٔ الحاد است - نعوذ بالله منها - نیک فهم باید کردن: اولا صدهزار لعنت خدا و رسول و اهل زمین و آسمان و همهٔ فرشتگان و آدمیان و جنّیان بر آن کس باد که این مذهب دارد، و این اعتقاد کند که غبار فواحش بر دامن زنان رسولان خدای تبارک و تعالی نشیند بر عموم، و خصوص بر دامن زنان مصطفی ﷺ که امّهات المؤمنین‌اند و به اضعاف آن بر آن کس باد که چنین تصنیف سازد و دروغ بر علمای شیعه نهد، وبر آن کس باد که چنین تهمت بر زنان رسول ﷺ روا دارد، و بر آن کس باد که در این باب تقیّه می‌کند و بر آن نامعتمد باد که چنین دروغی بر مسلمانان نهد و نویسد و گوید و به روا دارد بر عوام و غافلان تلبیس‌کردن بحق محمد وآله الطّاهرین و..... دیگر آنکه معلوم است که عائشه رسول ﷺ را از جان عزیزتر و دوست‌تر داشته است[۱] و طلحه مردی دمیم الخلقه بود و آن کس را که معشوق دو عالم در کنار باشد که خورشید تابان از جمال وی به رشک آید، دیده بر طلحه چون گشاید؟ حاشا عنها.....»[۲].

۶- از نشانه‌های انحراف علی بن ابراهیم روایتی است که می‌گوید: امام کاظم علیه السلام

۱- عبدالجلیل در ص۲۹۵ کتاب خود اشاره می‌کند که کتابی به نام «فی تنزیه عایشه» تألیف کرده است.

۲- النقض، عبدالجلیل قزوینی، ص ۲۹۳ به بعد.

فرمود: خدا بر شیعه خشم گرفت و مرا مخیّر نمود که یا من فدا شوم یا شیعیان و به خدا سوگند که من با فداکردن خودم، ایشان را حفظ کردم[1].

یکی از توجیهات لایتچسبک که مجلسی برای این روایت بافته، این است که چون شیعیان چنانکه باید از آن حضرت اطاعت نکردند و این موجب شد که امثال هارون بر مردم مسلط شوند از این رو خداوند بر شیعیان غضب فرمود؟ در حالی که این همه در قرآن می‌خوانیم که:

﴿وَلَمَّا جَآءَ أَمۡرُنَا نَجَّيۡنَا هُودٗا وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مَعَهُۥ بِرَحۡمَةٖ مِّنَّا﴾ [هود: ٥٨]

«چون فرمان [عذاب] ما بیامد، به رحمت خویش هود و کسانی را که با او ایمان آورده بودند نجات بخشیدیم».

﴿فَلَمَّا جَآءَ أَمۡرُنَا نَجَّيۡنَا صَٰلِحٗا وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مَعَهُۥ بِرَحۡمَةٖ مِّنَّا﴾ [هود: ٦٦]

«چون فرمان [عذاب] ما بیامد، به رحمت خویش صالح و کسانی را که با او ایمان آورده بودند نجات بخشیدیم».

﴿وَلَمَّا جَآءَ أَمۡرُنَا نَجَّيۡنَا شُعَيۡبٗا وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مَعَهُۥ بِرَحۡمَةٖ مِّنَّا﴾ [هود: ٩٤]

یعنی: «چون فرمان [عذاب] ما بیامد، به رحمت خویش، شعیب و کسانی را که با او ایمان آورده بودند نجات بخشیدیم».

آیات فوق و ده‌ها آیهٔ مشابه آنها می‌رساند که هرگاه قومی مشمول غضب الهی شوند، حق متعال مؤمنین و رهبرانشان را از عذاب خویش حفظ می‌کند، از این رو برخلاف خرافات مسیحیان که معتقدند عیسی‌علیه‌السلام فدا شد تا گناهان پیروانش آمرزیده شود، بنا به منطق قرآن اگر خدای عادل بر گروهی غضب نماید، فردی مؤمن و متقی و عالی‌مقام مانند امام کاظم‌علیه‌السلام را که در انجام وظیفهٔ خویش قصور نمی‌ورزد، فدای قوم عاصی نمی‌کند به عبارت دیگر حق متعال عالی را فدای دانی نمی‌کند.

ملاحظه کنید که چگونه همان خرافهٔ «فداء و آمرزش» را که عقیدهٔ رایج مسیحیت است به نام اهل بیت‌علیهم‌السلام در میان مسلمین ترویج کرده‌اند!

۱- اصول کافی، ج ۱، ص ۲۶۰، حدیث ۵ – هر دو «محمدباقر» این حدیث را صحیح ندانسته‌اند.

۷- از قصه‌های شنیدنی علی بن ابراهیم، یکی هم افسانهٔ* زیر است که می‌گوید: امام جواد‌علیه‌السلام در سن ده سالگی گروهی از شیعیان را به حضور پذیرفت و در یک مجلس (= في مجلس واحد) به سی هزار سؤالی که از او پرسیدند پاسخ داد!!![1]

خوانندهٔ عزیز اندکی تدبر کن که یک شبانه‌روز ۱۴۴۰ دقیقه است و اگر سائلین در طول این مدت هیچ نخورده و نخوابیده و حتی نمازهای پنجگانه را نخوانده باشند و برای پرسش هر سؤال فقط یک دقیقه صرف کرده باشند حتی نمی‌توانسته‌اند ۱۵۰۰ سؤال بپرسند، پس صرف نظر از وقتی که برای پرسیدن صرف می‌شود، امام چگونه توانسته در یک مجلس به سی هزار سؤال جواب بگوید؟ علاوه بر این اگر کودکی ده ساله چنین کاری می‌کرد آوازه‌اش قطعا در تمام شهر می‌پیچید نه آنکه فقط پدر و پسری که به تحریف قرآن قائل‌اند یعنی جناب علی ابن ابراهیم و پدرش از آن باخبر شوند! نکتهٔ مهم آن است که توجه کنیم در نقل این افسانه جز نام علی بن ابراهیم و پدرش نام راوی دیگری مذکور نیست و مسؤولیّت نقل چنین قصّه‌ای فقط بر عهدهٔ این دو راوی است[2]. (فتأمل)

---

*- حیف است که اینگونه افسانه‌ها را حدیث بنامیم.

۱- اصول کافی، ج ۱، ص ۴۹۶، حدیث ۷- جناب «بهبودی» این حدیث را صحیح ندانسته است.

۲- روایت فوق نمونه خوبی است تا با شدت تعصب و حق‌ستیزی برخی از علمای مشهور و محترم ما آشنا شوید. با اینکه روایت مذکور بسیار مفتضح است اما «مجلسی» که باید او را «**مروِّج الخرافات وحارس البدع**» نامید به تعصّب تمام کوشیده است این روایت را توجیه کند، از جمله گفته است که باید این عدد را بر مبالغه و اغراق حمل نمود، در حالی که این توجیه کاملا بی‌وجه و برخلاف ظاهر است زیرا در این گونه موارد الفاظی نظیر «عشرات = ده‌ها» و یا «مئات = صدها» و «آلاف = هزارها» و نظایر آن استعمال می‌شود، نه آنکه از لفظ «ثلاثین الف = سی هزار» استفاده شود.

دیگر آنکه گفته است: جواب‌های آن حضرت کلیات و قواعد عمومی بوده که از آن جواب سی‌هزار مسأله جزئی معلوم می‌شده، این سخن آشکارا خطاست زیرا از قواعد عمومی، مسائل جزئی نامحدودی به دست می‌آید و دلیل نداریم که آن را به عدد سی هزار مقیّد و محدود کنیم.

دیگر آنکه گفته است منظور از مجلس یک دوره مجلس بوده!! این نیز اجتهاد در برابر نص است و به هیچ وجه با لفظ (فی مجلس واحد) سازگار نیست.

←

البتّه اباطیل علیّ بن ابراهیم بسیار است که تعدادی از آنها را در صفحات آینده و خصوصا در باب ۱۶۵ خواهید دید. در باب مذکور، ۹ حدیث از افاضات این جناب است!!

* حدیث **۱۰**- یکی از رُوات آن «احمد بن محمّد» مجهول و مشترک است.

* حدیث **۱۱**- این حدیث مرفوع و یکی از راویان آن «احمد برقی» است که در صفحات گذشته با او آشنا شده‌ایم.

* حدیث **۱۲**- همچون حدیث پیشین مرفوع است. در این خبر، راوی متّصل به امام **هشام بن الحکم** است که مدّتی شاگرد «ابوشاکر» زندیق و مدّتی - نعوذ بالله - قائل به جسمیّت خدای تعالی بوده!! و از اخبار چنین پیداست که وی از افتراء بر امام اباء نداشته[۱] و حتّی مورد غضب و نفرین امام کاظم‌علیه‌السلام قرار گرفته و حتّی در خطاب هفدهم همین حدیث نیز امام او را غافل از خدا و مطیع هوی و هوس دانسته است. حضرت هادی‌علیه‌السلام نیز از وی اظهار بیزاری فرموده است[۲]. و امّا متن حدیث:

بدان که در بند دهم حدیث، امام کاظم‌علیه‌السلام می‌فرماید: خداوند خردمندان (= أُوْلُواْ ٱلْأَلْبَٰبِ) را به نیکوترین وجه یاد فرمود و آنان را به بهترین زیور آراست و فرمود:

ملاحظه کنید که چگونه می‌کوشند تا از خرافات دفاع کنند!! خوشبختانه در توجیه این حدیث (برخلاف روایت ۲۸، ص ۶۳۴ جلد ۲ کافی) به مسأله اشتباه نسّاخ متشبّث نشده‌اند. **اللّهم نعوذ بك من العصبيّة.**

۱- ر.ک، اصول کافی، ج ۱، ص ۱۰۴، حدیث ۱.

۲- ر. ک، اصول کافی، ج ۱، ص ۱۰۶، حدیث ۷ – **التّوحید** شیخ صدوق، تصحیح هاشم الحسینی، مکتبة الصّدوق ص ۱۰۰ حدیث ۸ و ص ۱۰۴ حدیث ۲۰، حدیث أخیر بنا به نقل شیخ «صدوق» چنین است: «... **سألتُ أبا الحسن علیّ بن محمّد بن علیّ بن موسی الرّضا‌علیه‌السلام عن التّوحید، وقلت له: إنّي أقول بقول «هشام بن الحكم»، فغضب عليه السلام ثم قال: مالكم ولقول هشام، إنّه ليس منّا، من زعم أن الله ـ عزوجل ـ جسم، نحن منه برآء في الدّنيا والآخرة، يا ابن أبي‌دلف! إنّ الجسم محدث، والله محدثه ومجسمه** = از امام هادی‌علیه‌السلام درباره توحید پرسیدم و گفتم که من نیز همان را می‌گویم که هشام بن الحکم می‌گوید، آن حضرت خشم گرفت و آنگاه فرمود: شما را به قول هشام چه کار؟ هر که بپندارد که خداوند عزوجل جسم است ما در دنیا و آخرت از او بیزاریم، ای «ابن ابی‌دلف»! همانا جسم حادث است و خداوند ایجادکننده اشیاء و بخشنده جسمیّت به آنها است».

﴿وَٱلرَّٰسِخُونَ فِي ٱلۡعِلۡمِ يَقُولُونَ ءَامَنَّا بِهِۦ كُلّٞ مِّنۡ عِندِ رَبِّنَاۗ وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّآ أُوْلُواْ ٱلۡأَلۡبَٰبِ﴾ [آل عمران: ۷]

«و ثابتان در دانش می‌گویند: بدان ایمان آورده‌ایم همهٔ آن [چه آیات محکم و چه آیات متشابه] از نزد پروردگار ماست و جُز خردمندان پند نمی‌گیرند».

چنانکه ملاحظه می‌کنید امام علیه السلام در این روایت، معنای

﴿وَٱلرَّٰسِخُونَ فِي ٱلۡعِلۡمِ﴾ [آل عمران: ۷]

در آیهٔ هفتم سورهٔ «آل عمران» را برخلاف احادیث باب ۸۰ کافی به پیغمبر و امام منحصر نکرده، همچنین لفظ ﴿ٱلرَّٰسِخُونَ﴾ را به کلمهٔ ﴿ٱللَّهُ﴾ معطوف ننموده و آن را جدا ذکر کرده است. معلوم می‌شود کلینی به تضاد و تناقض روایاتی که نقل کرده توجه نداشته است زیرا هدف روایات باب ۸۰ این است که بگوید منظور از ﴿ٱلرَّٰسِخُونَ فِي ٱلۡعِلۡمِ﴾ ائمّه‌اند و علاوه بر خدا، آنان نیز تأویل آیات متشابه را می‌دانند و این جز با معطوف‌دانستن لفظ ﴿ٱلرَّٰسِخُونَ﴾ به کلمهٔ ﴿ٱللَّهُ﴾ ممکن نیست. علاوه بر اینکه در این روایت، امام آیه را به معنایی اعم از ائمه علیهم السلام و غیر ایشان گرفته است.

* حدیث **۱۳**- حدیثی مرفوع است، به اضافه اینکه یکی از رُوات آن «سهل بن زیاد» نیز ضعیف است. او را در صفحات قبل معرفی کرده‌ایم[۱].

* حدیث **۱٤**- راویان آن مجروح و سند آن معیوب است. جالب است بنا به این حدیث، امام صادق علیه السلام فرموده: خداوند ۷۵ لشکر به عقل عطا کرد ولی هنگام بیان مطلب، ۷۸ لشکر ذکر کرده است!!

* حدیث **۱۵**- مجلسی این روایت را مرسل دانسته است. یکی از رُوات این حدیث **حسن بن علی بن فضال** است که واقفی مذهب بوده، البته خاندان «فضال» تماما واقفی مذهب‌اند. «**واقفیّه**» عقیده دارند پس از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام امامی نیست و هر

۱- ر. ک، صفحه ۷۸ کتاب حاضر.

کس ادعای امامت کند مفتری و کذّاب و بی‌دین است. علمای شیعه آنها را «کلاب ممطوره = سگان باران‌دیده» می‌خوانند.

جالب است بدانید چنانکه در مقدمه نیز اشاره کردیم[1] جعالین حدیث دسته گل به آب داده‌اند و از قول همین واقفی مذهبان، برای زیارت قبر امام رضا و امامان بعد از او، ثواب‌های بی‌حد و حساب نقل کرده‌اند، یعنی از همان کسانی که ائمّهٔ مذکور را قبول ندارند و آنها را کذّاب دانسته‌اند روایت ساخته‌اند که ثواب زیارت قبورِ همان امامان از هزار حج بیشتر است!! به عنوان نمونه، از همین «حسن فضال» که دشمن حضرت علی بن موسی‌الرضا علیه السلام بوده روایت کرده‌اند که آن بزرگوار فرمود: در خراسان بقعه‌ای است که زمانی محل رفت و آمد ملائکه می‌شود، در آنجا همواره تا قیامت فوجی از آسمان فرود آیند و فوجی بالا روند! پرسیدم: آن کدام بقعه است؟ فرمود: در سرزمین طوس قرار دارد که باغی از باغ‌های بهشت است، کسی که در آنجا مرا زیارت کند مانند کسی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله را زیارت کرده باشد و خدا برایش ثواب هزار حج مقبول و هزار عمره نویسد وروز قیامت من و پدرانم شفیعش خواهیم بود!![2]

و باز از قول او روایت کرده‌اند که امام رضا علیه السلام فرمود: هر کس مرا زیارت کند ما شفیع او می‌شویم و هر کس را که ما شفاعت کنیم گرچه گناهانش به قدر گناهان جن و انس باشد، نجات یابد!![3]

نگارنده گوید: زیارت خود پیغمبر و امام در زمان حیاتشان ثواب یک حج نداشته، پس چگونه زیارت قبر آنان ثواب هزار حج خواهد داشت؟! آیا این استهزاء به حج که آیات زیادی از قرآن در اهمیت آن نازل گردیده، نیست؟ دیگر اینکه چرا پیامبر نسبت به زیارت قبر خویش و نزدیکانش چنین توصیه‌هایی به اصحاب نفرمود؟ آیا نمی‌خواست آنها از این ثواب‌های بی‌حد و حصر برخوردار شوند؟!

۱- ر. ک صفحه ۴۸ همین کتاب.

۲- وسائل الشیعة، ج ۱۰، باب استحباب زیارة الرضا علیه السلام، ص ۴۴۵، حدیث ۴.

۳- وسائل الشیعة، ج ۱۰، باب استحباب زیارة قبر الرضا علیه السلام، ص ۴۳۶، حدیث ۱۱.

متأسفانه در کتب کلینی و شیخ حر عاملی و سایرین روایات بسیاری از «ابن فضال» نقل شده است. استاد «بهبودی» نیز کتاب «مسائل حسن بن فضال» را که مشایخ صدوق از آن روایت کرده‌اند، مدسوس و جعلی می‌داند[۱].

پسر این مرد یعنی «**علی بن حسن فضال**» نیز فطحی مذهب و ضعیف است. چنانکه محقق فاضل آقای قلمداران نوشته‌اند، وی به امامت «عبدالله أفطح» (= برادر امام کاظم) قائل بود و حتی در اثبات امامت او کتابی تألیف کرده است. علاوه بر این، وی به امامت «جعفر بن علی» (= فرزند امام هادی که در میان ما به جعفر کذّاب معروف است) نیز قائل بود!

علامهٔ حلی او را فاسدالمذهب و ضعیف شمرده و مؤلف کتاب «السرائر» (= محمد بن ادریس) او را «کافر ملعون» خوانده و دربارهٔ پدر و خاندان وی نوشته است: بنی‌فضال همگی فطحی مذهب و حسن فضال در گمراهی از سران ایشان است.

شهید ثانی نیز وجود این پدر و پسر یعنی علی بن حسن فضال و پسرش در سند روایات را موجب ضعف آن دانسته است[۲].

متأسفانه کتب روایی ما به روایات این دو تن آلوده است. از جمله همین «علی بن فضال» در باب ۱۶۸ کافی روایت پانزدهم[۳] گفته است که رسول خدا ﷺ فرمود: خدا برایم امتم را در [عالم] طین مجسم فرمود و همچنانکه اسماء را به حضرت آدم علیه السلام آموخته بود به من نیز اسامی ایشان را آموخت سپس صاحبان پرچم از مقابلم عبور کردند و من برای علی علیه السلام و شیعیانش استغفار کردم و پروردگارم به من وعده فرمود که یک خصلت را دربارهٔ شیعهٔ علی عملی سازد و مؤمنان آنان را بیامرزد و گناهان صغیره و کبیرهٔ ایشان را به حسنه تبدیل نماید!!

۱- معرفة الحدیث، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، ص ۲۶۳.

۲- برای آشنایی تفصیلی با این پدر و پسر رجوع کنید به کتاب گرانقدر **حقایق عریان در اقتصاد قرآن (زکات)**، تألیف استاد حیدرعلی قلمداران، ص ۱۸۹ به بعد.

۳- اصول کافی، ج ۱، ص ۴۴۳ و ۴۴۴ – هر دو «محمدباقر» این روایت را صحیح ندانسته‌اند.

می‌پرسیم: مگر شیعهٔ علی مؤمن و کافر دارد که خدا وعده کرده مؤمنان ایشان را بیامرزد. امثال اینگونه روایات است که موجب فریب شیعیان شده و عوام ایشان گمان می‌کنند که گناهانشان در صورت اظهار ارادات به بزرگان دین تبدیل به حسنات می‌شود!! درحالی که بنا به آیات قرآن هر کس در گرو عمل خویش است.

* حدیث **١٦**- یکی از روات آن «سهل بن زیاد» و دیگری «نوفلی» است که از غُلات بوده و دیگری «سکونی» است که قاضی موصل و از اهل سنّت بوده است.

* حدیث **١٧**- نخستین راوی آن «علی بن ابراهیم» است که اخبار ضد عقل و قرآن بسیار دارد و یکی دیگر از رُوات «عبیدالله الدهقان» از ضعفاء و راوی بعدی «درست بن أبی‌منصور» واقفی و یا به قول علمای رجال از «کلاب ممطوره» است!

* حدیث **١٨**- اولین راوی آن «علی بن ابراهیم» است. راوی دیگر آن «**ابوهاشم جعفری**» است. گرچه او را ثقه قلمداد کرده‌اند اما روایاتی که از او نقل شده دارای غُلُو و اکثراً ضدّ کتاب خداست. به قول آقای «بهبودی» هر چند وی راوی و صاحب کتاب نبوده اما به نامش کتاب و روایت جعل کرده‌اند، علی أیّ‌حال روایات او دلالت بر غُلُوّ و ارتفاع دارد. رُوات عالم و ثقه از او روایت نمی‌کنند بلکه فقط ضعیفانی از قبیل اسحاق بن محمد نخعی و سهل بن زیاد و محمد بن ولید صیرفی و برقی و.... از او حدیث نقل می‌کنند [و یا جعلیّات خود را به او نسبت می‌دهند]. اگر انتساب کتاب منسوب به او را صحیح بدانیم، روایات آن، موجب قدحی عظیم است و در نتیجه احادیثش قابل استناد نخواهد بود[1]. در تأیید سخن ایشان چند نمونه از احادیث «**ابوهاشم**» را در اینجا می‌آوریم:

از جمله اکاذیب او آن است که می‌گوید: حضرت هادی‌علیه‌السلام ریگی در دهان گذاشت و مکید سپس آن را «ابوهاشم» در دهان خود گذاشت آنگاه به هفتاد و سه زبان دنیا دانا گردید!![2]

١- معرفة الحدیث، ص ٢٥١.

٢- سفینة البحار، شیخ عباس قمی، چاپ نجف، ج ٢، ص ٧١٨ – منتهی الآمال، چاپ اسلامیه، ج ٢، ص ٣۶٧.

اولاً: راوی از کجا فهمید که ابوهاشم به هفتاد و سه زبان دانا شده است، مگر ابوهاشم برایش به هفتاد و سه زبان سخن گفت؟ گیرم که ابوهاشم چنین کرده باشد (که نکرده است) مگر او با هر هفتاد و سه زبان آشنا بود که بفهمد او درست سخن می‌گوید یا خیر؟ دیگر آنکه فائدهٔ این معجزه چه بود؟ اگر قرار باشد که به مکیدن چیزی که امام مکیده است کسی عالم زبان شود در این صورت می‌بایست تمام همسران رسول خداﷺ و برخی از اصحابش که از کاسه و کوزه و غذای آن حضرت می‌خوردند عالم به هفتاد زبان باشند و زوجات او که آب دهان او را مکیدند به هفتصد زبان تکلم کنند!!

ثانیاً: چنانکه در قرآن آمده، یهودیان به منظور «طعن در دین» [النساء: ۴۶] از کلمهٔ «رَاعِنَا» که مسلمین نیز بکار می‌بردند، سوءاستفاده کرده و این کلمه را به معنای نامطلوبی که در عبری داشت به رسول اکرمﷺ می‌گفتند، اما رسول خدا نمی‌دانست و همان معنایی را که در عربی دارد (یعنی ما را رعایت کن) از آن می‌فهمید تا اینکه سعد بن معاذ شنید و مقصودشان را فهمید و با آنان تندی کرد و آیهٔ:

﴿لَا تَقُولُواْ رَٰعِنَا وَقُولُواْ ٱنظُرۡنَا﴾ [البقرة: ١٠٤]

«مگویید: رَاعِنَا و بگویید: ٱنظُرۡنَا*»[1]

نازل شد. اما رسول خدا چنین معجزه‌ای نیاورد که چندین زبان را بداند و یا با مکیدن چیزی و گذاشتن آن در زبان اصحابش به آنان زبان بیگانه بیاموزد[2]!! حتی پیامبر به جای آنکه ریگی در دهان **زید بن ثابت** بگذارد به او فرمود: من از یهود در اینکه قرآن را به زبان خود تحریف کنند بیمناکم برو زبانشان را یاد بگیر.

---

*- یعنی ما را در نظر بدار.

۲- باید توجه داشت که نمی‌توان گفت که حضرت سلیمانؑ منطق مرغان را می‌دانست، پس چرا پیامبر اکرم چنین نباشد؟ زیرا هرپیغمبری به تناسب شرایط زمانه‌اش معجزه‌ی مخصوص به خویش دارد و همچنانکه پیامبراکرمﷺ بدون پدر به دنیا نیامد و حضرت موسیؑ در گهواره سخن نگفت و حضرت عیسیؑ عصا را مار نکرد، پس نمی‌توان بدون دلیل، معجزه هر پیامبری را به سایر انبیاء نسبت داد.

دیگر از روایات ابوهاشم این حدیث خرافی است که از قول امام جواد علیه السلام می‌گوید: بین دو کوه طوس، خاکی از خاک‌های بهشت است هر کس بدانجا وارد شود در قیامت از آتش دوزخ در امان است[1]!! بنابراین، آیا اهالی و ساکنین «مشهد» از دوزخ درامان‌اند و می‌توانند دل خود را به این افسانه‌ها خوش کنند و از عذاب خدا خوف نداشته باشند؟ آیا با این خرافات می‌توان - نعوذ بالله - آیهٔ مبارکهٔ

﴿وَأَن لَّيْسَ لِلْإِنسَٰنِ إِلَّا مَا سَعَىٰ﴾ [النَّجم: ۳۹]

«انسان بهره‌ای جز حاصل کوشش خویش ندارد».

و ﴿كُلُّ نَفْسِۭ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ﴾ [المدثر: ۳۸]

«هر کس در گرو اعمال خویش است».

را کنار گذاشت؟

دیگر از قصه‌های «ابوهاشم» آن است که می‌گوید: پس از درگذشت ابوجعفر پسر امام هادی علیه السلام [آن حضرت او را به عنوان امام پس از خویش معرفی کرده بود] نزد آن حضرت بودم و با خود می‌اندیشیدم که ماجرای ابوجعفر و ابومحمد مشابه ماجرای موسی و اسماعیل فرزندان امام صادق علیه السلام است و پس از فوت ابوجعفر، ابومحمد مورد امیدواری است، در این هنگام بی‌آنکه سخنی بگویم امام هادی علیه السلام به سویم آمد و فرمود: آری، ای ابوهاشم، دربارهٔ ابومحمد نسبت به امری که برای او شناخته نبود، برای خداوند بدا[2] حاصل شده است!! همچنانکه دربارهٔ موسی بن جعفر بعد از وفات برادرش

۱- وسائل الشیعة، ج ۱۰، ص ۴۳۶ و ۴۳۷ باب استحباب زیارة قبر الرضا علیه السلام حدیث ۱۳.

۲- یعنی اینکه مسأله‌ای را خداوند قبلاً نمی دانسته است وبعداً برایش مشخص شده ودانسته است!! و این عقیده با علم مطلق إلهی به هیچ‌وجه سازگار نیست زیرا نسبت جهل به آگاهی داشتن خداوند از آینده است که شایستهٔ مسلمان موحّد نیست. به‌قول عدّه‌ای از نویسندگان، این عقیده میان یهود منتشر بود و بعد به فرقه سبأیّه انتقال یافت و سپس از اعتقادات شیعه گشت و در امّهات کتابهایشان جای گرفت. (مصحح)

اسماعیل در موضوعی که بدان سبب حال او مکشوف شد، برای خداوند بدا حاصل گردید!! و این مطلب چنان است که تو با خود گفتی![1]

و باز همو روایت کرده است که نزد امام حسن عسکری‌علیه‌السلام بودم که مردی یمنی وارد شد و کنارم نشست، با خود گفتم که ای کاش می‌دانستم که این مرد کیست؟ در این هنگام امام فرمود: این مرد از فرزندان زنی است که دارای سنگریزه‌ای است که نیاکانم آن را با مهرهایشان مهر کرده‌اند. اکنون او همان سنگریزه را آورده است تا من نیز برایش مهر کنم سپس فرمود: آن را به من بده، او سنگریزه‌ای به امام داد که یک جانب آن صاف بود و امام آن را مهر کرد چنانکه سنگ بر اثر مهر نقش پذیرفت!! الخ[2]

و باز می‌گوید: نزد امام جوادعلیه‌السلام سه نامه بدون نام و نشانی همراهم بود که اندوهگین بودم که نمی‌دانستم هر یک متعلق به کیست، آن حضرت یکی را برداشت و فرمود: این نامهٔ زیاد بن شبیب است و دومی را برداشت فرمود نامهٔ فلانی است. من مبهوت و متعجب شدم. سپس در قسمتی از روایت می‌گوید: ساربانی با من آمده بود تا من از امام‌علیه‌السلام بخواهم او را به کاری گمارد ولی من پیش از آنکه به امام سخنی بگویم آن حضرت به خادم خود فرمود: ساربانی را که ابوهاشم همراه خود آورده است نزد خودت نگهدار [تا با تو کار کند] والخ[3].

۱- اصول کافی، ج ۱، ص ۳۲۷، حدیث ۱۰- چنانکه استاد محقق، جناب «قلمداران» در کتاب گرانقدر شاهراه اتّحاد تذکار داده‌اند، جالب است که همین «ابوهاشم» که در روایت فوق، امامت حضرت عسکری را با معرفی امام هادی‌علیه‌السلام شناخت، خود راوی روایت دیگری در کافی (ج ۱، ص ۵۲۵، حدیث ۱) است که در آنجا امام جوادعلیه‌السلام برایش از قول «خضر» دوازده امام را بیان کرده و از جمله گفته است: «**أشهد على الحسن بن علی بأنه القائم بأمر علي بن محمد** = شهادت می‌دهم که حسن بن علی متولی امر [امامت] علی بن محمد است»، بدین ترتیب، ابوهاشم حتی قبل از امامت حضرت هادی‌علیه‌السلام تمام ائمه از جمله امام حسن عسکری را می‌شناخته و نیازی نبوده که امام هادی، حضرت عسکری را به عنوان امام به او معرفی کند. برای تفصیل بیشتر رجوع کنید به شاهراه اتّحاد صفحه ۲۵۷ به بعد.

۲- اصول کافی، ج ۱، ص ۳۴۷، حدیث ۴.

۳- اصول کافی، ج ۱، ص ۴۹۵، حدیث ۵.

و نیز روایت کرده از مضیقهٔ زندان و فشار قید و بند آن به امام حسن عسکری علیه السلام شکایت کردم، امام در جوابم نوشت: امروز تو [آزاد می‌شوی] و نماز ظهر را در خانه‌ات می‌خوانی همان سان که امام فرموده بود [آزاد شدم] و نماز ظهر را در خانه خواندم، همچنین می‌خواستم از امام پول تقاضا کنم امّا شرم کردم، ولی چون به منزل رسیدم، امام صد دینار برایم فرستاد و....[1].

و یا می‌گوید: در مسجد مسیب در نماز به امام جواد علیه السلام اقتدا کردم. آن حضرت زیر درخت سدری که خشکیده و بی‌برگ بود وضو گرفت، درخت زنده شد و در همان سال برگ آورد و میوه داد!![2]

ملاحظه می‌کنید که وی می‌کوشد با احادیث خود القاء کند که امام علیه السلام به مافی الضمیر بندگان خدا، عالم است و یا معجزاتی را به امام نسبت می‌دهد که برای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اثبات نشده است. البته او در این کار تنها نیست بلکه اکثر روات کافی - چنانکه خواهید دید - مانند او سعی در اشاعهٔ خرافات و مطالب ضدّ قرآن دارند و برخلاف دستور قرآن که می‌فرماید:

﴿لَا تَغْلُواْ فِي دِينِكُمْ﴾ [النساء: ١٧١ – المائدة: ٧٧]

«در دینتان غلو نکنید».

دربارهٔ بزرگان و اسوه‌های اسلام غلو می‌کنند!

چون در «کافی» به اینگونه روایات غلوآمیز و خلاف قرآن بسیار برمی‌خوریم، لازم است پیش از مطالعهٔ بقیهٔ احادیث و به منظور آنکه خوانندهٔ محترم با بصیرت بیشتری به مطالعهٔ کتاب حاضر بپردازد، مسألهٔ علم غیب و اظهار معجزات و کرامات را مورد تحقیق قرار دهیم:

١- اصول کافی، ج ١، ص ٥٠٨ و ٥٠٩، حدیث ١٠.

٢- اصول کافی، ج ١، ص ٤٩٧، حدیث ١٠.

چنانکه در کتاب **خرافات وفور در زیارات قبور** نیز گفته‌ام[1] از قرآن کریم استفاده می‌شود که انبیاء جز در مورد ابلاغ شریعت و مواردی که درمورد آنها حجت کافی موجود است علم غیب نداشته و عالم به ماکان و مایکون نبوده‌اند فی‌المثل حضرت یعقوب علیه السلام در فلسطین از احوال فرزند دلبندش حضرت یوسف علیه السلام بی‌خبر بود. حضرت نوح علیه السلام نمی‌دانست پیروانش در زندگی شخصی خود چه می‌کنند [الشعراء: ۱۱۲] حضرت ابراهیم ـ علیه آلاف التّحیّة والثناء ـ فرشتگان عذاب را نشاخت [الذاریات: ۲۵] حضرت سلیمن علیه السلام تا قبل از بازگشت هدهد از احوال قوم «سبأ» مطلع نبود [النمل: ۲۲] حضرت موسی علیه السلام نمی‌دانست برادرش حضرت هارون علیه السلام در گوساله‌پرستی قومش مقصر نیست [الأعراف: ۱۵۰] و نمی‌دانست همسفرش ماهی را فراموش کرده و جاگذاشته است [الکهف: ٦٢] سخن کسانی پیامبر را به شگفت آورده و آن حضرت کلامشان را می‌پسندید در حالی که با اعتقاد سخن نمی‌گفتند [البقرة: ۲۰٤ و۲۰۵] در حالی که اگر پیغمبر از دلشان مطلع می‌بود، از سخنان به شگفت نمی‌آمد. به همین سبب آن حضرت بسیاری از منافقین مدینـه را نمی‌شناخت [التوبة: ۱۰۱] پس چگونه ممکن است امام علیه السلام از مافی‌الضّمیر بندگان خدا باخبر باشد؟![2]

در اینجا آیاتی از قرآن را با ترجمه و همراه با توضیحی از معتبرترین تفاسیر شیعه، به عنوان نمونه ذکر می‌کنیم:

﴿إِنَّآ أَنزَلۡنَآ إِلَيۡكَ ٱلۡكِتَٰبَ بِٱلۡحَقِّ لِتَحۡكُمَ بَيۡنَ ٱلنَّاسِ بِمَآ أَرَىٰكَ ٱللَّهُۚ وَلَا تَكُن لِّلۡخَآئِنِينَ خَصِيمٗا ١٠٥ وَٱسۡتَغۡفِرِ ٱللَّهَۖ إِنَّ ٱللَّهَ كَانَ غَفُورٗا رَّحِيمٗا ١٠٦ وَلَا تُجَٰدِلۡ عَنِ ٱلَّذِينَ يَخۡتَانُونَ أَنفُسَهُمۡۚ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُحِبُّ مَن كَانَ خَوَّانًا أَثِيمٗا﴾[النساء: ۱۰۵-۱۰۷]

۱- زیارت و زیارتنامه، ص ۱۹۳.

۲- استاد عالی مقام و برادر دانشمند ما جناب سید مصطفی طباطبائی - أیده الله تعالی - در این موضوع در کتاب ارجمند **راهی به سوی وحدت اسلامی** صفحه ۶۹ به بعد، مطالبی بس مفید نوشته‌اند که اکیدا توصیه می‌کنم مورد مطالعه برادران ایمانی قرار گیرد.

«[ای پیامبر!] همانا ما این کتاب را به حق نازل کردیم تا میان مردم با آنچه خدا به تو ارائه کرده، داوری کنی و جانبدار خائنین مباش و از خدا آمرزش خواه که خداوند آمرزندهٔ مهربان است و از کسانی که به خود خیانت می‌ورزند، دفاع مکن همانا خداوند خیانت‌پیشهٔ بزهکار را دوست نمی‌دارد».

چنانکه در تفسیر «**مجمع‌البیان**» تألیف «شیخ طبرسی» آمده است دربارهٔ شأن نزول این آیات گفته‌اند که پیامبر در قضاوت میان دو تن، کسی را بی‌گناه می‌پنداشت و قصد تبرئهٔ او را داشت که در واقع شخص مذکور بی‌گناه نبود و به همین سبب آیات شریفهٔ فوق نازل شد[۱]. در حالی که اگر پیامبر از مافی‌الضمیر بندگان خدا مطلع بود طبعا قصد نمی‌کرد مجرم را تبرئه فرماید. این آیات و ده‌ها نظیر آن قاطع‌ترین دلیل بر کذب روایاتی است که أئمّه را عالم به مافی‌الضّمیر مردم و قادر به اظهار معجزات گوناگون، معرّفی می‌کنند.

بدانکه علاوه بر آیات قرآن، حتی در روایات نیز آمده است که صادق اهل بیت علیه السلام به کسی که عرض کرده بود: مردم می‌گویند شما عدد قطرات باران و تعداد ستارگان و برگ درختان و وزن آنچه در دریاست و عدد ذرات خاک را می‌دانید فرمود: سبحان‌الله، سبحان الله، سوگند به خدا نه چنین است. این را جُز خدا نمی‌داند[۲].

۱- بنا به نقل «مجمع‌البیان» مردی به نام «بشیر» مُکنّی به «ابوطعمه» -که وی و دو برادرش «بشیر» و «مبشر» را «بنی‌أبیرق» می‌نامیدند – طعام و شمشیر و زرهی دزدید ولی یک یهودی موسوم به «زید بن السهین» را متهم ساخت، پیامبر احتمال داد که دزدی کار مرد یهودی باشد و به درستی ادّعای «بنی‌ابیرق» متمایل شد و قصد داشت علیه متّهم رأی صادر فرماید که آیات فوق نازل و کذب مدّعیان و برائت متّهم ثابت شد!
مخفی نماند که برخی گفته‌اند: «بنی‌أبیرق» مسلمانی به نام«لبید بن سهل» را متهم نمودند و بعضی گفته‌اند که مردی از انصار زرهی را نزد کسی امانت گذاشت و چون خواست امانت خود را بازستاند، وی انکار کرد و چون دعوی را نزد پیامبرآوردند، حضرتش احتمال داد که مدعی راست نگفته باشد که آیات فوق نازل شد.

۲- رجال کشی، چاپ کربلاء، ص ۲۵۳ ـ اصل روایت چنین است: **قلتُ لأبي عبدالله**علیه السلام: **إنّهم يقولون، قال وما يقولون؟ قلتُ: يقولون تعلم قطر المطر وعدد النّجوم وورق الشجر ووزن ما في البحر وعدد التّراب. فرفع يده إلى السّماء و قال: سبحان الله! سبحان‌الله! لا والله، ما يعلم هذا إلا الله.**

«کشی» از امام رضا علیه السلام روایت کرده، چون به حضرتش عرض کردند که مردم گمان دارند که شما غیب می‌دانید! فرمود: سبحان‌الله، دستت را بر سرم بگذار، سوگند به خدا که موهای تنم و سرم راست شدند! سپس فرمود: سوگند به خدا[سخن ما] جُز روایت از رسول خدا صلی الله علیه و آله نیست[1].

همچنین امام صادق علیه السلام فرموده: اگر آنچه را که اهل کوفه درباره‌ام می‌گویند تأیید کنم زمین مرا در خود فرو می‌برد. من جُز بنده‌ای مملوک نیستم وتوان زیان‌رساندن و نفع‌رساندن [فوق طبیعی] ندارم[2].

روایات فوق با قرآن نیز موافق است زیرا کتاب خدا به پیامبر صلی الله علیه و آله می‌فرماید:

﴿ قُل لَّآ أَمۡلِكُ لِنَفۡسِي نَفۡعٗا وَلَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَآءَ ٱللَّهُۚ وَلَوۡ كُنتُ أَعۡلَمُ ٱلۡغَيۡبَ لَٱسۡتَكۡثَرۡتُ مِنَ ٱلۡخَيۡرِ وَمَا مَسَّنِيَ ٱلسُّوٓءُۚ إِنۡ أَنَا۠ إِلَّا نَذِيرٞ وَبَشِيرٞ لِّقَوۡمٖ يُؤۡمِنُونَ ﴾ [الأعراف: ۱۸۸]

«بگو: جز آنچه خدا بخواهد مالک نفع و ضرری برای خویشتن نیستم و اگر غیب می‌دانستم خیر بسیار می‌اندوختم و بدی به من نمی‌رسید من جز بیم‌رسان و بشارت‌دهنده برای مؤمنان نیستم».

در آیهٔ فوق باید به دونکته توجّه و دقّت کنیم: اول آنکه خدا به پیامبر امر می‌فرماید که بگوید اگر علم غیب می‌داشتم قطعاً از آن استفاده می‌کردم واین نکته با «لام تأکید» آمده است. پس قول کسانی که می‌گویند: پیامبر و امام علم غیب داشتند ولی مأمور به استفاده از آن نبوده‌اند باطل است.

دوم: آنکه در این آیه نتیجه و فائدهٔ علم غیب که همان استکثار خیر و عدم مساس‌سوء است، نفی و انکار شده، در نتیجه هر دو نوع علم غیب (هم علم غیب ذاتی و بالاستقلال و

۱- رجال کشی ص ۲۵۲ و ۲۵۳ - «**فقال يحيى: جعلت فداك إنّهم يزعمون أنّك تعلم الغيب، فقال: سبحان الله! ضع يدك على رأسي، فوالله ما بقيت في جسدي شعرة ولا في رأسي إلا قامت. قال: ثم قال: لا والله ما هي إلا رواية عن رسول الله صلی الله علیه و آله**».

۲- رجال کشی، ص ۲۵۵ - «**... والله لو أقررتُ بما يقول فيَّ أهل الكوفة لأخذتني الأرض، وما أنا إلا عبد مملوك لا أقدر على ضرّ شيء ولا نفع شيء**».

هم علم غیبی که دائما خدا در موارد گوناگون به پیامبر افاضه فرماید) را نمی‌توان به پیامبر نسبت داد. زیرا علم غیب هر طوری که حاصل شده باشد در نتیجهٔ آن که استکثار خیر است، تأثیری ندارد. پس چون استکثار خیر منتفی شود، علم غیب نفی شده است (فتدبّر).

مهمتر آنکه در قرآن هیچ دلیلی که نوادگان پیامبر علم غیب داشته باشند نداریم، بدین ترتیب بطلان بسیاری از روایات کافی و کتب مشابه آن ثابت می‌شود.

مخفی نماند اینگونه عقاید غلوّآمیز درمورد عالم‌الغیب بودن أئمّه و اظهار معجزات - یا بگو کرامات - توسّط آنها، مورد پذیرش بسیاری از قدمای شیعه نبوده و معلوم است چنین روایاتی چندان مورد اعتناء و قبول متقدّمین شیعه قرار نمی‌گرفت و عقاید آنان به این اندازه که امروز شاهدیم از قرآن کریم فاصله نداشت؛ از جمله «**شیخ صدوق**» به نقل از استادش «محمّد بن الحسن الولید» تصریح کرده است، نخستین درجهٔ غلوّ دربارهٔ پیامبر اکرمﷺ انکار سهو (در غیرموارد ابلاغ وحی و احکام شریعت) نسبت به آن حضرت است: «كان شيخنا محمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد ـ رحمه الله ـ يقول: أول درجة في الغلو نفي السهو عن النبیﷺ ولو جاز أن تُرَدّ الأخبار الواردة في هذا المعنى لجاز أن تردّ جميع الأخبار؛ وردها إبطال الدين والشريعة وأنا أحتسب الأجر في تصنيف كتاب منفرد في إثبات السّهو للنبيﷺ والردّ على منكريه، إن شاء الله تعالى = شیخ ما محمد بن حسن بن احمد بن ولید - که خدایش رحمت کناد - می‌گفت: نخستین درجهٔ غلوّ آن است که از پیامبرﷺ سهو را نفی کنند و اگر روا باشد که اخبار وارده در اثبات سهو پیامبر طرد گردد، روا خواهد بود که جمیع اخبار را مردود شماریم [زیرا صحّت اخبار مزبور چنان است که با نفی آنها اعتبار سایر اخبار نیز مورد انکار قرار می‌گیرد] که در این صورت کار به ابطال دیانت و شریعت می‌انجامد و من چنان می‌پندارم که تصنیف کتاب مستقل در اثبات سهو پیامبرﷺ و ردّ مخالفان این معنی، متضمّن أجر و پاداش از خدای تعالی است. إن شاء الله تعالی»[1].

علاوه بر این، «شیخ صدوق» در «**عيون أخبارالرّضا**» باب نوزدهم (= باب ما جاء عن الرضا في علامات الإمام) پس از ذکر حدیث اول و دوم می‌نویسد: «والإمام يولد ويلد ويصح

۱- من لایحضره الفقیه، شیخ صدوق، دارالکتب الإسلامیّة، ج ۱، ص ۲۳۵.

ویمرض ویأکل ویشرب ویبول ویتغوّط وینکح وینام وینسی ویسهو ویفرح ویحزن ویضحك ویبکی ویحیا ویموت..... = امام زاده می‌شود و فرزند می‌آورد و [گاه] سلامت است و [گاه] بیمار می‌شود و می‌خورد و می‌آشامد و بول و غائط دفع می‌کند و نکاح می‌کند و می‌خوابد و فراموش کرده و دچار سهو شده و شاد و محزون می‌شود و می‌خندد و می‌گرید و زندگی می‌کند و می‌میرد..». وی چندین بار با گفتن «**لعنهم الله** = خدایشان لعنت کناد» و «**علیهم غضب الله** = غضب الهی بر آنان باد» از غلّات و مفوّضه یاد می‌کند.

«عبدالجلیل قزوینی» در کتاب «**النّقض**» که آن را در ردّ بر اهل سنّت و دفاع از تشیّع تألیف کرده می‌نویسد: «از نصّ قرآن و اجماع مسلمانان معلوم است که غیب إلا خدای تعالی نداند و ﴿يَعۡلَمُ ٱلسِّرَّ وَأَخۡفَى﴾ [طه: ٧] و ﴿لَّا يَعۡلَمُ مَن فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ ٱلۡغَيۡبَ إِلَّا ٱللَّهُ﴾ [النمل: ٦٥] و **قال الله تعالی**: ﴿فَلَا يُظۡهِرُ عَلَىٰ غَيۡبِهِۦٓ أَحَدًا﴾ [الجن: ٢٦] **و قال**: ﴿وَعِندَهُۥ مَفَاتِحُ ٱلۡغَيۡبِ لَا يَعۡلَمُهَآ إِلَّا هُوَ﴾ [الأنعام: ٥٩] و مصطفی ﷺ با جلالت و رفعت و درجهٔ نبوّت در مسجد مدینه زنده، ندانستی که بر بازار چه می‌کنند و احوال دگر تا جبرئیل نیامدی، معلوم وی نشدی، پس أئمّه که درجهٔ انبیاء ندارند و در خاک خراسان و بغداد و حجاز و کربلا خفته واز قیدحیات برفته، چگونه دانند که احوال جهانیان بر چه حد است، این معنی هم از عقل دور است و هم از شرع بیگانه و جماعتی حشویان که پیش از این خود را برین طایفه بستند، این معنی گفته‌اند و بحمدالله از ایشان بسی نمانده‌اند و اصولیان شیعت از ایشان و از چنین دعاوی تبرا کرده‌اند و برخلاف و بطلان این دعاوی تصنیف کرده و حجت انگیخته تا هیچ مشبهی مجبر خارجی را طعنی بنماند»[1].

مفسّر معتبر شیعه مرحوم «طبرسی» در «**مجمع البیان**» در تفسیر آیهٔ:

﴿يَوۡمَ يَجۡمَعُ ٱللَّهُ ٱلرُّسُلَ فَيَقُولُ مَاذَآ أُجِبۡتُمۡۖ قَالُواْ لَا عِلۡمَ لَنَآۖ إِنَّكَ أَنتَ عَلَّٰمُ ٱلۡغُيُوبِ﴾

[المائدة: ١٠٩]

«روزی که خداوند پیامبران را گرد آورد و فرماید چگونه اجابت شدید، گویند: ما را علمی نیست و همانا تویی که دانای غیب‌هایی».

١- النّقض، انتشارات انجمن آثار ملّی، ص ٢٨۶ و ٢٨٧.

نقل کرده که «حاکم ابوسعید» در تفسیرش گفته است: این آیه قول شیعیان‌را که معتقدند ائمّه غیب می‌دانند، رد کرده است. طبرسی در جواب او می‌نویسد: «**أقول: إنّ هذا القول ظلم منه لهؤلاء القوم، فإنّا لانعلم أحداً منهم بل أحداً من أهل الإسلام يصف أحداً من الناس بعلم الغيب ومن وصف مخلوقاً بذلك فقد فارق الدين، والشيعة الإماميّة برآء من هذا القول، فمن نسبهم إلى ذلك فالله فيما بينه وبينهم**»[1] = می‌گویم: با این سخن که او دربارهٔ این گروه گفته به ایشان ظلم کرده است و همانا ما احدی از آنان را، بلکه احدی از مسلمین را نمی‌شناسیم که یکی از افراد بشر را به علم غیب متّصف نماید، و کسی که مخلوقی را واجد این صفت بداند، از دین دوری گزیده و شیعیان امامی از این گفتار بیزارند و کسی که چنین عقیده‌ای را به ایشان نسبت دهد، خداوند میان او و اینان حکم خواهد کرد»[2].

در مورد معجزات و کرامات نیز قول استاد «قلمداران»ﷺ را می‌آوریم که فرموده است: غالب این معجزات و کرامات به نقل از اشخاص مجهول است که اگر معلوم هم باشند، دراین مقام نباید بدان التفات نمود. زیرا معجزه آن است که در محضر و ملأعام

۱- مجمع‌البیان فی تفسیر القرآن، شرکة المعارف الإسلامیة (۱۳۳۹ – ش) ج ۳، ص ۲۶۱.

۲- بنا به قول مرحوم طبرسی اکثر روحانی‌نمایان زمان ما که امام را عالم به غیب قلمداد می‌کنند از دین فاصله گرفته‌اند. البته مخفی نماند که دکانداران تفرقه‌فروش چون دیده‌اند که این سخن صریح مرحوم طبرسی با خرافاتی که گرمی بازارشان به آن است، سازگار نیست. بدون ذکر دلیل در حاشیه برخی از چاپ‌های مجمع‌البیان، مطالبی افزوده‌اند که ما بطلان قولشان را در همین کتاب اثبات کرده‌ایم. ر. ک صفحه ۱۲۵ و ۱۴۲ کتاب حاضر.

دیگر آنکه در جلد ۲۵ «بحارالأنوار» مجلسی ص ۲۶۷ (چاپ سربی) و «احتجاج» طبرسی و «إثباة الهداة» شیخ حر عاملی، از امام دوازدهم توقیعی روایت کرده‌اند که در آنجا این جمله است: «**ليس نحن شركاء في علمه ولا في قدرته بل لا يعلم الغيب غيره، إني بريء إلى الله وإلى رسوله ممن يقول: إنا نعلم الغيب** = ما امامان در علم و قدرت خدا شریک نیستیم، بلکه غیرخدا غیب نمی‌داند، همانا من [در قیامت] نزد خدا و رسول از کسی که می‌گوید ما غیب می‌دانیم، اظهار بیزاری می‌کنم». جای تعجب است از آخوندهایی که به امام دوازدهم اظهار ایمان می‌کنند ولی کلام منقول از او را نمی‌پذیرند!

باشد تا موجب استحکام عقیده و اتمام حجّت بر مردم شود، معجزه‌ای که یک نفر ادّعای رؤیت آن را نماید، چونان هنرنمایی در ظلمت و رجزخوانی در پستوی خانه است که نمی‌توان آن را بر احدی حجت گرفت و دلیل حقانیت معجزنما شمرد!

اگر حقانیت امامی بدین قبیل معجزات دانسته شود که یک نفر یا چند نفر معدود نقل کرده باشند، هر طائفه و مذهبی برای برزگان خود از این قبیل معجزات تراشیده‌اند!! بلکه معجزاتی عجیب‌تر از معجزات أئمهٔ شیعه، برای تحقیق این معنی.... ممکن است به کتاب «**تذکرة الأولیاء**» عطار و «**إسعاف الراغبین**» یافعی و «**حدائق الأنس**» جامی و امثال آن که در دسترس همه است مراجعه کنید تا ببینید بزرگان صوفیّه.... چگونه کرامات و معجزاتی مانند زنده‌کردن اموات و اطاعت حیوانات از آنها صادر شده و گویندگان به خیال خود بدان تواتر معنوی می‌دهند! پس آنها هم می‌توانند چنین ادعایی کنند!! پس این میزان صحیحی نیست، زیرا با بیان این قبیل معجزات که همهٔ آنها موهومات است، نمی‌توان به حق رسید واگرنه، پس همهٔ این مدعیان برحق‌اند![1]

«هاشم معروف الحسنی» نیز می‌نویسد: «سیر وقایع و حوادث در زندگانی أئمه ثابت می‌کند که آن بزرگواران در حساس‌ترین مراحل و خطرناک‌ترین اوضاع و دشوارترین شرایط که برای خودشان و یا برای اسلام پیش می‌آمد **به اعجاز متوسل نشدند** و برای یاران خویش همچون سایر مردم ظاهر شدند و مانند آنها با خطرها روبرو می‌شدند وبا اینکه از دشمنانشان انواع سختگیری و ستم و افتراء دیدند و شنیدند، اما همهٔ این شدائد را با بردباری نیکو و تسلیم‌بودن به قضا و قدر الهی تحمّل کردند!»[2].

خوانندهٔ گرامی با توجه به مطالبی که گذشت اگر در قرآن کریم نیز بدون پیشداوری تدبّر و تأمّل کنیم خواهیم دید که کتاب خدا در بارهٔ انبیاء عظام إلهی -صرف نظر از مسألهٔ وحی و اعجازی که نشانهٔ ارتباط آنها با عالم ملکوت و مسأله‌ای استثنائی است -بر بشربودن و فاقد صفات فوق بشری‌بودن انبیاء، تأکیدکرده و برخلاف روایات، در قرآن از اینگونه

۱- ارمغان آسمان، ص ۳۰۳ و ۳۰۴.

۲- الموضوعات فی الآثار والأخبار، ص ۲۶۶.

صفاتی که در ابواب مختلف «کافی» برای ائمّه می‌بینیم[1] کمترین اثر و خبری نیست در حالی که کتاب کلینی مملوّ است از معجزات عجیب و غریب، حتی گاهی اطرافیان آن بزرگواران معجزه می‌کنند، فی‌المثل «فضه» با شیر سخن می‌گوید[2] در حالی که علمای اسلام اعم از شیعه و سنی در کتب کلام و تفسیر، هنگام بحث از معجزات می‌گویند که غالبا معجزات انبیاء با مسائل مورد توجه مردم زمانهٔ ظهور نبی، تناسب و سنخیت داشته مثلا در زمان حضرت موسی علیه السلام که مسائل شگفت‌انگیز و سحر و شعبده و علوم غریبه مورد توجه و علاقهٔ مردم بود. معجزهٔ حضرت موسی علیه السلام نیز یدبیضاء و افعی (مار) کردن عصا و.... بوده است و یا در عصر حضرت عیسی علیه السلام که مسائل علم طب مورد توجه قرار داشت معجزهٔ آن حضرت احیاء اموات و شفای کور مادرزاد و برص و.... بوده است. به تدریج و با پیشرفت عقل و ادراک بشریّت، در زمان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله که آخرین پیامبر الهی است به جای بیرون‌آوردن ناقه از دل کوه، معجزهٔ آن حضرت عقل‌پسندتر، ادیبانه‌تر و علمی‌تر و از همه مهمتر آیتی باقی است. با چنین معجزه‌ای دیگر نیازی به زنده‌کردن گاو مردهٔ یک بیوه‌زن[3] و برگ و بارآوردن درخت خشکیده و امثال اینها نیست و اینگونه معجزات با سیر تکاملی معجزات نیز سازگار نیست.

از سوی دیگر، همین احادیث مضحک سبب شده که برخی در اصل وقوع معجزه تردید کنند و حتی امثال مؤلف ملحد کتاب «بیست و سه سال» سعی دارند چنین القاء

۱- دانشمند محترم جناب «قلمداران» رحمه الله در کتاب **شاهراه اتحاد** (ص ۶۵ به بعد) تعدادی از این خصوصیات را آورده‌اند، از قبیل اینکه ائمه از گذشته و حال و آینده نکته‌ای بر ایشان پوشیده نیست و از پشت سر همچون روبرو می‌بینند و هر یک صحیفه‌ای مخصوص به خویش دارند و صدای فرشتگان را می‌شنوند و اعمال عباد صبح و شام به آنان عرضه می‌شود و از گِلی خلق شده‌اند که جز انبیاء احدی از آن گِل آفریده نشده است، و با آنکه مدفوعشان بوی مشک می‌دهد ولی زمین موظف است که آنرا فرو برد و زبان پرندگان و چارپایان و.... را می‌فهمند و به همه زبان‌ها سخن می‌گویند و یا سنگ را مُهر می‌کنند. (کافی، ج ۱، ص ۳۴۶ و۳۴۷، حدیث ۳ و ۴).

۲- اصول کافی، ج ۱، ص ۴۶۵، حدیث ۸.

۳- اصول کافی، ج ۱، ص ۴۸۴، حدیث ۶.

کنند که پیامبر معجزه‌ای نیاورده و هنگامی که از آن حضرت معجزه خواسته‌اند، فرموده است: آیا من جز بشری فرستاده شده‌ام؟

در جواب این سخن باطل، علما به درستی می‌گویند که: انبیاء کارخانهٔ تولید معجزه نیستند که به سفارش هر کس - هر چند لجوج و عنود باشد - انواع و اقسام معجزات را در مدل‌ها و رنگ‌ها و اندازه‌های مختلف تولید و به مشتریان عرضه کنند! به همین سبب پذیرش بسیاری از اقتراحات غیرمعقول و ناموجه و بی‌فایدهٔ معجزه‌طلبان لجوج برخلاف هدف بعثت انبیاست، بلکه معجزه شرایطی خاص دارد که به صورت امری استثنایی و برای اثبات صدق ادعای نبی و برای ایجاد اطمینان افراد حق‌جوی منصف و در ملأعام ـ و نه پنهانی و یا برای یکی دو تن معدود ـ و متناسب با اوضاع زمانهٔ ظهور پیامبر، تحقق می‌یابد، و إلا چون انبیاء اسوه و الگوی بشریت بوده‌اند، اصولا برای حل مشکلات خود اعجاز نمی‌کردند و چنین نبود که هر روز و هر ساعت و هرجا و در هرمورد که دلخواهشان باشد إعجاز کنند بلکه مانند دیگر بندگان خدا از طرق معقول و معمول با صبر و زحمت و تحمّل مشقّات و با تعقل و تفکر برای نیل به اهداف خود می‌کوشیدند و مشکلات خود را از مجاری طبیعی حل می‌کردند.

این سخن علما کاملا درست است و ما نیز بدان معتقدیم اما در برابر این سؤال چه پاسخی دارند: که چرا کافی پر است از معجزات ریز و درشت و چرا نوادگان پیامبر برخلاف جدّ بزرگوارشان حتی بی‌آنکه از ایشان تقاضا شود و برای عده‌ای اندک‌شمار که غالبا منکر مقام والای ایشان نبوده‌اند، معجزات گوناگون ظاهر کرده و حتی برای پرداخت قرض خویش معجزه می‌کنند؟!![1]

با اینکه حال جسمانی نگارنده پس از زندان و اوضاع کنونی که در آن قرار دارم، اجازهٔ تفصیل نمی‌دهد امّا به منظور ادای وظیفه و اتمام حجت بر برادران دینی، ضرور می‌بینم که در این مورد مشروحتر سخن گفته شود، زیرا دکانداران خرافات و متعصّبین مذهبی حتی می‌کوشند آیات شریفهٔ قرآن کریم را معکوس تفسیر کرده و با مغالطه، آنها

۱- اصول کافی، ج ۱، ص ۴۸۸، حدیث ۶.

را به استخدام مقاصد فرقه‌ای خویش درآورند! از جمله می‌گویند: ((همگی می‌دانیم که حضرت یعقوب بر اثر مفارقت فرزند دلبند خود، آن قدر گریه کرد که در آخر عمر، بینایی خود را از دست داد. پس از سالیان دراز، مژده‌رسانی از یوسف خبری به یعقوب آورد، یوسف به برادران خود دستور داد که پیراهن او را بر چهرهٔ یعقوب بیفکنند تا او بینایی خود را بازیابد. قرآن مجید در این مورد می‌فرماید:

﴿ٱذۡهَبُواْ بِقَمِيصِي هَٰذَا فَأَلۡقُوهُ عَلَىٰ وَجۡهِ أَبِي يَأۡتِ بَصِيرٗا﴾ [یوسف: ۹۳]

«بروید پیراهنم را بر چهرهٔ پدرم بیفکنید تا او نعمت بینایی خود را به دست آورد».

مژده‌رسان آمد، پیراهن یوسف را بر چهرهٔ یعقوب افکند. او در همان لحظه بینایی‌خود را بازیافت، چنانکه می‌فرماید:

﴿فَلَمَّآ أَن جَآءَ ٱلۡبَشِيرُ أَلۡقَىٰهُ عَلَىٰ وَجۡهِهِۦ فَٱرۡتَدَّ بَصِيرٗا﴾ [یوسف: ۹۶]

«هنگامی که مژده‌رسان آمد و پیراهن یوسف را بر صورت او افکند او بینایی خود را بازیافت».

اکنون باید دید بازیابی بینایی یعقوب معلول چیست؟ آیا این عمل مستقیماً کار خدا بود و اراده و خواست یوسف در آن به هیچ وجه دخالت نداشت؟ یا اینکه معلول اراده و خواست یوسف بود و او در پرتو قدرتی که از سرچشمهٔ قدرت کسب کرده بود، قادر و توانا بود که به اذن خداوند چنین کاری را انجام دهد. احتمال اول بسیار سست و بی‌اساس است، زیرا هرگاه شفای یعقوب فعل مستقیم خدا بود دیگر لازم نبود که یوسف به برادران خود دستور دهد که پیراهن مرا بر صورت پدر بیفکنید تا بینا گردد. دیگر لازم نبود که بشیر به دستور یوسف عمل کند وآن را به صورت پدر بیفکند، بلکه کافی بود که وی دعا کند و دعای او مستجاب شود.

بنابراین، چاره‌ای جز این نیست که بگوییم که اراده و خواست و قدرت روحی یوسف در بازگردانیدن بینایی پدر خویش، مؤثّر بوده است... قرآن مجید به حضرت مسیح یک رشته کارهایی را نسبت می‌دهد و می‌رساند که همهٔ این کارها از نیروی باطنی و ارادهٔ خلاقهٔ او سرچشمه می‌گرفت چنانکه می‌فرماید:

﴿أَنِّيٓ أَخۡلُقُ لَكُم مِّنَ ٱلطِّينِ كَهَيۡـَٔةِ ٱلطَّيۡرِ فَأَنفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيۡرَۢا بِإِذۡنِ ٱللَّهِۖ وَأُبۡرِئُ ٱلۡأَكۡمَهَ وَٱلۡأَبۡرَصَ وَأُحۡيِ ٱلۡمَوۡتَىٰ بِإِذۡنِ ٱللَّهِ﴾ [آل عمران: ٤٩]

«من برای شما از گِل شکل مرغی می‌سازم و در آن می‌دمم که به إذن خدا پرنده می‌شود، کور مادرزاد و پیس را شفا می‌دهم و مردگان را به إذن خدا زنده می‌کنم».

در این آیات حضرت مسیح، امور زیر را به خود نسبت می‌دهد:

۱- از گِل همچون صورت پرنده‌ای می‌سازم.

۲- در آن می‌دمم.

۳- کورمادرزاد را شفا می‌دهم.

۴- بیماری پیسی را شفا می‌بخشم.

۵- مردگان را زنده می‌کنم.

حضرت مسیح خود را فاعل این امور می‌داند، نه اینکه او درخواست کند و خدا انجام دهد، بلکه می‌گوید: این کارها را من به اذن خدا انجام می‌دهم. اذن خدا در این موارد چیست؟ آیا اذن در این موارد یک اجازۀ لفظی است؟ به طور مسلم نه، بلکه مقصود از آن إذن باطنی است، به این معنی که خدا به بندۀ خود آنچنان کمال و قدرت و نیرو می‌بخشد که وی به انجام چنین اموری توانا می‌گردد.

گواه بر چنین تفسیر این است که بشر نه تنها در امور غیرعادی به اذن خدا نیازمند است، بلکه در تمام امور به اذن خدا نیاز دارد و هیچ کاری بدون اذن او صورت نمی‌پذیرد. اذن الهی در تمام موارد همان لبریزکردن فاعل از قدرت رحمت خویش می‌باشد.....»[1].

نمی‌دانم این نویسندگان جاهل‌اند یا تجاهل می‌کنند زیرا به قول مفسّر عالیمقام جناب «مصطفی طباطبائی» پرواضح است که اولاً: حضرت یعقوب علیه السلام خود از انبیاء عظام الهی است و دست مبارکش که با آن بارها و سال‌ها عبادت کرده و اعمال خیر انجام داده بود و در مواقع شستن صورت و چشمان خود و در اوقات دیگر به چشمانش می‌مالید از پیراهن پسرش حضرت یوسف علیه السلام که به هر حال پارچه‌ای بیش

۱- نیروی معنوی پیامبران، استاد جعفر سبحانی، نشر قدر، ص ۶۰ به بعد.

نبود - گیرم که بگویند بر اثر تماس با بدن مطهّر حضرت یوسف تقدّس یافته بود - مقدس‌تر و عزیزتر بود. حال اگر شخصیت و اراده و قدرت روحی و درونی نبی در ظهور این معجزه دخالت می‌داشت، پس چرا حضرت یعقوب‌ﷺ با دست‌کشیدن به چشم‌های خویش بینا نشد؟!

امّا برای اینکه ارتباط این اعجاز الهی با حضرت یوسف‌ﷺ آشکار شود و در تأیید او ظهور یابد، به دستور الهی قرار شد که پس از تماس پیراهن حضرت یوسف‌ﷺ با صورت یعقوب حقتعالی بینایی او را اعاده کند. در حالی که اگر معجزه به نوعی وابسته به شخصیت و توانائی‌های درونی انبیاء باشد، دلیلی نداریم که حضرت یعقوب را أقل از حضرت یوسف ـ علیهما آلاف التّحیّة والثّناء ـ و یا دست مبارک حضرت یعقوب‌ﷺ را أقل از پیراهن حضرت یوسف بدانیم! (فتأمّل جدا).

ثانیا: این موضوع در مورد مار و افعی‌شدن عصای حضرت موسی – رضوان الله تعالی علیه – نیز صادق است و اگر تبدّل ماهیت عصا، با قدرت و توانائی‌های معنوی و درونی حضرت موسی‌ﷺ مرتبط می‌بود، آن حضرت از تبدّل آن به مار نمی‌هراسید و نمی‌گریخت [النمل: ۱۰ والقصص: ۳۱] و یا در روز تحدّی لاأقل می‌دانست که این بار عصایش به صورتی بزرگتر و قویتر از آنچه قبلا دیده شده، ظاهر می‌شود و از اینکه ساحران در فریب مردم توفیق یابند، نگران نمی‌شد [طه: ٦٨ و ٦٧]؛ حتی در ارجاع هیئت مار به هیئت عصا، خداوند نفرمود اکنون با قدرت و توانی که بر اثر عبودیت تو و به إذن خویش به تو عطا کرده‌ایم، آن را به حال قبلی بازگردان، بلکه فرمود:

﴿سَنُعِيدُهَا سِيرَتَهَا ٱلۡأُولَىٰ﴾ [طه: ۲۱]

«ما آن را به حالت نخستینش باز می‌گردانیم».

و حتّی خود حضرت موسی‌ﷺ وقتی کار ساحران فرعون را می‌بیند نمی‌گوید با نیرویی که خدا به من داده، سحر شما را باطل می‌کنم (سأبطِلُه) بلکه فعل ابطال را مستقیماً به خدا نسبت می‌دهد و می‌گوید:

﴿مَا جِئۡتُم بِهِ ٱلسِّحۡرُۖ إِنَّ ٱللَّهَ سَيُبۡطِلُهُۥٓ﴾ [یونس: ۸۱]

«آنچه آورده‌اید جادوست، همانا خداوند آن را باطل خواهد ساخت».

حضرت زکریّا﵇ تا قبل از توضیح حضرت مریم - سلام الله علیها ـ نمی‌دانست خوراک وی از کجاست [آل عمران: ۳۷]. بااینکه خداوند متعال خاندان عمران را بر سایرین برتری داده بود أما اولیاء حضرت مریم﵄ نمی‌دانستند که فرزندشان دختر خواهد بود! [آل عمران: ۳٦]. حضرت مریم تا زمانی که فرشتهٔ إلهی خود را معرفی نکرد او را نشناخت [مریم: ۱۸] و یا حضرت عیسی﵇ که در مهد سخن گفت هنوز عبادت خدا نکرده و در عبودیّت و بندگی و طاعت حق مراحلی را سپری نکرده بود که خداوند به او توان اعجاز و تصرّف در طبیعت عطا فرماید[1]!! حقیقت آن است که **منشأ وحی و معجزه یکی است و آن که وحی می‌فرستد همو اعجاز می‌کند** و میزان دخالت پیامبر و شخصیت و اراده و

۱- خرافیّون برای اینکه به نوعی اراده نبی را در اعجاز دخیل بدانند چنین می‌بافند که: در پرتو عبادت و بندگی نه تنها حوزه بدن، تحت فرمان و محل نفوذ اراده انسان قرار می‌گیرد، بلکه جهان طبیعت مطیع انسان می‌گردد و به اذن پروردگار جهان در پرتو نیرو و قدرتی که از تقرّب به خدا کسب کرده است، در طبیعت تصرف کرده و مبدا یک سلسله معجزات و کرامات می‌شود و در حقیقت قدرت بر تصرف و تسلط بر تکوین پیدا می‌کند. (نیروی معنوی پیامبران ص ۴۵) و یا می‌نویسند: روح و روان انسان از نظر قدرت و تأثیر در جهان طبیعت به جائی می‌رسد که می‌تواند با یک اراده و خواست، صورت دیگری بر آن بپوشاند(!!) مثلا هوا را به ابر و باران تبدیل سازد و بادهای شدید و طوفان‌های مهلک و کشنده پدید آورد، به بیماران شفا بخشد، درندگان را فرمانبر خود سازد. (همان کتاب، ۴۶) در حالی که اگر چنین می‌بود. می‌بایست پیامبران بیمار نشوند، اما واقعیت خلاف آن را گواهی می‌دهد و می‌دانیم که انبیاء بیمار می‌شدند، چنانکه حضرت ابراهیم﵇ می‌گوید: ﴿وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ ﴿٨٠﴾﴾= و چون بیمار شوم او مرا شفا می‌بخشد» (الشعراء: ۸۰). حضرت یعقوب﵇ نتوانست چشم خود را شفا دهد، پس چگونه می‌توانست بیماران دیگر را شفا دهد؟ برخی از اصحاب پیامبر پس از مهاجرت به مدینه بیمار شدند و پیامبر اکرم که به اذن الهی بالاترین مراتب عبودیت حق را حائز بود با نیروی معنوی و اراده خویش، آنها را علاج نفرمود بلکه ایشان از طرق طبیعی و عادی یعنی با إذن عام الهی شفا یافتند و اگر قرار بود درندگان فرمانبر کسانی شوند که مراتب عالی عبودیت را حائزاند عقرب دست مبارک پیامبر را نمی‌گزید. (وسائل الشیعة، ج ۹، ص ۱۶۶، باب ۸۱، حدیث ۲).

نیروی معنوی او در معجزات به میزان دخالت وی در وحی است. به عبارت دیگر، اگر اراده و نیروی درونی رسول در وحی دخیل است در معجزه‌هم هست و إلّا فلا.

پس از این توضیح، لازم است بپردازیم به ادعا و مغالطهٔ خرافیون، مغالطهٔ آنان در مورد کلمهٔ «**إذن**» است که همه جا آن را به معنای «إذن عام إلهی» می‌گیرند!!.

إذن عام إلهی همان است که همهٔ موجودات از آن برخوردارند و اعمال معمول و ارادی خویش را با این إذن و به حول و قوّهٔ پروردگار انجام می‌دهند. شیطان به إذن الهی انسان‌ها را اغواء می‌کند. گیاه به إذن الهی رشد می‌کند. حیوان به إذن الهی راه می‌رود. انسان - و از آن جمله نبی - به إذن عام إلهی کارهایش را - اعم از خیر و شر - انجام می‌دهد. مرتاض به إذن إلهی و به تدریج با ریاضت‌های مختلف و تمرینات بسیار، بر انجام کارهای شگفت‌انگیز قدرت می‌یابد. به إذن إلهی ساحران با تعلّم سحر از دیگران، خود ساحر می‌شوند[1]! و سحرشان به إذن إلهی تأثیر می‌کند و قس علی هذا. این اذن یعنی «لبریزکردن فاعل از قدرت و رحمت خدا» درمورد انسان دوطرفه است یعنی انسان با این اذن هم‌اتیان فعل می‌کند وهم ترک فعل و به همین سب در کارهایش که به إذن إلهی انجام می‌دهد مسؤولیت دارد زیرا می‌تواند این اذن را به صورت مختلف به کار گیرد[2]. در حالی که از «إذن خاص» جز انبیاء کسی برخوردار نمی‌شود. به همین سبب، در **إذن عام** فعل را غالباً به فاعل مباشر و قریب، نسبت می‌دهد، نه به خدا، امّا در **إذن**

۱- یکی از تفاوت‌های معجزه با اموری از قبیل سحر و جادو و اعمال مرتاضین آن است که این دو محتاج تمرین و تدریج است امّا معجزه چنین نیست و از این حیث همانند «وحی» است که آورنده‌ی آن نیازمند تعلّم و تمرین نیست.

۲- به همین سبب است که خداوند می‌فرماید: ﴿كُلًّا نُّمِدُّ هَٰٓؤُلَآءِ وَهَٰٓؤُلَآءِ مِنْ عَطَآءِ رَبِّكَۚ وَمَا كَانَ عَطَآءُ رَبِّكَ مَحْظُورًا﴾ = هر یک از اینان (= خواهان دنیا) و آنان (= خواهان آخرت) را مدد می‌رسانیم و عطای پروردگارت قابل منع نیست» [الإسراء: ۲۰] یعنی تمام اهل دنیا در کارهایشان از ما إذن و مدد و توان می‌گیرند.

خاص چون اراده و خواست انبیاء و شخصیت و قدرت روحی و معنوی آنان در اظهار معجزات دخیل نیست، لذا معجزه را مستقیماً به خدا نسبت می‌دهد و از جمله می‌فرماید:

﴿وَءَاتَيۡنَا ثَمُودَ ٱلنَّاقَةَ﴾ [الإسراء: ٥٩]

«ما به [قوم] ثمود ماده شتری **دادیم**».

و می‌فرماید:

﴿إِنَّا مُرۡسِلُواْ ٱلنَّاقَةِ﴾ [القمر: ٢٧]

«همانا **ماییم** فرستندهٔ ماده شتر».

و نمی‌فرماید حضرت صالح‌عليه‌السلام برای قوم ثمود شتری آورد (= **أتى بالنّاقة**) یا در مورد حضرت داوودعليه‌السلام می‌فرماید:

﴿وَسَخَّرۡنَا مَعَ دَاوُۥدَ ٱلۡجِبَالَ يُسَبِّحۡنَ وَٱلطَّيۡرَۚ وَكُنَّا فَٰعِلِينَ﴾ [الأنبياء: ٧٩]

«**ما** کوه‌ها را با مرغان مسخّر ساختیم که با داوود خدای را تسبیح گویند و **فاعل** [این کارها] **ما بوده‌ایم**».

خدای تعالی با این‌وضوح و بی‌هیچ ابهامی معجزات‌را به‌خود نسبت می‌دهد و می‌گوید فاعل این گونه امور ماییم نه بندگان ما[1] و حتی به پیامبر اسلام امر می‌کند که در پاسخ معجزه‌خواهان بگو:

﴿قُلۡ إِنَّ ٱللَّهَ قَادِرٌ عَلَىٰٓ أَن يُنَزِّلَ ءَايَةً﴾ [الأنعام: ٣٧]

«بگو همانا خدا تواناست که معجزه‌ای نازل فرماید».

یعنی من که پیامبرم بر آوردن معجزه توانا نیستم بلکه خداوند بر این کار تواناست، تا کسی به اشتباه نیفتد و انبیاء ـ علیهم السّلام ـ را در این امور دخیل نشمارد و در حق آنان غلوّ نکند بلکه ظهور معجزات به دست انبیاء را ناشی از **إذن خاص و فعل مستقیم خداوند** بداند. **إذن خاص** که معجزات بدان وابسته‌اند، غیر از اذن عام است و نبی همچون وحی، در آوردن و انتخاب آن دخالتی ندارد، به همین سبب است که می‌بینیم

١- در حالی که اگر این کارها به «إذن عام» انجام گرفته بود و انبیاء فاعل قریب و مباشر آن بودند دیگر لزومی نداشت گفته شود: «همانا ما انجام‌دهنده و فاعل آن بوده‌ایم».

حضرت عیسی علیه السلام عصا را اژدها و یا با انجیل تحدی نمی‌کند و حضرت موسی علیه السلام زبان حیوانات را نمی‌داند و کور مادرزاد را شفا نمی‌دهد و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نیز دریا را نمی‌شکافد و ید بیضا نشان نمی‌دهد و در گهواره سخن نمی‌گوید.

آیات زیر دربارهٔ «إذن خاص» است:

﴿وَمَا كَانَ لِرَسُولٍ أَن يَأۡتِيَ بِـَٔايَةٍ إِلَّا بِإِذۡنِ ٱللَّهِ﴾ [الرعد: ۳۸ و غافر: ۷۸]

«و هیچ پیامبری را نرسد که جز به إذن حق معجزه‌ی بیاورد».

﴿وَمَا كَانَ لَنَآ أَن نَّأۡتِيَكُم بِسُلۡطَٰنٍ إِلَّا بِإِذۡنِ ٱللَّهِ﴾ [إبراهيم: ۱۱]

«[انبیاء گفتند] ما را نرسد که جز به اذن حق بر شما حجتی بیاوریم».

تردید نیست که در این آیات، منظور إذن عام نیست زیرا إذن عام اختصاص به رسل ندارد و لغو خواهد بود که گفته شود: انبیاء نیز نمی‌توانند بدون إذن إلهی کاری بکنند زیرا غیررسل نیز مشمول همین حکم‌اند. ملائکه نیز مشمول همین حکم‌اند. بلکه در اینجا مراد «إذن خاص» است و در واقع آیه درست برخلاف سلیقه و پسند خرافیون، می‌فرماید که مراتب معنوی و نیروی درونی پیامبر دخالتی در اعجاز ندارد بلکه نیازمند إذن خاص إلهی است. زیرا قرآن به پیامبر امر فرموده که صریحاً بگوید که اگر علم غیب یا قدرت بر اعجاز می‌داشتم قطعا از آن استفاده می‌کردم، از جمله آیهٔ۱۸۸ اعراف که در صفحات قبل ذکر شد و نیز آیهٔ:

﴿قُل لَّوۡ أَنَّ عِندِي مَا تَسۡتَعۡجِلُونَ بِهِۦ لَقُضِيَ ٱلۡأَمۡرُ بَيۡنِي وَبَيۡنَكُمۡ﴾ [الأنعام: ۵۸]

«بگو اگربه راستی آنچه را که با شتاب می‌خواهید، می‌داشتم، قطعاً کار میان من و شما انجام شده بود [و شما را هلاک می‌کردم]».

این آیات می‌رساند که اینگونه امور در اختیار نبی نیست. همچنین بنا به آیات قرآن، چون پیامبر با اعراض کفار و مشرکین روبرو می‌شد بسیار مایل بود که برای هدایت آنان معجزی ظاهر شود، اما در عوض این آیه نازل شد:

﴿وَإِن كَانَ كَبُرَ عَلَيْكَ إِعْرَاضُهُمْ فَإِنِ ٱسْتَطَعْتَ أَن تَبْتَغِيَ نَفَقًا فِي ٱلْأَرْضِ أَوْ سُلَّمًا فِي ٱلسَّمَآءِ فَتَأْتِيَهُم بِـَٔايَةٍ﴾ [الأنعام: ٣٥]

«اگر رویگردانی ایشان بر تو گران آمده، اگر می‌توانی نقبی در زمین و یا نردبانی در آسمان جستجو کنی تا معجزی برایشان بیاوری [چنین کن]».

این آیه می‌رساند که علی‌رغم میل و ارادهٔ پیامبر معجزی ظاهر نمی‌شود و ارادهٔ پیامبر در اعجاز دخیل نیست. طبعاً معجزات حضرت عیسی که چند بار مقیّد به **إذن إلهی** آمده از این قاعده مستثنی نیست.

خوانندهٔ عزیز اندکی تأمّل کن که چگونه ممکن است اسلام در جایی بفرماید:

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ تَدْعُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِ لَن يَخْلُقُواْ ذُبَابًا وَلَوِ ٱجْتَمَعُواْ لَهُۥ ۖ وَإِن يَسْلُبْهُمُ ٱلذُّبَابُ شَيْـًٔا لَّا يَسْتَنقِذُوهُ مِنْهُ﴾ [الحج: ٧٣]

«کسانی که غیراز خدا[1] می‌خوانید، حتی اگر به پشتیبانی یکدیگر آیند، نمی‌توانند مگسی خلق کنند و حتی اگر مگس چیزی از ایشان برباید نمی‌توانند از او بازپس گیرند».

و یا بفرماید:

﴿هَٰذَا خَلْقُ ٱللَّهِ فَأَرُونِي مَاذَا خَلَقَ ٱلَّذِينَ مِن دُونِهِۦ﴾ [لقمان: ١١]

«این آفرینش خداست، نشانم دهید که غیر از او، چه خلق کرده‌اند؟».

و باز بفرماید:

﴿قُلْ أَرَءَيْتُمْ شُرَكَآءَكُمُ ٱلَّذِينَ تَدْعُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِ أَرُونِي مَاذَا خَلَقُواْ مِنَ ٱلْأَرْضِ﴾ [فاطر: ٤٠]

«کسانی که غیر از خدا می‌خوانید، نشانم دهید که چه چیزی از زمین را آفریده‌اند».

و: ﴿قُلْ أَرَءَيْتُم مَّا تَدْعُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِ أَرُونِي مَاذَا خَلَقُواْ مِنَ ٱلْأَرْضِ﴾ [الأحقاف: ٤]

«بگو: مرا خبر دهید آنچه غیر از خدا می‌خوانید نشانم دهید چه چیزی از زمین را آفریده‌اند».

و امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «**في الرّبوبيّة العظمى والإلهيّة الكبرى، لا يكوّن الشّيء لا من شيء إلا الله ولا ينقل الشّيء من جوهريّته إلى جوهر آخر إلا الله ولاينقل الشّيء من الوجود إلى العدم**

١- توجه داشته باشید که حضرت عیسی علیه السلام نیز از مصادیق ﴿مِن دُونِ ٱللَّهِ﴾ است.

إلا الله»[1]. یعنی «در عالم وجود و دستگاه عظیم ربوبیّت و الوهیّت چیزی را نه از چیزی دیگر، به وجود نمی‌آورد مگر خدا و نیز چیزی را از جوهریّت و ذاتیّت به جوهر ذات دیگری منتقل نمی‌کند مگر خداوند و چیزی را از وجود به عدم نمی‌برد مگر خداوند متعال.» حتّی آن حضرت اهل تفویض را که قائل بودند پیامبرﷺ و علی‌علیه‌السلام به إذن خدا، خلق و احیاء و اماته کردند و روزی دادند[2]، دشمن خدا بشمارد[3]، آنگاه همین امام در جایی بفرماید که عیسی در تغییر ذات مجسمهٔ گِلی و ایجاد حیات در آن و یا در

۱- التّوحید، شیخ صدوق، تصحیح سید هاشم الحسینی الطهرانی، مکتبة الصّدوق، ص ۶۸.

۲- یعنی مشابه عقیده‌ای که خرافیّون زمان ما دارند، امّا به ناحق خود را شیعه علی‌علیه‌السلام می‌خوانند!! در حالی که فقط موحّدین، پیروان حقیقی آن بزرگوارند.

۳- در تفسیر «نور الثقلین» به نقل از «اعتقادات الإمامیة» شیخ صدوق آمده است که «زرارة» به امام صادق‌علیه‌السلام عرض کرد که یکی از فرزندان «عبدالله بن سنان» به «تفویض» معتقد است، امام پرسید: [منظور از] تفویض چیست؟ زراره عرض کرد: می‌گویند: خداوند محمدﷺ و علی‌علیه‌السلام را خلق فرمود سپس [توان خلقت را] به آن دو واگذار نمود و آن دو آفریدند و روزی دادند و زنده کردند و میراندند!! امام فرمود: این **دشمن خدا** دروغ گفته است. اگر نزد وی بازگشتی این آیه قرآن را بر او بخوان: ﴿أَمْ جَعَلُواْ لِلَّهِ شُرَكَآءَ خَلَقُواْ كَخَلْقِهِۦ فَتَشَٰبَهَ ٱلْخَلْقُ عَلَيْهِمْۚ قُلِ ٱللَّهُ خَٰلِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ ٱلْوَٰحِدُ ٱلْقَهَّٰرُ﴾ = «آیا برای خدا شریکانی قرار داده‌اند که مشابه آفرینش او آفریده‌اند و خلقت آنها با خلقت الهی بر آنان مشتبه شده است؟! بگو: خالق همه چیز خداست که او یگانه قهار است» [الرعد: ۱۶] زراره می‌گوید: نزد آن مرد بازگشتم و او را از سخن امام آگاه ساختم [چنان ساکت و مبهوت شد که] گویی سنگ در دهانش نهاده‌ام. (نور الثقلین، تصحیح حاج سید هاشم رسولی محلاتی، ج ۲، ص ۴۹۲) همچنین در دعای «یستشیر» نیز خطاب به پروردگار عرض می‌شود: «**کوّنتَ کلَّ شیء** = همه چیز را تو پدید آوردی» و در دعای مشهور «جوشن کبیر» در بند ۹۰ و ۹۴ عرض می‌شود: «**یا من لا یدبّر الأمر إلا هو.... یا من لا یُحیی الموتی إلا هو.... یا مُنشیء کلّ شیء ومحوّله یا محیي کل شيء ومميته** = ای آنکه جز او کارها را اداره نکند.... ای آنکه جز او مردگان را زنده نکند.... ای پدیدآور و اندازه گیرنده‌ی همه چیز، ای ایجاد کننده و دگرگون‌ساز همه چیز، ای حیات‌بخش و میراننده‌ی همه چیز». پس تکوین و ایجاد حیات در موجودات فقط به خداست و رسول و امام که حیات خودشان از خداست و خود را تکوین نکرده‌اند چگونه می‌توانند غیر خود را تکوین کنند؟!

احیاء اموات دخیل بوده است!!! در این صورت مخالفین می‌توانستند در پاسخِ آیهٔ ۱۶ سورهٔ مبارکه «رعد» که می‌فرماید:

﴿أَمۡ جَعَلُواْ لِلَّهِ شُرَكَآءَ خَلَقُواْ كَخَلۡقِهِۦ فَتَشَٰبَهَ ٱلۡخَلۡقُ عَلَيۡهِمۡ﴾ [الرعد: ١٦]

«آیا برای خدا شریکانی قرار داده‌اند که مشابه آفرینش او آفریده‌اند و خلقت آنها با خلقت إلهی برایشان مشتبه شده است؟!».

بگویند: آری، عیسی علیه السلام نیز مشابه خلقت خدا را انجام داده و ما نمی‌توانیم پرنده‌ای را که خدا خلق می‌کند از پرنده‌ای که عیسی خلق کرده، تمییز دهیم؟!!. همچنین می‌توانستند در پاسخ آیهٔ ۱۱ سورهٔ لقمان و ۴۰ سورهٔ فاطر و ۴ سورهٔ احقاف بگویند: ما علاوه بر خدا، عیسی را می‌خوانیم زیرا او نیز خلق و احیاء کرده است!!. بنابراین، خرافیّون باید یا آیات مربوط به معجزات حضرت عیسی علیه السلام را چنانکه شیخ طبرسی و امثال او گفته‌اند، تفسیر کنند تا با آیاتی که در سطور گذشته آوردیم[1] موافق باشد، یا باید بگویند چرا قرآن کریم که به ادّعای ایشان، عیسی علیه السلام را در پرنده‌شدن مجسمهٔ گِلی دخیل می‌داند، حضرت صالح علیه السلام را در آوردن ماده شتر و حضرت داوود علیه السلام را در تسخیر جبال و مرغان، دخیل ندانسته است؟! و باید بگویند: چرا قرآن که تصریح می‌کند «مِن دُونِ ٱللَّهِ = غیر خدا» بر خلقت یک مگس توانا نیست، خلقت پرنده‌ای را به عیسی علیه السلام که او نیز از مصادیق «مِن دُونِ ٱللَّهِ» است، نسبت داده است؟! به همین سبب شیخ طبرسی در تفسیر «**مجمع‌البیان**» ذیل آیهٔ ۴۹ سورهٔ مبارکهٔ «آل عمران» می‌نویسد:

«در این آیه قید ﴿بِإِذۡنِ ٱللَّهِ﴾ را پس از گفتن ﴿فَيَكُونُ طَيۡرَۢا﴾ آورده، ولی اعمال پیش از آن را بدین قید، مقیّد نساخته است، چون دادن شکل پرنده به گل و دمیدن در آن، از اعمالی است که برای بندگان مقدور است، امّا پرنده‌ساختن [مجسمهٔ] گِل، چنانکه گوشت و خون داشته باشد و ایجاد حیات در آن، از اموری است که **جُز خدا بر آن قادر نیست** و به همین سبب قید ﴿بِإِذۡنِ ٱللَّهِ﴾ را آورده تا دانسته شود که این کار فعل

۱- از قبیل (الإسراء / ۵۹) و (الأنبیاء / ۷۹) و (الحج / ۷۳) و (القمر / ۲۷) و.....

خداست نه فعل عیسی)). و همو در بارهٔ معالجهٔ بیماران می‌نویسد: «همانا عیسی آنان را به شرط ایمان آوردن با دعا کردن مداوا می‌کرد». و درمورد احیاء اموات می‌گوید: «عیسی‌ﷺ إحیاء را مجازاً و از باب توسّع در معنی، به خود نسبت داده زیرا خداوند متعال مردگان را هنگام دعاکردن وی، زنده می‌ساخت». وی در تفسیر خویش ذیل آیهٔ ۱۱۰ سورهٔ مائده نیز می‌نویسد: «زنده‌شدن مجسمهٔ پرنده، أمر و ارادهٔ خداوند بوده نه کار عیسی»، سپس لفظ ﴿بِإِذْنِي﴾ را چنین تفسیر می‌کند که «همانا تو مرا می‌خواندی تا کور مادرزاد و پیس را شفا بخشم» و در مورد إحیاء اموات نیز می‌گوید: «مرا می‌خواندی و من با دعایت، مردگان را زنده می‌کردم، امّا آیه، فعل را به مسیح‌ﷺ نسبت داده زیرا به درخواست و دعای او بوده است.»

علاوه براین، در دومین آیه پس از آیهٔ مذکور می‌بینیم حواریّون که از ما به حضرت عیسی نزدیکتر و با وی آشناتر و تحت تعلیم آن بزرگوار قرار داشته‌اند، در تقاضای معجزه (= نزول مائده) حتی به صورت ظاهر نیز معجزه را به آن حضرت نسبت نداده و او را در امر مذکور دخیل ندانسته و می‌گویند:

﴿إِذۡ قَالَ ٱلۡحَوَارِيُّونَ يَٰعِيسَى ٱبۡنَ مَرۡيَمَ هَلۡ يَسۡتَطِيعُ رَبُّكَ أَن يُنَزِّلَ عَلَيۡنَا مَآئِدَةٗ مِّنَ ٱلسَّمَآءِ﴾ [المائدة: ۱۱۲]

«یاد آر هنگامی که حواریون گفتند: ای عیسی بن مریم! آیا پروردگارت می‌تواند که خوانی از آسمان بر ما فرو فرستد؟».

و نمی‌گویند: آیا تو می‌توانی از آسمان سفره‌ای فرود آوری. از این رو شایسته است که ما نیز با اقتداء به آنان در مورد انبیاء غلوّ نکنیم و فریب روایاتی که غُلات و کذّابین و مجاهیل نقل کرده‌اند نخوریم و کتاب خدا را به روایات نامعتبر نفروشیم، خصوصاً اگر به این نکته جدا توجه کنیم که بسیاری از روایات موجود در کتب ما از جمله همین «کافی» ـ چنانکه تاکنون دیده‌اید و در صفحات آینده نیز خواهید دید - منقول از مجاهیل و یا پیروان فِرَقِ ضالّه است که از نظر امامیّه مطرود‌اند. به قول برادر محقق جناب «قلمداران»: «آثار و اخبار بسیاری از فِرَقِ ضالّه هنوز هم در بین شیعهٔ امامیه موجود است و حق و باطل آثار باقیمانده از گذشتگان با یکدیگر مخلوط است و متأسفانه

تاکنون اقدامی جدی برای تفکیک و اصلاح آن آثار به عمل نیامده است! به علاوه بسیاری از راویان اخبار شیعهٔ امامیه همان معتقدان به مذاهب باطله چون **فطحیّه** و **واقفیّه** و **شَلَمَغانیّه** هستند و حتّی کسانی هم که به امامی مشهوراند بسا که قبلا در همان مذاهب باطله روزگاری سپری کرده و بعدا به مذهب امامیه رجوع کرده‌اند از قبیل فرزندان أعین، ابوخدیجه و معلی بن خنیس و غیرهم. و در صورت عدم تمسّک به قرآن کریم، تفکیک و تفریق اخبار و آثاری که اینان در زمان اعتقاد به مذهب سابق روایت کرده‌اند و ثبت شده، از آثاری که در زمان گرویدن به مذهب امامیه نقل کرده‌اند بسیار مشکل است»[۱].امّا متأسّفانه در قرون متأخّر، علمای ما چون این روایات را در کتب مذهب خویش خوانده‌اند، نسبت به آنها تعصب ورزیده و به هر طریق کوشیده‌اند برای دفاع از آنها وجهی - هر چند بعید - بتراشند و کمتر به این نکته توجه کرده‌اند که‌بسیاری از احادیث کتب ما از طریق غیرشیعیان و افراد ناشناخته به ما رسیده است و دلیلی ندارد که به توجیه و دفاع از آنها بپردازیم[۲]. از خداوند می‌خواهم که به ما توفیق عطا فرماید تا بیش از این قدر هدایت قرآن را بدانیم.

با توضیحات فوق معلوم شد که مسألهٔ علم غیب و کرامات و معجزات از نظر قرآن چگونه است، بدین ترتیب می‌توان دریافت روایاتی که اینگونه امور را به ائمّه نسبت می‌دهند، صحیح و مقبول نیست و توسط دشمنان اسلام و فِرَقِ ضالّه جعل و در کتب روایی داخل شده است.

۱- زیارت و زیارتنامه، ص ۳۸.

۲- مؤلّف کتاب «**النّقض**» نیز در ص۳ کتاب خویش درباره نویسنده سنی کتاب «بعض فضائح الروافض» می‌گوید: «در اثنای آن [کتاب] حوالاتی و اشاراتی به متقدّمان امامیّه اصولیّه کرده که پری از آن، مذهب غُلاة و اخباریّه و حشویّه است علی اختلاف آرائهم و نفی و تبرّی از آن و از ایشان، در کتب اصولیان اثنی عشریّه ظاهر است».

[بقیه‌ی احادیث «کتاب العقل والجهل»]

اینک می‌پردازیم به بقیّهٔ احادیث «کتاب العقل والجهل»:

* حدیث **۱۹**- اولین راوی آن **علی بن ابراهیم قمی** است که حال او در صفحات قبل معلوم شد. او از پدر مجهول‌الحال خود نقل کرده است، راوی بعدی یحیی بن مبارک است که علمای رجال او را نیز مجهول الحال دانسته‌اند. راوی بعدی عبدالله بن جبله، واقفی مذهب و او از اسحاق بن عمّار نقل کرده که فحطی مذهب است!

* حدیث **۲۰**- مجلسی این حدیث را ضعیف شمرده زیرا یکی از رُوات آن «احمد سیّاری» است. لازم است پیش از پرداختن به حدیث بعدی با او آشنا شویم:

ابوعبدالله احمد بن محمد سیّار معروف به **سیّاری** از کاتبین «آل طاهر» و معاصر حضرت امام حسن عسکری‌ﷺ بوده است. غضائری او را تحریف‌کننده و غالی شمرده و نجاشی و شیخ طوسی او را ضعیف‌الحدیث و فاسدالمذهب و کثیرالمراسیل و مطرودالروایه معرفی کرده‌اند. شیخ صدوق نیز او را ضعیف دانسته و گفته: به روایات او عمل نمی‌کنم. علامهٔ حلی نیز علاوه بر صفات مذکور به نقل از محمد بن محبوب می‌گوید: وی به تناسخ معتقد بوده است!! خلاصه آنکه علمای رجال متّفقاً او را کذّاب و فاسدالعقیده شمرده‌اند. جالب است بدانید که بیش از ۳۰۰ حدیث موهم تحریف قرآن، از این مرد روایت شده که میرزا حسین نوری آنها را در کتاب «**فصل الخطاب في تحريف كتاب رب الأرباب**» آورده است! آقای «خوئی» در **معجم رجال الحديث** می‌گوید: به اتّفاق علمای رجال او فاسدالمذهب است. و در تفسیر **البيان في تفسير القرآن** (ص ۲۴۵) می‌گوید: برخی از روایات که ظاهر در تحریف قرآن است از او نقل شده. ملاحظه کنید کلینی روایات چه کسانی را در کتابش آورده است. در فروع احکام نیز روایاتی از این کذّاب نقل کرده، از جمله وی از قول امام حسن عسکری‌ﷺ گفته که امام، سال کبیسه را هر پنج سال یکبار دانسته است[1]!!! آیا ممکن است که امام‌ﷺ چنین سخنی بگوید، حال آنکه هر طفل دبستانی می‌داند که سال کبیسه هر چهار سال یکبار است!!

۱- کافی، ج ۴، کتاب الصّیام، ص ۸۱، روایت سوم.

به هر حال باید مراقب باشیم تا در روایات فروع نیز فریب اینگونه کذّابین را نخوریم و به مرویّات آنها اعتنا نکنیم.

* حدیث **۲۱**- یکی از رُوات این حدیث «**معلی بن محمد**» است که ابن غضائری می‌فرماید: او از ضعفاء نقل می‌کند و نجاشی او را «مضطرب الحدیث و المذهب» معرفی کرده است. و چنانکه ملاحظه خواهید کرد، متأسفانه کلینی از این فرد ضعیف در ابواب متعدّده، روایت آورده است!!. راوی دیگر «حسن وشاء» است که پیش از پرداختن به حدیث بیست و دوم او را معرفی می‌کنیم. راوی دیگر «مثنی الحناط» و به قول علامهٔ «ممقانی» مجهول است، از آخرین راوی که متصل به امام است به عنوان یکی از غلامان بنی‌شیبان، یاد شده و حتی نام او معلوم نیست و نمی‌دانیم که عادل بوده یا فاسق؟!

اینک به متن حدیث نظر می‌کنیم، حدیث می‌گوید: «**إذا قام قائمنا وضع الله یده علی رؤوس العباد، فجمع بها عقولهم وکملت به أحلامهم** = چون قائم ما قیام کند، خدا دستش را بر سر بندگان نهاده و بدین وسیله عقول ایشانرا جمع می‌کند و خردشان کامل گردد»!!

حال لحظه‌ای تأمّل کنید که راوی چه سخنان مبهم و مغشوشی نقل کرده است. آیا امام قائم دستش را بر سر بندگان می‌گذارد یا خدا؟ ظاهر آن‌است که بنا به ادّعای حدیث، خداوند دستش را بر سر بندگان می‌نهد! مگر خدا ـ نعوذ بالله ـ دست دارد که بر سر بندگان بگذارد؟ اگر بگویی منظور دست رحمت است نه اثبات عضو برای خداوند سبحان، می‌پرسیم: چرا خدا تا آن زمان رحمت خویش را عطا نمی‌فرماید و عقول بندگان را کامل نمی‌سازد و تا زمان ظهور امام غائب صبر می‌کند؟ چرا در زمان پیغمبر که فرمود: «خیر القرون، قرني = بهترین زمان‌ها، زمان من است» دست رحمت خویش را برای اکمال عقول بندگان بر سرشان نگذاشت؟!

اگر برخلاف ظاهر بگویی امام دستش را می‌گذارد و از دست امام به عنوان دست خدا یاد شده است، می‌پرسیم: پس چرا پیغمبر که متبوع و مقتدای امام است دست بر سر بندگان نگذاشت و عقلشان را کامل نکرد و چرا دست پیامبر اکرمﷺ چنین تأثیری نداشت؟

دیگر آنکه عقول بندگان اگر تا قبل از قیام قائم کامل نبوده، پس نباید مخاطب امر و نهی شرع واقع شوند؟ و این یعنی ابطال دین!!

گذشته از این مسائل، گیرم که امام قائم چنین می‌کند، هم‌اکنون جمعیت دنیا حدود شش میلیارد نفر است و قطعاً در زمان امام قائم از این تعداد بیشتر خواهد بود، در این صورت امام چگونه دست بر سر این تعداد می‌نهد و این کار چقدر به طول می‌انجامد؟! جاعل حدیث خودش هم نفهمیده که چه بافته است!

اینک چنانکه گفتیم پیش از پرداخت به حدیث بعدی، حسن وشاء را به خوانندگان محترم معرفی می‌کنیم:

حسن بن علی بن زیاد الوشاء کوفی از معاصرین امام رضاعليه‌السلام و مدتی واقفی بوده، سپس اظهار تشیّع کرده است، غالباً احادیث خود را از فردی ضعیف به نام «**أبان بن عثمان الأحمر**» که از ناووسیه* بوده، نقل می‌کند! علاوه بر این، اکثر احادیث «**وشاء**» را راوی ضعیفی موسوم به «**معلی بن محمد**» روایت می‌کند! بد نیست بدانیم که ۸ روایت باب مفتضح ۱۶۵ کافی از وشاء نقل شده است!

برای آشنایی خوانندگان با کیفیّت احادیثش، تعدادی از روایات او را به عنوان نمونه در اینجا می‌آوریم، اغلب احادیث او مملوّ از خرافات و برخلاف کتاب خدا و عقل خداداد است. از روایاتش معلوم می‌شود که از دمندگان آتش فتنه و تفرقه، و از دشمنان وحدت اسلامی بوده است، از آن جمله است احادیث ذیل:

۱- وی دربارهٔ خلیفهٔ اول و ثانی از قول امام صادقعليه‌السلام آورده است که فرمود: «**ظلمانا حقنا في كتاب الله ـ عزوجل ـ ومَنَعا فاطمة ـ صلوات الله عليها ـ ميراثها من أبيها وجرى ظلمها إلى اليوم، قال: وأشار إلى خلفه ونبذا كتاب الله وراء ظهورهما** = آن دو نسبت به حق ما [اهل بیت] که در کتاب خدا آمده است [منظور خمس است] ستم کردند وبه حضرت فاطمه عليها‌السلام

*- ناووسیه فرقه‌ای را گویند که عقیده دارند امام صادقعليه‌السلام وفات نکرده و مهدی موعود هموست و به ائمّه پس از آن حضرت اعتقاد ندارند.

میراث پدرش را ندادند و ستم آنان تا امروز ادامه یافته - و به پشت سر خویش اشاره فرمود و گفت: - و کتاب خدا را پشت سر انداختند»[1].

۲- وی از قول امام باقر علیه السلام نقل کرده که دربارهٔ شیخین فرمود: به خدا قسم به اندازهٔ یک شاخ حجامت، خونریزی نمی‌شود و یا هیچ مالی به ناحق گرفته نمی‌شود و سنگی از سنگی واژگون نمی‌شود (= کنایه از ویرانی و تخریب) مگر آنکه برعهدهٔ آن دو تن است![2]

۳- و باز از قول امام باقر علیه السلام آورده است که فرمود: عمر به حضرت علی علیه السلام برخورد و گفت: تویی که این آیه را می‌خوانی:

﴿بِأَيِّيكُمُ ٱلْمَفْتُونُ﴾ [القلم: ٦]

«کدام یک از شما دیوانه‌اند؟».

و متعرّض من و رفیقم می‌شوی؟ علی علیه السلام فرمود: آیا تو را از آیه‌ای که دربارهٔ بنی‌امیه نازل شده، آگاه نسازم؟ خداوند فرموده است:

﴿فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِن تَوَلَّيْتُمْ أَن تُفْسِدُواْ فِي ٱلْأَرْضِ وَتُقَطِّعُوٓاْ أَرْحَامَكُمْ﴾ [محمد: ۲۲]

«چه بسا چنانچه متولّی امری شوید در زمین فساد کرده و پیوند خویشاوندانتان را بگسلید».

عمر پاسخ داد: دروغ می‌گویی، پایبندی بنی‌امیه به پیوند خویشاوندی از تو بیشتر است ولی تو جز دشمنی با «بنی‌تیم» (= قبیلهٔ ابوبکر) و «بنی عدی» (= قبیلهٔ عمر) و بنی‌امیّه نداری![3]

۱- روضه کافی، حدیث ۷۴.

۲- روضه کافی، حدیث ۷۵.

۳- روضه کافی، حدیث ۷۶. جالب است بدانید که جناب کلینی حدیث مذکور را - لابد برای خدمت بیشتر به وحدت اسلامی و تألیف قلوب مسلمین - یک بار دیگر به عنوان حدیث ۳۲۵ روضه کافی نقل کرده است؟!!

مطلب دیگر آنکه احادیث ۷۷ و ۷۸ در روضه کافی که از مرویّات «وشاء» است از سه حدیث فوق بهتر نیستند، اما به منظور رعایت اختصار، متن آنها را نیاورده‌ایم و خوانندگان می‌توانند خود به «روضه کافی» مراجعه کنند.

هر دو «محمد باقر» سه حدیث فوق و احادیث ۷۷ و ۷۸ را صحیح ندانسته‌اند.

۴- از قول امام صادق‌علیه‌السلام نقل کرده که «عبدالملک أعین» دائما از آن حضرت پرسش کرده و هنوز می‌پرسید تا اینکه گفت: بنابراین مردم هلاک شدند؟ امام فرمود: آری، ای فرزند أعین، به خدا سوگند که همهٔ مردم هلاک شدند، گفتم: کسانی که در مشرق و در مغرب بودند [هلاک شدند؟] فرمود: آنها با گمراهی فتح شدند، آری به خدا قسم همگی هلاک شدند مگر سه تن!![1] (مشابه مضمون حدیث ۳۴۱ روضه کافی است).

۵- از قول امام باقر‌علیه‌السلام می‌گوید که آن حضرت فرمود: هیچ یک از این امّت نیست که بر دین ابراهیم‌علیه‌السلام باشد مگر ما و شیعیان ما، و در این امّت هیچ کس جز به وسیلهٔ ما هدایت نشده، و هیچ کس از این امت گمراه نشد مگر [بر اثر عدم پذیرش] ما[2].

چنانکه نگارنده در حاشیهٔ صفحهٔ ۱۶۱ کتاب ارجمند **شاهراه اتحاد** اشاره کرده‌ام و چنانکه مؤلف محترم کتاب مذکور در صفحهٔ ۱۲۰ متذکّر شده‌اند، خلفاء همواره آراء امام‌المتقین حضرت علی‌علیه‌السلام را می‌پذیرفتند و آن حضرت را اکرام می‌کردند و جملهٔ عمر که می‌گفت: «**لولا علي لهلك عمر** = اگر علی نبود عمر هلاک می‌شد» لاأقل در میان شیعیان و زیدیان بسیار مشهور است.

اگر کسی به عنوان نمونه به مسند امام زید مراجعه کند خواهد دید که عمر با اینکه مسائلی را خود از پیامبر‌صلی‌الله‌علیه‌وآله شنیده بود، اما بیان آنها را برای مردم بر عهدهٔ حضرت امیر‌علیه‌السلام می‌گذاشت[3]. در مورد رفتار خلفای راشدین با یکدیگر، استاد فاضل **سیدمصطفی حسنی طباطبائی** -حفظه الله تعالی- در کتاب شریف **راهی به سوی وحدت اسلامی** (ص ۱۶۳ به بعد) مطالبی بسیار ارزنده نوشته است که مطالعهٔ آن را به برادران و خواهران ایمانی توصیه می‌کنم.

۱- روضه کافی، حدیث ۳۵۶.

۲- روضه کافی، حدیث ۳۵۹.

۳- مسندالإمام زید، کتاب الطهارة، باب الحیض والاستحاضة والنفاس، حدیث ششم و کتاب الحج باب جزاء الصید، حدیث سوم و کتاب الحدود باب حد الزانی حدیث پنجم.

حضرت علی‌علیه‌السلام علاوه بر اینکه عمر را به دامادی پذیرفت، نسبت به او خیرخواهی نیز می‌کرد (نهج‌البلاغه خطبهٔ ۱۳۴ و ۱۴۶) و چنانکه سید بن طاووس در کتاب **کشف المحجة** آورده است، آن حضرت در مورد ابوبکر فرمود: «**فولي أبوبكر فقارب واقتصد** = ابوبکر ولایت را با صدق نیت به دست گرفت و به راه اعتدال رفت» و در مورد عمر فرمود: «**كان عمر مرضي السّيرة من النّاس عند النّاس** = رفتار عمر از میان اشخاص، در نظر عموم مردم پسندیده و مورد رضایت بود»[۱]. امام صادق می‌فرمود: من دوبار به ابوبکر می‌رسم[۲] و..... اکنون خوانندهٔ گرامی این مطالب را با روایاتی که وشاء نقل کرده مقایسه و خودت قضاوت کن.

اما از جمله خرافاتی که «**وشاء**» نقل کرده دو حدیث ذیل است:

۶- وی ادّعا می‌کند که کسی دربارهٔ مارمولک (= الوزغ) از امام صادق‌علیه‌السلام سؤال کرد، آن حضرت فرمود: پلید است و کاملا مسخ شده، هرگاه آن را کشتی، غسل کن، آنگاه فرمود: همانا پدرم در «حجر» نشسته بود و مردی با او سخن می‌گفت، در این هنگام مارمولکی را دید که با زبانش صدایی می‌کرد، پدرم به آن مرد فرمود: آیا می‌دانی این مارمولک چه می‌گوید؟! گفت: نمی‌دانم چه می‌گوید، فرمود: همانا می‌گوید: به خدا قسم اگر به عثمان ناسزا بگویید من حتماً علی را دشنام می‌دهم تا اینکه این مرد از اینجا برخیزد!! [همچنین] فرمود: پدرم فرموده: از بنی‌امیّه کسی نمی‌میرد جز آنکه به صورت مارمولک مسخ می‌شود! و فرمود: چون مرگ «عبدالملک بن مروان» فرا رسید به صورت مارمولک مسخ شد و از مقابل کسانی که پیرامونش بودند از جمله فرزندانش گذشت. چون دیدند او ناپدیدشده بر آنان گران آمد و نمی‌دانستند چه کنند، آنگاه توافق کردند که تنهٔ درختی را به شکل مردی بتراشند و بر آن زره بپوشانند و در کفن بپیچند و به

۱- راهی به سوی وحدت اسلامی، ص ۱۷۵.

۲- امام صادق‌علیه‌السلام فرزند فاطمه است که کنیه‌اش «أم فروه» و پدرش قاسم بن محمد بن ابی‌بکر و مادرش دختر عبدالرحمن بن ابی‌بکر بود.

جای او در تابوت نهند و چنین کردند و جز من و فرزندانش کسی از این ماجرا آگاه نشد!!![1]

۷- همچنین وی ادّعا می‌کند که امام باقر علیه السلام فرمود: همانا خداوند خروسی دارد که دو پایش در طبقهٔ هفتم زمین و گردنش زیر عرش قرار گرفته و بالهایش در هواست. نیمه شب یا ثلث دوم آخر شب، خروس دو بالش را به هم زده و فریاد می‌کند: «**سبّوح قدّوس ربّنا الله المَلِك الحقّ المُبين، فلا إله غيره ربّ الملائكة والرّوح**» [بر اثر این کار خروس] خروس‌های [زمین] بال می‌زنند و می‌خوانند!![2]

و از احادیث او که با قرآن موافق نیست، چند نمونه ذکر می‌کنیم و از آن جمله است حدیث سیزدهم باب ۶۳ اصول کافی:

۸- وشّاء ادّعا می‌کند که از امام رضا علیه السلام پرسیدم: آیا زمین بدون امام باقی می‌ماند؟ آن حضرت فرمود: خیر، گفتم: ما روایت می‌کنیم که زمین باقی نماند مگر آنکه خدا بر بندگان خشم گرفته باشد. امام فرمود: نه، باقی نمی‌ماند و درهم می‌ریزد![3]

می‌پرسیم: در فاصلهٔ زمانی میان حضرت عیسی روح‌الله علیه السلام و حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم که نبوّتی نبود - چه رسد به امامت - چرا زمین اهل خود را فرو نبرد؟

نمونهٔ دیگر، حدیث سوّم باب ۶۶ اصول کافی است:

۹- امام صادق علیه السلام فرمود: ما کسانی هستیم که خداوند اطاعت ما را واجب فرموده و شما از کسی پیروی می‌کنید که مردم از نشناختن او معذور نمی‌باشند![4]

می‌پرسیم: اگر مردم از نشناختن امام معذور نیستند چرا قرآن واضحاً و صریحاً مسألهٔ امام و امامت را بیان نفرموده تا بر مردم اتمام حجّت شود؟ خداوند کریم در کدام آیه اطاعت امام را واجب فرموده است؟ چرا قرآن پس از انبیاء به حجّتی قائل نیست (النّساء: ۱۶۵)؟

۱- روضه کافی، حدیث ۳۰۵.

۲- روضه کافی، حدیث ۴۰۶.

۳- اصول کافی، ج ۱، ص ۱۷۹.

۴- اصول کافی، ج ۱، ص ۱۸۶.

۱۰- نمونهٔ دیگر، حدیث ششم باب ۸۷ اصول کافی است که وشّاء نقل کرده که شنیدم حضرت رضاعليه‌السلام می‌فرمود: «إنّ الأعمال تعرَض على رسول الله أبرارها وفجّارها = اعمال نیک و بد بندگان به رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله عرضه می‌شود»[1]. در حالی‌که قرآن می‌فرماید:

﴿وَلَا تَجَسَّسُواْ﴾ [الحجرات: ۱۲]

«[در کار دیگران] جستجو و تجسّس نکنید».

و پیامبرش را از این امر استثنا نفرموده و حتّی حضرت نوح‌علیه‌السلام در مورد مردمی که آنها را اراذل قوم می‌نامیدند، می‌گوید:

﴿وَمَا عِلۡمِي بِمَا كَانُواْ يَعۡمَلُونَ﴾ [الشّعراء: ۱۱۲]

«مرا بدانچه می‌کرده‌اند آگاهی نیست».

معلوم می‌شود که اعمال بندگان به پیامبر زمان عرضه نمی‌شده و آن حضرت نیز از اعمال مردم مطّلع نبوده است. علاوه بر این خداوند به پیغمبرصلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده:

﴿وَسَبِّحۡ بِحَمۡدِهِۦۚ وَكَفَىٰ بِهِۦ بِذُنُوبِ عِبَادِهِۦ خَبِيرًا﴾ [الفرقان: ۵۸]

«با ستایش خدا، او را منزه شمار و کافی است که او از گناهان بندگانش آگاه باشد».

دیگر آنکه خداوند ستّارالعیوب است، و فایده‌ای ندارد که اعمال بندگان به پیامبر عرضه شود زیرا اعمال نادرست مردم موجب غم و اندوه پیامبر خواهد شد و دارالسّلام جهان دیگر برایش تبدیل به دارالهمّ و الغمّ می‌شود!!

۱۱- لازم است بدانیم که کلینی در روایت هشتم باب ۱۵۰ اصول کافی (= باب موالید الأئمة) از قول حضرت باقرعليه‌السلام، برای امام منصوب من عند الله، ده علامت ذکر کرده که یکی از آن علامات چنین است: «إذا لبس درع رسول اللهصلی‌الله‌علیه‌وآله كانت عليه وفقا وإذا لبسها غيره من الناس طويلهم وقصيرهم زادت عليه شبرا = چنانچه امام زره رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله را بپوشد، مطابق قامتش باشد [نه کوتاه باشد نه بلند] و چنانچه مردمی غیر از او زره را بپوشند چه بلندقامت باشند و چه کوتاه‌قامت، زره یک وجب بلندتر خواهد

۱- اصول کافی، ج ۱، ص ۲۲۰.

بود»[1]. امّا کلینی بدون توجّه به این روایت، از وشاء نقل می‌کند که امام صادق فرمود: پدرم (= امام باقر) زره پیامبر را پوشید به زمین کشیده شد [و بلندتر بود] و من آن را پوشیدم از قامتم بلندتر بود»[2]؟! حال خوانندگان خود قضاوت کنند که آیا «وشاء» طرفدار ائمّه بوده است یا نه؟

۱۲- کلینی در باب ۶۱ اصول کافی روایاتی آورده و در باب مذکور در بارهٔ فرق امام مُحَدَّث با انبیاء و رسل آمده است که: «**لا یَری في منامه** = امام در خواب نمی‌بیند»[3] امّا در باب ۱۰۵ از «وشّاء» نقل می‌کند که امام رضاعليه‌السلام در خواب از وفات خویش مطّلع گردید!![4]

۱۳- دیگر از احادیث «وشّاء» حدیث ذیل است که می‌گوید: یعقوب بن سراج زمانی نزد امام صادقعليه‌السلام رفت که آن حضرت بالای گهوارهٔ حضرت امام کاظمعليه‌السلام ایستاده بود و با فرزندش راز می‌گفت، چون از این کار فارغ شد به من فرمود: نزد مولایت برو و سلام کن من نیز چنین کردم، آن حضرت نیز به زبانی فصیح سلامم را پاسخ گفت، سپس فرمود: برو و نام دخترت را که دیروز گذاشتی، تغییر ده، زیرا آن نامی است که مورد غضب إلهی است. من صاحب دختری شده بودم که او را **حمیراء** نامیده بودم. امام صادق فرمود: کاری که می‌گوید بکن تا هدایت شوی، من نیز نامش را تغییر دادم[5].

اوّلاً: می‌پرسیم: چرا امام صادقعليه‌السلام این معجزهٔ بزرگ را که همسان معجزهٔ نبوّت حضرت عیسیعليه‌السلام است، به بسیاری از مردم ارائه نفرمود تا تعداد بیشتری از بندگان خدا که در آن دوران در امر امامت متحیّر بودند، هدایت یابند و امام واقعی را بشناسند و

۱- اصول کافی، ج ۱، ص ۳۸۸.

۲- اصول کافی، ج ۱، ص ۲۳۴.

۳- اصول کافی، ج ۱، ص ۱۷۶، حدیث ۳.

۴- اصول کافی، ج ۱، ص ۲۶۰ حدیث ۶ - لازم است بدانیم که هر دو حدیث (ص ۱۷۶ و ۲۶۰) را «محمّد بن یحیی» نقل کرده است!!

۵- اصول کافی، ج ۱، ص ۳۱۰، حدیث ۱۱- هر دو «محمّد باقر» این حدیث را صحیح ندانسته‌اند.

مذهب فطحی را نپذیرند. با اینکه حضرت عیسی‌علیه‌السلام از دنیا رفته بود، امّا قرآن از ذکر معجزهٔ سخن گفتن حضرت مسیح در گهواره چشم نپوشیده، پس چرا به این معجزه که اطّلاع از آن برای امّت اسلام مفیدتر بود اشاره‌ای نفرموده است؟ چرا پیامبر به امّت چنین خبری نداد؟

ثانیاً: چنانکه می‌دانید معروف است که پیامبر اکرم‌صلی‌الله‌علیه‌وآله همسرش عائشه را «**حمیراء**» خطاب می‌فرمود. چنانکه «مولوی» نیز می‌گوید:

آن که عالم محو گفتارش بدی　　کَلِّمینـی یـا حمیـرا مـی‌زدی

در این حدیث در واقع خواسته‌اند بگویند که این لقب مبغوض خدا است تا چه رسد به صاحب اسم! و مقصودشان این است که آتش کینه و تفرق را در میان مسلمین شعله‌ور سازند!! لازم است در اینجا حقایقی را به اطّلاع خوانندگان محترم برسانیم:

الف) چنانکه در صفحات قبل گفتیم، بنا به مدارک معتبر تاریخی، ائمّه‡ با خلفاء روابط حسنه داشته‌اند و حتّی حضرت علی‌علیه‌السلام نام دو تن از پسران خویش را «عمر» و «عثمان» نهاد. کنیهٔ فرزند دیگرش که محمّد نام داشت، ابوبکر بود و دو فرزند اخیر، در رکاب برادر بزرگوارشان حضرت سیّدالشّهداءعلیه‌السلام در کربلا جنگیدند و شربت شهادت نوشیدند[۱]. علاوه بر این، آن امام همام، پرورش فرزند ابوبکر را نیز بر عهده گرفت. امام سجّادعلیه‌السلام فرزندی به نام «عمر» داشت[۲]. امام علی النّقی‌علیه‌السلام دختر خود را «عائشه» نامید[۳].

ب) امّا مهمتر از همه اینکه، امام کاظم‌علیه‌السلام نیز یکی از دختران خود را «عائشه» نام نهاد[۴]. حال چگونه ممکن است امام کاظم که دختر خویش را «عائشه» می‌نامد، به کسی بگوید حتّی لقب عائشه را که «حمیراء» بوده، بر دخترت مگذار؟!

۱- الإرشاد، شیخ مفید، دارالمفید (بیروت)، ج ۱، ص ۳۵۴.

۲- الإرشاد، ج ۲، ص ۱۵۵.

۳- الإرشاد، ج ۲، ص ۳۱۲.

۴- الإرشاد، ج ۲، ص ۲۴۴.

جای تعجّب است گویا کلینی با احوال ائمّه نیز به خوبی آشنا نبوده و نام فرزندان آنها را نمی‌دانسته، و إلاّ چنین حدیثی را نقل نمی‌کرد[1].

۱۴- یکی دیگر از احادیث تفرقه‌انداز «**وشّاء**» حدیث سوّم باب ۱۴۷ اصول کافی است که می‌گوید: به امام رضا گفتم: مردم روایت می‌کنند که مردی به نام سعید خبر وفات حضرت کاظم را به شما داده است. امام فرمود: من پیش از آمدن سعید از وفات امام کاظم مطّلع بودم و یک روز پس از وفات آن حضرت همسرش «ام فروه بنت اسحاق» را طلاق دادم. پرسیدم: او را وقتی طلاق دادید که از وفات حضرت کاظم آگاه بودید؟ امام فرمود: آری[2]. چنانکه واضح است طلاق‌دادن زوجه پس از وفات زوج در اسلام تشریع نشده و معنی ندارد و کاملاً فاقد مدرک است؟! این حدیث مشابه حدیث ضعیفی است که شیخ طوسی در کتاب «الغیبة» ثبت کرده و برادر فاضل ما مرحوم «قلمداران» در کتاب **شاهراه اتّحاد** آن را به عنوان حدیث نهم مورد نقد و بررسی قرار داده است[3]. در آنجا راوی کذّاب می‌گوید: پیامبر به علی فرمود: «أنت وصيي على أهل بيتي حيّهم وميّتهم وعلى نسائي فمن ثبّتها لقيتْني غداً ومن طلّقتها فأنا بريء منها لم ترني ولم أرها في عرصة القيامة = تو وصیّ من بر خاندانم اعمّ از زنده و مردهٔ آنها و همچنین وصیّ من بر همسران منی، پس هر یک را که تو ثابت داشتی فردای قیامت مرا ملاقات کند و هرکه را طلاق دهی پس من از او بیزارم و در عرصهٔ قیامت مرا نخواهد دید و او را نمی‌بینم»!!

هدف از جعل اینگونه احادیث آن است که بتوانند برای فریب عوام ادّعا کنند اگرچه قرآن کریم همسران پیامبر را مادران مؤمنین شمرده است امّا ائمّه حقّ داشته‌اند زنان بیوه را طلاق دهند!! و حضرت علی‌علیه‌السلام با استفاده از این حقّ «عائشه» را پس از رحلت

۱- عجیب است که شیخ مفید خود در کتابش «**الإرشاد في معرفة حجج الله على العباد**» می‌گوید: نام دختر امام کاظم و امام هادی، «عائشه» بوده ولی خود او همین روایت ضعیف را در صفحه ۲۱۹ جلد دوّم «ارشاد» آورده است!! به راستی استناد به اینگونه اخبار ضعیف - جز برای فریب عوام - چه فایده‌ای دارد؟

۲- اصول کافی، ج ۱، ص ۳۸۱ - هر دو «محمّدباقر» این حدیث را صحیح ندانسته‌اند.

۳- شاهراه اتّحاد، ص ۲۱۹ به بعد.

رسول خداﷺ طلاق داده و او دیگر «أم‌المؤمنین» نیست!! حدیث «وشّاء» نیز از زمرهٔ احادیثی است که زمینه‌ساز اشاعهٔ چنین خرافه‌ای است و إلّا در فقه شیعه چنین مسأله‌ای مطرح نیست و چنین قانونی وجود ندارد.

۱۵- وشّاء می‌گوید: احمد بن عمر از امام رضاعليه السلام پرسید: چرا حضرت علیعليه السلام امیرالمؤمنین خوانده شد؟ فرمود: زیرا او آذوقهٔ علمی به مردم می‌دهد؟ آیا این آیه را در کتاب خدا نشنیده‌ای: ﴿وَنَمِيرُ أَهْلَنَا﴾[یوسف: ٦٥] «و ما خانوادهٔ خود را آذوقه بدهیم».

و در روایتی دیگر، فرمود: زیرا آذوقهٔ مؤمنین نزد اوست و آنان را آذوقهٔ علمی می‌دهد[1].

بی‌تردید جاعل این روایت هم از لغت و هم از تاریخ بی‌اطّلاع بوده، زیرا به اتّفاق و اجماع اهل لغت لفظ «أمیر» در أمیرالمؤمنین، مشتقّ از (همزه، میم، راء) است نه از مادهٔ (میم، یاء، راء) و قطعاً امام این موضوع را می‌دانسته و محال است که چنین جوابی داده باشد. علاوه بر این، اگر جاعل جاهل، با تاریخ آشنا می‌بود و می‌دانست که پیش از حضرت علی، عمر، امیرالمؤمنین خوانده شده است، از جعل چنین روایتی منصرف می‌شد! اینک بپردازیم به روایت بعدی «کتاب العقل والجهل»:

* حدیث **۲۲**- یکی از رُوات این حدیث «**سهل بن زیاد**» **کذّاب** است[2] که دیگر نیازمند معرّفی نیست. امّا پذیرش متن حدیث - که به سبب اشکالات موجود در سندش نمی‌توان با اطمینان صدور آن را به امام نسبت داد ـ مانعی ندارد، زیرا موافق قرآن کریم است. این روایت به عنوان حجت ظاهری فقط انبیاء را ذکر کرده، کتاب خدا نیز می‌فرماید پس از انبیاء حجّتی نیست [النّساء: ۱۶۵] و حجّت ظاهری دیگری بیان نفرموده و چنانچه حجّت ظاهری دیگری وجود می‌داشت کتاب إلهی از معرّفی آن ابا نمی‌کرد. طبعاً قرآن و همچنین این حدیث بند ۱۵ روایت دوازدهم همین باب را تأیید نمی‌کنند، زیرا در آنجا، به عنوان حجّت ظاهری، علاوه بر انبیاء، ائمّه را نیز افزوده است که موافق با قرآن کریم نیست و شاید لفظ «ائمّه» را رُوات، به حدیث مذکور افزوده باشند.

۱- اصول کافی، ج ۱، ص ۴۱۲، حدیث سوّم.

۲- ر. ک، صفحه ۷۸ کتاب حاضر.

* حدیث **۲۳**- کلینی خود اعتراف کرده که این حدیث «مرسل» است. می‌پرسیم: چرا شما احادیث ضعیف و مرسل را در کتاب اصول خود، جمع‌آوری کرده‌ای؟! امّا در متن حدیث، جملهٔ «**فإذا کان تأیید عقله من النّور** = چنانچه خردش از نور تأیید شود» محل تأمّل است. تأیید عقل از نور یعنی چه؟ مگر بنا به نقل کلینی در احادیث اوّل و یازده و دوازده و بیست و شش و..... عقل افضل و محبوبتر و والاتر از هر چیز - از جمله نور- نیست؟ مگر بنا به برخی روایات عقل، «أوّل ما خلق الله» نیست؟ پس چگونه نور که مادون آن است می‌تواند آن را تأیید کند؟ آیا کلینی روایات خود را فراموش کرده است.

* حدیث **۲٤**- این حدیث نیز به لحاظ متن و سند، در حکم حدیث بیست و دوّم همین باب است.

* حدیث **۲۵**- از سه راوی اوّل این حدیث، با دو تن یعنی «**معلّی بن محمّد**»[۱] و «**حسن وشّاء**»[۲] آشنا شده‌ایم. امّا پیش از آشنایی با اوّلین راوی یعنی **حسین بن محمّد الأشعری** لازم است خوانندهٔ محترم از این موضوع مطّلع باشد که بنا بدانچه در مقدمهٔ «کافی» می‌بینیم مشایخ کلینی را ۳۶ تن گفته‌اند[۳]. برخی از این افراد مورد اعتماد نیستند، زیرا یا خود ضعیف اند و انحراف عقیده دارند و یا از ضعفاء روایت می‌کنند و یا مجهول‌الحال‌اند وبه هرحال ثقه نیستند از قبیل **محمّد بن جعفر بن محمّد بن عون الأسدی**[۴] **و علیّ بن عبدالله بن محمّد بن عاصم الخدیجی**[۵] و **احمد بن مهران**[۶] **و**

۱- ر. ک، صفحه ۱۴۶ کتاب حاضر.

۲- ر. ک، به صفحه ۱۴۷ به بعد از همین کتاب.

۳- ر. ک مقدّمه اصول کافی، ج ۱، ص ۲۰ به بعد.

۴- در مورد او رجوع کنید به صفحه ۳۷۴ کتاب حاضر.

۵- درباره او رجوع کنید به کتاب «رجال نجاشی» (ص ۲۰۳) که او را فاسدالمذهب و ضعیف دانسته و یکی از تألیفات او را کتابی ملعون معرّفی کرده که در آن دروغ‌آمیزی عظیمی صورت گرفته است.

۶- او غیر از «ابن مهران» معروف به «ابن خانبه» و از ضعفاست. غضائری به ضعف او تصریح فرموده، استاد بهبودی درباره او می‌نویسد: شاید کلینی روایات او را به نحو وِجادَه از کتابخانه شیخ نابینای ←

سهل بن زیادالأدمی[1] **وحسین بن علی العلوی**[2] و **الحسن بن الفضل بن یزید الیمانی** و **احمد بن عبدالله بن امیّه** و.....، برخی دیگر نیز فقط چند حدیث معدود برای کلینی نقل کرده‌اند. امّا در این میان چند تن وجود دارند که کلینی از ایشان، بیش از سایرین حدیث اخذ کرده و می‌توان گفت: قسمت اعظم روایات کافی از منقولات آنان تشکیل شده است که از آن جمله‌اند: **محمد بن یحیی العطار**[3] **و علی بن ابراهیم بن هاشم القمی**[4] که ما قبلاً آنها را معرّفی نموده و کیفیّت احادیثشان را بیان کرده‌ایم، و می‌دانیم که بسیاری از روایات تحریف قرآن **را علیّ بن ابراهیم** برای کلینی نقل کرده است! و می‌دانیم که در تفسیر منسوب به او نیز عجایبی منقول است که شمّه‌ای از آن را به هنگام معرّفی وی آورده‌ایم و در اینجا نیز نمونه‌ای از منقولات عجیب وی را ذکر می‌کنیم، بنا به نقل وی امام صادق‌علیه‌السلام فرمود: «کسی که از ما یاد کند و یا نزد او از ما یاد شود و به اندازهٔ بال پشه‌ای از چشمانش اشک جاری گردد خداوند گناهانش را گرچه به قدر کف دریا باشد، می‌آمرزد!!»

به قول استاد «معروف الحسنی» حتّی در یک آیه از آیات قرآن کریم و یا در یک حدیث صحیح از پیامبر و ائمه‌علیهم‌السلام نیامده که یک عمل از اعمال خیر موجب غفران تمامی گناهان می‌شود گرچه به مقدار کف دریا و شن صحرا باشند!![5]

خویش علی بن ابراهیم قمّی نقل کرده باشد. «ابن مهران» – که ممکن است همان احمد بن مهران بن خالد اصفهانی یزدی، متوفّی به سال ۲۸۴ هـ باشد- ۵۲ حدیث از «ابی سمینة محمد بن علی» کذّاب و «عبدالعظیم بن عبدالله الحسنی» که کتابی مجعول دارد روایت می‌کند. (معرفة الحدیث، ص ۱۱۳) تعدادی از روایات موهم تحریف قرآن در باب ۱۶۵ کافی، منقول از اوست.

۱- برای شناخت او رجوع کنید به صفحه ۷۸همین کتاب.

۲- چندان شناخته نیست.

۳- او را در صفحه ۸۹ به بعد کتاب حاضر معرّفی کرده‌ایم.

۴- وی در صفحه ۱۰۵ به بعد همین کتاب معرّفی شده است.

۵- الموضوعات فی الآثار والأخبار، هاشم معروف الحسنی، ص ۱۷۵.

محمّد بن یحیی نیز از کسانی است که مؤلّف کافی بیش از سایرین، احادیث وی را نقل کرده و روایت زیر نیز از مرویّات این جناب است، و کلینی آن را به عنوان حدیث ۲۷ باب ۱۶۸ کتابش ثبت کرده است:

امام صادق‌علیه‌السلام فرمود: «پیامبر پس از ولادت، چند روز بدون شیر ماند. ابوطالب آن حضرت را به سینهٔ خویش گرفت و خداوند در پستانش شیر جاری ساخت و پیامبر چند روز از شیر او نوشید!!! تا اینکه ابوطالب به حلیمهٔ سعدیّه برخورد و پیامبر را به او سپرد»[۱].

أولاً: از رُوات این حدیث، **علیّ بن معلّی مجهول** و **دُرُست بن أبی منصور** فردی نادرست و «واقفی» است. **علیّ بن أبی‌حمزهٔ بطائنی** را از بنیانگذاران و بزرگان مذهب «وقف» می‌دانند که به طمع مال دنیا و اختلاس اموال حضرت کاظم‌علیه‌السلام، این مذهب را بنیان نهاد[۲]. توجّه کنید که شیخِ جناب کلینی یعنی محمّد بن یحیی از چه کسانی روایت نقل می‌کرده است!![۳]

ثانیاً: می‌پرسیم: چرا شیر به جای آنکه در پستان عمویش «ابوطالب» جاری شود، در سینهٔ همسرش «فاطمهٔ بنت أسد» جاری نشد؟ دیگر آنکه اصولاً قبل از نبوّت معجزه‌ای که کسی جُز چند راوی «مجهول» یا «واقفی مذهب» از آن مطّلع نشده است، چه فایده‌ای دارد؟ واقعاً اگر چنین ماجرایی رخ داده بود، چرا خداوند متعال در قرآن - فی‌المثل در سورهٔ **الضّحی** - به عنوان یکی از نشانه‌های رحمت خود بر پیامبر به آن اشاره نفرموده است؟ چرا ابوطالب و یا دیگر طرفداران آن حضرت بعدها در مقابل قریش به این واقعه که نشانهٔ مؤیَّد بودن پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم از جانب حق متعال است، اشاره نکردند؟! چرا این موضوع بسیار عجیب در میان بنی‌هاشم شهرت نیافت؟! و چرا در کتب معتبر سِیَر، از جمله «سیرة ابن هشام» یا «السّیرة الحلبیة» و..... از آن ذکری نیست؟

۱- اصول کافی، ج ۱، ص ۴۴۸ – هر دو «محمّد باقر» این حدیث را «صحیح» ندانسته‌اند.

۲- برای شناخت او رجوع کنید به صفحه ۱۹۵ به بعد همین کتاب.

۳- بد نیست بدانید قسمت اعظم روایات «روضه کافی» از مرویّات علی بن ابراهیم و محمد بن یحیی است.

باری این روایت به قدری رسواست که حتّی مترجم بسیار متعصّب کافی نیز نوشته است: «این روایت از لحاظ سند ضعیف و غیرقابل اعتماد است. بدین جهت توجیه و تأویل آن لزومی ندارد»![1]

دیگر آنکه یکی از کسانی که در فروع احکام از امام صادق‌علیه‌السلام روایت کرده که آن حضرت به خدا قسم خورد و فرمود: ماه رمضان هیچگاه کمتر از سی روز نخواهد بود، همین جناب **محمّد بن یحیی** است[2].

امّا سؤال مهمّ که باید به جِدّ مورد توجّه قرار گیرد این است که چرا علمای شیعه این دو تن را توثیق و از آنها تعریف و تمجید کرده‌اند؟! جواب واضح است زیرا به خوبی می‌دانند که جرح و تضعیف آن دو به معنای تضعیف چند هزار از روایات «کافی» خواهد بود و بدین ترتیب سرمایه‌ای که کلینی فراهم آورده به باد خواهد رفت، بدیهی است که این امر موافق طبع دکانداران مذهبی و خرافه‌فروشان متعصّب نیست.

یکی دیگر از مشایخ کلینی که به ناحق توثیق شده **ابوعبدالله حسین بن محمّد الأشعری القمی** است که کلینی به او اعتماد کرده و بسیاری از اباطیل او را که شبیه افکار باطنیّه و اسماعیلیّه است در «کافی» آورده است!! برای اطمینان از انحراف وی کافی است که باب ۱۶۵ و ۱۶۶ «کافی» را از نظر بگذرانید و ملاحظه کنید که از ۹۲ حدیث باب نخست، ۳۵ روایت و از ۹ روایت باب بعدی، دو روایت از او نقل شده است. سه روایت باب ۷۰ و نیز روایت اول باب ۷۱ کافی همگی از مرویّات همین آقای اشعری است که مجلسی هر چهار حدیث اخیر را ضعیف شمرده و جناب بهبودی نیز هیچ یک را صحیح ندانسته است.

این **جناب حسین اَشعَری** ابایی ندارد که روایات کذّابی به نام **سیّاری**[3] را نقل کند و مهمتر از آن نکته‌ای که مایهٔ تعجّب و سؤال است اینکه فقط اوست که از فردی

۱- ترجمه فارسی اصول کافی، انتشارات علمیّه اسلامیّه، ج ۲، ص ۳۳۹.

۲- کافی، ج ۴، کتاب الصّیام، ص ۷۹، حدیث سوّم.

۳- برای آشنایی با او رجوع کنید به صفحه ۱۴۵ کتاب حاضر.

«مضطرب الحدیث و المذهب» موسوم به «**معلّی بن محمّد البصری**» که از ضعفاست، روایت می‌کند، یعنی در واقع مروّج أباطیل او همین آقای «اشعری» است! فی‌المثل از ۳۵ حدیثی که «اشعری» در باب مفتضح ۱۶۵ کافی نقل کرده، ۳۳ حدیث آن از قول «معلّی ابن محمّد» است. این کار بی‌تردید مایهٔ طعن و موجب تضعیف «اشعری» است، ولی متأسّفانه متعصّبین مذهبی او را توثیق می‌کنند!!

در اینجا سه روایت از او را به عنوان نمونه می‌آوریم تا شاهد کلام ما باشد، نمونهٔ اوّل روایت چهارم باب ۴۶ کافی است که **حسین بن محمّد الأشعری** و **محمّد بن یحیی العطّار** یعنی دو تن از شیوخ کلینی نقل کرده‌اند که امام صادق‌علیه‌السلام دربارهٔ آیهٔ

﴿وَلِلَّهِ ٱلۡأَسۡمَآءُ ٱلۡحُسۡنَىٰ فَٱدۡعُوهُ بِهَاۖ﴾ [الأعراف: ۱۸۰]

«خدای را نامهای نیکو است، او را بدان نامها بخوانید».

فرموده: به خدا سوگند، نامهای نیکوی خدا مائیم که خدا عملی را جُز اینکه با معرفت ما همراه باشد از بندگان نمی‌پذیرد[1]!! در واقع حدیث فوق، عدم معرفت به امامت را مساوی کفر دانسته، زیرا با کفر نیز عملی پذیرفته نیست.

در حالی که خدای تعالی در قرآن کریم نامهای خود را معیّن فرموده، مثلاً فرموده:

﴿قُلِ ٱدۡعُواْ ٱللَّهَ أَوِ ٱدۡعُواْ ٱلرَّحۡمَٰنَۖ أَيّٗا مَّا تَدۡعُواْ فَلَهُ ٱلۡأَسۡمَآءُ ٱلۡحُسۡنَىٰ﴾ [الإسراء: ۱۱۰]

«بگو: او را الله بخوانید یا رحمان بخوانید، هر یک را بخوانید، این نام‌های نیکو از آن اوست».

چنانکه ملاحظه می‌کنید در این آیه معیّن فرموده که نام‌های نیکوی الهی «الله» و «رحمان» است. و نیز فرموده:

﴿هُوَ ٱلرَّحۡمَٰنُ ٱلرَّحِيمُ ٢٢ هُوَ ٱللَّهُ ٱلَّذِي لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ ٱلۡمَلِكُ ٱلۡقُدُّوسُ ٱلسَّلَٰمُ ٱلۡمُؤۡمِنُ ٱلۡمُهَيۡمِنُ ٱلۡعَزِيزُ ٱلۡجَبَّارُ ٱلۡمُتَكَبِّرُۚ سُبۡحَٰنَ ٱللَّهِ عَمَّا يُشۡرِكُونَ ٢٣ هُوَ ٱللَّهُ ٱلۡخَٰلِقُ ٱلۡبَارِئُ ٱلۡمُصَوِّرُۖ لَهُ ٱلۡأَسۡمَآءُ ٱلۡحُسۡنَىٰ﴾ [الحشر: ۲۲-۲۴]

«او رحمان و رحیم است، اوست خداوندی که معبودی جز او [به حق] نیست، اوست مَلِک قدّوس سلام مؤمن مهیمن عزیز جبار متکبّر، منزّه است از آنچه شریک وی

۱- اصول کافی، ج ۱، ص ۱۴۳ و ۱۴۴.

سازند، اوست خداوند خالق پدیدآورندهٔ صورتگر، این نامهای نیکو از آن اوست».

ولی به اسامی ائمّه هیچ اشاره‌ای نفرموده است.

اصولاً معقول است که خداوند بفرماید که مرا به نام کسانی که هنوز اکثریّت آنان ولادت نیافته‌اند، بخوانید؟! دیگر آنکه خداوند در قرآن خود را «محمّد» و «أحمد» نخوانده ولی خود را «**حمید**» خوانده است، پس چگونه می‌توان خداوند - عزّ ذکره - را با نام «محمّد» یا «أحمد» خواند؟ چگونه می‌توان خداوند متعال را «کاظم» یا «حسین» یا «تقی» یا «مهدی» و... خواند؟! پس چرا پیامبرﷺ چنین نکرد، چرا علی‌علیه‌السلام در «نهج‌البلاغه» و «صحیفهٔ علویّه» و حضرت زین‌العابدین‌علیه‌السلام در «صحیفهٔ سجّادیّه» لاأقلّ برای تعلیم أمّت، حتّی یکبار چنین نکرده‌اند؟! آیا اصلاً راوی فهمیده که چه بافته است؟ آیا کلینی و امثال او اسماء إلهی را توقیفی نمی‌دانند؟!

دیگر آنکه اگر شرط پذیرش عمل، معرفت أئمّه است، چرا خداوند در قرآن که ﴿هُدَى لِّلْمُتَّقِينَ﴾ است هیچ اشارهٔ واضحی به این مطلب بسیار مهمّ نفرموده است تا بر أمّت اتمام حجّت شود؟

نمونهٔ دوّم روایت هفتم باب ۱۶۶ کافی است و متن آن چنین است: «امام باقرعلیه‌السلام فرمود: خداوند ـ عزّوجلّ ـ حضرت علی‌علیه‌السلام را به عنوان پرچم و علامتی میان خود و مردم قرار داد هر که او را [به امامت] شناسد مؤمن است و هر که او را انکار کند کافر است و هر که او را نشناسد، گمراه است و هر که چیزی را همراه او [به مقام وی] گمارد، مشرک است و هر که [با خود] ولایت او را بیاورد به بهشت وارد می‌شود»[1].

نکتهٔ مهمّ در این دو حدیث آن است که عمل اکثریّت جهان اسلام - یعنی غیر از شیعیان اثنی عشری ـ نزد خداوند متعال نامقبول و عدم قبول اعمال نیز موجب خسران اخروی است و آنان در شمار کفّار و مشرکین و ضالّین محسوب شده‌اند. به همین سبب لازم می‌دانم که این حدیث و نظایر آن را با دعای چهارم **صحیفهٔ سجّادیّه** مقایسه کنید

۱- اصول کافی، ج ۱، ص ۴۳۷.

تا بهتر معلوم شود که دو تن از شیوخ کلینی با اینگونه احادیث چه ارمغانی برای مسلمین آورده‌اند! حضرت سید الساجدین علیه السلام می‌فرماید: «**اللهم وأصحاب محمد صلی الله علیه و آله، خاصة الذین أحسنوا الصّحابة والذین أبلوا البلاء الحسن فی نصره وکانفوه وأسرعوا إلی وفادته وسابقوا إلی دعوته واستجابوا له حیث أسمعهم حجّة رسالاته وفارقوا الأزواج والأولاد في إظهار کلمته وقاتلوا الآباء والأبناء فی تثبیت نبوّته و.... أوصل إلی التابعین لهم بإحسان الذین** ﴿يَقُولُونَ رَبَّنَا ٱغۡفِرۡ لَنَا وَلِإِخۡوَٰنِنَا ٱلَّذِينَ سَبَقُونَا بِٱلۡإِيمَٰنِ﴾ **خیر جزاءك** = پروردگارا! یاران محمد صلی الله علیه و آله به ویژه آنان که به نیکویی باحضرتش مصاحبت و همنشینی کردند و در یاوری او به خوبی از آزمایش برآمدند و به کمکش شتافتند و در پذیرش دعوتش بر یکدیگر پیشی جستند و چون آن حضرت دلیل رسالت خویش را بدیشان شنوانید، استجابت نمودند و در راه آشکارساختن سخنش و پشتیبانی از او، از همسران و فرزندان دوری گزیده و برای تثبیت نبوّتش با پدران و پسران خود جنگیدند و..... و به آنان که با نیکوکاری ایشان را پیروی کرده‌اند و (**می‌گویند: خداوندا، ما و برادرانمان را که در ایمان بر ما پیشی جسته‌اند، بیامرز**ـ الحشر: ۱۰) بهترین پاداشت را برسان». علاوه بر این، چنانکه برادر محقّق و فاضل خیرخواه، جناب **مصطفی حسینی طباطبائی** نیز گفته است: آیت **الله هاشم بحرانی** در کتاب **البرهان فی تفسیر القرآن** در ذیل آیهٔ ۱۵۹ سورهٔ انعام حدیث ذیل را از صادق اهل بیت علیه السلام آورده است:

«**عن زرارة قال: قلت لأبي عبدالله علیه السلام: أصلحك الله أرأیت من صام وصلّی واجتنب المحارم وحسن ورعه ممّن لا یعرف ولا ینصب؟ فقال: إن الله یدخل أولئك الجنة برحمته** = از زراره نقل شده که گفت: به حضرت صادق علیه السلام عرض کردم: خدا کارت را نیکو گرداند، رأی تو در بارهٔ کسی که [شما را به امامت] نمی‌شناسد امّا با شما دشمنی نمی‌ورزد و روزه می‌دارد و نماز می‌گزارد و از محرّمات اجتناب ورزیده و به خوبی تقوا پیشه می‌کند، چیست؟ فرمود: همانا خداوند آن گروه را به رحمت خویش به بهشت درآورد». همچنین علی علیه السلام در مورد مقتولین سپاه خویش در جنگ‌های «جمل» و «صفّین» که لاأقل اکثریّت آنها شیعهٔ اثنی عشری نبوده و قبلاً با خلفای پیشین بیعت کرده بودند،

می‌فرماید: «... به برادران ما که خونشان در صفّین ریخت، زیانی نرسید که امروز زنده نیستند که اندوهگین شوند و آب تیرهٔ غم بنوشند، به خدا سوگند که ایشان خدای را ملاقات کرده‌اند و خداوند پاداش کامل به ایشان عطا فرمود و پس از بیمناکی در دنیا، آنان را در سرای امن آخرت جای داد»[1].

در مورد روایت دوّم می‌پرسیم: آیا علی‌علیه‌السلام که خلیفهٔ ثانی را به دامادی پذیرفت، یک کافر یا مشرک را به عنوان داماد پذیرفت؟!

خوانندهٔ گرامی انصاف ده، آیا اینجانب و امثال من واقعاً دوستدار علی‌علیه‌السلام و اهل بیت‌ایم یا مدافعان کلینی؟

نمونهٔ سوّم از احادیث **حسین اشعری** روایت چهاردهم باب ۱۶۵ است که این جناب از قول امام صادق‌علیه‌السلام در بارهٔ آیهٔ هفتم سورهٔ شریفهٔ آل‌عمران گفته است، منظور از

﴿ءَايَٰتٌ مُّحۡكَمَٰتٌ هُنَّ أُمُّ ٱلۡكِتَٰبِ﴾ [آل عمران: ۷]

«آنان آیاتی محکم‌اند که اصل و اساس کتاب‌اند».

امیرالمؤمنین و سایر أئمّه است!! و مراد از ﴿وَأُخَرُ مُتَشَٰبِهَٰتٌ﴾= «و [آیات] دیگر متشابه‌اند». فلان و فلان (= شیخین) است!! (راوی ناخواسته آن دو را از آیات إلهی شمرده است! بیهوده نگفته‌اند که دزد ناشی به کاهدان می‌زند) و مقصود از ﴿فَأَمَّا ٱلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمۡ زَيۡغٞ﴾ «و أمّا کسانی که در دلهاشان انحراف است» پیروان شیخین است و کسانی که تحت ولایت آن دو هستند و منظور از ﴿ٱلرَّٰسِخُونَ فِي ٱلۡعِلۡمِ﴾ امیرالمؤمنین و سایر ائمّه است!![2]

ملاحظه می‌فرمایید که در این روایت، ائمّه را هم «آیات محکم» و هم «راسخ در علم» دانسته و أصلاً نفهمیده که چه می‌بافد! در حالی که تردید نیست که ﴿ٱلرَّٰسِخُونَ فِي

۱- نهج‌البلاغه، خطبه ۱۸۲ - همچنین رجوع کنید به کتاب گرانقدر **راهی به سوی وحدت اسلامی** تألیف استاد خیرخواه جناب «مصطفی حسینی طباطبائی» صفحه ۱۷۶ به بعد، مؤلّف عالیمقام در این موضوع مطالبی بس مفید نگاشته است که توصیه می‌کنم برادران و خواهران ایمانی از مطالعه آن غفلت نورزند.

۲- اصول کافی، ج ۱، ص ۴۱۶ و ۴۱۵.

ٱلۡعِلۡمِ﴾ به هر حال غیر از «آیات محکم» هستند قطعاً امام که از آیات قرآن مطّلع است چنین سخنی نمی‌گوید بلکه راویان کذّاب جعلیّات خود را به امام نسبت داده‌اند و کلینی نیز ناشر این خرافات شده است!

علاوه بر اینها لازم است ذکر کنیم که روایات ۷۴ و ۷۵ و ۷۶ و ۳۵۶ «روضهٔ کافی» را که در بخش معرّفی «وشّاء» به عنوان نمونه اوّل تا چهارم ذکر کرده‌ایم، کلینی از همین آقای «**حسین أشعری**» نقل کرده است![1]

آری، این است نمونه‌هایی از «**الآثار الصّحیحة عن الصّادقین** = آثار درست! از امامان راستگو» که مؤلّف در مقدّمهٔ کتابش وعده داده است!!

* حدیث **۲۶**- به واسطهٔ وجود «سهل بن زیاد» کذّاب و فاسد المذهب، در سند آن، ضعیف است.

* حدیث **۲۷**- چنانکه مجلسی نیز گفته: این روایت مجهول است زیرا «احمد بن محمّد» مشترک است بین ضعیف و غیرضعیف. علاوه بر این، **اسحاق بن عمّار** نیز فطحی مذهب است. یعنی «عبدالله أفطح» را امام می‌دانسته و حضرت موسی بن جعفر﵇ را به امامت قبول نداشت. جالب است که کلینی در خبر هفتم باب ۱۷۷ از چنین شخصی نقل کرده که امام کاظم﵇ معجزه داشت و از دل مردم آگاه بود و از زمان مرگ مردم خبر می‌داد!! کلینی می‌گوید: اسحاق بن عمّار گفته است: «شنیدم که حضرت کاظم زمان مرگ مردی را به خود وی گفت! من در دل گفتم: مگر او می‌داند که هر یک از پیروانش چه وقت می‌میرند؟! حضرت با قیافه‌ای مانند فرد خشمگین رو به من کرد و فرمود: ای اسحاق! رشید هجری علم منایا و بلایا (= علم زمان مرگ و بلاهایی که بر مردم نازل می‌شود) را می‌دانست، و امام سزاوارتر است که آن را بداند. سپس فرمود: ای اسحاق، هر چه می‌خواهی بکن امّا عمر تو به پایان نزدیک شده و تا دو سال دیگر می‌میری و برادران و اعضای خانواده‌ات کمی پس از مرگت با یکدیگر

۱- ر. ک، ص ۱۴۷ به بعد همین کتاب.

اختلاف کرده و به یکدیگر خیانت می‌کنند تا اینکه حتّی دشمن نیز آنان را ملامت می‌کند. پس این بود در دل تو [که من چگونه زمان مرگ سایرین را می‌دانم]؟ گفتم: از آنچه که در دلم گذشت استغفار می‌کنم. مدّتی پس از این مجلس، اسحاق درگذشت و خانواده‌اش فقیر و محتاج اموال مردم شدند»[1].

امّا خداوند در قرآن کریم می‌فرماید:

﴿وَمَا تَدۡرِي نَفۡسٞ مَّاذَا تَكۡسِبُ غَدٗا﴾ [لقمان: ٣٤]

«و کسی نمی‌داند فردا چه به دست می‌آورد».

و می‌فرماید:

﴿قُلۡ مَا كُنتُ بِدۡعٗا مِّنَ ٱلرُّسُلِ وَمَآ أَدۡرِي مَا يُفۡعَلُ بِي وَلَا بِكُمۡ﴾ [الأحقاف: ٩]

«(ای پیامبر!) بگو نمی‌دانم با من و با شما چه خواهد شد».

و چنانکه قبلاً نیز گفته‌ایم أئمّه علم غیب نداشته‌اند.

این جناب «اسحاق» به تحریف قرآن نیز معتقد بود و از جملهٔ منقولات اوست که امام صادق‌علیه‌السلام فرموده: آیهٔ شریفهٔ:

﴿لَقَدۡ جَآءَكُمۡ رَسُولٞ مِّنۡ أَنفُسِكُمۡ عَزِيزٌ عَلَيۡهِ مَا عَنِتُّمۡ حَرِيصٌ عَلَيۡكُم بِٱلۡمُؤۡمِنِينَ رَءُوفٞ رَّحِيمٞ﴾ [التوبة: ١٢٨]

را که در قرآن می‌بینیم خداوند چنین نازل فرموده: «**هکذا أنزل الله تبارك وتعالى: لقد جاءنا رسول من أنفسنا عزيز عليه ما عنتنا حريص علينا بالمؤمنين رؤوف رحيم**»!![2]

۱- اصول کافی، ج ۱، ص ۴۸۴ – هر دو «محمدباقر» این حدیث را صحیح ندانسته‌اند.

۲- مخفی نماند که دکّانداران مذهبی کوشش بسیار کرده‌اند و به بافندگیهای گوناگون متشبّث شده‌اند تا روایات تحریفیّه از جمله احادیثی از قبیل حدیث فوق را به نوعی توجیه کنند و مردم ساده‌دل را بفریبند، مثلاً گفته‌اند که آیات قرآن تعدّد نزول و تنوّع تعبیر داشته و به صور گوناگون از جانب حق متعال نزول یافته است که برخی از آن صور نزول یافته را ائمّه -علیهم السلام- اظهار کرده‌اند. این سخن، ادّعایی بلادلیل بلکه سخنی باطل و خلاف قرآن است. زیرا پیامبر به حکم آیه‌ی تبلیغ (= المائدة: ۶۷) – که به هیچ وجه قید و استثنایی ندارد – موظّف به تبلیغ **کلّ ما أنزل الله إليه** بوده و به همین سبب است که می‌بینیم در قرآن کریم، آیاتی از قبیل صدر آیه ۷۹ و ۹۳ سوره اعراف و یا تتمّه آیه ۹۳ سوره یونس ←

و حتّی مجلسی اعتراف کرده که بنا به دلالت این حدیث مصحف أئمّه در برخی از الفاظ با مصحفی که در اختیار مسلمین هست تفاوت و اختلاف داشته است!!

اسحاق بن عمّار از کسانی است که روایت کرده: هرکه در طول هفته سورهٔ اخلاص (توحید) را نخواند بر دین «ابولهب» مرده است[1].

اینک بپردازیم به متن روایت که می‌گوید: «امّا آن که تو مقداری از سخنت را می‌گویی و او همهٔ کلامت را می‌فهمد، او کسی است که نطفهٔ او با عقلش عجین شده است..... و آن که چون با وی سخن بگویی، می‌گوید: سخنت برایم تکرار کن، او کسی است که پس از بزرگ‌شدن، عقل با او ترکیب شده....»!!

چنانکه ملاحظه می‌کنید صدر و ذیل روایت با قرآن نمی‌خواند. شما را به خدا، تأمّل بفرمایید که این رُوات آن قدر درک نداشته‌اند که بدانند عقل جسمیّت ندارد که با نطفه عجین شود و اصولاً نطفه عقل ندارد و ازسوی دیگر عقل و روح نیز پیش از خروج از بطن مادر در طفل انشاء می‌شود و ترکیب عقل در هنگام بزرگی نیز معنی ندارد. از همین رو قرآن می‌فرماید:

﴿ثُمَّ خَلَقۡنَا ٱلنُّطۡفَةَ عَلَقَةٗ فَخَلَقۡنَا ٱلۡعَلَقَةَ مُضۡغَةٗ فَخَلَقۡنَا ٱلۡمُضۡغَةَ عِظَٰمٗا فَكَسَوۡنَا ٱلۡعِظَٰمَ لَحۡمٗا ثُمَّ أَنشَأۡنَٰهُ خَلۡقًا ءَاخَرَۚ فَتَبَارَكَ ٱللَّهُ أَحۡسَنُ ٱلۡخَٰلِقِينَ﴾ [المؤمنون: ١٤]

«سپس نطفه را علقه و خونی بسته گردانیدیم و آنگاه علقه را پاره گوشتی کردیم پس آن پاره‌گوشت را استخوان‌ها نمودیم و آن استخوان‌ها را به گوشت پوشانیدیم، پس آنگاه [که دیگر حالت نطفه ندارد] خلقتی دیگر در او ایجاد کردیم [و در او روح و عقل انشاء کردیم] که با برکت است خدایی که نیکوترین آفریننده است».

و تتمه آیه ۱۷ سوره جاثیه و یا آیه سوم و پنجم سوره کافرون و..... که یکسان‌اند چون دوبار نازل گردیده، پیامبر نیز دو بار گفته است و یا آیه ۵ و ۶ سوره شرح را که جُز در حرف «فاء» هیچ تفاوتی با یکدیگر ندارند دو بار گفته است. از این رو، اگر آیات مذکور در این روایات نیز از جانب حقّ نازل شده بود، قطعاً پیامبر آنها را نیز ابلاغ می‌کرد و مسلمین را از آنها بی‌خبر نمی‌گذاشت تا ضعفا و کَذَبه‌ای چون «اسحاق بن عمّار» و امثال او بیایند و مردم را از شکل دیگر آیات مذکور باخبر سازند.

۱- برای مطالعه روایت مذکور رجوع کنید به صفحه ۸۷ کتاب حاضر.

با اینکه مجلسی این حدیث را مجهول شمرده، امّا معلوم نیست چرا آقای بهبودی این حدیث را صحیح پنداشته است! ای کاش ایشان به متن حدیث نیز توجّه می‌کرد.

* حدیث **۲۸**- به تصریح خود کلینی مرفوع است و نیازی نیست ما چیزی بگوییم.

* حدیث **۲۹**- نیز همچون حدیث قبلی به اعتراف خود کلینی مرفوع است. علاوه بر این از یکی از ضعفاء و غُلات به نام مفضّل بن عُمَر نقل شده و لذا مجلسی نیز حدیث را ضعیف شمرده است.

چنانکه در مجمع‌الرّجال آمده **ابوعبدالله مُفَضَّل بن عُمَر الجُعفیّ** را غضائری تضعیف کرده و فرموده: جایز نیست که احادیثش نوشته شود. نجاشی و علّامهٔ حلی نیز او را ضعیف و فاسدالمذهب و از غُلات شمرده‌اند. وی خَطّابی بود یعنی عقیده داشت که حضرت صادق‌علیه‌السلام فردی به نام «ابوالخطّاب» را به عنوان پیامبر مبعوث نموده است!! متأسّفانه کتب حدیث شیعه، روایات چنین فردی را نقل کرده‌اند! ما دو نمونه از روایات وی را می‌آوریم:

۱- کلینی در باب ۵۲ کافی حدیث سوّم را از همین فرد منحرف نقل کرده که معلوم می‌شود او جبری بوده و - نعوذ بالله - خواسته خدا را ستمگر معرّفی کند. زیرا می‌گوید: خداوند فرمود: من خالق خیر و شرّم و خوشا به حال کسی که خوبی را با دست او اجرا کنم و وای به حال کسی که بدی را به دست او جاری سازم[۱]. هر دو «محمّد باقر» این حدیث را صحیح ندانسته‌اند. البتّه مجلسی حدیث را مجهول دانسته درحالی که وجود «مفضّل» غالی در سند آن موجب ضعف روایت است.

۲- مفضّل می‌گوید: وقتی که حسن بن زید والی منصور عباسی خانهٔ امام صادق‌علیه‌السلام را آتش زد به جای اینکه امام در اطفاء حریق بکوشد، قدم به میان شعله‌های آتش می‌گذاشت و می‌فرمود: من فرزند ابراهیم خلیل‌علیه‌السلام می‌باشم[۲]. درحالی که حضرت ابراهیم‌علیه‌السلام خود به میان آتش نرفت بلکه او را به زور در آتش انداختند. ولی در این

۱- اصول کافی، ج ۱، ص ۱۵۴.

۲- اصول کافی، ج ۱، ص ۴۷۳، حدیث دوم - هر دو «محمّد باقر» این حدیث را صحیح ندانسته‌اند.

حدیث، امام به میل خود به میان آتش می‌رود و این کار مخالف عقل و قرآن است و امام که اسوهٔ مؤمنین است چنین کاری نمی‌کند. زیرا اجتناب از خطر چه برای امام و چه برای مأموم واجب است.

ثانیاً: معجزات یک پیامبر را بدون دلیل نمی‌توان به پیامبر دیگر نسبت داد تا چه رسد به غیرپیامبر!

ثالثاً: این کار چه فایده‌ای داشت؟ زیرا هیچکس جُز افراد ضعیفی چون عبدالله بن قاسم و مفضّل بن عمر از آن خبر نداده‌اند!

رابعاً: بزرگان به آباء و اجداد خود نمی‌نازند و طبعاً امام نیز چنین کاری نمی‌کند.

* حدیث **۳۰**- حدیثی است به قول کلینی مرفوع، مجلسی نیز آن را مرسل دانسته است. دیگر ما چه بگوییم.

* حدیث **۳۱**- این حدیث را نیز مجلسی مجهول شمرده است.

* حدیث**۳۲**- از احادیث صحیح نیست. در مورد راوی متّصل به امام آن که **حسن بن جَهم** است باید توجّه داشت که هر چند او را تضعیف نکرده‌اند، امّا چون فرد منحرفی موسوم به «حسن بن علیّ بن فضّال»[1] ناقل تعدادی از روایات اوست، نمی‌توان به روایات مذکور اعتماد کرد. علاوه بر این، چنانکه آقای «بهبودی» در **معرفة الحدیث** (ص ۲۴۱ و ۲۴۲) می‌گوید، نجاشی تصریح کرده، روایات منقول در کتابی که به نام اوست، اختلاف دارد. طبعاً همین اختلاف موجود در نُسَخِ کتاب دلیل آن است که نسخهٔ اصلی آن محفوظ نمانده و دچار ازدیاد و نقصان و تحریف شده، از این‌رو نمی‌توان به کتاب مذکور و آنچه از آن نقل می‌شود، اطمینان کرد. ما در اینجا برای شناخت او نمونه‌ای از منقولاتش را می‌آوریم:

بنا به نقل «کلینی» در روایت چهارم باب ۱۰۵، «حسن بن جهم» می‌گوید: به امام رضاعلیه‌السلام عرض کردم: امیرالمؤمنین محقّقاً قاتل خود را شناخته و شبی را که کشته

۱- برای شناخت او رجوع کنید به صفحه ۱۱۶ همین کتاب.

می‌شد و مکانی را که در آنجا به قتل می‌رسید می‌شناخت و حتّی هنگامی که صیحهٔ مرغابیان را شنید، فرمود: این فریادها، نوحه‌ها در پی دارد و أمّ‌کلثوم گفت: چه خوب بود اگر امشب را در خانه نماز بگزاری و بفرمایی امشب دیگری بر مردم، نماز جماعت را امامت کند! همچنین آن شب حضرتش با آنکه می‌دانست «ابن ملجم» ـ لعنه الله - او را با شمشیر می‌کشد، بدون سلاح رفت و آمد می‌کرد و چنین کاری جایز نیست. امام رضاعليه‌السلام فرمود: چنین است که می‌گویی امّا آن حضرت خودش چنین انتخاب کرد تا مقدّرات خداوند عزّوجلّ تحقّق یابد!![1]

أوّلاً این کلام امام رضا - چنانکه خواهیم دید- موافق قرآن نیست و ما هرگز نمی‌پذیریم که آن عزیز، کلامی ناموافق با قرآن بگوید.

البتّه لازم است بدانید که «مروج الخرافات و حارس البِدَع، محمّدباقر مجلسی» با اینکه بنا به قواعد علم الحدیث ناگزیر، به ضعف حدیث اعتراف کرده ولی با این حال چنانکه عادت اوست درصدد توجیه روایت برآمده!![2]

وی می‌گوید: در بعضی نُسَخ به جای لفظ «**خُیِّرَ** = مخیّر شد» لفظ «حیّر = فراموش کرد و غافل شد» آمده! امّا پرواضح است که لفظ دوّم با متن حدیث مناسب نیست زیرا امام فراموش نکرده بود، چنانکه در مورد صیحهٔ مرغابیان فرمود: این فریادها، نوحه‌ها در پی دارد و حتّی به قول شیخ مفید و ابن شهرآشوب، شعری دربارهٔ مرگ خواند و از منزل خارج شد!

مجلسی سپس وجه دیگری می‌بافد و می‌گوید: انبیاء و أئمّه با اینکه علم به غیب داشته و از جمیع حوادث آینده مطّلع بوده‌اند امّا مأمور و مکلّف به اعتناء به علم خویش و استفاده از آن نبوده‌اند!!

تردید نیست که این قول مجلسی دلیلی علیل و ادّعایی بلادلیل است، از این رو می‌پرسیم: به موجب کدام آیه یا حدیثِ معتبر، دانسته‌اید که أنبیاء و أئمّه از عمل و اعتنا

۱- اصول کافی، ج ۱، ص ۲۵۹ - هر دو «محمّد باقر» این حدیث را صحیح ندانسته‌اند.

۲- مرآة العقول، دارالکتب الإسلامیّة (طهران)، ج ۳، ص ۱۲۲ به بعد.

به علم خویش معذوراند؟! زیرا این ادّعا با قرآن کریم که می‌فرماید: ای پیامبر، بگو اگر علم غیب می‌داشتم از آن استفاده می‌کردم [الأعراف: ۱۸۸] موافق نیست. اصولاً علم غیب برای غیر خدا ثابت نشده است بلکه خلاف آن ظاهر و با تعالیم شریعت موافق است. خداوند می‌فرماید:

﴿قُل لَّا يَعۡلَمُ مَن فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ ٱلۡغَيۡبَ إِلَّا ٱللَّهُ﴾ [النّمل: ٦٥]

«(ای پیامبر!) بگو: هر آن کسی که در آسمان‌ها و زمین است غیب نمی‌داند مگر خدا».

و نیز در مورد انسان می‌فرماید:

﴿وَمَا تَدۡرِي نَفۡسٞ مَّاذَا تَكۡسِبُ غَدٗاۖ وَمَا تَدۡرِي نَفۡسُۢ بِأَيِّ أَرۡضٖ تَمُوتُۚ إِنَّ ٱللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرُۢ﴾ [لقمان: ٣٤]

«هیچ کس نمی‌داند که فردا چه به دست می‌آورد و هیچ کس نمی‌داند که در کدام سرزمین می‌میرد. همانا خداست که دانای آگاه است».

و حضرت علی‌علیه‌السلام نیز پس از قرائت این آیه دربارهٔ آن می‌فرماید: «**فهذا علم الغيب الذي لايعلمُهُ أحدٌ إلا الله** = پس این (اموری که در آیه ذکر شده، همان) علم غیبی است که جُز خدا احدی آن را نمی‌داند» (نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۱۲۸). ما قبلاً دربارهٔ علم غیب سخن گفته‌ایم و در اینجا تکرار نمی‌کنیم[۱].

جالب است که این حدیث «ابن جَهم» با کلام خود أمیرالمؤمنین‌علیه‌السلام نیز مخالف است چنانکه ذکر شد. و در جای دیگر نیز آن حضرت نسبت به مرگ خود اظهار بی‌اطلاعی می‌کند و آن را أمری مکنون و مخزون می‌شمارد و می‌فرماید: «**أيّها النّاس! كُلّ امرءٍ لاق ما يفرّ منه في فراره. الأجَلُ مُساق النّفس والهَرَبُ منه مُوافاته، كم أطردتُ الأيّام أبحثها عن مكنون هذا الأمر فأبَى اللهُ إلا إخفائَهُ. هَيهات عِلمٌ مَخزونٌ** = ای مردمان، هرکه از آنچه می‌گریزد، با آن ملاقات خواهد کرد که اجل زمان راندن جان [به سرای دیگر] است و فرار از آن، آمدن و ملاقات‌کردن آن است، چه بسا روزهایی که از این امر مکنون [چگونگی شهادتم و زمان و مکان آن] کاوش کردم أمّا خدا جز پوشیده داشتنش را

۱- ر. ک، ص ۱۲۳ به بعد کتاب حاضر.

نخواست هیهات که علمی است اندوخته [برای خدا]» (نهج‌البلاغه خطبهٔ ۱۴۹) و حتّی پس از ضربت‌خوردن باز آن حضرت به قطعیّت نمی‌دانست که با آن ضربت زنده نمی‌ماند و از دنیا می‌رود، زیرا پس از کلمات فوق که آن را هنگام ضربت خوردن فرموده، می‌فرماید: «**إن تَثبُتِ الوَطأة في هذِهِ المَزَلَّةِ فذاك** = اگر در این لغزشگاه جای پا استوار باشد [سلامتی پیدا کنم] پس آن خواسته و مطلوب است». و نیزمی‌فرماید: «**إن أبقَ فأنا ولیّ دمي وإن أفن فالفناء میعادي** = اگر [پس‌از این ضربت] باقی بمانم، صاحب اختیار خون خود هستم و اگر مُردم پس مرگ وعده‌گاه من است» (نهج‌البلاغه، بخش رسائل، شمارهٔ ۲۳).

ثانیاً: علاوه بر این که حفظ نفس و دفاع از خود واجب است، عدم تعاون بر إثم و عدوان نیز واجب است و امام قطعاً به چنین واجبی عمل می‌کرد و اگر از قتل خود مطّلع بود، لاأقلّ از باب عدم تعاون بر إثم و عدوان، مانع از ارتکاب عمل حرام «ابن ملجم» می‌شد و أمّت اسلام را از وجود خویش محروم نمی‌فرمود. چنانکه برادر دانشمند ما، محقّق عالیمقام جناب **سید مصطفی حسینی طباطبائی** متذکّر شده‌اند: «**ابوحنیفه** فقیه مشهور و امام مذهب حنفی را در روزگار «منصور عبّاسی» خواستند مسموم کنند و جامی به او دادند که با زهر آمیخته بود. ابوحنیفه از نوشیدن آن خودداری ورزید، گفت: «لا أعینُ علی قتل نفسي = من در کشتن خود به کسی کمک نمی‌کنم»[۱]. و حضرت علی علیه‌السلام قطعاً به عدم تعاون بر قتل خویش سزاوارتر از سایرین است. از این رو قابل پذیرش نیست که امام از قتل خویش با خبر باشد أمّا از وقوع آن ممانعت نکند[۲].

ثالثاً: گیرم امام از قتل خویش خبر داشت، امّا مرغابیها چرا صیحه کردند؟ آیا آنها هم از قتل امام مطّلع بودند؟! آیا «ابن جَهم» تلویحاً می‌خواهد بگوید: مرغابیانِ خانهٔ امام هم از علم غیب بی‌بهره نبوده‌اند؟!

۱- **خیانت در گزارش تاریخ**، ج دوم، چاپ اوّل، ص ۲۲۶.

۲- فی المَثَل امام رضا علیه‌السلام بداند که انگور مسموم است امّا آن را بخورد و هکذا.

به هر حال، ما چون به خدا و کلام او معتقدیم و چون صادقانه حضرت علی و حضرت رضا ﷺ را دوست داریم و مطمئنّ هسیم که خلاف قرآن نمی‌گویند به چنین کسی اعتماد نداریم، گرچه روایتش در کافی آمده باشد.

اینک پس از آشنایی با راوی، بپردازیم به متن روایت سی و دوّم همین باب، «ابن جهم» در این روایت می‌گوید که امام رضاعليه‌السلام فرمود: کسی که عقل کامل ندارد، مخاطب شرع نیست! در حالی که تقریباً از بدیهیّات است که منظور از عقل در لسان شرع همین عقل سلیم و عرفی است که اکثریّت مردم - بحمدالله - از آن برخوردارند، نه عقل کسانی چون افلاطون و بوعلی و میرداماد و صدرالدّین و کانت و هگل و.....!! اگر این روایت راست باشد اکثر مردم مکلّف نیستند و شریعت اسلام به عدّهٔ معدودی محدود خواهد شد!

* حدیث **۳۳**- مرسل است. از این رو نمی‌توان آن را با اطمینان به حضرت صادقعليه‌السلام نسبت داد. امّا متن آن با اسلام مخالفتی ندارد.

* حدیث **۳٤**- از منقولات «سهل بن زیاد» است که با او آشنا شده‌ایم. راوی دیگر آن **عُبَیدالله الدِّهقان** است که نجاشی و علامهٔ حلّی و ممقانی و سایر علمای رجال اورا ضعیف شمرده‌اند. این حدیث دارای سه بخش است که فقط بخش اوّل آن در جلد اوّل «مرآة العقول» شرح شده و احتمالاً نسخهٔ مجلسی دو بخش (الف) و (ب) را فاقد بوده فلذا به شرح آنها نپرداخته است و چنانکه در حاشیهٔ مرآة العقول (ج ۱، ص ۹۶) آمده: اکثر نُسَخ «کافی»، فاقد دو بخش اخیر بوده‌اند.

بدین ترتیب، کتاب «العقل والجهل» پایان یافت و اینک می‌پردازیم به نخستین باب کتاب بعدی موسوم به کتاب فضل العلم

کتاب فضل العلم

۲- باب فرض العلم ووجوب طلبه والحثّ علیه

فضیلت علم و ثواب‌داشتن تعلیم و تعلُّم در اسلام و تأکید پیامبر و بزرگان دین بر اهمّیّت علم و دانش و تشویق مردم به کسب علم، بر هیچ منصفی پوشیده نیست و هیچ دینی و آیینی به اندازهٔ اسلام، مردم را به کسب علم، تحریض و تحریک نکرده است. لذا در روایات این باب و ابواب مشابه دقّت بسیار نمی‌کنیم و از آن و چند باب پس از آن، به اختصار می‌گذریم، گرچه به سبب اشکالات موجود در اسناد روایات، نمی‌توان با اطمینان صدور آنها را به بزرگان دین نسبت داد.

بدان که در این باب ۹ روایت نقل شده که مجلسی هیچ یک را صحیح ندانسته و آقای بهبودی فقط روایت دوّم و هشتم را در صحیح الکافی آورده است. ما نیز در اینجا ترجمهٔ حدیث هشتم را ذکر می‌کنیم. روایت شده که امام صادق‌علیه‌السلام فرمود: دوست دارم اصحابم را تازیانه‌ها بزنم تا فقیه و عالم شوند.

۳- باب صفة العلم وفضله وفضل العلماء

در این باب، ۹ حدیث مذکور است که بنا به قواعد علم‌الحدیث، مجلسی فقط روایت هشتم و جناب بهبودی فقط روایت نهم را صحیح دانسته‌اند. در مورد روایت نهم می‌گوییم: با اینکه «سُعدان بن مُسلِم» شناخته نیست و همین امر سبب می‌شود که حدیث «مجهول» محسوب شود و با اینکه راوی دیگر حدیث «معاویه بن عمار» به قول دو تن از علمای رجال (ابن داوود و عقیقی) مذهب مستقیمی نداشته و ضعیف‌العقل بوده است، ولی جناب بهبودی این روایت را پذیرفته است!

در مورد حدیث دوّم این باب که می‌گوید: «**إنّ الأنبياء لم يُوَرِّثوا درهماً وَلا ديناراً** = همانا پیامبران درهم و دینار ارث ننهادند» در بررسی حدیث اوّل باب پنجم سخن خواهیم گفت، بدانجا مراجعه شود.

* حدیث ٦- را هر دو «محمّدباقر» صحیح ندانسته‌اند. یکی از رُوات آن «محمّد بن حسّان» است که غضائری و علّامهٔ حلّی و سایرین او را ضعیف شمرده‌اند و نجاشی می‌گوید: غالباً از ضعفاء نقل می‌کند، چنین کسی روایت کرده از «ادریس بن حسن» که مهمل است و او نقل کرده از «ابی اسحاق الکِندی» که او نیز مهمل است و او روایت کرده از «بشیرالدّهّان» که او نیز مجهول است!! شما را به خدا بنگرید به کتاب کلینی که مورد احترام و اتّکاء میلیون‌ها تن از شیعیان است، می‌گوید: ای مسلمانان، ضعیفی از مهملی و او از مهملی دیگر و او از مرد مجهولی به نقل از امام(ع) خبری برایتان آورده‌اند که فقط برای ایجاد تفرقه و بدبین‌ساختن مسلمین به یکدیگر به کار می‌آید!! زیرا امام در این حدیث غیرشیعه را اهل ضلالت شمرده و فرموده: «**فإذا احتاج إليهم أدخَلوه في باب ضَلالتهم** = اگر شیعه‌ای به آنان محتاج شود او را از در گمراهی خویش وارد می‌کنند»!!

امثال اینگونه روایات ـ که متأسفانه نظایرش درکتب روایی ما کم نیست از جمله حدیث هفتم صفحهٔ ۴۳۷ جلد اوّل کافی و.....[1] - سبب شده چنان حالتی میان برادران مسلمان ایجاد شود که فی‌المَثَل **میرزا محمّد باقر خوانساری** مؤلّف کتاب **روضات الجنّات في أحوال العلماء والسّادات** که از مشاهیر علمای شیعه و از اعلام و آیات ایشان است در احوال «خواجه نصیرالدّین طوسی» می‌نویسد: «از جمله امر این مرد که معروف و مشهور است این است که خود را وزیر سلطان محتشم نمود و در مملکت محروسهٔ ایران به هلاکوخان..... که از بزرگترین سلاطین تتار و اتراک مغول بود، پیوست و در موکب **سلطان مؤیّد**، با کمال شوق و استعداد آمدند به طرف دارالسّلام بغداد برای ارشاد بندگان خدا و اصلاح بلاد و قطع رشتهٔ ظلم و فساد و خاموش‌کردن جورنسناس

۱- حدیث مذکور را در صفحه ۱۶۲ کتاب حاضر آورده‌ایم.

و هلاکت دائرهٔ ملک بنی‌العبّاس و **قتل عام اتباع آنان، تا اینکه جاری کرد از خون آن کثیفان مانند نهرها و جاری گردید در آب دجله و از آنجا تا جهنّم دارالبوار و جایگاه أشقیاء و اشرار.....**» (روضات الجنّات ص ۵۷۸)

خوانندهٔ عزیز، اندکی در عبارت این عالم نما، تأمّل کن و بنگر او در کتابش هجوم کُفّار مغول و تاتار را به بغداد «**ارشاد عباد**» و «**اصلاح بلاد**» شمرده[۱] و اعتراف نموده که این به اصطلاح «**ارشاد**» به قتل عام مسلمین در مرکز جهان اسلام منجر شده و ابایی ندارد که دربارهٔ قتل عامّ وحشیانهٔ مسلمین بگوید: به جهنّم دارالبَوار رفتند؟!! زهی عداوت و حماقت![۲]

یکی از اعقاب همین مرد، امام جماعت مسجدی در تهران است و اهل سنّت را نجس می‌داند؟!!

گر مسلمانی همین است که اینان دارنـد نه دگر وای به گبر است و نـه برترسـایی!!

٤- باب أصناف النّاس

تعداد احادیث این باب چهار عدد است که آقای بهبودی هیچ یک را صحیح ندانسته امّا مجلسی می‌گوید: ظاهراً حدیث چهارم صحیح است.

حدیث دوّم و چهارم با هم شباهت دارند و مضمونشان برخلاف اصل تقلید است زیرا از قول امام صادق‌علیه‌السلام مردم را به سه دسته تقسیم نموده: ۱- عالم، ۲- متعلّم، ۳- غثاء*!. بنابراین، مقلّد که نه عالم است و نه متعلّم، «غُثاء» است که به دنبال هر بادی می‌رود!

۱- همان مغولانی که چنان وحشی و بی‌فرهنگ بودند که اسبان خویش را در مسجد می‌بستند و برای گرم‌کردن خود قرآنها و کتب موجود در مسجد را می‌سوزاندند!!

۲- مخفی نماند که ما با کشتار و آزار شیعیان که در زمان سلاطین عثمانی واقع شده است نیز مخالفیم و عمل آنان را نیز به هیچ وجه شرعی نمی‌دانیم.

*- کف و خاشاک و کثافت روی آب را «غُثاء» گویند.

بدان که فرق متعلّم با مقلّد آن است که متعلّم هر چه از معلّم أخذ می‌کند، با دلیل و برهان است، ولی مقلّد بدون دلیل و مدرک أخذ می‌کند و می‌پذیرد.

تعجّب است که با وجود اینگونه روایات، علمای شیعه که پیرو کلینی‌اند، مردم را به تقلید وامی‌دارند! آیا می‌خواهند مردم را در حالت «غثاء»بودن نگه دارند؟!

۵- باب ثواب العالِم والمتعلِّم

در این باب شش حدیث آمده که مجلسی روایت دوّم و چهارم و استاد بهبودی فقط روایت دوّم را صحیح دانسته است. البتّه مجلسی در بارهٔ دوّمین سند روایت اوّل می‌گوید: کمتر از صحیح نیست.

* حدیث ۱- این حدیث به لحاظ متن همچون حدیث دوّم باب سوّم مخالف مذهب شیعه است زیرا علمای شیعه برای اینکه در موضوع «فدک» با سایر مسلمین اختلاف کنند، می‌گویند که حضرت فاطمهٔ زهراء علیها السلام از پدرش ارث می‌برد، چه دینار و درهم باشد و چه اثاث‌البیت و چه چیزهای دیگر. در حالی که این روایت برخلاف ادّعای آنان و مشابه حدیث دوم باب سوّم می‌گوید که انبیاء مال دنیا از جمله درهم و دینار ارث نمی‌گذارند. معلوم می‌شود چون این روایت مؤیّد ادّعای علمای ما نیست، به آن توجّه نکرده و به روی خود نمی‌آورند!

برای مزید اطّلاع خوانندگان عزیز، پس از معرّفی روایت دوّم این باب و قبل از پرداختن به باب ششم، مسألهٔ فدک را به اجمال بیان می‌کنیم، **إن شاء الله تعالی**.

* حدیث **۲**- را هر دو «محمّد باقر» صحیح دانسته‌اند و متن آن نیز بسیار خوب و کاملاً موافق تعالیم اسلام عزیز است.

[تأمل مختصر در مسأله‌ی «فدک»]

چنانکه در سطور بالا گفته شد پیش از بررسی باب بعدی، مختصراً در مسألهٔ «**فدک**» تأمّل می‌کنیم، بدان که فدک دهکده‌ای بود در «حجاز» که تا مدینه تقریباً چهار کیلومتر

فاصله داشت و اهالی آنجا، آن را به عنوان صلح واگذار کردند. چنین جایی در حکم خالصه‌جات دولتی است که در اختیار زمامدار مسلمین خواهد بود تا آن را به مصرف مصالح مسلمین برساند. این صلح در سال هفتم هجری و پس از فتح خیبر انجام گرفت. در این قریه، چشمهٔ آب و درختان خرما وجود داشت و رسول خدا صلی الله علیه و آله منافع آن را صرف افراد مستحقّ و «ابن السّبیل» و مصالح عامّه می‌کرد. چنانکه خدا فرموده:

﴿مَّآ أَفَآءَ ٱللَّهُ عَلَىٰ رَسُولِهِۦ مِنْ أَهْلِ ٱلْقُرَىٰ فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِى ٱلْقُرْبَىٰ وَٱلْيَتَٰمَىٰ وَٱلْمَسَٰكِينِ وَٱبْنِ ٱلسَّبِيلِ كَىْ لَا يَكُونَ دُولَةًۢ بَيْنَ ٱلْأَغْنِيَآءِ مِنكُمْ﴾ [الحشر: ۷]

«آنچه خدا [به صورت فیء* از زمین و اموال] اهل این قریه‌ها، عائد رسول خویش گرداند، از آنِ خداست و از آنِ پیامبر و از آنِ خویشاوندان[وی] و یتیمان و مساکین و در راه‌ماندگان است تا میان توانگران شما دست به دست نگردد».

ابوبکر نیز در زمان خلافت خود، دربارهٔ «فدک» مانند رسول خدا صلی الله علیه و آله عمل کرد. چون عمر به خلافت رسید، حضرت علیّ بن ابی‌طالب و عمویش عبّاس را متولّی آنجا قرار داد تا به مصارف مذکور در قرآن برسانند. اتّفاقاً در تولیت ومدیریّت «فدک» میان حضرت علی و عمویش عبّاس اختلاف‌نظر واقع شد و شکایت نزد خلیفه بردند، امّا او میانشان حکم نکرد و کار را به خودشان واگذاشت تا بین خود اصلاح نمایند. اگر «فدک» مالک حقیقی می‌داشت که از تصرّف غیر در آن ناراضی می‌بود، طبعاً دادن منافع آن به سایرین جایز نبود و هرگز علی علیه السلام سرپرستی و تولیت چنین مِلکی را نمی‌پذیرفت و به هیچ وجه تعاون بر إثم نمی‌فرمود.

بعدها تولیت آن به دست مروان و بنی‌مروان افتاد تا زمان «عُمَر بن عبدالعزیز» که او در زمان خلافت خویش، در مورد «فدک» مانند خلفای راشدین عمل کرد. در سال ۲۱۰هـ مأمون عبّاسی امر کرد آن را به دست اولاد حضرت فاطمه علیها السلام بسپارند، پس از فرمان او، «فدک» را به محمّد بن یحیی بن الحسین بن زید بن علیّ بن الحسین علیه السلام و محمّد بن عبدالله بن الحسین بن علیّ بن الحسین علیه السلام تسلیم کردند و مدّت‌ها در تولیت

*- فَیء: مال یا زمینی را گویند که بدون قتال به مسلمین واگذار شود و در اختیار آنان قرار گیرد.

ایشان بود تا اینکه اولاد آن‌دو در زمان متوکّل عباسی در ادارهٔ آنجا با یکدیگر اختلاف کردند، متوکّل نیز امر کرد تا آن را ردّ کنند و به همان نحوه که سابقاً اداره می‌شد، زیر نظر زمامدار مسلمین، منافع آن توزیع شود و افراد دیگر، أعمّ از فاطمی و غیرفاطمی، متولّی آن نباشند.

باید دانست که فرقهٔ امامیّه مدّعی است که ابوبکر «فدک» را که ارث حضرت فاطمه علیها السلام بوده، منع کرد و متوسّل شد به روایت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم که فرموده است: «ما گروه انبیاء ارث نمی‌گذاریم، آنچه بگذاریم صدقه است».

شیعیان ادّعا می‌کنند که این روایت موافق قرآن نیست!! زیرا خدای تعالی فرموده:

﴿يُوصِيكُمُ ٱللَّهُ فِيٓ أَوۡلَٰدِكُمۡ﴾ [النساء: ١١]

«خدا دربارهٔ فرزندانتان سفارش می‌کند».

و این کلام عامّ و شامل رسول خدا نیز هست. همچنین فرموده:

﴿وَوَرِثَ سُلَيۡمَٰنُ دَاوُۥدَ﴾ [النمل: ١٦]

«سلیمان از داوود میراث برد».

و از قول حضرت زکریّا علیه السلام فرموده:

﴿فَهَبۡ لِي مِن لَّدُنكَ وَلِيّٗا ۝٥ يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنۡ ءَالِ يَعۡقُوبَ﴾ [مریم: ٥-٦]

«مرا فرزندی عطا فرما که از من و از آل یعقوب میراث برد».

«ارث» نیز عامّ است و شامل همه چیز می‌شود.

البته این ادّعا صحیح نیست زیرا، **أوّلاً**: روایتی که رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرموده: «ما ارث نمی‌گذاریم» هم توسّط اهل سنّت نقل شده و هم در کتب شیعیان آمده است.

ثانیاً: ابوبکر مدّعی نشد که «فدک» مال اوست، و از آن استفادهٔ شخصی نکرد بلکه گفت: ترکهٔ رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم صدقه‌ای است برای مستحقّین، مانند زمین‌های خالصه که متعلّق به شخص زمامدار و مِلک او نیست بلکه باید با نظارت او صرف مصالح أمّت شود.

ثالثاً: ابوبکر با زوجات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم یعنی با دختر خویش، عائشه و یا با حفصه که دختر عُمَر بود و یا سایر همسران پیامبر که عداوتی نداشت که همه را از «فدک»

محروم کرد. پس معلوم می‌شود سوء نیّتی در کار نبوده بلکه «فدک» خالصه و حقّ تمام مسلمین بوده و آن را نمی‌توان به ارث برد. صحابهٔ رسول خدا از جمله علی علیه‌السلام و ابوذر و..... نیز چیزی نگفتند. مهمتر اینکه چون امیرالمؤمنین علیه‌السلام متصدّی خلافت شد، فدک را تقسیم نکرد و مصرفی را که داشت تغییر نداد و آن را به ملکیت ورثهٔ حضرت زهرا علیهاالسلام در نیاورد، در حالی که واجب بود در زمان بسط یَد، مال را به صاحب مال و یا وُرّاث او ردّ کند.

رابعاً: شیعیان در این قضیّه تناقض می‌گویند، زیرا از طرفی گفته‌اند: «فدک» به حضرت فاطمه ارث رسیده و از سوی دیگر گفته‌اند: حضرت فاطمه به ابوبکر فرمود: پدرش «فدک» را به او بخشیده است! باید پرسید: اگر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آن را به فاطمه علیهاالسلام بخشیده بود در این صورت از اموال پیامبر خارج است و دیگر مشمول عنوان ارث نخواهد بود، و اگر می‌گویند ارث بوده، پس ادّعای بخشیدن «فدک» باطل خواهد بود. البته در صورت ارث‌بودن، زنان پیامبر نیز از آن سهم خواهند داشت. پس چرا آنان اعتراضی نکردند و سهم خود را نخواستند.

همچنین نمی‌توان گفت که این هبه در مرض موت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بوده است زیرا شأن پیامبر أجلّ از آن است که در روزهای آخر عمر، برای وارثی بیش از سهمش وصیت کند و خلاف نیست که هبهٔ غیرمقبوضه با وفات واهب، باطل و بلااثر می‌شود.

امّا اگر بگوییم که این هبه قبلاً صورت گرفته، در این صورت باید که در ید حضرت فاطمه قرار می‌داشت و دیگران هم از آن مطّلع می‌بودند! در حالی که در تاریخ قطعی اثری از اطّلاع و اعتراض سایرین، ملاحظه نمی‌شود.

خامساً: ادّعا می‌شود که چون ابوبکر «فدک» را به حضرت زهرا علیهاالسلام تسلیم نکرد آن حضرت قسم خورد که با او سخن نگوید تا اینکه پدرش را ملاقات، و از او نزد پدر شکایت کند!

امّا این سخن لایق مقام والای حضرت فاطمه علیهاالسلام نیست، زیرا او بهتر از دیگران می‌دانست که بثّ شکوی فقط به سوی خدا است نه غیر او، خصوصاً در عالم ورای دنیا

که فقط خدا مالک یوم دین و مرجع شکایت است! از این‌رو ممکن نیست که دخت پیامبر اکرم ﷺ چنین سخن بگوید. همین امر دلیل است که این ادّعاها راست نیست. در قرآن می‌خوانیم که حضرت یعقوب علیه السلام حتّی در همین دنیا، می‌گوید:

﴿إِنَّمَآ أَشۡكُواْ بَثِّي وَحُزۡنِيٓ إِلَى ٱللَّهِ﴾ [یوسف: ٨٦]

«همانا من شکایت غم و اندوه خود را فقط به سوی خدا عرضه می‌دارم».

در دعای حضرت موسی علیه السلام نیز آمده است: «اللهمّ لك الحمد وإليك المشتكى وأنت المستعان وبك المستغاث وعليك التّكلان = پروردگارا، ستایش تنها توراست و شکایت به سوی توست و از تو یاری خواسته شود و به درگاه تو استغاثه می‌شود و توکّل بر توست».

سادساً: حضرت فاطمه علیها السلام در دامن پدری پرورش‌یافته بود که ماه‌ها می‌گذشت و از خانهٔ پدر، دودی که نشانهٔ طبخ غذاست به آسمان برنمی‌خاست و روزی که از دنیا می‌رفت زرهش در گرو کسی بود که به آن حضرت چند درهم وام داده بود. حضرت زهرا علیها السلام فرزند مادری بود که تمامی ثروت خویش را در راه خدمت به اسلام به پای شوهرش ریخت. آن حضرت بانوی خانه‌ای بود که شوهرش علی علیه السلام چاه‌ها حفر کرده و آنها را وقف مسلمین می‌نمود! حضرت فاطمه چنان تربیت شده بود که وقتی از پدرش خادمه‌ای برای کمک و معاونت کارهای منزل خواست، پدر بزرگوارش نپذیرفت و در عوض تسبیح معروف به تسبیحات حضرت زهرا را به وی آموخت، چنانکه حدیث آن معروف است و در کتب اهل سنّت و همچنین در کتب شیعه از جمله در «من لایحضره الفقیه» دیده می‌شود. پیامبر حتّی نمی‌پسندید که دخترش اندک توجّهی به زر و زیور دنیا نشان دهد و چون دید دخترش پرده‌ای رنگین آویخته و در گردن، گردنبند و به پای فرزندانش خلخال دارد، از او اعراض فرمود تا اینکه آن حضرت تمام آنها را برداشت و به دست حسنَین علیهما السلام داد تا به رسول الله ﷺ تقدیم دارند، پیامبر نیز آنها را پذیرفت و در راه خدا انفاق کرد.

با توجّه به شخصیّت حضرت فاطمه، حتّی اگر ادّعای بلادلیل کسانی که «فدک» را مِلک وی قلمداد می‌کنند، بپذیریم، آیا می‌توان باور کرد که چنین شخصیّت وارستهٔ والامقامی بشنود که ابوبکر می‌گوید منافع «فدک» باید صرف مصالح عموم مسلمین شود و او گذشت نفرموده و از سخن ابوبکر استقبال نکند؟!

امّا در مورد آیاتی که مورد سوءاستفاده قرار داده‌اند، لازم است توجّه داشته باشیم که:

أوّلا: آیهٔ میراث به اتّفاق علما بر عمومیّت خویش باقی نیست و به چند مورد تخصیص خورده است مانند تخصیص به عدم ارث فرزند کافر یا قاتل پدر و.....

ثانیاً: لفظ «ارث» اسم جنس و دارای انواعی است از قبیل ارث مال، ارث مُلک و سلطنت و ارث نبوّت و غیره. در قرآن کریم نیز به معانی مختلف آمده است، از جمله به معنای «ارث علم و کتاب»، مانند:

﴿ثُمَّ أَوۡرَثۡنَا ٱلۡكِتَٰبَ ٱلَّذِينَ ٱصۡطَفَيۡنَا﴾ [فاطر: ۳۲]

«آنگاه کتاب [آسمانی] را به کسانی که ایشان را برگزیده بودیم به میراث دادیم».

و یا به معنای «ارث بهشت» است، چنانکه می‌فرماید:

﴿وَتِلۡكَ ٱلۡجَنَّةُ ٱلَّتِيٓ أُورِثۡتُمُوهَا بِمَا كُنتُمۡ تَعۡمَلُونَ﴾ [الزّخرف: ۷۲]

«این است بهشتی که به سبب کردارتان به میراث برده‌اید».

و یا «ارث زمین و مال» چنانکه می‌فرماید:

﴿وَأَوۡرَثَكُمۡ أَرۡضَهُمۡ وَدِيَٰرَهُمۡ وَأَمۡوَٰلَهُمۡ﴾ [الأحزاب: ۲۷]

«زمین و خانه‌هایشان و اموالشان را به شما میراث دادیم».

در آیهٔ ۱۲۸ و ۱۳۷ سورهٔ مبارکهٔ اعراف نیز به همین معنی استعمال شده است.

ثالثاً: دوّمین و سوّمین آیه‌ای که استشهاد کرده‌اند، در واقع کاملاً مخالف ادّعایشان و مؤیّد نظر ماست، زیرا در آیهٔ ۱۶ سورهٔ «نمل» آشکار است که معنای عرفی ومعمول «ارث» مراد نیست، زیرا حضرت داوود‌علیه‌السلام غیراز حضرت سلیمان‌علیه‌السلام اولاد دیگری نیز داشت و قهراً آنان نیز از «ارث» به معنای عرفی آن محروم نبوده‌اند. واضح است که اولاد أعمّ از نیکوکار و غیرنیکوکار هر دو در صورتی که پدر مالی باقی نهد از او ارث می‌برند، پس حضرت سلیمان در ارث بدین معنی ممتاز نبود و ذکر ارث بردنش بدین

معنی کاملاً بیهوده است، و متضمّن مدح نیست امّا آیهٔ مذکور در مقام مدح و تمجید اوست، پس ارثی که سلیمان به بهره‌مندی از آن ممتاز است، «ارث نبوّت» است نه «ارث مال» که از امور عمومی است و در میان همگان مشترک است و ذکر این امور از شأن قرآن به دور است. ملاحظه می‌کنید که ادّعای علمای ما از این آیه به دست نمی‌آید.

آیهٔ پنجم و ششم سورهٔ «مریم» نیز به هیچ وجه مؤید ادّعای فوق نیست زیرا می‌فرماید: ﴿يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ ءَالِ يَعْقُوبَ﴾ = «از من و از آل یعقوب میراث برد» در حالی که حضرت یحییعليه‌السلام از آل یعقوب مال ارث نمی‌برد، اموال آنان را اولاد و خویشاوندانشان ارث برده بودند. پدر حضرت یحیی یعنی حضرت زکریّاعليه‌السلام نیز اموالی نداشت که دعا کند خداوند به من وارثی عطا فرما که مالم بی‌وارث نمانَد!! زیرا وی نجّاری زاهد بود که مالی نیندوخته بود، علاوه بر این چنانکه گفتیم ارث بردن مال که امری معمول و متعارف است، مدح او نبوده و امتیازی به شمار نمی‌رود. ملاحظه می‌کنید که در این آیه نیز «ارث نبوّت» مقصود است نه ارث مال.

٦- باب صفة العلماء

این‌باب دارای هفت حدیث است که مجلسی حدیث اوّل، دوّم، سوّم و چهارم و استاد بهبودی فقط حدیث اوّل و چهارم را صحیح دانسته است.

٧- باب حق العالم

این باب دارای یک حدیث مرسل است.

٨- باب فقد العلماء

این باب مشتمل است بر شش حدیث که مجلسی فقط حدیث چهارم و آقای بهبودی حدیث اوّل و چهارم را صحیح دانسته است، البتّه متن هر دو حدیث مذکور، یکسان است و فقط سند آن دو تفاوت دارد.

* حدیث **۲**- سند آن مجهول است، گرچه چون از «ابن ابی عُمَیر» نقل شده، غالباً حدیث او را می‌پذیرند[1]؟!! امّا متن حدیث و همچنین حدیث سوّم که دربارهٔ مرگ عالم مؤمن می‌گوید: «**ثلم فِي الإسلام ثلمة لا يسدّها شيء** = رخنه و شکستی در اسلام واقع می‌شود که چیزی آن را جبران نمی‌کند». و نیز محتوای حدیث اوّل و چهارم معارض سخن روضه‌خوانان و مدّاحان ودکانداران مذهبی است که می‌گویند با قتل امام حسین علیه‌السلام ـ که به نظر ما أعلم و أتقی و أفقه زمانهٔ خود بود ـ اسلام زنده شد و رونق گرفت و خون سیّدالشهداء علیه‌السلام باعث تقویت و ترویج اسلام شد! امّا این احادیث برخلاف ادّعای آنان می‌گویند با مرگ عالم رخنه و شکستی در اسلام پدید آید که چیزی آن را جبران نمی‌کند.

به قول مجلسی حدیث پنجم ضعیف و ششم مرسل است.

۹- باب مجالسة العلماء وصحبتهم

در این باب پنج حدیث ذکر شده که هر دو «محمّدباقر» هیچ یک را صحیح ندانسته‌اند، امّا مجلسی با این که اعتراف کرده حدیث چهارم مجهول است ولی آن را پذیرفته است!

۱- گفته‌ایم که آثار مکتوب **ابن ابی‌عُمَیر** از بین رفت (ص ۴۴۲) و او بعدها از حافظه نقل می‌کرد و احتمال خطای حافظه کم نیست. برخی از علما نیز تصریح کرده‌اند این قول که «ابن أبی عُمَیر» جز از ثقات نقل نمی‌کند ادّعای بی‌دلیل است. علاوه بر این باید به یاد داشته باشیم که او راوی حدیثی است که می‌گوید ماه رمضان کمتر از سی روز نخواهد بود! و نیز درباره آیه ۲۴ سوره نساء می‌گوید: به صورت زیر نازل شده است: «فَمَا ٱسْتَمْتَعْتُم بِهِۦ مِنْهُنَّ **إِلَىٰ أَجَلٍ مُسَمًّى** فَـَٔاتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً». (فروع کافی، ج ۵، ص ۴۴۹، حدیث سوّم).

۱۰- باب سؤال العام وتذاکره

در این باب ۹ حدیث آمده است که مجلسی حدیث دوّم و چهارم و بهبودی فقط حدیث دوّم را صحیح دانسته است.

متن روایت پنجم به بعد بسیار خوب و کاملاً موافق تعالیم اسلام است.

۱۱- باب بذل العلم

این باب چهار حدیث داراست که هر دو «محمّدباقر» هیچ یک را صحیح ندانسته‌اند.

متن احادیث اوّل و دوّم و سوّم موافق اسلام است.

* حدیث ٤- مرسل و راوی آن «علیّ بن ابراهیم» منحرف است[۱]. این حدیث که می‌گوید: حکمت را به نادانان نگویید هم مخالف اسلام و هم مخالف سه روایت قبلی همین باب است، زیرا شرع در بیان حقایق خطابش «**یا أیّها النّاس**» و «**یا أیها الّذین آمنوا**» است و هیچ مطلبی را از کسی حتّی افراد عنود و لدود، دریغ ندارد و حتّی به کسانی که از حق اعراض می‌کنند، می‌فرماید:

﴿فَإِن تَوَلَّوۡاْ فَقُلۡ ءَاذَنتُكُمۡ عَلَىٰ سَوَآءٖ﴾ [الأنبیاء: ۱۰۹][۲]

«پس (ای پیامبر) اگر رویگردان شدند بگو: شما همگی را یکسان آگاه کردم».

واقعاً نمی‌دانم که «علیّ بن ابراهیم» با اسلام آشنا بوده است یا نه؟ زیرا بیشتر روایات او تناسبی با اسلام ندارد.

۱- وی در صفحه ۱۰۵ و ۱۵۷ کتاب حاضر معرّفی شده است.

۲- این بیت حافظ را که می‌گوید:

با مدّعی مگویید اسرار عشق و مستی تا بی‌خبر بمیرد در رنج خودپرستی

یا بیت زیر پاسخ گفته‌ام:

با مدّعی بگویید آئین حقّ‌پرستی مگذار تا بمیرد در جهل و کفر و مستی

۱۲- باب النّهي عن القول بغير علم

این باب حاوی ۹ روایت است که مجلسی حدیث دوّم و سوّم و ششم را صحیح شمرده و حدیث پنجم را با اینکه به قول خودش مجهول است ولی به عنوان حدیث صحیح پذیرفته است! آقای بهبودی نیز حدیث اوّل و سوّم و چهارم و پنجم و هشتم را صحیح دانسته است. حدیث اوّل را مجلسی «مجهول» و حدیث چهارم را «موثّق» و هشتم را «حسن» شمرده است.

متن پنج حدیث نخست این باب بسیار خوب و کاملاً با تعالیم شرع انور موافق است.

* حدیث ٦- متن آن برخلاف دو حدیث قبلی - خصوصاً حدیث چهارم - است. زیرا در آنجا امام به صورت عام - که شامل عالم و غیرعالم می‌شود - فرموده: اگر پاسخ سؤالی را نمی‌دانید بگویید: الله أعلَم. امّا در این حدیث می‌فرماید: مردی که جواب پرسشی را نمی‌داند، نگوید: الله أعلَم بلکه بگوید نمی‌دانم. ما نمی‌دانیم اینگونه اخبار ناموافق و متضادّ را چگونه حجّت می‌دانند؟ و نمی‌دانیم آیا کلینی تضادّ این اخبار را درک کرده یا نه! جالب است که مجلسی خبر چهارم را موثّق و حدیث ششم را صحیح دانسته است.

* حدیث ۹- مرسل است و یکی از رُوات آن «عبدالله بن شُبرُمَه الکوفی» از جانب منصور عبّاسی، قاضی سواد کوفه بوده است و هر دو «محمّدباقر» آن را صحیح ندانسته‌اند.

۱۳- باب من عمل بغير علم

هر دو «محمّدباقر» هیچ یک از سه روایت این باب را صحیح ندانسته‌اند.

۱٤- باب استعمال العلم

این باب مشتمل بر هفت حدیث است که هر دو «محمّدباقر» هیچ یک از آنها را صحیح ندانسته‌اند. متن احادیث این باب بسیار خوب و کاملاً موافق تعالیم اسلام است.

۱۵- باب المستأكل بعلمه والمباهی به

این باب از شش حدیث تشکیل شده که هر دو «محمّدباقر» هیچ یک از آنها را صحیح ندانسته‌اند. متن احادیث این باب بسیار خوب و کاملاً موافق تعالیم شرع است.

۱۶- باب لزوم الحجّة علی العالِم وتشدید الأمر علیه

این باب چهار حدیث در بردارد که مجلسی احادیث اوّل و دوّم را که دارای یک سند می‌باشند و حدیث چهارم را «ضعیف» و حدیث سوّم را «حسن» دانسته و آن را به عنوان حدیث صحیح پذیرفته است. آقای بهبودی نیز فقط روایت چهارم این باب را در «صحیح الکافی» آورده است.

* حدیث **۳**- چنانکه گفتیم: مجلسی این روایت را «حسن» دانسته، امّا نظرش درست نیست. زیرا پدر «علی بن ابراهیم» مجهول‌الحال است و توثیق نشده[۱] و طبعاً حدیث مجهول محسوب می‌شود، پسرش نیز به نظر ما غیرقابل اعتماد است. متن حدیث نیز پیراسته نیست زیرا می‌گوید: در حال احتضار، توبهٔ «عالم» مقبول نیست! می‌پرسیم: مگر برای غیرعالم توبهٔ مقبول هست؟! به نظر ما راوی چون لفظ ﴿بِجَهَٰلَةٍ﴾ را در آیه دیده، پنداشته اگر برای «جاهل» توبه باشد، لابدّ برای «عالم» توبه نخواهد بود! امّا چنانکه علامه **محمّدرضا مظفّر** گفته است[۲]، در تعالیم اسلامی برخلاف فرهنگ یونانی «**جهل**» همیشه در برابر «**علم**» نیست، بلکه در موارد بسیاری «جهل» در برابر «عقل و

۱- مخفی نماند با اینکه روایات این پدر و پسر - چنانکه در صفحات پیشین همین کتاب نمونه‌هایی را ملاحظه کرده‌اید - بسیار خراب و ناموجّه است و هر که روایاتشان را در اصول کافی مورد توجّه قرار دهد این حقیقت به وضوح تمام بر او ثابت می‌شود، امّا برخی از خرافه‌پسندان متعصّب و دکّانداران مذهبی از عدم توثیق «ابراهیم بن هاشم» سوء استفاده کرده و مدّعی شده‌اند که او بالاتر از آن است که کسی او را تعدیل و توثیق نماید؟!! **نعوذ بالله من التّعصّب**.

۲- أصول الفقه، شیخ محمّدرضا المظفّر، ج ۲، ص ۷۳ به بعد.

عاقبت‌اندیشی و.....» است و «جاهل» کسی را گویند که با تأمّل و عاقبت‌اندیشی عمل نمی‌کند و از أعمال بدعاقبت اباء ندارد.

در آیهٔ شریفهٔ:

﴿إِنَّمَا ٱلتَّوۡبَةُ عَلَى ٱللَّهِ لِلَّذِينَ يَعۡمَلُونَ ٱلسُّوٓءَ بِجَهَٰلَةٖ ثُمَّ يَتُوبُونَ مِن قَرِيبٖ﴾

[النّساء: ١٧]

«همانا توبهٔ کسانی بر خدا پذیرفته است که به جهالت کردار بدی می‌کنند، آنگاه به زودی توبه می‌کنند».

و یا آیهٔ:

﴿أَنَّهُۥ مَنۡ عَمِلَ مِنكُمۡ سُوٓءَۢا بِجَهَٰلَةٖ ثُمَّ تَابَ مِنۢ بَعۡدِهِۦ وَأَصۡلَحَ فَأَنَّهُۥ غَفُورٞ رَّحِيمٞ﴾ [الأنعام: ٥٤]

«همانا هرکه از شما که به جهالت کردار بدی مرتکب شود و سپس توبه کرده و کارش را اصلاح کند، همانا خداوند آمرزنده و مهربان است».

(و یا آیهٔ ۱۱۹ سورهٔ «نحل» و یا آیهٔ ۸۹ سورهٔ «یوسف» و.....) «جهل مطلق» منظور نیست و آیه نمی‌خواهد جاهل و عالم را از هم جدا کند، بلکه آیهٔ شریفه می‌فرماید کسانی که از ناشایست بودن فعل خویش ناآگاه نیستند امّا آن را مرتکب می‌شوند در واقع کاری ناسنجیده و خلاف عاقبت‌اندیشی انجام می‌دهند، اگر توبه و اصلاح عمل خویش را تا نزدیک مرگ به تأخیر نیاندازند، توبهٔ آنان پذیرفته می‌شود. در آیات شریفهٔ فوق، قرینه‌ای نیز بر این مطلب هست که می‌رساند جهل و عدم اطّلاع منظور نیست زیرا می‌فرماید: ﴿يَتُوبُونَ مِن قَرِيبٖ﴾ «به زودی توبه می‌کنند» در حالی که اگر جهل و عدم اطّلاع مقصود بود، توبه ضرورت نداشت زیرا فرد خاطی از گناه و ممنوع بودن عمل خود مطّلع نبوده تا در صدد توبه برآید و از این‌رو چنانکه گفتیم: معنای آیه آن است که توبهٔ مقبوله از آنِ کسانی است که اگر بر اثر ضعف و غفلت گناهی مرتکب شوند، اصلاح عمل و توبه را به آیندهٔ دور (و حال احتضار) موکول نمی‌کنند بلکه به زودی توبه کرده و به سوی خدا بازگشته و راه خیر و صلاح را در پیش می‌گیرند.

با توجّه به مطلب فوق، بنظر ما صدور چنین سخنی از امام محتمل نیست، زیرا حضرت صادق‌علیه‌السلام قطعاً مقصود از آیه را می‌داند و طبعاً در بارهٔ آیه کلامی نااستوار نمی‌گوید.

۱۷- باب النّوادر

این باب مشتمل بر پانزده حدیث است که آقای بهبودی حدیث نهم و دهم را صحیح دانسته و مجلسی فقط روایت سوّم را صحیح شمرده است.

متن شش حدیث نخست این باب، بسیار خوب است. در روایت ششم می‌فرماید: «**إنّ رُواة الكتاب كثير وإنَّ رُعاته قليل وكم من مُستَنصح لِلحديث مُستَغِشّ لِلكتاب**= همانا روایت‌کنندگان کتاب (= قرآن) بسیار و رعایت‌کنندگان آن کم‌اند و چه بسیار کسانی که خیرخواه و دوستدار حدیث‌اند و خائن به کتاب (= قرآن)». نگارنده گوید: این حدیث شرح اوضاع زمانهٔ ماست که علماء غالباً می‌کوشند قرآن را به نفع حدیث تأویل و توجیه کنند! و آنچنانکه در برابر حدیث خضوع می‌کنند، در برابر قرآن کریم خاضع نیستند!!

* حدیث **۸**- مرسل و فاقد اعتبار است. متن آن نیز کلامی از حضرت باقرعلیه‌السلام دربارهٔ آیهٔ ۲۴ سورهٔ **عبس** نقل کرده که تناسبی با آیهٔ مذکور و آیات پس از آن ندارد و معنای مذکور سبب قطع ارتباط و تناسب معنوی آیه با آیات بعدی و مخالفت با سیاق آیات می‌شود و بعید است که امام چنین سخنی فرموده باشد.

* حدیث **۹**- از لحاظ متن خوب است. البتّه خود کلینی به حدیث نهم عمل نکرده و إلّا می‌بایست بسیاری از احادیث کتابش را روایت نمی‌کرد؛ فی المثل حدیث اول باب ۳۸ را که حتّی بافنده‌ای چون مجلسی از فهم آن اظهار عجز کرده است[۱].

* حدیث **۱۰**- وجود «ابن فضّال» در سند این حدیث موجب عدم اعتبار حدیث است. ما خاندان «فضّال» را که از بزرگان «واقفیّه» محسوب می‌شوند، قبلاً معرّفی

۱- مرآة العقول، دارالکتب الإسلامیّة (طهران)، ج ۲، ص ۲۴.

کرده‌ایم[1]، امّا در اینجا نیز چند حدیث دیگر از اباطیل آنان را ذکر می‌کنیم تا انحرافشان بیشتر معلوم شود و خوانندگان بدانند که منقولات اینها غالباً مانند روایت ۱۵ روضهٔ کافی ناموجّه است[2].

یکی از افراد این خاندان موسوم به «**حسن بن علیّ بن فضّال**» روایتی نقل کرده که جز برای تجرّی مردم بر گناه به کار نمی‌آید و ما در اینجا ترجمهٔ آن را می‌آوریم:

راوی می‌گوید: به امام باقر‌علیه‌السلام گفتم: همانا ما همسایه‌ای داریم که همهٔ محارم را مرتکب شده و حتّی نماز هم نمی‌خواند تا چه رسد به دیگر محرّمات! فرمود: سبحان‌الله، گناه بزرگی است، آیا شما را از بدتر از آن باخبر نسازم؟ گفتم: چرا، فرمود: مخالف ما از او بدتر است، همانا بنده‌ای نیست که اهل بیت نزدش یاد شوند و او رقّت آورد، جز اینکه فرشتگان پشتش را نوازش کنند و **تمامی گناهانش آمرزیده شود** جز اینکه گناهی که موجب خروج از ایمان باشد، مرتکب شود. و همانا شفاعت پذیرفته می‌شود مگر دربارهٔ ناصبی (= مخالف ما) و همانا مؤمن برای همسایه‌اش **که هیچ کردار نیکی ندارد**، شفاعت می‌کند و می‌گوید: پروردگارا، همسایه‌ام مرا آزار نمی‌کرد و شفاعتش پذیرفته شود و خداوند - تبارک و تعالی- می‌فرماید: من پروردگار تو و سزاوارترم که به جای تو او را پاداش دهم با اینکه **هیچ کردار نیکی ندارد!** و همانا کمترین تعداد شفاعت‌شوندگان یک مؤمن سی‌نفر است و در این هنگام است که اهل دوزخ می‌گویند:

﴿فَمَا لَنَا مِن شَٰفِعِينَ ۝١٠٠ وَلَا صَدِيقٍ حَمِيمٍ﴾ [الشّعراء: ۱۰۱][3]

«ما نه شفاعتگری داریم و نه دوستی صمیم».

علاوه بر این، «ابن فضّال» به تحریف قرآن نیز معتقد بوده و روایت کرده که امام رضا‌علیه‌السلام آیهٔ ۴۰ سورهٔ توبه را چنین قرائت فرمود: «**فأنزل الله سكينته على رسوله وأيّده بجنود لم تروها**»[4]

۱- ر. ک، ص ۱۱۶ به بعد همین کتاب.

۲- روایت ۱۵ روضه کافی را در صفحه ۱۱۰ کتاب حاضر آورده‌ایم.

۳- حدیث ۷۲ روضه کافی است که هر دو «محمّدباقر» آن را صحیح ندانسته‌اند.

۴- آیه‌ی کریمه در قرآن کریم: ﴿فَأَنزَلَ ٱللَّهُ سَكِينَتَهُۥ عَلَيۡهِ وَأَيَّدَهُۥ بِجُنُودٖ لَّمۡ تَرَوۡهَا﴾. [مُصحح]

گفتم: آیا چنین است؟! فرمود: «**هکذا نقرؤها وهکذا تنزیلها** = چنین می‌خوانیم و این چنین نازل شده است»[1]. حتّی مجلسی اعتراف کرده که این حدیث دلالت دارد بر اینکه مصحف أئمّه در برخی از کلمات با مصحفی که در اختیار مردم هست تفاوت و اختلاف دارد!

بعید نیست که چون «ابن فضّال» واقفی و از مخالفین حضرت رضاعليه‌السلام بوده با جعل اینگونه روایات قصد داشته مسلمین را از اطراف آن حضرت پراکنده سازد. حضرت رضاعليه‌السلام خود نیز تصریح کرده است که مخالفین، روایاتی علیه ما جعل کرده‌اند[2].

آری، چنین کسی روایت دهم این باب را نقل کرده است. از این رو نمی‌توانیم مطمئن باشیم که آیا واقعاً حضرت صادقعليه‌السلام به ذیل آیهٔ ۴۳ سورهٔ نحل و یا آیهٔ ۷ سورهٔ أنبیاء استشهاد فرموده است، زیرا با توجّه به صدر هر دو آیه معلوم است که مقصود از ﴿أَهۡلَ ٱلذِّكۡرِ﴾ اهل کتاب غیرمسلمان (= پیروان تورات و انجیل) است. گرچه می‌دانم که ممکن است گفته شود: امام صرفاً به جهت تشابه و تناسب موضوع با آیهٔ مذکور، بدان اشاره فرموده و منظور آن حضرت تفسیر و توضیح آیه نبوده است. البتّه این توجیه نیز احتمالی بیش نیست که موجب اطمینان نمی‌تواند بود.

متن روایات یازدهم و دوازدهم و چهارم بسیار خوب است.

* حدیث **۱۳**- را مجلسی ضعیف شمرده. راوی می‌گوید: شنیدم که حضرت صادقعليه‌السلام می‌فرمود: مقام و منزلت مردم را بدان مقدار که از ما روایت می‌کنند، بشناسید. می‌پرسیم: آیا مثلاً «سهل بن زیاد» که بسیار روایت می‌کند مقامش از «محمد بن نافع» بیشتر است؟

* حدیث **۱۵**- سند روایت با وجود «مُعَلَّی بن محمّد» ضعیف است و همچنین وجود «وَشّاء» و «حسین بن محمّد الأشعری» که در صفحات قبل با آنها آشنا شده‌ایم[3]،

۱- حدیث ۵۷۱ روضه کافی است که هر دو «محمّدباقر» آن را صحیح ندانسته‌اند.

۲- ر. ک، زیارت و زیارتنامه، ص ۱۵۴ و ۱۵۵.

۳- وشّاء را در صفحه ۱۴۷ به بعد و حسین بن محمّد در صفحه ۱۶۰ به بعد معرّفی کرده‌ایم.

به نظر ما، بر میزان مشکوک بودن روایت می‌افزاید. متن آن نیز مانند اغلب روایات جناب «أشعری» نامستقیم و ناموجّه است. می‌گوید: «عثمان الأعمی» به امام باقر علیه السلام عرض کرد: حسن بصری معتقد است کسانی که علم را کتمان کنند بوی بد شکمشان دوزخیان را رنج و آزار می‌دهد، امام در مخالفت با سخن وی فرمود: بنابراین، مؤمن آل فرعون هلاک شده است! از زمان بعثت حضرت نوح علیه السلام علم پنهان بوده است! حسن بصری به راست برود، به چپ برود [به هر طرف که برود، بداند] که سوگند به خدا، علم جُز در اینجا [= نزد ما] یافت نمی‌شود!!

به نظر ما جُز دشمن این کلام را به امام نسبت نمی‌دهد، چون به طور ضمنی و غیرمستقیم امام را با قرآن ناآشنا جلوه می‌دهد. زیرا قرآن می‌فرماید: مؤمن آل فرعون «ایمانش» را مکتوم می‌داشت [غافر: ۲۸] و هیچ ارتباطی به قول حسن بصری ندارد. زیرا وی می‌گوید: کتمان علم نابجاست و قول او موافق قرآن است [البقرة: ۱۵۹و ۱۷٤] امّا امام در ردّ رأی او به کتمان ایمان اشاره می‌کند! دیگر آنکه می‌گوید: از زمان نوح علیه السلام علم مکتوم بوده است! آیا انبیاء و پیروان واقعی ایشان، علم را اظهار نمی‌کردند؟ پس هدف از بعثت آنها چه بوده است؟

۱۸- باب رواية الكتب والحديث وفضل الكتابة والتّمسّك بالكتب

این باب دارای پانزده حدیث است که مجلسی احادیث دوّم، پنجم و سیزدهم را صحیح شمرده و حدیث دهم را نیز همطراز صحیح دانسته و پذیرفته است. آقای بهبودی نیز حدیث دوّم، دهم و سیزدهم را صحیح دانسته است.

* حدیث ۱- مجلسی می‌گوید: این حدیث «موثّق» است. البتّه حدیثی که ناقلش «علیّ بن ابراهیم» باشد غالباً وضع خوبی ندارد. از جمله همین حدیث که متن آن خراب است.

خداوند می‌فرماید:

﴿فَبَشِّرۡ عِبَادِ ١٧ ٱلَّذِينَ يَسۡتَمِعُونَ ٱلۡقَوۡلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحۡسَنَهُۥٓۚ أُوْلَٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ هَدَىٰهُمُ ٱللَّهُۖ وَأُوْلَٰٓئِكَ هُمۡ أُوْلُواْ ٱلۡأَلۡبَٰبِ﴾ [الزّمر: ١٨]

«بشارت ده بندگانم را، آنان که گفتار را می‌شنوند، آنگاه نیکوترینش را **پیروی می‌کنند**، آنان‌اند که خداوند هدایتشان فرموده و فقط آنان خردمندان‌اند».

چنانکه ملاحظه می‌فرمایید آیهٔ کریمه به وضوح تمام و صراحت کامل از پذیرش و پیروی نیکوترین اقوال سخن می‌گوید. امّا رُوات این حدیث به حضرت صادق علیه السلام تهمت زده‌اند که امام - نعوذ بالله - آیه را تفسیر به رأی کرده و فرموده: مربوط به کسی است که «حدیثی را بشنود و بی‌کم و کاست و همچنانکه شنیده نقل کند = **یَسمع الحدیث فیُحدّث به کما هو سمعه، لا یزید فیه ولا ینقص منه»!!**

اوّلاً: أئمه خود از «تفسیر به رأی» نهی فرموده‌اند، حاشا که امام چنین کند.

ثانیاً: پیروی و تبعیّت‌کردن چه ربطی به نقل دارد، ممکن است کسی مسموع خود را درست و دقیق نقل کند، امّا آن را نپذیرفته باشد و از آن پیروی نکند. قطعاً امام چنین سخنی نمی‌گوید.

* حدیث **٢**- نام محمّد بن الحسین مشترک است بین چند راوی و معلوم نیست مقصود کلینی کدام یک از آنهاست. امّا به هر حال هر دو «محمّد باقر» آن را صحیح دانسته‌اند.

* حدیث **٣**- به قول مجلسی ضعیف است و از نظر مضمون مانند حدیث قبلی است.

* حدیث **٤**- این حدیث نیز از منقولات علیّ بن ابراهیم است که غالباً احادیثش معیوب است، یکی دیگر از رُوات آن خبیثی موسوم به **علیّ بن أبی‌حمزة بطائنی** و بسیار ضعیف است. او را پیش از پرداختن به سایر روایات این باب، معرّفی خواهیم کرد. متن حدیث نیز مخالف قول علمای شیعه است، زیرا می‌گویند هر یک از أئمّه در أعمال خویش تابع کتابی مخصوص به خود، بوده‌اند و با نظر به آن و با توجّه به شرایط زمان خود سخن می‌گفتند و عمل می‌کردند!! از این رو علما ادّعا می‌کنند که باید اقوال ائمّه را با توجّه به زمان و اوضاع آنها، تعبیر و تفسیر کرد، در نتیجه اگر قول یک امام را به امام

دیگر نسبت دهیم، در فهم صحیح آن خلل ایجاد می‌شود و چه بسا به صورت نادرستی فهمیده و تعبیر شود. امّا در این روایت ابوبصیر خلاف این رأی را از حضرت صادق‌علیه‌السلام نقل کرده است!!

اینک لازم است یکی از راویان حدیث فوق را بشناسیم: **علیّ بن ابی‌حمزه سالم البطائنی**[1] را علمای رجال ضعیف و ملعون و پیشوای «**واقفیّه**» گفته‌اند زیرا او مذهب واقفی را بنیان نهاد. در رجال کشّی نیز روایاتی در ذمّ وی نقل شده است و حضرت رضاعلیه‌السلام او و اصحابش را به خر تشبیه نموده است[2]! واقفی‌ها أئمّهٔ پس از حضرت کاظم را قبول ندارند و آنها را دروغگو می‌دانند!

لازم است بدانیم که «بطائنی» مباشر حضرت کاظم‌علیه‌السلام بود و اموال آن حضرت در اختیار وی و **زیاد بن مروان القندی** و **عثمان بن عیسی** قرار داشت. بنا به نقل شیخ طوسی در کتاب **الغیبه**، آنان پس از وفات امام کاظم‌علیه‌السلام به طمع مال دنیا با یکدیگر تبانی، و اموال آن حضرت را اختلاس کردند و کنیزان او را برای خود گرفتند والبتّه مقداری از اموال مذکور را برای فریفتن مردم و دلجویی از طرفداران خود، خرج کردند و چون می‌خواستند اموال آن حضرت را به وُرّاث او نپردازند و خود استفاده کنند، ناگزیر گفتند آن حضرت وفات نکرده بلکه غیبت نموده و در آینده ظهور خواهد کرد[3]!! حضرت رضا نیز چنانکه گفتیم بطائنی و یارانش را تکذیب فرمود. لازم است

۱- وی در کتاب زیارت و زیارتنامه، صفحه ۵۹ به بعد معرّفی شده است.

۲- رجال کشّی، چاپ کربلاء، ص ۳۴۵.

۳- خواننده فکور بامطالعه این واقعه تاریخی می‌تواند یکی از مهمترین علل و عواملی که موجب انکار مرگ بزرگان دین و ادّعای غیبت و ظهورشان در آینده، می‌شده است، دریابد!

وقایعی از این قبیل برانگیزنده این سؤال هم هست که اگر ادّعای کلینی و امثال وی راست است که ائمّه علم غیب و از ما فی الضّمیر مردم خبر دارند (چنانکه در صفحات گذشته نمونه‌هایی از احادیث دالّ بر این ادّعا را آورده‌ایم) پس چرا امام کاظم‌علیه‌السلام چنین افراد خائنی را به خدمت پذیرفت و پیش از وفاتش آنان را به مردم معرّفی نکرد تا حیرت و گمراهی گروه بسیاری را موجب نشوند؟! آیا هادیان و ←

بدانیم که یازده حدیث باب مفتضح ۱۶۵ کافی نیز از مرویّات اوست. در اینجا چند نمونه از احادیث او را می‌آوریم:

۱- علیّ بن أبی‌حمزه مانند «وشّاء» که ادّعا کرده بود امام رضاعليه‌السلام فرموده: اعمال نیک و بد بندگان بر پیامبر عرضه می‌شود[۱]، روایت کرده که حضرت صادقعليه‌السلام نیز فرموده: برحذر باشید که هر بامداد اعمال نیک و بد بندگان بر پیامبر عرضه می‌شود، و این همان است که خداوند فرموده:

﴿ٱعۡمَلُواْ فَسَيَرَى ٱللَّهُ عَمَلَكُمۡ وَرَسُولُهُۥ﴾ [التوبة: ۱۰۵]

«عمل کنید که به زودی خداوند و پیامبرش عمل شما را خواهند دید».

و سکوت کرد [و بقیّهٔ آیه یعنی ﴿وَٱلۡمُؤۡمِنُونَ﴾ را که منظور از آن أئمّه است، به سبب شرایط خاصّ جلسه، قراءت نکرد][۲].

اینک ببینیم آیا این قول که به عنوان حدیث، به امام صاقعليه‌السلام نسبت داده شده، واقعیّت دارد یا خیر؟ گمان ندارم هیچ مسلمانی حاضر شود که با آیات شریفهٔ قرآن بازی کند و حاشا که امام بزرگوار چنین کند. آیهٔ مذکور به هیچ وجه مربوط به عرض و ارائهٔ اعمال بندگان به رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله و ائمّه نیست. اگر به آیات قبل و بعد و سیاق آیات نظر کنید، به وضوح ملاحظه می‌کنید آیه مربوط به منافقینی است که از غزوهٔ

معلّمین بشر کاری مهمتر از اتمام حجّت و هدایت خلق دارند؟ آیا مصلحتی بالاتر از هدایت و ارشاد مردم هست؟ از این رو ضرور بود که امام کاظم این افراد را به خدمت نپذیرد تا موجب نشود که مردم به آنان اعتماد کنند و بعداً فریب آنها را بخورند و یا لاأقلّ بهتر بود پیش از وفاتش آنها را به مردم معرّفی کند و اموالش را از تصرّف آنان خارج سازد، در غیر این صورت داشتن علم غیب که به کار هدایت مردم و ممانعت از حیرت و گمراهی خلق نیاید چه فایده ای دارد؟

دیگر آنکه چرا حضرت رضاعليه‌السلام با حدیث لوح و احادیث مشابه با آنان که منکر امامتش بودند، احتجاج نکرد؟! (فتأمّل جدّا).

۱- ر. ک، صفحه ۱۵۲ همین کتاب.

۲- ر. ک، اصول کافی، ج ۱، ص ۲۱۹، حاشیه شماره ۵.

تبوک تخلّف کردند و چون دیدند پیامبر و مجاهدین فاتحانه از جهاد بازگشتند، برای عذرخواهی آمدند. خدا در آیات قبل راجع به ایشان فرموده:

﴿رَضُواْ بِأَن يَكُونُواْ مَعَ ٱلۡخَوَالِفِ وَطَبَعَ ٱللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمۡ فَهُمۡ لَا يَعۡلَمُونَ ٩٣ يَعۡتَذِرُونَ إِلَيۡكُمۡ إِذَا رَجَعۡتُمۡ إِلَيۡهِمۡۚ قُل لَّا تَعۡتَذِرُواْ لَن نُّؤۡمِنَ لَكُمۡ قَدۡ نَبَّأَنَا ٱللَّهُ مِنۡ أَخۡبَارِكُمۡۚ وَسَيَرَى ٱللَّهُ عَمَلَكُمۡ وَرَسُولُهُۥ﴾ [التوبة: ٩٤]

«راضی شدند که با بازماندگان باشند و خداوند بر دلهایشان مهر نهاده از این رو در نمی‌یابند، چون نزدشان بازگشته‌اید پوزش می‌خواهند [ای پیامبر] بگو: پوزش مخواهید، هرگز سخن شما را باور نمی‌کنیم که خداوند ما را از اخبار شما آگاه فرموده و خداوند و پیامبرش عمل شما را خواهند دید».

یعنی: به جای اینکه الآن عذر بیاورید و بهانه‌ای بتراشید که ما از شما بپذیریم، بهتر است عمل کنید، اگر عملاً در جهاد آینده و سایر خدمات دینی و اسلامی حاضر شدید و این تخلّف نابجای خود را اصلاح و جبران کردید، طبعاً خدا و پیامبرش و مؤمنین کارهایتان را می‌بینند و صداقت شما معلوم خواهد شد و اِلا صرف ادّعای لفظی چیزی را ثابت نمی‌کند. سپس در آیات بعدی مردم را به چند دسته تقسیم می‌فرماید:

اوّل: عرب‌های بادیه‌نشین (= اعرابی) که اهل نفاق‌اند و زکات را مانند تاوان و جریمه می‌دانند.

دوّم: بادیه‌نشینانی که برخلاف گروه اوّل به خداوند و آخرت ایمان دارند.

سوّم: «ٱلسَّٰبِقُونَ ٱلۡأَوَّلُونَ» از مهاجرین و انصار و پیروی‌کنندگان از آنان.

چهارم: گروهی از بادیه‌نشینان اطراف مدینه را چنین معرفی می‌کند:

﴿وَمِنۡ أَهۡلِ ٱلۡمَدِينَةِ مَرَدُواْ عَلَى ٱلنِّفَاقِ لَا تَعۡلَمُهُمۡۖ نَحۡنُ نَعۡلَمُهُمۡ﴾ [التوبة: ١٠١]

«از اهالی مدینه برخی بر نفاق خو گرفته‌اند و تو آنها را نمی‌شناسی، ما آنها را می‌شناسیم».

اگر اعمال عباد بر پیامبر عرضه می‌شد او نیز منافقین را می‌شناخت.

پنجم: کسانی که به گناه و خطای خود اعتراف دارند و کار نیک و بد را به هم آمیخته‌اند.

سپس در آیهٔ ۱۰۵ می‌فرماید:

﴿وَقُلِ ٱعۡمَلُواْ فَسَيَرَى ٱللَّهُ عَمَلَكُمۡ وَرَسُولُهُۥ وَٱلۡمُؤۡمِنُونَ﴾ [التوبة: ۱۰۵]

«(ای پیامبر) بگو: عمل کنید که بزودی خداوند و پیامبرش و مؤمنان عمل شما را خواهند دید».

ملاحظه می‌کنید که مرجع ضمیر جمع مخاطب مذکر در ﴿لَّا تَعۡتَذِرُواْ لَن نُّؤۡمِنَ لَكُمۡ﴾ و ﴿أَخۡبَارِكُمۡ﴾ و ﴿عَمَلَكُمۡ﴾ منافقین است و آیه می‌فرماید خدا و رسول و حتّی مؤمنین نیز عمل شما را خواهند دید. خصوصاً که **حرف استقبال** (= س) در جملهٔ **سَيَرَى اللهُ ورسولُهُ والْمُؤمنون** = به زودی (= در آینده) خدا و پیامبرش و مؤمنین خواهند دید، به وضوح تمام مقصود آیه را آشکار می‌کند. زیرا خدا همیشه عالم و ناظر و شاهد اعمال است و علم الهی مقیّد به زمان نیست که واقعیّتی را در آینده بداند و علم الهی - نعوذ بالله - افزایش یابد. علاوه بر این، عطف «**مؤمنون**» به خدا و رسول می‌رساند که عمل مخاطبین حتّی برای مؤمنین نیز مشهود خواهد بود و اختصاصی به پیامبر اکرمﷺ ندارد. حال می‌پرسیم: آیا کلینی و راویانش معتقدند که اعمال هر کسی به مؤمنین ارائه می‌شود؟!

آیا کلینی نمی‌داند که اگر امری در مورد همهٔ مؤمنین صادق باشد، دیگر امتیاز چندانی برای پیامبر و ائمّه نخواهد بود؟

آیا کلینی خداوند کریم را «ستّارالعیوب» نمی‌داند؟! در حالی که قرآن می‌فرماید:

﴿وَكَفَىٰ بِرَبِّكَ بِذُنُوبِ عِبَادِهِۦ خَبِيرَۢا بَصِيرًا﴾ [الإسراء: ۱۷ – الفرقان: ۵۸]

«کافی است که پروردگارت به گناهان بندگانش آگاه و بینا باشد».

پس دیگر چه نیازی است که پیامبر و ائمّه از اعمال بندگان مطلع باشند؟

اگر به قول کلینی و رُوات او، پیامبر به اعمال همگان واقف است چرا خداوند می‌فرماید:

﴿يَوۡمَ يَجۡمَعُ ٱللَّهُ ٱلرُّسُلَ فَيَقُولُ مَاذَآ أُجِبۡتُمۡۖ قَالُواْ لَا عِلۡمَ لَنَآۖ إِنَّكَ أَنتَ عَلَّٰمُ ٱلۡغُيُوبِ﴾ [المائدة: ۱۰۹]

«روزی که خداوند پیامبران را گرد می‌آورد و می‌فرماید: [از جانب امّت] چه پاسخ داده شدید؟ گویند: ما را علمی نیست، همانا این تویی که دانای غیب‌هایی».

اگر عرض اعمال عباد بر پیامبرﷺ راست بود، طبعاً ایشان را علمی می‌بود! همچنین پیامبر در قرآن می‌گوید:

﴿وَلَآ أَعۡلَمُ ٱلۡغَيۡبَ﴾ [الأنعام: ٥٠ – هود: ٣١]

«غیب نمی‌دانم».

خداوند می‌فرماید:

﴿وَمِنَ ٱلنَّاسِ مَن يُعۡجِبُكَ قَوۡلُهُۥ فِي ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا وَيُشۡهِدُ ٱللَّهَ عَلَىٰ مَا فِي قَلۡبِهِۦ وَهُوَ أَلَدُّ ٱلۡخِصَامِ ٢٠٤ وَإِذَا تَوَلَّىٰ سَعَىٰ فِي ٱلۡأَرۡضِ لِيُفۡسِدَ فِيهَا وَيُهۡلِكَ ٱلۡحَرۡثَ وَٱلنَّسۡلَ﴾ [البقرة: ٢٠٤-٢٠٥]

«از مردم کسانی هستند که گفتارش را در زندگی دنیا می‌پسندی و تو را به شگفت می‌آورد و خدا را بر آنچه در دل دارد گواه می‌گیرد در حالی که سخت‌ترین دشمنِ [حقّ] است و چون از نزدت برود به فساد در زمین می‌کوشد و کِشت و نسل را نابود می‌سازد».

اگر اعمال عباد بر پیامبر عرضه می‌شد قطعاً پیامبر از گفتار چنین کسانی شگفت‌زده نمی‌شد و آن را نمی‌پسندید.

دیگر آنکه چنانکه گفتیم: مرجع ضمیر جمع مذکّر مخاطب منافقینی هستند که حضور رسول خدا بودند و عذر می‌آوردند و اصلاً خطاب به مؤمنین معاصر پیامبر یا مؤمنین زمان‌های بعد نیست و خداوند به هیچ وجه نفرموده عمل کنید که عمل شما را پس از وفات در عالم برزخ به رسول خدا و ائمّه عرضه می‌کنند. ملاحظه کنید چگونه با آیات إلهی بازی کرده‌اند؟!

علاوه بر این، علی‌علیه‌السلام در «نهج‌البلاغه» دربارهٔ خداوند می‌فرماید: «لا يَشغَلهُ شَأنٌ» (خطبهٔ ۱۷۸) و «لایشغله سائلٌ» (خطبهٔ ۱۸۲) یعنی: «نه امری خدا را از امور دیگر و نه اجابت سائلی او را از اجابت سائلین دیگر باز می‌دارد» و نیز می‌فرماید: «لا يُلهيه صوتٌ عن صوتٍ = آوایی او را از آوایی دیگر مشغول و غافل نمی‌سازد» (خطبهٔ ۱۹۵). پس این صفت خداوند است که می‌تواند در زمان واحد به امور کثیر و متعدّد توجّه فرماید، طبعاً غیرخدا، از جمله انبیاء و ائمّه چه در حیات و چه در ممات چنین صفتی ندارند، پس

چگونه ممکن است که اعمال یک شبانه‌روز بندگان (فرض کنید جمعیت ایران و عراق و لبنان و.....) به پیامبر یا امام عرضه شود و او به یکایک آنها توجّه کند و از اعمال نیک و بد تک‌تک افراد مطّلع شود؟!!

وانگهی وقتی حساب بندگان جز با خدا نیست [الأنعام: ۵۲ و الشّعراء: ۱۱۳ و الغاشیة: ۲۵ و ۲۶] در این صورت فایدهٔ این کار چیست که پیامبر یا امام بداند که امروز در ایران چند هزار دروغ گفته شده و یا بر منابر فلان شهر چه قدر خرافات به نام دین به مردم عرضه شده یا چه قدر از حقوق شرعی مردم پایمال شده یا چه قدر رشوه داده شده و...؟! **نعوذ بالله من هذه الخرافات.**

۲- بطائنی از ذکر خبری که دالّ بر تحریف قرآن است نیز ابایی ندارد، در روایت ۸ باب مفتضح ۱۶۵ کافی به امام صادق نسبت داده که فرموده: آیهٔ ۷۱ سورهٔ احزاب چنین نازل شده است:

﴿وَمَن يُطِعِ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ فی ولایه عَلیٍّ و الأئمّه مِن بعده فَقَدۡ فَازَ فَوۡزًا عَظِيمًا﴾ [الأحزاب: ۷۱][1]

باید گفت: راوی به آیهٔ:

﴿وَإِنَّا لَهُۥ لَحَٰفِظُونَ﴾ [الحجر: ۹]

«البتّه ما هر آینه حافظ آن (= قرآن) هستیم».

عقیده نداشته است.

۳- در روایت ۳۵ همان باب از قول امام باقر علیه السلام در تفسیر آیهٔ

﴿فَأَقِمۡ وَجۡهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا﴾ [الروم: ۳۰]

« پس با اعتدال [بی‌تمایل به این سو و آن سو] به دین الهی روی آور».

می‌گوید: منظور ولایت است. یعنی شبیه همان سخن مسیحیان که می‌گویند: دین یعنی دوستی حضرت عیسی علیه السلام[2].

۱- اصول کافی، ج ۱، ص ۴۱۴.

۲- کافی، ج ۱، ص ۴۱۹.

۴- همین شخص در باب ۱۶۸ خبر ۱۳ را روایت کرده[1] و می‌گوید: چون رسول خدا ﷺ به معراج رفت به جایی رسیدند که جبرئیل پیامبر را نگاه داشت و فرمود: ای محمّد! اینجا توقّف کن، تو در جایی ایستاده‌ای که هیچگاه نه فرشته‌ای و نه پیامبری در آنجا ایستاده است. همانا پروردگارت نماز می‌خواند (= إِنَّ رَبَّكَ يُصَلِّي)!! حال بطائنی باید جواب دهدکه خدا برای که نماز می‌خواند؟ آیا خدا هم عبادت می‌کند؟! آیا اینان خدا را می‌شناخته‌اند که برایش عبادت جعل کرده‌اند؟ آیا این‌راویان معنا و هدف عبادت را می‌دانند؟ عجیب‌تر اینکه قرآن نفرموده: رسول اکرم، خدا را دیده است بلکه فرموده: آیات بزرگ إلهی را مشاهده فرمود. علاوه بر آنکه آیهٔ ﴿فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ ۝٩﴾ [النجم: ۹] «فاصله‌اش به‌قدر دو کمان یا نزدیکتر بود» مربوط به فاصلهٔ جبرئیل علیه السلام به محمّد ﷺ است، امّا راوی در این روایت پیامبر را در فاصلهٔ دو کمان یا کمتر از خدا ـ عزّ ذکره ـ قرار داده و برای خدا ـ نعوذ بالله ـ مکان قائل شده است!! زیرا می‌خواسته خدا از این فاصلهٔ نزدیک(!!) از پیامبر بپرسد: پس از خودت که را در امّت گذاشتی؟ و پیامبر بگوید: خدا داناتر است و خدا بفرماید: علیّ بن أبی‌طالب! راوی با قائل شدن عبادت و مکان برای خداوند ـ تبارک وتعالی ـ خواسته ولایت امیرالمؤمنین را اثبات کند؟!!

باری، همینجا یادآوری می‌شویم که حدیث ۲۷ همین باب را که متن آن را در صفحهٔ ۱۵۹ کتاب حاضر آوردیم، همین بطائنی نقل کرده است.

۵- همین شخص روایت کرده که روزی با حضرت کاظم علیه السلام که به باغی در خارج شهر می‌رفت همراه شدم. آن بزرگوار بر قاطری و من بر خرم سوار بودیم. در راه شیری راه بر ما گرفت، من بسیار ترسیدم امّا امام کاظم علیه السلام اهمّیّتی نداد دیدم که شیر برای آن حضرت خضوع کرده و صدایی از گلویش برمی‌آمد، آن حضرت ایستاد و به صدایش گوش داد، شیر دستش را بر باسن قاطرش گذاشت (چرا قاطر نترسید و رم نکرد؟ آیا او هم شیر را می‌شناخت و از او نمی‌ترسید؟!) من بسیار ترسیده بودم سپس شیر به کنارهٔ

۱- کافی، ج ۱، ص ۴۴۲.

راه رفت و امام کاظم رویش را به سوی قبله کرد و شروع کرد به دعا کردن و لبهایش می‌جنبید امّا نفهمیدم چه می‌گوید، سپس به شیر اشاره کرد که برود، شیر مدّتی طولانی صدایی از گلو برآورد و امام می‌فرمود: آمین‌آمین، آنگاه شیر رفت و از دیدگانمان غائب شد و امام به راه خود رفت و من نیز به دنبالش. چون مقداری از آنجا دور شدیم پرسیدم: فدایت شوم، ماجرای شیر چه بود؟ به خدا که من از او بر شما ترسیدم و از کاری که با شما داشت در شگفت شدم! امام فرمود: ماده شیرش دچار سختی زایمان شده بود، از من خواست که از خدا بخواهم زایمان بر او آسان شود (عجب شیر فهمیده و دلسوزی بوده زیرا تا متوجّه شد ماده‌اش در زایمان با دشواری روبرو شده فوراً درصدد رفع مشکل برآمد، شیرهای زمان ما باید از شیرهای زمان بطائنی درس همسرداری بیاموزند!) من نیز چنین کردم و از دلم گذشت که ماده‌اش، شیر نری می‌زاید و او را خبر دادم او نیز گفت: خدا بر تو و بر خاندانت و بر هیچ یک از شیعیانت درّندگان را مسلّط نسازد، من نیز گفتم: آمین![1]

حال اگر کسی بپرسد: شیر از کجا امام را شناخت؟ لابد باید در جواب بگوییم که او هم حدیث لوح[2] را خوانده بود!

چون در اینجا تا حدودی «بطائنی» را معرّفی کردیم بی‌مناسبت نیست که رفیقش «**عثمان بن عیسی**» را نیز بشناسیم که گفته‌اند: «**المرء علی دین خلیله**». وی به نقل کتب رجال واقفی مذهب بود. هنگامی که حضرت رضا علیه السلام پس از وفات پدرش امام کاظم، میراث پدر را از او مطالبه کرد، در پاسخ نوشت: اوّلاً: پدرت نمرده [بلکه غیبت کرده] و بنابراین چیزی به تو نمی‌رسد، ثانیاً: چنانچه بنا به ادّعای تو پدرت وفات کرده باشد به من دستور نداده که چیزی به تو بدهم [و بدین بهانه اموال کاظم را مسترد نکرد] و کنیزان او را نیز آزاد کرده‌ام!

۱- الإرشاد، شیخ مفید، دارالمفید (بیروت)، ج ۲، ص ۲۲۹ و ۲۳۰.

۲- برای مطالعه حدیث لوح رجوع کنید به صفحه ۲۶۲ کتاب «شاهراه اتّحاد».

جالب است که کلینی حدیث بیستم باب ۱۸۳ را از او نقل می‌کند که گفته است: امام باقر و امام صادق گفته‌اند که ما دوازده تن [امام] مُحَدّثیم[۱]! در صورتی که او هفت امامی بوده است! جالب است که راوی حدیث دوازده امام، این روایت را نپذیرفته و هفت امامی شده امّا کلینی و دوستدارانش سخن او را قبول کرده‌اند؟ عثمان این حدیث را از «سَماعَه» نقل می‌کند که او نیز واقفی مذهب بوده است!

و باز جناب «عثمان» از همین «سماعة» واقفی، نقل کرده است که امام صادق فرموده: «كان أمير المؤمنين عليه السلام إذا أكل الرّمّان بسط تحته منديلاً فسئل عن ذلك فقال: إن فيه حبّات من الجنّة فقيل له: إن اليهود والنّصارى ومن سواهم يأكلونه فقال: إذا كان ذلك بعث الله - عزّوجلّ - إليه ملكاً فانتزعها منه لكي لا يأكلها!!؟ = امیرالمؤمنین علیه السلام هرگاه می‌خواست انار بخورد، دستمالی زیرش می‌گسترد [تا دانه‌ای از آن از دست نرود] از او دربارهٔ [علّت] این کار سؤال شد، فرمود: همانا در آن دانه‌هایی بهشتی موجود است، گفته شد: امّا یهود و نصاری و سایرین نیز آن را می‌خورند، فرمود: در این صورت خداوند - عزّوجلّ - فرشته‌ای می‌فرستد که آن دانه‌ها را جدا کند، تا [یهودی یا نصرانی] آن را نخورد!!؟»[۲].

آیا این است معارف عالیهٔ اسلام که می‌خواهیم به دنیا معرّفی کنیم؟! شنیده‌ام که «کافی» را به زبان انگلیسی ترجمه کرده‌اند. جای بسی نگرانی است اگر مردم دنیا اینگونه خُرافات مضحک را جزئی از فرهنگ اسلام به شمار آورند!

* حدیث ٦ و ۷و ۱۵- به اعتراف مجلسی حدیث ششم مرسل و هفتم ضعیف و پانزدهم مجهول است. البتّه باید توجّه داشت که وجود «أحمد بن محمّد خالد البرقي» که راوی بسیاری از خرافات و اباطیل است در روایت پانزدهم، موجب ضعف روایت نیز می‌شود. البتّه وی راوی حدیث هفتم نیز هست. نظر به اینکه موضوع احادیث فوق به

۱- اصول کافی، ج ۱، ص ۵۳۴ و ۵۳۵.

۲- فروع کافی، ج ۶ (باب الرّمّان)، ص ۳۵۳، حدیث ۷. برای دیدن نمونه‌ای دیگر از احادیث عثمان بن عیسی رجوع کنید به صفحه ۷۶ و ۷۷ زیارت و زیارتنامه و اصول کافی، ج ۲، ص ۴۱۰، روایت شماره ۴.

نوعی با هم مرتبط است آنها را با هم بررسی می‌کنیم. امّا قبلاً لازم است که در اینجا دربارهٔ جعل و تزویر در کتب حدیث، سخنی از استاد **محمد باقر بهبودی** بیاورم: «[جاعلین] گاهی اصلی معروف و یا کتابی مشهور را گرفته و نسخ متعدّدی از آن استنساخ کرده و ضمن احادیث آن، جعلیّات خود را گنجانیده و یا الفاظ آن را بنا به میل خویش تغییر داده و تحریف می‌کردند. سپس بر پشت کتاب می‌نوشتند: این کتاب بر فلان در حضور تعدادی از اصحابش در ماه فلان قراءت شده است! سپس این نسخ تحریف شده را در سرای صحّافان و یا در اختیار محدّثین کم‌درایت قرار می‌دادند. امّا گاهی یک کتاب کامل شامل غلوّ و اخبار دروغین جعل می‌کردند و بر پشت جلد آن می‌نوشتند: «اصل فلان» یا «کتاب فلان» آنگاه این نُسَخ جعلی را در میان کتب صحّافها قرار داده یا به کودکان و کهنسالان بی‌سواد به عنوان کتبی که از بزرگان محدّثین به میراث مانده است، می‌فروختند[1]!!» آنان «برای اجرای حیله‌ها و ترویج دروغهایشان، احادیثی جعل کردند که أخذ و نقل حدیث بدون تحقیق و تدقیق، اشکالی ندارد و با این خدعه که از پلیدترین خدعه‌هاست گروهی از مشایخ ساده‌لوح و رُواتِ ناآگاه فریب خوردند و اکاذیب آنها را به گمان آنکه کار خیر می‌کنند، در تألیفات خویش نقل کردند و در نشر تُرّهات و افسانه‌هایشان کوشیدند»!![2]

با توجّه به مطالب فوق می‌توان دریافت که احادیثی از قبیل حدیث ششم و هفتم و پانزدهم چرا در کتب ما دیده می‌شود.

نکتهٔ تأمل‌انگیز در حدیث ششم آن است که با توجّه به اینکه امام رضا‌علیه‌السلام خود در احادیث دیگر تصریح فرموده که دشمنان، علیه ما احادیثی جعل کرده‌اند[3] و برخی در کتب اصحاب ما احادیثی جعلی و نادرست وارد کرده‌اند[4] و طبعاً هر کتابی قابل اعتماد

۱- معرفة الحدیث، ص ۳۴.

۲- معرفة الحدیث، ص ۴۵.

۳- ر. ک، زیارت و زیارتنامه، ص ۱۵۵.

۴- ر. ک، ص ۳۱ به بعد همین کتاب و رجال کشی ص ۱۹۵ به بعد.

نیست، ولی در این روایت با اینکه راوی تصریح می‌کند که دهندهٔ کتاب نمی‌گوید: از من روایت کن[1]، با این حال آیا جائز است از او روایت کنم؟ امام نمی‌فرماید که مشروط به درست‌بودن مطالب کتاب، آن را روایت کن و یا ابتداء مطمئن شو که در آن جعل و دسّ رخ نداده است، آنگاه روایت کن و یا مطمئن شو که دهندهٔ کتاب فرد ساده‌لوح یا کم‌اطّلاعی نباشد که هر چه را بشنود، باور کند و در کتابش بیاورد، آنگاه از کتابش روایت کن، بلکه فقط می‌فرماید: اگر دانستی کتاب از اوست، از وی روایت کن؟!!

در روایت پانزدهم نیز چنین یافته‌اند که به امام جوادعليه‌السلام گفته شد: کتبی که در آنها از امام باقر و امام صادق روایاتی نقل شده، به دست ما رسیده است. امام بدون هیچ شرطی فرمود: از کتب مذکور نقل کنید که حق و درست است!!

چنانکه گذشت، اینگونه روایات را به منظور تراشیدن مجوّزی برای نشر خُرافات و جعلیّات در میان مردم جعل کرده‌اند تا مردم چندان در متن روایات تفکّر و تدقیق نکرده و روایات را به اتّکاء اینکه امام اجازه فرموده، نقل کرده و اشاعه دهند و احساس مسؤولیّت نکنند!

امّا اینگونه احادیث کاملاً مخالف است با احادیثی که می‌گوید: کتب اصحاب حضرات باقر و صادق عليهما‌السلام به امام رضاعليه‌السلام عرضه شد و حضرتش بسیاری از روایات کتب مذکور را که به جدّش حضرت صادق منسوب بود، انکار کرد و فرمود: تا امروز نیز در کتب اصحاب امام صادقعليه‌السلام دروغهایی وارد می‌کنند[2].

در روایت هفتم ادّعا شده که امیرالمؤمنینعليه‌السلام فرمود: اگر می‌خواهید حدیثی را که برایتان گفته شده، برای سایرین نقل کنید، آن را به گوینده‌اش نسبت دهید اگر حدیث حقّ و درست باشد به نفع شماست [و ثواب می‌برید] و اگر کذب باشد، به زیان گوینده است [و گناهش به گردن اوست]؟!! ملاحظه می‌فرمایید که بنا به این حدیث، نیاز

۱- احتمالا از آن رو که خود به صحت همه مطالب کتابش مطمئن نبوده است.

۲- ر. ک. رجال کشّی، چاپ کربلاء، ص ۱۹۵ به بعد.

چندانی به تأمّل در شنیده‌ها نیست، بلکه کافی است کلام را با اسناد به گوینده‌اش نقل کنید، گناهش به گردن او خواهد بود!! اصولاً بسیاری از شایعات نادرست نیز در میان مردم با همین طرز فکر منتشر می‌شود. امّا مسلمان باید در مسموعات خویش تفکّر و تأمّل کند و تا از صحّتش مطمئنّ نشده به اشاعهٔ آن نپردازد و إلّا گناه اشاعهٔ آن بر عهده‌اش خواهد بود. طبعاً امام نیز چنین سخنی نمی‌گوید. در حدیثی معتبر از پیامبراکرم ﷺ نقل شده که فرمود: «مَن رَوی عنّي حديثاً وهو يَرى أنّه كذب فهو أحد الكاذبين = هر که از من حدیثی را که می‌داند دروغ است، نقل کند، او یکی از دو دروغگو است» (یکی دروغگویی که حدیث را جعل کرده و دیگر کسی که آن را برای سایرین نقل می‌کند). و نیز فرمود: «اتّقوا الحديث عنّي إلاّ ما علمتم = در حدیث‌گفتن از من تقوی و پرهیزکاری پیشه کنید [و حدیث نگویید] مگر آنچه بدان علم دارید»[1]. و نیز فرمود: «كفى بالمرء كذباً أن يُحَدِّث بكل ما سمع = از دروغگویی انسان همین بس که هر چه بشنود نقل کند»[2]. نتیجهٔ عمل به این احادیث، تفکّر و تدقیق در مسموعات است.

البتّه حدیث هفتم را «نوفلی» نقل کرده که از ضعفاست، و به قول استاد «بهبودی» مشابه این حدیث را ناموثّقی به نام «مسعده بن صدقه» و کذّابی به نام «جعفر بن زبیر» در کتب اهل سنّت وارد کرده‌اند[3].

* حدیث **۱۲**- به قول مجلسی مرفوع یا ضعیف است. امّا متن آن نوعی توصیه به راست‌گویی و رعایت دقّت و امانت در نقل مطالب است و مخالف تعالیم اسلام نیست.

* حدیث **١٤**- به قول مجلسی ضعیف است.

۱- بحارالأنوار، ج ۲، ص ۱۶۱.

۲- بحارالأنوار، ج ۲، ص ۱۵۹.

۳- معرفة الحديث، ص ۴۶.

۱۹- باب التّقلید

در این باب سه حدیث آمده است که استاد «بهبودی» حدیث اوّل و سوّم را در کتاب «صحیح‌الکافی» آورده است. مجلسی نیز حدیث اوّل را مجهول یا حسن و حدیث سوّم را مجهول اما در مرتبهٔ صحیح دانسته است و حدیث دوّم را نیز هر دو «محمّدباقر» صحیح ندانسته‌اند.

* حدیث **۱** و**۳**- کاملاً توحیدی و موافق قرآن و بسیار عالی است.

ما در اینجا ترجمهٔ آنها را می‌آوریم: ابوبصیر می‌گوید: امام صادق‌علیه‌السلام در توضیح آیهٔ شریفهٔ:

﴿ٱتَّخَذُوٓاْ أَحۡبَارَهُمۡ وَرُهۡبَٰنَهُمۡ أَرۡبَابٗا مِّن دُونِ ٱللَّهِ﴾ [التوبة: ۳۱]

«علمای خویش و راهبان خویش را به جای خداوند یگانه به خدایی و ربوبیّت و سروری گرفتند».

فرمود: به خدا سوگند که دانشمندان و راهبان (= زاهدان ترسا) مردم را به عبادت خویش دعوت نکردند - هر چند اگر چنین دعوتی می‌کردند، مردم نمی‌پذیرفتند - بلکه حرام إلهی را برای مردم حلال و حلال را حرام کردند [مردم نیز تبعیّت نمودند] و نادانسته علما و راهبان را عبادت کردند![۱]

در حدیثی از امام صادق مروی است که: هر که مردی را در امری که عصیان حقّ تعالی است اطاعت کند [در واقع] او را عبادت کرده است[۲]. ودر حدیثی دیگر فرموده: کسی که شیطان را اطاعت می‌کند، نادانسته مشرک می‌شود[۳].

مجلسی نیز گفته است که عبادت جز خضوع و تذلّل و انقیاد کامل نیست. از همین‌رو خداوند پیروی از هوای نفس را به معبودیّت‌گرفتن آن [الجاثیة: ۲۳] و اطاعت از

۱- کلینی یک بار دیگر این حدیث را در جلد دوم اصول کافی، ص ۳۹۸ به عنوان حدیث هفتم «باب الشّرک» آورده است. همچنین ر. ک. صحیح‌الکافی، حدیث ۲۳ و ۴۰۹.

۲- اصول کافی، ج ۲، ص ۳۹۸.

۳- اصول کافی، ج ۲، ص ۳۹۷، حدیث ۳.

شیطان را عبادت وی [یس: ٦٠] محسوب فرموده است.

چنانکه ملاحظه می‌فرمایید از قول امام صادق‌علیه‌السلام معلوم می‌شود که عبادت مردم همین بود که قول علما را کورکورانه و بدون طلب دلیل پذیرفتند و بدین ترتیب نادانسته آنان را عبادت کردند یعنی پذیرش احکام ایشان بدون طلب دلیل و مدرک، همان عبادت ایشان است! (فتأمّل جداً). حتّی در همین «کافی» روایت شده که امام باقرعلیه‌السلام به مردم می‌فرمود: هرگاه به شما سخنی گفتم از من از کتاب خدا بپرسید [که در کجای کتاب إلهی است][1]. یعنی ائمه توقع داشتند مردم از آنها دلیل شرعی طلب کنند. اما متأسفانه معمّمین مردم را به اطاعت کورکورانه عادت می‌دهند، چنانکه در زمان ما هر چه علما بگویند، مردم - با اینکه می‌بینند علما با یکدیگر اختلاف دارند - بدون طلب دلیل فقط به اتکاء اینکه فلان آیت الله گفته است می‌پذیرند. این طرز فکر سبب زیان‌ها و خسارات جبران‌ناپذیر فراوانی بر مردم شده است مثلاً با اینکه بنا به امر قرآن کریم اگر در جنگ، طرف مقابل به مسلمین پیشنهاد مصالحه کرد مسلمانان نباید پیشنهاد صلح را به بهانهٔ اینکه آنها قصد خدعه دارند، ردّ کنند [الأنفال: ۶۱ و ۶۲] امّا چون در جنگ عراق و ایران، عالمی بدون ذکر دلیل شرعی، بر ردّ صلح و ادامهٔ جنگ اصرار داشت و با سانسور شدید و سرکوب هر که رأیی دیگر داشت، اجازه نداد بندگان خدا از آراء سایر علما نیز مطّلع شوند، مردم نیز بدون طلب دلیل، اطاعت کردند و همین سنّت غلط و عادت غیراسلامی، موجب ریختن خون مسلمانان بسیار و معلولیّت بسیاری دیگر و خسارات فراوان به بیت‌المال گردید و هیچ کس نپرسید (در واقع نگذاشتند کسی بپرسد) شما به کدام مجوّز شرعی پیشنهاد صلح را نمی‌پذیرید و جنگ را ادامه می‌دهید؟ در نتیجه همان بلایی که قرآن کریم از پیش، مسلمین را از آن برحذر داشته و فرموده بود:

﴿فَلَا تَهِنُواْ وَتَدۡعُوٓاْ إِلَى ٱلسَّلۡمِ﴾ [محمّد: ۳۵]

«سستی نورزید و دعوت به صلح و سازش نکنید».

۱- اصول کافی، ج ۱، ص ۶۰، حدیث ۵.

بر سرشان آمد و در زمانی نامناسب صلح را پذیرفتند. این مثال از مصادیق بارز عبادت است که اسلام آن را برای غیرخدا حرام نموده است، مثال دیگر حرام‌کردن ماهیان بی‌فلس است که کسی نپرسید: شما به کدام مجوّز شرعی این ماهیان را حرام می‌کنید، در حالی که قرآن کریم می‌فرماید:

﴿أُحِلَّ لَكُمۡ صَيۡدُ ٱلۡبَحۡرِ وَطَعَامُهُۥ مَتَٰعٗا لَّكُمۡ﴾ [المائدة: ٩٦]

«برای برخورداری شما، شکار دریا و خوراک آن بر شما حلال شده است».

و هیچ کس نگفت:

﴿قُلۡ أَرَءَيۡتُم مَّآ أَنزَلَ ٱللَّهُ لَكُم مِّن رِّزۡقٖ فَجَعَلۡتُم مِّنۡهُ حَرَامٗا وَحَلَٰلٗا قُلۡ ءَآللَّهُ أَذِنَ لَكُمۡۖ أَمۡ عَلَى ٱللَّهِ تَفۡتَرُونَ﴾ [يونس: ٥٩]

«بگو: [ای پیامبر، مرا خبر دهید] آیا آنچه روزی خداوند برایتان نازل فرموده، دیده‌اید [و دانسته‌اید] که برخی را حرام و برخی را حلال شمرده‌اید، بگو: آیا خداوند شما را رخصت داده یا بر خدا دروغ می‌بندید».

و کسی نگفت:

﴿وَلَا تَقُولُواْ لِمَا تَصِفُ أَلۡسِنَتُكُمُ ٱلۡكَذِبَ هَٰذَا حَلَٰلٞ وَهَٰذَا حَرَامٞ لِّتَفۡتَرُواْ عَلَى ٱللَّهِ ٱلۡكَذِبَ﴾ [النّحل: ١١٦]

«با دروغی که زبانتان می‌سازد مگویید که این حلال و آن حرام است تا بر خداوند دروغ ببندید».

بلکه مردم بدونِ طلبِ دلیلِ متقنِ شرعی، اطاعت کردند[1]. و این از افتخارات درخشان اسلام عزیز است که اطاعت کورکورانه و بدون طلب دلیل و مدرک را عبادت شمرده است و این کار را جُز نسبت به خداوند متعال و اوامر الهی که توسّط پیامبرش ابلاغ می‌شود، جایز نشمرده است. والحمد لله ربّ العالمین.

١- البتّه چون پس از انقلاب دیدند که این حکم خرافی زیان‌های مالی قابل توجّهی دارد، ماهیان خاویاری را به بهانه اینکه نزدیک دمش فلس یافته‌ایم! از شمول حکم خرافی حُرمت ماهیان بی‌فلس خارج کردند!!

در وسائل الشیعه نیز در این مورد روایاتی آمده است که در اینجا ترجمهٔ آنها را می‌آوریم:

۱- امام صادق‌علیه‌السلام دربارهٔ آیهٔ ۳۱ سورهٔ توبه فرمود: آنان برای احبار و رهبان نماز نگزاردند و روزه نگرفتند، بلکه در معصیت حقّ متعال از ایشان اطاعت کردند.

۲- و فرمود: احبار و رهبان را عبادت نمی‌کردند ولی هر گاه آنان چیزی را حلال می‌کردند مردم [بدون دلیل] حلال می‌شمردند و چون حرام می‌کردند، مردم آن را حرام می‌شمردند[1].

۲۰- باب البدع والرّأی والمقاییس

این باب مشتمل بر ۲۲ حدیث است که استاد «بهبودی» فقط شش حدیث ۱، ۹، ۱۱، ۱۲، ۱۵ و ۱۶ را صحیح دانسته و مجلسی فقط پنج حدیث ۱، ۵، ۱۵، ۱۹ و ۲۰ را صحیح و یا همطراز صحیح دانسته است.

* حدیث **۱**- چنانکه قبلاً نیز گفته‌ایم نمی‌توان به حدیثِ امثالِ «معلّی بن محمّد» و «وشّاء» و «ابن فضّال» که راویان خرافات‌اند، اعتماد نمود و آن را به پیشوایان دین نسبت داد، امّا به هر حال این حدیث با قرآن کریم و وقایع موجود مخالف نیست. البتّه به نظر ما، شیعیان به این حدیث و سایر احادیث صحیح که مضمونشان شبیه این حدیث است بی‌اعتنایی کرده‌اند. اینگونه احادیث می‌گویند، آراء و احکام تازه که به نام دین آمده مخالف کتاب خدا و موجب فتنه و تفرقه است ولی شیعه احکامی تازه از قبیل وجوب تقلید و تبعیّت از ظنّ و زیارت قبور بزرگان دین و سخن گفتن با اموات و تملّق و چاپلوسی از آنان و نوحه‌خوانی و سینه‌زنی و قمه‌زنی و ده‌ها بدعت دیگر آورده‌اند، در حالی که ادّعا دارند که پیرو امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام هستند، امّا به خلاف این حدیث عمل کرده‌اند!

۱- وسائل الشّیعة، ج ۱۸، ص ۹۶ و ۹۷، حدیث ۲۵ و ۲۹.

* حدیث **۲**- سند آن ضعیف و مرفوع است. ولی متن آن موافق قرآن و از نظر ما معتبر است. ما از اوائل میانسالی تا امروز از صمیم دل به این حدیث عمل کرده‌ایم و در کتب و مجالس خود بدعت‌ها و خرافات مذهبی را ردّ نموده و تأکید و اصرار داریم که امورخرافی به حساب اسلام نوشته نشود. ولی پیروان و مقلّدین کلینی، این حدیث را رها کرده و بسیاری از دانشمندان شیعه، با سخنان خود و یا با سکوت در برابر بدعت‌ها و خرافات، بسیاری از مطالب نادرست را امضاء کرده و عوام را به خرافات و بدعت‌ها واگذاشته‌اند!

* حدیث **۳**- سند آن ضعیف و مرفوع است. ولی متن آن بد نیست. گرچه این حدیث را نیز علمای ما ندیده گرفته و با بدعت‌ها وخرافات به اسلام صدمه زده‌اند. و بسیاری از ایشان، علمای فلسفهٔ یونانی و بافندگان عرفان و تصوّف را که دین اسلام را آلوده کرده‌اند، مورد تعظیم و تکریم قرار می‌دهند.

* حدیث **٤**- سند آن ضعیف و مرفوع است و متن آن که می‌گوید: خداوند توبهٔ آورندهٔ بدعت را قبول نمی‌کند موافق قرآن به نظر نمی‌رسد. زیرا خدا فرموده:

﴿إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَغۡفِرُ أَن يُشۡرَكَ بِهِۦ وَيَغۡفِرُ مَا دُونَ ذَٰلِكَ لِمَن يَشَآءُ﴾ [النساء: ٤٨]

«همانا خداوند این که به او شرک ورزیده شود، نمی‌آمرزد و فروتر از آن را برای هر که بخواهد می‌آمرزد».

و فرموده:

﴿إِنَّ ٱللَّهَ يَغۡفِرُ ٱلذُّنُوبَ جَمِيعًا﴾ [الزمر: ٥٣]

«خداوند همهٔ گناهان را می‌آمرزد».

البتّه ممکن است بگوییم که معنی حدیث این است که خدا توفیق توبه به بدعتگزار نمی‌دهد. گرچه توجیهی بعید است.

* حدیث **۵**- با اینکه رُوات آن کسانی چون «حسن بن محبوب» و «معاویه بن وهب» هستند که راویان خرافات‌اند، امّا مجلسی آن را صحیح دانسته است! متن آن نیز برخلاف واقع است، زیرا می‌گوید: با هر بدعتی سرپرستی از خانواده‌ام هست که از ایمان دفاع می‌کند و به الهام خدا می‌گوید و حقّ را اعلام می‌کند. در حالی که صدها بدعت و خرافات و صدها عالم‌نما و مرشد در زمان ما موجود است. امّا سرپرستی از

خاندان رسول الله ﷺ در دسترس نیست و اگر کسانی از قبیل آیت الله سنگلجی و یا استاد یوسف شعار و آیة الله بنابی و آیة الله سید مصطفی حسینی طباطبائی و یا این حقیر بخواهند حقایق را بیان کنند، اوّلاً: خود از ضعفا و تحت فشارند و امکان ردّ کید کائدین دکاندار را ندارند. ثانیاً: اگر سخن حقّی بر زبان آورند باید منتظر زندان شدن و هجوم مدافعین خرافات باشند! دیگر آنکه این روایت با غیبت امام نیز سازگار نیست.

* حدیث ٦- این حدیث دو سند دارد که به قول مجلسی سند اوّل آن ضعیف و سند دوّم آن مرفوع است. متن آن شرح حال زمان ماست که قُضات و عالم‌نمایان این دوران مغرور اند و مدّعی فضل و حقیقت‌اند ولی هر دو را فاقدند. و خود در زندان شاهد اعمال و احکام نادرست آنها بوده‌ام و چه خونها که به ناحقّ ریخته‌اند و صورتی مشوّه از دین به مردم ایران عرضه کرده‌اند. به نظر من چنانکه در طول این سالیان دراز تجربه کرده‌ام اکثر آخوندها و علمای زمانهٔ ما مصداق این حدیث‌اند. در اینجا ترجمهٔ سطوری از حدیث را می‌آورم: «به کلام بدعت‌آمیز دلخوش است [گرچه] از نماز و روزه هم دم می‌زند، او برای کسانی که فریفتهٔ اویند فتنه‌ای است. از راه هدایت پیشینیان گمراه شده و در حیات و پس از ممات نیز مایهٔ گمراهی کسانی است که از او پیروی کرده‌اند، باربر خطاهای دیگران و گروگان خطای خویش است..... شِبه مردمان او را «عالم» نامیده‌اند.... احادیث بسیاری را گردآورده که اندکش از بسیاری بهتر است [هر چه کمتر باشد بهتر است مثل بسیاری از روایات «کافی»].... امور بی‌فایده جمع کرده.... اگر یکی از مشکلات پیچیده بر او عرضه شود از نزد خود چیزهایی می‌بافد [که کاملاً به کتاب و سنّت قطعی متّکی نیست] و حکم قطعی می‌دهد..... خودش نمی‌داند که درست گفته یا خطا کرده است.... فراتر از عقیده‌ای که به دست آورده، روش و مسلکی را [درست] نمی‌داند... ارث‌های [به ناحقّ گرفته] از او گریان و خون‌های [به ناحقّ ریخته] از دست ایشان نالان است....».

* حدیث ۷- ضعیف است زیرا «ابوشَیبهٔ خراسانی» مجهول‌الحال است. «وشّاء» و «معلّی بن محمّد» نیز راوی خرافات و مطالب ضدّ عقلی‌اند. در این حدیث ادّعا شده که

امام صادق علیه السلام فرموده: «دین خدا با قیاس به دست نیاید» امّا جالب است که شیعیان در عقاید به این حدیث اعتنا نکرده و بسیاری از عقاید را با قیاس میان مردم اشاعه داده‌اند. مثلاً می‌گویند: خورشید برای حضرت امیر علیه السلام بازگشت! به چه دلیل؟ زیرا برای حضرت سلیمان برگشت!! امام می‌تواند مرده را زنده کند! به چه دلیل؟ زیرا حضرت عیسی علیه السلام مرده را زنده می‌کرد!! امام ولایت تکوینی دارد! به چه دلیل؟ به این دلیل که «آصف برخیا» که یک حرف از هفتاد حرف اسم اعظم را می‌دانست (البتّه به ادعای ایشان) تخت بلقیس را به یک چشم برهم نهادن در پیشگاه سلیمان علیه السلام آورد، پس امام که هفتاد حرف از حروف اسم اعظم را می‌داند، می‌تواند چنین و چنان کند!! آیا اینها قیاس نیست؟ آیا اصلاً اسم هفتاد حرفی وجود دارد؟!! دکّانداران تفرقه‌فروش با همین قیاسات، عقائد خرافی را به خورد مردم می‌دهند! و مراجع و علما نیز ساکت‌اند و از دین خدا دفاع نمی‌کنند.

* حدیث **۸**- مرفوع است. امّا متن آن که حضرت باقرالعلوم علیه السلام فرموده: «هر بدعتی گمراهی است و هر ضلالتی راهش به آتش دوزخ منتهی می‌شود». بسیار عالی و با احادیث معتبر موافق است. البتّه مدّعیان پیروی از اهل بیت به مضمون این حدیث اعتنا نکرده‌اند و به نام مذهب، هر چه توانسته‌اند خرافات به مردم تحویل داده‌اند، از قبیل زنجیرزنی، نوحه‌خوانی و زیارت قبور و... (در حدیث دوازدهم همین باب نیز این مضمون از قول امام صادق علیه السلام به نقل از پیامبر صلی الله علیه و آله آمده است).

* حدیث **۹** و **۱۳**- ناقل هر دو حدیث «**علی بن ابراهیم قمّی**» است که راوی خرافات و مطالب ضدّ قرآن و احادیث باطل است. او را قبلاً معرّفی کرده‌ایم[1]. البته سند حدیث نهم به سبب وجود فردی مجهول الحال موسوم به «محمد بن حکیم» نیز معیوب است. حدیث سیزدهم نیز حدّ اقّل سه عیب دارد و فاقد اعتبار است: **اوّل** به سبب وجود «سماعه» که واقفی بوده. **دوّم** به سبب وجود «**محمد بن عیسی بن عُبَید**

۱- ر. ک، صفحه ۱۰۵ و ۱۵۷ کتاب حاضر.

الیقطینی» که شیخ طوسی او را ضعیف و بر مذهب غُلات دانسته است. شیخ صدوق و استادش ابن الولید و نیز سید بن طاووس نیز او را تضعیف کرده‌اند. روایت پنجم باب ۱۰۵ کافی نیز از منقولات اوست[۱]. وی دربارهٔ تحریف قرآن نیز روایت نقل کرده است[۲]. **سوّم** به سبب وجود «**یونس بن عبدالرّحمان**» که مورد طعن علمای قم بوده و مرویّات او را نمی‌پذیرفتند زیرا در نقل حدیث، سماع را شرط نمی‌دانست!!. امّا متن هر دو حدیث نیز با حقایق تاریخی و سایر اخبار ائمّهٔ بزرگوار اهل بیت موافق نیست، زیرا در این احادیث ادّعا شده که امام صادق‌علیه‌السلام ابوحنیفه را لعن کرده است. در حالی که امیرالمؤمنین حتّی راضی نبود سپاهیانش لشکر معاویه را سبّ و لعن کنند و فرمود: «در عوض بدگویی به آنان، بگویید: پروردگارا، خون‌های ما و خون‌های ایشان را حفظ فرما و میان ما و ایشان صلح و مسالمت برقرار ساز» (نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۲۰۶). ابوحنیفه که از طرفداران اهل بیت بود، چگونه ممکن است فرزند علی‌علیه‌السلام او را لعن کند؟ مطّلعین از تاریخ می‌دانند که أئمّهٔ اهل بیت و أئمّهٔ اهل سنّت از قبیل مالک و ابوحنیفه و شافعی و..... هیچ خصومتی با یکدیگر نداشتند و حتّی چنانکه در حاشیهٔ کتاب **شاهراه اتّحاد** (ص ۱۶۴) گفته‌ایم، أئمّهٔ مذاهب اهل سنّت از دوستداران و طرفداران أئمّهٔ اهل بیت بوده‌اند. و قطعاً امام صادق‌علیه‌السلام دوستداران خاندان خویش را، لاأقلّ لعن نمی‌کند.

این گونه روایات را دشمنان آگاه ـ به منظور ایجاد تفرقه و تضعیف مسلمین ـ و یا دوستانِ جاهل بدتر از دشمن ـ به منظور جانبداری از أئمّهٔ اهل بیت که در آن زمان پیروانشان کمتر از مذهب حنفی و شافعی بود ـ جعل کرده‌اند! و إلّا أئمّهٔ اهل بیت با أئمّهٔ اهل سنّت بسیار خوشرفتار بوده‌اند. ما نمونه‌ای از رفتار نیکوی امام صادق‌علیه‌السلام را با یکی از أئمّهٔ أهل‌بیت به نقل از کتاب شریف «**راهی به سوی وحدت اسلامی**» (ص ۱۸۹) تألیف برادر بسیار عزیزما، آقای «مصطفی حسینی طباطبائی» ـ حفظه الله تعالی ـ

۱- این روایت را در صفحه ۱۱۲ کتاب حاضر آورده‌ایم.

۲- ر. ک. قرب الإسناد، چاپ نجف، ص ۱۲.

می‌آوریم: «رفتار امامان شیعه ﷺ با فقهای سنّی و تودهٔ مردم از اهل سنّت و جماعت نیز در کمال حسن معاشرت و نیک‌خواهی بوده است. به عنوان نمونه، در کتاب «الأنوار البهیّة فی تواریخ الحجج الإلهیّة» اثر محدّث مشهور شیعی «شیخ عبّاس قمّی» آمده است: «**عن مالك بن أنس، فقيه المدينة قال: كنتُ أدخلُ على الصّادق جعفر بن محمّد**ﷺ **فيُقدّم لي مخدة ويعرف لي قدراً ويقول: يا مالك! إنّي أحبّك، فكنتُ أسرّ بذلك وأحمد اللهَ عليه**». یعنی: «از مالک بن أنس فقیه مدینه (= امام مذهب مالکیّه از اهل سنّـت) آمده که گفت: من بر جعفر بن محمّد صادقﷺ وارد می‌شدم و آن حضرت برای من بالش می‌نهاد و نسبت به من قدرشناسی می‌کرد و می‌گفت: ای مالک، تو را دوست دارم و من از این سخن شاد می‌شدم و خدای‌تعالی را سپاس می‌گزاردم».

* حدیث **۱۰**- به قول خود «کلینی» مرفوع است. در آخر حدیث آمده است: «من ترَك أهل بيت نبيّهﷺ ضلّ ومَن ترَك كتابَ الله وقولَ نبيّه كفَرَ= هر که اهل بیت پیامبرش را رها کند گمراه شده و هر کس کتاب خدا و گفتار پیغمبر او را رها کند کفر ورزیده است». حال باید دید آیا رُوات کلینی که این همه روایات ضدّ قرآن فراهم کرده‌اند، کتاب خدا را ترک نکرده‌اند؟ آیا قول ائمّه را که فرموده‌اند ما خلاف قرآن نمی‌گوییم، ترک نکرده‌اند؟! آیا کسانی که می‌گویند: قرآن را فقط امام می‌فهمد و کتاب خدا را باید با خبر و تفسیر امام فهمید و گرنه چندان قابل فهم نیست و یا غیرمستقیم می‌گویند قرآن تحریف شده و یازده هزار آیهٔ قرآن ساقط شده، دشمن قرآن نیستند؟! آیا اینان با اینگونه سخنان قرآن را رها نکرده‌اند؟ به خدا قسم این سخنان همان رهاکردن قرآن و رهاکردن قول رسول خداﷺ و خاندان اوست.

* حدیث **۱۱**- سند آن به نظر ما به سبب وجود «وشّاء» که راوی خرافات و «مُثَنّی الحنّاط» که مجهول است، اعتبار ندارد.

* حدیث **۱۲**- مجهول است و دربارهٔ متن آن به آنچه دربارهٔ حدیث هشتم همین باب نوشته‌ایم مراجعه شود.

* حدیث **١٤**- مجهول است زیرا راوی آن «ابوشَیبه» ناشناخته است.

* حدیث **۱۵**- مجهول است.

* حدیث **۱٦**- سند آن به سبب وجود فاسقی چون «عثمان بن عیسی» بی‌اعتبار ااست. او را قبلاً معرّفی کرده‌ایم[۱].

* حدیث **۱۷**- به قول مجلسی ضعیف است. «**هارون بن مُسْلم**» بر خلاف شیعه به جبر و تشبیه قائل بوده و «**مَسعَدَة بن صَدَقه**» نیز بتری مذهب و ناموثّق است و «ابن داوود» هر دو را در کتاب رجال خود در شمار مجروحین و مجهولین آورده است. امّا متن آن متوجّه علمای زمان ماست که به رأی خود فتوا می‌دهند. بدون دلیل شرعی به ادامهٔ جنگ فتوا می‌دهند، بدون دلیل شرعی و بدون محاکمهٔ شرعی، به قتل مردم فتوی می‌دهند و هکذا..... امام در این حدیث فرموده: «من أفتی النّاس برَأیه فقد دان الله بما لا یعلم، ومن دان الله بما لا یعلم فقد ضادّ الله حیث أحَلَّ وحَرَّمَ فیما لا یَعلم = کسی که به رأی خویش مردم را فتوی دهد به آنچه نمی‌داند دین‌ورزی کرده و آن‌که بدون علم و ندانسته دین‌ورزی کند، با خداوند [و دین راستین خدا] مخالفت کرده زیرا چیزی را که نمی‌داند، حلال یا حرام شمرده است».

* حدیث **۱۸**- ضعیف است زیرا «حسین بن مَیّاح» از غُلاة بوده و پدرش نیز مجهول است. متن حدیث نیز با قرآن موافق نیست. زیرا در قرآن، خلقت انسان از گِل و سپس از نطفه است. ولی به ادّعای این حدیث، امام فرموده: آدم از جوهری خلق شده که نور و روشنی آن از آتش بیشتر بوده است!! روایتی که غُلاة، ناقل آن باشند بهتر از این نخواهد بود و در حقّ آدم نیز غُلُوّ می‌کنند.

* حدیث **۱۹**- با وجود محمّد بن عیسی بن عُبَید در سلسله سند آن، بی‌اعتبار است او را در شرح حدیث سیزدهم معرّفی کرده‌ایم. امّا متن آن کاملاً موافق تعالیم اسلام است. و جملهٔ آخر آن که حضرت علی‌علیه‌السلام فرموده: «ما أحَدٌ ابتدع بدعة إلا ترك بها سُنّة = کسی بدعتی نیاورده جُز آنکه با آن بدعت، سنّتی ترک شده است»، در نهج‌البلاغه خطبهٔ

۱- ر. ک همین کتاب، ص ۲۰۲.

۱۴۵ نیز آمده است و در آنجا نیز امام می‌فرماید: «ما أحدثت بدعة إلا ترك بها سنّة. فاتّقوا البدَع، والزَموا المَهيَع = بدعتی نهاده نشده، جز آنکه سنّتی بر اثر آن بدعت ترک شده، از بدعت‌ها بپرهیزید و ملازم راه راست باشید». این کلام بیان حال مدّعیان پیروی از آن بزرگوار است که در واقع دشمن آن حضرت‌اند و غرق در بدعت شده‌اند، امّا چنانکه باید به سُنَن شرع نمی‌پردازند. فِی‌المَثَل به دعای شرک‌آمیز «نُدبه» اهتمام فراوان دارند امّا به «زکات» توجّهی ندارند و هکذا....

* حدیث **۲۰**- سندش به واسطهٔ «احمد بن عبدالله العقیلی» که به قول «ممقانی» مجهول است و نیز به سبب مجهول بودن «عیسی بن عبدالله القرشی» فاقد اعتبار است امّا مجلسی چنین حدیثی را صحیح دانسته است؟!! متن حدیث نیز با خبر هجدم همین باب سازگار نیست زیرا در آنجا امام صادق جوهر مادّهٔ خلقت آدم را با مادّهٔ خلقت ابلیس مقایسه کرده و در اینجا نورانیّت آدم را که روح انسانی وی باشد با روح ناری ابلیس قیاس نموده است. همچنین دلیلی که برای نهی از قیاس آورده نیز تامّ نیست. زیرا ابوحنیفه می‌توانست بگوید: آیا خدا را نباید عبادت کرد زیرا پیش از انسان، ابلیس نیز خداوند متعال را عبادت می‌کرد!

* حدیث **۲۱**- مرسل است. همچنین وجود «محمّد بن عیسی» که او را در حدیث سیزدهم معرّفی کرده‌ایم نیز از موجبات ضعف روایت است.

* حدیث **۲۲**- به اقرار کلینی مرسل است. امّا متن آن بسیار عالی و کاملاً موافق تعالیم شرع انور است. امام باقر علیه‌السلام در این حدیث می‌فرماید: غیرخدا را برای خویش محرم راز و مورد اتّکاء نگیرید که مؤمن نباشید زیرا هر سبب و نسب و خویشاوندی و نزدیکی و بدعت و شبهه‌ای منقطع و بی‌فایده است مگر آنچه قرآن اثبات کرده باشد.

۲۱- باب الرد إلى الكتاب والسنة وإنّه ليس شيء من الحلال والحرام وجميع ما يحتاج الناس إليه إلا وقد جاء فيه كتاب أو سنة

این باب مشتمل بر ده حدیث است که آقای «بهبودی» فقط حدیث ۸ و ۹ را صحیح دانسته. مجلسی نیز فقط حدیث ۴، ۹ را صحیح شمرده است.

* حدیث **۱** و **۲** و **٤**- سند حدیث اوّل به قول مجلسی ضعیف است، چون «علی بن حدید» فطحی‌مذهب و از ضعفاست. حدیث دوّم هم ضعیف است و حدیث چهارم نیز به واسطهٔ «محمد بن عیسی» که در خبر سیزدهمِ باب قبل معرّفی شد و «حمّاد» که مشترک بین ضعیف و مجهول است، اعتبار ندارد. امّا متن هر دو حدیثِ نخست مخالف اقوال و افعال بسیاری از علمای شیعه است که می‌گویند قرآن کافی نیست مگر به ضمیمهٔ خبری از ائمّه، و یا اگر بپرسی: «محمّد بن الحسن العسکری» و غیبت و ظهور او در کجای قرآن است؟ چند حدیث نامعتبر را ضمیمهٔ آیات کرده و می‌گویند، به حکم حدیث چنین می‌گوییم و با همین بهانه‌ها قرآن را رها کرده و با آن هرگونه که بخواهند بازی می‌کنند! امّا حدیث اوّل می‌گوید: خدا چیزی را که مورد احتیاج أمّت باشد [لاأقلّ در اعتقادات] ترک نکرده مگر آنکه آن را در قرآن بیان نموده است. چنانکه خداوند نیز در قرآن کریم فرموده:

﴿مَّا فَرَّطۡنَا فِي ٱلۡكِتَٰبِ مِن شَيۡءٖ﴾ [الأنعام: ۳۸]

«ما هیچ چیز را در کتاب فروگذار نکرده‌ایم».

و فرموده:

﴿وَنَزَّلۡنَا عَلَيۡكَ ٱلۡكِتَٰبَ تِبۡيَٰنٗا لِّكُلِّ شَيۡءٖ﴾ [النّحل: ۸۹]

«کتاب را که بیان هر چیز [در آن] است بر تو نازل کردیم».

* حدیث **۳**- سند آن هم مجهول و هم ضعیف است.

* حدیث **۵**- سند آن ضعیف است. امّا متن آن عالی و کاملاً موافق تعالیم شرع و عمل واقعی بزرگان اسلام است. امام باقر‌علیه‌السلام بنا به این حدیث می‌فرماید: هرگاه به شما چیزی بگوییم از من بپرسید [این سخنت] از کجای قرآن است. بنا به این حدیث امام،

سخنش کاملاً متّکی به قرآن است و به هیچ وجه سخنی ناموافق با قرآن نمی‌گوید. امّا علمای شیعه بسیاری از روایات خلاف قرآن را که به أئمّه نسبت داده‌اند می‌پذیرند و در واقع بسیاری از مسائل شرعی خود را نه از قرآن گرفته‌اند نه از امام!

* حدیث ٦- مرسل وبه سبب وجود «ابن فضّال» واقفی و «معلّی بن خُنَیس» منحرف ضعیف است. فرد نخست را قبلاً شناسانده‌ایم و در اینجا فرد دوّم را معرّفی می‌کنیم:

«نجاشی» دربارهٔ **ابوعبدالله معلّی بن خُنَیس** فرموده: «ضعیف جدّا لا یعول علیه = بسیار ضعیف است و به او اعتماد نمی شود» و ابن الغضائری نیز فرموده: «والغلاة یضیفون إلیه کثیراً ولا أری الاعتماد علی شيءٍ من حدیثه = غُلات مطالب زیادی را به او نسبت داده‌اند[1] و من به روایت او اعتماد نمی‌کنم». یکی از مرویّات او روایتی است دربارهٔ آیهٔ ۲۶ سورهٔ بقره که ما آن را در صفحهٔ ۱۰۷ همین کتاب آورده‌ایم. دیگر از افسانه‌های او روایت ذیل است که به نظر ما خودش هم نفهمیده که چه می‌گوید: «عن معلی بن خنیس، قال: سألت أبا عبدالله عليه السلام عن النّجوم أحقّ هي؟ فقال: نعم، إنّ الله - عزّوجلّ - بعث المشتري إلی الأرض في صورة رجل فأخذ رجلاً من العجم فعلّمه النّجوم حتی ظنَّ أنه قد بلغ ثم قال له: انظر أین المشتري؟ فقال: ما أراه في الفلك وما أدری أین هو؟ قال: فنحّاه وأخذ بید رجل من الهند، فعلمه حتی ظنَّ أنّه قد بلغ وقال: انظر إلی المشتري أین هو؟ فقال: إن حسابي لیدلُّ علی أنّك أنت المشتري! قال: وشهق شهقة فمات وورث علمه أهله، فالعلم هناك[2]!! = از معلّی بن خنیس روایت شده که از امام صادق عليه السلام پرسیدم: آیا نجوم راست است؟ فرمود: آری، همانا خداوند - عزوجل - کرهٔ مشتری را به صورت مردی به زمین فرستاد(!!) وی مردی از عجم را گرفت و علم نجوم را به وی آموخت تا اینکه پنداشت وی [در این علم به مقامی] رسیده است. سپس به او

۱- به قول آقای بهبودی، سبب دفاع و تمجید غُلاة از او نیز همین امر است، زیرا آنان بسیاری از اکاذیب خود را به نام او رواج داده‌اند. (معرفة الحدیث، ص ۲۲۹).

۲- روضه کافی، حدیث ۵۰۷ – هر دو «محمّدباقر» این حدیث را صحیح ندانسته‌اند.

گفت: بنگر که مشتری کجاست؟ مرد عجمی گفت: او را در فلک نمی‌بینم و نمی‌دانم کجاست! حضرت فرمود: مشتری او را راند و دست مردی از هند را گرفت و به او علم نجوم آموخت تا اینکه پنداشت وی [در این علم به مقامی] رسیده است. به او گفت: بنگر که مشتری کجاست؟ مرد هندی گفت: محاسبهٔ من دلالت دارد که همانا تو خود مشتری هستی؟ آنگاه نعره‌ای زد و درگذشت و دانش وی را خاندانش به ارث بردند و این دانش در آنجاست!!

خوانندهٔ عزیز، آیا ممکن است امام صادق‌علیه‌السلام بفرماید کرهٔ مشتری که چندین برابر کرهٔ زمین است به زمین آمد؟! آیا علم نجوم را هم می‌توان ارث برد؟!

بد نیست که نمونه‌ای دیگر از احادیث این مرد را بیاوریم امّا قبل از ذکر آن لازم است به یاد داشته باشیم که براءت جستن از کفّار و نامسلمانان و عدم تشبّه به آنان و متمایزبودن مسلمان از غیرمسلمان حتّی به لحاظ ظاهر، در فرهنگ اسلامی از واضحات بلاخلاف است. زیرا مشابهت جستن به کسی، از بزرگترین نشانه‌های علاقه و تمایل به اوست. به همین سبب، مسلمانان از تشبّه به کفّار نهی شده‌اند. پیامبراکرم‌صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «مَنْ تَشَبَّهَ بِقَومٍ فَهُوَ مِنْهُمْ = کسی که به گروهی مشابهت جوید، از ایشان محسوب شود». امام رضا و امیرالمؤمنین علیهماالسلام گفته‌اند که رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «لا تلبسوا لباس أعدائي ولا تطعموا مطاعم أعدائي ولا تسلكوا مسالك أعدائي فتكونوا أعدائي كما هم أعدائي = [لباسی همچون] لباس دشمنانم نپوشید و طعام دشمنان مرا تناول نکنید و به راه‌های دشمنانم نروید [اعمال آنها را انجام ندهید] که [در غیر این صورت] دشمنان من خواهید بود، همچنانکه آنان دشمنان من‌اند»[1].

امّا «معلی بن خنیس» روایاتی نقل کرده که در آن امام صادق‌علیه‌السلام به بزرگداشت نوروز سفارش فرموده. ما یکی از جعلیّات او را به عنوان نمونه می‌آوریم، وی مدّعی است که صبح نوروز به نزد امام صادق‌علیه‌السلام رفتم، فرمود: ای معلّی، آیا امروز را

۱- وسائل الشیعة، ج ۳، ص ۲۷۹ و ۲۸۰ – ج ۱۷ ص ۲۹۰ و ۲۹۱.

می‌شناسی؟ گفتم: نه، ولی عجم این روز را بزرگ می‌دارند و آن را مبارک دانسته و به فال نیک می‌گیرند. فرمود: به بیت العتیق که در دل مکّه است سوگند، نه چنین است. این روز نیست مگر برای امری قدیم که برایت بیان می‌کنم تا بدانی.... فرمود: ای معلّی، نوروز روزی است که خداوند از بندگان عهد گرفت که او را بپرستند و چیزی را شریک او نسازند (اشاره به آیهٔ ۱۷۲ سورهٔ اعراف) و دین فرستادگان و حُجَج و اولیائش را بپذیرند (دین حجج و اولیاء خدا با دین رسل الهی تفاوت ندارد، بنابر این اگر مردم دین رسل را بپذیرند دین حجج و اولیاء خدا را هم پذیرفته‌اند! چنین تعبیری از امام احتمال نمی‌رود). این اوّلین روزی است که خورشید در آن طلوع کرده و بادهای باردارکنندهٔ گیاهان وزیده و گیاهان زمین آفریده شده. این روزی است که کشتی نوح بر کوه جودی پهلو گرفت. این روزی است که هزاران تن را که از خوف مرگ از دیار خود بیرون آمده بودند و خداوند فرموده بود: بمیرید، بار دیگر خدا آنان را حیات بخشید (اشاره به آیهٔ ۲۴۳ سورهٔ بقره). این روزی است که ابراهیم بت‌های قوم خود را شکست. این روزی است که رسول اکرم صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را بر دوش مبارک خود گرفت تا او بت‌های قریش را از بالای بیت‌الحرام بر زمین افکند و خُرد کند[1].

جالب است که در این حدیث امام ذکری از غدیرخم نکرده و در آن اشاره‌ای به روز ظهور امام قائم نیست. امّا در حدیث قبلی که راوی آن نیز همین «معلّی» است و در وسائل الشیعه مضبوط است، امام صادق فرموده: نوروز روزی است که پیامبر در غدیرخم برای ولایت علی علیه السلام از مردم عهد و میثاق گرفت و مردم نیز اقرار کردند، و پذیرفتند و روزی است که پیامبر حضرت علی علیه السلام را به وادی جنّ فرستاد، و روزی است که امام قائم ظهور می‌کند! امّا در اینجا اشاره‌ای به سفینهٔ حضرت نوح و بت‌شکنی حضرت ابراهیم و قرارگرفتن علی علیه السلام بر دوش پیامبر نمی‌کند!!

معلوم نیست که چرا کلام امام با یک راوی در دو روایت این قدر تفاوت دارد؟ مهمتر اینکه مناسب است یادآور شویم که پس از اسلام هیچ یک از مسلمین به اعیاد و

۱- وسائل الشیعة، ج ۵، ص ۲۸۹ کتاب الصلاة باب ۴۸، حدیث ۳.

اعمال و رسوم و سُنَن غیرمسلمین توجّه و اعتنا نداشت و اگر فردی مسیحی مسلمان می‌شد دیگر کریسمس و ژانویه و امثال آن را ترک می‌کرد و یا اگر فردی زرتشتی اسلام می‌آورد نوروز و مهرگان و نظایر آن را ترک می‌کرد.

دیگر آنکه چرا پیامبرﷺ یا علی‌علیه‌السلام مردم را از چنین روز مهمّی آگاه نساختند و این روز را گرامی نداشتند؟! علاوه بر این، نوروز بر اساس تقویم شمسی است در حالی که اعمال شرعی و اصولاً تقویم شرعی، تقویم قمری است امّا امام در روایات این باب که هر سه از معلّی روایت شده عبادات را بر حسب تقویم شمسی می‌گوید!

* حدیث **۷**- مرسل است. علاوه بر این، دو تن از راویان این حدیث، یعنی «هارون بن مسلم» و «مسعده بن صدقه» را در بررسی حدیث هفدهم باب قبل معرّفی کرده‌ایم. ذیل حدیث که می‌گوید: «در قرآن علم گذشته و علم آنچه که تا روز قیامت اتّفاق می‌افتد، آمده است» مشابه حدیث بعدی است و در آنجا به آن می‌پردازیم.

* حدیث **۸**- به قول مجلسی مجهول است. متن آن نیز همچون حدیث قبلی ناموافق با کتاب خداست. زیرا کتاب خدا تاریخ آیندگان و آنچه در آینده اتّفاق خواهد افتاد، نیست. امّا در این حدیث می‌گوید: «فیه..... ما هو کائن إلی یوم القیامة = در آن است... [خبر] آنچه تا روز قیامت خواهد بود» در حالی که بالعیان می‌بینیم که چنین نیست و خدا چنین کتابی به ما نداده بلکه کتابی برای هدایت و بیان راه پرهیزگاری و سعادت، به ما عطا فرموده است.

* حدیث **۹**- متن این خبر نیز مانند دو حدیث قبلی، قرآن را جامع اخبار گذشته و آینده دانسته تا خودش را عالِم بدان معرّفی کرده و از خود تمجید کند.

* حدیث **۱۰**- سند آن به‌سبب وجود «سَیف بن عَمیره» ـ که او را معرّفی کرده‌ایم[1] ـ قابل اعتماد نیست. امّا متن آن خوب است و مخالف تعالیم اسلام نیست.

۱- ر. ک، کتاب حاضر، ص ۹۸.

۲۲- باب اختلاف الحدیث

این باب دارای ده حدیث است که آقای بهبود حدیث ۵ و ۷ آن را پذیرفته و مجلسی نیز فقط حدیث ۵ را موثّق همطراز صحیح و حدیث ۷ و ۱۰ را موثّق شمرده است.

* حدیث ۱- ضعیف است، زیرا از «**سُلَیم بن قَیس الهِلالی**» نقل شده است. ما پیش از پرداختن به حدیث دوّم، کتاب منسوب به وی را معرّفی خواهیم کرد. امّا متن حدیث همچون روایت دوّم و سوّم همین باب، می‌گوید: حدیث هم ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه دارد! بنابراین، به کسانی که ادّعا می‌کنند «قرآن برای همه قابل فهم نیست زیرا محکم و متشابه و ناسخ ومنسوخ و عامّ و خاص و مطلق و مقیّد و..... دارد و باید به کمک اقوال ائمّه، قرآن را فهمید»، می‌گوییم: حدیث هم ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه دارد، پس بگویید: احادیث هم قابل فهم نیست؟!! ویکسره خیال مردم را راحت کنید.

مهمتر آنکه حدیث مانند قرآن نیست. زیرا در قرآن ناسخ و منسوخ (به فرض اینکه در قرآن منسوخی موجود باشد) در یک کتاب جمع‌شده و بلااستثناء در اختیار همگان هست و حتّی در زمان پیامبر نیز اگر آیهٔ ناسخی نازل می‌گردید به همگان اعلام می‌شد. امّا حدیث چنین نیست، زیرا **اوّلاً**: حدیث به قول اینان شارحِ کتاب است و نباید خود، دارای متشابه و منسوخ باشد (و إلّا شارح سوّمی لازم می‌آید). **ثانیاً**: باید به همه اطّلاع داده شود تا همگی از حدیثِ جدید که ناسخِ احادیث قبلی است باخبر شوند و علناً این امر اعلان شود تا مردم گمراه نشوند و کسی که حدیث منسوخ را شنیده بی‌خبر نماند. (فتأمّل جدّا). اینک کتاب «سُلَیم» را معرّفی می‌کنیم:

بدانکه کتاب «**سُلَیم بن قَیس هِلالی**» که به نام «**اسرار آل محمّد**» به فارسی ترجمه کرده‌اند، کتابی بسیار مشوّش و مغشوش و کاملاً استعمارپسند و مطابق ذائقهٔ روضه‌خوانان و مدّاحان و باب طبع تفرقه‌جویان است که بزرگان و مشاهیر قدمای شیعه از قبیل سیّد مرتضی علم‌الهدی و سیّد بن طاووس و..... اگر نگوییم: این کتاب را نمی‌شناخته‌اند، می‌توانیم بگوییم: به هیچ وجه برای این کتاب اعتباری قائل نبوده و بدان اعتنایی نداشته‌اند. أمّا در قرون متأخّر کسانی از قبیل مؤلّف‌خرافی کتاب **الاحتجاج علی**

أهل اللّجاج ومؤلّف **ارشاد القلوب** و مروِّج الخرافات وحارس البدع «محمّدباقر مجلسی» و امثال او از قبیل حاجی نوری[1] و.... از این کتاب تعریف و تمجید کرده‌اند.

به گمان این حقیر، اکاذیبی را که در قرون سوّم و چهارم با سوءاستفاده از نام «سُلَیم» جعل شده و در کتب روایی پراکنده بوده است، با اضافاتی دیگر که بافته‌اند به صورت کتابی درآورده‌اند و در میان مسلمین غافل کم‌عقل ضعیف الایمان ناآشنا با قرآن، انتشار داده‌اند[2] و به همین سبب درنُسَخ مختلف این کتاب، تعداد روایات و ترتیب آنها اختلاف فاحش دارد!

به هرحال، کتاب موجود بسیار معیوب است، از جمله با اینکه بنا به ادّعای کتاب، فرد ضعیفی موسوم به «أبان بن أبی عیّاش» که منقولات «سلیم» در اختیار او بوده، یک ماه قبل از مرگ، یکی از ساکنین بصره، به نام «عمر بن أذینه» را از این کتاب مطّلع ساخته و کتاب را به او می‌سپارد، امّا در همین کتاب «عمر بن أذینه» روایات را گاه از خود «أبان» و گاه با واسطهٔ فرد ضعیفی به نام «ابراهیم بن عمر صنعانی» نقل می‌کند!

علاوه بر این، باید توجّه داشت که گرچه کلینی و صدوق، «علیّ بن ابراهیم» را در شمار رُوات احادیث «سُلَیم» آورده‌اند، ولی در تفسیری که از علیّ بن ابراهیم در اختیار ماست، روایتی از «سلیم» مشاهده نمی‌شود! نکتهٔ دیگر آنکه از جملهٔ ناقلین روایات «سلیم»، «**حَمّاد بن عیسی**» است که وی فقط درمورد ۲۰ روایت از روایات خود تردید نداشت (رجال نجاشی ص ۱۰۹) و سایر روایاتی که از او نقل شده مورد تردید خود اوست، طبعاً روایات سلیم که از طریق «حمّاد» نقل شده، قابل اعتماد نخواهد بود.

کتاب مذکور اشکالات و معایب بسیاری دارد که پاره‌ای از آنها در کتاب ارجمند **شاهراه اتّحاد** بیان شده است[3]. ما نیز در اینجا قسمتی از کلام محقّق معاصر آقای

۱- وی کتابی در اثبات تحریف قرآن تألیف کرده است!!!

۲- از علمای متقدّم که روایات سُلَیم را نقل کرده‌اند هیچ یک از کتاب سُلَیم نام نبرده‌اند، بلکه اشاره به کتاب سُلَیم از شیخ مفید به بعد، دیده می‌شود.

۳- شاهراه اتّحاد، ص ۳۷ و ۱۳۳ تا ۱۳۷.

محمّدباقر بهبودی را می‌آوریم که در بارهٔ کتاب «سُلَیم» نوشته است: ((از تحقیق در کتاب و اسناد آن مسلّم می‌شود که کتاب «سلیم» به «أبان بن أبی عیّاش فیروز» ختم می‌شود که او منفرداً از سلیم نقل می‌کند. أبان بن أبی عیّاش از اهل سنّت و متروک‌الحدیث است. شیخ طوسی نیز او را تضعیف کرده است. من پس از تأمّل در سراسر کتاب و نقد یکایک کلمات آن بر این عقیده‌ام که کتاب مذکور توسّط یکی از غُلات، به نام سلیم بن قیس هلالی و از زبان «ابن اذینه» که از «أبان بن أبی عیّاش» روایت می‌کند، جعل شده است. و از آن رو در جعل کتاب «عمر بن اذینه» را انتخاب کرده است که وی از بیم خلیفهٔ عباسی «مهدی»، از زادگاهش بصره به «مخالیف» یمن گریخت و در همانجا درگذشت. جاعل زندیق این کتاب، نسخهٔ مجعول خود را در کوفه و بصره و یمن از طریق صحّافان بی‌خبر و ساده‌لوح در میان مردم رواج داد. چون شیعیان به طعن دشمنان اهل بیت و شکست شوکتشان شائق بوده‌اند و از آن رو که اجازاتی در نقل روایت از «عمر بن اذینه» داشته‌اند، کتاب مذکور را به نحو «وجاده»[1] و بی‌آنکه دربارهٔ نسخ آن تحقیق کرده و یا آنها را بر «ابن اذینه» خوانده باشند، نقل کرده‌اند. و چنانکه در اوّل و در میانهٔ کتاب ملاحظه می‌کنید، جاعل فریبکار آن، برای کسب وثاقت در مورد اکاذیبش از قول «أبان» ادّعا می‌کند که هرحدیث را به کرّات بر شیعیان اصحاب رسول الله - علیه الصّلاة والسلام - عرضه می‌کرده و با این حال از اینکه افسانه‌هایش مورد قبول شود، مطمئن نمی‌شده تا اینکه هر یک از احادیث را تک تک و هم یکجا به امامی پس از امام دیگر عرضه بدارد!!

[و بدین سبب] ملاحظه می‌کنید که این نادان پلید حدیثی را از علی‌علیه‌السلام أخذ می‌کند سپس حدیث مذکور را به امام حسن بن علی‌علیه‌السلام عرضه می‌دارد، گویی به سخن امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام اعتماد نمی‌کند مگر پس از آنکه حسن بن علی‌علیه‌السلام نیز آنچه را که پدرش فرموده، بگوید و با این حال به این هم اکتفا و اعتماد نکرده تا اینکه سخن

*- اگر روایتی را بدون سماع مستقیم از قائل حدیث، از مکتوبی که آن را متعلّق به قائل یا راوی می‌دانند، نقل کنند، چنین نقلی را «وجاده» گویند.

مذکور را به امام حسین بن علی‌علیه‌السلام و سپس به امام زین‌العابدین‌علیه‌السلام عرضه بدارد، سپس حجّ بیت الله به جای آورده و حدیث را به امام باقر نیز عرضه بدارد!! و این روش کذّابین برای اغفال محدّثین ساده‌لوح است))[1].

امّا نکتهٔ اصلی و اساسی آن است که دکّانداران مذهبی دائماً سعی در توثیق و تصحیح اسناد کتاب سُلَیم دارند، در حالی که خطاهای متن احادیث به حدّی است که اگر این کتاب صحیح‌ترین و عالی‌ترین سند را می‌داشت (که ندارد) و حتّی با فرض اینکه کتاب مذکور را به خطّ خود سلیم در اختیار می‌داشتیم، باز هم ذرّه‌ای از بی‌اعتباری کتاب نمی‌کاست، از این رو بحث در مورد اینکه علمای خُرافی دربارهٔ رُوات این کتاب چه گفته‌اند و یا چه تعریف و تمجیدی از این کتاب کرده‌اند، یکسره باطل و بی‌فایده است و هر منصفی با نظر به متن احادیث، به آسانی به بطلان آنها پی می‌برد. در اینجا به پاره‌ای از اباطیل این کتاب اشاره می‌کنیم:

علاوه بر خطاهایی که در کتاب **شاهراه اتّحاد** (ص ۱۳۳ به بعد) ذکر شده، یکی دیگر از أکاذیب واضح کتاب مذکور که در صفحهٔ ۸۰ چاپ نجف مشاهده می‌شود، آن است که می‌گوید: یکی از نخستین کسانی که در سقیفه با ابوبکر بیعت کردند، **معاذ بن جبل** بوده است، در حالی که آشنایان با تاریخ اسلام می‌دانند که در زمان بیعت ابوبکر، «معاذ» در «مخالیف» یمن به کار تعلیم قرآن اشتغال داشت و پس از استقرار امر خلافت بر ابوبکر، به مدینه بازگشت»[2]. و به هیچ وجه تأثیری در به خلافت رسیدن ابوبکر نداشت.

مسألهٔ دیگر، روایت ارتداد اصحاب پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله به جُز سلمان و ابوذر و مقداد و زبیر بن عوام است. صرف‌نظر از اینکه این روایت با سایر روایات ارتداد اصحاب پیامبر که شیعیان نقل کرده‌اند، متفاوت است[3]، با قرآن کریم که از اصحاب پیامبر تمجید فرموده،

۱- معرفة الحدیث، ص ۲۵۹ و ۲۶۰.

۲- معرفة الحدیث، ص ۲۵۷.

۳- کلینی نیز روایت «ارتداد اصحاب پیامبرﷺ به جُز سه تن» را به عنوان حدیث ۳۴۱ روضه کافی آورده است!!

موافق نیست و علاوه بر این موجد این سؤال است که چرا علی‌علیه‌السلام با مرتدّین بیعت فرمود و یکی از مرتدّین را به دامادی پذیرفت؟

در اینجا کلام «عبدالجلیل قزوینی» را می‌آوریم که دربارهٔ ارتداد اصحاب رسول خدا‌صلی‌الله‌علیه‌وآله به جُز هفت تن می‌گوید: «..... و مذهب شیعه آن است که کسی مرتدّ نشد و ارتداد به مذهب شیعت بعد از ثبوت ایمان روا نباشد، پس چون رسول‌علیه‌السلام بگذشت، همه همان بودند که بودند و مرتضی که دلیل گوید که ارتداد محال است لاستحالهٔ جمع الاستحقاقین، چگونه گوید مؤمنان را که مرتدّ شدند؟.... و دیگر آنکه چون مؤمنان بعد از مصطفی هفت نفس بوده باشند، چنانکه حوالت کرده است به مرتضی ـ رحمة الله علیه ـ پس مرتضی با جزالت فضل و نبالت أصل، عبدالله عباس را و جابر عبدالله أنصاری را و ابوأیّوب را و خبّاب بن الارت را و حذیفهٔ یمان را و خزیمهٔ ثابت - ذوالشّهادتین- را و سهل حنیف انصاری را و محمّد بوبکر صدّیق را و مانند ایشان گروهی کثیر و جمّی غفیر که به اتّفاق به نصّ امامت علی گفتند[1] و انکار امامت بوبکر کردند، همه را مرتدّ گفته باشد که اینها نه از آن هفتگانه‌اند که خواجه آورده است....»[2].

دیگر از أراجیف واضح‌البطلان این کتاب آن است که «حوض کوثر» را در این دنیا دانسته است نه در آخرت!! و أئمّه را سیزده تن گفته است[3]! از آن رسواتر اینکه قسمتی از حدیث سیزدهم کتاب، دلالت بر حذف بخشی از قرآن دارد[4]!! و باز در حدیث سی

۱- در مورد صحّت و سقم این ادّعای وی و امثال او رجوع کنید به کتاب **شاهراه اتّحاد**.

۲- النّقض، ص ۲۹۶ و ۲۹۷.

۳- در کافی نیز در باب ۱۸۳ روایات سیزده امام آمده است!

۴- این روایت مخالف روایتی است که آیة الله ابوعبدالله زنجانی در **تاریخ القرآن** آورده و می‌نویسد: در گفتار «ابن طاووس»(ره) در کتاب «سعد السّعود» آمده که عثمان قرآن کریم را به رأی و موافقت علی‌علیه‌السلام جمع‌آوری کرد و این امر را شهرستانی در مقدّمه تفسیرش به روایت «سوید بن علقمه» تأیید کرده و می‌گوید: شنیدم که علی بن أبی‌طالب‌علیه‌السلام می‌فرمود: ای مردم، خدای را [در نظر بدارید] و در کار عثمان زیاده‌روی نکنید... شما می‌گویید: وی قرآن را سوزانده، به خدا سوگند، وی آن را نسوزانید و ←

و نهم، آیهٔ ۵۲ سورهٔ مبارکهٔ حجّ را مانند حدیث ۱ و ۴ باب ۶۱ کافی، بدین صورت نقل کرده است: «**وَمَا أَرْسَلْنَا مِن قَبْلِكَ مِن رَّسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ وَلاَ مُحَدَّثٍ**» و این خود دلالت واضح بر تحریف قرآن دارد. دیگر آنکه قتل «مختار بن أبی عبیده» را به «حجّاج بن یوسف» نسبت داده در حالی که مطّلعین از تاریخ به خوبی می‌دانند «مختار» در جنگ با مصعب بن زبیر در سال ۶۴ و یا سال ۶۵ کشته شده و حجّاج در سال ۷۶ به حکومت کوفه رسید یعنی حدود یازده سال پس از مرگ مختار.

از جمله احادیث استعمارپسند تفرقه‌انگیز این کتاب حدیث نهم کتاب است که کافی بخشی از آن را آورده است[۱]، و در آن برای آنکه غیرشیعه را گمراه بشمارد می‌گوید: «وأدنى ما يكون به العبد ضالًّا أن لا يعرف حجّة الله ـ تبارك وتعالى ـ وشاهده على عباده، الذي أمر الله ـ عزّوجلّ ـ بطاعته وفرض ولايته.... الخ = و کمترین چیزی که بنده بدان سبب گمراه خواهد بود، این است که حجّت خداوند - تبارک و تعالی - و گواه او بر بندگانش را که خداوند - عزوجل - به فرمانبرداری از او فرمان داده، نشناسد... الخ». در همین روایت به حدیث ثقلین نیز استناد کرده و هر دو ثقل را با یکدیگر برابر دانسته است. از این رو لازم است که دربارهٔ این حدیث مشهور با اینکه قبلاً نیز سخن گفته‌ایم[۲]، در اینجا نیز مطالبی ذکر کنیم:

اوّلاً: صحیح مسلم که حدیث مذکور را به نقل از زید بن أرقم آورده، فقط لفظ **کتاب خدا** را ذکر کرده، علاوه بر این در کتب قدیم از قبیل «سیرة ابن هشام» و موطّأ مالک و تاریخ طبری «**کتاب خدا و سنّت رسول**» ذکر گردیده است. امّا لفظ «**عترتي**» را ترمذی به نقل از «زید بن الحسن الأنماطی» آورده که وی فردی منکرالحدیث است و حتّی در رجال شیعه نیز مذموم بوده و مقبول‌الحدیث نیست.

ما آن را جمع کردیم (تاریخ القرآن، ص ۸۱ به بعد) اگر کمترین تغییری در قرآن رخ می‌داد، قطعاً علی‌علیه‌السلام سکوت نمی‌کرد و در زمان حکومتش پیش از هر کاری به اصلاح قرآن می‌پرداخت.

۱- اصول کافی، ج ۲، ص ۴۱۴ و ۴۱۵.

۲- ر. ک. صفحه ۵۴ به بعد کتاب حاضر.

ثانیاً: حضرت علی(ع) در نهج‌البلاغه (از جمله در عهدنامهٔ مالک اشتر و خطبهٔ ۱۲۵ و....) قرآن و سنّت را حجّت و موجب هدایت و سعات و رافع ضلالت شمرده است.

ثالثاً: این دو ثقل با هم برابر و در یک ردیف نیستند بلکه اوّلی یعنی کتاب خدا ثقل اکبر است - چنانکه در سنن ترمذی نیز آمده است - و طبعاً احادیثی که کتاب خدا را ثقل اکبر نامیده‌اند، روایت «سُلَیم» را رد می‌کنند.

رابعاً: در همین حدیث آمده که «عترت» هیچگاه از قرآن جدا نمی‌شود. ما نیز اقرار داریم که أئمّهٔ بزرگوار، دوستدار و پیرو قرآن بوده‌اند و هیچگاه کلامی ناموافق با قرآن از ایشان صادر نمی‌شود، در حالی که اکثر مرویّات کلینی و صدوق و امثالهما که به ائمّه نسبت داده شده - چنانکه درهمین کتاب نیز ملاحظه خواهید کرد - موافق قرآن نیست! به عنوان مثال به قول قرآن، بعد از انبیاء، حجّتی نیست امّا اخبار کلینی، پس از پیامبر چندین حجّت برای مردم تراشیده است! قرآن می‌فرماید: حتّی انبیاء، علم ماکان و ما یکون ندارند، امّا اخبار کلینی می‌گوید: نه تنها انبیاء بلکه امام هم علم غیب دارد! قرآن کریم اصول دین و اصول اعتقادات را ذکر کرده و نامی از امام و امامت نبرده، امّا اخبار مدّعیان حبّ اهل بیت می‌گوید: ایمان به ائمّه از اصول دین است!! بدیهی است که چنین اخباری نمی‌تواند قول راستین عترت خاتم‌النّبیّین باشد بلکه جعلیّات دشمنان ایشان است. در حالیکه ائمّه خود به قرآن و سنّت غیرمفرّقهٔ پیامبر(ص) متمسّک بوده‌اند و قطعاً هر چه موافق با قرآن نباشد، قول ایشان نیست.

خلاصه آنکه کتاب «**سُلَیم بن قَیس هِلالی**» واقعاً رسواست و بسیاری از علمای شیعه آن را مذمّت کرده‌اند، از آن جمله آیت‌الله خوئی و علامهٔ شوشتری آن را جعلی و نامقبول دانسته‌اند. امّا متاسفانه کلینی از چنین کتابی، حدیث نقل کرده است!!

* حدیث **۲**- ضعیف است به وجود «عثمان بن عیسی» واقفی که به امام کاظم(ع) خیانت و اموال وی را اختلاس کرد! در مورد متن آن که مدّعی است حدیث هم نسخ می‌شود، در شرح حدیث قبلی سخن گفته‌ایم.

* حدیث **۳**- به لحاظ سند بی‌اعتبار است. زیرا راوی آن «علی بن ابراهیم» گمراه و قائل به تحریف قرآن است و او از پدرش روایت کرده که توثیق نشده و یکی از رُوات آن «منصور بن حازِم» راوی روایات ناموافق با قرآن است. متن آن نیز دلالت بر نسخ حدیث دارد و مدّعی است که امام فرموده: حدیث ما نیز مانند حدیث رسول خدا، ناسخ و منسوخ دارد. و این ادّعا با اسلام موافق نیست زیرا پس از رسول خدا ﷺ به کسی وحی نمی‌شود و «نسخ» حقّ خداوند است. کسی حقّ ندارد ناسخی بیاورد مگر به اذن وحی الهی، طبعاً امام که متلقّی وحی نیست، نمی‌تواند ناسخی بیاورد. اگر گفته شود که امام قول قبلی خود را نسخ می‌کند می‌پرسیم: آیا قول قبلی وی قول شرع بوده است یا خیر. اگر بوده که امام پس از رسول خدا ﷺ حقّ نسخ آن را ندارد و اگر قول شرع نبوده در این صورت اعتراف کرده‌اید که قول امام رأی شخصی بوده و طبعاً می‌تواند از آن «عدول» کند امّا این کار را «نسخ» نمی‌گویند زیرا نسخ را اصطلاحاً در احکام شرع به کار می‌برند و در موارد دیگر اگر کسی برخلاف کلام پیشین خود، سخن بگوید، گفته می‌شود که از رأی سابق خویش «عدول» کرده است. امّا «نسخ» فقط از کسی ساخته است که متلقّی وحی باشد یعنی پیغمبر نه امام.

* حدیث **٤**- سند آن به وجود «سهل بن زیاد» کذّاب خبیث، بسیار ضعیف است. گرچه «ابن محبوب» نیز راوی قابل اعتمادی نیست[۱]. مجلسی این حدیث را ضعیف و ذیل آن را مرسل دانسته است.

در این حدیث امام می‌گوید: اگر به کسی از روی تقیّه فتوا بدهیم، بهتر است که او به همان فتوی [که در واقع حکم شرع نیست] عمل کند و حتّی در ذیل حدیث که مرسل است ادّعا کرده که اگر این فتوای ناشی از تقیّه را ترک کند به خدا قسم گناه کرده است!!

اوّلاً: می‌پرسیم: دلیل این رأی در کجای قرآن است؟ **ثانیاً**: به اجماع علما تقیّه بر بزرگان دین خصوصاً در احکام الهی جایز نیست زیرا سبب گمراهی عباد می‌شود و اگر

۱- برای آشنایی با او رجوع کنید به صفحه ۳۲۵ کتاب حاضر.

تقیّه جایز باشد در موضوعات است نه در احکام و قوانین شرعی. به همین سبب در قرآن نیز کتمان امور شرعی مورد لعن و مذمّت قرار گرفته است و تقیّه در واقع نوعی کتمان حکم إلهی است. خداوند می‌فرماید:

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ يَكۡتُمُونَ مَآ أَنزَلۡنَا مِنَ ٱلۡبَيِّنَٰتِ وَٱلۡهُدَىٰ مِنۢ بَعۡدِ مَا بَيَّنَّٰهُ لِلنَّاسِ فِي ٱلۡكِتَٰبِ أُوْلَٰٓئِكَ يَلۡعَنُهُمُ ٱللَّهُ وَيَلۡعَنُهُمُ ٱللَّٰعِنُونَ﴾ [البقرة: ١٥٩]

«همانا کسانی که آنچه را ما از آیات و حجج روشن و هدایت فرو فرستاده‌ایم، پس از آنکه برای مردم در کتاب بیان نمودیم، پنهان می‌دارند، خداوند آنان را لعنت فرموده و لعنت‌کنندگان نیز لعنت می‌کنند».

و نیز فرموده:

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ يَكۡتُمُونَ مَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ مِنَ ٱلۡكِتَٰبِ وَيَشۡتَرُونَ بِهِۦ ثَمَنٗا قَلِيلًا أُوْلَٰٓئِكَ مَا يَأۡكُلُونَ فِي بُطُونِهِمۡ إِلَّا ٱلنَّارَ وَلَا يُكَلِّمُهُمُ ٱللَّهُ يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ وَلَا يُزَكِّيهِمۡ وَلَهُمۡ عَذَابٌ أَلِيمٞ﴾ [البقرة: ١٧٤]

«همانا کسانی که آنچه خداوند از کتاب فروفرستاده پنهان می‌سازند و آن را به بهایی ناچیز می‌فروشند، آنان در شکمهایشان جُز آتش نمی‌خورند و خداوند روز قیامت با ایشان سخن نگوید و پاکشان نسازد و آنان عذابی دردناک دارند».

از این رو پیشوای دین که مردم آیین و عقیدهٔ خود و احکام شریعت را از وی می‌گیرند هیچگاه کلامی خلاف قول شرع حتّی به عنوان تقیّه نخواهد گفت.

* حدیث **۵**- شگفتا که آقای بهبودی این حدیث را پذیرفته و در «صحیح‌الکافی» آورده است! در حالی که در سند حدیث نام «حسن بن علیّ بن فضّال» دیده می‌شود. وی واقفی است و چنانکه پیش از این نیز گفته‌ایم[1]، راوی احادیث موهم تحریف قرآن است. از جمله روایت کرده که امام صادق‌علیه‌السلام فرموده: خداوند نام هفت تن را در قرآن ذکر کرده که قریش نام شش تن را از بین برده‌اند و فقط نام «ابی‌لهب» را باقی

۱- ر.ک صفحه ۱۹۱ کتاب حاضر.

گذاشته‌اند[1]!!! طبعاً روایت چنین کسی قابل اعتماد نیست. مهمتر اینکه متن آن نیز نامقبول است. زیرا زراره می‌گوید: از امام باقر علیه السلام سؤالی پرسیدم، جوابی داد، سپس مرد دیگری از همان مسأله از امام پرسید، آن حضرت جوابی خلاف جوابی که به من داده بود، گفت. سپس مردی دیگر آمد و همان مسأله را پرسید، امام جوابی برخلاف دو جواب قبلی داد. زراره می‌گوید: به امام عرض کردم: یا ابن رسول الله! این دو مرد از اهالی عراق و از شیعیان شما بودند، امّا شما به هر یک جواب‌های مختلف دادید! فرمود: من جواب مختلف دادم زیرا این کار برای بقای ما و شما بهتر است زیرا اگر شما بر یک رأی اتّفاق داشته باشید، مردم [تبعیّت شما از ما را] در می‌یابند و در این صورت [به لحاظ نفع] برای بقای ما و شما کمتر است.

زراره می‌گوید: به امام صادق نیز عرض کردم: اگر شما شیعیانتان را بر سر نیزه و آتش برانید، [خودداری نکرده] و می‌روند، در حالی که [بر اثر تقیّه] از شما جواب‌های مختلف می‌شنوند. آن حضرت نیز مانند جواب پدرش به من پاسخ گفت.

أوّلاً: می‌پرسیم: چرا پیامبر در مکّه برای حفظ جان و مال پیروان خود چنین نمی‌کرد و به آنان جواب‌های مختلف نمی‌داد؟

ثانیاً: سائلین از معتقدین و شیعیان امام بودند و قصد کسب علم داشته‌اند، دیگر تقیّه دلیلی نداشت. علاوه بر این، امام چرا به حفظ سرّ و عدم افشای حکم واقعی شرع، سفارش نکرد وبا دادن فتوای مختلف که موجب حیرت آنان خواهد بود، به حفظ جانشان اقدام کرد! اگر امام حکم واقعی شرع را حتّی به شیعیان، یکسان نگوید، پس حکم واقعی شرع را به که خواهد گفت؟! وانگهی اختلاف اقوال، در میان خود شیعیان نیز موجب اختلاف آنها با یکدیگر و مانع از وحدت آنها می‌شود، که حضرت علی نیز در نهج‌البلاغه به شدّت از این کار نهی کرده است[2].

۱- **أنزل الله في القرآن سبعة بأسمائهم فمحت قريش ستّة وتركوا أبالهب**. (رجال کشی، ص ۲۴۷).

۲- نهج‌البلاغه، خطبه ۱۸ و ۱۲۷ و خُطَب و کلمات دیگر آن حضرت.

ثالثاً: اصولاً به هیچ‌وجه دلیلی در دست نیست که در هر مسأله از مسائل شرع-خصوصاً مطالبی که ربطی به حکومت و ریاست ندارد -اختلاف فتوی، خطرناک بوده است.

رابعاً: این کار با کتاب خدا نیز موافق به نظر نمی‌رسد زیرا قرآن می‌فرماید:

﴿وَلَا تَقُولُواْ لِمَا تَصِفُ أَلۡسِنَتُكُمُ ٱلۡكَذِبَ هَٰذَا حَلَٰلٞ وَهَٰذَا حَرَامٞ﴾ [النّحل: ١١٦]

«با دروغی که زبانتان می‌سازد مگویید: این حلال و آن حرام است».

از این رو، امام حقّ ندارد به بهانهٔ تقیّه چیزی را که حلال است حرام بگوید و یا بالعکس، بلکه حدّاکثر می‌تواند سکوت کند نه اینکه فتوای مختلف بدهد وحتی در میان شیعیان تفرقه بیاندازد! ائمّه بیش از دیگران به این آیه ملتزم بوده‌اند که

﴿أَقِيمُواْ ٱلدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُواْ فِيهِ﴾ [الشوری: ١٣]

«دین را بپادارید و در آن تفرقه و اختلاف نیاندازید».

(دربارهٔ تقیّه در صفحات آینده سخن خواهیم گفت).

خامساً: اکثر علمای شیعه بسیاری از روایات ائمّه - از قبیل حضرات صادقین و حضرت کاظم - را بی‌دلیل حمل بر تقیّه می‌کنند و می‌گویند: امام تقیّه می‌کرده است، در حالی که این ادّعا برخلاف قول امام رضاست که کلینی در حدیث ۱۴ باب ۱۲۹، روایت کرده، در آنجا امام رضا فرموده: پدرم در زمانی زندگی می‌کرد که مانند زمان ما نیست (إنّ أبي كان في زمان ليس هذا زمانه)[1] یعنی: اکنون زمان تقیّه است ولی زمان پدرم نبود.

سادساً: این روایت و نظایر آن متعصّبین را واقعاً به زحمت انداخته و شارحین مذبوحانه دست و پایی زده‌اند که به نوعی مشکلات این احادیث را به زعم خود حلّ کنند لذا احتمالاتی من عندی به میان آورده‌اند که در خود روایت قرینه‌ای بر آنها موجود نیست بلکه قرائنی برخلاف آنها مشهود است.

یکی از متصّعبین در مجلسی، برای دفاع از این حدیث به کلام «صدرالدّین شیرازی» که از فلاسفه و بافندگان مشهور عصر صفوی است، متشبّث شد که او گفته است:

١- اصول کافی، ج ١ (باب الإشارة والنّص علی أبی الحسن الرضا)، ص ٣١۴.

اختلاف جواب‌های ائمّه به سبب اختلاف حیثیّات و جهات سؤالات بوده است. گفتم: هر چند کلام «صدرالدّین» به جای خود درست است امّا از آنجا که «لکلّ مقام مقال» دراین مقام به هیچ وجه مشکل‌گشا نیست، زیرا:

اوّلاً: موضوعی که شما به نقل از وی گفتی امری بدیهی است و چیزی نیست که هر کسی آن را نفهمد. اگر الآن فردی معمولی مهمان مجلس ما باشد و کسی وارد شود و دربارهٔ شما از من سؤال کند و من بگویم: این آقا «انسان» است و دوّمی وارد شود و دربارهٔ شما بپرسد و من بگویم: این آقا «مرد» است و سوّمی بیاید و در جواب او بگویم: این آقا «آخوند» است. مهمان ما از جواب‌هایم دربارهٔ شما تعجّب نخواهد کرد، زیرا هر چند در جواب‌های من تنوّع و تفاوت می‌یابد ولی اختلافی در آنها نمی‌بیند، تا چه رسد که آن مهمان، «**زراره بن اعین**» باشد که شاید بتوان گفت شاگرد اوّل مکتب صادقَین علیهما السلام است و کتب رجال ما مشحون از تجلیل و تبجیل اوست. وی کسی نیست که تنوّع جواب‌ها را در نیابد و تعجّب کند، زیرا او کاملاً می‌فهمیده که سؤال او و سؤال دوستش و نفر سوّم با هم به لحاظ حیثیّت متفاوت‌اند و طبعاً از تنوّع جواب‌ها نیز تعجّب نمی‌کرد و نیازی هم به پرسیدن نداشت زیرا اختلافی در آن نمی‌دید. امّا در روایت تصریح شده: «**فأجابه بخلاف ما أجابني... فأجابه بخلاف ما أجابني وأجاب صاحبي**» یعنی زراره در این جواب‌ها اختلاف می‌یافته نه تنوّع.

ثانیاً: مرجع ضمیر «هاء» که دربارهٔ سؤال مرد دوم ذکر شده (فسأله عنها) همان لفظ «مسأله» است که «زراره» پرسیده بود یعنی همان مسأله که «زراره» سؤال کرده بود نه سؤالی مشابه آن! خصوصاً که کلینی این حدیث را در بابی آورده که آن را **اختلاف الحدیث** نامیده است نه تنوّع‌الحدیث.

ثالثاً زراره که تعجّب کرده بود، خطاب به امام، تصریح می‌کند که اینها از اهالی عراق و از شیعیان شمایند که از شما سؤال می‌کردند و یا به امام صادق نیز عرض می‌کند که اینها به قدری به شما ایمان دارند که در راه دوستی شما از سرنیزه یا آتش باک ندارند و مردمی قابل اعتمادند ولی از شما جوابهای مخالف یکدیگر می‌شنوند! همین امر به

واضح‌ترین شکل ثابت می‌کند که جواب‌های امام ناشی از تقیّه بوده است نه اختلاف حیثیّت سؤال‌ها. شما از پاپ کاتولیک‌تر شده‌اید زیرا امام در پاسخ «زراره» می‌فرماید: «هذا خیر لنا وأبقی لنا ولکم = این کار برای ما نیکوتر و برای بقاء ما و شما بهتر است» اگر توجیه شما درست می‌بود امام چنین نمی‌گفت بلکه می‌فرمود: اختلاف جواب‌هایم ناشی از اختلاف جهات و حیثیّات سؤالات است. امّا امام‌علیه‌السلام چنین نفرموده، بلکه شما بدون دلیل چنین ادّعا می‌کنید.

رابعاً: اختلاف جواب، منحصر به این روایت نیست بلکه در حدیث دوّم باب ۱۱۰ کافی آمده است که راوی می‌گوید: نزد امام صادق‌علیه‌السلام بودم، مردی دربارهٔ آیه‌ای از قرآن از امام سؤال کرد، آن حضرت پاسخ داد، سپس مرد دیگری وارد شد و از همان آیه پرسید، آن حضرت برخلاف آنچه به مرد نخست فرموده بود، جواب گفت. [ازاین کار امام] آنچه خدا خواهد در دلم وارد شد، گویی که دلم را با کارد می‌برند. با خود گفتم: «ابوقتاده» را که در یک «واو» اشتباه نمی‌کرد، در شام رها کردم و نزد این مرد آمدم! در همین حال مرد دیگری وارد شد و از همان آیه پرسید، آن حضرت برخلاف آنچه به من و رفیقم گفته بود، پاسخ داد. دلم آرام گرفت و دانستم که این کار تقیّه است... الخ»[1].

در این حدیث نیز همه از یک آیه می‌پرسند ولی امام به هر کس جوابی می‌دهد غیراز جواب قبلی. دیگر آنکه شما می‌گویید: ائمّه مبیّن و مفسّر قرآن‌اند، و ما باید قرآن را با بیان و تفسیر ائمّه بفهمیم، پس چرا امام تفسیر درست آیه را به همه یکسان نفرمود. اگر امام تفسیر آیه را نگوید پس که بگوید؟! در بارهٔ قرآن که نمی‌توان مردم را گمراه کرد، لاأقلّ امام سکوت می‌کرد.

خامساً: معنای «اختلاف حدیث» را از سایر روایات همین باب بیست و دوّم از جمله روایت ششم و هفتم و هشتم نیز می‌توان دریافت. فی‌المَثَل، در روایت هشتم امام از راوی می‌پرسد: اگر امسال حدیثی به تو بگویم و سپس سال آینده به نزدم آیی و خلاف

۱- اصول کافی، ج ۱، ص ۲۶۵ و ۲۶۶.

آن را به تو بگویم، کدام یک از دو حدیث را می‌گیری؟ ملاحظه می‌کنید که در اینجا فرد سائل یک تن بیش نیست و امام به همان یک مطلب او امسال جوابی و سال آینده جوابی دیگر می‌گوید واصلاً سخنی از تغییر حیثیّت سؤال نیست.

* حدیث ٦- به واسطهٔ «**محمّد بن سِنان**» که از کذّابین مشهور بوده، بسیار ضعیف است. او را در صفحات آینده معرّفی خواهیم کرد[1]. إن شاء الله. متن آن نیز عیوب روایات قبلی را دارد.

* حدیث ٧- شگفتا که آقای بهبودی این حدیث را در «صحیح‌الکافی» آورده است! با اینکه راوی آن «عثمان بن عیسی» وکیل خائن امام کاظم‌علیه‌السلام است. «سَماعَه» دیگر راوی حدیث نیز، واقفی مذهب است! البتّه آقای بهبودی ذیل حدیث را نپذیرفته است. متن حدیث نیز معیوب است. از امام می‌پرسند: اگر دو تن از هم‌مذهبان فردی، برایش دو روایت نقل کنند که روایت یکی او را به کاری امر و روایت دوّمی او را از همان کار نهی می‌کند، تکلیف وی چیست. امام فرمود: آن را به تأخیر اندازد تا کسی را ملاقات کند که او را از واقع خبر می‌دهد (یعنی امام).

می‌پرسیم: اگر کسی در بلخ یا در خراسان و یا در مصر بود چه باید می‌کرد؟ و چگونه خود را به امام می‌رساند؟

* حدیث ٨- سند آن صرف‌نظر از اینکه مرسل است به واسطهٔ خائنی همچون «عثمان بن عیسی» ضعیف هم هست. راوی دیگر، یعنی «**حسین بن مختار**» را ممقانی از قول شیخ طوسی واقفی دانسته و شیخ بهائی در «وجیزه» و علاّمهٔ حلّی نیز او را واقفی و از ضعفاء دانسته‌اند. متن حدیث نیز معیوب است زیرا ادّعا می‌کند که امام صادق به راوی فرمود: اگر امسال برایت حدیثی بگویم و سال دیگر برخلاف آن بگویم کدام یک را می‌گیری؟

١- ر. ک، صفحه ٣٠٨ همین کتاب.

می‌پرسیم: آیا جائز است کسی احکام یا معارف دین را هر سال برخلاف سال قبل بگوید؟! آیا اگر کسی احکام مختلفی به نام دین خدا صادر کند، به خدا افترا نبسته است؟!

علاوه بر این، حدیث فوق و احادیث مشابه معارض است با احادیثی که ائمه می‌فرمایند: حدیث ما همان حدیث پیامبر است و ما جز قول او نمی‌گوییم. در این صورت چگونه ممکن است که قول پیامبر هر سال عوض شود؟

از جملهٔ این روایات، حدیث چهاردهم باب ۱۸ کافی است که امام صادق می‌فرماید: حدیث من حدیث پدرم و حدیث پدرم حدیث جدّم و حدیث جدّم حدیث امام حسین و حدیث آن حضرت حدیث امام حسن و حدیث آن حضرت حدیث امیرالمؤمنین و حدیث آن حضرت، حدیث رسول خدا و حدیث آن حضرت قول خداوند - عزّوجلّ - است.

نمونهٔ دیگر، روایت **کشّی** است از امام رضاعليه‌السلام که فرمود: اگر سخن بگوییم یا از خدا و موافق قرآن و یا از پیامبر خدا و موافق سنّت سخن می‌گوییم و قول این و آن را ذکر نمی‌کنیم که کلام ما با یکدیگر متناقض باشد همانا کلام آخرین ما چون آن کلام نخستین ماست و کلام اوّلین ما مصداق کلام آخرین ماست[۱].

* حدیث **۹**- سند آن به واسطهٔ «**معلّی بن خُنَیس**» که او را قبلاً معرفی کرده‌ایم[۲] ضعیف است. مجلسی این حدیث را مجهول شمرده است. راوی می‌پرسد که از شما اهل بیت، روایاتی به ما می‌رسد از اوّلین شما حدیثی و از آخرین شما حدیثی، کدام یک را بگیریم؟ امام می‌فرماید: حدیث آنکه زنده است بگیرید! بنابراین روایت مثلاً اگر از امیرالمؤمنین حدیثی و از امام جواد حدیثی داریم، باید حدیث امام جواد را بگیریم و

۱- رجال کشّی، چاپ کربلاء، ص ۱۹۵ و ۱۹۶ - اصل حدیث چنین است: «**فَإِنَّا إِنْ تَحَدَّثْنَا حَدَّثْنَا بِموافقة القرآنِ وموافقة السّنّة إمّا عن الله و[إمّا] عن رسوله ولا نقول: قال فلان وفلان، فيتناقض كلامنا، إنّ كلامَ آخِرِنا مِثْلَ كلام أوّلنا وكلام أوّلنا مُصَدِّق لِكلام آخِرِنا**».

۲- ر. ک. صفحه ۲۱۹ کتاب حاضر.

حدیث حضرت علی‌علیه‌السلام را بگذاریم. حال باید از امام بعدی می‌پرسیدند شما چرا از پدرانتان که زنده نیستند، حدیث أخذ می‌کنید؟! دیگر اینکه این حدیث نیز معارض است با احادیثی که می‌گویند: حدیث ما همان حدیث اجداد ما و حدیث اجداد ما حدیث پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است. که در سطور قبل دو نمونه آن را ذکر کردیم. از این حدیث معلوم می‌شود که امام می‌میرد و امام زنده با امام مرده فرق دارد. اکنون باید از خرافیّین پرسید: اگر امام می‌میرد شما چرا امامان را همه جا حاضر و ناظر می‌دانید و از آنها یاری و حاجت می‌خواهید؟!

* حدیث ۱۰- سند آن به واسطهٔ «محمّد بن عیسی» که او را در شرح حدیث سیزدهم باب ۲۰ کافی معرّفی کرده‌ایم فاقد اعتبار است، ما نمونه‌ای از مرویّات او را قبلاً آورده‌ایم[1]. راوی دیگر «**صفوان بن یحیی**» است که از خبری که در باب ۵۱ کافی نقل کرده معلوم می‌شود فاسدالعقیده و برخلاف شیعه، جبری مسلک بوده است. راوی دیگر «عُمَر بن حَنظَلَه» است که توثیق نشده. امّا دربارهٔ متن آن باید اعتراف کنم نمی‌دانم آیا می‌توان حدیثی یافت که برای دشمنان دین و استعمارگران و معاندین اسلام، از این حدیث عزیزتر باشد، یا نه؟

عمر بن حنظله از امام صادق می‌پرسد: اگر دو خبر از اخبار شما داشتیم که یکی موافق عامّه (= اهل سنّت) و دیگری مخالف آنان بود، کدام یک را اخذ کنیم؟ امام می‌فرماید: خبر مخالف عامّه را اخذ کنید که رشد و هدایت در آن است!!!

آری، این حدیث مستند أصل (خُذ ما خالَفَ العامّة) در فقه شیعه است و منشأ بسیاری از اختلافات فقه شیعه با سایر مذاهب اسلامی، همین اصل نامعقول نامیمون است! متأسّفانه در این ایّام که به تهذیب این کتاب مشغولم، حال و روزم نه چنان است که به کارهای مفصّل بپردازیم و إلّا لازم می‌دانم که در تبیین نادرستی این اصل بی‌أساس کتاب‌ها تألیف شود. أمّا در اینجا چند سطری دربارهٔ حدیث فوق که از مستندات اصل

۱- ر. ک. صفحه ۱۱۲ همین کتاب حدیث شماره ۶.

شیطانی مذکور است می‌نویسم. امید است که سایر مشفقین و خیرخواهان، چنانکه باید و شاید به این مهمّ بپردازند و مردم را از حقایق مطّلع سازند و اسلام عزیز را از اسارت اینگونه اباطیل و خرافات نجات بخشند. آری، اینگونه اخبار است که تفرقه و بدبینی مسلمین به یکدیگر را موجب شده است. نمی‌دانم این حدیث‌سازانِ اختلاف‌افکن جواب خدا را چه خواهند داد. آیا اگر سایرین خبری از رسول اکرمﷺ نقل کردند ما باید خبر مخالف آن را بگیریم؟! معنای ضمنی این کلام آن است که ممکن نیست در نزد سایرین که بر مذهب ما نیستند حقّی باشد، از این رو باید خلاف آن را گرفت! محال است که امام چنین سخن بگوید. این طرز فکر، سوءظنّ به مسلمین است که خدا خلاف آن را فرموده:

﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱجۡتَنِبُواْ كَثِيرٗا مِّنَ ٱلظَّنِّ إِنَّ بَعۡضَ ٱلظَّنِّ إِثۡمٞ﴾ [الحجرات: ۱۲]

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از بسیاری از گمان‌ها بپرهیزید که برخی از گمان‌ها گناه است».

باری، در بخشی از حدیث امام می‌گوید: باید به حدیثی عمل شود که مورد اتّفاق و اجماع اصحاب ما (= شیعیان) است وحدیث دیگری که (گرچه شیعیان ثبت کرده‌اند) امّا بین اصحاب ما نادر و نامعروف است، ترک شود. زیرا آنچه مورد اجماع و اتّفاق است تردیدی در آن نیست. راوی می‌پرسد: اگر هر دو حدیث مشهور و رُوات آن موثّق و مورد اعتماد باشند چه کنیم؟ در اینجا پاسخی آمده که باور نمی‌کنم عالمی معمولی چنان بگوید تا چه رسد به امام صادقؑ، زیرا امام نمی‌فرماید چگونه ممکن است که دو خبر از ما اهل بیت مورد اجماع و اتّفاق اصحاب باشد و رُوات هر دو خبر، ثقه باشند امّا با این حال دو روایت معارض یکدیگر باشند تا در نتیجه یکی موافق یک گروه و دیگری مخالف آنان باشد؟ بلکه امام می‌فرماید: «خبری را بگیرید که مطابق قرآن و سنّت و مخالف عامّه باشد»!! این جواب خالی از اشکال نیست زیرا فرض نخستین ما این بود که دو حدیث هیچ یک ناموافق با قرآن و سنّت نباشد امّا جالب است که امام در اینجا این اصل را از یاد برده، علاوه بر این عدم موافقت حدیث با قرآن و سنّت، برای ردّ و ابطال آن کافی است و دیگر زائد است که بگوییم مخالف عامّه باشد یا نباشد! (فتأمّل)

باز راوی می‌پرسد: اگر هر دو فقیه حکم خود را به قرآن و سنّت مستند نمودند ولی یکی موافق و دیگری مخالف عامّه بود، چه کنیم؟ امام می‌گوید: آنکه مخالف عامّه است اخذ شود که هدایت در آن است!

هر عاقلی می‌داند که اجماع و اتّفاق اکثریّت در صورت فقدان مرجّحات دیگر، خود می‌تواند مرجِّح باشد، امّا در حدیث فوق نه تنها به این مسأله توجّه نشده بلکه در وسط روایت، **اجماع و اتّفاق شیعیان** موجب تقویت و ارتقاء صحّت یک حدیث و ترک حدیثِ ناموافقِ با خود می‌شود امّا در اواخر روایت، **اجماع و اتّفاق مسلمین** موجب تضعیف و تنزّل اعتبار حدیث و ارتقاء و اخذِ حدیثِ مخالف می‌شود!! زیرا اگر حدیثی از اهل بیت با احادیثی که سایر مسلمین نقل کرده‌اند مشابه و موافق باشد به معنای آن است که همهٔ مسلمین اعمّ از شیعه و سنی در آن متّفق‌اند، حال چرا باید به چنین توافق و اجماعی بی‌اعتنا باشیم؟ و چرا باید حق را در خلاف آن بجوییم؟[1]

نگارنده چنین پاسخی را حتّی از فقهای بزرگ احتمال نمی‌دهم تا چه رسد به امام صادق‌علیه‌السلام با آن جلالت قدر و تقوای بسیار و علوّ مقام و رفعت شأن که مورد احترام همهٔ فِرَق اسلامی است.

البته می‌توان منظور اصلی جاعل روایت را در این بخش از حدیث یافت که می‌پرسد: اگر هر یک از دو خبر موافق گروهی از عامّه بود، چه کنیم؟ امام می‌گوید: حدیثی را که حُکّام و قُضات بدان عنایت دارند ترک کنید و حدیث دیگر را بگیرید! پیداست که این حدیث را مخالفین حکومتِ وقت برای بدبین‌کردن مردم به حکّام و قُضات منصوب آنها، جعل کرده‌اند تا مردم به آنان مایل نشوند.

در انتهای حدیث نیز پاسخ سؤال آخر را بر عهدهٔ امام وقت می‌گذارد و تکلیف کسانی را که به امام دسترسی ندارند، مبهم و نامبیّن باقی می‌گذارد!!

۱- می‌دانم که می‌گویند توافق روایت ائمّه با روایت سایرین حمل بر تقیّه می‌شود، امّا اگر به مطالبی که در سطور آینده درباره «تقیّه» آورده‌ایم توجّه شود، خواهیم دید که این احتمال به هیچ وجه صحیح نیست.

چنانکه ملاحظه می‌کنید روایات این باب اتّکا و ارتباط مستقیم با مسألهٔ تقیّه دارند. از این رو همین جا و پیش از پرداختن به باب بعدی، به مسألهٔ تقیّه می‌پردازیم و رأی چند تن از علمای شیعه را دربارهٔ تقیّه می‌آوریم تا خوانندگان به بطلان اینگونه احادیث پی ببرند. اینجانب در مقدّمهٔ کتاب شریف «**شاهراه اتّحاد**» مطالبی به اختصار دربارهٔ مسألهٔ تقیّه نوشته‌ام امّا در اینجا کلام دیگران را نقل می‌کنم:

«**ملّا صدرا**» که بسیار مورد تعریف و تبجیل علمای زمانهٔ ماست، می‌گوید: «**لا تقيّة فيما يرجع بفساد في بيضة الشّريعة وهدم لحصن الإسلام ولا في عظائم الأمور الدّينيّة ولاسيّما لِلمشهورين في العلم المقتدى بهم فى الدّين وكذلك لا تقيّة فى الدّماء المحقونة.... إنّما التقيّة فيما الخطب فيه سهل من الأعمال والأقوال لمن خالف على نفسه أو على أهله وأصحابه** = در مسائلی که تقیّه‌کردن در آنها موجب فساد و خرابی اصل دین می‌گردد، همچنین امور مهمّ دینی، تقیّه به هیچ وجه جائز نیست، **خصوصاً بر مشاهیری که مورد توجّه و مقتدای مردم در امور دینی می‌باشند**، همچنین در مورد [به خطر افتادن] جان [کسی] نباید تقیّه کرد. بلکه تقیّه در اعمال و گفتاری است که چندان مهمّ نبوده و از طرفی خطر جانی بر خود یا خانواده و یارانش داشته باشد»[1].

حتی فرد خرافی و متعصّب و تفرقه‌جویی مانند «مجلسی» نیز می‌گوید: «**وبالجملة... إنّ التّقيّة إنّما تكون لِدفع ضرر لا لجلب نفع.... ويشترط فيه عدم التأدي إلى الفساد في الدّين كقتل نبيّ أو إمام أو اضمحلال الدين بالكلّيّة، كما أنّ الحسين ـ صلوات الله عليه ـ لم يتّق، للعلم بأنّ تقيّته يؤدّي إلى بطلان الدين بالكلّيّة، فالتّقيّة إنّما تكون فيما لم يصر تقيّته سبباً لفساد الدّين وبطلانه كما أنّ تقيّتنا في غسل الرِّجلين أو بعض أحكام الصّلاة وغيرها لا تصير سبباً لخفاء هذا الحكم وذهابه من بين المسلمين** = بالجمله آشکار می‌شود که تقیّه برای دفع ضرر است نه جلب نفع.... البتّه به شرط آنکه به فساد در دین مانند قتل پیامبر و یا امام یا نابودی دین منجرّ نشود،

۱- شرح الأصول من الكافی، صدرالدّین شیرازی، ص ۳۷۸.

چنانکه امام حسین - صلوات الله علیه - به سبب آگاهی از اینکه تقیّه‌اش به فساد در دین منجرّ خواهد شد، تقیّه نکرد. تقیّه فقط در اموری است که سبب فساد دین و بطلان آن نشود، چنانکه تقیّهٔ ما در شستن دو پا [در وضو] یا برخی از احکام نماز و جُز آن، سبب مخفی‌ماندن این احکام و از بین رفتنش در میان مسلمین نخواهد شد»[1].

دانشمند گرانمایه آیة الله العظمی **سیدمحمدجواد موسوی غروی اصفهانی** دربارهٔ تقیّه مطالبی بس مفید دارد که ما مطالب ایشان را با تصرّفی ناچیزی از کتاب «**نماز جمعه یا قیام توحیدی هفته**» و ترجمهٔ مطالبی که در جلد سوّم کتاب «**خورشید معرفت**» نوشته‌اند، می‌آوریم:

«حمل حدیث بر تقیّه بی‌مورد است. به دو جهت:

یکی آنکه [بسیاری از مسائل] در عامّه هم محلّ خلاف است و با این حال گفتن حقّ، خطری نداشت تا [امام] تقیّه کند.... علاوه بر این، چنین مسائلی مطالب سیاسی نبود که خلفای أموی و عبّاسی به آن أهمّیّت دهند، زیرا با ریاست آنها کاری نداشت.

دوّم: به مقتضای دستور کتاب الله، تقیّه در موضوعات است نه در بیان احکام شرعی و همان طور که پیامبر نمی‌تواند در بیان حکم إلهی تقیّه کند، امام و فقیه نیز نمی‌توانند، زیرا این کار موجب می‌شود که احکام خدا تحریف یا در زاویهٔ مجهولیّت و خفاء بماند. آری، جایز است امام از بیان حکم سکوت کند ولی روا نیست برخلاف حقّ بگوید زیرا رهبران دین خدا، نفس نفیس را برای بیان حقّ و هدایت خلق می‌خواستند.

از زمان شیخ طوسی و بعد از وی، اخباریّون این نغمه را آغاز کرده و بسیاری از اصولیّین نیز از ایشان پیروی کردند. اخباریّون گفتند جائز است امام در مقام تقیّه حکم واقعی دین را کتمان کرده، خلاف آن را بگوید!! اینان به کلام امام «**نحن نُلقي الخلاف بينكم كيلا يُؤخذ برقابكم** = ما در میان شما شیعیان اختلاف می‌افکنیم تا دشمنان گردن

۱- بحارالأنوار، ج ۸، ص ۱۳۸ - ناگفته نماند که مجلسی به سبب تعصّب شدید مذهبی، بسیاری از روایات را به بهانه تقیّه توجیه کرده و به این سخن خویش ملتزم نمانده است!

شما را نگیرند» استدلال کرده‌اند، و چنین تصوّر کرده‌اند که مراد امام این است که ما در بیان احکام خدا ضدّ و نقیض و برای هر فرد و گروهی یک نوعی سخن می‌گوییم تا شما که شیعه هستید، احکام را از ما مختلف شنیده، هر یک مخالف آن دیگر فهمیده و معتقد باشد، تا دشمن نداند که شما پیرو یک امام‌اید و برایتان خطری به وجود آید. در صورتی که مراد امام این نبوده وگرنه لازم می‌آید که رهبر و رهنما گمراه‌کننده باشد و این محال است [و با مقام هدایت خلق سازگار نیست] حضرت نفرمود ما در بیان احکام خدا میان شما اختلاف می‌افکنیم تا جان شما محفوظ باشد! مراد وی ایجاد خلاف در مسائل دین که حقّ، مکتوم و نامعلوم گردد نیست. غرض امام از کلام فوق این است که به شما شیعه (= آنان که در عصر امام می‌زیستند) دستور می‌دهیم که در ظاهر و میان مردم با هم متّحد و همصدا و متشکّل نشوید و در اجتماع با هم اظهار اتّفاق و داشتن هدف مشترک نکنید تا دشمن بیدار نشود و فکر نکند شما حزبی تشکیل داده و روزانه آن را گسترش داده، و بنای مخالفت با دستگاه ظلم و استبداد و مبارزه با طاغوت‌ها را دارید و شما را شناسایی کرده، بگیرند و بکشند یا زندان کنند و از پیشرفت حقّ و عدالت و شکست بنیان جور و طغیان جلوگیری نمایند. و إلّا چگونه می‌توان گفت که مراد از حدیث فوق آن است که ما به منظور حفظ جان [و احتراز از خطر برای خود و اصحابمان] در احکام دینِ آخرین، فتاوای مختلف و متفاوت می‌دهیم!! زیرا واجب و لازم است که احکام دین تا روز رستاخیز محفوظ بماند [تا بر خلق اتمام حجّت شود و مردم از شناخت راه سعادت محروم نمانند] أئمّه نیز از بزرگترین حافظان و دوستداران دین پروردگار اند، اگر امام حقّ را بیان نکند و غیرحقّ را بگوید، صحّت و سلامت دین از دست می‌رود و آیا دین به جُز احکام است؟ پس اگر حُفّاظ و مدافعین دین حتّی بین اصحاب خویش، فتوای ناموافق با شریعت الهی بدهند و قرینه‌ای که مانع از اشتباه و تردید باشد در کلامشان قرار ندهند اکنون که نبوّت خاتمه یافته، چه کسی می‌تواند حقّ صریح را برای مردم بیان کند؟ [و مانع اختلاف أمّت شود؟].

این عقیدهٔ [خطا] که امام در بیان حکم خدا تقیّه می‌کند، خود قاعده و اصلی شد که در مقام تعارض دو یا چند حدیث [بدون هیچ دلیل متقنی]، یکی یا چند تا از آنها را بر

تقیّه حمل نمایند و سبب شده که کمتر به‌اصلی که رسول‌خدا و امامان هُدی -صلوات الله و سلامه علیهم- برای شناختن حدیث درست [از نادرست] تعیین نموده‌اند، توجّه بشود. آن اصل این‌است که حدیث را بر کتاب خدا و سنّت قطعی و یقینی رسول‌خدا عرضه کنند[1] و از این دو چیز صحّت و سقم حدیث را بشناسند و بر اثر آن بسیاری از احکام یا در بوتهٔ ابهام باقی ماند و یا دچار تحریف و انحراف گردید، در حالی که تقیّه در بیان احکام چنانکه بالاتّفاق برای پیغمبر جائز نیست برای امام نیز معقول نیست زیرا قول او سند و حجّت است بر کافّهٔ أنام إلی یوم القیام.

امّا حمل پاره‌ای از اخبار بر تقیّه از زمان شیخ طوسی که در «استبصار» خواسته است از این طریق بین آنها جمع نماید، شیوع یافت. بسیاری از جموع شیخ دلیلی از اخبار ندارد و برخی از آنها موجب طرح هر دو حدیث شده است. بعد از عصر شیخ عدّهٔ کثیری در حمل بعضی از اخبار بر تقیّه، از او تبعیّت نمودند و این برخلاف مصلحت دین و ضدّ فائدهٔ وجود امام است و هم نقض غرض از ضرورت نصب او جهت رهبری أمّت! چنانکه پیامبر اکرمﷺ برای تثبیت این قاعده صریحاً وظیفهٔ امام را روشن ساخته و می‌فرماید: «**یحمل هذا العلم من کلّ خلف عدوله، ینفون عنه تحریف الغالین وانتحال المبطلین وتأویل الجاهلین** = از هر نسلی عادلانش بار این علم (= علم دین) را بر دوش می‌کشند تا آن را از گزند تحریف غلوّکنندگان و برچسب زدن باطل‌گرایان و خودرأیی نادانان [که احکام‌را بر وفق مذاق خود تفسیرمی‌کنند] محفوظ بدارند». «ابوالبختری» نیز از حضرت صادقؑ روایت کرده که در ضمن حدیثی می‌فرماید: «**فانظروا علمکم هذا عمّن تأخذونه فإنّ فینا أهل البیت في کل خلف عدولاً ینفون عنه تحریف الغالین وانتحال المبطلین وتأویل الجاهلین**». پس هر گاه ائمّه در بیان حکم شرع تقیّه کرده و آن را مکتوم داشته و یا خلافش را بگویند، لازم می‌آید که وظیفهٔ حتمی خود را ترک کرده و امّت را به راه ضلالت سوق داده باشند!

۱- همان که علیؑ فرمود سنّت غیرمفرّقه.

در کتاب و سنّت، هیچ دلیلی بر اینکه جائز است پیشوای دین تقیّه کند و احکام خدا را بر خلاف حقّ و واقع بگوید، تا جان خود و یارانش را از خطر حفظ نماید، وجود ندارد. آری، تقیّه در دین هست، به حکم کتاب و سنّت و عقل، ولی در موضوعات، نه در بیان احکام. آیا وظیفهٔ رسول اکرمﷺ چیزی جز ابلاغ دین الهی به بشر و جِدّ أکید و سعی شدید، در این هدف عالی و مقصد متعالی بوده است؟ مگر عترت اطهارش که به اعلی مدارج کمال رسیدند جُز به سبب فعّالیّت خستگی‌ناپذیر آنان در پیروی از شیوهٔ رسول و اجرای برنامه‌های او در تبلیغ ماجاء به النّبیّ، چیز دیگری بوده است؟ مگر اینان در صدر حُفّاظ واقعی شریعت قرار ندارند؟ و مگر در رأس پیشتازان، در بذل جان برای پیشبرد حقائق قرآن و در صف مقدّم ﴿وَمِنَ ٱلنَّاسِ مَن يَشۡرِي نَفۡسَهُ ٱبۡتِغَآءَ مَرۡضَاتِ ٱللَّهِ﴾ مستقرّ نیستند؟

قرآن که اجازه نمی‌دهد مجاهد در میدان کارزار برای حفظ جان از مقابل دشمن فرار کند و می‌فرماید:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِذَا لَقِيتُمُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ زَحۡفٗا فَلَا تُوَلُّوهُمُ ٱلۡأَدۡبَارَ ١٥ وَمَن يُوَلِّهِمۡ يَوۡمَئِذٖ دُبُرَهُۥٓ إِلَّا مُتَحَرِّفٗا لِّقِتَالٍ أَوۡ مُتَحَيِّزًا إِلَىٰ فِئَةٖ فَقَدۡ بَآءَ بِغَضَبٖ مِّنَ ٱللَّهِ وَمَأۡوَىٰهُ جَهَنَّمُۖ وَبِئۡسَ ٱلۡمَصِيرُ﴾ [الأنفال: ١٥-١٦]

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، هرگاه با کافران مواجه می‌شوید که بر شما هجوم می‌آورند، پس بر آنها پشت مکنید و هر کس در آن هنگام بر آنها پشت کند، مگر به قصد جابجایی نبرد یا پیوستن به گروهی دیگر (از مجاهدین)؛ حقّا به غضب الهی گرفتار آمده و جایگاه او جهنّم است و چه بدجایگاهی است».

و نیز می‌فرماید:

﴿إِذَا لَقِيتُمۡ فِئَةٗ فَٱثۡبُتُواْ﴾ [الأنفال: ٤٥]

«هرگاه با گروهی از دشمن مواجه شدید پایداری کنید».

[دینی که پیامبرش برای حفظ جان در جنگ‌ها از دشمن فاصله نمی‌گرفت و از دیگران به دشمن نزدیکتر بود، چگونه ممکن است بگوید برای حفظ جان از گفتن حقایق شرع خودداری کنید] در صورتی که غرض از جهاد، جُز دفع شرّ کفّار و دشمنان

دین، که در حقیقت اعداء بشرند و اعلاء و ترویج احکام خدا چیز دیگری نیست و کاری که به عهدهٔ امامان -علیهم السّلام- محوّل بود، به مراتب از جهاد با نیزه و شمشیر بالاتر است. با این وصف، آیا احتمال آنکه ایشان به منظور حفظ جان، بنیان اسلام را متزلزل سازند، یک تخیّل غلط و تصوّر اشتباه، بیشتر است؟!

اینکه فقهاء به منظور حمل اخبار بر تقیّه استدلال کرده‌اند به موافقت اخبار با رأی عامّه، کاری بیهوده است [و مشکل‌گشا نیست] زیرا صرف موافقت حدیث با رأی عامّه، دلیل آن نیست که حدیث به منظور تقیّه صادر شده است. چگونه می‌توان چنین ادّعا کرد حال آنکه [قسمت اعظم] أحکام دین میان تمامی مسلمین مشترک است و در غالب مسائل، قول شیعه با بیش از یکی و یا لاأقل یکی از فقهای عامّه موافق است. به کتاب «**تذکرة الفقهاء**» تألیف علامهٔ حلّی بنگرید تا حقیقت امر بر شما آشکار شود. امّا مسائلی که شیعه در اعتقاد به آنها منفرد است و با هیچ یک از علمای عامّه موافق نبوده، از عصرحضور ائمّه تا روزگار ما [در اصول و فروع] چنان خورشید در دل آسمان بر کلّیّهٔ اهل نظر آشکار بوده است.

مسائلی از قبیل عینیّت صفات باری با ذات و یا مسألهٔ «لا جبر ولا تفویض بل أمر بین الأمرین» و مسأله حسن و قبح عقلی و.... و یا حلّیّت نکاح متعه و ترتیب و اسلوب وضو و عدم تحقّق سه طلاق در یک مجلس و مسألهٔ عول و تعصیب در ارث و وجوب طواف نساء در حجّ و گفتن «حیّ علی خیر العمل» در اذان و اقامه و بدعت بودن گفتن «الصلاة خیر من النّوم» در اذان صبح و حرمت قیاس و استحسان در احکام و وجوب أخذ أحکام از سماع و سایر مواردی که در اصول و فروع با مذاهب دیگر همراه نیستند.[1]

۱- مسایلی که آیت الله غروی ذکر کرده که آنها ویژه‌ی ائمه اهل بیت و خلاف بقیه مذاهب اسلامی بوده محل نظر و اشکال است، زیرا ائمه اهل بیت در این مسایل نیز با مسلمانان مخالفتی نداشته اند، برخی راویان دروغگو بودند که با جعل روایات و نسبت دادن آنها به ایشان این اختلافات را بوجود آورده و دامن زدند.

پس ثابت شد که تقیّه در احکام معنی ندارد و قولی بی‌اساس است. زیرا اگر تقیّه در این موارد جائز می‌بود، در مسائلی که ذکر کردیم و نظایر آن، یعنی مسائلی که همواره مورد توجّه مخالفین بوده، احادیث بسیاری از أئمه‌علیهم‌السلام صادر می‌شد و حُکّام دائماً در مقام متّهم‌ساختن آنان به بدعت‌گذاری در دین و مخالفت با جماعت مسلمین، و دستگیرکردن آنان برمی‌آمدند - چنانکه در مواردی چنین نیز می‌کردند - با این حال از هیچ یک از ائمّه کلامی نقل نشده که امام در این مسائل تقیّه کرده و ظاهراً غیر از عقیدهٔ خویش گفته باشد.

آیا ملاحظه نمی‌کنید که چگونه این مسائل چنان از جانب آنها، شایع و منتشر شد که برای دوست و دشمن و مخالف و مؤالف شکّ و تردیدی باقی نماند که مذهب اهل بیت در این مسائل و نظایر آن با مذاهب دیگر موافق نیست و در آنها متفّرد است.

پس اگر تقیّه جائز می‌بود، می‌بایست در امثال اینگونه مسائل، آرائی، مخالف مذهبشان از آن بزرگواران صادر می‌شد نه در مسائلی که در آنها با رأی بیش از یکی و یا لااقلّ یکی از فقهای عامه توافق داشته‌اند. زیرا وجود حتّی یک موافق با رأی حقیقی آنان، موجب گشایش و راحتی کارشان بود [زیرا چنین به نظر می‌رسید که امام با فلان عالم که از پیروان اهل بیت نبوده، موافق است] و این قویترین دلیل است بر اینکه ائمّه‌علیهم‌السلام در بیان حکم الهی به هیچ وجه تقیّه نمی‌کرده‌اند. زیرا که در این مورد [یعنی در مورد بیان حکم شرع] تقیّه‌کردن فریبکاری در دین و باعث به اشتباه‌انداختن مردم در شریعت الهی و گمراه‌کردنشان از راه آشکار حقّ است.

دیگر آنکه چه مانعی بود اگر امام هنگامی که در حضور دشمنان و مخالفین از او سؤالی می‌شد و آن حضرت قصد حفظ جان خود یا یکی از پیروان خویش را داشت، سکوت کرده و یا در جواب بفرماید مگر فلان در نظر تو فقیه و عالم نیست؟ از او بپرس و مرا رها کن، زیرا من در میان مردم به فقاهت و فتوی مشهور نیستم و یا [پاسخ این سؤال را روز دیگر خواهم گفت] و امثال اینگونه سخنان [که امام هم سخنی خلاف حقّ نگوید و هم خود و یا اصحابش را از خطر برهاند].

علاوه بر این، بسیاری از عامّه خصوصاً سلاطین و رؤساء و علمای ایشان می‌دانستند که مذهب اهل بیت در پاره‌ای از مسائل با مذهبشان موافق نیست و از این رو دیگر نیازی به تقیّه نبود و این کار سودی نداشت.

بنابراین، تقیّه در بیان احکام، بالأخصّ از کسی که کلامش حجّت است و مورد توجّه قرار دارد، جایز نیست و تقیّه [و در صورتی که هیچ راه دیگری موجود نباشد] فقط در موضوعات جائز است.... امّا در عدم جواز تقیّه فرقی میان پیامبر و ائمّه علیهم السلام نیست زیرا همچنانکه تقیّه بر پیامبر جائز نیست، بر امام نیز جائز نیست که در بیان حقائق شرع تقیّه کند. در غیر این صورت مردم از راه راست منحرف شده و [حیران و] گمراه می‌شوند و هادی أمّت مُضِلّ أمّت و مُنجی خلق مُهلک بندگان می‌شود!! پس امام که در بیان احکام- حقّ چنانکه نازل شده و مراد الهی است، قائم مقام و جانشین پیامبر است، به‌لحاظ وظیفه و موقعیّت و تکلیف با پیامبر تفاوتی ندارد. چنانکه پیامبرفرمود: **إني تارك فيكم الثّقلين.... الخ**.

علاوه بر اینها، اگر تقیّه در احکام چنانکه فقها ادّعا می‌کنند، جائز باشد، به صرف پذیرش احتمال تقیّه هیچ وثوق و اعتمادی به اکثر احادیث باقی نمی‌ماند، خصوصاً که در حمل روایت بر تقیّه وجود قرینه‌ای واضح که دالّ بر تقیّه باشد، شرط نکرده‌اند و من تاکنون به حدیثی برنخورده‌ام که مشتمل بر قرینه‌ای باشد که دلالت کند امام تقیّه کرده و مدلول کلامش منظور واقعی او نبوده است....)). (انتهی کلام غروی)

با توجّه به مطالب فوق درمی‌یابیم اکثر قریب به اتّفاق مواردی که علما ادّعا می‌کنند روایتی محمول بر تقیّه است، موضوع روایت مشمول تقیّهٔ حرام است و قابل پذیرش نیست. امّا علاوه بر این، حتّی در غیر موارد تقیّهٔ حرام نیز ادّعایشان با روایات دیگر سازگاری ندارد. فی‌المثل در مورد روایت سیزدهم باب ۱۲۸ کافی که می‌گوید: امام صادق در مورد پنج تن وصیّت کرد، می‌گویند: امام تقیّه کرده است تا حکومت وقت جانشینش را نشناسد و جان امام محفوظ بماند. گرچه این مورد از موارد تقیّهٔ حرام نیست ولی با روایاتی که کلینی در باب ۱۲۰ کافی آورده موافقت ندارد زیرا بنا بر

روایات این باب امام چنان مشهور است که چون وارد شهر شوی حتّی اگر از کودکان بپرسی امام قبلی به چه کسی وصیّت کرده؟ می‌گویند: فلان به فلان!

می‌پرسیم: اگر امام چنین مشهور است دیگر تقیّه چه سودی دارد؟! البتّه مخفی نماند که مجلسی روایت باب ۱۲۸ را ضعیف دانسته امّا روایت اوّل و پنجم باب ۱۲۰ را صحیح و روایت دوّم باب مذکور را «حسن» ارزیابی کرده است.

احادیثی که به این باب مرتبط است

به اندک تأمّلی می‌توان دریافت که عدّه‌ای از جاعلین دریافته‌اند این بهانه که امام تقیّه می‌کند برای اشاعه و تثبیت فتاوای خلافی که به نام ائمّه در میان مسلمین انتشار داده‌اند، کافی نیست لذا به منظور تحکیم بیشتر اباطیل خویش روایات دیگری جعل کرده‌اند تا از طریق آنها روایات خلاف قرآن و سنّت خویش را به اسم ائمّه که نزد همگان محترم بوده‌اند، به مردم عرضه بدارند و بگویند لازم نیست امام در اظهار رأی به قرآن و سنّت ملتزم و مقیّد باشد زیرا اصولاً امور دین و شریعت به اختیار پیغمبرﷺ و امام است و به آنها واگذار شده!! کلینی اینگونه روایات را در باب ۱۱۰ کافی گرد آورده است.

به جهت ارتباط روایات مذکور با باب ۲۲ مناسب دیدم که ـ برخلاف تحریر قبلی این کتاب ـ پیش از پرداختن به باب ۲۳، روایات باب ۱۱۰ را در همین جا بیاورم و احادیث آن در همین‌جا بررسی شود:

عنوان این باب «واگذاری امر دین به پیامبر و امامان» است (= **باب التّفويض إلى رسول‌الله ﷺ وإلى الأئمّة عليهم‌السلام في أمر الدّين**)، این باب مشتمل بر ده حدیث است که مجلسی سند اوّل روایت نخست را مجهول و سند دوّم آن را صحیح دانسته، روایت سوّم را صحیح و سند اوّل روایت پنجم را موثّق، همطراز صحیح و سند دوّمش را صحیح شمرده است!! امّا استاد «بهبودی» هیچ یک از احادیث این باب را صحیح ندانسته و نپذیرفته است.

* حدیث **۱** و **۹** و **۱۰**- به نظر ما قول «مجلسی» دربارهٔ سند دوّم این حدیث صحیح نیست و سند مذکور اعتبار ندارد زیرا «**احمد بن محمّد برقی**» که نامش در سند این

روایت و در روایت سوّم و دوّمین سند روایت پنجم و در روایت ششم آمده قابل اعتماد نیست[1]. البتّه توجه داشته باشیم که سند اوّل، روایت را به امام صادق‌علیه‌السلام و سند دوّم، روایت را به امام باقرعلیه‌السلام اسناد داده است! سند حدیث نهم و دهم نیز به قول مجلسی مجهول است. متن دو حدیث اوّل و نهم می‌گوید که امام گفته: خداوند امر دین را به پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله واگذار فرموده و آن حضرت نیز امر دین را به علی‌علیه‌السلام واگذار نمود و به این آیه استشهاد کرده است:

﴿وَمَآ ءَاتَىٰكُمُ ٱلرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَىٰكُمۡ عَنۡهُ فَٱنتَهُواْ﴾ [الحشر: ۷]

«هر چه پیامبر به شما عطا فرمود بگیرید و آنچه از شما بازداشت، از آن دست بدارید».

آیهٔ فوق مربوط به «**فَیء**» و غنائمی است که بدون قتال به دست می‌آید - مانند اموال یهود «بنی‌النّضیر» ـ اینگونه اموال به حکم شرع در اختیار پیامبر و زمامدار مسلمین است و هیچ ارتباطی با مسائل شریعت و بیان حقائق دین و افتاء و... ندارد. آیه خطاب به مؤمنین می‌فرماید: در امور مربوط به «فَیء» – که در صدر همین آیه فرموده: ﴿مَّآ أَفَآءَ ٱللَّهُ عَلَىٰ رَسُولِهِۦ مِنۡ أَهۡلِ ٱلۡقُرَىٰ...﴾ «آنچه خداوند [به صورت فیء] از اموال ساکنان آن قریه‌ها عاید پیامبرش گردانید...» - هر چه پیامبر به شما عطا فرمود، بگیرید و آنچه از شما بازداشت، ازآن دست بدارید، به همین سبب آیه نفرموده «**ما أمرکم الرّسول فأطیعوه** = هرفرمانی که رسول به شما داد اطاعت کنید» بلکه فرموده آنچه رسول به شما اعطاء می‌کند بگیرید. چنانکه ملاحظه می‌فرمائید این آیه ارتباطی به مقصود روایت ندارد و قطعاً امام چنین سخنی نگفته است. حتّی بنا بر حدیث دهم همین باب امام صادق‌علیه‌السلام فرموده: «**فکان له أن یُعطی ما شاء مَن شاء ویمنع مَن شاء** = پیامبرمی‌توانست هرچه بخواهد به هر که بخواهد اعطاء کند و از هر که می‌خواهد بازدارد و ندهد» و در حدیث مذکور سخن از دادن و ندادن است و هیچ اشاره‌ای به اینکه امر دین و احکام شریعت به پیامبر واگذار شده و او هر گونه بخواهد احکام دین را می‌گوید، به میان نیامده، از این رو حدیث دهم احادیث دیگر این باب را تأیید نمی‌کند.

۱- برای آشنایی با وی رجوع کنید به صفحه ۱۰۰ و ۹۱۹ کتاب حاضر.

با توجّه به مراتب بالا، بطلان آنچه که در آخر حدیث اوّل و نهم ادّعا می‌کند که پیامبر نیز اختیار خود را در أمر دین به ما تفویض کرد، واضح می‌شود. زیرا اصولاً در قرآن اثری از تفویض امر دین به پیامبر و دیگران نیست.

در آخر حدیث اوّل نیز ادّعا کرده که امام فرموده: ما بین شما و خدا واسطه‌ایم؟!! می‌پرسیم: پس چرا خداوند کریم در قرآن از واسطه ذکری نفرموده و آنها را به بندگان خویش معرّفی نکرده بلکه فرموده:

﴿ فَٱسۡتَقِيمُوٓاْ إِلَيۡهِ﴾ [فصلت: ٦]

«مستقیم به سوی او توجه کنید».

البتّه این حدیث و احادیث مشابه اشکالات دیگری نیز دارد که به هنگام بررسی احادیث بعدی به آنها نیز اشاره خواهیم کرد.

* حدیث **۲**- دربارهٔ این حدیث مطالبی را که از کتاب شریف «**مغرب**» تألیف آیت الله **سیّد محمدجواد موسوی غروی اصفهانی** -که امیدواریم به نشر آن توفیق یابد و مردم ما از آن بهره‌مند شوند - یادداشت کرده‌ایم، با اضافاتی ناچیز وتصرّفی اندک می‌آوریم:

این حدیث را «**موسی بن أشیَم**» روایت کرده، وی فاسدالمذهب و ضعیف بوده و «کشّی» آورده است که امام صادق علیه السلام فرمود: من بر بدن‌هایی که با «أبی الخطّاب» به عذاب دوزخ گرفتار شدند، افسوس می‌خورم. سپس «ابن أشیم» را نام برد و فرمود: او با رفیقش [شاید جعفر بن میمون] و حفص بن میمون نزد ما می‌آمدند و از مسائلی سؤال می‌کردند و من پاسخ ایشان را به حقّ می‌گفتم، سپس نزد «أبی الخطّاب» می‌رفتند و او برخلاف قول من می‌گفت. آنان گفتهٔ «أبی‌الخطّاب» را می‌گرفتند و قول مرا وامی‌گذاردند[1].

چنانکه ملاحظه می‌فرمایید وی از پیروان «ابوالخطّاب» بوده، یعنی رهبرش کسی بوده که امام او را لعن کرده و فرموده: شیطان بر او نازل می‌شده است. طبعاً چنین کسی با چنان رهبری، از اسناد هیچ دروغی به امام ابا نمی‌کند.

۱- رجال کشّی، چاپ کربلاء، ص ۲۹۳ و ۲۹۴.

با نظری به متن حدیث، خصوصاً از آخر آن، برمی‌آید که نخست «ابن أشیَم» از آیه‌ای که ذکری از آن به میان نیاورده، سؤال نموده سپس سه شخص دیگر از همان آیه پرسیده‌اند. از آغاز تا پایان این خبر به روشنی پیدا است که «ابن أشیم» این قضیّه را جعل کرده و منظورش این بوده که به کلّی اخبار حضرت صادق‌علیه‌السلام را بی‌اساس جلوه دهد و آنها را بر تقیّه مبتنی سازد نه حقّ مسائل، تا غیرمستقیم و موذیانه «قتاده» را که به گفتهٔ وی سخنانش به یک روش و بی‌اختلاف است و به قول او در یک واو یا مشابه آن، خطا نمی‌کند، نه تنها بر حضرت صادق‌علیه‌السلام ترجیح دهد، بلکه او را عالمی متین و مبیّن حقائق دین بشناساند و حضرت صادق‌علیه‌السلام را برعکس!!

اکنون می‌پرسیم: **أوّلاً**: آیه‌ای که قابل چند نوع تفسیر متعارض و متناقض است، کدام آیه بوده؟ و چرا آیه را ذکر نکرده تا دیگران هم بدانند؟! در صورتی که همچو آیه‌ای در هیچ جای قرآن وجود ندارد!

ثانیاً: چگونه در ساعت معیّنی چند تن متعاقباً می‌آیند و همه از تفسیر یک آیه سؤال می‌کنند؟ اینان چه کسانی بودند؟ از اصحاب یا از مخالفین؟ چرا «ابن أشیم» از این بابت سخنی به میان نیاورده و این امر را مبهم نهاده است.

ثالثاً: چه شد که وقتی شخص دوّم آمد و امام برخلاف پاسخ قبل به او جواب داد، گویی قلبش را با کاردها قطعه‌قطعه کرده‌اند، امّا هنگامی که به سوّمی پاسخ داد، قلبش آرام یافت؟! اگر او چنان تقرّب و آشنایی با امام داشت که در آخر حدیث فقط او را مخاطب می‌سازد و از او تقیّه نمی‌کند، چرا از همان جواب دوّم احتمال تقیّه نداد؟ و اگر با امام آشنایی زیادی نداشت، چرا با جواب سوّم بر همان عقیدهٔ اولیّهٔ خود باقی نماند؟ آیا جز این است که وی خواسته با این بیان، مسألهٔ تقیّه‌کردن حضرت صادق‌علیه‌السلام را استوار سازد، تا نتیجه‌ای که منظور او بوده، یعنی متزلزل‌ساختن مطلق اخبار امام را مسجّل گرداند؟

رابعاً: استدلال به آیهٔ سلیمان‌علیه‌السلام که به حضرت صادق نسبت داده که به سلیمان وحی شد: ﴿هَٰذَا عَطَآؤُنَا فَٱمۡنُنۡ أَوۡ أَمۡسِكۡ بِغَيۡرِ حِسَابٖ﴾ [ص: ۳۹]غرضش این بوده که امام را متّهم سازد که فرموده: علم نعمت الهی است و به ما عطا شده و خداوند ما را

همانند حضرت سلیمان‌علیه‌السلام مخیّر ساخته که اگر بخواهیم به مردم بیاموزیم و اگر نخواهیم از تعلیم آن به مردم خودداری نموده و به اَشکال مختلف ایشان را از علم محروم کنیم و در وادی جهل و باطل سرگردان سازیم!!!

دیگر آنکه «ابن أشیم» با این حدیث به هدف دیگری نیز دست‌یافته و به طور ضمنی با این نحوه استناد و استدلال امام به آیاتی که مقصود نیستند، امام را چنان جلوه می‌دهد که از آیات قرآن، به صورتی ناموجّه استفاده و یا سوءاستفاده می‌کرده و یا با قرآن ناآشنا بوده است!!

حقّا «ابن أشیم» شیطانی مُضِلّ بوده و در جعل و افتراء ید طولایی داشته که با یک تیر، از جهات عدیده صادق آل محمّد‌صلی‌الله‌علیه‌وآله را نشانه گرفته تا شخصیّت والای او را بکوبد و - نعوذ بالله - او را محرّف کتاب و دین و ناشر اباطیل جلوه دهد. بعید نیست برادرش «علی» که در کتب رجال مجهولش شمرده‌اند، از همین قماش باشد.

خامساً: یکی دیگر از مقاصد «ابن أشیم» از جعل حدیث مذکور این است که با شیطنت و تزویر، خود را از خواصّ حضرت صادق‌علیه‌السلام معرّفی کند زیرا مدّعی است که امام به من و سه نفر دیگر، چندگونه مختلف پاسخ داد و من در همهٔ جواب‌ها حضور داشتم و از این ادّعا که از من ملاحظه نکرده و پاسخ‌های مخالف با حضور من می‌گفت، این نتیجه را می‌گیرد که من از خواصّ اصحاب امام بودم و ضمناً می‌رساند که از من تقیّه نمی‌کرد، چنانکه در آخر خبر تنها به او خطاب کرده، گفت: یا «ابن أشیم» خدا به سلیمان وحی نمود.... الخ. وی نتیجهٔ دیگری هم می‌گیرد که امام با استنباط نابجایی که از آیهٔ ۳۹ سورهٔ صاد کرد، در سخنانش مقیّد به تقیّه هم نبوده و در هر جا هرچه بدان مایل بود، می‌گفت و به موافقت با حقّ و واقع کاری نداشت! (انتهی کلام غروی).

سادساً: اکنون لازم است به آیهٔ سلیمان‌علیه‌السلام توجه کنیم تا ببینیم آیا ارتباطی با اکاذیب «ابن أشیَم» دارد یا خیر. قرآن می‌فرماید:

﴿قَالَ رَبِّ ٱغۡفِرۡ لِي وَهَبۡ لِي مُلۡكٗا لَّا يَنۢبَغِي لِأَحَدٖ مِّنۢ بَعۡدِيٓۖ إِنَّكَ أَنتَ ٱلۡوَهَّابُ ٣٥ فَسَخَّرۡنَا لَهُ ٱلرِّيحَ تَجۡرِي بِأَمۡرِهِۦ رُخَآءً حَيۡثُ أَصَابَ ٣٦ وَٱلشَّيَٰطِينَ كُلَّ بَنَّآءٖ وَغَوَّاصٖ ٣٧ وَءَاخَرِينَ مُقَرَّنِينَ فِي ٱلۡأَصۡفَادِ ٣٨ هَٰذَا عَطَآؤُنَا فَٱمۡنُنۡ أَوۡ أَمۡسِكۡ بِغَيۡرِ حِسَابٖ ٣٩ وَإِنَّ لَهُۥ عِندَنَا لَزُلۡفَىٰ وَحُسۡنَ مَـَٔابٖ﴾ [ص: ۳۵-۴۰]

«سلیمان عرض کرد: پروردگارا، مرا بیامرز و ملک و سلطنتی مرا ارزانی فرما که پس از من هیچ کسی را نسزد، همانا تو بسیار بخشنده‌ای، پس باد را رام او ساختیم که به فرمانش نرم وآرام به هر جا که می‌خواست روان می‌شد و از دیوها هر بنّا و غوّاصی را با دیگرانی که با پایبندها به هم بسته بودند [رام او ساختیم و فرمودیم:] این است عطا و بخشش ما، هر که [از ایشان] را می‌خواهی منّت نه [و آزاد ساز] و یا [تحت فرمان خویش] نگاهدار، هر آینه او [= سلیمان] را در پیشگاه ما تقرّب و نکوفرجامی است».

چنانکه ملاحظه می‌فرمایید در آیهٔ ۳۹، عطای الهی به حضرت سلیمان‌ﷺ با اسم اشارهٔ «**هذا**» مشخّص شده، یعنی عطای الهی همان تسخیر باد و مطیع‌ساختن شیاطین و جنّیان است که در آیهٔ قبل ذکر شده، پرواضح است که رام‌بودن باد و مطیع‌بودن جنّیان، چیزی نیست که بتوان بی‌حساب به کسی بخشید یا نبخشید! به همین سبب در آیهٔ ۳۹ به جای آنکه مادهٔ «هبه»، «عطاء» و «منح» و.... استعمال شود لفظ «امنن» بکار رفته که در قرآن کریم برای آزادسازی اسراء استفاده شده و قرآن می‌فرماید:

﴿فَإِمَّا مَنًّۢا بَعۡدُ وَإِمَّا فِدَآءً﴾ [محمّد: ٤]

«پس از آن یا منّت نهید و [بی‌فدیه رهایشان سازید و] یا فدیه بستانید [و آزادشان کنید]».

شیخ طبرسی در مجمع‌البیان ذیل آیهٔ ۳۹ سورهٔ صاد، این وجه را نیز آورده و نوشته است: «همانا معنای آیه آن است که بر هر یک از دیوها که می‌خواهی نعمت بخش و آزادش کن و یا هر که از ایشان را می‌خواهی در بند نگاهدار و او را در کاری که می‌تواند، بکار گیر و در این کار بر تو باکی نیست»[۱].

توجّه داشته باشیم که از بلاغت اعجازآمیز قرآن کریم بسی دور است که برای عطا و سخای پیامبرخدا، از تعبیر «منّت نهادن» استفاده کند[۲]، أمّا این تعبیر برای آزادسازی کسانی که با پایبند برای خدمت وی بکار گرفته شده‌اند - خصوصاً با توجّه به آیات ۱۲ تا ۱۴ سورهٔ سبأ - کاملاً بلیغ و مناسب است. (همچنین ر. ک. ص۸۴۹).

۱- **إنّ المَعنى فَأَنْعِم على مَن شئتَ مِن الشّياطين بإطلاقه أو أمسك مَنْ شئتَ منهم في وثاقه وصرفه في عمله مِن غيرحرج عليك فيما تفعله.**

۲- خصوصاً که قرآن کریم منّت نهادن در مقام اعطاء و انفاق را نهی فرموده است.

البتّه چون وجه دیگری نیز برای آیه گفته‌اند - گرچه وجه مذکور به اندازهٔ وجهی که در فوق ذکر شده، با قرائن موجود در آیه و آیات قبل و بعد سازگار نیست - امّا به منظور اطّلاع خوانندگان، وجه مذکور را نیز به نقل از آیت الله **غروی** از کتاب «مغرب» نقل می‌کنیم:

«در وجه دوّم، مراد این است که: ای سلیمان، چون تو بندهٔ مطیع ما هستی و به احکام ما واقف می‌باشی و بر وفق اوامر ما عمل می‌کنی و عطایت بجا و امساکت بمورد است، از تو حساب نمی‌خواهیم زیرا حساب از کسی خواهند که ممکن است تخلّفی از او به وقوع پیوندد. پس معنای آیه این است: «**ببخش و نگهدار، بدون اینکه حسابی بر تو باشد و مورد بازخواست قرار گیری**» دراین‌باره توضیحی لازم است:

نظر به اینکه اعمال اختیاری انسان منبعث از شوق و اراده است، اگر حقیقت عدالت در وی ملکهٔ راسخه گردید، به مقتضای این ملکه و عادت، مستمراً ارادهٔ عدل در افعال او وجود دارد و از وی منفکّ نمی‌شود و هر نعمتی را در جایی که برای آن آفریده شده، قرار می‌دهد و هرجا که بی‌مورد است امساک می‌کند. مال را در جایی که خدا به بذل و عطا امر فرموده، انفاق می‌نماید و هرجا نهی فرموده، از صرف آن امتناع می‌ورزد. که گفته‌اند: «**العدل وضع الشيء في موضعه والظّلم وضعه في غير موضعه**».

خدای‌تعالی در این آیه که در مقام بیان علوّ مرتبهٔ حضرت سلیمان‌علیه‌السلام است وی را بدین‌گونه مورد تمجید قرار می‌دهد که نعمت‌هایی که در اختیار تو قرار داده‌ایم به دیگران بده و یا امساک کن، زیرا عِلماً می‌دانی کجا باید بذل و انفاق کرد و کجا امساک نمود. عملاً هم دارای ملکهٔ عدالت هستی که به مقتضای آن هیچ جا از وظیفه تخلّف نمی‌نمایی و این آیه متضمّن بیان علم و عمل سلیمان است که در وصفش فرموده است:

﴿نِعۡمَ ٱلۡعَبۡدُ إِنَّهُۥٓ أَوَّابٞ﴾ [ص: ۳۰]

«چه نیکو بنده‌ای، همانا او توبه‌کار است».

خصوصاً که در آیهٔ بعدی - یعنی آیهٔ ۴۰ - نیز می‌فرماید: ﴿وَإِنَّ لَهُۥ عِندَنَا لَزُلۡفَىٰ وَحُسۡنَ مَـَٔابٍ ۝٤٠﴾ «**هر آینه او را در پیشگاه ما تقرّب و نکوفرجامی است**». در حالی که اگر او بذل نابجا و یا اسراف می‌کرد، تقرّب و نکوفرجامی نمی‌یافت.

بنابراین، استدلال و استناد به این آیه برای اثبات اینکه ما (= ائمّه) حق داریم احکام خدا و تفسیر آیات را مثلاً در مقام تقیّه، مختلف و گوناگون و برخلاف واقع به مردم بگوییم (مقصود «ابن اشیَم» از جعل خبر همین بوده) بیجاست و آیه چنین دلالتی ندارد و هرگز امام صادق‌علیه‌السلام چنین سخنی نمی‌گوید. در حالی که انبیاء و اوصیاء و علما، مأموریّتشان تبلیغ حقائق و نشر علم و تعلیم جاهل و هدایت و ارشاد خلق است و هرگاه - نعوذ بالله - در این وظیفـه اخلال نمایند، مأموریّت خود را انجام نـداده و مبغوض و مغضوب علیهم می‌گردند! چنانکه خداوند فرموده:

﴿بَلِّغۡ مَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَۖ وَإِن لَّمۡ تَفۡعَلۡ فَمَا بَلَّغۡتَ رِسَالَتَهُۥۚ﴾ [المائدة: ٦٧]

«آنچه از پروردگارت به سویت نازل شده برسان که اگر چنین نکنی پیامش را نرسانده‌ای».

حتّی حدیثی که از امام رضاعلیه‌السلام روایت شده (کافی، باب ۷۸، حدیث ۳) که به وی گفتند: آیا بر ما واجب است از شما سؤال کنیم: گفت: آری، گفته شد: آیا بر شما واجب است به ما پاسخ دهید؟ گفت: نه، جواب‌دادن با ماست. اگر بخواهیم پاسخ می‌دهیم و اگر نخواهیم نه[1]. [مشکل‌گشا نیست] و با آیه منافات ندارد، زیرا در حدیث نیامده که ما اختیار داریم که برخلاف واقع، به نحو متضادّ، قرآن را تفسیر کنیم، بلکه فقط این معنی را افاده می‌کند که در بعض موارد ممکن است جواب ندهیم. یعنی بر سبیل ندرت، هرگاه مصلحت در سکوت باشد، ولو به عنوان تقیّه. زیرا تقیّه در افعال که از موضوعات است، برای امام نیز جائز است. آنچه جائز نیست تفسیر کتاب یا بیان احکام برخلاف حقّ و واقع است. همانطور که وظیفهٔ هرجاهلی سؤال‌کردن است، وظیفهٔ نبیّ و امام و عالم، اوّلاً و بالذّات جواب‌دادن است، چنانکه امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام فرموده: «ما أخذ الله

۱- حدیث مذکور به لحاظ سند ضعیف است و هر دو «محمّدباقر» آن را صحیح ندانسته‌اند.

على أهل الجهل أن يتعلّموا حتى أخذ على أهل العلم أن يُعلِّموا = خدا عهد و پیمان از جاهلان بر اینکه علم را فراگیرند نگرفت، تا اینکه از دانشمندان پیمان گرفت که جهّال را تعلیم دهند». (نهج‌البلاغه، کلمات قصار، شمارهٔ ۴۷۸). در کافی از امام صادق‌علیه‌السلام منقول است که گفت: در کتاب علی‌علیه‌السلام خواندم که خدا از جهّال عهد و پیمان بر طلب علم و دانش نگرفت تا اینکه از علما پیمان برتعلیم جُهّال گرفت (کافی، باب ۱۱، حدیث ۱) و در کتاب عزیز آمده است:

﴿فَسۡـَٔلُوٓاْ أَهۡلَ ٱلذِّكۡرِ إِن كُنتُمۡ لَا تَعۡلَمُونَ ٤٣﴾ [النحل: ٤٣، والأنبياء: ٧]

«اگر نمی‌دانید از اهل ذکر و دانش بپرسید».

در کافی مروی است که حضرت صادق‌علیه‌السلام به حُمران بن أعیَن گفت: «إنّما يَهلك النّاس لأنّهم لا يسألون = جز این نیست که مردم به علّت سؤال‌نکردن هلاک می‌شوند» (کافی، باب ۱۰، حدیث ۲) پس در صورتی که به حکم خدا سؤال واجب باشد، جواب درست‌دادن نیز واجب خواهد بود. و إلّا چگونه ممکن است خداوندی که کتمان آیات و حقایق شرع را مستوجب لعنت شمرده [البقرة: ۱۵۹ و ۱۷٤]، از یک سو به بندگان بفرماید برای دانستن حتماً بپرسید و از سوی دیگر به جوابگویان بفرماید اگر خواستید پاسخ گویید و اگر نخواستید نگویید و یا پاسخ غیرواقعی بدهید!![1] (انتهی کلام غروی)

ما احادیثی را که مضمون فوق (مخیّر بودن امام در جوابگویی و عدم جوابگویی) از آنها استفاده می‌شود، می‌آوریم و همین جا بررسی می‌کنیم. احادیث مذکور عبارت‌اند از حدیث سوّم و ششم و هشتم و نهم باب ۷۸ کافی.

الف) حدیث شمارهٔ **۳** باب مذکور را هر دو «محمّدباقر» صحیح ندانسته‌اند حدیث شمارهٔ ۶ را مجلسی موثّق شمرده ولی آقای بهبودی آن‌را نپذیرفته ودر «صحیح‌الکافی» نیاورده است. امّا متن هر دو حدیث کاملاً معیوب است، زیرا فقط ذیل آیهٔ ۴۳ سورهٔ «نحل» و ذیل آیهٔ ۷ سورهٔ «انبیاء» را ذکر کرده ومعنای نادرستی به آن نسبت داده، در

۱- طبعاً با توجّه به مطالب بالا به سادگی می‌توان دریافت که حدیث مذکور که در آن نیز به آیه ۳۹ سوره صاد استناد شده، به هیچ وجه صحیح نیست.

حالی که صدر هر دو آیه بهترین و قاطع‌ترین گواه است که منظور از ﴿أَهۡلَ ٱلذِّكۡرِ﴾ علمای اهل کتاب است. علاوه بر این، در هر دو حدیث سائل از امام می‌پرسد: آیا بر ماست که از شما سؤال کنیم؟ امام می‌گوید: آری، امّا بر ما واجب نیست که به شما جواب بگوییم بلکه اگر خواستیم پاسخ می‌دهیم و اگر نخواستیم، جواب نمی‌دهیم!!

راستی اگر امام حقایق دین را نگوید، پس فایدهٔ امام چیست. و اصولاً این کار خلاف هدف از ارسال رُسُل است و موجب می‌گردد که بر مردم اتمام حجّت نشود. (حدیث ۳ باب ۷۶ و حدیث ۳ باب ۱۶۷ نیز همین اشکال را دارد).

علاوه بر این، در مورد آیهٔ ۳۹ سورهٔ صاد که در انتهای روایت شمارهٔ ۳ بدان استناد شده می‌گوییم: آیهٔ مذکور نفرموده: «هذا علمنا فامنن أو أمسك» در حالی که در اینجا بحث از اعلام و تعلیم حقایق شرع است و طبعاً از آیهٔ مذکور در این مقام نمی‌توان استفاده کرد و ربطی به قضیّهٔ ما ندارد. اصولاً آیا چنین تأویلات دل‌خواهی جائز است؟ آیا ادّعای واگذاری امور و احکام دین به ائمّه با قیاس به تفویض ریاست به حضرت سلیمان درست است؟ آیا شما با قیاس موافقایید؟!

ب) حدیث شمارهٔ **۸** و **۹** را هر دو «محمّدباقر» صحیح دانسته‌اند! البتّه پذیرش حدیث از مجلسی بعید نیست و مایهٔ شگفتی نخواهد بود، امّا مایهٔ تعجّب است که چرا آقای بهبودی این دو حدیث را صحیح دانسته‌اند با اینکه «احمد بن محمّد برقی» که نامش در هر دو حدیث دیده می‌شود، قابل اعتماد نیست. «وشّاء» که حدیث شمارهٔ سه و هشت را روایت کرده، راوی خرافات و غیرقابل اعتماد است. «**احمد بن محمّد بن أبی نصر البزنطی**» نیز راوی حدیثی در تحریف قرآن است و ادّعا می‌کند: «زمانی که در قادسیّه بودم امام رضا برایم قرآنی فرستاد چون آن را گشودم به سوره‌ای برخوردم که طولانی‌تر و بیشتر از آن چیزی بود که مردم می‌خوانند... الخ»[1]. طبعاً نمی‌توان به چنین کسی اعتماد کرد.

۱- رجال کشّی، چاپ کربلا، ص ۴۹۲ و همچنین «کافی» ج ۲، ص ۶۳۱، حدیث ۱۶.

متن حدیث ۸ نیز عیوب دو حدیث فوق را دارد. در حدیث ۹ نیز ادّعا شده که امام گفته: سؤال بر شما واجب است امّا جواب‌دادن بر ما واجب نیست و به آیهٔ «نفر» [التوبة: ۱۲۲] استشهاد شده که به ضرر مدّعی است زیرا آیهٔ نفر بر لزوم انذار نافرین اطلاق دارد. حال چگونه ممکن است که بیان حقائق و احکام شرع و انذار قوم، بر نافرین که منحصر به فرد نیستند، به نحو مطلق لازم باشد امّا بیان حقایق و احکام شرع بر پیامبر یا امام که در زمان خود منحصر به فرد می‌باشند، لازم نباشد؟! در حالی که اگر یکی از نافرین در انجام وظیفهٔ خود قصور ورزد ممکن است فرد دیگری نقصان کار او را جبران کند امّا پیامبر و امام منبع و مرجع منحصر به فردِ اعلام و بیان حقایق و احکام شریعت محسوب می‌شوند و اگر حقائق را در حدّ اِتمام حجت بیان نکنند، دیگری نمی‌تواند کار ایشان را بر عهده بگیرد. و به همین سبب است که احکام اینگونه افراد در مورد تقیّه نیز با احکام تقیّهٔ افراد معمولی تفاوت دارد.

در مورد آیهٔ ۵۰ سورهٔ قصص که در انتهای حدیث بدان استناد شده نیز لازم است بدانیم که آیهٔ شریفه به هیچ وجه به اظهار یا عدم اظهار حقایق دین، مربوط نیست، بلکه در آیهٔ قبل (یعنی آیهٔ ۴۹) به مخالفین پیشنهاد شده که کتابی هدایت‌کننده‌تر از تورات و قرآن عرضه کند، سپس در آیهٔ منظور (یعنی آیهٔ ۵۰) می‌فرماید اگر آنان این پیشنهاد تو را نپذیرفتند، وبه سخن تو نیز گردن ننهادند، بدان که در عدم پذیرش تعالیم تو از هوی و هوس خویش پیروی می‌کنند. بنابراین، معلوم می‌شود که درست به عکس ادعای «احمد بزنطی» پیامبر از اظهار و ابلاغ شریعت حتی به افراد تابع هوای نفس نیز امساک نمی‌کرد. به همین سبب در صدر آیهٔ ۵۰ فرموده:

﴿ فَإِن لَّمْ يَسْتَجِيبُواْ لَكَ﴾ [القصص: ۵۰]

«پس اگر تو را اجابت نکردند».

و این تعبیر را در مورد کسانی که چیزی به آنها گفته نشده نمی‌توان بکار برد. زیرا اجابت و عدم اجابت در مقابل دعوت و اظهار چیزی است نه در برابر امساک و سکوت!! همچنین اگر کلامی که به مخاطب گفته شده - فی‌المثل به سبب تقیّه - عاری از حقیقت و صحّت باشد، نمی‌توان وی را برای عدم پذیرش آن مذمّت کرد. بنابراین

واضح است که آنچه «احمد بزنطی» به امام نسبت داده، کاملاً نادرست است و نمی‌توان حدیثش را صحیح دانست. اینک بپردازیم به سایر احادیث باب ۱۱۰:

* حدیث **۳** و **۵**- سند خبر دوم به واسطهٔ «احمد بن محمد برقی» و سند خبر پنجم به واسطهٔ «ابن فضال» قابل اعتماد نیست. در متن هر دو حدیث نیز به آیهٔ ۷ سورهٔ حشر استناد شده که در سطور قبل معلوم گردید استناد صحیحی نیست. علاوه براین، امتحان بندگان در اطاعت و یا عصیان رسول خدا ﷺ هیچ ارتباطی به تفویض یا عدم تفویض أمر دین به آن حضرت، ندارد، زیرا مردم شریعت الهی را از پیامبر اخذ می‌کنند و آنچه پیامبر به عنوان شرع به ایشان عرضه می‌دارد باید مورد قبول قرار گیرد و همین امر امتحان آنهاست یعنی اگر از او اطاعت کنند، به خوبی از عهدهٔ امتحان برآمده‌اند و اگر عصیان کنند از عهدهٔ امتحان برنیامده‌اند. اعم از اینکه آنچه که مورد اطاعت یا عصیان قرار می‌گیرد امر خدا باشد یا امر رسول یا ترکیبی از این دو. بلکه سخن در این است که به کدام دلیل متقن ادعا می‌شود که خدا امر دین را به رسول و به ائمّه هم واگذار فرموده است. آیا این جاعلین در قرآن نخوانده‌اند که فرمود:

﴿حَرَّمَ رَبِّيَ..... وَأَن تَقُولُواْ عَلَى ٱللَّهِ مَا لَا تَعۡلَمُونَ﴾ [الأعراف: ۳۳]

«پروردگارم حرام فرموده که.... دربارهٔ خدا چیزی بگویید که بدان علم ندارید».

به صرف چندحدیث ضعیف که موجب علم نمی‌شود، نمی‌توان هر امری را به خداوند نسبت داد.

* حدیث **٤** و **٦** و**۷**- حدیث چهارم از مرویّات «علیّ بن ابراهیم» است که او را معرّفی کرده‌ایم[۱]. حدیث ششم و هفتم به اعتراف مجلسی ضعیف‌اند.

در روایت چهارم ادّعا شده که چون پیامبر موفّق و مؤیَّد به روح القدس بود لذا خداوند برخی از احکام دین را به او واگذار فرمود! از آن جمله خداوند نمازهای پنجگانه را به صورت نمازهای دو رکعتی بر مسلمین واجب فرمود، امّا پیامبر ﷺ به اختیار خود هفت رکعت به نمازهای یومیّه افزود!! علاوه بر این، سی و چهار رکعت هم

۱- ر. ک. صفحه ۱۰۵ به بعد و صفحه ۱۵۷.

به عنوان نماز مستحبّ تشریع کرد!! در همین حدیث و نیز در حدیث هفتم ادّعا شده که خدا فقط شراب انگور را حرام فرمود امّا پیامبر تمام مسکرات را حرام نمود!! نعوذ بالله این احادیث قصد دارند پیامبر را نسبت به مردم، خیرخواه‌تر از خدا جلوه دهند، زیرا خدا یک نوع مسکر را حرام کرده و دیگر مسکرات را که به لحاظ مضارّ تفاوتی با شراب انگور ندارند، حرام نفرمود، امّا پیامبر مردم را از اضرار سایر مسکرات نیز نجات داد!!..... الخ.

در خبر ششم ادّعا شده که خدا در تعیین سهم الارث برای جدّ میّت سهمی قرار نداد ولی پیامبر سُدس مال متوفّی را به جدّش اختصاص داد!

در حدیث هفتم ادّعا شده که دیهٔ چشم و دیهٔ نفس را پیامبر وضع کرده است!! حتّی سائل می‌پرسد: آیا پیامبر بدون آنکه وحی بیاید چنین قانونی وضع کرد؟! امام فرمود: آری!!

لازم است به یاد داشته باشیم که پیامبر دارای دو شأن بوده است. **اوّل** شأن رسالت و ابلاغ احکام شریعت به مردم. **دوّم** شأن رهبری و مدیریّت جامعهٔ اسلامی. در مورد دوّم پیامبر در بارهٔ اموری که صلاح نمی‌دانست تصمیم می‌گرفت و امر یا نهی می‌فرمود و با مسلمین مشورت می‌کرد و حتّی در مواردی رأی دیگران را می‌پذیرفت و از رأی خود عدول می‌فرمود که نمونه‌هایش در کتب سیره و تاریخ کم نیست و حتّی مسلمانان چنان پرورش یافته بودند که میان اوامر و نواهی پیامبر به عنوان شریعت، با اوامری که پیامبر به عنوان مدیر و رهبر جامعهٔ اسلامی، در موضوعات و مسائل مربوط به جامعهٔ مسلمین صادر می‌فرمود تفاوت قائل بودند و اگر پیامبر می‌فرمود که فلان تصمیم یا فلان سخنم رأی من است و فرمان وحی نیست، در چنین مواردی مسلمین اظهار نظر نموده و با آن حضرت مشورت می‌کردند و إلا فلا. امّا روایاتی که در اینجا ذکر کردیم دربارهٔ شأن دوم پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نیست بلکه درمورد شأن اول پیامبر اکرم، به عنوان مبلّغ رسالات إلهی و معلّم احکام شریعت ربّ‌العالمین است.

قرآن کریم در مورد شأن نخست رسول خدا ﷺ می‌فرماید:

﴿وَمَا يَنطِقُ عَنِ ٱلۡهَوَىٰٓ ۝٣ إِنۡ هُوَ إِلَّا وَحۡيٞ يُوحَىٰ﴾ [النّجم: ٣-٤]

«به دلخواه سخن نمی‌گوید [بلکه سخنش] جز وحی نیست که بر او فرستاده می‌شود».

مدلول آیهٔ شریفه آن است که هر چه پیامبر به عنوان شریعت می‌گوید، مسبوق به وحی است و در نتیجه هیچ چیز از مسائل شرع به وی واگذار نشده است. اگر جزئی از مسائل شرع به آن حضرت واگذار شده بود، دیگر در مسائل واگذار شده، نیازی به وحی نبود، در حالی که اطلاق آیه مخالف این امر است. از همین روست که می‌بینیم پیامبر برای جواب یک سؤال مدت‌ها منتظر وحی می‌شد امّا به رأی خود چیزی نمی‌گفت. قرآن به پیامبر می‌فرماید:

﴿قُلۡ مَا يَكُونُ لِيٓ أَنۡ أُبَدِّلَهُۥ مِن تِلۡقَآيِٕ نَفۡسِيٓۖ إِنۡ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰٓ إِلَيَّۖ إِنِّيٓ أَخَافُ إِنۡ عَصَيۡتُ رَبِّي عَذَابَ يَوۡمٍ عَظِيمٖ﴾ [يونس: ١٥]

« بگو: مرا نرسد که آن را از پیش خود تبدیل کنم، جُز از وحی [از چیزی] تبعیّت نمی‌کنم. همانا اگر خدایم را نافرمانی کنم از عذاب روزی بزرگ بیمناکم».

و نیز می‌فرماید:

﴿وَلَوۡ تَقَوَّلَ عَلَيۡنَا بَعۡضَ ٱلۡأَقَاوِيلِ ۝٤٤ لَأَخَذۡنَا مِنۡهُ بِٱلۡيَمِينِ ۝٤٥ ثُمَّ لَقَطَعۡنَا مِنۡهُ ٱلۡوَتِينَ﴾ [الحاقّة: ٤٤-٤٦]

«اگر گفتاری را به ما ببندد، البته او را به دست راست می‌گیریم آنگاه رگ حیات او را قطع می‌کنیم».

آیا با چنین آیاتی محمّد ﷺ حق دارد بدون وحی از خودش به عنوان قانون شریعت الهی حکمی بیاورد؟ آیا رسولی که چندین بار در کتاب نازل شده بر او می‌آید:

﴿وَمَنۡ أَظۡلَمُ مِمَّنِ ٱفۡتَرَىٰ عَلَى ٱللَّهِ كَذِبًا...﴾

[الأنعام: ٢١، ٩٣، ١٤٤، هود: ١٨، الكهف: ١٥، العنكبوت: ٦٨، الصف: ٧]

«و کیست ستمکارتر از کسی که بر خدا دروغ بندد؟»

می‌تواند خودش بدون وحی به عنوان شریعت حکمی بیاورد؟

قرآن می‌فرماید:

﴿إِنۡ عَلَيۡكَ إِلَّا ٱلۡبَلَٰغُ﴾ [الشّوری: ٤٨]

«بر تو جز ابلاغ [رسالت الهی] نیست».

و نیز می‌فرماید:

﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٞ﴾ [آل عمران: ١٤٤]

«نیست محمّد مگر رسول».

و کار رسول را هم فقط ابلاغ وحی دانسته و می‌فرماید:

﴿مَّا عَلَى ٱلرَّسُولِ إِلَّا ٱلۡبَلَٰغُ﴾ [المائدة: ٩٩، النّور: ٥٤، العنکبوت: ١٨]

«بر عهدهٔ رسول نیست جُز ابلاغ».

پس پیامبر فقط تعالیم و احکام شرع را ابلاغ می‌کند و در تشریع آنها سهم و مشارکت ندارد. چنانکه در مجمع‌البیان در تفسیر اولین آیهٔ سورهٔ تحریم آمده، با اینکه پیامبر موضوع مورد اشارهٔ آیه را بر مسلمین تحریم نفرموده بود بلکه فقط آن را بر خود ممنوع کرده و قصد داشت، خود از آن بهره‌مند نشود، مورد عتاب خداوند قرار گرفت که:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَآ أَحَلَّ ٱللَّهُ لَكَۖ تَبۡتَغِي مَرۡضَاتَ أَزۡوَٰجِكَۚ وَٱللَّهُ غَفُورٞ رَّحِيمٞ﴾

[التحریم: ١]

«ای پیامبر، چرا آنچه را که خدا برایت حلال فرموده، [بر خود] حرام می‌سازی تا خشنودی همسرانت را بجویی؟ خداوند آمرزندهٔ مهربان است».

با این آیات نمی‌توان گفت، پیامبر برخی از احکام شرع را بدون وحی، فرموده است؛ بلکه هر چه می‌گوید متّکی به وحی است، به همین سبب قرآن می‌فرماید:

﴿مَّن يُطِعِ ٱلرَّسُولَ فَقَدۡ أَطَاعَ ٱللَّهَ﴾ [النّساء: ٨٠]

«کسی که از پیامبر اطاعت می‌کند، [در حقیقت] خداوند را اطاعت کرده است».

یعنی این‌پیامبر -چنانکه در آیات قبلی دیدیم- چیزی از خود نمی‌گوید و هر چه بگوید مسبوق به‌وحی الهی است. آری، اگر آیه فرموده بود: «من يُطِع الرّسول لم يعص الله = هرکه از پیامبر اطاعت می‌کند خدا را عصیان نکرده» یا تعبیری از این قبیل، شاید می‌توانستیم چنین ببافیم که برخی از احکام شرع به پیامبر تفویض شده است. زیرا اگر

مؤمنین در مواردی که پیامبر بدون نزول وحی، خود حکمی را تشیع کرده بود، از وی اطاعت می‌کردند، خدا را عصیان نکرده بودند، امّا او را اطاعت نیز نکرده بودند، چون خدا در آن مورد چیزی نفرموده بود که مورد اطاعت یا عصیان قرار گیرد. امّا آیه با شکل کنونی گویای آن است که خدا چیزی از مسائل و احکام شریعت را به کسی واگذار نفرموده است.

ملاحظه می‌فرمایید که روایات این باب با آیات قرآن سازگار نیست، مشکل دیگر آنکه روایات مذکور مخالف‌اند با آن دسته احادیثی که تصریح می‌کنند خداوند خود هفده رکعت نمازهای یومیّه را واجب فرمود و پیامبر فقط نمازهای مستحب و نافله را بر آن افزود. دو نمونه از اینگونه احادیث، چنین است:

۱- امام رضاعليه‌السلام فرمود: خداوند ـ عزّوجلّ ـ در شبانه‌روز هفده رکعت بر مردم واجب فرمود. هر که آنها را ادا کند، خداوند [در قیامت] از غیرآن سؤال نمی‌فرماید و رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله دو برابر این تعداد [نماز نافله] بر آن افزود تا نقصانی [که ممکن است] در نمازهای واجب واقع شود؛ اتمام و اصلاح شود[۱].

۲- امام رضاعليه‌السلام فرمود: پیامبر فرموده است: پروردگارم هفده رکعت بر من واجب فرمود، من نیز بر خود و اهل بیت و شیعیانم به ازای هر رکعت [نماز واجب] دو رکعت [نماز نافله] افزودم تا قصوری [که ممکن است در نمازهای واجب واقع شود با ادای نماز نافله] اتمام و اصلاح گردد[۲].

۱- **عن أبي الحسن الرّضاعليه‌السلام قال: «إنّ الله ـ عزّوجلّ ـ إنّما فرض على النّاس فی اليوم و اللّيلة سبع عشرة ركعة مَن أتى بها لم يسأله الله ـ عزّوجلّ ـ عمّا سواها وإنّما أضاف إليها رسول اللهصلى‌الله‌عليه‌وآله مثليها ليتمّ بالنّوافل ما يقع فيها من النّقصان».** (مستدرک الوسائل ومستنبط المسائل، شیخ حسین نوری، چاپ سنگی ج ۱، ص ۱۷۶).

۲- **إنّ رسول اللهصلى‌الله‌عليه‌وآله قال: «فرض عليَّ ربّي سبع عشرة ركعة، ففرضتُ على نفسي وأهل بيتي وشيعتي بإزاء كلّ ركعة، ركعتين لتتمّ بذلك الفرائض ما يلحقه من التّقصير».** (مستدرک الوسائل ومستنبط المسائل، شیخ حسین نوری، چاپ سنگی ج ۱، ص ۱۷۶).

البته ما هر دو دسته روایات را صحیح نمی‌دانیم، زیرا علاوه بر عدم موافقت آنها با قرآن، احادیثی نیز هستند که همگی موافق با قرآن بوده و احادیث مذکور را رد می‌کنند، از آن جمله:

۱- در «مستدرک» به نقل از «احتجاج» طبرسی آمده است: حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: خداوند به پیامبرش فرمود: بر امّت‌های گذشته پنجاه نماز در پنجاه وقت واجب ساختم و این از جملهٔ بارهای سنگین بود که بر عهدهٔ ایشان قرار داشت امّا آن را از أمّت تو برداشتم و در پنج بار در پنج وقت مقرّر داشتم و آن پنجاه و یک رکعت [اعمّ از نمازهای واجب و مستحب] است که پاداش پنجاه نماز را دارد[۱]. همچنین به نقل از «مسعودی» آمده است که نخست پنجاه رکعت و سپس هفده رکعت واجب گردید[۲].

۲- امام صادق علیه السلام فرموده ذوالنّمره از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله پرسید: خداوند بر من چه واجب کرده است، پیامبر فرمود: خداوند در شبانه‌روز هفده رکعت نماز بر تو واجب فرموده[۳]... و نفرمود: خداوند ده رکعت و من هفت رکعت دیگر بر تو واجب کرده‌ایم!!

۳- «عبدالرّزّاق صنعانی» در کتاب خود که از کتب معتبر و قدیم است نقل کرده که جبرئیل برای تعلیم نماز بر پیامبر صلی الله علیه و آله امامت کرد و پیامبر بر مردم امامت کرد. جبرئیل دو رکعت نخست را طولانی‌تر خواند و دو رکعت باقی را کوتاه‌تر خواند. آنگاه جبرئیل بر پیامبر سلام گفت و پیامبر بر مردم سلام گفت[۴]. در حالی که بنا به روایات کافی، جبرئیل باید نماز را دو رکعت می‌خواند و پیامبر دو رکعت بر آن می‌افزود.

۱- **عن أمیرالمؤمنین علیه السلام.... قال: قال الله تعالی لنبیّه صلی الله علیه و آله: «وکانت الأمم السّالفة، قد فرضتُ علیهم خمسین صلاة في خمسین وقتاً وهي من الآصار الّتی کانت علیهم فرفعتُها عن أمّتك وجعلتها خمساً في خمسة أوقات وهي إحدی وخمسون رکعة وجعلتُ لهم أجر خمسین صلاة»**. (مستدرک، ج ۱، ص ۱۷۶).

۲- «**ففرضت خمسین رکعة ثم ردت إلی سبعة عشر رکعة**». (مستدرک، ج ۱، ص ۱۸۳).

۳- وسائل الشیعة، ج ۳، ص ۳۵.

۴- المصنّف، ج ۱، ص ۴۵۴ -... **فَصَلَّى جِبْرِيلُ بَالنَّبِيِّ صلی الله علیه و آله، وَصَلَّى النَّبِيُّ صلی الله علیه و آله لِلنَّاسِ طَوَلَ الرَّكْعَتَيْنِ الْأُولَيَيْنِ، ثُمَّ قَصَّرَ الْبَاقِيَتَيْنِ، ثُمَّ سَلَّمَ جِبْرِيلُ عَلَى النَّبِيِّ صلی الله علیه و آله، وَسَلَّمَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَلَى النَّاسِ،.... الخ**.

۴- با اینکه پیامبرﷺ سیر را بسیار ناپسند می‌داشت امّا آن را حرام نفرمود. در روایتی آمده است که پیامبر فرمود: کسانی که سیر خورده‌اند به مسجد نیایند، مردم پنداشتند که پیامبرﷺ سیر را تحریم فرمود است. لذا گفتند: حرام شد. حرام شد. پیامبر پس از اطّلاع از این امر فرمود: «أیّها النّاس! إنّه لیس بي تحریم ما أحلّ الله لي ولکنّها شجرة أکره ریحها = ای مردم، مرا نرسد چیزی را که خدا برایم حلال فرموده حرام سازم بلکه بوی این گیاه را ناپسند می‌دارم»[1]. اگر حتّی اندکی از امر دین به پیامبر واگذار شده بود، لااقل سیر را حرام می‌فرمود.

* حدیث ۸- دراین حدیث برای تفویض امردین به ائمّه استناد شده به آیهٔ:

﴿إِنَّآ أَنزَلۡنَآ إِلَيۡكَ ٱلۡكِتَٰبَ بِٱلۡحَقِّ لِتَحۡكُمَ بَيۡنَ ٱلنَّاسِ بِمَآ أَرَىٰكَ ٱللَّهُ﴾

[النساء: ۱۰۵]

«همانا این کتاب را به حق بر تو نازل کردیم تا میان مردم بدانچه خدا بر تو نمایانده است داوری کنی».

سپس مدّعی شده که این آیه در «اوصیاء» نیز جاری است!

می‌گوییم: **اوّلاً**: این آیه فقط خطاب به رسول خدا است و لاغیر. شما اوصیاء را در کجای آیه یافته‌اید؟

ثانیاً: آیه به پیامبرﷺ می‌فرماید: باید بنا به آنچه که به حقّ بر تو نازل گردیده و به تو ارائه شده میان مردم حکم کنی، پس چیزی به رسول خداﷺ تفویض نشده بلکه باید براساس آنچه به او از جانب خدا ارائه گردیده، حکم کند. ملاحظه می‌کنید که آیه به هیچ وجه مبیّن تفویض نیست.

ثالثاً: فرض می‌کنیم که بنا به آیه، امر دین به رسول خدا تفویض شده باشد، مثلاً از آن رو که - به قول حدیث چهارم - آن حضرت موفَّق و مؤیَّد به وحی و روح‌القدس و امین کلام الهی بوده است، امّا این موضوع چه ربطی به اوصیاء دارد، به اوصیاء که وحی

۱- صحیح مسلم، ج ۱، (کتاب المساجد ومواضع الصلاة، باب ۱۷)، صفحه ۳۹۵، حدیث ۵۶۵.

نمی‌شود. از سوی دیگر، حضرت عیسی‌علیه‌السلام نیز مؤیَّد به وحی و روح القدس بود، چرا چیزی از امر دین به وی واگذار نشد، امّا به ائمّه واگذار می‌شود؟!

دیگر آنکه بنا به ادّعای اینان، یکی از تفاوت‌های امام با نبیّ آن است که نبیّ لزوماً طابق النّعل بالنّعل تابع شریعت انبیاء سلف نیست و ممکن است برخی از احکام شریعت سلف را به أمر إلهی نسخ کند و یا تغییر دهد، امّا امام چنین نیست بلکه مفسّر و مبلّغ و حافظ دین پیامبر است. و این نیازی به تفویض امر دین به وی ندارد.

نمی‌دانم علمای ما چگونه «کلینی» و مدافعانش را موحّد می‌شمارند درحالی که آنان جائز می‌دانند که در أمر تشریع احکام دین کسی با خداوند متعال شریک شود!! ﴿سُبۡحَٰنَهُۥ وَتَعَٰلَىٰ عَمَّا يَقُولُونَ عُلُوّٗا كَبِيرٗا﴾. اللّهمّ اشهَد أنّني بريءٌ ممّا يقولون.

به هر حال نُه خبر نخست این باب، هیچ یک موافق قرآن نیست، خبر دهم نیز چنانکه گفتیم اخبار قبل از خود را تأیید نمی‌کند. همچنین مراجعه شود به آنچه که دربارهٔ حدیث ۵ باب ۱۶۸ گفته‌ایم.

۲۳- باب الأخذ بالسّنّة وشواهد الكتاب

این باب آخرین فصل «کتاب فضل‌العلم» و مشتمل بر ۱۲ حدیث است که مجلسی، حدیث ۳ و ۸ را صحیح و حدیث ۵ و ۶ را همطراز صحیح شمرده و استاد بهبودی حدیث ۲ و ۳ و ۴ را در «صحیح‌الکافی» آورده است.

به عقیدهٔ نگارنده اگر شیعیان به احادیث این باب واقعاً عمل می‌کردند، قطعاً امروز با مشکلات کنونی روبرو نبودیم و مردم ما به خرافات و اباطیل بسیاری که اینک به عنوان دین عرضه شده است، مبتلا نمی‌شدند و وحدت اسلامی نیز این اندازه صدمه نمی‌خورد.

لازم است بدانیم که «شیخ مرتضی انصاری» در «**فرائد الأصول**» فرموده: روایات تطبیق احادیث با قرآن **متواتر معنوی** است. برخی از علمای گذشته از قبیل «شیخ طبرسی» مؤلّف تفسیر «**مجمع‌البیان**» نیز بر حاکمیّت کامل قرآن بر احادیث، تصریح

کرده‌اند. وی در ذیل آیهٔ ۱۸۰ سورهٔ بقره می‌فرماید: **إنّ الخبر لو سلم من كل قدح لكان يقتضي الظنّ ولا يجوز أن ينسخ كتاب الله تعالى الذي يوجب العلم اليقين بما يقتضي الظن** = حدیث گرچه از هر قدحی مصون باشد [حداکثر] موجب ظن است و جائز نیست که کتاب خداوند متعال که موجب علم یقینی است، با خبری که اقتضای ظنّ دارد، نسخ شود». امّا افسوس که احادیث این باب بیش از احادیث سایر ابواب مورد بی‌توجّهی علمای ما قرار گرفته است!!

ما نیز در اینجا - غیر از حدیثی که در صفحهٔ ۲۵ به نقل از تفسیر عیاشی ذکر شده - به عنوان نمونه چند حدیث که با احادیث این باب متشابه و متناسب‌اند، ذکر می‌کنیم:

۱- از امام باقر و امام صادق - علیهمَاالسّلام - روایت شده که فرمودند: «**لا تصدّق علينا إلا ما وافق كتاب الله وسنّة نبيّه** = در مورد ما چیزی را باور مکن مگر آنکه موافق کتاب خدا و سنّت پیامبر باشد»[۱].

۲- کلیب أسدی می‌گوید: از حضرت امام جعفر صادق‌علیه‌السلام شنیدم که می‌فرماید: «**ما أتاكم عنّا من حديث لا يصدّقه كتاب الله فهو زخرف** = هر چه از ما به شما می‌رسد اگر کتاب خدا آن را تصدیق نمی‌کند، باطل است»[۲].

۳- شیخ یوسف بحرانی در کتاب «الحدائق النّاضرة» از حضرت صادق‌علیه‌السلام روایت می‌کند که آن حضرت فرمود: لا تقبلوا علينا حديثاً إلا ما وافق القرآن والسّنّة = حدیثی را بر ما قبول نکنید مگر آنچه که موافق قرآن و سنّت باشد»[۳].

۴- از امام رضاعلیه‌السلام منقول است که فرمود: هرگاه دو خبر مختلف به شما رسید، آن دو را به کتاب خدا عرضه کنید و آنچه در کتاب خدا به عنوان حلال یا حرام موجود بود، حدیث موافق کتاب را پیروی کنید و آنچه در کتاب خدا نبود به سنّت پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله

۱- وسائل الشيعة، ج ۱۸، ص ۸۹، حدیث ۴۷.

۲- ارمغان آسمان، حیدرعلی قلمداران، ص ۱۸۴.

۳- ارمغان آسمان، حیدرعلی قلمداران، ص ۱۸۴.

عرضه بدارید و آنچه در سنّت به عنوان حرام نهی شده بود یا به عنوان امر الزامی بدان امر شده بود، حدیث موافق نهی و امر رسول خدا صلی الله علیه و آله را، پیروی کنید[1].

۵- حضرت علی علیه السلام فرمود: به دینتان پایبند باشید و از هدایت پیامبرتان بهره گیرید و سنّتش را پیروی کنید و امور مشکل را به قرآن عرضه بدارید آنچه را که قرآن پذیرفت، بپذیرید و بدان ملتزم شوید و آنچه را که قرآن انکار کند، نپذیرد و رد کنید و خداوند - عزوجل - را پروردگار خویش و اسلام را دین خویش و قرآن را داور و امام خویش بدانید[2].

۶- امام رضا علیه السلام فرمود: «إذا كانت الرّوايات مخالفة للقران كذّبتُها = هرگاه روایات، مخالف قرآن باشند، تکذیبشان می‌کنم»[3].

۷- از امام باقر علیه السلام مروی است که فرمود: «إذا جاءكم عنّا حديث فوجدتم عليه شاهداً أو شاهدين من كتاب الله فخذوا به = هرگاه حدیثی از ما به شما رسید و برایش یک و یا دو شاهد از قرآن یافتید، آن را بپذیرید...»[4].

۸- امام صادق علیه السلام به نقل از پیامبر فرمود: «إذا حُدثتم عنّي بالحديث فانحلوني أهنأه وأسهله وأرشده، فان وافق كتاب الله فأنا قلته وإن لم يوافق كتاب الله فلم أقله = هرگاه حدیثی از من برایتان روایت شود دلپذیرترین و آسان‌ترین و معقول‌ترین آنها را به من نسبت دهید، پس اگر موافق کتاب الهی بود، [بدانید] که آن را من گفته‌ام و اگر با کتاب خدا موافق نبود [بدانید] که من نگفته‌ام».

۱- وسائل الشيعة، ج ۱۸، ص ۸۲ حدیث ۲۱.

۲- «.... **فالزموا دينكم واهدوا بهدي نبيّكم واتّبعوا سنّته واعرضوا ما أشكل عليكم على القرآن، فما عرفه القرآن فالزموه وما أنكره فردّوه وارضوا بالله - عزوجل - ربّا وبالاسلام ديناً وبالقرآن حكما وإماماً**» (تاریخ طبری، ج ۴، ص ۴۷۹).

۳- اصول کافی، ج ۱، باب ۳۲ (باب فی إبطال الرّؤية)، ص ۹۶.

۴- اصول کافی، ج ۲، (باب الكتمان)، ص ۲۲۲، حدیث ۴.

۹- ثوبان از پیامبر اکرمﷺ روایت کرده که فرمود: «اعرضوا حديثي على كتاب الله فإن وافقه فهو منّي وأنا قلته = حدیث مرا به کتاب خدا عرضه بدارید، اگر با قرآن موافق بود [بدانیدکه] من آن را گفته‌ام».

۱۰- امام صادقؑ فرمود: «فاتّقوا الله ولا تقبلوا علينا ماخالف قول ربّنا تعالى وسنّة نبيّنا محمّدﷺ = از خداوند پروا بدارید و آنچه مخالف سخن پروردگار متعال ما و سنّت پیامبر ما محمّدﷺ است [و به ما نسبت داده می‌شود] نپذیرید»، امام رضاؑ نیز فرمود: «فلا تقبلوا علينا خلاف القرآن = آنچه برخلاف قرآن [به ما نسبت داده شود] نپذیرید»[۱].

۱۱- «**قال رسول اللهﷺ: إذا جاءكم عنّي بحديث فاعرضوه على كتاب الله فما وافقه فاقبلوه وما خالفه فاضربوا به على الحائط** = رسول خداﷺ فرمود: هرگاه حدیثی از من به شما رسید، آن را بر کتاب خدا عرضه بدارید و آنچه با آن موافق بود، قبول کنید و هر چه با آن مخالف بود به دیوار بکوبید»[۲].

۱۲- «**قال رسول اللهﷺ: إنكم سيجيئكم رواة، فما وافق القرآن فخذوا به وما كان غيرذلك فدعوه** = رسول خداﷺ فرمود: به زودی راویانی نزد شما آیند، پس آنچه موافق قرآن است بگیرید و آنچه غیر از آن است، رها کنید»[۳].

۱- رجال کشّی، چاپ کربلاء، ص ۱۹۵ - مرحوم قلمداران پس از ذکر چند نمونه از روایات عرضه احادیث بر قرآن، می‌نویسد: «گمان نمی‌کنم کسی را اندکی از وجدان و انصاف روزی شده باشد مع هذا تردید کند که با این بیان، دیگر می‌توان به احادیثی که مضمونش خلاف قرآن است یا با آن موافق نبوده و قرآن آن را تصدیق نمی‌کند، اعتماد کرد هر چند رجال آن مطابق کتب رجال و درایه، مؤمن و امامی و فلان و فلان باشند وهر چند با میزان درایه آن احادیث صحیح باشند! (ارمغان آسمان، ص ۱۸۴)

۲- مجمع البیان، ج ۱، ص ۱۳.

۳- راهی به سوی وحدت اسلامی، مصطفی حسینی طباطبائی، ص ۱۳، (به نقل از تفسیر طبری، ذیل آیه ۱۰ سوره دخان).

۱۳- «**قال رسول الله**ﷺ: **إنه سيكذب عليَّ كما كُذب على من كان قبلي، فما جاءكم عنّي من حديث وافق كتاب الله فهو حديثي وأمّا ما خالف كتاب الله فليس من حديثي** = رسول خداﷺ فرمود: به زودی دروغ‌هایی را به من نسبت می‌دهند همچنانکه به پیامبرانی که پیش از من بوده‌اند، دروغ نسبت دادند. پس هر حدیثی که از قول من به شما رسید که با کتاب خدا موافقت داشت، حدیث من است و آنچه که با کتاب خدا مخالف بود، حدیث من نیست»[۱].

۱۴- «**قال رسول الله**ﷺ: **إذا روي عنّي حديث فاعرضوه على كتاب الله فإن وافقه فاقبلوه وإلا ذروه** = رسول‌خداﷺ فرمود: هرگاه حدیثی از من روایت شد، آن‌را بر کتاب خدا عرضه بدارید، اگر با کتاب خدا موافق بود، بپذیرید و الا آن را واگذارید»[۲].

چنانکه ملاحظه می‌کنید در این احادیث ـ اعمّ از احادیث مذکور در کافی و احادیثی که در منابع دیگر آمده است - **أوّلاً**: شارع نفرموده که حدیث فرد موثوق را بپذیرید بلکه ملاک ردّ یا قبول احادیث و اخبار را وجود مؤیِّد و مصدِّقی از قرآن کریم یا سنّت قطعی پیامبرﷺ معرّفی کرده است. **ثانیاً** شارع، قرآن را به عنوان حَکَم و داورِ اصلی قبول یا ردِّ احادیث تعیین کرده و پس از آن سنّت پیامبر اکرمﷺ را نیز به عنوان مرجع دوّم معرّفی نموده است. در این مورد باید توجّه داشت که منظور از سنّت پیامبرﷺ همان است که حضرت علی‌علیه‌السلام از آن به عنوان سنّت غیرمفرّقه - یعنی سنّت قطعی - تعبیر فرموده است. زیرا بدیهی‌است که در غیر این‌صورت، ارجاع حدیث به خبری که خود معلوم و قطعی نباشد، چیزی نیست مگر إحالهٔ مجهول بر مجهولی دیگر یا استناد غیرِمسلّم بر غیرمسلّمی دیگر، و قطعاً چنین أمری از شرع محتمل نیست.

۱- بحارالأنوار، ج ۲، ص ۲۴۲.

۲- التفسیر الکبیر، ج ۱۰، ص ۱۴۸.

[کتاب التوحید]

۲٤- باب حدوث العالم وإثبات المحدث

بدان که این باب نخستین باب «**کتاب التوحید**» کافی است که مشتمل بر شش حدیث است و هر دو «محمّدباقر» هیچ یک از آنها را صحیح ندانسته‌اند؟!

* حدیث **۱** و **۲**- بنا به قول مجلسی سند حدیث اول مجهول و حدیث دوم ضعیف و مرفوع است[۱]. متن هر دو حدیث نیز عجیب است. زیرا با اینکه پیروان کلینی کفّار و زنادقه را پاک نمی‌دانند ولی این احادیث می‌گویند زندیقی که خدا را منکر بود برای طواف در مسجدالحرام حاضر شد! و این بسیار بعید است که منکر خدا به مسجدالحرام حاضر بیاید، عجیب‌تر اینکه امام‌علیه‌السلام با اینکه می‌دانست آنها زندیق‌اند، با حضور آنها در مسجدالحرام مخالفت نفرمود!! گرچه می‌دانم دوستداران کلینی توجیهی برای این مسأله می‌بافند!

* حدیث **۳**- سند آن به قول مجلسی ضعیف است. راویان آن عبارت‌اند از: اسدی وبرمکی یعنی جاعلان «**زیارت‌جامعه**» که بسیاری از جملاتش خلافِ قرآن و عقل است[۲]. رُوات دیگر نیز حسین بن حسن بن برد الدّینوَری و محمّد بن علی ابوسمینه و محمّد بن عبدالله الخراسانی مجهول‌الحال ویا جعّال و بی‌بندوبار و بی‌خبر از قرآن می‌باشند.

* حدیث **٤**- سند آن به قول مجلسی مجهول است. متن آن نیز چند اشکال دارد که بیان خواهد شد. لازم است بدانیم که گرچه **سید مرتضی** کوشیده تا توجیهی برای این روایت

۱- مخفی نماند که حدیث دوّم را مجلسی دو حدیث به حساب آورده و لذا روایت سوم کافی را چهارمین روایت این باب محسوب کرده است. وی آن بخش از روایت دوم را که در صفحه ۷۶ جلد اول کافی با علامت ستاره مشخص شده و در میان قلاب آمده، یک روایت مستقل شمرده و درباره آن می‌گوید: این حدیث در اکثر نسخ کافی موجود نبوده ولی صدوق آن را در کتاب توحید از کلینی روایت کرده است.

۲- اینجانب در کتاب «خرافات وفور در زیارات قبور» این زیارتنامه را مورد بررسی قرار داده‌ام. ر. ک. زیارت و زیارتنامه، ص ۳۵۰ به بعد.

بتراشد ولی در عین حال در رسائل خود این خبر را «**خبیث**» نامیده و می‌گوید: این حدیث محال را تجویز نموده که بطلان آن آشکار است، گرچه آن را کلینی روایت کرده باشد و اعتراف کرده: چه بسیارند روایات محال و باطلی که کلینی و یا سایرین روایت کرده‌اند[1].

اینک می‌پردازیم به اشکالات متن روایت: **اولاً**: می‌گوید: خدانشناسی به نام «عبدالله دیصانی» از **هشام بن الحکم** سؤال کرد که آیا پروردگار تو قادر است که دنیا را چنان در تخم‌مرغی جای دهد که نه دنیا کوچک و نه تخم‌مرغ بزرگ شود؟!! هشام نتوانست جواب دهد و مهلت خواست! از این روایت و نیز از حدیث دهم باب ۴۲ معلوم می‌شود «هشام بن الحکم» که در کتب شیعه از علم فراوانش، تعریف و تمجید بسیار کرده‌اند، جواب این مسألهٔ آسان را نمی‌دانسته و تعریف‌هایی که از او کرده‌اند مصداق «**ربّ مشهورٍ لا أصل له**» است.

جواب صحیح آن است که مظروف بزرگ در ظرف کوچک‌تر از آن جای نمی‌گیرد، چون محال است و این امر ناشی از خود مسأله است نه ناشی از عدم قدرت خدای متعال. این درخواست تو به معنای آن است که چیزی بزرگ در عین حال که بزرگ است بزرگ نباشد و چیزی کوچک در عین حال که کوچک است کوچک نباشد و این سخنی بی‌معناست. حال تو چنین مسأله‌ای را تصور کن تا خداوند نیز تصورت را تحقق ببخشد. در حالی که چنین مسأله‌ای قابل تصور نیست. خداوند «**علی کلّ شی قدیر**» است. ولی محال شیء نیست و ذات و شیئیّت ندارد، به همین سبب نیز قدرت الهی به محال تعلق نمی‌گیرد.

اما می‌بینیم «هشام» ساکت شده و رفته خدمت حضرت صادق علیه السلام. امام نیز بنا به این روایت جوابی ناصحیح داده و چون این از موارد تقیه هم نبوده، پس عدم پاسخگویی صریح امام، توجیه مقبولی ندارد. از اینجا معلوم می‌شود که این حدیث ساختهٔ راویان کذّاب است نه امام. ما باور نمی‌کنیم که امام چنین جوابی بگوید. امام فرموده: نگاه کن به مقابلت و بالای سرت و بگو چه می‌بینی؟ هشام گفت: آسمان و زمین و خانه‌ها و

۱- ر. ک، رسائل شریف المرتضی جواب المسائل الطرابلسیات، ص ۴۱۰ به بعد (مسأله سیزدهم).

قصرها و صحراها و کوه‌ها و رودها را می‌بینم. امام فرموده: چگونه عدسی چشم تو که از تخم مرغ کوچکتر است، آسمان و زمین را در خود جای داده، پس خدایی که آسمان و زمین را در چشمت وارد کرده، می‌تواند جهان را در یک تخم‌مرغ نیز جای دهد بی‌آنکه جهان کوچک و یا تخم‌مرغ بزرگ شود[1]!!! هشام نیز جواب را قبول کرده و سر و دست و پای امام را بوسیده و بازگشته است. در حالی که این جواب صحیح نیست زیرا خدای تعالی آسمان و زمین و کوه‌ها را در عدسی چشم جای نداده، بلکه قوهٔ تأثّرپذیر عدسی چشم بازتاب نورِ تابیده به آنها را پذیرفته و عکس آنها را در خود گرفته است، مشابه کاری که دوربین عکاسی می‌کند و مثلا عکس کوهی بزرگ را می‌گیرد ولی پرواضح است که عکس کوچک اشیاء غیر از خود اشیاء است. ملاحظه می‌کنید که جواب مذکور جوابی منطقی و مقنع نبوده بلکه سفسطه است و از امام محتمل نیست.

ثانیاً: چرا هشام دست و پای امام را بوسیده؟ دست‌بوسی و پابوسی برای سلاطین متکبّر خوب است و إلّا اولیاء خدا اجازهٔ دست‌بوسی و اینگونه تملّق‌ها را به کسی نمی‌دهند[2].

۱- ناگفته نماند با اینکه مجلسی دست و پای بسیار زده که توجیهاتی برای روایت فوق بتراشد، امّا در خاتمه کلام روایاتی نقل کرده که پیشوایان دین برخلاف روایت مذکور، این امر را محال دانسته‌اند. از جمله روایتی آورده که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «**والّذي سألتَني لا يكون** = آنچه پرسیدی نخواهد شد.» [زیرا محال است].

۲- گویا جاعل حدیث می‌پنداشته که ائمه علیهم السلام مانند آخوندهای زمان ما بوده‌اند که اجازه می‌دهند مردم دستشان را ببوسند و مانع دست‌بوسی مردم نمی‌شوند، حتّی دیده‌ام گاهی آخوندی از مسئولین مملکت، می‌نشیند و مردم برای بوسیدن دستش در صف می‌ایستند و او ایشان را نهی نمی‌کند!! **اللهم اشهد أنّي بريء ممّا يفعلون**. خواننده عزیز کار اینان را مقایسه کن با عمل پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله که چون می‌خواستند دستش را ببوسند مانع می‌شد و می‌فرمود: «**هذا تفعله الأعاجم بملوكها ولست بمَلِك إنّما أنا رجل منكم** = این کاری است که غیر عرب بر پادشاهان خود می‌کنند و من شاه نیستم، من مردی از خودتان هستم» (خیانت در گزارش تاریخ، مصطفی حسینی طباطبائی، انتشارات چاپخش، ج ۳، ص ۳۱۶ به نقل از الشفاء بتعریف حقوق المصطفی اثر قاضی عیاض اندلسی).

ثالثاً: در آخر حدیث می‌گوید که دیصانی مسلمان شد و پس از اقرار به شهادتین گفت: شهادت می‌دهم که تو حجّت خدا بر مردمی! در صورتی که کسان دیگر نیز می‌توانستند جواب دیصانی را بدهند. آیا هر کس جواب این سؤال را بدهد، حجت خدا است. در حالی که می‌دانیم خدا در قرآن فرموده پس از انبیاء حجتی نیست [النساء: ١٦] و حضرت علی‌علیه‌السلام فرموده: «**تمّت بنبيّنا محمّدصلی‌الله‌علیه‌وآله حجّته**» (نهج‌البلاغه / خطبهٔ ٩١) معلوم است که راویان جعّال خواسته‌اند حجّت‌تراشی کنند و برای خود دکان بسازند.

* حدیث **٥**- به قول مجلسی مجهول است.

* حدیث **٦**- به قول مجلسی مجهول است. البتّه در اثبات صانع و صفات او باید به عقل رجوع شود نه به احادیث آحاد که روایانی مجهول‌الحال دارد. البتّه متن حدیث نیز حاوی مطلب مهمی نیست.

٢٥- باب إطلاق القول بأنّه شيء

این باب دارای هفت خبر است که مجلسی فقط حدیث اول و چهارم و آقای بهبودی فقط حدیث چهارم را صحیح دانسته است.

* حدیث **١**- سند آن به نظر ما بی‌اعتبار است زیرا علی بن ابراهیم قائل به تحریف قرآن و محمّد بن عیسی ناقل خرافات بوده است و در صفحات قبل با او آشنا شده‌ایم[1].

* حدیث **٢** و **٣**- به قول مجلسی سند حدیث دوم ضعیف و حدیث بعدی مرفوع است. البته متن هر دو حدیث مخالف قرآن نیست و اشکالی ندارد.

* حدیث **٤**- هر دو «محمدباقر» آن را پذیرفته‌اند. البته وجود برقی مانع از اعتماد به روایت می‌شود ولی متن حدیث اشکالی ندارد.

* حدیث **٥** و **٦** و **٧**- به نظر ما حدیث پنجم به واسطهٔ علی بن ابراهیم قائل به تحریف قرآن و پدر وی و «علی بن عطیه» ضعیف و مهمل است. و حدیث ششم نیز به

١- ر. ک، ص ٢١٣ همین کتاب.

واسطهٔ «عباس بن عمرو الفُقَیمی» مهمل است ولی مجلسی می‌گوید: مجهول است. حدیث هفتم نیز به قول مجلسی مرسل و متن آن نیز همان روایت دوم است.

متن روایات سه‌گانهٔ فوق فاقد اشکال است ولی به سبب اشکالاتی که در اسناد این احادیث هست، نمی‌توان آنها را با اطمینان به ائمه - علیهم السّلام - إسناد داد.

تذکّر: بدان که هر سخن یا تقریر منسوب به پیشوایان دین را به صرف درست‌بودن و عدم مخالفت با قرآن و سنّت قطعیّه، نمی‌توان به آنان اسناد داد. آری اگر سخنی خطا و یا مخالف قرآن و سنّت بود - ولو عالیترین سند را دارا باشد - قطعاً از پیامبرﷺ یا امام نیست، امّا اگر سخنی درست باشد، صرف صحّت آن، مجوِّز إسنادش به شارع نمی‌تواند بود، بلکه در این موارد برای إسناد حدیث به پیشوایان دین، صحّت سند نیز شرط لازم است.

٢٦- باب أنّه لا یعرف إلا به

این باب مشتمل بر سه حدیث است که اولی مجهول و دومی مرسل و سومی مجهول است. امّا هر دو «محمدباقر» حدیث سوم را پذیرفته‌اند!

* حدیث ١- بنا به این حدیث امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام فرمود: خدا را به واسطهٔ خودش بشناسید و پیامبر را با رسالتش بشناسید و اولی‌الامر را به امر به معروف و عدل و احسان او بشناسید.

کلینی جملهٔ «خدا را به واسطهٔ خودش بشناسید» را به صورتی ناصحیح معنی کرده زیرا می‌گوید: این جمله به معنای آن است که خدا اشخاص و انوار و جواهر و اعیان را خلق کرده، در صورتی که نامی از اشخاص و انوار و جواهر و اعیان در کلام نیامده بلکه معنای صحیح آن، بدون بافندگی، چنین است: همان‌طور که پیغمبر را باید از پیامها و مطالبی که آورده، شناخت، اگر خرافات آورده، کذاب است و اگر معجزه و دین موافق با عقل و مطابق با فطرت و عدالت و قابل عمل و حقایق و مطالب صحیح آورده، پیغمبر واقعی است و همان‌طور که اولی‌الامر را - که به فارسی فرمانده و فرماندار می‌توان گفت - باید از اوامرش شناخت که لیاقت فرماندهی دارد یا خیر؟ اگر به معروف امر و از منکر

نهی کرد و کارهای او مطابق عدل و احسان بود، او به واقع والی و فرماندار است. به همین ترتیب باید خدا را به معرّفی خودش شناخت نه به معرّفی بندگان. مثلاً فلاسفه خدا را «علّت العِلَل» و یا «مصدر اوّل» معرّفی کرده‌اند، امّا این معرّفی دقیق و تام نیست زیرا علت در ایجاد معلول مضطر است، امّا خدا چنین نیست. خداوند «مصدر» هم نیست زیرا از ذات او چیزی صادر نمی‌شود بلکه ایجاد او «لا مِن شیء» است. معرّفی عرفا و شعرا نیز صحیح نیست زیرا خدا را وجود عام و مطلق و یا وجود کلّی معرفی کرده‌اند که مفاهیمی ذهنی است و وجود خارجی ندارد. چنانکه گفته‌اند: «**الكلي لا يوجد في الخارج إلا بوجود أفراده** = کلی در خارج وجود ندارد مگر به وجود افرادش». پس خدا وجودی است غیر از مخلوقاتش و وجودش با وجود ممکنات جمع نمی‌شود یعنی سرایت در ممکنات ندارد. خدا خود را به عنوان مطلق یا علّت یا مصدر معرفی نکرده و برخلاف شعرا خود را معشوق معرّفی نفرموده. پس باید خدا را چنانکه خودش فرموده معرّفی کرد، زیرا هیچ بنده‌ای به ذات و صفات او احاطه ندارد و ذات خدا درک نمی‌شود. چیزی را که بندگان درک نکرده و بدان احاطه ندارند چگونه وصف می‌کنند؟ پس خدا باید صفات و اسماء و نحوهٔ عبادت خود را توسّط وحی به بندگان بیاموزد و خود مُعَرِّفِ خود باشد. پس معنای جملهٔ «خدا را به واسطهٔ خودش بشناسید» همان است که در دعای صباح از امیرالمؤمنین آمده که عرض می‌کند: «**يا مَن دَلَّ عَلى ذاتِهِ بذاته** = ای آنکه خودش [بندگان] را به خویش هدایت و رهنمایی فرموده». در خبر دوّم همین باب نیز از قول امام آمده که: «خدا را شناختم به آنچه که خودش خویشتن را معرّفی فرموده» (**بما عَرَّفني نفسه**). این جمله در واقع شرح جملهٔ «**اعرفوا الله بالله**» است.

امّا نکتهٔ دیگری که باید به پیروان کلینی تذکّر داد، این است که امام در این حدیث می‌فرماید: «أولي الأمر» را به امر به معروف و عدالت و احسانش بشناسید و نفرموده به نص الهی و نصب پیامبر بشناسید و نفرموده به احادیث و کلمات علماء. شما چرا این خبر را نادیده گرفته‌اید؟ معلوم می‌شود مریدان کلینی اگر حدیثی مطابق خرافاتشان نباشد، بدان اعتنا نمی‌کنند.

* حدیث **۲**- مجلسی می‌گوید: مرسل است. اما بقیّهٔ رُوات حدیث از جمله برقی قابل اعتماد نیستند و «علیّ بن عُقبَه» نیز مجهول است. باید دانست که پدر «عقبه» از اصحاب امام حسین علیه السلام و جدّ «عقبه» از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده است. امّا خودش معلوم نیست که چه وصفی داشته و از اصحاب کیست. ممقانی اشتباهاً گمان کرده که «علیّ بن عقبه» خود از اصحاب پیامبر بوده است!. متن حدیث اشکالی ندارد.

* حدیث **۳**- سندش مجهول و به نظر ما با وجود «صفوان بن یحیی» بی‌اعتبار است. وی حدیث اوّل باب ۵۱ را روایت کرده که پیداست فاسدالعقیده و جبری مسلک بوده، همچنین حدیث نخست باب ۷۱ را نیز نقل کرده که بطلان آن - چنانکه خواهد آمد[۱] ـ آشکار است و می‌توان فهمید که وی از نقل هیچ خرافه‌ای اباء ندارد.

۲۷- باب أدنی المعرفة

این باب دارای سه حدیث است. آقای بهبودی هیچ یکی از احادیث این باب را نپذیرفته ولی مجلسی حدیث سوم را صحیح دانسته در حالی که یکی از راویانش «سَیف بن عَمِیرَه»[۲] و راوی دیگرش فرد مجهولی به نام «ابراهیم بن عمر» است! متن احادیث اشکالی ندارد.

۲۸- باب المعبود

این باب سه حدیث دارد که آقای بهبودی هیچ یک را صحیح ندانسته اما مجلسی حدیث اول و حدیث سوم را - علی رغم وجود «محمّد بن عیسی بن عُبَید»[۳] در حدیث نخست - صحیح دانسته است! در حالی که به نظر ما هر دو حدیث به واسطهٔ «علی بن ابراهیم» قائل به تحریف قرآن، بی‌اعتبار است. حدیث دوم این باب را کلینی یک بار دیگر به عنوان دوّمین حدیث باب ۳۹ تکرار کرده است. متن احادیث ایرادی ندارد.

۱- ر. ک، صفحه ۳۲۷، کتاب حاضر.

۲- برای آشنایی با او رجوع کنید به صفحه ۹۸ کتاب حاضر.

۳- او را در صفحه ۲۱۳ همین کتاب معرفی کرده‌ایم.

۲۹- باب الکون والمکان

این باب هشت حدیث دارد که بهبودی هیچ یک را صحیح ندانسته امّا مجلسی حدیث اول و دوم را با اینکه راوی هردو احمد برقی است، صحیح شمرده است! علاوه بر این در روایت نخست «نافع بن الأزرق» نیز مهمل است.

* حدیث **۱**- متن آن اشکالی ندارد.

* حدیث **۲**- چنانکه گفتیم وجود برقی در سند روایت مانع از اعتماد به حدیث است. امّا متن آن می‌گوید: مردی به امام رضاعليه‌السلام گفت: اگر سؤالم را جواب گویی امامت تو را می‌پذیرم. آنگاه مسأله‌ای پرسیده که هر دانشمندی می‌تواند جواب دهد، پس باید هر دانشمندی امام باشد! آنگاه گفته است: شهادت می‌دهم علی وصیّ رسول خدا و قیّم پس از اوست و شما امامان راستگویید و تو جانشین آنهایی؟ درحالی که سؤال او اصلاً مربوط به حکومت و قیمومت کسی نیست. معلوم می‌شود که این مرد مجهول از این سؤال غرضی نداشته مگر مذهب‌تراشی و تفرقه‌اندازی میان مسلمین.

* حدیث **۳** و **٤**- حدیث سوم به واسطهٔ «علی بن أبی حمزه»[۱] در نهایت ضعف است. و حدیث چهارم مرفوع و به وجود احمد برقی، غیرقابل‌اعتماد است. ولی متن هر دو حدیث اشکالی ندارد.

* حدیث **۵** و **۸**- سند حدیث پنجم عیوب حدیث چهارم را دارد. مجلسی این حدیث را مجهول و ذیل آن را مرسل دانسته است. حدیث هشتم نیز همچون حدیث پنجم از «ابی‌الحسن الموصلی» نقل شده که به واسطهٔ «سهل بن زیاد»[۲] در نهایت ضعف است. در متن احادیث نیز دو عیب مشهود است: یکی آنکه علی‌عليه‌السلام در ابتدای اجابت سؤال یهودی، او را نفرین کرده و پاسخ خود را با تندی آغاز کرده که این کار قطعاً از آن حضرت بعید است! و با سیرهٔ بزرگان دین سازگار نیست. ثانیاً در خاتمهٔ

۱- او را در صفحه ۱۹۵ همین کتاب معرفی کرده‌ایم.

۲- او را در صفحه ۷۸ همین کتاب معرفی کرده‌ایم.

حدیث، خود را عبدی از عبید پیامبرﷺ معرّفی کرده[1] که این گفتار از شأن آن امام همام به دور است. و در صدر اسلام، هیچیک از اصحاب پیامبرﷺ خود را عبد پیامبر قلمداد نمی‌کردند بلکه خود را تابع و مطیع آن حضرت می‌شمردند.

* حدیث ٦ و ٧- حدیث ششم به واسطهٔ «سهل بن زیاد» ضعیف و حدیث بعدی مرفوع است. امّا متن هر دو روایت بلااشکال است.

٣٠- باب النِّسبة

این باب متشکل از چهار حدیث است که مجلسی حدیث اول و سوم را صحیح و دوم را مجهول و چهارم را مرفوع شمرده ولی آقای بهبودی هیچ یک از احادیث این باب را صحیح ندانسته است.

* حدیث ١- گرچه مجلسی حدیث را صحیح شمرده ولی حدیث به واسطهٔ «صفوان بن یحیی» که او را قبلا معرّفی کرده‌ایم[2] قابل اعتماد نیست. سند دوم حدیث نیز به واسطهٔ «علی بن الحکم» مخدوش است.

علی بن الحکم راوی بسیاری از خرافات است. در کتب رجال چند تن را به این نام ذکر کرده‌اند که معلوم نیست این شخص کدام یک از آنهاست. از جملهٔ مرویّات او روایت ٢٢ باب مفتضح ١۶۵ کافی است که بطلان آن خواهد آمد[3].

دیگر از اباطیل او روایت نخست باب ٩۶ کافی است که می‌گوید: دو شخص زیدی مذهب به نزد امام صادقؑ آمدند و پرسیدند: آیا میان شما امام مفترض الطّاعه هست؟ و پس از انکار امام گفتند که ثقات برای ما چنین موضوعی را نقل کرده‌اند، امام با چهره‌ای غضبناک فرمود: من آنها را به چنین کاری امر نکرده‌ام. آن دو خارج شدند

١- این سخن را به کسی نسبت داده‌اند که خود فرموده: «**لاتکن عبد غیرك وقد جعلك الله حرّا** = بنده دیگری مباش که خدایت آزاد آفریده است» (نهج‌البلاغه / نامه ٣١).

٢- ر. ک. صفحه ٣٠۴ کتاب حاضر.

٣- ر. ک. صفحه ٨٢٧ کتاب حاضر.

سپس امام فرمود: خدا آن دو را لعنت کند! حال می‌پرسیم: چرا امام باید بی‌سبب غضب کرده و دو فرد مسلمان را لعنت کند؟ آیا راوی این حدیث طرفدار و دوستدار امام است؟

۲- وی در خبر سوم باب ۱۵۴ روایت کرده که «ابوحمزۀ ثمالی» بر حضرت سجاد علیه السلام وارد شد و دید که آن حضرت چیزهایی را از زمین برمی‌چیند، پرسید: فدایت شوم، این چیزها که از زمین برمی‌دارید چیست؟ امام فرمود: پرملائکه است که جمع می‌کنم و با آن لباس و چادر (عبا) می‌سازم! ابوحمزه پرسید: مگر ملائکه نزد شما می‌آیند؟ امام فرمود: آنها در متکا و پشتی‌های ما جا را بر ما تنگ می‌کنند!!

به نظر ما جاعل روایتی که «**علی بن الحکم**» نقل کرده از عوام بوده که تصورش از فرشته - همچون اکثر عوام - شبیه انسان بالداری بوده که غالباً در تابلوهای نقاشی هم دیده می‌شود! درحالی که معلوم نیست پر ملائکه همچون پر مرغان جسمیّت داشته باشد و بعضی از آنها مانند پر مرغان بریزد!! تا بتوان از آنها چادر یا لباس ساخت.

دیگر آنکه می‌پرسیم: آیا این پرها قابل رؤیت بوده یا خیر؟ اگر قابل رؤیت بوده پس امام - و شاید غیرامام - آنها را می‌دیده‌اند که این برخلاف قول کلینی در باب ۶۱ کافی است. و اگر غیرجسمانی و نامرئی بوده پس چگونه با آن چادر یا عبا می‌ساخته‌اند؟ دیگر آنکه پر غیرجسمانی نامرئی را چگونه می‌توان از زمین جمع کرد؟

دیگر آنکه ملائکه غیرجسمانی نامرئی چگونه در جای نشستن ائمه، جا را بر آنها تنگ می‌کرده‌اند؟! ملاحظه می‌فرمایید که خودشان هم نفهمیده‌اند چه بافته‌اند!!

۳- خبر سوم باب ۱۷۵ کافی را نیز او نقل کرده و می‌گوید: امام باقر علیه السلام فرموده که ما به اذن خدا بر حیات و ممات مردم و شفای کور و پیس قادریم. درحالی که رسول خدا هیچ مرده‌ای زنده نکرد و کور و پیس را شفا نداد و دلیلی نداریم که بر این کار توانا بوده است.

۴- از همۀ اینها بدتر روایتی است که در حدیث بیست و هشتم «باب النّوادر» کتاب «فضل القرآن» جلد دوم کافی (ص ۶۳۴) چنین آورده: «**عليّ بن الحكم عن هشام بن سالم عن**

أبي عبدالله عليه السلام قال: إنّ القرآن الّذي جاء به جبرئيل عليه السلام إلى محمّد صلى الله عليه وآله سبعة عشر ألف آية = محقّقاً قرآنی که جبرئیل عليه السلام آن را به سوی محمّد صلى الله عليه وآله آورده هفده هزار آیه بوده است»!!![1]

مقصود او این است که بگوید: قرآنی که اینک مورد قبول امّت اسلام است و بیش از شش هزار و چندی [= کمتر از هفتصد] آیه دارد ناقص است و قرآن واقعی که بر حضرت محمّد صلى الله عليه وآله نازل شده هفده هزار آیه داشته!! و بنابراین بیش از یازده هزار آیهٔ ساقط شده را کسی نمی‌داند مگر این دو مرد مغرض. و ائمّه عليهم السلام ـ خصوصاً حضرت علی عليه السلام در زمان حکومتش ـ کوششی برای مطّلع‌کردن امّت از حذف بیش از یازده هزار آیه نکرده‌اند و مهاجر و انصار و سایرین به سادگی از کنار این واقعهٔ عظیم گذشته‌اند و سکوت کرده‌اند. آیا خداوند متعال که فرموده:

﴿إِنَّا نَحۡنُ نَزَّلۡنَا ٱلذِّكۡرَ وَإِنَّا لَهُۥ لَحَٰفِظُونَ﴾ [الحجر: ۹]

«همانا ما قرآن را نازل کردیم و محققاً ما آن را حفظ می‌کنیم».

و نیز فرموده:

﴿وَإِنَّهُۥ لَكِتَٰبٌ عَزِيزٞ ۝٤١ لَّا يَأۡتِيهِ ٱلۡبَٰطِلُ مِنۢ بَيۡنِ يَدَيۡهِ وَلَا مِنۡ خَلۡفِهِۦۖ تَنزِيلٞ مِّنۡ حَكِيمٍ حَمِيدٖ﴾ [فصّلت: ٤٢]

«و همانا آن [قرآن] کتابی عزیز و ارجمند است که از پیش و پس آن باطل نیاید و از جانب خدای حکیم ستوده نازل گردیده».

ـ نعوذ بالله - به قول خود عمل نکرده یا اینکه حقّ قادر متعال قرآنش را حفظ فرموده و این روایت کذب محض است؟ تعجّب است از علمای شیعه که چگونه «کافی» را با این اخبار مفتضح، معتبر می‌دانند. **ولاحول ولاقوّة إلا بالله العلیّ العظیم وإلی الله نشکو.**

۱- جالب است بدانیم که سند این روایت مفتضح هیچ اشکالی ندارد و صحیح است. یعنی برای این حدیث، سندی صحیح تراشیده‌اند تا کسی در مضمون آن تردید نکند (فتأمّل).

متأسفانه علمایی از قبیل مجلسی و فیض کاشانی و..... با این روایت مخالفت جدّی نکرده و حتّی کلینی را که چنین روایت رسوایی را بدون هیچ مخالفتی نقل کرده سرزنش نکرده‌اند!!

این مرد همان است که - بنا به نقل استبصار - روایت کرده مقاربت با همسر از دبر جایز است!!

* حدیث **۲**- سند آن به قول مجلسی مجهول است. امّا متن آن اشکالی ندارد.

* حدیث **۳**- متن آن خوب است.

* حدیث **٤**- مرفوع است. امّا متن آن می‌گوید: راوی از امام رضاعليه‌السلام پرسیده سورهٔ توحید (= اخلاص) را چگونه قراءت کند؟ امام فرموده: چنانکه مردم قراءت می‌کنند. سپس به آن افزود: «**كذلك الله ربي، كذلك الله ربي**». تردید نیست که امام چیزی به قرآن نمی‌افزاید بلکه احتمالاً امام به عنوان تأیید و اقرار به جملات سوره گفته است: كذلك الله ربي، ولی راوی جاهل متوجّه نشده که این اقرار و تأیید امام نسبت به سوره‌ای از قرآن مجید است[1]، نه آن چیزی به سوره زیاد کرده باشد. ملاحظه می‌کنید همین راویان که قوّهٔ تشخیص نداشته‌اند باعث خرابی روایات و اتّهام به ائمّه شده‌اند.

۳۱- باب النّهي عن الكلام في الكيفيّة

در این باب ده حدیث نقل شده که آقای بهبودی فقط سه روایت ۳ و ۷ و ۱۰ را صحیح دانسته و مجلسی نیز حدیث ۲ و ۷ را صحیح و ۴ و ۶ را همطراز صحیح محسوب کرده است.

* حدیث **۱**- به واسطهٔ «سهل بن زیاد» ضعیف و آخر آن مرسل است.

* حدیث**۲**- که مجلسی صحیحش شمرده به واسطهٔ احمد برقی قابل اعتماد نیست. متن حدیث نیز مشکوک است زیرا غیرمستقیم می‌خواهد بگوید، امامعليه‌السلام آیه را در جای خود استعمال نکرده. زیرا اگر به قرآن مراجعه کنیم به وضوح می‌بینیم که آیهٔ ۴۲ سورهٔ

۱- چنانکه طبرسی در خاتمه تفسیر سوره توحید (اخلاص) روایت کرده که امام باقرعليه‌السلام فرموده: پس از فراغت از تلاوت سوره توحید سه بار گفته شود: «**كذلك الله ربّي**» (مجمع‌البیان، الجزء العاشر، صفحه ۸۶۳).

نجم دربارهٔ نتیجه و منتهای سعی و اعمال بشر است که با خداست، نه منتهای کلام، و آیه اصلاً و ابداً به سخن‌گفتن یا سخن‌نگفتن از خدا ارتباطی ندارد!

* حدیث **۳**- به نظر ما سند آن به واسطهٔ علیّ بن ابراهیم که به تحریف قرآن قائل بوده و پدرش که مجهول‌الحال است، اعتبار ندارد. در متن آن اشکالی به نظر نمی‌رسد.

* حدیث **٤**- سند آن مجهول و به واسطهٔ احمد برقی[1] فاقد اعتبار است.

* حدیث **٥**- سند آن صرف‌نظر از احمد برقی، مرفوع است علاوه بر این «حسین بن مَیّاح» چنانکه غضائری و علّامهٔ حلی و سائرین گفته‌اند اهل غلوّ و ضعیف است.

* حدیث **٦**- سند آن به واسطهٔ «ابن فضّال» واقفی بی‌اعتبار است.

* حدیث **۷**- به نظر ما سند آن به واسطهٔ احمد برقی قابل اعتماد نیست. متن آن ایرادی ندارد.

* حدیث **۸**- مرفوع است ولی متن آن ایرادی ندارد.

* حدیث **۹**- مرسل و به واسطهٔ «حسن بن علی فضّال» واقفی بی‌اعتبار است.

* حدیث **۱۰**- سند آن به قول مجلسی مجهول است.

۳۲- باب في إبطال الرّؤية

در این باب دوازده روایت آمده که مجلسی روایات ۲-۴-۸-۹ و ۱۰ را صحیح و روایت اول را مجهول یا صحیح شمرده، امّا آقای بهبودی هیچ یک از روایات این باب را صحیح ندانسته است.

* حدیث **۱**- در این حدیث امام در جواب اینکه آیا پیامبر، پروردگار - تبارک و تعالی - را دیده یا نه؟ جوابی داده که صریحتر از آن در قرآن کریم با وضوح تمام آمده و می‌فرماید: پیامبر آیات بزرگ الهی، از جمله جبرئیل را دیده نه خود خدا را.

۱- برای آشنایی با وی رجوع کنید به صفحه ۱۰۰ و ۹۱۹ کتاب حاضر.

* حدیث **۲**- سند آن چنانکه مجلسی می‌گوید: صحیح و متن آن بسیار خوب است و همین روایت اکثر اخبار کافی را رد می‌کند، زیرا امام رضاعليه‌السلام در جواب «ابوقُرّه» که می‌پرسد: آیا روایات را تکذیب می‌کنی؟ می‌فرماید: «اذا کانت الرّوایات مخالفة للقرآن کذبتها = هرگاه روایات مخالف قرآن باشند، تکذیبشان می‌کنم». علاوه بر این، امام سؤالات را با استشهاد به آیات شریفهٔ قرآن پاسخ داده و تسلّط خود را بر آیات قرآن کریم آشکار نموده که امیدوارم این روش امام، مورد تبعیّت علمای زمان ما قرار گیرد.

البته در این روایت، امام پس از اینکه ابوقرّه آیهٔ ۱۳ سورهٔ نجم را تلاوت کرد، در جواب فرموده: بعد از این آیه، آیه‌ای است که آنچه را که پیامبر دیده معرّفی کرده است و سپس آیهٔ ۱۱ سورهٔ نجم را تلاوت فرموده که قبل از آیهٔ مذکور است نه بعد از آن.

* حدیث **۳**- سندش به واسطهٔ «محمّد بن عُبَید» بی‌اعتبار است. زیرا این نام میان چند نفر مشترک است که اکثرشان ضعیف یا مجهول‌اند. مجلسی این حدیث را مجهول دانسته است.

* حدیث ٤- گرچه مجلسی سند حدیث را صحیح شمرده ولی به نظر ما چون «احمد بن اسحاق» قمی راوی خرافات است، اعتمادی به او نیست. از جمله در باب ۱۸۱ کافی روایت یا در واقع قصهٔ ۲۷ را از او نقل کرده که امام حسن عسکری از ما فی‌الضّمیر مردم اطلاع داشت و چون در دلم گفتم از امام خواهم خواست که قلمی را که با آن می‌نویسد به من بدهد، آن حضرت از نیّتم مطلع شد و قلم را به من داد. در صورتی که قرآن می‌فرماید:

﴿يَعۡلَمُ مَا يُسِرُّونَ وَمَا يُعۡلِنُونَۚ إِنَّهُۥ عَلِيمُۢ بِذَاتِ ٱلصُّدُورِ﴾ [هود: ٥]

«خداوند آنچه را نهان کنند و یا آشکار سازند می‌داند همانا اوست که از دلها آگاه است».

و می‌فرماید:

﴿إِنَّ ٱللَّهَ عَٰلِمُ غَيۡبِ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِۚ إِنَّهُۥ عَلِيمُۢ بِذَاتِ ٱلصُّدُورِ﴾ [فاطر: ۳۸]

«همانا خداست که دانندهٔ نهفته آسمانها و زمین است، همانا اوست که از دلها آگاه است».

امّا این حدیث می‌گوید امام نیز از دل بندگان خدا آگاه بود!

دیگر آنکه مطلبی را دربارهٔ نحوهٔ خوابیدن اصناف مردم به امام نسبت داده که معقول و موافق قرآن به نظر نمی‌رسد. زیرا خداوند در مورد اصحاب کهف - رضوان الله علیهم - که از اولیاء الهی بوده‌اند می‌فرماید که آنها هم به چپ و هم به راست می‌خوابیدند، امّا این روایت مدّعی است که امام کاری کرد که دیگر به چپ نخوابم؟!

* حدیث **۵** و **٦**- هر دو به قول مجلسی مجهول‌اند امّا متن آنها اشکالی ندارد.

* حدیث **۷**- به قول مجلسی ضعیف است.

* حدیث **۸**- گرچه مجلسی آن را صحیح شمرده ولی افرادی چون او توجّهی ندارند به اینکه مرویّات ناقلین حدیث موافق عقل و قرآن هست یا خیر. ولی ما ـ چنانکه در مقدمه نیز گفتیم ـ می‌گوییم: بهترین دلیل بر ضعف راوی اخبار خرافی است که نقل می‌کند از جمله «محمّد بن یحیی» که او را قبلاً معرفی کرده‌ایم[۱].

* حدیث **۹**- از نظر ما به لحاظ سند مانند حدیث قبلی مورد تردید و محل تأمّل است. اما متن آن بلااشکال است.

* حدیث **۱۰** و **۱۱**- درسند حدیث دهم که مجلسی آن را صحیح شمرده و در سند حدیث یازدهم که مجلسی آن را مرسل دانسته نام «ابوهاشم جعفری» دیده می‌شود که راوی اخبار خرافی است[۲].

* حدیث **۱۲**- سند آن مرسل و موقوف است و به هیچ امامی منسوب نیست.

۳۳- باب النّهي عن الصّفة بغير ما وصف به نفسه تعالى

این باب دارای دوازده حدیث است که مجلسی هیچ یک از آنها را صحیح ندانسته امّا روایت دوّم را مجهول همطراز موثّق و حدیث یازدهم را مجهول همطراز صحیح

۱- ر. ک. صفحه ۸۹ و ۱۵۹ کتاب حاضر.

۲- برای اشنایی با او رجوع کنید به صفحه ۱۱۹ همین کتاب.

محسوب کرده و روایت اوّل را مجهول و احادیث ۳، ۴، ۵، ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۰ و ۱۲ را ضعیف شمرده است. آقای بهبودی حدیث اوّل و یازدهم را صحیح دانسته است. از اخبار این باب معلوم می‌شود که صفات حق‌تعالی توقیفی یعنی موقوف است به ورود وحی.

* حدیث **۱**- مجلسی می‌گوید: مجهول است ولی علّامهٔ «ممقانی»، «عبدالرّحیم بن عتیک» را «مهمل» دانسته است. متن حدیث بسیار خوب است.

* حدیث **۲**- مجلسی آن را مجهول همطراز از موثّق دانسته، ولی چون «محمّد بن اسماعیل» میان چند تن مشترک است و معلوم نیست که او کدام یک از آنهاست همان صفت مجهول برای این حدیث درست است.

* حدیث ۳- یکی از رُوات آن «بَکر بن صالح» است. وی ضعیف و راوی خرافات است از جمله روایتی خرافی و شرک‌آمیز نقل کرده که ما مضمون آن را - البتّه با سندی دیگر - آورده و نقد کرده‌ایم[1]. در روایت مورد نظر (ص ۱۴۴ اصول کافی) بکر بن صالح از قول مجهولی به نام «هیثم بن عبدالله» که او نیز نقل می‌کند از مهملی به نام «مروان بن صباح» می‌گوید: امام صادق‌علیه‌السلام فرمود: به توسط ما درختان میوه می‌دهند و میوه‌ها می‌رسند و نهرها جاری می‌شوند و باران از آسمان می‌بارد و گیاه از زمین

۱- ر.ک. صفحه ۷۸ همین کتاب – توجّه داشته باشیم که روایت «بَکر بن صالح» حدیث پنجم باب ۴۶ و مشابه حدیث ششم باب ۶۹ کافی است که روایت اخیر را در صفحه ۷۹ کتاب حاضر بررسی کرده‌ایم. جالب است بدانید چون حارِس البِدَع و مروّج الخرافات، محمّدباقر مجلسی - و نظایر او - بیشتر به سند روایات می‌پردازند، گاه دچار مشکلات عجیبی می‌شوند. فی‌المثل مجلسی حدیث مورد نظر ما را در باب ۴۶ کافی ضعیف دانسته ولی مشابه آن را در باب ۶۹ - علی‌رغم وجود سهل بن زیاد در سند- صحیح شمرده است!! در حالی که در خاتمه حدیث اوّل عبارت «**لَو لاَ نَحنُ**» آمده که لااقلّ به لحاظ نحوی از عبارت «**لَولاَنا**» که در حدیث دوّم ذکر شده، صحیح‌تر است.

امّا اگر محقق در قبول حدیث، تحقیق در متن را بر امور دیگر مقدّم بداند - حتّی اگر اسناد خوبی برای احادیث جعل کرده باشند - فریب نمی‌خورد. **و ما توفیقنا إلا بالله العلیّ العظیم**.

می‌روید. قطعاً حضرت صادق چنین مطالب شرک‌آمیزی در مدح خود و اجداد بزرگوارش نفرموده، زیرا به خوبی می‌داند که خداوند متعال **غنيٌ عَن العالَمين** است و قرنها قبل از به وجود آمدن ائمّه نیز این وقایع در طبیعت به امر الهی تحقّق می‌یافت و دلیلی ندارد که از زمان ائمّه این روال تغییر یابد. ثانیاً: خداوند در قرآن از ملائکه که مأمور اجرای اوامر الهی هستند نام برده پس چرا از ائمّه که به قول این روایت، آنان نیز در این وقایع نقش دارند، هیچ ذکری در قرآن نیست؟ ثالثاً: این روایت می‌گوید: امام فرمود: خداوند ما را دری قرار داده که او را نشان می‌دهد!! باید از این راویان دانشمند پرسید: اگر خدا در و دربان دارد چرا امیر﵇ فرموده: «لیس له باب ولا لَهُ بوّاب = خداوند در و دربان ندارد» و یا در دعا عرض می‌کند: «یا من لیس له بوّاب ینادي = ای آنکه دربانی ندارد که ندا شوند»[1].

البته از «**بَکر بن صالح**» ذکر چنین اباطیلی بعید نیست. مرحوم «غضائری» و «علامهٔ حلّی» دربارهٔ او فرموده‌اند: او بسیار ضعیف است و روایات غریبی از ائمّه نقل کرده که سایرین نگفته‌اند. نجاشی و ابن داوود نیز او را تضعیف کرده و علامهٔ مامقانی می‌گوید: هر روایتی با وجود «بکر بن صالح» از اعتبار ساقط است. روایت «لوح جابر» را نیز همین مرد روایت کرده است.

آری، کلینی و امثال او روایاتی این چنین را در کتب خویش آورده‌اند و از آنجا وارد زیارتنامه‌ها و کتب دیگر شده. آنگاه گمراهی که خود را آیت الله العظمی می‌داند به استناد اینگونه اکاذیب کتابی پرداخته به نام «**امراء هستی**» و ۱۴ تن از بندگان خدا را امیران هستی دانسته و شرکت سهامی خدایی به وجود آورده!! این آیت الله العظمی در ص ۲۴۹ از کتاب «خرائج» راوندی که مملوّ از این خرافات است از قول داوود رقّی فاسدالمذهب ضعیف نقل کرده که امام صادق فرموده: اگر ما نبودیم نهرها جاری نمی‌شد و میوه‌ها نمی‌رسید و خواسته بگوید: خدا بدون وجود ائمّه این کارها را انجام

۱- مستدرک‌الوسائل، چاپ سنگی، ج ۱، ص ۲۵۱.

نمی‌دهد. معلوم نیست چرا آیات عظام زمان ما در عقاید به قرآن رجوع نمی‌کنند و اعتقاد خود را از غُلات می‌گیرند. پروردگار منّان برادر فاضل، مرحوم قلمداران را اجر جزیل عطا فرمایدکه کتاب «راه نجات از شرّ غُلات» را در تبیین اشکالات کتاب سراسر خرافهٔ «**امراء هستی**» تألیف کرد.

دیگر احادیث این باب همگی به لحاظ سند مبتلا به ضعف، و روایت یازدهم که مورد قبول هر دو «محمّدباقر» قرار گرفته، مجهول است. امّا متن احادیث مذکور بسیار خوب و موافق قرآن است به جُز ذیل حدیث سوّم که می‌گوید: پیامبرﷺ در سی سالگی یعنی قبل از نبوّت از ماورای حُجُب مطّلع گشت، به وضوح با تاریخ قطعی و آیات قرآن ناسازگار است. در روایات این باب نهی شده از ذکر صفتی برای خدا که در وحی نیامده و خدا خود را وصف ننموده ولی حکما و فلاسفه و شعرای شیعه بر ضدّ این اخبار عمل کرده‌اند. ای کاش لاأقلّ آن دسته از علما که کافی را بهترین کتاب حدیث معرّفی می‌کنند به مفاد روایات این باب عمل می‌کردند.

٣٤- باب النّهي عن الجسم والصورة

بدان که چون احادیث این باب – همچون باب قبل – موافق عقل بوده و با قرآن کریم مخالف نیست با متن احادیث مخالف نیستیم. البتّه به جهت ضعف سند، به صدور آنها از ائمّه مطمئن نیستیم. این باب ٨ روایت دارد که هر دو «محمّدباقر» هیچیک را صحیح ندانسته‌اند، ولی مجلسی حدیث اوّل را - علی رغم وجود «علیّ بن أبی حمزهٔ بطائنی» ـ موثّق شمرده است.

احادیث این باب همگی در باب «**أنّه عزّ وجلّ لیس بجسم ولا صورة**» در کتاب «**التّوحید**» شیخ صدوق نیز آمده است[1].

١- التّوحید، شیخ صدوق، تصحیح وتعلیق السّیّدهاشم الحسینیّ الطّهرانی، مکتبة الصّدوق، صفحه٩٧ به بعد.

از احادیث یک و چهارم و ششم معلوم می‌شود تعریف و تمجیدهایی که از «هِشام بن حَکَم» کرده‌اند، صحیح نیست بلکه خلاف آن - از احادیث مذکور - ظاهر است. و بنا به حدیث اول معلوم می‌شود که از افتراء بر امام‌علیه‌السلام نیز اباء نداشته است. وی مورد نفرین و مخالفت امام قرار گرفته است. او را قبلاً معرفی کرده‌ایم[1]. و در اینجا نیز یک نمونه از اباطیل او را می‌آوریم: وی از قول امام صادق‌علیه‌السلام نقل کرده که آن حضرت دربارهٔ آیهٔ ۱۵۸ سورهٔ انعام فرموده: منظور از آن اقرار به پیامبران و اوصیاء ایشان خصوصاً امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام است که خداوند فرموده، ایمانش او را سود ندهد زیرا ایمانش [بدون چنین اقراری] سلب شده است.

اوّلاً: منظور از لفظ قبل در آیهٔ مذکور پیش از مرگ و قبل از ظهور برخی از آیات الهی مقارن و یا اندکی قبل از قیامت است نه در زمان میثاق. **ثانیاً**: اگر قوام و بقای ایمان مؤمن مشروط به ایمان و اقرار به ولایت علی‌علیه‌السلام است و عدم آن موجب سلب ایمان می‌شود پس چرا قرآن دریغ کرده و این امر را به وضوح تبیین نفرموده و بیان آن را بر عهدهٔ این حدیث مجهول نهاده است؟!

۳۵- باب صفات الذّات

این باب دارای شش حدیث است‌که مجلسی حدیث دوم و چهارم و بهبودی حدیث دوم و سوم را صحیح دانسته است.

حدیث دوم این باب با وجود هشام بن سالم - راوی روایتی که می‌گوید: قرآن هفده هزار آیه داشته است - اعتبار چندانی ندارد. وی چنانکه در احادیث باب قبل آمده، قائل به جسم داشتن خداوند نیز هست!!

۱- ر. ک. صفحه ۱۱۵ کتاب حاضر.

٣٦- باب آخر وهو من الباب الأوّل

این باب فقط دو حدیث دارد که مجلسی حدیث اول را صحیح و دیگری را مجهول دانسته امّا آقای بهبودی هیچیک از آنها را صحیح ندانسته است. به نظر ما نیز سند حدیث اول به واسطهٔ «محمد بن عیسی بن عُبَید» اعتبار ندارد[1]. متن هر دو حدیث بسیار عالی است.

٣٧- باب الإراده أنها من صفات الفعل وسائر صفات الفعل

این باب مشتمل بر هفت حدیث است که مجلسی حدیث ١، ٣ و ٧ را صحیح و حدیث چهارم را حسن و آقای بهبودی احادیث ١، ٣، ۴ و ٧ را صحیح شمرده است. به نظر ما حدیث هفتم که هر دو «محمد باقر» آن را صحیح دانسته‌اند به واسطهٔ «احمد برقی» قابل اعتماد نیست.

٣٨- باب حدوث الأسماء

این باب دارای چهار حدیث است که هر دو «محمّدباقر» هیچ یک را صحیح ندانسته‌اند!! مجلسی حدیث اول را مجهول و بقیّه را ضعیف معرفی کرده است.

* حدیث ١- چنانکه گفتیم: مجلسی آن را مجهول شمرده ولی «صالح بن أبی حَمّاد» غالی و ضعیف و «حسن بن علی بن أبی حمزه» واقفی و دشمن ائمّهٔ پس از حضرت کاظم‌علیه‌السلام است. به هر حال این حدیث را فردی فاسدالمذهب از ضعیفی و او از مجهولی نقل کرده که نه خودش فهمیده و نه شارحین آن. مجلسی به جای آنکه صریحاً بگوید حدیث معنای واضحی ندارد گفته است: این حدیث از مشکلات اسرار و از متشابهات اخباری است که هیچ کس جز خدا و راسخون در علم معنای دقیق آن را نمی‌داند!

١- او در صفحه ٢١٣ همین کتاب معرفی شده است.

به کلینی باید گفت: خبری را که کسی - حتّی از قبیل مجلسی - معنای آن‌را درنمی‌یابد چرا آوردی؟ اگر از اسرار است چرا به دست راویان مجهول و فاسدالمذهب داده‌اند؟ آیا دین خدا سرّی است و لفّاظی و اصطلاحات پیچ‌درپیچ فلسفی و غامض‌گویی دارد؟ آیا امام برای مشکل‌بافی آمده است؟

خداوند فرموده:

﴿وَمَآ أَرۡسَلۡنَا مِن رَّسُولٍ إِلَّا بِلِسَانِ قَوۡمِهِۦ﴾ [ابراهیم: ٤]

«هیچ پیامبری نفرستادیم مگر به زبان قومش».

قرآن برای ناس بیان روشن است چنانکه خداوند می‌فرماید:

﴿هَٰذَا بَيَانٞ لِّلنَّاسِ﴾ [آل عمران: ۱۳۸]

«این قرآن بیانی برای مردم است».

و نفرموده: بیان للفلاسفه. آیا این مُعَمّی‌گویی در حدیث، برخلاف سبک و اسلوب قرآن کریم نیست؟ شما که مدّعی هستید احادیث مبیّن و شارح آیات قرآن است، بگویید: چگونه چین احادیثی می‌توانند مفسّر آیات قرآن باشند؟ چگونه قرآنی را که خدا مکرر در سورهٔ «**قمر**» فرموده: ما آن را آسان ساخته‌ایم و می‌فرماید: ما قرآن را به زبان مردم و به زبان قوم نازل کرده‌ایم، می‌گذارید و عمر خود را با اینگونه احادیث و توجیه آنها می‌گذرانید؟!

به نظر ما اگر کلینی به حدیث نهم باب هفدهم عمل می‌کرد باید از نقل چنین احادیثی اجتناب می‌نمود.

* حدیث **۲** و **۳**- هر دو حدیث دارای سند و به قول مجلسی ضعیف است. یکی از رُوات آن «حسن بن علی بن عثمان» است که غضائری و شیخ طوسی و نجاشی او را غالی و ضعیف شمرده‌اند. در رجال کشّی دربارهٔ او گفته شده: خدا او را لعنت کند و ملائکه و دیگر لعنت‌کنندگان همگی او را لعنت کنند. او از اسلام بهره‌ای ندارد[1]. یکی

۱- رجال کشّی، چاپ کربلاء، صفحه ۴۷۸ و ۴۷۹.

از مرویّات او حدیثی است که مرحوم قلمداران(رحمه الله) به نقل از «کامل الزّیاره» ابن قولویه در کتاب **زیارت و زیارتنامه** (۶۱ و ۶۲) آورده است.

* حدیث ٤- یکی از رُوات آن «بَکر بن صالح» است که در صفحات قبل با او آشنا شده‌ایم[1]. در این حدیث معلوم نیست که چه به هم بافته است. قرآن واضح فرموده:

﴿لَيۡسَ كَمِثۡلِهِۦ شَيۡءٞ﴾ [الشوری: ۱۱]

«هیچ چیز مانند او نیست».

و نیز فرموده:

﴿فَلَا تَضۡرِبُواْ لِلَّهِ ٱلۡأَمۡثَالَ﴾ [النّحل: ٧٤]

«برای خدا مثال نزنید».

امّا در این حدیث، به جای آنکه واضح سخن بگوید، کلام را پیچانده و به جای آنکه بگوید خدا حجاب و صورت و مثال ندارد می‌گوید هر کس گمان کند خدا را به حجاب و صورت و مثال شناخته، مشرک است. یعنی در واقع نخست برای خدا حجاب و صورت و مثال را پذیرفته سپس می‌گوید: حجاب و صورت و مثال او غیر اوست و هر کس خدا را به اینها بشناسد مشرک است!

۳۹- باب معاني الأسماء واشتقاتها

این باب مشتمل بر دوازده حدیث است که مجلسی حدیث ۵، ۱۰ و ۱۲ را صحیح و آقای بهبودی فقط حدیث ۵، ۶ را صحیح دانسته است. حدیث دوم این باب همان حدیث دوم باب ۲۸ است که در اینجا تکرار شده است.

* حدیث **۱**- سندش به قول مجلسی ضعیف است. متن آن نیز بهترین گواه بر بی‌اعتباری آن است. «عبدالله بن سِنان» می‌گوید: امام صادق(علیه السلام) در تفسیر **بسم الله الرّحمن الرّحیم** فرمود: باء به معنای بهاءالله و سین، سناء الله و میم مجدالله است!! باید گفت:

۱- ر. ک. صفحه ۲۸۸ همین کتاب.

قرآن به زبان عربی مبین و به زبان قریش نازل شده و باء حرف جرّ است که بر اسامی دیگر نیز وارد می‌شود و متعلّق به فعل مقدّر مناسبی از مصدر ابتداء یا تبرّک است (از قبیل **أبتديء، نبتديء یا نتبرّك** و.....). دیگر آنکه اگر قرار است که حرف باء اشاره به چیزی باشد چرا «باء» اشاره به «بصیر» و «سین» اشاره به سمیع نباشد؟! و قس علی هذا.

دیگر آنکه جاعل حدیث عربی نمی‌دانسته و إلا باید می‌دانست که اوّلاً لفظ «**باسم**» استثناءً و برای احترام به روش کتابت قرآن و فقط در عبارت «**بسم الله الرّحمن الرّحیم**» جایز است که بدون همزه نوشته شود ولی در موارد دیگر نمی‌توان آن را بدون همزه نوشت و باید به صورت **باسم** نوشته شود. به هر حال اسم دارای «همزه» است ولی جاعل فراموش کرده برای همزهٔ اسم، معنایی بتراشد. **ثانیاً:** می‌پرسیم: اگر لفظ «اسم» مضاف کلمه‌ای غیر از «الله» قرار گیرد آیا باز هم معنایش بهاءالله و سناءالله و مجدالله است؟!

مخفی نماند که حتّی بافنده‌ای چون ملاصدرا نتوانسته توجیهی برایش ببافد و اعتراف کرده که عقل به مطالب این روایت راهی ندارد!![1]

* حدیث **۲**- به حدیث دوم باب ۲۸ مراجعه شود.

* حدیث **۳**- راوی آن «قاسم بن یحیی» کذّاب فاسد الدّین است که روایت اول همین باب را همو نقل کرده است. متن آن نیز خالی از اشکال نیست. زیرا **الله** را به

۱- از اینگونه روایات در کتب ما کم نیست. از جمله در روایتی آمده است که علی علیه‌السلام فرموده: من نقطه «باء» **بسم الله** هستم!! گرچه جاعل روایت نمی‌دانسته که خط کوفی که در زمان امیرالمؤمنین علیه‌السلام رائج بوده نقطه نداشته و هنوز در زمان آن امام برای «باء» یک نقطه اختیار نشده بود و ممکن نیست امام چنین سخنی گفته باشد، امّا من به راویان این اخبار و مروّجین امثال این روایت می‌گویم: به راستی افکار شما خیلی بلند و اکتشافات شما بسیار مفید است! غربیان از آهن، موشک و قاره‌پیما می‌سازند و سفینه فضایی و قمر مصنوعی به فضا می‌فرستند، ویروس کشف می‌کنند و روز به روز از مسلمین قدرتمندتر می‌شوند و آنان را تحت سلطه خود می‌گیرند اما شما از «باء» **بسم الله** «بهاء» و از نقطه آن علی علیه‌السلام می‌سازید!

معنای مستولی دانسته که صحیح نیست. آری، خداوند مستولی هست امّا لفظ **الله** به معنای مستولی نیست.

* حدیث ٤- راوی آن «سهل بن زیاد» کذّاب است و مجلسی آن را ضعیف دانسته است. ذیل حدیث نیز به قول مجلسی مرسل است.

* حدیث **٥**- هر دو «محمّدباقر» این حدیث را صحیح دانسته‌اند. متن آن نیز بلااشکال است.

* حدیث **٦**- به قول مجلسی مجهول است امّا جناب بهبودی آن را صحیح دانسته است؟!

* حدیث **٧**- مجلسی گوید: مرفوع است. علاوه بر این «ابوهاشم جعفری» هم راوی خرافات است[1].

* حدیث **٩** و **٨**- حدیث هشتم به قول مجلسی ضعیف و حدیث نهم مجهول است. در روایت نهم «جمیع بن عمیر» مهمل است. متن هر دو حدیث بلااشکال است ولی به سبب معیوب‌بودن سندشان نمی‌توان آنها را با اطمینان به امام نسبت داد.

* حدیث **١٠**- یک سند آن به وجود فاسدالعقیده‌ای چون «محمّد بن عیسی بن عُبَید»[2] ضعیف است. هشام بن الحکم نیز قائل به جسمیّت خدای تعالی است[3]. متن حدیث نیز چندان مناسب بیان نشده زیرا می‌گوید: از امام دربارهٔ «**سبحان الله**» پرسیدم، فرمود: «أنفه الله» یا «أنفه لله» یعنی عزّت و کبریای خدا یا عزّت و کبریا برای خداست. به جای آنکه بگوید: لله العظمة یا لله العزّة والکبریاء، تعبیر «أنفه» را استعمال کرده که به بشری می‌گویند که مغرور و به اصطلاح دماغش پر باد است و این تعبیر مناسب خداوند متعال - جلّ ذکره - نیست.

١- ر. ک. صفحه ١١٩ همین کتاب.

٢- ر. ک، ص ٢١٣ همین کتاب.

٣- او را در صفحه ١١٥ و ٢٩١ کتاب حاضر معرّفی کرده‌ایم.

* حدیث **۱۱**- متن آن بلااشکال است امّا سند آن به قول مجلسی ضعیف است. یکی از رُوات آن «احمد بن مهران» خرافی است[۱] که در حدیث چهارم باب ۱۷۷ کافی با قرآن بازی کرده[۲] و مدّعی است که امام کاظم علیه السلام به یک نصرانی دربارهٔ آیهٔ ۲ و ۳ سورهٔ مبارکهٔ «دخان» فرموده: مقصود از ﴿حمٓ﴾، پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله است که در کتاب نازل شده بر حضرت هود علیه السلام از حروفش کاسته شده [و میم و دال آن ذکر نشده] و منظور از ﴿ٱلۡكِتَٰبِ ٱلۡمُبِينِ﴾ حضرت علی علیه السلام و از ﴿لَيۡلَةٖ مُّبَٰرَكَةٍ﴾ حضرت فاطمه علیها السلام است. می‌گوییم: اینکه نام پیامبر اسلام فقط با دو حرف وسط آن (ح) و (م) در کتاب حضرت هود علیه السلام بیاید چه فایده‌ای برای امّت آن حضرت داشته است؟

ثانیاً: کتابی که علیّ بن ابی‌طالب را با لفظ کتاب مبین و حضرت زهرا را با لفظ لیلة مبارکة یاد کند، کتاب رمز است نه کتاب مبینِ هدایت. دیگر آنکه چرا ایمان به علی علیه السلام که از اصول تشیّع است در باطن کتاب ذکر شده و در ظاهر کتاب اثری از آن نیست؟ چرا بیان این حقیقت از مخاطبین ظاهر قرآن دریغ شده است؟ ملاحظه کنید چگونه با قرآن بازی کرده‌اند. دیگر آنکه نصرانی از کجا فهمید که امام در توضیح باطن آیه درست گفته یا نه؟!

* حدیث **۱۲**- سند آن به واسطهٔ «سهل بن زیاد» کذّاب ضعیف است[۳] اما مجلسی آن را صحیح دانسته است! متن آن نیز عاری از عیب نیست زیرا راوی از معنای «واحد» پرسیده، امّا امام در جواب سخنی گفته که به سؤال مربوط نیست. امام فرموده: «إجماع الألسن علیه بالوحدانیّة» یعنی: همهٔ زبان‌ها به وحدانیّت او اقرار و اتّفاق دارند. امّا معلوم نکرده معنای «واحد» چیست؟! به راستی آیا راویان این اخبار دوستدار امام بوده‌اند؟

۱- او را در صفحه ۱۵۷ کتاب حاضر معرفی کرده‌ایم.

۲- این تنها روایتی نیست که در آن با قرآن بازی کرده بلکه ۱۰ روایت باب مفتضح ۱۶۵ کافی نیز از منقولات اوست.

۳- برای آشنایی با او رجوع کنید به صفحه ۷۸ کتاب حاضر.

٤٠- باب آخر وهو من الباب الأوّل إلا أنّ فيه زيادة وهو الفرق ما بين المعاني التي تحت أسماء الله وأسماء المخلوقين

این باب دارای دو حدیث است که هر دو «محمّدباقر» هیچ یک از آن دو را صحیح ندانسته‌اند و به قول مجلسی اولی مجهول و دومی مرسل است. در حدیث نخست، هم‌راوی و هم امامی که از او نقل شده ناشناخته‌اند. معلوم نیست منظور ابوالحسن ثانی(= حضرت رضا) است یا ابوالحسن ثالث (= امام علی النقی).

شاید به جهت شباهت موضوع آن به روایت دوم که به امام رضاعليه‌السلام منسوب است بتوان گفت: به احتمال قوی ابوالحسن ثانی منظور بوده است.

متن هر دو حدیث اشکالی ندارد ولی به جهت اشکال سند نمی‌توان به صدور آنها از امام مطمئن بود.

٤١- باب تأويل الصّمد

این باب دو حدیث دارد که بهبودی هیچ یک از آنها را صحیح ندانسته است.

* حدیث **١**- راوی آن «سهل بن زیاد» کذّاب است. مجلسی نیز این حدیث را ضعیف ارزیابی کرده است. راوی دیگر حدیث **محمّد بن الوليد الشَّباب الصَّيرَفِيّ** است که غضائری و علامهٔ حلّی او را از ضعفاء شمرده‌اند و به قول استاد بهبودی بیش از همه «سهل بن زیاد» از او روایت می‌کند.

* حدیث **٢**- با اینکه به اعتراف مجلسی سند آن مجهول است ولی او آن را همطراز صحیح دانسته است! نگارنده گوید: «احمد بن أبی عبدالله» مهمل است. با «محمّد بن عیسی» نیز قبلا آشنا شده‌ایم[1]. راوی دیگر، «جابر بن یزید الجُعفِیّ» است که او را در اینجا معرفی می‌کنیم:

١- ر. ک. صفحه ٢١٣ کتاب حاضر.

ابوعبدالله جابر بن یزید الجعفی از افرادی است که منقولاتش بسیار مورد توجه غُلات و ضعفاء بوده، و به قول غضائری: کسانی که از جابر نقل می‌کنند مطعون و ضعیف‌اند و بهتر است روایات او ترک شود. از جمله کسانی که از او نقل می‌کنند «عمرو بن شمر بن یزید جعفی» است که به تصریح علمای رجال **بسیار ضعیف** است و احادیثی را به جابر نسبت داده است. نجاشی می‌گوید: رساله‌ای به **نام** «رسالة أبي‌جعفر علیه السلام إلى أهل البصر» و کتب جعلی دیگری را به او نسبت داده‌اند. به قول علامهٔ شوشتری(ره): ابن الولید و ابن بابویه و ابن نوح و غضائری و نجاشی او را تضعیف کرده‌اند. کتبی از قبیل «زید الزاد» و «زیدالنرسی» و کتاب خالد به عبدالله که به او نسبت داده شده در واقع از جعلیّات دیگران است[1].

به هر حال، اکثر روایاتی که از او نقل شده غلوّآمیز است. لذا بسیاری از علما از قبیل شهید ثانی و جزائری و.... او را از غُلاة شمرده‌اند. از جملهٔ خرافات او این روایت است: «**عن جابر الجعفي عن أبي عبدالله علیه السلام قال: من بات عند قبر الحسین علیه السلام لیلة عاشوراء لقي الله یوم القیامة ملطخا بدمه کأنما قتل معه في عرصة کربلاء** = از جابر روایت شده که امام صادق علیه السلام فرمود: هر که شب عاشورا را نزد قبر امام حسین علیه السلام بگذراند، روز قیامت خدا را ملاقات می‌کند [گویی که] به خون خویش آغشته و با آن حضرت در عرصهٔ کربلاء کشته شده است»!![2]

اگر کسی همهٔ انبیاء را هنگام زنده‌بودنشان ملاقات کند، بهشت بر او حتمی نخواهد شد. حتی اگر همهٔ قرآن را بخواند و بدان عمل کند، خداوند فرموده: ﴿لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ﴾ «شاید که رستگار شوید» و وعدهٔ قطعی نداده و لفظ «شاید = لَعَلَّ» استعمال فرموده تا انسان مغرور نشود، پس چگونه ممکن است زیارت قبر سیدالشهداء علیه السلام چنین اثری داشته باشد؟!!

۱- أخبار الدّخیلة، ج ۱، ص ۲۵۶.

۲- وسائل الشیعة، ج ۵، کتاب الحج، ص ۳۷۲، روایت سوم.

جابر نقل کرده که امام باقر علیه السلام او را به دوازده هزار عالم برده و ملکوت آسمان‌ها را به او نشان داده و او را به ظلمات برده و از آب حیات نوشیده است. یعنی از همان اعتقاد عوام که معتقدند آب حیات در ظلمات است در این روایت تقلید کرده است! لیکن ما می‌گوییم: رسول خدا صلی الله علیه و آله این کارها را برای کسی نکرده پس چگونه امام چنین می‌کند؟

متأسفانه «ممقانی» چون دیده که روایات «جابر» ظاهراً در تمجید و تعریف از امام است او را «ثقه» شمرده است و می‌گوید: آنچه از اخبار او غلوآمیز است امروز از ضروریّات مذهب به شمار می‌رود!! آری، از بس اخبار غلوآمیز انتشار داده‌اند مذهبیّون عادت کرده و بدانها خو گرفته‌اند و آنها را حقیقت پنداشته‌اند. عوام نیز آنها را از ضروریات مذهب تصوّر می‌کنند! «ممقانی» نیز پروردهٔ چنین محیطی بوده است. در حالی که باید بداند آنچه در صدر اسلام غلوّ بوده تا قیامت غلوّ است و نباید هیچگاه از ضروریّات شمرده شود.

اینک بپردازیم به متن حدیث دوم: در این حدیث عبارتی هست که معنایش معلوم نیست زیرا می‌گوید: «**توحّد بالتّوحید في توحّده ثم أجراه على خلقه**»!! باید از راوی پرسید که «**أجراه في خلقه**» یعنی چگونه توحّد خود را بر خلق اجرا کرده است؟ آری، المعنی فی بطن الشّاعر!! حتّی مجلسی نیز در «مرآة العقول» از توجیه این جمله طفره رفته است.

٤٢- باب الحركة والانتقال

این باب ظاهراً حاوی ده روایت است امّا مجلسی در «مرآة العقول» حدیث هفتم را جزء حدیث ششم محسوب نموده که بدین ترتیب روایات این باب ۹ عدد خواهد بود. استاد بهبودی هیچ یک از احادیث دهگانهٔ این باب را صحیح ندانسته است.

* حدیث ۱- مجلسی آن را ضعیف شمرده است. یکی از رُوات آن **علیّ بن عبّاس الخَراذینیّ الرّازی** است که غضائری فرموده: به او و به آنچه نقل کرده اعتناء نمی‌شود. او مصنّف کتابی است که بر خباثت او دلالت دارد. نجاشی او را غالی و بسیار ضعیف شمرده و علامهٔ حلّی و ابن داوود نیز او را در شمار ضعفا آورده‌اند. متن حدیث بلااشکال است.

* حدیث **۲**- به اعتراف کلینی مرفوع و به قول مجلسی ضعیف است. یکی از راویان آن «حسن بن راشد» ناقل خرافات است که نمونه‌ای از اباطیل او را در حدیث اول و سوم باب ۳۹ ملاحظه کرده‌اید. در متن حدیث ایرادی به نظر نمی‌رسد.

* حدیث **۳**- به قول مجلسی مجهول است. متن آب خوب است.

* حدیث **٤**- مجلسی سند نخست آن را ضعیف و سند ثانی آن را صحیح دانسته است. در حالی که هردو سند به واسطهٔ «محمد بن عیسی»[۱] بی‌اعتبار است.

* حدیث **٥**- مجلسی آن را صحیح قلمداد کرده و به نظر ما به واسطهٔ «احمد بن محمد بن خالد برقی» بی‌اعتبار است. راوی دیگر آن «یعقوب بن یزید» نیز وضع خوبی ندارد و او را در اینجا معرفی می‌کنیم:

یعقوب بن یزید کاتب یکی از درباریان «بنی‌عبّاس» به نام «أبودلف» بوده. اخبارش خرافی است. از جمله حدیث پنجم باب ۱۷۲ کافی را او چنین روایت کرده که امام صادق فرموده که امام حسن علیه السلام گفته است: خداوند دو شهر یکی در مشرق و یکی در مغرب دارد که دیوار آن دو شهر از آهن است و بر هر یک از این دو دیوار یک میلیون لنگه در وجود دارد و در این دو شهر هفتاد میلیون زبان است که هر یک با دیگری تفاوت دارد و من همهٔ این زبان‌ها را می‌دانم و آنچه در میان این دو شهر هست می‌دانم و بر آنها جُز من و برادرم حسین علیه السلام حجّتی نیست!!

مخفی نماند که مجلسی پس از ذکر توجیهاتی که برای این روایت واضح‌البطلان آورده‌اند ناگزیر اعتراف کرده: «**هذه الکلمات شبیهة بالخرافات وتصحیح النّصوص والآیات لایحتاج إلی ارتکاب هذه التّکلّفات والله یعلم حقائق العوالم والموجودات** = این کلمات شبیه خرافات است در حالی که نشان‌دادن صحّت و درستی نصوص شرعی و آیات، نیازی به این تکلّفات ندارد و خداست که حقائق عوالم و موجودات را می‌داند»[۲].

۱- ر. ک. صفحه ۲۱۳ کتاب حاضر.

۲- مرآة العقول، دارالکتب الاسلامیّه، ج ۵، ص ۳۵۹.

نمونهٔ دیگر از خرافات او این دو روایت است: «.... **عن يعقوب بن يزيد عن محمد بن أبي‌عمير عن زيد الشحام عن أبي عبدالله**عليه السلام **قال: مَن زار قبر الحسين**عليه السلام **فی النّصف مِن شعبان غفر الله له ما تقدّم من ذنبه وما تأخّر**[1]» و «.... **عن أبي‌عبدالله**عليه السلام **قال: من زار قبر أبي عبدالله**عليه السلام **يوم عاشوراء عارفاً بحقّه كان كمن زار الله تعالى في عرشه**»[2]. یعقوب بن زید مدّعی است که امام صادق فرمود: «کسی که مرقد سیدالشهداء را در نیمهٔ شعبان زیارت کند خداوند گناهان گذشته و آیندهٔ او را می‌آمرزد و اگر در روز عاشورا مرقد آن حضرت را زیارت کند در حالی که حقّ آن امام را بشناسد گویی که خدا را در عرش خویش زیارت کرده است!!»

* حدیث ٦ و ٧- مجلسی در «مرآة العقول» حدیث ششم را ضعیف شمرده و حدیث هفتم نیز که از مرویّات سهل بن زیاد کذّاب است جزء حدیث قبلی محسوب گردید، متن هر دو حدیث ایرادی ندارد.

* **حدیث ٨**- مجلسی آن را صحیح شمرده است.

* **حدیث ٩**- مجلسی آن را صحیح و ذیل آن را مرسل گفته است. امّا یکی از رُوات آن یعنی حسین بن سعید از غُلاة است. گرچه ممقانی و برخی از علمای رجال او را ثقه دانسته‌اند. ولی وی از ضعفا و اهل غلوّ روایت می‌کند و نمی‌توان به روایات او اعتماد کرد. فی‌المثل در باب ٨٧ حدیث اوّل را او از کذّابی واقفی موسوم به علیّ بن أبی‌حمزهٔ بطائنی[3] نقل کرده است. دو روایت باب مفتضح ١٦٥ نیز از اوست.

* **حدیث ١٠**- سند آن به قول مجلسی حسن است. ولی چون علی بن ابراهیم قائل به تحریف قرآن و پدرش مجهول‌الحال است ما آن را معتمد نمی‌دانیم. امّا متن حدیث می‌گوید: دَیَصانیّ مسألهٔ آسانی از «هشام بن الحکم» پرسیده و او از جواب عاجز مانده

١- وسائل الشیعة، مکتبه الاسلامیه بطهران، ج ١٠، کتاب الحج (ابواب المزار و ما یناسبه)، ص ٣٦٦، حدیث ۶.

٢- وسائل الشیعة، ج ١٠، ص ٣٧١ و ٣٧٢.

٣- وی در صفحه ١٩٥ و ١٩٨ همین کتاب معرّفی شده است.

است، چنانکه در شرح حدیث اوّل و دوم باب ۲۴ گفتیم معلوم می‌شود تعریف‌های زیادی که از دانش او کرده‌اند، بجا نبوده است.

۴۳- باب العرش و الکرسی

این باب دارای هفت حدیث است که مجلسی حدیث دوم و چهارم را صحیح و حدیث سوّم را مجهول همطراز صحیح و حدیث پنجم را موثّق همطراز صحیح شمرده امّا استاد بهبودی هیچ یک از احادیث این باب را صحیح ندانسته‌است.

* حدیث **۱**- علاوه بر اینکه سند آن به قول مجلسی مرفوع است، راوی دوّم آن یعنی «برقی» نیز قابل اعتماد نیست. در این حدیث جوابی که حضرت امیرعليه‌السلام به سؤال اوّل جاثَلیق داده قانع‌کننده نیست. عقیدهٔ ما این است که این جواب را دیگر از قول آن حضرت ساخته‌اند وگرنه شأن آن بزرگوار أجلّ است که جوابی غیرقانع‌کننده بدهد.

* حدیث **۲**- مجلسی آن را صحیح دانسته. ولی راویان آن، اخباری برخلاف قرآن و عقل نیز نقل کرده‌اند، لذا به چنین راویانی نمی‌توان اعتماد کرد. یکی از این رُوات، «صفوان بن یحیی» است که او را پیش از حدیث سوّم معرّفی می‌کنیم. متن حدیث نیز عاری از اشکال نیست. مثلاً می‌گوید: حاملین عرش حاملین علم خدا هستند. در حالی که علم خدا از ذات خدا جدا نیست که قابل حمل باشد و اگر علم خدا حمل شود در واقع ذات خدا حمل شده است. نعوذ بالله.

علاوه بر این، جواب امام ارتباط چندانی با معنای آیهٔ ۱۷ سورهٔ «**الحاقّه**» ندارد و اشکال «ابوقُرّه»را حلّ نمی‌کند. خصوصاً که آیهٔ مذکور مربوط به قیامت است و احوال رستاخیز را بیان می‌کند و نه امری دائمی را، حتّی در آیه لفظ «یَومَئِذٍ = در آن روز» استعمال شده است. از این رو گفتن اینکه «عرش» همان علم یا قدرت الهی است، صحیح نخواهد بود. زیرا جای این سؤال است که در دیگر أیّام چه کسی علم خدا را حمل می‌کند؟! البتّه متن اشکالات دیگری دارد که برای احتراز از تطویل کلام، به همین مقدار اکتفا کردیم. **العاقل تکفیه الإشارة.**

اینک می‌پردازیم به معرّفی راوی اوّل حدیث که **صَفوان بن یحیی** نام دارد. او را گرچه توثیق کرده‌اند ولی فاسدالعقیده بوده است. در باب ۵۱ کافی حدیث اوّل از اوست که بر جبری‌بودن او دلالت دارد. نخستین حدیث باب ۷۱ کافی نیز از اوست که بطلان آن بعداً بیان خواهد شد[۱]. دیگر از خرافات او حدیثی است که در اینجا ذکر می‌کنیم «**عن صفوان بن یحیی عن ابن مسکان عن أبي‌عبدالله**ﷺ **قال: مَن زارَ قبر أبي عبدالله**ﷺ **عارفاً بحقّه غفر الله له ما تقدّم مِنْ ذنبه وما تأخّر**»[۲]. «صفوان بن یحیی مدّعی است که امام صادق فرمود: کسی که حق سیّدالشّهداء را بشناسد و قبر آن حضرت را زیارت کند، گناهان گذشته و آینده‌اش آمرزیده می‌شود!!»

واقعاً اگر آمرزش‌یافتن بدین آسانی است دیگر چه نیازی داریم که به اوامر قرآن عمل و یا از نواهی آن اجتناب کنیم؟!

❋ حدیث **۳**- یکی از رُوات آن «ربعِیّ بن عبدالله» است. او را توثیق کرده‌اند ولی از روایاتش معلوم می‌شود که با قرآن بازی کرده است، از جمله در حدیث ششم باب ۱۶۵ کافی روایت کرده که امام باقرﷺ در مورد آیهٔ

﴿وَلَوۡ أَنَّهُمۡ أَقَامُواْ ٱلتَّوۡرَىٰةَ وَٱلۡإِنجِيلَ وَمَآ أُنزِلَ إِلَيۡهِم مِّن رَّبِّهِمۡ لَأَكَلُواْ مِن فَوۡقِهِمۡ وَمِن تَحۡتِ أَرۡجُلِهِمۡ﴾ [المائدة: ٦٦]

«اگر اهل کتاب، تورات و انجیل و آنچه را که از سوی پروردگارشان بر ایشان نازل شده، به پا دارند و عمل کنند هر آینه از بالا و پایین [آسمان و زمین] از نعمت‌های الهی بخورند و برخوردار شوند».

فرموده که مقصود از آن ولایت است![۳]

۱- ر. ک. صفحه ۳۲۷.

۲- وسائل الشیعة، ج ۱۰، کتاب الحجّ، ص ۳۲۶، حدیث ۲۲.

۳- هر دو «محمّد باقر» این حدیث را صحیح ندانسته‌اند.

حالا چرا ولایت در آیه نیامده و یا کجای آیه «ولایت» را می‌رساند معلوم نیست؟! در حالی که امام که در پیروی از پیامبر، مقام اول را دارد قطعاً در اینجا هم از آن حضرت پیروی خواهد کرد. زیرا رسول خدا ﷺ مأمور بود بگوید:

﴿قُلْ هَٰذِهِۦ سَبِيلِيٓ أَدْعُوٓاْ إِلَى ٱللَّهِۚ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا۠ وَمَنِ ٱتَّبَعَنِي﴾ [یوسف: ۱۰۸]

«بگو: این است راه و رسم من - و هر که مرا پیروی کند - که [مردم] را به سوی خدا دعوت می‌کنم تا با بصیرت [ایمان آورند]».

از این رو اگر امام باقر علیه السلام چنین سخنی فرموده بود لااقل دلیل دلالت آیه بر ولایت را نیز بیان می‌فرمود.

* حدیث ٤ و ٥- مجلسی حدیث چهارم را صحیح و پنجم را موثّق همطراز صحیح شمرده است.

* حدیث ٦- را مجلسی مجهول گفته است. علاوه بر این، «محمد بن فضیل» نیز از غُلات و ضعیف است. ما او را در سطور آینده معرّفی می‌کنیم. امّا متن حدیث نیز خالی از اشکال نیست زیرا بنا به این حدیث سه تن از ائمه از حاملین عرش هستند. می‌پرسیم: اگر مقصود از «عرش» علم است - صرف‌نظر از اشکالات وارده بر این مدعا - چرا فقط سه تن از ائمّه از حاملان آن هستند؟ مگر بقیّهٔ ائمّه حامل علم نیستند؟ کلینی که این روایت را آورده، چرا احادیث چهارگانه باب ۱۰۲ و حدیث پنجم باب ۹۱ و حدیث دوم باب ۱۱۶ را نقل می‌کند که بنا به مفاد آنها ائمّه به لحاظ علم با یکدیگر یکسان‌اند؟ اگر به لحاظ علم مساوی‌اند پس همگی حاملین عرش (= علم) می‌باشند و اگر فقط سه تن از ائمّه حامل عرش (= علم) هستند پس چرا روایات کلینی می‌گوید آنها به لحاظ علم برابرند؟ اینک می‌پردازیم به معرّفی راوی دوم این حدیث:

ابوجعفر محمّد بن فُضَیل کثیر الصّیرفی الأزدی از اصحاب امام کاظم و امام رضا علیهما السلام محسوب می‌شود. نجاشی او را توثیق نکرده و شیخ طوسی و علامهٔ حلّی و ابن داوود او را تضعیف کرده و متّهم به غُلُوّ دانسته‌اند. آیت الله خوئی فرموده: او توثیق نشده و به روایت او اعتماد نمی‌شود. مخفی نماند که ده حدیث از أحادث باب مفتضح

۱۶۵ کافی از او نقل شده است. حدیث ششم باب ۱۰۶ کافی که غلوآمیز است از مرویات اوست.وی در خبر هشتم و دهم باب ۶۳ کافی مدّعی است که امام باقر و امام صادق علیهما السلام فرموده‌اند: زمین بدون حجّت و امام باقی نمی‌ماند و اهل خود را فرو می‌برد! می‌پرسیم: در زمانی که پیامبر و امام در کار نبود -فی‌المثل ده یا پنج سال پیش از تولّد پیامبر اکرم- زمین چگونه باقی ماند و اهل خود را فرو نبرد؟! چنانکه خداوند نیز در قرآن کریم فرموده، زمین مدّتی بدون حجّت بوده است:

﴿قَدۡ جَآءَكُمۡ رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَكُمۡ عَلَىٰ فَتۡرَةٖ مِّنَ ٱلرُّسُلِ﴾ [المائدة: ۱۹]

«فرستادهٔ ما پس از دوران فترت فرستادگان، به نزد شما آمده [و حقایق دین را] برایتان بیان می‌کند».

دیگر از قصّه‌های این مرد، خبر پنجم باب ۱۶۶ کافی است که می‌گوید: امام باقر فرموده: در آسمان هفتاد صف از ملائکه هستند که اهل زمین نمی‌توانند آنها را شمارش کنند. آنان دینشان را ولایت می‌دانند! می‌پرسیم: چرا فقط هفتاد صف؟ پس سایر ملائکه بر چه دین و آیینی هستند؟ آیا در ملکوت هم تفرقه و فرقه‌پرستی است. آیا آنجا هم با ولایت و بی‌ولایت داریم؟! هر که دین خود را از اینگونه افراد غالی و کذّاب گرفته باشد، طبعاً باید این خرافات را تحویل بگیرد!

* حدیث ۷- به قول مجلسی ضعیف است. اکثر رُواتش خوشنام نیستند. امّا از قول امام نقل کرده که خدا دین و علم خود را بر آب حمل کرد، پیش از آنکه زمین و آسمان و جن و انس موجود باشند! از این کذّابان می‌پرسیم: آیا آب علم و دین دارد؟

٤٤- باب الرّوح

این باب چهار حدیث دارد، که مجلسی فقط حدیث اول را صحیح و حدیث دوم را حسن و سوم را مجهول و چهارم را ضعیف دانسته، و استاد بهبودی هیچ یک از آنها را صحیح ندانسته است.

متن احادیث این باب خصوصاً احادیث ۱ و ۲ و ۴ ایرادی ندارد و مخالف قرآن کریم نیست. امّا قبول حدیث سوّم که می‌گوید: «إن الأرواح مجانسة للرّیح = همانا ارواح با باد مجانس‌اند» محلّ تأمّل است، زیرا باد چیزی جُز حرکت هوا نیست و هوا بی‌خلاف بسیط نیست، در حالی که در مورد بساطت روح سخن بسیار است. خداوند در مورد خلق روح به خود ﴿فَتَبَارَكَ ٱللَّهُ أَحۡسَنُ ٱلۡخَٰلِقِينَ ١٤﴾ [النمل: ١٤] فرموده امّا در مورد خلقت هوا و باد چنین نکرده است. خداوند در مورد باد نفرموده: «قل الرّیح من أمر ربّي» امّا در مورد روح فرموده:

﴿قُلِ ٱلرُّوحُ مِنۡ أَمۡرِ رَبِّي﴾ [الإسراء:۸۵].

٤٥- باب جوامع التّوحید

این باب مشتمل بر هفت حدیث است که هر دو «محمّدباقر» هیچ یک از آنها را صحیح ندانسته‌اند. مجلسی حدیث اوّل و چهارم را مرفوع و هفتم را مرسل و حدیث دوّم و پنجم را ضعیف و سوّم و ششم را مجهول شمرده است.

متن احادیث به نظر ما عالی است و با عقل و قرآن مخالف نیست.

٤٦- باب النّوادر

این باب مشتمل بر یازده حدیث است که استاد بهبودی هیچ یک از آنها را صحیح ندانسته، مجلسی نیز حدیث اوّل را مرسل و حدیث ۴ و ۷ و ۸ را مجهول و ۳ و ۵ و ۱۰ را ضعیف و ۱۱ را مجهول و مرسل و حدیث ۶ و ۹ را حسن و حدیث دوم را صحیح شمرده است. اینک بپردازیم به متن احادیث:

* حدیث ۱- امام صادق‌علیه‌السلام از راوی پرسیده: مردم دربارهٔ آیهٔ:

﴿كُلُّ شَيۡءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجۡهَهُۥ﴾ [القصص: ۸۸]

چه می‌گویند؟ وی عرض می‌کند که مردم می‌گویند: «هر چیزی جُز وجه خداوند، هلاک می‌شود» امام با تعجّب فرموده: سبحان الله! قول بزرگی گفته‌اند!. امّا قول مردم به

هیچ وجه تعجّب ندارد و ترجمهٔ بدون کم و زیاد آیهٔ شریفه است. امّا روایت، معنایی مبهم برای آیه ذکر کرده و آن را به امام علیه السلام نسبت داده است و می‌گوید: امام فرموده که مقصود از آن، وجه خداست که از آن آمده می‌شود؟! باید از راوی که روایتش را به نام امام صادق علیه السلام به هم بافته است، پرسید: آیا خودت فهمیده‌ای که چه بافته‌ای؟

چنانکه در توضیح روایت بعدی خواهیم دید، حضرت علی علیه السلام **وجه الله** را به ذات إلهی تفسیر و تعبیر فرموده است.

* حدیث ۲- به سبب وجود «برقی» در سند این حدیث، نمی‌توان به آن اعتماد کرد، امّا مجلسی آن را صحیح دانسته است! متن حدیث نیز **وجه الله** را برخلاف قول امام‌المتّقین حضرت علی علیه السلام معنی کرده است. از آن بزرگوار دربارهٔ معنای «وجه الله» سؤال شد، آن حضرت فرمود: تا آتشی افروختند، آنگاه از سائل پرسید: وجه این شعلهٔ آتش کجای آن است؟ گفت: از همه سو، «وجه» است، فرمود: **وجه‌الله** نیز ذات او و خود اوست[1].

نویسنده گوید: یکی از معانی «وجه» در فارسی «روی و چهره» است که بشر با آنان به بالا و پایین و چپ و راست و.... توجّه می‌کند، البتّه چون قوّهٔ بینایی و شنوایی.... در چهره و صورت انسان قرار دارد از این‌رو با صورت توجّه می‌کند امّا خدای متعال بالذّات سمیع و بصیر است و نیازی به آلت شنوایی و بینایی ندارد و به ذات خویش عنایت دارد و وجه او همان ذات اوست. متأسفانه این روایت برای **وجه الله** معنایی ذکر کرده که به هیچ وجه با صدر و ذیل آخرین آیهٔ سورهٔ «قصص» تناسب ندارد!

*حدیث **۳**- حدیثی مرفوع است که «محمّد بن سِنان» از فردی مجهول به نام «ابوسلّام النّخّاس» روایت می‌کند و البتّه نقل چنین روایتی از فردی مانند او بعید نیست.

۱- ر. ک. سفینة البحار، ج ۲، ص ۶۳۵. این روایت در تفسیر صافی ذیل آیه ۱۱۵ سوره بقره و کتب دیگر نیز مذکور است.

وی یکی از غُلاة و کذّابان رسواست که به قول «شیخ مفید» علمای شیعه در متّهم‌بودن و ضعف وی اختلاف ندارند. ما «ابن سنان» را در کتاب **خرافات وفور در زیارات قبور** (ص ۲۸۱) معرّفی کرده‌ایم ودر اینجا تکرار نمی‌کنیم. مرحوم «قلمداران» نیز دو نمونه از احادیث رسوای وی را در کتاب «**زیارت و زیارتنامه**» (صفحه ۸۱ به بعد) آورده است، بدانجا مراجعه شود[۱]. در اینجا یادآور می‌شویم که وی از رُوات حدیثی است که می‌گوید: «رمضان همیشه سی روزه است»!! «نجاشی» و «کشّی» گفته‌اند: که «فضل بن شاذان» و «أیوب بن نوح» نقل احادیث محمّد بن سِنان را جایز نمی‌دانسته‌اند.

یکی از تحفه‌های «ابن سنان»، روایت ذیل است که «کشّی» نقل کرده و دلالت بر انحراف کامل و فساد عقیدهٔ وی دارد: «**عن محمّد بن سنان قال: دخلت على أبي جعفر الثّانی**علیه‌السلام **فقال لي: يا محمّد! كيف أنتَ إذا لعنتُك وبرئتُ منك وجعلتُك محنة للعالمين، أهدي بك من أشاءُ وأضل بك مَن أشاء، قال: قلت له: تَفعلُ بعبدك ما تشاء يا سيّدي، إنَّك على كل شيءٍ قدير. ثم قال: يا محمّد! أنت عبد قد أُخلِصتَ لله، إنِّي ناجيتُ الله فيك فأبى إلا أن يُضِلَّ بك كثيراً ويهدي بك كثيراً**[۲] = محمّد بن سنان مدّعی است که بر امام جوادعلیه‌السلام وارد شدم، آن حضرت به من فرمود: ای محمّد! چگونه خواهد بود اگرتو را لعن کرده و از تو بیزاری جویم و تو را [وسیلهٔ] امتحان جهانیان قرار دهم که با تو هر که را بخواهم هدایت نمایم و هر که را بخواهم گمراه سازم؟ گفتم: **ای سرورم با بنده‌ات هرکار که بخواهی می‌کنی همانا تو بر هرچیز توانایی [أعوذ بالله تعالى من هذه الأباطيل]** سپس امام [به جای آنکه به وی اعتراض کند] فرمود: ای محمّد! تو بنده‌ای هستی که برای خدا خالص شده‌ای، من در بارهٔ تو با خداوند مناجات کرده‌ام و خدا خواسته است که بسیاری را توسّط تو گمراه سازد و بسیاری را هدایت فرماید»!!

۱- آن مرحوم وی را در کتاب «زکاة» (ص ۲۲۰ به بعد) نیز معرّفی کرده است.

۲- رجال کشّی، چاپ کربلاء، ص ۴۸۷.

آیا اگر کسی با پیامبر این چنین سخن می‌گفت و آن حضرت را به مقام ربوبیّت می‌رساند، آن حضرت اعتراض نمی‌فرمود[1]؟ آیا «ابن سنان» فراموش کرده که امام جوادعليه‌السلام فرزند بزرگوار حضرت علیعليه‌السلام است که به فردی که آن حضرت را ستوده بود، فرمود: «**إنّ مِن حقّ مَن عظم جلال الله سبحانه في نفسه، وجلّ موضعه من قلبه، أن يَصغُرَ عنده ـ لِعظم ذلك ـ كلُّ ما سواه** = شایسته است کسی که عظمت خدای متعال در جانش بزرگ آمده و رفعت مرتبت الهی در دلش عظمت یافته، همه چیز جُز حقّ، در نظرش [به سبب عظمت الهی] کوچک آید» (نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۲۱۶). و همچنین فرمود: «**عظم الخالق عندك يُصَغِّرُ المخلوق في عينك** = عظمت آفریدگار موجب می‌شود که مخلوق در نظرت کوچک باشد» (نهج‌البلاغه، کلمات قصار ۱۲۹ و خطبهٔ ۱۹۳). آری، فرزند بزرگوار این امام همام یعنی امام جوادعليه‌السلام قطعاً در برابر اینگونه سخنان شرک‌آمیز سکوت نخواهد کرد.

دیگر از اباطیل «ابن سنان» روایت نخست باب ۷۲ کافی است[2]، وی در حدیث مذکور مدّعی است که امام صادق فرموده: «**جرى له (= عليّ) من الفضل مثل ما جرى لمحمّد**صلى‌الله‌عليه‌وآله» منظورش آن است که همان فضیلتی که خداوند به محمّدصلى‌الله‌عليه‌وآله عطا فرموده به حضرت امیرعليه‌السلام نیز عطا شده است! و یا مدّعی است که حضرت علیعليه‌السلام بارها می‌فرمود: «**أقرّت لي جميع الملائكة والرّوح والرّسل بمثل ما أقرّوا به لمحمّد** = همهٔ فرشتگان و روح‌القدس و انبیاء آنچه را که برای محمّدصلى‌الله‌عليه‌وآله اقرار نموده‌اند برای من نیز همانند آن را اقرار کرده‌اند»!!

می‌گوییم: فضل خدا بر پیامبر اکرمصلى‌الله‌عليه‌وآله، نعمت نبوّت بوده است که همهٔ فرشتگان و روح القدس نیز آن را پذیرفته‌اند و بدان اقرار دارند، آیا این فضیلت نیز به علیعليه‌السلام یا سایر أئمّه عطا شده است؟!

۱- مفید است در این مورد رجوع کنید به کتاب **خیانت در گزارش تاریخ** (چاپ اوّل) انتشارات چاپخش، ج ۱، ص ۲۶ و ۲۷.

۲- اصول کافی، ج ۱، ص ۱۹۶ - هر دو «محمّدباقر» این حدیث را صحیح ندانسته‌اند و مجلسی به ضعف هر دو سند آن تصریح کرده است.

دیگرآنکه می‌گوید: «**جعلهم الله أركان الأرض أن تميدَ بأهلها** = خداوند ایشان (=أئمه) را ارکان زمین قرارداده که زمین، مردم‌را نجنباند»!! قرآن فرموده که خدا کوه‌ها را خلق کرد تا زمین مضطرب و لرزان نشود امّا غُلات می‌گویند که امام رکن زمین است و اگر امام نباشد زمین مضطرب خواهد شد. می‌گوییم: قبل از خلقت حضرت آدمعليه‌السلام و یا قبل از تولد پیامبراسلامصلى‌الله‌عليه‌وآله زمین هر طور که بوده پس از انبیاء و أئمه نیز همان طور خواهد بود.

دیگر آنکه می‌گوید: «**الرّادّ عليه في صغيرة أو كبيرة على حدّ الشّرك بالله** = مخالف با او (=علی) در أمری کوچک یا بزرگ، در حدّ و مرز شرک به خداوند است». می‌گوییم: اگر چنین است پس چرا حضرت علیعليه‌السلام خوارج و سپاه معاویه و.... یعنی مخالفانی را که حتّی با او جنگیدند به شرک و نفاق نسبت نمی‌داد و در بارهٔ آنها فرمود: «**هم إخواننا بغوا علينا** = آنان برادران ما هستند که بر ما گردنکشی و نافرمانی کردند»[1]. مطّلعین از تاریخ به خوبی می‌دانند که علیعليه‌السلام در دوران زمامداری خویش در مورد مخالفانش احکام مسلمین را جاری می‌دانست، به عنوان نمونه آن حضرت پس از جنگ جمل، سه روز در خارج بصره اقامت فرمود و بر کشتگان جنگ - خواه از سپاه خودش بودند یا از لشکر مخالفان - نماز خواند و با آنان مانند غیرمسلمین و مشرکین رفتار نکرد[2]. فرزند آن حضرت، امام صادق نیز فرموده: **صلِ على مَن مات مِن أهل القبلة وحسابه على الله** = هر که از اهل قبله درگذشت، بر او نماز [میّت] به جای آور، محاسبهٔ اعمال او با خداست»[3].

دیگر آنکه می‌گوید: «**عُلِّمتُ المنايا والبلايا** = مرگ مردم و بلاهایی [که دچارش می‌شوند] به من آموخته شده است». با توجّه به آنچه در این کتاب، در فصل «**علم غيب**

۱- وسائل الشيعة، ج ۱۱، ص ۶۲ (کتاب جهاد، باب ۲۶) حدیث دهم. در نهج‌البلاغه (خطب ۱۲۲) نیز درباره مخالفان خود می‌فرماید: «**لكنّا إنّما أصبحنا نُقاتل إخواننا في الإسلام** = ولی اینک ما با برادران اسلامی خود می‌جنگیم».

۲- الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ج ۳، ص ۱۳۱ و البدایة والنّهایة، ج ۷، ص ۲۴۵ - ترجمه تاریخ طبری، ج ۶، ص ۲۴۷۰ و ۲۴۷۱ (ترجمه ابوالقاسم پاینده).

۳- وسائل الشیعة، ج ۲، ص ۸۱۴.

و معجزه و کرامت» گفته‌ایم، بطلان این ادّعا واضح است. قرآن نیز فرموده:

﴿وَمَا تَدۡرِي نَفۡسٞ مَّاذَا تَكۡسِبُ غَدٗاۖ وَمَا تَدۡرِي نَفۡسُۢ بِأَيِّ أَرۡضٖ تَمُوتُۚ إِنَّ ٱللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٞ﴾ [لقمان: ٣٤]

«هیچ کس نمی‌داند فردا چه کاری خواهد کرد و هیچ کس نمی‌داند به کدام سرزمین خواهد مرد براستی که خداست دانای آگاه».

پس چگونه ممکن‌است حضرت علی‌علیه‌السلام از مرگ مردم و بلاهایی‌که بدان مبتلا می‌شوند، مطّلع باشد؟!

دیگر آنکه از قول امام می‌گوید: «**أنا الفاروق الأكبر** = من فاروق بزرگترم». پیداست که جاعل روایت چون شنیده که خلیفهٔ ثانی به «فاروق» ملقّب است، از زبان امام جعل کرده که فرموده: من فاروق بزرگترم. با همین گونه جعلیّات، مذهبی ساخته‌اند که اکثر مذاهب اسلامی به آن خوشبین نیستند و باعث دوری مسلمین از یکدیگر شده‌اند.

دیگر آنکه می‌گوید: «**كان أميرالمؤمنين**علیه‌السلام **باب الله** = امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام باب خداست». چنانکه در صفحات قبل نیز گفته‌ایم، می‌پرسیم: چرا حضرت امیر خود فرموده است که خداوند در و دربان ندارد[1]؟ معلوم می‌شود که جاعلین این حدیث از سخنان حضرت امیرعلیه‌السلام بی‌خبر بوده‌اند.

آری، حدیث سوّم این باب را چنین کسی روایت کرده و ائمّه را «وجه خدا» دانسته است. می‌گوییم: مگر «وجه خدا» پیر می‌شود یا می‌میرد؟! در حالی که پیامبر و ائمّه پیر می‌شدند و می‌مردند، پس چگونه ممکن است آنان وجه خدا باشند؟!

همچنین ائمّه را چشم و دست خدا دانسته است!! آیا خدا قبل از ولادت ائمّه و یا پیامبر، وجه و چشم و دست نداشت؟! خدایی که وجه و چشم و دستش یکی از بندگان محتاج باشد، چگونه خدایی است؟ آیا اینگونه احادیث مخالف آیهٔ:

﴿وَرَبَّكَ فَكَبِّرۡ﴾ [المدثر: ٣]

«و پروردگارت را بزرگ دان».

١- ر. ک. صفحه ٢٨٨ کتاب حاضر.

نیست؟ باید در برابر این اباطیل این آیت را بخوانیم: ﴿سُبۡحَٰنَ رَبِّكَ رَبِّ ٱلۡعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ ١٨٠﴾.

* حدیث ٤- این حدیث را قبلاً در صفحه ۱۶۱ کتاب بررسی کرده‌ایم بدانجا مراجعه شود.

* حدیث **٥**- از این حدیث قبلاً در صفحه ۷۹ و صفحه ۲۸۸ سخن گفته‌ایم[۱].

* حدیث **٦**- راوی این حدیث «حمزه بن بزیع»، به قول ممقانی از ضعفاست. وی همان است که از «علی بن أبی حمزۀ بطائنی»[۲] پول گرفت تا مذهب واقفیّه را ترویج کند. امام رضاعليه‌السلام او را شقّی شمرده و فرمود: وی جُز به حالت کفر از دنیا نمی‌رود. حال ای خوانندۀ محترم، ملاحظه کن که کلینی خرافات و شرکیّات اینگونه رُوات را که اکاذیب خود را به نام امام بافته‌اند در کتاب «کافی» گرد آورده است!

* حدیث **٧**- در این حدیث مانند حدیث ۵ امام را حجّت و در و زبان و وجه و چشم خدا شمرده است در حالی که واضح است پس از پیامبر اکرم، حجّتی نیست چنانکه حضرت علیعليه‌السلام نیز فرموده: «**تمّت بنبیّنا محمّد**صلى‌الله‌عليه‌وآله **حجّته** = حجّت خداوند با پیامبرمان محمّدصلى‌الله‌عليه‌وآله خاتمه یافت» (نهج البلاغه، خطبۀ ۹۱). همچنین این روایت مخالف است با قول علیّعليه‌السلام که «وجه‌الله» را ذات خدا دانسته است.

* حدیث **٨**- راوی آن هاشم بن ابوعُمارۀ جنبیّ یا ابوعمار حیتی، مجهول است. در این روایت نیز به حضرت امیرعليه‌السلام افتراء بسته‌اند که فرموده: من «باب الله» هستم! می‌گوییم: مقام آن بزرگوار أجلّ از آن است که چنین سخنی بگوید. اینگونه ادّعاها و خودستایی‌ها بیشتر از کسانی از قماش «میرزا علی‌محمد باب» و «میرزاحسینعلی بهاء» و امثال آنها سر می‌زند.

۱- سند این حدیث را مرحوم قلمداران در کتاب **زیارت و زیارتنامه** (ص ۱۰۱ به بعد) بررسی کرده است.

۲- برای شناخت او رجوع کنید به صفحه ۱۹۵ و ۱۹۸ کتاب حاضر.

پیش از آنکه نهمین حدیث این باب را مورد رسیدگی قرار دهیم، لازم است ابتداء فردی را بشناسیم و سپس به حدیث شمارهٔ ۹ توجّه کنیم، زیرا این کار برای شناخت راوی سوّم حدیث شمارهٔ ۹ ضروری است.

شخصی که اینک او را معرّفی خواهیم **کرد صالح بن عقبه بن قیس بن سمعان أبی‌ربیحه** است که برادر فاضل ما جناب «قلمداران»رحمه‌الله او را در کتاب «**زیارت و زیارتنامه**» (ص ۶۵ به بعد) معرّفی کرده است. در اینجا یادآور می‌شویم که «غضائری» دربارهٔ **صالح بن عُقبَه** می‌گوید: به او اعتنا نمی‌شود و بسیار دروغگو و غالی است.

این مرد در نقض وحدت اسلامی و افروختن آتش تفرقه در میان مسلمین ید طولا دارد. از جمله مرویّات او «**زیارت عاشورا**» است که باکمال تأسّف قراءت آن در میان امامیّه متداول است و علمای ما مردم را از بُطلان این به اصطلاح دعا، آگاه نمی‌کنند و متأسّفانه بنا به قاعدهٔ مضرّهٔ «تسامح در أدلّهٔ سنن» به سند آن توجّه نمی‌شود! ذیل زیارتنامهٔ عاشورا شامل لعن بر معاویه و یزید و خلفای راشدین است و می‌گوید: «اللهمّ خُصَّ أنتَ أوّل ظالم باللعن منّي وابدأ به أوّلاً ثمّ الثاني ثمّ الثالث والرّابع، اللهمّ العن یزید خامِساً = پروردگارا تو خود نخستین ستمگر را از جانب من به لعنت، مخصوص بدار و [این لعنت را] از او آغاز کن و سپس دوّمی و سپس سوّمی و چهارمی را [بیفزا] و پروردگارا یزید را به عنوان پنجمی لعنت کن[1]»!! چنانکه ملاحظه می‌شود در اینجا معاویه و یزید را همردیف ابوبکر و عمر قرار داده و به روی خود نیاورده که حضرت أمیرعلیه‌السلام که با معاویه جنگید با خلفای راشدین بیعت فرمود و آنها را یکسان نشمرد و من گمان ندارم که هیچ مسلمان منصفی - حتّی اگر با ابوبکر و عمر کاملاً موافق نباشد - آنان را همسنگ معاویه و یزید بداند. نعوذ بالله من التّعصّب.

۱- مصباح المتهجّد، شیخ طوسی، مؤسّسة الأعلمی (بیروت)، ص ۵۳۶ - ابن عقبه ذیل این دعا را، یعنی همان قسمت که شامل لعن و سلام است، از مجهولی به نام «علقمة بن محمد الحضرمی» آورده است!

در مورد این دعا، اغراقی عظیم کرده و مدّعی است هر کس به آن بپردازد، «**کتب اللهُ تعالی لهم ثواب ألف حجّة وألف عُمرة وألف غزوة کلّها مع رسول الله صلی الله علیه و آله وکان له أجر وثواب مصیبة کل نبیّ ورسول ووصیّ وصدّیق وشهیدٍ مات أو قتل منذُ خلق الله الدّنیا إلی أن تقوم الساعة** = خداوند متعال برایشان ثواب هزار حجّ و هزار عمره و هزار غزوه همراه پیامبر صلی الله علیه و آله می‌نویسد و پاداش و ثواب مصیبت و رنج هر پیامبر و رسول و وصیّ و صدّیق و شهیدی که از زمان آفرینش دنیا تا قیام قیامت کشته شده و یا مرده است، خواهد داشت.»!! ملاحظه می‌فرمایید که بدین ترتیب ثواب خوانندهٔ این دعا به مراتب از خود سیّدالشّهداء علیه السلام بیشتر خواهد شد!!!

۲- راوی روایت «کسی که به یاد امام حسین علیه السلام به قدر بال مگسی اشک بریزد، وارد بهشت می‌شود» نیز صالح بن عقبه است[۱].

۳- دیگر از روایات «ابن عقبه» که کلینی روایت کرده، حدیث زیر است: «.... از اسماعیل بن بَزیع از صالح بن عُقبَه روایت شده که یزید بن عبدالملک نَوفَلی می‌گوید: در حالی بر امام صادق علیه السلام وارد شدم که اناری در دست داشت، [آن حضرت به خادمش] فرمود: ای مُعَتِّب به او اناری بده، زیرا مشارکت در هیچ چیز به اندازهٔ مشارکت در خوردن انار برایم ناخوشایند نیست! سپس آن حضرت حجامت کرد و به من نیز فرمود که حجامت کنم، من نیز حجامت کردم، سپس فرمود تا اناری دیگر آوردند و فرمود: ای یزید، هر مؤمنی که یک انار کامل بخورد، خداوند چهل روز شیطان را از تابناکی و نورانیّت دلش دور می‌سازد و کسی که دو انار بخورد خدا صد روز شیطان را از نورانیّتِ دلش دور می‌سازد و کسی که سه انار کامل بخورد خدا یک سال شیطان را از نورانیّت دلش دور می‌سازد و کسی که خدا شیطان را از نورانیّتِ دلش دور سازد، گناه نمی‌کند و کسی که گناه نکند وارد بهشت می‌شود»[۲]. چنانکه ملاحظه

۱- این روایت را در صفحه ۶۶ و ۶۷ کتاب زیارت و زیارتنامه مطالعه فرمایید.

۲-... **عن محمّد بن إسماعیل بن بزیع عن صالح بن عقبة عن یزید بن عبدالملك النّوفلي قال: دخلتُ علی أبي‌عبدالله علیه السلام وفي یده رمّانة فقال: یا معتب! أعطه رمانة فإنّي لم أُشْرَك فی شيءٍ أبغض إليَّ مِنْ أن أُشرَك في رمّانة ثم احتجم وأمرني** ←

می‌کنید لازم نیست برای دخول در بهشت زحمت چندانی متحمّل شویم بلکه کافی است هرسال سه انار کامل بخوریم و به بهشت برویم! ای کاش پیامبر اکرمﷺ که بیست و سه سال برای تربیت مؤمنین رنج برد و موعظه کرد و زحمت کشید به آنها توصیه می‌فرمود سالی سه أنار کامل بخورند!!

در جلد پنجم «وسائل الشّیعة» (کتاب الحج، أبواب المزار وما یناسبه) در «ابواب تأکّد استحباب زیارة الحسین»، احادیث ضدّ قرآن نامعقولِ غلوّآمیز متعدّدی از «ابن عقبه» دربارهٔ زیارت امام حسین‌علیه‌السلام و عزاداری برای آن حضرت نقل شده که فقط دو نمونه را ذکر می‌کنیم و طالبین می‌توانند خود به کتاب مذکور مراجعه و سایر روایات این کذّاب را در آنجا ملاحظه کنند:

۴- از محمد بن اسماعیل از صالح بن عقبه از بشیرالدّهان روایت شده که امام صادق‌علیه‌السلام فرمود: همانا مردی که از نزد خانواده‌اش به سوی قبر امام حسین‌علیه‌السلام می‌رود با اوّلین گام گناهانش آمرزیده می‌شود و سپس پیوسته با هر قدمش بر پاکی و پاکیزگی او از گناهان، افزوده می‌شود تا اینکه به قبر می‌رسد و چون به قبر رسید خداوند در گوش او می‌فرماید: ای بنده‌ام، از من بخواه تا به تو بدهم و مرا بخوان تا تو را اجابت کنم، از من چیزی طلب کن تا به تو عطا کنم، و از من حاجتی بخواه تا برایت برآورم و امام صادق‌علیه‌السلام فرمود که بر خداست که آنچه را که بخشیده است، عطا فرماید![1]

أن أحتجم فاحتجمتُ ثمّ دعا برمّانة أخری وقال: یا یزید! أیّما مؤمن أکل رمّانة حتّی یستوفیَها أذهب الله الشّیطان عن إنارة قلبه أربعین صباحاً ومن أکل اثنتین أذهب الله الشّیطان عن إنارة قلبه مائة یوم ومن أکل ثلاثاً حتّی یستوفیها أذهب الله الشّیطان عن إنارة قلبه سنة ومَن أذهب اللهُ الشّیطانَ عن إنارة قلبه سنة لم یُذنب و مَن لم یُذنِب دخل الجَنّة»!! (الفروع من الکافی، ج ۶ «باب الرّمّان» ص ۳۵۳، حدیث ۹- همچنین در صفحه ۳۴۵ حدیث ۱۵ نیز از صالح بن عقبه است).

۱-... **عن محمّد بن إسماعیل عن صالح بن عقبة عن بشیر الدّهان عن أبي عبدالله‌علیه‌السلام قال: إن الرّجل لیخرج إلی قبر الحسین‌علیه‌السلام فله إذا خرج من أهله بأول خطوة مغفرة لذنوبه ثم لم یزل یقدّس بکل خطوة حتی یأتیه، فإذا أتاه وناجاه الله وقال: عبدي سلني أُعطِك وادعني أجبك، اطلب شیئا أعطك، سلني حاجة أقضها لك، قال: وقال أبوعبدالله‌علیه‌السلام: وحق علی الله أن یعطي ما بذل.** (وسائل الشیعة، ج ۱۰، ص ۳۲۷، حدیث ۲۸).

۵-... محمد بن اسماعیل از صالح بن عقبه از پدرش از علقمه در حدیث زیارت امام حسین از دور یا نزدیک در روز عاشورا، نقل کرده که امام باقر علیه السلام فرمود: سپس باید برای حسین علیه السلام زاری و نوحه‌سرایی کرده و بر او بگرید و در خانه‌اش به کسانی که از ایشان تقیّه نمی‌کند بگوید که بر آن حضرت بگریند و با اظهار جزع و زاری در خانه ذکر مصیبت آن حضرت را بر پا دارد و به یکدیگر مصیبت حسین را تعزیت و تسلیت بگویند و من ضامنم که اگر چنین کنند بر خدای - عزوجل - است(!!) که همهٔ آنها ثواب‌ها را عطا نماید! یعنی ثواب دو هزار حجّ و دو هزار عمره و دو هزار غزوه، گفتم: آیا تو ضمانت می‌کنی و بر عهده می‌گیری؟ فرمود: آری، برای کسی که چنین کند من ضمانت می‌کنم و بر عهده می‌گیرم! گفت: چگونه یکدیگر را تعزیت و تسلیت بگوییم؟ فرمود: می‌گویی: خدا پاداش ما را از مصیبتی که برای امام حسین بر ما رسیده است بزرگ نماید و ما و شما را با ولیّ خودش و حضرت مهدی از آل محمّد، از خونخواهان وی قرار دهد. و اگر می‌توانی در این روز به دنبال کاری نروی، چنین کن زیرا آن روز، روز شومی است که حاجت مؤمن برآورده نمی‌شود و اگر برآورده شود، مبارک نیست و در آن خیری نخواهد بود و هیچ یک از شما چیزی برای منزلش ذخیره نکند که هر که در این روز چیزی ذخیره کند آن چیز برای خود و خانواده‌اش برکت نخواهد داشت و اگر چنان که [گفتم] بکنند، خداوند بر ایشان ثواب هزار حجّ و هزار عمره و هزار غزوهٔ همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله، می‌نویسد و ثوابی همانند هر پیامبر و رسول و صدّیق و شهیدی خواهد داشت که از زمان آفرینش دنیا تا قیام قیامت، کشته شده یا مرده است!![1]

۱-... **عن محمّد بن إسماعيل عن صالح بن عقبه عن أبيه عن علقمة عن أبی جعفر علیه السلام (فی حديث زيارة الحسين يوم عاشورا من قرب و بعد) قال: ثمّ ليندب الحسين علیه السلام ويبكيه ويأمر من في داره ممّن لا يتّقيه بالبكاء عليه ويقيم في داره المُصيبة بإظهار الجزع عليه وليعزّ فيها بعضهم بعضاً بمصابهم بالحسين علیه السلام و أنا ضامن لهم إذا فعلوا ذلك على الله عزوجل جميع ذلك يعنى ثواب ألفي حجة وألفي عمرة، وألفي غزوة، قلت: أنت الضّامن لهم ذلك و الزّعيم؟ قال: أنا الضّامن و الزّعيم لمن فعل ذلك، قلت: وكيف يعزّى بعضنا بعضا؟ قال: تقول: عظم الله أجورنا بمصابنا الحسين علیه السلام وجعلنا وإيّاكم من الطّالبين بثأره مع وليّه والإمام المهدى من آل محمّد، وإن استطعت أن لا تنشر يومك فى حاجة فافعل، فإنّه يوم نحس لا تقضى فيه حاجة مؤمن وإن قضيت لم يبارك له فيها، ولا يرى فيها رشداً ولا** ←

می‌گوییم: چرا خداوند رحیم در کتابش چنین ثوابی را ذکر و بندگانش را به کسب آن تشویق نفرموده است.

٦- دیگر از تحفه‌های صالح بن عقبه برای مسلمیـن، حدیث دوّم باب ۱۶۶ کافی است که متضمّن جبر و مخالف مذهب تشیّع است[1]. وی مدّعی است که امام باقر﵇ فرمود: خدا مخلوقات را آفرید و هرکه را دوست داشت از گِل بهشت و هرکه را دشمن می‌داشت از گِل دوزخ آفرید! می‌گوییم: **اولاً**: این چیزی جُز عقیدهٔ جبریّه نیست و برخلاف تعالیم أئمّه است. **ثانیاً**: خدا با هیچ کسی دشمنی نداشته است. بنا به این روایت، امام باقر برای اثبات این ادّعای موهوم به دو آیه استناد کرده که هیچ ارتباطی به عالم طینت و عالم ذر و نظایر آن ندارد بلکه هر دو آیه مربوط به همین عالم است نه عالمی دیگر. آیا این راویان می‌خواسته‌اند غیرمستقیم برسانند که حضرت باقرالعلوم﵇ به قدری از قرآن بی‌اطّلاع بوده که بدون مناسبت به آیه‌ای نامربوط استناد کرده است؟ معلوم می‌شود که این احادیث را اشخاص جاهل مغرض جعل کرده‌اند. ما برای رسواکردن آنان، هر دو آیه را در اینجا ذکر می‌کنیم و مختصراً توضیح می‌دهیم: آیهٔ نخست آیهٔ ۸۷ سورهٔ شریفهٔ زخرف است که می‌فرماید:

﴿وَلَئِن سَأَلْتَهُم مَّنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ ٱللَّهُ﴾ [الزخرف: ۸۷]

«اگر از ایشان (مشرکین) بپرسی: چه کسی ایشان را آفریده است هر آینه خواهند گفت: خدا [و بت‌ها را خالق خویش نمی‌دانند]».

يدخرن أحدكم لمنزله فيه شيئاً فمن ادخر في ذلك اليوم شيئاً لم يبارك له فيما ادّخر ولم يبارك له في أهله، فإذا فعلوا ذلك كتب الله لهم ثواب ألف حجة وألف عمرة وألف غزوة مع رسول اللهﷺ وكان له كثواب كلّ نبيّ ورسول وصدّيق وشهيد مات أو قُتل منذ خلق الله الدّنيا إلى أن تقوم السّاعة! (وسائل الشيعة، ج ۱۰، ص ۳۹۸ و ۳۹۹، حدیث ۲۰) و نیز بنگرید به حدیث پنجم باب مذکور در صفحه ۳۷۲ و ۳۷۳ وسائل الشیعة که آن نیز از منقولات «صالح بن عقبه» است).

۱- کلینی یک بار دیگر این حدیث را آورده است (اصول کافی، ج ۲، ص ۱۰، حدیث ۳). در باب ۱۶۶ کافی اشتباهاً نام یکی از روات «جعفری» ذکر شده، امّا بار دوّم «جعفی» مکتوب گردیده، که صحیح همان است - هر دو «محمّدباقر» این حدیث را صحیح ندانسته‌اند و مجلسی به ضعف آن تصریح کرده است.

مرحوم طبرسی در تفسیر این آیه می‌گوید: ای محمّد! اگر از ایشان بپرسی: چه کسی آنان را از عدم به عرصهٔ وجود آورده است؟ هرآینه خواهند گفت: خدا، زیرا ضرورتاً می‌دانند که بتهایشان آنها را نیافریده‌اند. پس چگونه از عبادت خدا به عبادت غیر او روی می‌آورند. (مجمع‌البیان، ذیل آیهٔ ۸۷ سورهٔ زخرف) چنانکه ملاحظه می‌فرمایید آیه خطاب به مشرکین و کفّار است و هیچ ارتباطی به عالم ذر ندارد.

آیهٔ دوّم آیه‌ای است که می‌فرماید:

﴿فَمَا كَانُواْ لِيُؤۡمِنُواْ بِمَا كَذَّبُواْ بِهِۦ مِن قَبۡلُ﴾

لازم است بدانیم آنچه که آوردیم بخشی است از آیهٔ ۷۴ سورهٔ مبارکهٔ «یونس» که آن را به صورت کامل در اینجا ذکر می‌کنیم و یادآور می‌شویم که آیات پیش از آن مربوط به قوم نوح علیه‌السلام است:

﴿ثُمَّ بَعَثۡنَا مِنۢ بَعۡدِهِۦ رُسُلًا إِلَىٰ قَوۡمِهِمۡ فَجَآءُوهُم بِٱلۡبَيِّنَٰتِ فَمَا كَانُواْ لِيُؤۡمِنُواْ بِمَا كَذَّبُواْ بِهِۦ مِن قَبۡلُۚ كَذَٰلِكَ نَطۡبَعُ عَلَىٰ قُلُوبِ ٱلۡمُعۡتَدِينَ ٧٤﴾

«پس‌از او (= نوح) فرستادگانی را به سوی قومشان گسیل داشتیم که حجّت‌ها و دلایل روشن برایشان آوردند امّا آنان به چیزی که پیش از این تکذیب کرده بودند، ایمان نمی‌آوردند و ما این چنین بر دل‌های کسانی که به حقیقت ستم می‌کنند، مهر می‌زنیم».

مرحوم طبرسی در تفسیر این آیه می‌گوید: پس از حضرت نوح و هلاک‌کردن قومش و پس از اینکه بازماندگانش با توالد و تناسل رو به ازدیاد نهادند، پیامبرانی [از قبیل] ابراهیم و هود و صالح و لوط و شعیب و.... را با براهین و معجزاتی که نشانهٔ راستگویی آنان و شاهدی بر رسالت و نبوّتشان بود، به سوی قومشان فرستادیم امّا آنان چیزی را که پیشینیان آنان - یعنی قوم نوح - تکذیب کرده بودند، تصدیق نکردند و ایمان نیاوردند یعنی در کفر و سرکشی مانند پیشینیان خود رفتار کردند. (مجمع‌البیان، ذیل آیهٔ ۷۴ سورهٔ یونس) باید از این روات جاهل پرسید که آیه چه ارتباطی به عالم ذر و عالم طینت دارد؟ مقام امام باقر علیه‌السلام أجلّ از آن است که آیه را به موضوعی نامربوط نسبت دهد.

از همه مهمتر این که این حدیث - که نظایرش در کافی کم نیست - مخالف کتاب خداست زیرا قرآن از قول پیامبران می‌فرماید:

﴿إِن نَّحْنُ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ﴾ [ابراهیم: ۱۱]

«ما جُز بشری همانند شما نیستیم».

در حالی که بنا به این روایت، انبیاء مانند سایر مردم نبوده‌اند و خلقت آنها لااقلّ با کسانی که ایمان نمی‌آورند، یکسان نبوده است و آنان در دعوت بسیاری از مردم به ایمان، از مخاطبین خود توقّع نابجا داشته‌اند!!

اینک که با «صالح بن عقبه» آشنا شدیم، می‌پردازیم به سوّمین راوی حدیث نهم باب ۴۶ که «محمّد بن اسماعیل بن بزیع» نامیده می‌شود:

* حدیث **۹**- راوی سوم این حدیث «**محمّد بن اسماعیل بن بَزیع**» است که این روایت را از قول عموی کذّابش نقل می‌کند. اهل تحقیق می‌دانند که ناقل و مروّج أکثر اباطیل و اکاذیبِ «صالح بن عُقبَه» که با کیفیّت احادیثش در سطور فوق آشنا شدیم، همین جناب «محمّد بزیع» است - چنانکه احادیثی که از «ابن عقبه» در اینجا آورده‌ایم از طریق همین مرد نقل شده است - وی از «منصور بن یونس»[۱] نیز روایت کرده و همچنین اباطیل عمویش«حمزه بن بزیع» و افرادی از قبیل «خیبری بن علی الطّحان الکوفی»[۲] و «محمّد بن فضیل»[۳] را نقل می‌کند که هر سه از ضعفاء محسوب می‌شوند! به عبارت دیگر، مرویّات او از غیر «ابن عُقبَه» نیز عاری از اشکال نیست، وی از قول امام رضا می‌گوید: روز جمعه از سایر روزها کوتاه‌تراست (مصباح المتهجّد ص ۲۰۵). امّا جالب است بدانید که علمای رجال به جای اینکه او را جرح و تضعیف کنند و لااقلّ بگویند: «یَروي عن الغُلات والضّعفاء من دون تحرّج = بی‌محابا از غُلات و ضعفا روایت می‌کند: یا بگویند: «یَروي عن الضّعفاء» و نظایر آن، او را توثیق کرده‌اند!! درحالی که این خصوصیّت، از عِلَل ضعف راوی است. (فتأمّل) روایت نهم این باب نیز از احادیثی

---

۱ ـ « کشّی» او را تضعیف کرده و شیخ «طوسی» نیز او را واقفی دانسته است.

۲ـ «خیبری» را غضائری و نجاشی تضعیف کرده‌اند. دربارهٔ او رجوع کنید به‌کتاب «**زیارت و زیارتنامه**» صفحهٔ ۶۴.

۳ ـ او را در صفحهٔ ۳۰۵ همین کتاب معرّفی کرده‌ایم.

است که «محمّد بزیع» از عموی کذّابش نقل کره و ما حال نکبت مآل عمویش را قبلاً بیان کرده‌ایم[1].

متن حدیث نیز با آیات قرآن بازی کرده و مدّعی است که مقصود از «جنب الله» در آیهٔ ۵۶ سورهٔ زُمَر، علیّ بن أبی‌طالب است! غافل از اینکه سورهٔ شریفهٔ زُمَر مکّی است و این معنی در دوران مکّه بسیار نامناسب است. دیگر آنکه خداوند فرموده:

﴿وَٱتَّبِعُوٓاْ أَحۡسَنَ مَآ أُنزِلَ إِلَيۡكُم مِّن رَّبِّكُم مِّن قَبۡلِ أَن يَأۡتِيَكُمُ ٱلۡعَذَابُ بَغۡتَةٗ وَأَنتُمۡ لَا تَشۡعُرُونَ ۝٥٥ أَن تَقُولَ نَفۡسٞ يَٰحَسۡرَتَىٰ عَلَىٰ مَا فَرَّطتُ فِي جَنۢبِ ٱللَّهِ وَإِن كُنتُ لَمِنَ ٱلسَّٰخِرِينَ﴾ [الزمر: ۵۵-۵۶]

«و نیکوترین چیزی را که از پروردگارتان بر شما نازل شده، پیروی کنید، پیش از آنکه ناگاه شما را در حالی که بی‌خبرید عذاب الهی بیاید. و کسی بگوید: ای دریغا بر آنچه در حضور خدا، کوتاهی ورزیدم و به راستی من از استهزاءکنندگان بودم».

و نیز فرموده:

﴿قَدۡ خَسِرَ ٱلَّذِينَ كَذَّبُواْ بِلِقَآءِ ٱللَّهِۖ حَتَّىٰٓ إِذَا جَآءَتۡهُمُ ٱلسَّاعَةُ بَغۡتَةٗ قَالُواْ يَٰحَسۡرَتَنَا عَلَىٰ مَا فَرَّطۡنَا فِيهَا﴾ [الأنعام: ۳۱]

«همانا زیان کردند کسانی که ملاقات با خدا را دروغ شمردند تا آنکه قیامت ناگاه بیاید و گویند: ای دریغ بر ما که دربارهٔ آن (= قیامت) کوتاهی ورزیدیم».

این آیات به وضوح می‌رساند که این حسرتی است که هر بندهٔ کافر و نافرمانی به این حسرت مبتلا می‌شود، چه در زمان علی‌ﷺ باشد و چه در زمان انبیاء سابقین و چه در سایر زمانها و اختصاصی به حضرت علی‌ﷺ ندارد.

* حدیث **۱۰**- سند آن در نهایت ضعف است یکی از رُوات بدنام آن «معلّی بن محمّد» است که قبلاً با او آشنا شده‌ایم[2]. راوی دیگر آن «محمّد بن جمهور» است.

---

۱ ـ ر.ک. صفحهٔ ۳۱۳ کتاب حاضر.

۲- ر. ک. صفحه ۱۶۰ همین کتاب.

محمد بن جمهور العمّی البصری و پسرش «حسن» هر دو دروغگویند[1]. گرچه پدر را دروغگوتر دانسته‌اند! وی از غُلات بوده و «غضائری» فرموده: او فاسدالحدیث است و نباید حدیثش نوشته شود و من از او شعری دیده‌ام که در آن محرّمات خدا را حلال شمرده است! «نجاشی» نیز او را به همین خصوصیّات نکوهیده و فرموده: در او امور عظیمی است که خدا به خباثت آنها داناتر است!

این غالی کذّاب علاقهٔ بسیار دارد که برای خداوند متعال در و دربان و حجاب و.... بتراشد و همچنانکه در حدیث دهم باب حاضر مدّعی است امام باقر فرموده: محمّد «حجاب» خداست! در حدیث دوم باب ۷۰ کافی نیز می‌گوید: امام صادق فرموده: «**أوصیاء هم أبواب الله** = اوصیاء درهای خدایند»! امّا حضرت علی‌علیه‌السلام دربارهٔ خدا و خلق فرموده: «فما قطعکم عنه حجاب ولا أغلق عنکم دونه باب وإنّه لبکلِّ مکان، وفي کُلِّ حین وأوان ومع کلِّ أنس وجانّ = پرده‌ای شما را از خدا جدا نساخته و [میان خود و بندگان] دری بر روی شما نبسته و همانا او در هر مکان و همه جا و در هر وقت و زمانی حاضر و با هرانسان و جنّ همراه است» (نهج البلاغه، خطبهٔ ۱۹۵) و نیز فرموده: «لَم یجعل بینك وبینه من یحجبك عنه = خداوند بین خود و تو کسی که حجاب او از تو باشد قرار نداده است» (نهج البلاغه، نامهٔ ۳۱) و چنانکه گفته‌ایم[2] فرموده: خداوند در و دربان دارد. چنانکه ملاحظه می‌کنید حضرت امیرعلیه‌السلام می‌فرماید: خداوند در و حجاب ندارد امّا کذّابین ادّعا می‌کنند که ائمّه در و حجاب خدایند! همین اکاذیب زمینه‌ساز ادّعای امثال علی‌محمّد باب شده که بگوید که چون خدا «در» دارد من هم درِ خدایم!!

دیگر آنکه حجاب و پرده مانع‌اند، امّا «ملّامحسن فیض کاشانی» برای توجیه این حدیث، برخلاف لغت، چنین بافته که منظور از حجاب آن است که به وسیلهٔ آنها فیض

۱- حسن بن محمّد بن جمهور به دروغ عمر پدرش را بسیار طولانی و حدود ۱۲۰ سال ذکر می‌کرد تا تواند او را از اصحاب امام رضاعلیه‌السلام قلمداد کند و بدین ترتیب اکاذیبی را به نقل از پدرش به ائمّه نسبت دهد. (ر. ک. معرفة الحدیث، محمّدباقر بهبودی، ص ۷۲ و ۱۹۹).

۲ ـ ر.ک. صفحهٔ ۲۸۸ کتاب حاضر.

و رحمت و هدایت و توفیق از خداوند به بندگان می‌رسد، درحالی که **اوّلاً**: پر واضح است که به چنین وسیله‌ای حجاب گفته نمی‌شود[1]. **ثانیاً**: خداوند در قرآن امر کرده که مستقیماً به او روی آورده شود و فرموده:

﴿فَٱسۡتَقِيمُوٓاْ إِلَيۡهِ﴾ [فصلت: ٦]

«پس مستقیماً به سوی او بروید».

و این امر به وضوح می‌رساند که خدا باب و حجاب ندارد. و**الحمد لله ربّ العالمین وسبحانه وتعالی عمّا یقولون علوّاً کبیرا**.

* حدیث **۱۱**- مجهول و مرسل است و در دو مورد با قرآن بازی کرده است. اوّل با آیهٔ ۵۷ سورهٔ مبارکهٔ بقره و آیهٔ ۱۶۰ سورهٔ اعراف که ما در اینجا آیهٔ اخیر را ذکر می‌کنیم:

﴿وَظَلَّلۡنَا عَلَيۡهِمُ ٱلۡغَمَٰمَ وَأَنزَلۡنَا عَلَيۡهِمُ ٱلۡمَنَّ وَٱلسَّلۡوَىٰۖ كُلُواْ مِن طَيِّبَٰتِ مَا رَزَقۡنَٰكُمۡۚ وَمَا ظَلَمُونَا وَلَٰكِن كَانُوٓاْ أَنفُسَهُمۡ يَظۡلِمُونَ﴾ [الأعراف:١٦٠]

«و بر آنان (= بنی‌اسرائیل) ابر را سایبان ساختیم و منّ و سلوی بر آنان فرود آوردیم [و گفتیم:] از پاکیزه‌های آنچه که شما را روزی داده‌ایم بخورید و ایشان [با تباهکاری خویش] به ما ستم نکردند لیکن بر خویشتن ستم می‌کرده‌اند».

راوی می‌گوید: امام فرموده خداوند ما را با خودش آمیخته(!!) و ظلم به ما را ستم به خودش شمرده است. باید از راوی پرسید: چرا خدا مسألهٔ ظلم به ائمّه را در قصّهٔ حضرت موسی ذکر کرده است؟!

دوّم: دربارهٔ آیهٔ

﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ...﴾ [المائدة: ٥٥]

«همانا دوست شما خدا و پیامبر اوست و کسانی که ایمان آورده‌اند...».

۱- این روایت به قدری رسواست که حتّی مترجم متعصّب کافی نیز ناچار از متن عدول نموده و «حجاب = پرده» را به معنای «حاجب = پرده‌دار» ترجمه کرده است!! فتأمّل.

می‌گوید: منظوراز ﴿وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ﴾ ائمّه است. در حالی‌که ﴿وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ﴾ شامل همهٔ مؤمنین است وبه قرینهٔ آیهٔ ۵۱ و۵۷ که می‌فرماید: یهود ونصاری و کفّار را دوست نگیرید مقصود از «**ولیّ**» دوست است. در واقع منظور از این آیات آن است که ای مؤمنان، با کفّار و یهود و نصاری دوستی و به آنها اعتماد و اتّکا نکنید، آنها دوست شما نیستند بلکه خدا و رسولش و مؤمنان نمازگزار و زکات‌پرداز دوست شمایند. بنابراین، منحصر نمودن ﴿وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ﴾ به ائمّه، بازی‌کردن با قرآن و تهمت به آن بزرگواران است. (ر. ک. شاهراه اتّحاد، ص ۱۴۵).

٤٧– باب البداء

در این باب شانزده حدیث آمده که بهبودی هشت حدیث ۱ و ۲ و ۳ و ۴ و ۷ و ۸ و ۹ و۱۰ را صحیح دانسته و مجلسی حدیث ۱ و ۹ و ۱۱ را صحیح و حدیث ۶ و ۷ را مجهول همطراز صحیح(!!) و حدیث ۲ و ۳ و۴ و۱۵ را حسن شمرده است.

بدان که یکی از عقاید شیعه، مسألهٔ **بداء** است که مجلسی به چندین وجه آن را توجیه کرده امّا در کتاب خدا و سنّت قطعی رسول خداﷺ ذکر واضحی از آن نیست. از این‌رو در میان مذاهب اسلامی مورد نفی و اثبات واقع شده است. کتاب ما نیز مجال بحث مفصّل این مسأله نیست. ما این احادیث را سنداً بررسی می‌کنیم و اگر در متن آنها مطالبی مخالف کتاب خدا باشد، بیان می‌کنیم.

* حدیث **۱**– گرچه این حدیث را صحیح محسوب کرده‌اند[1] ولی چون راویان آن، در ابواب مختلف کافی خرافات بسیار نقل کرده‌اند، نمی‌توان به نقل آنها اعتماد کرد. متن آن نیز مورد تأمّل است زیرا در این حدیث اعتقاد به بداء را از هر عبادتی برتر شمرده امّا پرواضح است که اعتقاد به توحید خدا از هر چیز دیگر از جمله بداء مهمتر و گرامی‌تر است.

۱– مجلسی ذیل حدیث را که از ابن ابی‌عمیر نقل شده، مرسل دانسته است.

* حدیث **۲** و **۳** و **٤**- مجلسی این احادیث را «حسن» دانسته است.

* حدیث **۵**- هر دو «محمّد باقر» این حدیث را صحیح ندانسته‌اند. جالب است توجّه کنید که جاعل این روایت هنگام ذکر آیهٔ قرآن اشتباه کرده و به جای آنکه بگوید: ﴿أَوَ لَا يَذْكُرُ ٱلْإِنسَٰنُ أَنَّا خَلَقْنَٰهُ﴾ که صدر آیهٔ ۶۷ سورهٔ «مریم» است، صدر آیهٔ ۷۷ سورهٔ «یس» را آورده و به بقیهٔ آیهٔ ۶۷ سورهٔ مریم‌الصاق کرده است!! در این‌مورد در نُسَخ گوناگون «کافی» اختلافی نیست و نمی‌توان اشتباه نسّاخ را بهانه کرد[1].

چنانچه جناب «کلینی» که این همه از او تجلیل و تبجیل می‌کنند با قرآن انس می‌داشت، درمی‌یافت که اگر این آیه واقعاً بر امام قرائت شده بود، قطعاً امام، اشتباه سائل را متذکّر می‌شد و سکوت نمی‌فرمود.

* حدیث **٦** و **۷** و **۸**- مجهول است.

* حدیث **۹**- این حدیث را صحیح دانسته‌اند درحالی که «حسین بن سعید» از غُلاة است و از او روایاتی ناموافق با قرآن نقل شده است. راوی دیگر آن «حسن بن محبوب» است که پیش از پرداختن به متن حدیث، ابتداء او را معرّفی کرده و سپس به متن حدیث نهم این باب که از مرویّات اوست، می‌پردازیم.

گرچه ابوعلی حسن بن محبوب بن وهب بجلی **را ثقه شمرده‌اند امّا غالبا ضعفاء از او حدیث نقل می‌کنند، خود وی نیز برخلاف مشهور و چنانکه خواهیم دید، اخباری نامعقول و نامقبول از افراد منحرف و ضعیف، نقل می‌کند. در اینجا چند نمونه از احادیث او را می‌آوریم:**

۱- در حدیثی مرسل و بسیار غلوّ آمیز، به نقل از ابن‌محبوب آمده است که حضرت سجّاد علیه‌السلام فرمود: کسی که دوست می‌دارد صد و بیست و چهار هزار پیامبر با او

۱- به منظور تسهیل مقایسهٔ دو آیهٔ مذکور، هر دو را در اینجا ذکر می‌کنیم:

۱- ﴿أَوَ لَا يَذْكُرُ ٱلْإِنسَٰنُ أَنَّا خَلَقْنَٰهُ مِن قَبْلُ وَلَمْ يَكُ شَيْـًٔا﴾ (مریم / ۶۷)

۲- ﴿أَوَ لَمْ يَرَ ٱلْإِنسَٰنُ أَنَّا خَلَقْنَٰهُ مِن نُّطْفَةٍ فَإِذَا هُوَ خَصِيمٌ مُّبِينٌ﴾ (یس / ۷۷)

مصافحه کنند باید در شب نیمهٔ شعبان امام حسین علیه السلام را زیارت کند، زیرا فرشتگان و پیامبران [در آن شب] برای زیارت او از خداوند رخصت می‌گیرند، خوشا به حال کسی که با آنان مصافحه کند و آنان نیز با او مصاحفه نمایند![1]

می‌پرسیم: مگر روح مطهّرحضرت سیّدالشهداء علیه السلام در قبر اوست که انبیاء علیهم السلام برای زیارتش نزد قبرش حاضر می‌شوند؟! مگر آن حضرت، خود در دارالسّلام در جوار انبیاء و ملائکه نیست که آنها برای زیارتش شب نیمهٔ شعبان اجازه می‌گیرند و به ملاقات آن حضرت می‌روند؟!

سؤال دیگر آن است که آیا اگر هر ظالم و فاجری شب نیمهٔ شعبان به زیارت امام حسین برود، انبیاء با او مصافحه می‌کنند؟!

۲- بنا به نقل کلینی، حسن بن محبوب به نقل از مقاتل بن سلیمان می‌گوید: از امام صادق علیه السلام پرسیدند: طول قامت آدم و حوّاء هنگامی که به زمین هبوط کردند، چه قدر بود؟ فرمود: چنانکه در کتاب علی علیه السلام یافته‌ایم هنگامی که خداوند متعال آدم و همسرش حوّاء را به زمین هبوط داد، دو پای آدم در دو طرف کوه صفا و سرش نزدیک افق آسمان بود. او از گرمای خورشید، به خدا شکایت برد. خداوند به جبرئیل وحی کرد که آدم از گرمای تابش شکوه می‌کند، جبرئیل نیز آدم را درهم فشرد تا اینکه طولش به اندازهٔ هفتاد ذراع خودش رسید، سپس حواء را در هم فشرد تا اینکه طولش به سی و پنج ذراع خودش رسید[2]!!

علّامهٔ شوشتری می‌فرماید: پروردگار حکیمی که هر چیزی را به بهترین صورت آفریده و خداوند رحمانی که در خلقتش هیچگونه بی‌نظمی و تفاوت و هیچ خللی در

۱- عن الحسن بن محبوب عن أبي حمزة الثمالي عن علي بن الحسين علیه السلام قال: «من أحبّ أن يصافحه مائة ألف نبي وأربعة وعشرون ألف نبي فليزر الحسين علیه السلام ليلة النّصف من شعبان، فإنّ الملائكة والنّبيّين يستأذنون الله في زيارته فيؤذن لهم فطوبى لمن صافحهم وصافحوه». (وسائل الشيعة، ج ۱۰، ص ۱۶۷، أبواب المزار وما يناسبه، حديث ۸).

۲- روضه کافی، حدیث ۳۰۸.

کارش نمی‌بینی[1] و تمام مصلحت‌ها را برای هر جنبده و پرنده‌ای در نظر گرفته و آنها را از امور زیان‌آور محفوظ داشته، چگونه ممکن است خلیفهٔ خود را در زمین - که او را به سجود فرشتگان گرامی داشته است - نامتناسب و ناقص خلق کند، آنچنانکه بنا به این خبر، حتّی پس از فشرده‌شدن، به هفتاد ذراع خودش برسد و لابد هر ذراع او چند برابر ذراع ما بوده است و طبعاً محذور همچنان باقی است زیرا با این قامت نیز، بنایی او را از تابش آفتاب نمی‌پوشانده است! راوی [نخست این حدیث] مقاتل بن سلیمان بتری مذهب است و احتمالاً خود او این خبر را جعل کرده است[2].

«هاشم معروف‌الحسنی» نیز می‌گوید: بی‌تردید این روایات ساختهٔ داستان‌پردازان و یا از جعلیّات کعب‌الأحبار و وهب بن منبه و امثال آن دو است که اسرائیلیات را در حدیث و تفسیر [مسلمین] وارد کرده‌اند[3].

حتّی حارس البدع و مروّج الخرافات «مجلسی» دربارهٔ این حدیث می‌گوید: «**اعلم أنّ هذا الخبر من المعضلات التي حيّرت أفهام النّاظرين والعويصات الّتي رجعت عنها بالخيبة أحلام الكاملين والقاصرين** = بدان‌که این خبر از مشکلاتی است که فهم ناظران را متعجّب ساخته و از معضلاتی است که علمای بزرگ و غیر آنان از فهم آن نومید بازگشتند»!

۳- بنا به آنچه کلینی در باب ۷۱ (حدیث اوّل و چهارم) آورده، حسن بن محبوب مدّعی است که امام باقر علیه‌السلام دربارهٔ آیهٔ

﴿فَـَٔامِنُواْ بِٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦ وَٱلنُّورِ ٱلَّذِيٓ أَنزَلۡنَا﴾ [التّغابن: ۸]

«پس به خداوند و فرستاده‌اش و نوری که نازل کرده‌ایم، ایمان آورید».

فرموده: به خدا قسم [مقصود از] آن نور، نور ائمّهٔ آل محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله تا روز قیامت است!

برای اینکه بدانیم نوری که خداوند نازل فرموده چیست، **اوّلاً**: کلام شیخ طبرسی را از «مجمع‌البیان» نقل می‌کنیم که می‌گوید: «[آن نور] قرآن است که حاوی دلائل و

۱- به آیه ۳ سوره **الملک** اشاره کرده است.

۲- الأخبار الدّخيلة، محمّدتقی شوشتری، مكتبة الصّدوق، ج ۱، ص ۲۳۸.

۳- الموضوعات فی الآثار والأخبار، ص ۲۵۶.

براهینی است که [بشر] را به حقّ می‌رساند، از این رو آن را به نوری که با آن انسان راه می‌یابد، تشبیه فرموده است»[1].

ثانیاً: لازم است بدانیم که خدا در قرآن کریم هیچ انسانی را به نور تشبیه نفرموده بلکه کتب آسمانی را نور دانسته است [المائدة: ٤٤ و ٤٦، الأنعام: ٩١، فاطر: ٢٥] و خصوصاً قرآن کریم را نور شمرده و فرموده:

﴿قَدۡ جَآءَكُم مِّنَ ٱللَّهِ نُورٞ وَكِتَٰبٞ مُّبِينٞ﴾ [المائدة: ١٥]

«به راستی که از جانب خدا شما را نور و کتابی روشنگر آمده است».

و فرموده:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ قَدۡ جَآءَكُم بُرۡهَٰنٞ مِّن رَّبِّكُمۡ وَأَنزَلۡنَآ إِلَيۡكُمۡ نُورٗا مُّبِينٗا﴾ [النساء: ١٧٤]

«ای مردمان، شما را از پروردگارتان دلیلی آمده است و به سوی شما نوری روشنگر نازل کرده‌ایم».

و فرموده:

﴿جَآءُو بِٱلۡبَيِّنَٰتِ وَٱلزُّبُرِ وَٱلۡكِتَٰبِ ٱلۡمُنِيرِ﴾ [آل عمران: ١٨٤]

«[انبیاء] دلائل روشن و صحیفه‌ها و کتاب نورانی آوردند».

رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز می‌فرماید: «**إنَّ هذا القرآن حبل الله وهو النّور المبين** = همانا این قرآن ریسمان خداست و نوری روشنگر است»[2]. و حضرت أمیر علیه السلام نیز فرموده: «**ثم أنزل عليه الكتاب نوراً لا تطفأ مصابيحه وسراجاً لا يخبو توقّده** = آنگاه بر او کتابی نازل فرمود که همچون نوری است که قندیلهایش خاموش نمی‌شود و چراغی است که افروختگی آن فرو ننشیند»[3]. و فرموده: «**عليكم بكتاب الله فإنّه الحبل المتين والنّور المبين** = برشما باد [تمسّک] به

١- **وهو القرآن، سمّاه نوراً لِما فيه من الأدلّة والحجج الموصلة إلى الحقّ فشبّه بالنّور الّذي يهتدي به إلى الطريق.**

٢- مجمع‌البیان، دارالمعرفة، ج ١، ص ٨٥ (الفنّ السّادس).

٣- نهج‌البلاغه، خطبه ١٩٨.

کتاب خدا که همانا آن ریسمان مستحکم و نور روشنگر است»[۱]. و فرموده: «**والنّور المقتدی به ذلك القرآن** = و نور مورد اقتداء همان قرآن است»[۲]. و باز دربارهٔ قرآن فرموده: «**واستشفوا بنوره فإنّه شفاء الصّدور** = از نور قرآن شفا بجویید که شفای دلها در آن است»[۳]. و فرموده: «**والنّور السّاطع والضّیاء اللامع** = قرآن نور تابان وفروغ درخشان است»[۴]. و فرموده: «**أتمّ نوره وأكمل به دینه** = نور خویش را بدان تمام و دینش را با آن کامل فرمود»[۵].

البتّه مخفی نماند که قرآن، پیامبر را «سراج» دانسته نه نور و طبعاً از سراجِ نبوّتِ پیامبراکرمﷺ نور قرآن ساطع می‌شود، بدین سبب قرآن نفرموده ما پیامبر را نازل کرده‌ایم بلکه می‌فرماید ما پیامبر را فرستادیم و اگر در آیهٔ مذکور، أئمّه منظور بودند، می‌فرمود، آنها را فرستادیم و فعل «**أنزلنا** = نازل کردیم» استعمال نمی‌کرد. علاوه بر این اگر امام «نور» باشد، پیامبراکرم به مراتب اولی، «نور» خواهد بود ولی چنانکه می‌بینیم آیهٔ شریفه، پیامبر را در کنار نور آورده و به آن عطف کرده و معنایش این است که پیامبر یک چیز و نور چیزی دیگر است.

۴- بنا به نقل کلینی، حسن بن محبوب، مدّعی است که أبان بن تغلب گفته است که از امام صادقؑ پرسیدم: کرهٔ زمین بر چه قرار دارد؟ فرمود: بر ماهی، پرسیدم: ماهی بر چه قرار دارد؟ فرمود: بر آب، پرسیدم آب بر چه قرار دارد؟ فرمود: بر صخره‌ای، پرسیدم: صخره بر چه قرار دارد؟ فرمود: بر شاخ گاوی لطیف‌اندام! پرسیدم: گاو بر چه قرار دارد؟ فرمود: بر خاک نمناک، پرسیدم: خاک بر چه قرار دارد؟ فرمود: هیهات که در اینجا دانش دانشوران گم گشته است!![۶]

۱- نهج‌البلاغه، خطبه ۱۵۶.

۲- نهج‌البلاغه، خطبه ۱۵۸.

۳- نهج‌البلاغه، خطبه ۱۱۰.

۴- نهج‌البلاغه، خطبه ۲.

۵- نهج‌البلاغه، خطبه ۱۸۳.

۶- روضه کافی، حدیث ۵۵.

همچنین حدیث ۶۳ روضهٔ کافی را که دربارهٔ بادهاست، همین جناب «حسن بن محبوب» نقل کرده است وی همچنین در حدیث ۳۱۳ روضهٔ کافی روایت کرده امام سجاد علیه السلام در برابر یزید به غلامی و بندگی خود اقرار کرده است!!

۵- حسن بن محبوب در حدیث چهارم باب ۸۲ اصول کافی، مدّعی است که امام صادق علیه السلام دربارهٔ آیهٔ

﴿ٱلَّذِينَ ءَاتَيۡنَٰهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ يَتۡلُونَهُۥ حَقَّ تِلَاوَتِهِۦٓ أُوْلَٰٓئِكَ يُؤۡمِنُونَ بِهِۦ﴾[البقرة: ۱۲۱]

«کسانی که آنان را کتاب داده‌ایم و آن را چنانکه سزاوار آن است، تلاوت می‌کنند، ایشان به کتاب ایمان می‌آورند».

فرموده: منظور از کسانی که به کتاب ایمان می‌آورند، ائمّه است![1]

با توجّه به آیات قبل و بعد از این آیه، واضح می‌شود که مقصود آیه آن است که اگر یهود و نصاری به قرآن ایمان نیاورند، البتّه هستند کسانی - حتّی از اهل کتاب - که با تأمّل و تدبّر چنانکه شایسته است، کتاب را تلاوت می‌کنند و حقّانیّت آن را درمی‌یابند و به آن ایمان می‌آورند.

امّا به قول رُوات «کافی»، منظور فقط ائمّه می‌باشند، در صورتی که این معنی به وضوح تمام مخالف مشهور و مخالف قرآن کریم است، زیرا **اوّلاً**: ما می‌بینیم چه در زمان گذشته و چه در زمان حال ایمان به قرآن منحصر به ائمّه نیست بلکه هزاران نفر قرآن را با تدبّر و تأمّل قرائت کرده و به آن ایمان آورده‌اند و برخی بر آن تفسیر نوشته‌اند. **ثانیاً**: خدا در قرآن در بسیاری از آیات، شماری از اهل کتاب را ذکر و از آنان تمجیدکرده که به قرآن ایمان آورده‌اند. از آن جمله فرموده است:

﴿وَإِنَّ مِنۡ أَهۡلِ ٱلۡكِتَٰبِ لَمَن يُؤۡمِنُ بِٱللَّهِ وَمَآ أُنزِلَ إِلَيۡكُمۡ وَمَآ أُنزِلَ إِلَيۡهِمۡ خَٰشِعِينَ لِلَّهِ﴾ [آل عمران: ۱۹۹]

«همانا برخی از اهل کتاب با فروتنی در برابر خدا، به آنچه بر شما و آنچه بر آنان نازل گردیده ایمان می‌آورند».

۱- استاد بهبودی این حدیث را نپذیرفته و صحیح ندانسته است. امّا مجلسی چنین حدیثی را صحیح شمرده است!

و دربارهٔ یهود می‌فرماید:

﴿لَّٰكِنِ ٱلرَّٰسِخُونَ فِي ٱلۡعِلۡمِ مِنۡهُمۡ وَٱلۡمُؤۡمِنُونَ يُؤۡمِنُونَ بِمَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ وَمَآ أُنزِلَ مِن قَبۡلِكَ﴾ [النساء: ١٦٢]

«لیکن [از میان ایشان،] استواران در دانش و مؤمنان ایشان، بدانچه بر تو و بدانچه پیش از تو نازل گردیده، ایمان می‌آورند».

و دربارهٔ نصاری می‌فرماید:

﴿وَإِذَا سَمِعُواْ مَآ أُنزِلَ إِلَى ٱلرَّسُولِ تَرَىٰٓ أَعۡيُنَهُمۡ تَفِيضُ مِنَ ٱلدَّمۡعِ مِمَّا عَرَفُواْ مِنَ ٱلۡحَقِّۖ يَقُولُونَ رَبَّنَآ ءَامَنَّا فَٱكۡتُبۡنَا مَعَ ٱلشَّٰهِدِينَ﴾ [المائدة: ٨٣]

«و چون آنچه را که به این پیامبر نازل شده، بشنوند، می‌بینی که چشمانشان بر اثر آنچه از حقّ شناخته‌اند از اشک لبریز می‌شود و می‌گویند: پروردگارا، ایمان آوردیم پس ما را با گواهان بنویس».

ما می‌گوییم: امام صادق علیه السلام این آیات را به یاد داشته و هرگز چنین سخنی نگفته بلکه دروغگویان به آن حضرت تهمت زده‌اند[1].

۶- بنا به نقل کلینی، حسن بن محبوب در حدیث اول باب ۸۳ اصول کافی به نقل از «جابر بن یزید الجعفی» غالی ضعیف[2] می‌گوید: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله پس از تلاوت آیهٔ ۷۱ سورهٔ مکی «اسراء» فرمود: پس از من از جانب خدا امامانی از خاندانم در میان مردم قیام می‌کنند و مورد تکذیب مردم و ستم امام کفر و گمراهی و پیروان‌شان قرار

۱- ابن محبوب این روایت را از «ابوولّاد» نقل کرده که «نجاشی» او را توثیق نکرده و بسیار مضطرب دانسته است. استاد بهبودی نیز این حدیث را نپذیرفته و صحیح ندانسته است. امّا مجلسی چنین حدیثی را صحیح شمرده است!

۲- «**جابر**» از غُلاة است و علمای فریقین او را ضعیف می‌دانند، نجاشی او را مختلط و دروغگو می‌شمارد و چنانکه در رجال کشّی(ص ۱۶۹) آمده است امام صادق فرموده: «وی هرگز نزد من نیامده و او را جُز یک بار نزد پدرم ندیده‌ام» ولی در کتب روایی، احادیث بسیاری به او منسوب است که از قول صادِقَین علیهما السلام نقل کرده است!! برخی از احادیث وی واضح‌البطلان است، از آن جمله حدیثی است که جبرئیل بن احمد از او نقل کرده است (رجال کشّی، ص ۱۷۱).

می‌گیرند، هر که با ایشان دوستی و از آنان پیروی کند، از من و با من است و در آخرت مرا دیدار خواهد کرد و هر که به ایشان ستم و آنان را تکذیب کند از من و با من نخواهد بود و من از او بیزارم[1]! برای اینکه دروغگویی رُوات را آشکار کنیم، آیه‌ای که در حدیث، ناقص نقل شده به صورت کامل در اینجا می‌آوریم:

﴿يَوْمَ نَدْعُواْ كُلَّ أُنَاسِۭ بِإِمَٰمِهِمْۖ فَمَنْ أُوتِيَ كِتَٰبَهُۥ بِيَمِينِهِۦ فَأُوْلَٰٓئِكَ يَقْرَءُونَ كِتَٰبَهُمْ وَلَا يُظْلَمُونَ فَتِيلًا﴾ [الإسراء: ٧١]

«روزی که هر گروه از مردم را با نامهٔ اعمالشان فرا خوانیم، پس کسی که نامه‌اش، به دست راست او داده شود، آنان نامهٔ خویش را می‌خوانند و به قدر رشتهٔ میان هستهٔ خرما ستم نخواهند شد».

به قرینهٔ جملهٔ ﴿فَمَنْ أُوتِيَ كِتَٰبَهُۥ﴾ در این آیه، مقصود از **امام**، نامه و پروندهٔ اعمال است، جملهٔ ﴿يَقْرَءُونَ كِتَٰبَهُمْ﴾ نیز قرینهٔ دیگری بر همین معناست، چنانکه در سورهٔ یس آیهٔ ۱۲ نیز فرموده:

﴿إِنَّا نَحْنُ نُحْيِ ٱلْمَوْتَىٰ وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُواْ وَءَاثَٰرَهُمْۚ وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَٰهُ فِيٓ إِمَامٍ مُّبِينٍ﴾ [یس: ١٢]

«همانا ما خود مردگان را زنده می‌کنیم و آنچه را که پیش فرستاده‌اند و آثار [بعدی اعمال] ایشان را می‌نویسیم و همه چیز را در مکتوبی روشن و بی‌ابهام به شمارش آورده‌ایم».

آری، به پروندهٔ عمل انسان که جلوی اوست و همچنین به مکتوب و کتاب نیز «امام» گفته می‌شود چنانکه خداوند فرموده:

﴿وَمِن قَبْلِهِۦ كِتَٰبُ مُوسَىٰٓ إِمَامًا وَرَحْمَةً﴾ [هود: ١٧ – الأحقاف: ١٢]

«پیش از قرآن، کتاب موسی پیشوا و رحمت خدا بوده است».

حضرت امیر نیز فرموده: «**إنّي أشهد... أنّ الكتاب الذي أُنزِلَ إليه إمامي** = همانا من

۱- استاد بهبودی این حدیث را نپذیرفته و صحیح ندانسته است. امّا مجلسی چنین حدیثی را صحیح شمرده است!!

گواهی می‌دهم... کتابی که بر او (= محمّدﷺ) نازل شده، امام و پیشوای من است»[1]. و به کسانی که قرآن را امام خویش نگرفته اعتراض کرده و می‌فرماید: كأنَّهم أئمّة الكتاب وليس الكتاب إمامهم = گویی که ایشان پیشوایان کتاب خدای‌اند و کتاب خدا امامشان نیست»[2]. و از کسی که قرآن را امام خویش گرفته تمجید نموده و می‌فرماید: «**قد أمكن الكتاب من زمامه، فهو قائده وإمامه، يَحُلُّ حيث حَلَّ ثقله** = عنان خویش را به کتاب خدا سپرده و کتاب راهبر و پیشوای اوست و هر جا که بار قرآن فرود آید، او نیز فرود آید»[3].

اینک باید توجّه کنیم که سورهٔ «اسراء» مکّی و آیهٔ مورد نظر دربارهٔ قیامت و نامهٔ اعمال است و هیچ ارتباطی به أئمّهٔ پس از پیامبرﷺ ندارد. امّا ضُعفا و کذّابین آیه را ناقص نقل کرده و به دروغ آن را به امامت نسبت داده‌اند و کلینی مرویّات اینگونه افراد را در کتابش گرد آورده است!

۷- بنا به نقل کلینی، «حسن بن محبوب» مدّعی است که امام سجّادؑ فرموده: مردی نزد امیرالمؤمنین آمد و گفت: اگر تو دانشمندی مرا از مردم و شبه مردم و نسناس آگاه ساز، حضرت علی به امام حسین فرمود: پاسخ او را بگو. امام حسینؑ فرمود: مردم ماییم و بدین سبب خداوند در قرآن فرموده:

﴿ثُمَّ أَفِيضُواْ مِنۡ حَيۡثُ أَفَاضَ ٱلنَّاسُ﴾ [البقرة: ۱۹۹][4]

«سپس از جایی باز گردید که مردم بازمی‌گردند».

۱- الصّحيفة العلويّة، دعاؤه بعد تسليم الصلاة.

۲- نهج‌البلاغه، خطبه ۱۴۷.

۳- نهج‌البلاغه، خطبه ۸۷.

۴- بزرگان مغرور و متکبّر قریش هنگام بازگشت به مکّه، از راه اصلی که از «عرفات» به «مشعرالحرام» و سپس از «منی» می‌گذرد، نمی‌رفتند و راهی دیگر را می‌پیمودند تا از مردم متمایز باشند، لذا آیه شریفه می‌فرماید از همان راهی بازگردید که عموم مردم بازمی‌گردند. چنانکه ملاحظه می‌کنید آیه درباره مراسم حجّ است و هیچ اختصاصی به اهل بیت پیامبر ندارد. حتّی مجلسی نیز اقرار کرده که بعید است در این آیه مقصود از «ناس»، اهل بیت پیامبر باشد.

و رسول خداست که مردم را بازگرداند.

امّا شبه مردم، همان شیعیان و پیروان مایند که از ما هستند و بدین سبب حضرت ابراهیم علیه السلام فرمود:

﴿فَمَن تَبِعَنِي فَإِنَّهُۥ مِنِّي﴾ [ابراهیم: ٣٦]

«هرکه مرا پیروی کند، همانا او از من است».

امّا «**نسناس**» انبوه بزرگ [مردم‌اند] و با دست خود به گروهی از مردم اشاره کرد سپس این آیهٔ را خواند:

﴿إِنْ هُمْ إِلَّا كَٱلْأَنْعَٰمِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا﴾ [الفرقان: ٤٤][1]

«آنان جُز مانند چارپایان نیستند بلکه ایشان گمراه‌ترند».

چنانکه ملاحظه می‌شود بنا به این حدیث، مقصود از «**ناس** = مردم»، اهل بیت پیامبر است. از این رو امام حسین علیه السلام فرموده: «**نحن النّاس** = مردم ماییم»! اینک می‌پرسیم: آیا در آیهٔ ۲۴ و ۲۴۳ سورهٔ بقره و آیهٔ ۱۴ سورهٔ آل عمران و ۶۱ سورهٔ نحل و آیهٔ ۱ سورهٔ انبیاء و ده‌ها آیه مشابه آنها، مقصود از «ناس» اهل بیت است؟! آیا راوی حدیث فهمیده که چه بافته است؟!

آیا ممکن است امام فداکار حضرت سیّدالشّهداء -سلام الله علیه- پیروان و دوستداران خود را «شبه مردم» بداند؟! مشکل دیگر آن است که این حدیث غیرشیعیان را «**نسناس**» دانسته و به آیهٔ ۴۴ سورهٔ «فرقان» استشهاد کرده است.

امّا لازم است بدانیم که **أوّلاً**: قرآن کریم همهٔ افراد غیرمسلمان را «گمراه‌تر از چارپا» نشمرده بلکه با ملاحظهٔ آیات قبل از آیهٔ منظور، به سادگی می‌توان دریافت که قرآن نامسلمانانی را گفته که سخن گوینده را نمی‌شنوند و پیامبر و آیینش را به تمسخر گرفته و بی‌دلیل و متعصّبانه بر کیش خویش پافشاری نموده و فقط از هوای نفسشان تبعیّت

۱- روضه کافی، حدیث ۳۳۹ - هر دو «محمدباقر» این حدیث را صحیح ندانسته‌اند.

کرده و از عقل و منطق پیروی نمی‌کنند. امّا حدیث مذکور همهٔ غیرشیعیان را به یک چوب رانده است.

ثانیاً: چگونه ممکن است حضرت علی‌علیه‌السلام در نامه‌اش به مالک اشتر بفرماید که مردم یا برادر دینی تو و یا همنوع تو هستند، امّا پسر بزرگوارش بگوید شیعیان ما، شبه مردم و غیرشیعیان **نسناس**اند؟! آیا ممکن است امام این اندازه متکبّر باشد؟! آیا «ابن محبوب» که این روایت را نقل کرده دوستدار حضرت سیدالشهداءعلیه‌السلام بوده است؟

۸- بنا به نقل کلینی، ابن محبوب به نقل از «سیف بن عمیره»[۱] مدّعی است که امام باقرعلیه‌السلام فرمود: هر که سورهٔ ﴿إِنَّآ أَنزَلۡنَٰهُ فِي لَيۡلَةِ ٱلۡقَدۡرِ﴾ را به صدای رسا و بلند بخوانَد مانند کسی است که در راه خدا شمشیر زده و هر که آن را آهسته و ناآشکار بخواند چونان کسی است که در راه خدا، در خون خود بغلطد و هر که ده بار این سوره را بخواند حدود هزار گناهش آمرزیده شود![۲]

آیا با اینگونه احادیث، انگیزه‌ای برای تحمّل مصائب و مشقّات در جهاد فی سبیل الله باقی می‌ماند؟! «ابن محبوب» و امثال او با این قبیل احادیث چه ارمغان خوبی برای مسلمین آورده‌اند، زیرا بنا به گفتهٔ آنان به جای آنکه در سرما و گرما به میدان جهاد بشتابیم، در منزل استراحت می‌کنیم و یک بار سورهٔ «قدر» را به صدای آهسته می‌خوانیم و ثواب شهادت فی سبیل الله را از خدا طلبکار می‌شویم؟!!

از دیگر عجایب این روایت آن است که بنا به مفاد آن، اگر سورهٔ «قدر» را یک بار بخوانیم ثواب شهید را می‌بریم امّا اگر آن را ده بار بخوانیم نه تنها ثوابش بیشتر نمی‌شود (مثلاً ثواب ده بار شهادت را ندارد) بلکه فقط حدود هزار گناه از گناهانمان را محو می‌کند!!

۱- ابن محبوب این حدیث را از «سیف بن عمیره» نقل کرده که مورد لعن أئمّه بوده است. ما او را در صفحه ۹۸ کتاب حاضر معرّفی کرده‌ایم. همچنین در مورد احادیثی که درباره ثواب قرائت سوره‌های قرآن جعل شده است، رجوع کنید به صفحه ۲۸ به بعد کتاب حاضر.

۲- اصول کافی، ج ۲، (باب فضل القرآن)، ص ۶۲۱، حدیث ۶.

۹- بنا به نقل کلینی، «حسن بن محبوب» به نقل از «**عبدالله بن سنان**» مدّعی است که امام سجاد علیه السلام فرمود: همانا از جملهٔ روزی و قوتی که مردم بدان نیاز دارند، و خدا آن را مقدّر فرموده و اندازه‌گیری کرده است، دریایی است که خداوند - عزّوجلّ - میان آسمان و زمین آفریده است!! و فرمود: همانا خدا مجاری حرکت خورشید و ماه و ستارگان و کواکب را در آن اندازه‌گیری کرده و همهٔ آنها را بر فلک مقدّر نموده و بر این فلک فرشته‌ای را گمارده که هفتاد هزار فرشته همراه وی هستند و آنها فلک را می‌چرخانند و با چرخش فلک، خورشید و ماه و ستارگان و کواکب نیز می‌چرخند و در جایگاه و منازلی که خداوند در شبانه‌روز برایشان مقدّر فرموده، وارد می‌شوند، چون گناهان بندگان بسیار شود و خدا بخواهد آنان را با آیتی از آیات و نشانه‌های خویش عتاب فرماید به فرشتهٔ مأمور بر این فلک فرمان می‌دهد که فلکی را که مجاری خورشید و ماه و ستارگان و کواکب بر آن است از جای خود به درآورد، فرشته نیز به آن هفتاد هزار فرشته امر می‌کند که فلک را از مجاری خود خارج سازند. و فرمود: آنان نیز چنین کنند و خورشید در آن دریا افتد که در فلک مذکور جریان دارد!! و فرمود: و بدین ترتیب پرتو خورشید محو گردد و رنگش دگرگون شود و هرگاه خداوند - عزّوجلّ - بخواهد آیات خویش را بزرگتر سازد - بدان حدّ که می‌خواهد بندگانش را بترساند - خورشید را در آن دریا فروپوشانَد و فرمود: این ماجرا به هنگام کسوف است و فرمود: با ماه نیز چنین می‌کند. و فرمود: و چون بخواهد که خورشید را آشکار سازد و به مجرای خودش بازگرداند، به فرشتهٔ مأمور می‌فرماید که فلک را به مجرایش بازگرداند، او نیز فلک را بازمی‌گرداند و خورشید به مجرای خود بازمی‌گردد و فرمود: خورشید با حالتی تیره‌رنگ از آب خارج می‌شود و فرمود: ماه نیز چنین است، سپس امام سجّاد علیه السلام فرمود: جُز کسی که از شیعیان ما باشد از این دو آیت و نشانه نمی‌هراسد و فزع نمی‌کند!! پس اگر چنین شد به خداوند - عزّوجلّ - پناه برده و به سوی او بازگردید[1].

آیا کسی احتمال می‌دهد که امام سجّاد علیه السلام چنین سخنی گفته باشد؟!

۱- روضه کافی، حدیث ۴۱- هر دو «محمدباقر» این حدیث را صحیح ندانسته‌اند.

۱۰- بنا به نقل کلینی، ابن محبوب به نقل از «**عبدالله بن سنان**» مدّعی است که امام صادق‌علیه‌السلام فرمود: خداوند خیر را روز یکشنبه آفرید و سزاوار نیست که خدا شرّ را پیش از خیر بیافریند. خدا روز یکشنبه و دوشنبه زمین‌ها را آفرید و روز سه‌شنبه قوت و روزی آنها را آفرید و روز چهارشنبه و پنجشنبه آسمان‌ها را آفرید و روز جمعه قوت و روزی آنها را آفرید و این است معنای کلام خداوند:

﴿خَلَقَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضَ وَمَا بَيۡنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٖ﴾ [الفرقان: ۵۹][1]

«خدا آسمانها و زمین و آنچه در میان آنهاست در شش روزگار آفرید».

لازم است توجّه کنیم که مقصود از شش روز «دوره و مدّت» است زیرا لفظ «**یوم**» فقط در مورد روز عرفی استعمال نمی‌شود بلکه به قول مؤلّف «لسان العرب» «**وقد یُرادُ بالیوم، الوقت مطلقاً** = گاهی مراد از **یوم** مطلق زمان است» چنانکه علی‌علیه‌السلام می‌فرماید: «**الدّهر یومان: یوم لك ویوم علیك** = روزگار دو روز است، روزی به نفع تو و روزی به زیان توست» و می‌فرماید: «**إنّ الیوم عمل ولاحساب وغداً حساب ولاعمل** = امروز امکان عمل هست و اعمال محاسبه نمی‌شود و فردا اعمال محاسبه می‌شود و امکان عمل نیست». دیگر آنکه قبل و حین خلقت آسمان و زمین، شب و روز تحقّق نداشت بلکه شب و روز بر اثر گردش منظومهٔ شمسی به وجود می‌آید. از این رو به اتّفاق اکثر مفسّرین، منظور از «یوم» دوره است، نه روزهای معمولی هفته که هر یک بیست و چهار ساعت است! امّا راوی نادان **اوّلاً**: «یَوم» را در آیهٔ مذکور به معنای روز عادی پنداشته! **ثانیاً**: چون تحت تأثیر یهود بوده، خلقت چیزی را به روز شنبه که روز تعطیل یهود است، نسبت نداده! **ثالثاً**: فراموش کرده بگوید «**مابَینَهما**» چند شنبه خلق شده است! **رابعاً**: به بسیاری از آیات قرآن که در آنها کلمهٔ یوم آمده و از جمله آیات ۴۷ سورهٔ حج و ۴ سورهٔ معارج توجّهی نداشته است.

۱- استاد بهبودی این حدیث را نپذیرفته و صحیح ندانسته است امّا مجلسی چنین حدیثی را صحیح شمرده‌است!

این احادیث نمونه‌هایی بودند از مرویّات حسن بن محبوب و لازم است یادآوری کنم که ده حدیث از احادیث باب مفتضح ۱۶۵ کافی و سه روایت باب ۱۶۶ و روایت اوّل باب ۹۳ را او روایت کرده است.

مخفی نماند که به نظر گروهی از - به اصطلاح - علمای ما، «حسن بن محبوب» یکی از هجده نفری است که از «**اصحاب اجماع**» شمرده می‌شوند! به عقیدهٔ اینان اگر روایتی با سلسلهٔ سند صحیح به یکی از این افراد برسد، راوی پیش از ایشان حتّی اگر متّصف به ضعف باشد، حدیث مذکور صحیح و مقبول محسوب می‌شود!! (فتأمّل جداً) بنگر که عالم نمایان چه بر سر دین خدا آورده‌اند!

با اینکه در این کتاب قصد ورود بدین گونه مباحث را نداشته‌ام ولی چون تا ملاقات حقّ - جل و علا - فرصت چندانی برایم نمانده است، لذا به منظور ادای وظیفه، دربارهٔ مسألهٔ ناموجّه «اصحاب اجماع» مطالبی را به اختصار در همین کتاب عرضه می‌دارم:

چنانکه برخی از علمای رجال نیز گفته‌اند: ادّعای «صحّت و مقبولیّت روایات اصحاب اجماع با فرض مجهولیّت یا ضعف رُوات سابق بر ایشان»، فاقد وجاهت است، زیرا حدّاکثر آنچه دربارهٔ این رُوات موثوق می‌توان گفت، این است که آنان کلام منقول را از خود جعل نکرده‌اند بلکه واقعاً آن را استماع کرده‌اند. فی‌المثل اگر «زید» بگوید که از «عمرو» شنیدم که می‌گفت پیامبر چنین و چنان فرموده است. این امر مثبت و ضامن صدور کلامِ منقول - در واقع و نفس‌الأمر - از شارع نیست، بلکه حدّاکثر موجد این اطمینان است که «زید» سخن مذکور را از «عمرو» شنیده و خود آن را جعل نکرده است. کلام مرحوم «کشّی» (رجال کشّی، چاپ کربلاء، ص ۲۰۶، ۳۲۲، ۴۶۶) نیز بیش از این دلالت ندارد و فقط موثوقیّت آنان را می‌رساند.

امّا این ادّعا که اصحاب اجماع به سبب صداقت و دقّت و احتیاطشان فقط از ثقات نقل می‌کنند، ادعایی بی‌دلیل است، زیرا چنانکه قبلاً نیز گفته‌ایم (۳۰ به بعد و ۸۸ همین کتاب) آنها معصوم و عالم به سرائر اشخاص نبوده‌اند و چه بسا فریب زهد و تقوای

ظاهری کسی را خورده و او را صادق و ثقه پنداشته‌اند علاوه بر این نمی‌توانستند یقین کنند که آیا فرد مورد اعتمـاد آنـان، در نقل حدیث دچار سهو یا فراموشی نشده است[1].

تحقیق نیز خلاف ادّعای مذکور را اثبات می‌کند و چنانکه آیت الله «خوئی» در مقدمهٔ «**معجم رجال الحدیث**» تصریح کرده، مواردی هست که اصحاب اجماع از ضعفاء، حدیث نقل کرده‌اند. از آن جمله «زراره» که از کبار اصحاب اجماع به شمار می‌رود از فردی گمراه چون «سالم بن أبی‌حفصه» و «حمّادبن عیسی» و «حسن بن محبوب» که آن دو نیز در عداد اصحاب اجماع‌اند از «عمر بن شمر» که فردی ضعیف است حدیث نقل کرده‌اند و هکذا..... بنا به نقل «کشّی» (ص۴۸۹) گروهی نیز «حسن بن محبوب» را به سبب آنکه از «ابن أبی‌حمزه» روایت می‌کند متّهم می‌شمارند. «ابن الولید» (= استاد شیخ صدوق) و«أحمدبن محمّدبن عیسی أشعری» نیز روایت «حسن بن محبوب» را نمی‌پذیرفتند.

علاوه بر این، تضعیف «یونس بن عبدالرّحمان» بدان سبب که وی سماع را در نقل حدیث شرط نمی‌دانست! ونیز تحریم مرویّات «حسن بن محبوب» توسّط علمای قم و همچنین وجود اختلاف در مورد این هجده تن که برخی «أبوبصیر أسدی» و برخی «أبوبصیر مرادی» و گروهی «حسن بن محبوب» و گروهی «حسن فضّال» و برخی «فضاله بن یعقوب» یا «عثمان بن عیسی» را به جای «ابن محبوب» از اصحاب اجماع شمرده‌اند، خود مثبِت آن است که در مورد مرویّات افراد فوق نیز مانند تمامی روایات، باید کلیّهٔ اصول و شروطِ قبول حدیث، احراز شود و نمی‌توان برای منقولات آنها امتیاز خاصّی قائل شد. (فتأمّل)

۱- اینجانب به هیچ وجه بر جاعل و دروغگو بودن «ابن محبوب» اصرار ندارم بلکه با ذکر نمونه‌هایی که در صفحات قبل ملاحظه شد، قصد دارم بر این نکته تأکید کنم که وی فردی حدیث‌شناس نبوده و از غیرثقات نیز نقل می‌کرده است و این ادّعا که «وی از ثقات نقل می‌کند» خلاف واقع است و نمی‌توان میان حدیث او با سایرین تفاوت قائل شد.

اینک بپردازیم به حدیث نهم باب ۴۷: این حدیث را «ابن محبوب» از «**عبدالله بن سنان**» نقل کرده که می‌گوید: امام صادق‌علیه‌السلام فرموده: در هیچ چیز برای خدا «بداء» حاصل نشد مگر آنکه پیش از حصول «بداء» آن امر در علم الهی موجود بوده و خدا آن را می‌دانسته است!

این حدیث به هیچ وجه با تعالیم اسلام تعارض ندارد ولی به نظر ما مؤیّد مسألهٔ «بداء» نیست، زیرا چیزی که از قبل مکشوف و معلوم باشد دیگر «بداء» و تغییر دربارهٔ آن معنی ندارد، بلکه جدیدبودن أمر و احساس تغییر نسبت به حدوث موضوع دربارهٔ غیرخدا - که فاقد علم مطلق و نامتناهی هستند- صادق است نه دربارهٔ خداوند علّام‌الغیوب. مثال‌هایی که برای مسألهٔ «بداء» می‌آورند نیز هیچ ارتباطی به خدا ندارد و پیداست که خود نیز در این وادی حیران‌اند. از آن جمله در حدیث دهم باب ۱۳۲ کافی آمده است: «**بَدا للهِّ فی أبي‌محمد بعد أبي‌جعفر، ما لم یکن یُعرَف له کما بَدا له في موسی‌علیه‌السلام بعد مُضِیِّ إسماعیل ما کشف به عن حاله** = همچنان که پس از مرگ اسماعیل (= پسر أرشد امام صادق) برای خدا دربارهٔ موسی [بن جعفر] بداء حاصل شد و حال او مکشوف گردید، پس از [مرگ] ابوجعفر نیز برای خدا دربارهٔ أبومحمد [حسن عسکری] بدا حاصل شد»! از کلینی می‌پرسیم: انکشاف امامت حضرت کاظم و امام حسن عسکری چه ربطی به خدای متعال و چه ربطی به مسألهٔ بدا دارد؟ بنا به ادّعای شما و بنا به روایات متعدّدی که در باب ۱۸۳ کافی آورده‌ای دوازده امام، از جمله امام کاظم و حضرت عسکری، از قبل مشخّص و منصوص بوده‌اند و اگر مردم مدّتی نسبت به دوتن دیگر گمان امامت داشته‌اند و سپس اشتباهشان آشکار گردیده، هیچ ارتباطی به خدا و بدا ندارد.

باری، خبر نهم باب ۴۷ را «ابن محبوب» از «عبدالله بن سنان» نقل کرده است. نمونه‌های نهم و دهم در بخش معرّفی ابن محبوب نیز از همین شخص نقل شده، از این رو مناسب است که پیش از پرداختن به روایات بعدی باب ۴۷، او را نیز در همین جا معرّفی نمایم:

عبدالله بن سِنان را متأسّفانه توثیق کرده‌اند، درحالی که بنا به نقل «ممقانی» او خزانه‌دار خلفای عبّاسی از جمله منصور و مهدی و هادی و رشید بوده است. هرعاقلی می‌داند که تا کسی سرسپردگی خود را اثبات ننموده و خوش‌خدمتی‌های فراوان نکرده و اعتماد کامل خلفا را به دست نیاورده باشد، مسؤولیّت بیت‌المال و خزانهٔ اموال، به او محوّل نمی‌شود. با اینکه أئمّه در روایات متعدّد، مردم را از ورود به دستگاه حکومتی امویان و عبّاسیان و خدمت به آنان، نهی فرموده‌اند، امّا این مرد از یک طرف عملاً در خدمت خلفای جور بوده و از طرف دیگر خود را از ارادتمندان أئمه نشان می‌داده و روایاتی نقل می‌کرده که اختلاف میان مسلمین را شعله‌ور نگاه دارد!

از او روایات نامعقول غلوّآمیزی نقل شده است. اگر وی واقعاً به ولایت أئمه قائل بوده و آنان را منصوص و منصوب من عندالله می‌شمرده و دارای معجزات و کرامات می‌دانسته، پس چرا تمام عمر را به خدمت خلفای عباسی که به نظر علمای شیعه غاصب مقام أئمّه بوده‌اند، کمر بسته؟ یا اینکه با نقل اینگونه روایات قصد تفرقه‌افکنی و تضعیف مسلمین را داشته است؟ برخی از روایات او مؤیّد مذهب جبر است که با عقاید شیعه موافق نیست. در صفحات گذشته دو نمونه از منقولات او را ملاحظه کرده‌اید[1].
در اینجا نیز چند نمونهٔ دیگر از روایاتش را ذکر می‌کنیم:

۱- بنا به نقل کلینی، وی مدّعی است که به امام صادق‌علیه‌السلام عرض کردم: من برخی از اصحاب ما [شیعیان] را می‌بینم که اعمال نابخردانه و تندی و سبکسری از ایشان سرمی‌زند، در نتیجه، به شدّت غمگین می‌شوم و [برخی از] کسانی را که با ما مخالف‌اند (= غیرشیعیان) را مشاهده می‌کنم و آنان را نیکو روش می‌بینم. امام فرمود: مگو «نیکو روش» زیرا مقصود از «روش» همان مذهب و مسلک است ولی بگو «نیکوسیما»، زیرا خداوند - عزوجل - می‌فرماید:

﴿سِيمَاهُمۡ فِي وُجُوهِهِم مِّنۡ أَثَرِ ٱلسُّجُودِ﴾ [الفتح: ۲۹]

«نشانهٔ ایمان در رخسارشان، اثر سجده است».

۱- ر.ک. صفحه ۲۹۴و ۳۳۶ کتاب حاضر.

[من نیز چنانکه امام فرموده بود] گفتم: او را نیکوسیما و با وقار می‌بینم و بدین سبب اندوهگین می‌شوم. امام فرمود: از اعمال نابخردانهٔ یارانت [که با تو هم مذهب‌اند] و از نیکویی سیمای مخالفانت اندوه مدار! زیرا خداوند - تبارک و تعالی - هنگامی که می‌خواست آدم را بیافریند، دو طینت و سرشت آفرید، آنگاه [مردم را] به دو قسمت تقسیم فرمود و به «اصحاب یمین» فرمود: به إذن من آفریده باشید [بلافاصله] آنان آفریده شدند و مانند ذرّه‌ای بودند که می‌دویدند. به «اصحاب شمال» نیز فرمود: به إذن من آفریده باشید [بلافاصله] آنان آفریده شدند و مانند ذرّه‌ای بودند که به آهستگی ره می‌سپردند، آنگاه خداوند برایشان آتشی افروخت و فرمود: به إذن من وارد آتش شوید. نخستین کسی‌که وارد آتش شد، حضرت محمّدﷺ بود، سپس پیامبران اولواالعزم و اوصیای آنان و پیروانشان وارد آتش شدند. آنگاه خداوند به «اصحاب شمال» فرمود: به إذن من وارد آتش شوید. آنان گفتند: پروردگارا، آیا ما را آفریده‌ای که بسوزانی؟! و بدین ترتیب سرپیچی کردند. خداوند به «اصحاب یمین» فرمود: به إذن من از آتش برون آیید، [آنها خارج شدند امّا] آتش بر آنها اثر نکرده و آنان را مجروح نساخته بود. چون «اصحاب شمال» آنان را [سالم] دیدند، گفتند: پروردگارا، یاران خویش را سالم می‌بینیم، از ما درگذر و بر ما ببخشا و [یک بار دیگر] ما را به داخل‌شدن در آتش فرمان ده. خداوند فرمود: شما را بخشودم و از شما درگذشتم پس به آتش درآیید، امّا هنگامی که به آتش نزدیک شدند و گرمی آتش به ایشان رسید، بازگشتند وگفتند: ما تاب سوختن نداریم. خداوند سه بار ایشان را به دخول در آتش فرمان داد و آنان هر سه بار عصیان‌کرده و بازمی‌گشتند. [همچنین «اصحاب یمین» را] سه بار به دخول در آتش امر فرمود و آنان هر سه بار اطاعت کرده و به [سلامت از آتش] خارج می‌شدند.

سپس خدا به آنان فرمود: به إذن من گِل شوید و آدم را از آن گِل آفرید. پس آنها که از این دستهٔ [مطیع] باشند، از آن دسته نگردند و آنها که از آن گروه [عاصی] باشند [در زمرهٔ] این گروه در نیایند! و آنچه از اعمال نابخردانه و [سوء]خلق یارانت (= شیعیان) می‌بینی [ناشی] از آمیختگی اندک است که با [گل] «اصحاب شمال» دارند و آنچه از

وقار و نیکویی سیمای مخالفانتان می‌بینی [ناشی] از آمیختگی اندکی است که با [گِل] «اصحاب یمین» دارند!![1]

واضح است که این قصّهٔ «ابن سنان» دلالت بر جبر دارد و با عقاید شیعه سازگار نیست.

۲- وی می‌گوید: از امام صادق‌علیه‌السلام دربارهٔ حوض بهشت پرسیدم، فرمود: حوضی است [به مساحت] میان بُصری تا صنعاء، آیا دوست داری آن را ببینی؟ عرض کردم: آری، فدایت شوم! آن حضرت دستم را گرفت و مرا به خارج «مدینه» برد، آنگاه پایش را به زمین کوفت. در این هنگام رودی دیدم که کناره‌هایش پیدا نبود مگر جایی که در آنجا ایستاده بودم، [این جایگاه] مانند جزیره‌ای بود که من و امام در آنجا ایستاده بودیم. [در این زمان] رودخانه‌ای دیدم که از یک سویش آبی سفیدتر و شفافتر از برف و از دیگر سو، شیری سفیدتر از برف، روان بود. و از وسط این رودخانه شرابی خوش‌رنگ‌تر از یاقوت، جاری بود و من چیزی بهتر از شرابی که میان شیر و آب روان بود، ندیده بودم. به امام عرض کردم: فدایت شوم، این رود از کجا سرچشمه می‌گیرد و در کجا جاری است؟ فرمود: اینها چشمه‌هایی هستند که خداوند در کتابش از آنها یاد فرموده که در بهشت قرار دارند. چشمه‌ای از آب و چشمه‌ای از شیر و چشمه‌ای از شراب در این رودخانه جاری است. [در این هنگام] دیدم که بر دو کنارهٔ این رود درختی قرار دارد که فرشتگان از آن آویزان‌اند و گیسوانشان بر سرشان [بسیار زیبا بود] من چیزی زیباتر از آنها ندیدم. در دستانشان ظروفی بود که از نوع ظروف دنیا نبود و من ظرفی بهتر و زیباتر از آنها ندیده بودم. امام به یکی از این فرشتگان نزدیک شد و با دست اشاره فرمود که آب بیاورد. به آن فرشته نگریستم. فرشته خم شد تا از نهر آب بردارد، درخت نیز با او خم شد. فرشته آب برداشت و دستش را به سوی امام دراز کرد و آب را به امام داد، امام نیز آب را به من داد، از آن مایع نوشیدم. شربتی ملایمتر و لذیذتر از آن - که بوی مشک می‌داد - نخورده‌ام. به جام شربت نگریستم و در آن سه

۱- اصول کافی، ج ۲، ص ۱۱، حدیث ۲.

رنگ شربت دیدم! به امام گفتم: فدایت شوم، هرگز مانند امروز را ندیده بودم و نمی‌دانستم که وضع چنین است. امام فرمود: این کمترین چیزی است که خداوند برای شیعیان ما فراهم فرموده. همانا هنگامی که مؤمن می‌میرد، روح او نزد این نهر آمده و [به گردش] در بوستان‌های آن مایل می‌شود و از شربت [اینجا] می‌نوشد و هرگاه دشمن ما بمیرد روح او به وادی برهوت رفته و در عذاب آنجا جاویدان می‌ماند و از زقّوم خورانده و از آب جوش آنجا نوشانیده می‌شود، پس از [دخول به] آن وادی به خداوند پناه ببرید![1]

می‌گوییم: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله برای اصحاب خود چنین نکرد و بهشت را به ایشان ارائه ننمود و شربت بهشتی به آنها ننوشانید. دیگر آنکه امام چرا این معجزه را به عدهٔ بیشتری عرضه نفرمود تا آنها نیز هدایت شوند و قدر ولایتش را بدانند؟ علاوه بر این، سائل از «حوض» بهشت پرسیده ولی امام انهار بهشت را به او نشان داده است!

۱- بصائر الدّرجات، محمّد بن حسن صفّار، چاپ سنگی، الجزء الثّامن، باب الثّالث عشر (**باب في الأئمّة أنّهم يسيرون في الأرض من شاؤوا من أصحابهم بقدرة الله التي أعطاهم الله**) حدیث سوّم – اصل حدیث چنین است: **حدّثنا الحسن بن أحمد عن سلمة عن الحسين بن عليّ جبلة عن عبدالله بن سنان قال: سألت أبا عبدالله عليه السلام عن الحوض فقال لي: حوض ما بين بصرى إلى صنعاء، أتُحبّ أن تراه، قلتُ: نعم جعلت فداك. قال فأخذ بيدي وأخرجني إلى ظهر المدينة ثمّ ضرب رجله فنظرت إلى نهر يجري لا يدرك حافّتيه إلا الموضع الذي أنا فيه قائم فإنه شبيه بالجزيرة فكنت أنا وهو وقوفاً فنظرت إلى نهر يجري جانبه ماء أبيض من الثّلج ومن جانبه هذا لبن أبيض من الثّلج وفي وسله خمر أحسن من الياقوت فما رأيت شيئاً أحسن من تلك الخمر بين اللبن والماء، فقلت له: جعلت فداك من أين يخرج هذا ومجراه، فقال: هذه العيون التي ذكرها الله في كتابه أنهار في الجنّة، عين من ماء وعين من لبن وعين من خمر تجري في هذا النّهر ورأيت حافّتيه عليها شجر فيهنّ حور معلّقات برؤوسهن شعر ما رأيت شيئاً أحسن منهنّ وبأيديهنّ آنية ما رأيت آنية أحسن منها، ليست من آنية الدّنيا فدنا من إحداهن فأومى بيده تسقيه، فنظرت إليها وقد مالت لتغرف من النهر فمال الشجر معها فاغترفت فمالت الشجرة معها ثم ناولته فناولني فشربت فما رأيت شراباً كان ألين منه ولا ألذّ منه وكانت رائحته رائحة المسك فنظرت في الكأس فإذا فيه ثلاثة ألوان من الشراب فقلت له: جعلت فداك ما رأيت كاليوم قطّ ولا كنت أرى أن الأمر هكذا فقال لي: هذا أقل ما أعدّه الله لشيعتنا، إن المؤمن إذا توفّي صارت روحه إلى هذا النّهر ورغب في رياضه وشربت من شرابه وإنّ عدوّنا إذا توفّي صارت روحه إلى وادي برهوت فأخلدت في عذابه وأطعمت من زقّوم وأُسقيت من حميمه فاستعيذوا بالله من ذلك الوادي!**

۳- بنا به نقل «**عبدالله بن سنان**»، سعید بن قیس همدانی می‌گوید: روزی در میدان جنگ، امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام را دیدم که [زره و کلاه خود و سپر نداشت و فقط] دو جامهٔ [معمولی] به تن کرده بود. با اسبم به جانب آن حضرت رفتم و [با شگفتی] گفتم: ای امیرالمؤمنین! آیا [درست است که] در این موقعیّت [خطرناک با این لباس حاضر شده‌ای]. آن حضرت فرمود: آری، ای سعید بن قیس، هربنده‌ای دو فرشتهٔ حافظ و نگاهدارنده دارد که او را از سقوط از قلّهٔ کوه یا افتادن در چاه [و امثال این حوادث] حفظ می‌کنند و چون قضای الهی فرود آید [دیگر وی را حفظ نمی‌کنند و] او را نسبت به همه چیز رها می‌کنند!![1]

پیداست که راوی از اعتقادات صحیح قرآنی و اسلامی بی‌خبر بوده و معنای درست توکّل را نمی‌دانسته، زیرا توکّل به هیچ وجه به معنای ترک و رفض اسباب و عوامل طبیعی و معمولی که به مشیّت حق در اختیار بشر نهاده شد، نیست. لازم به توضیح است که وسائط و اسباب حصول مقصود در عالم بر دو قسم‌اند، اوّل: اسباب و عواملی که خدا بنا به مشیّت خود در اختیار بشر نهاده و لازم است که بشر آنها را به کار گیرد. دوّم: علل و عواملی که در اختیار بشر نبوده و فقط در اختیار حقّ‌تعالی است و از محدودهٔ علم و اختیار بشر بیرون است.

وظیفهٔ مؤمن آن است که نهایت سعی و تلاش خود را در استفاده از وسائط و وسائل قسم اوّل به عمل آورد و سپس به ذات أقدس حق توکّل کند. به عبارت دیگر، توکّل پس از انجام تلاش و کوشش مؤمن در استفاده از اسباب و عوامل طبیعی و عادی که در اختیار اوست، آغاز می‌شود و به هیچ وجه بهانه‌ای برای کاهلی و تن‌آسایی و اعمال متهوّرانه و نامعقول و نامعمول نیست. در واقع عدم استفاده از وسائل عادی و طبیعی، نوعی کفران نعمت و ناسپاسی نسبت به سنن خداوند است، فقط نکتهٔ مهم آن است که مسلمان در عین استفاده از اسباب و وسائل موجود، اعتماد تامّ و کامل به اسباب نداشته

۱- اصول کافی، ج ۲ (باب فضل الیقین)، ص ۵۸ و ۵۹، حدیث ۹- هر دو «محمّدباقر» این حدیث را صحیح ندانسته‌اند، امّا مجلسی آن را «حسن» محسوب نموده است!

و تنها به آنها پشتگرم و متّکی نیست و آنها را برای حفظ خود یا حصول مقصود، علّت تامّه و سبب کافی محسوب نمی‌کند و تأثیر آنها را منوط به اذن حق متعال می‌داند. به همین سبب قرآن کریم نیز به پیامبر می‌فرماید که آن حضرت ابتداء مشورت کند، یعنی از کارها و سنن مفیدی که به خواست خدا، بشر می‌تواند برای حصول نتیجهٔ بهتر، از آن بهره‌مند شود، استفاده کند سپس دستور «توکّل» می‌دهد (آل عمران / ۱۵۹) در واقع از نظر قرآن کریم، توکل پس از کوشش و تلاش بنده آغاز می‌شود و جایگزین جهد و سعی انسان نیست، بلکه مکمّل آن است. (فتأمّل) به همین سبب پیامبر اکرمﷺ که از أعلی درجات توکّل برخوردار بود، هم از وسائل دنیوی کمال استفاده را می‌کرد و هم به آنها دلگرمی تامّ و تمام نداشت. مطّلعین از سیرهٔ پیامبر می‌دانند که آن حضرت هم در جنگ‌ها زره می‌پوشید و احتیاطات لازم و دوراندیشی و محاسبات معقول و مناسب را از نظر دور نمی‌داشت و هم به خدا توکّل می‌کرد. حضرت علی‌علیه‌السلام نیز در جنگ‌ها زره بر تن می‌کرد و بهتر از هرکس می‌دانست که این کار به هیچ وجه با توکل به خداوند متعال و محافظت فرشتگان از انسان، منافات ندارد.

رسول خداﷺ نیز به مردی که از آن حضرت پرسید: آیا پای شترم را ببندم و به خدا توکل کنم یا آن را بدون بستن رها کنم و [فقط] به خدا توکل نمایم؟ فرمود: پای او را ببند و [آنگاه] توکّل کن[1].

به نظر ما راوی حدیث معنای درست توکّل را نمی‌دانسته و با قرآن کریم و سیرهٔ پیامبرﷺ آشنا نبوده و الّا چنین حدیثی را به امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام نسبت نمی‌داد.

۱- سنن ترمذی، دارالکتب العلمیّة، ج ۴، ص ۵۷۶، حدیث ۲۵۱۷ - الجامع الصّغیر، جلال‌الدین سیوطی، ج ۱، ص ۴۷، وی در (باب القاف) کتابش نیز همین حدیث را از بیهقی نقل کرده است - احیاء علوم الدّین، امام غزالی، ج ۴، ص ۱۹۹.

مولوی نیز با اقتباس از همین حدیث در دفتر اوّل «مثنوی» سروده است :

گفت پیغمبر به آواز بلند — با توکّل زانوی اشتر ببند

رمز «الکاسب حبیب الله» شنو — از توکّل، در سبب کاهل مشو

چنانکه ملاحظه می‌کنید احادیثی که امثال «عبدالله بن سنان» نقل کرده‌اند و کلینی در کتابش گردآوری نموده، نه تنها مردم را در فهم بهتر اعتقادات قرآنـی و اسـلامی یاری نمی‌کنند بلکه مانع درک درست بوده و بیشتر سبب گمراهی مسلمین می‌شوند!

۴- بنا به نقل کلینی (حدیث سوّم باب ۴۹ جلد اوّل اصول کافی) **عبدالله بن سنان** مدّعی است که امام صادق فرمود: [گاهی] خداوند امر فرموده و نخواسته و [گاهی] خواسته ولی امر نفرموده [چنانکه] به شیطان امر فرمود که به آدم سجده کند ولی خواست که سجده نکند و اگر می‌خواست او [حضرت آدم را] سجده می‌کرد و آدم را از خوردن درخت نهی فرمود امّا خواست که از آن درخت بخورد و اگر نمی‌خواست، نمی‌خورد!

متن این حدیث مشابه حدیث چهارم باب ۴۹ کافی است، در آنجا نیز راوی از قول امام رضاعليه‌السلام می‌گوید که خداوند آدم و همسرش را از خوردن آن درخت نهی فرمود امّا خوردنشان را خواست و.... حضرت ابراهیم را به ذبح فرزندش امر فرمود ولی ذبحش را نخواست!!... الخ.

تفاوت میان مشیّت و عدم ممانعت کاملاً واضح است و لذا این ادّعا که خدا نهی می‌کند ولی می‌خواهد یا امر می‌کند و نمی‌خواهد، به هیچ وجه صحیح نیست. در مورد نهی حضرت آدمعليه‌السلام و همسرش، از شجرهٔ ممنوعه نیز خداوند هم نهی فرمود و هم نمی‌خواست که آن دو از درخت بخورند، امّا در عین حال از آنها سلب اختیار نکرد و با جبر و زور مانع آنها نشد. این سخن‌که خدای‌متعال می‌خواست آنها نهی الهی را نقض کنند، ادّعای بی‌دلیل و افتراء بر ذات أقدس الهی و از گناهان کبیره است و إلّا این‌گمان باطل راوی را می‌توان در بارهٔ هر بزهکاری ادّعا کرد. **سبحان الله عمّا یصفون.**

در مورد ذبح حضرت ابراهیمعليه‌السلام نیز اشتباه حدیث آشکار است زیرا خداوند به هیچ وجه به ذبح حضرت اسماعیلعليه‌السلام امر نفرمود و بنا به تصریح قرآن، حضرت ابراهیمعليه‌السلام در رؤیا ندیده بود که حضرت اسماعیلعليه‌السلام را ذبح کرده است بلکه دیده بود که می‌خواهد اسماعیل را ذبح کند و آنچه را که پروردگار متعال به حضرت خلیل‌الله نشان

داده بود، تحقّق یافت و آن حضرت واقعاً قصد کرد و تصمیم گرفت که فرزندش را ذبح کند، به همین سبب خداوند می‌فرماید:

﴿يَٰٓإِبۡرَٰهِيمُ ١٠٤ قَدۡ صَدَّقۡتَ ٱلرُّءۡيَآ﴾ [الصافات: ١٠٤-١٠٥]

«ای ابراهیم، به راستی رؤیا را راست نمودی».

یعنی أمر و مشیّت خداوند کاملاً مطابق و موافق یکدیگر بوده‌اند. (فتأمّل)

مجلسی نیز پس از ذکر این حدیث که موافق مذهب جبر می‌نماید، معترف است که توجیه اینگونه اخبار بنا به اصول گروه عدلیّه خالی از اشکال و دشواری نیست. سپس حدیثی ذکر می‌کند که آن را در اینجا می‌آوریم:

بنا به نقل شیخ صدوق، حسین بن خالد می‌گوید: به امام رضاعليه السلام گفتم: یا ابن رسول الله! مردم به سبب اخبار و احادیثی که از نیاکان شما نقل شده ما را به [اعتقاد به] جبر و تشبیه نسبت می‌دهند. امام به «ابن خالد» فرمود: به من بگو آیا اخباری که در [موافقت با] تشبیه از نیاکانم نقل شده، بیشتر است یا اخباری که در این موضوع از پیامبرصلى الله عليه وآله نقل گردیده؟ گفتم: اخباری که در این موضوع از پیامبر نقل شده بیشتر است. فرمود: بنابراین باید بگویند که پیامبر به جبر و تشبیه معتقد بوده است!! گفتم: همانا می‌گویند پیامبر چیزی از آن احادیث را نفرموده بلکه از او [به دروغ] روایت شده است. فرمود: پس باید در بارهٔ نیاکان من نیز بگویند آنان چیزی از آن احادیث را نگفته‌اند بلکه [به دروغ] از آنها روایت شده است. سپس فرمود: ای «ابن خالد» هر که به جبر و تشبیه معتقد باشد، کافر و مشرک است و ما در دنیا و آخرت از او بیزاریم. ای «ابن خالد» غُلات که عظمت خداوند را کوچک شمرده‌اند، از قول ما احادیثی دربارهٔ جبر و تشبیه جعل کرده‌اند که هرکس آنها را دوست بدارد ما را دشمن داشته و هر که آنها را دشمن بدارد ما را دوست داشته است. «عبدالله بن سنان» به تحریف قرآن معتقد بود. حدیث ۲۳ باب ۱۶۵ نیز از اوست.

* حدیث **۱۰** و **۱۱**- مخالف تعالیم اسلام نیست.

* حدیث **۱۲**- مجهول است.

* حدیث **۱۳**- مرسل است.

* حدیث **١٤**- مرسل و متن آن مخالف قرآن کریم است، زیرا در این حدیث می‌گوید: «إنّ الله ـ عزّوجلّ ـ أخبر محمّداً بما کان منذ کانت الدنیا وبما یکون إلی انقضاء الدّنیا وأخبره بالمحتوم من ذلك = خدای - عزوجل - محمّد را از آنچه از ابتدای وجود دنیا بوده و از آنچه تا انقضای دنیا خواهد بود و آنچه حتمی و شدنی است خبر داده است»! در حالی که ده‌ها آیهٔ قرآن این حدیث را تکذیب می‌کند، از جمله آیهٔ:

﴿إِنَّ ٱللَّهَ عِندَهُۥ عِلۡمُ ٱلسَّاعَةِ وَيُنَزِّلُ ٱلۡغَيۡثَ وَيَعۡلَمُ مَا فِي ٱلۡأَرۡحَامِۖ وَمَا تَدۡرِي نَفۡسٞ مَّاذَا تَكۡسِبُ غَدٗاۖ وَمَا تَدۡرِي نَفۡسُۢ بِأَيِّ أَرۡضٖ تَمُوتُ﴾ [لقمان: ٣٤]

«همانا خداست که علم به ساعت قیامت را داراست و باران فرو فرستد و آنچه در رحمهاست می‌داند و هیچ کس نمی‌داند که فردا چه خواهد کرد و هیچ کس نمی‌داند که به کدام سرزمین خواهد مُرد».

حضرت امیرعلیه‌السلام نیز به همین آیه اشاره کرده و فرموده علم به امور مذکور در این آیه، مخصوص خداست و حتّی انبیاء و اوصیاء نمی‌دانند. (نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۱۲۸)

دوّم - آیهٔ:

﴿وَمَآ أَدۡرِي مَا يُفۡعَلُ بِي وَلَا بِكُمۡ﴾ [الأحقاف: ٩]

«نمی‌دانم با من و با شما چه خواهد شد».

سوم - دربارهٔ أمم قبل از اسلام، می‌فرماید:

﴿قَوۡمِ نُوحٖ وَعَادٖ وَثَمُودَ وَٱلَّذِينَ مِنۢ بَعۡدِهِمۡ لَا يَعۡلَمُهُمۡ إِلَّا ٱللَّهُ﴾ [ابراهیم: ٩]

«قوم نوح و عاد و ثمود و کسانی را که پس از ایشان آمدند، جُز خدای متعال نمی‌داند».

چهارم - دربارهٔ اصحاب کهف به پیامبر می‌فرماید:

﴿قُل رَّبِّيٓ أَعۡلَمُ بِعِدَّتِهِم﴾ [الكهف: ٢٢]

«بگو: پروردگارم به تعداد ایشان داناتر است».

و آیات بسیار دیگری که به پیامبر فرموده: ﴿لَا تَدۡرِي﴾ «نمی‌دانی» و ﴿وَمَآ أَدۡرَىٰكَ﴾ «چه تو را آگاه کرد؟» و امثال آن.

چرا باید در کتاب مسلمانی، اخبار ناموافق با قرآن گردآوری شود. آیا راویان این حدیث از قرآن بی‌خبر بوده‌اند یا اینکه هدفی غیراسلامی داشته‌اند؟.

❊ حدیث **۱۵**- مجلسی این حدیث را حسن دانسته امّا به نظر ما به جهت وجود «علی بن ابراهیم» در سندش، ضعیف است.

❊ حدیث **١٦**- به قول مجلسی ضعیف است.

٤٨- باب في أنّه لا يكون شيء فی السّماء والأرض إلا بسبعة

این باب مشتمل بر دو حدیث است که مجلسی هر دو را مجهول شمرده است، امّا شگفتا که آقای بهبودی علی‌رغم آنکه در سند نخست روایت اوّل «حسین بن سعید» غالی وجود دارد، سند هر دو روایت را پذیرفته است! امّا احتمالاً چون ترغیب خصال مذکور در حدیث دوّم با حدیث اوّل، یکسان نیست، متن حدیث دوّم را در «صحیح‌الکافی» ذکر نکرده است. والله أعلم.

دیگر آنکه از نحوهٔ استعمال دو فعل «**قَضی**» و «**أرادَ**» در قرآن کریم می‌توان دریافت که در کتاب خدا میان «**قضاء**» و «**ارادهٔ**» حق متعال فرقی نیست، چنانکه یکجا می‌فرماید:

﴿أَرَادَ شَيۡـًٔا أَن يَقُولَ لَهُۥ كُن فَيَكُونُ﴾ [یس: ۸۲]

«هرگاه چیزی را بخواهد می‌گوید: باش پس می‌باشد».

و در جای دیگر می‌فرماید:

﴿ وَإِذَا قَضَىٰٓ أَمۡرٗا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُۥ كُن فَيَكُونُ﴾ [البقرة: ۱۱۷]

«و چون به [وجود] چیزی حکم کرده باشد می‌گوید باش پس می‌باشد».

در حالی که این دو روایت «اراده» و «قضای» الهی را دو چیز شمرده است!

٤٩- باب المشيئة والإرادة

این باب مشتمل بر شش حدیث است که آقای بهبودی هیچ یک از آنها جز حدیث ششم را صحیح ندانسته است. مجلسی حدیث ۱ و ۵ را ضعیف، ۳ و ۴ مجهول و حدیث ۲ را موثّق همطراز صحیح و حدیث ۶ را صحیح شمرده است.

* حدیث ۱- ضعیف و یکی از رُوات آن «محمّد بن سلیمان الدّیلمی» است که پیش از این او را معرّفی کرده‌ایم[۱]. وی و پدرش هر دو غالی و کذّاب‌اند، در اینجا یکی از اکاذیب او را نقل می‌کنیم: وی مدّعی است که امام رضاعليه‌السلام فرمود: خفّاش زنی بوده که شوهرش را جادو کرد و خداوند او را به شکل خفّاش مسخ نمود. موش نیز گروهی از یهود است که خداوند بر ایشان خشم گرفت و آنها را به شکل موش مسخ نمود. پشه مردی بوده که انبیاء را تمسخر کرده و ناسزا می‌گفت و به آنها اخم کرده و دست می‌زد، خداوند ـ عزّ وجلّ ـ او را به شکل پشه مسخ نمود و شپش از پیکر است، همانا پیامبری مشغول نماز و عبادت بود که یکی از نابخردان بنی‌اسرائیل شروع کرد به تمسخر وی و هنوز از جایش نجنبیده بود که خداوند او را به صورت شپش مسخ نمود. امّا مارمولک گروهی از بنی‌اسرائیل بوده‌اند که به فرزندان انبیاء دشنام می‌دادند و به آنها کینه می‌ورزیدند، خداوند آنها را به شکل مارمولک مسخ نمود. امّا عنقاء [و در بعضی نسخ کلاغ] کسی را که خدا بر او خشم گیرد مانند او مسخ می‌کند و پناه می‌بریم به خدا از خشم خدا و بلایش!![۲]

۱- ر. ک. صفحه ۱۰۳ کتاب حاضر.

۲- عن محمّد بن سليمان الدّيلمي، عن الرّضاعليه‌السلام أنه قال: كان الخفّاش امرأة سحرت زوجها فمسخها الله خفّاشا وإنّ الفأر كان سبطا من اليهود، غضب الله عليهم فمسخهم فأراً، و إنّ البعوض كان رجلاً يستهزيء بالأنبياء ويشتمهم ويكلح في وجوههم و يصفق بيديه فمسخه الله – عزوجل- بعوضاً وإن القمّلة هي من الجسد وإنّ نبيّا كان يصلّي فجاءه سفيه من سفهاء بني إسرائيل فجعل يهزي به فما برح عن مكانه حتّى مسخه الله قمّلة وأمّا الوزغ فكان سبطاً من أسباط بني إسرائيل يسبّون أولاد الأنبياء ويبغضونهم فمسخهم الله وزغاً وأمّا العنقاء [البقعاء] فمن غضب الله عليه مسخه وجعله مثله فنعوذ بالله من غضب الله ونقمته! (وسائل الشيعة، ج ۱۶، أبواب الأطعمة المحرّمة، ص ۳۸۵، حديث ۳۰۱۰۵). این حدیث را مقایسه فرمایید با حدیث صفحه ۳۷۴ کتاب حاضر.

آیا کسی احتمال می‌دهد که امام رضاعليه‌السلام چنین سخنی گفته باشد؟! آری چنین فردی حدیث اول باب ۴۹ را نقل کرده. متن حدیث نیز معیوب است زیرا سائل معنی تقدیر و اندازه‌گیری را می‌پرسد، امام پاسخ می‌دهد: تقدیر اندازه‌گرفتن طول و عرض چیزی است. در حالی که پرواضح است که خداوند روزی عباد را تقدیر می‌کند، امّا روزی مردم طول و عرض ندارد و قس علی هذا.

* حدیث **۲**- را مجلسی موثّق شمرده است.

* حدیث **۳**- پیش از این دربارهٔ آن سخن گفته‌ایم[۱].

* حدیث**٤**- به قول مجلسی مجهول است. راوی نخست آن، «**فتح بن یزید جرجانی**» موثوق نیست و از مجاهیل و ضعفاء نقل می‌کند. متن آن نیز محلّ تأمّل است و ما در صفحات گذشته تا حدودی به آن پرداخته‌ایم[۲]. امّا لازم است در اینجا اشاره کنیم چنانکه شیخ صدوق و مجلسی و علّامه سیدمحمد حسین طباطبائی گفته‌اند، در میان اکثریّت مسلمین، حضرت اسماعیلعليه‌السلام «ذبیح‌الله» خوانده می‌شود و قول غالب در میان ایشان خصوصاً شیعیان، ذبیح‌بودن حضرت اسماعیل است، امّا در این روایت چنانکه عقیدهٔ اهل کتاب است، حضرت اسحاقعليه‌السلام را ذبیح شمرده است! از قرآن کریم نیز ذبیح‌بودن حضرت اسماعیل استفاده می‌شود.

* حدیث **۵**- به قول مجلسی ضعیف است. «علیّ بن معبد» توثیق نشده و «درست بن أبی منصور» چنانکه قبلاً گفته‌ایم، «واقفی» و یکی از کسانی است که روایت شیردادن ابوطالب را نقل کرده است[۳].

* حدیث **٦**- با اینکه مرسل و سند آن ناقص است، یعنی رُواتِ بین «محمّد بن یحیی» و راوی نخست - که «احمد بن محمّد بن أبی نصر بزنطی» و قائل به تحریف

۱- ر. ک. صفحه ۳۴۵ کتاب حاضر.

۲- ر. ک. صفحه ۳۴۷ کتاب حاضر.

۳- ر. ک. صفحه ۱۵۹ همین کتاب.

قرآن است[1] ـ مذکور نیستند، لیکن هر دو «محمّدباقر» آن را صحیح دانسته‌اند؟! متن حدیث بلا اشکال است. این حدیث با تفاوتی ناچیز، به عنوان روایت دوازدهم باب ۵۳ کافی تکرار شده و در آنجا هر دو «محمّدباقر» آن را صحیح ندانسته‌اند و مجلسی به ضعف آن تصریح کرده است.

۵۰- باب الابتلاء والاختبار

این باب دارای دو روایت است که هر دو «محمدباقر» هیچ یک را صحیح ندانسته‌اند، امّا مجلسی هر دو را «حسن» دانسته است. متن احادیث نیز بلااشکال و خوب است.

۵۱- باب السّعادة والشّقاء

این باب متشکّل از سه حدیث است. که هر دو «محمّدباقر» هیچ یک را صحیح ندانسته‌اند، البتّه مجلسی با اینکه به مجهول‌بودن حدیث اوّل معترف است امّا آن را همطراز صحیح به شمار آورده!! وی حدیث دوّم را مرفوع و سوّم را مجهول دانسته است.

* حدیث ۱- چنانکه گفتیم: مجلسی این حدیث را مجهول دانسته ولی به نظر ما به سبب وجود «محمّد بن اسماعیل» در سند حدیث، باید ضعیف شمرده شود. وی همان است که حدیث ۵ باب ۴۶ را روایت کرده است. یکی دیگر از راویان این حدیث «**منصور بن حازم**»، فردی خرافی و حجّت‌تراش است. اگر در روایاتی که از او در کتاب «**بصائر الدّرجات**» نقل شده و یا روایت پانزدهم باب ۶۶ کافی که از مرویّات اوست، تأمّل کنیم، به وضوح معلوم می‌شود که وی از غُلات بوده و اکثر روایاتش خرافی است و قصد حجّت تراشی داشته است، نمونه‌ای از مرویّات او حدیثی است که به حضرت باقرالعلوم علیه‌السلام نسبت داده و مدّعی است که آن حضرت دربارهٔ آیهٔ ۷۵ سورهٔ مبارکهٔ انعام

۱- ر. ک. صفحه ۲۵۸ همین کتاب.

فرمود: [خداوند] برای حضرت ابراهیم‌علیه‌السلام پرده از آسمانها و زمین برداشت و آن حضرت آنها و آنچه در آنهاست و حتّی عرش و کسی را که روی آن قرار دارد، مشاهده کرد؟!! و این کار برای پیامبر اکرم‌صلی‌الله‌علیه‌وآله نیز واقع شده است.... و برای من نیز انجام گرفته است[1]!! حدیث ۱۰ «کتاب فضل القرآن» اصول کافی ج ۲ ص ۶۲۲ نیز از اوست.

ملاحظه می‌فرمایید راوی حدیث از قرآن بی‌اطّلاع بوده، زیرا در سورهٔ انعام اشاره‌ای به عرش الهی نشده ولی راوی دیدن عرش را به مفاد آیه افزوده است. دیگر آنکه خداوندمتعال را که ﴿لَّا تُدۡرِكُهُ ٱلۡأَبۡصَٰرُ﴾ است قابل رؤیت پنداشته و ادّعا کرده حضرت ابراهیم و پیامبر و امام، کسی را که بر عرش قرار دارد، دیده‌اند؟!! ما می‌گوییم: این حدیث جُز تهمت به حضرت باقرالعلوم‌علیه‌السلام نیست زیرا:

اوّلاً: دلیلی نداریم که هر آیتی که به پیامبری ارائه شده و یا هر معجزی که به پیامبری اعطاء گردیده به سایر پیامبران نیز عیناً ارائه یا اعطاء شده است تا چه رسد به امام که فاقد مقام نبوّت است. چنانکه پیش از این نیز گفتیم دلیلی نداریم که اگر فی‌المثل حضرت عیسی‌علیه‌السلام در گهواره سخن گفت یا مرده به دعایش زنده شده و أبرص شفاء می‌یافت، حضرت نوح و ابراهیم و موسی و..... نیز چنین می‌کرده‌اند ویا اگر عصای حضرت کلیم‌الله‌علیه‌السلام اژدها می‌شد، عصای حضرت یونس یا حضرت هود یا حضرت یوسف نیز اژدها می‌شد و یا اگر رسول اکرمص جبرئیل‌علیه‌السلام را مشاهده فرمود (النجم / ۶-۱۴) و به معراج رفت، حضرت موسی و حضرت صالح و حضرت شعیب نیز جبرئیل‌علیه‌السلام را مشاهده کرده و به معراج رفته‌اند و هکذا.....

۱- بصائر الدّرجات، محمد بن حسن صفّار، چاپ سنگی، الجزء الثّانی (باب في الأئمّة عرض الله عليهم ملكوت السّماوات و الأرض كما عرض رسول الله) حديث ٦- حدّثنا عبدالله بن محمّد عن أبيه عن عبدالله بن مغيرة عن منصور بن حازم عن عبدالرّحيم القصير عن أبي جعفرعلیه‌السلام قال: سألته عن قول الله ـ عزوجل ـ: ﴿وَكَذَٰلِكَ نُرِيٓ إِبۡرَٰهِيمَ مَلَكُوتَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ وَلِيَكُونَ مِنَ ٱلۡمُوقِنِينَ﴾ [الأنعام: ٧٥] قال: كشف السماوات و الأرض حتّى رآها وما فيها وحتّى رأى العرش ومن عليها وفعل ذلك برسول الله.... وروى أبوبصير ومنصور: ولا أرى صاحبكم إلا وقد فعل به ذلك!

ثانیاً: در سورهٔ «أنعام» چنانکه گفتیم به عرش الهی و کسی که بر عرش قرار دارد، اشاره نشده، ولی راوی دیدن عرش و باقی قضایا را به مفاد آیه افزوده است. در حالی که پرواضح است که هم خدا قابل دیدن نیست و هم معنای «استوای بر عرش» در مورد خدای ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِۦ شَيْءٌ﴾، به معنای نشستن معمولی نیست، و چنانکه بسیاری از مفسّرین گفته‌اند به معنای استیلاء و چیرگی حقّ تعالی بر امور و تدبیر قاهرانهٔ جهان است[1].

از دیگر نمونه‌های منقولات «ابن حازم» روایت پانزدهم باب ۶۶ کافی است[2] که در آن از قدر و اهمّیّت قرآن در امر هدایت مردم، کاسته تا بتواند برای مسلمین حجّتی بتراشد[3]!! در حدیث مذکور مدّعی است هنگامی که به وی گفته شد پس از پیامبرص، حجّت الهی بر مردم، قرآن کریم است، پاسخ داده: من به قرآن نگریستم و دیدم مرجئی و قدری و حتّی زندیقی که به آن ایمان ندارد، برای غلبه بر حریف [و قبولاندن سخنش به او] به قرآن استناد می‌کند. پس دانستم که قرآن جز با سرپرست و قیّم حجّت نیست وهر چه آن قیّم بگوید حقّ و صحیح است. به آنان گفتم: قیّم و سرپرست قرآن کیست [که معنای واقعی قرآن را می‌داند]؟ گفتند: «ابن مسعود» می‌دانست، «عمر» می‌دانست، «حذیفه» می‌دانست. گفتم: آیا همهٔ قرآن را می‌دانستند؟ گفتند: نه. من جُز علیعليه‌السلام کسی را نیافته‌ام که درباره‌اش گفته شود، همهٔ قرآن را می‌دانست. هرگاه [سؤال از] چیزی در

۱- در این مورد رجوع کنید به تفسیر «مجمع‌البیان» ذیل آیه ۲۹ سوره بقره و آیه ۵۴ سوره اعراف و آیه ۳ سوره یونس و نیز کتاب گرانقدر «تلخیص البیان فی مجازات القرآن» تألیف شریف رضی(ره) و تفسیر «المنار» جلد هشتم ذیل آیه ۵۴ سوره اعراف و تفسیر «مفاتیح الغیب» فخر رازی ذیل همین آیه و خصوصا به فصل «حلّ اختلاف در شؤون توحید» از کتاب گرانقدر **راهی به سوی وحدت اسلامی** تألیف استاد مصطفی حسین طباطبائی.

۲- صدر این حدیث، به عنوان حدیث دوّم باب ۵۹ «اصول کافی» نیز آمده است.

۳- آقای بهبودی این حدیث را صحیح ندانسته، مجلسی نیز آن را مجهول شمرده امّا مجهول همطراز صحیح!

میان قوم [مطرح] باشد و این بگوید نمی‌دانم و آن بگوید نمی‌دانم و این (= حضرت علی) بگوید: من می‌دانم، پس من گواهی می‌دهم که علی‌علیه‌السلام قیّم و سرپرست قرآن است.....

در بخش دوّم حدیث نیز می‌گوید: همچنانکه رسول خدا‌صلی‌الله‌علیه‌وآله پس از خود حجّتی بر جای نهاد، علی‌علیه‌السلام نیز از دنیا نرفت مگر آنکه پس از خود حجّتی باقی گذاشت و حجّت پس از علی، حسن بن علی‌علیه‌السلام است و.... الخ. وی مدّعی است که امام صادق‌علیه‌السلام سخنان او را تأیید فرموده است!!

ما باور نمی‌کنیم که امام همام، حضرت صادق‌علیه‌السلام سخنان او را تأیید فرموده باشد زیرا:

اوّلاً: قول او مخالف است با قرآن کریم که فرموده پس از انبیاء حجّتی نیست (النّساء: ۱۶۵) و تورات و قرآن را امام خوانده (هود: ۱۷ و الأحقاف: ۱۲) و اگر تورات امام باشد قرآن کریم به مراتب أولی، امام است.

ثانیاً: مخالف است با سخن خودِ آن حضرت که فرموده: «**فعلیکم بالقرآن مَن جعله أمامه قاده إلی الجنّة ومَن جعله خلفه ساقه إلی النّار وهو دلیل علی خیر سبیل وهو کتاب فیه تفصیلٌ وبیان**.... = بر شما باد بر قرآن، هر که آن را [برای پیروی] در برابرِ خویش قرار دهد، قرآن او را به سوی بهشت رهبری کند و کسی که آن را پشت سر نهد [و از آن پیروی نکند] او را به دوزخ سوق می‌دهد که آن کتابی است که در آن تفصیل و بیان [مطالب دین] آمده است»[۱]. و مخالف است با قول پدر ارجمندش که فرموده قرآن در روز قیامت از مردم شکایت کرده و به پیشگاه خدا عرض می‌کند: «**أنا حُجّتك علی جمیع خلقك** = من حجّت تو بر همهٔ بندگانت بودم»[۲].

۱- وسائل‌الشّیعة، ج ۴، (أبواب قراءة القرآن، باب سوّم)، ص ۸۲۸، حدیث سوّم.

۲- وسائل الشیعة، ج ۴، (أبواب قراءة القرآن، باب اوّل)، ص ۸۲۳، حدیث اوّل.

ثالثاً: مخالف است با أقوال فراوان جدّ بزرگوارش حضرت علی‌علیه‌السلام که فرموده: «**تمّت بنبیّنا محمّد**صلی‌الله‌علیه‌وآله **حجّته** = با پیامبر ما، حجّت خداوند [بر بندگان] پایان پذیرفت» (نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۹۱) و فرموده: «**فما دَلَّك القرآن علیه من صفته فائتمَّ به** = آنچه را که قرآن از صفت حق‌تعالی تو را راهنمایی نموده، **امام** [خویش] قرار ده [و به آن] اقتدا کن» (خطبهٔ ۹۱). «**نوراً لیس معه ظلمة وهُدیً لِمَن ائتمَّ به** = قرآن نوری است که تاریکی و ابهام با آن نیست و مایهٔ هدایت کسی است که او را **امام** خود قرار دهد» (خطبهٔ ۱۹۸) و قرآن را حجت شمرده و فرموده: «**اتخذ علیکم الحجّة** = خداوند قرآن را بر شما حجّت گرفته است» (خطبهٔ ۸۶ و ۱۷۶) و فرموده: «**حجّة الله علی خلقه**» قرآن حجّت خدا بر خلق اوست» (خطبهٔ ۱۸۳) و نفرموده: «**حجّة الله علی الأنبیاء والأئمّة فحسب** = قرآن فقط بر انبیاء و أئمّه حجّت است»؟! حضرت امیرعلیه‌السلام از کسی که قرآن را امام خود قرار دهد تمجید فرموده (خطبهٔ ۸۷) و از کسانی که قرآن را امام خود نگرفته‌اند، شکوه فرموده (خطبه ۱۴۷)[1].

در این حدیث، راوی خواسته از قدر و اهمّیّت قرآن کریم در هدایت مردم بکاهد و در قابلِ فهم بودن کتاب الهی تردید ایجاد کند، لذا گفته است: مرجئی و قدری و سایر فرق منحرف و حتّی زنادقه برای اثبات مقصود خود، به قرآن استناد و تمسّک می‌کنند! أمّا سخن او ادّعایی ناحقّ و دلیلی علیل است و ما در بیان نادرستی سخنش می‌گوییم:

اوّلاً: اگر ادّعایت درست می‌بود، می‌بایست میان امامیّه که سخن امام را حجّت می‌دانند، اختلافی نباشد، امّا آنان نیز صد فرقه شده‌اند، از قبیل شیخی، اصولی، اخباری، عارف و ضدّ عرفان، موافق فلسفه و مخالف فلسفه، موافق قیام و انقلاب قبل از ظهور مهدی و مخالف قیام و انقلاب، یکی مانند آیت الله حاج آقا حسین قمی(ره) نماز جمعه را در زمان غیبت، واجب عینی می‌داند، دیگری مانند شیخ عبدالنّبی عراقی، نماز جمعه را در غیبت امام، حرام می‌شمارد!!! و دیگری آن را واجب تخییری می‌گوید!! و هکذا...

۱- در این مورد رجوع کنید به صفحه ۳۳۲ کتاب حاضر.

اینان نیز هر یک با قول امام، بر خصم خود محاجّه می‌کنند! پس همان طور که به قول تو، قرآن قیّم می‌خواهد، قول امام هم قیّم می‌خواهد!

ثانیاً از جناب «منصور» می‌پرسیم: آیا به آیهٔ:

﴿وَهَٰذَا لِسَانٌ عَرَبِيٌّ مُّبِينٌ﴾ [النحل: ۱۰۳]

«این قرآن به زبان عربی واضح و روشن است».

و آیهٔ:

﴿لِتَكُونَ مِنَ ٱلْمُنذِرِينَ ۝١٩٤ بِلِسَانٍ عَرَبِيّٖ مُّبِينٖ﴾ [الشعراء: ۱۹۴-۱۹۵]

«تا با زبان عربی روشن و واضح از بیم‌دهندگان باشی».

و آیات متعدّدی که قرآن را «کتاب مبین» خوانده است، ایمان داری؟ ما امیدواریم که جوابت منفی نباشد. در این صورت بگو: این چگونه کتاب مُبینی است که نمی‌توان مقصودش را دریافت و هر کس دربارهٔ مقاصد آن چیزی می‌گوید؟ این که تو می‌گویی بهترین مصداق «لسان غیرمبین» است نه لسان مبین! مصداق «کتاب مبهم» است نه کتاب مبین!

ثالثاً: از «ابن حازم» می‌پرسیم: اگر تو به قرآن ملتزمی و به آن ایمان داری و آن را کتاب خدای متعال می‌دانی، چگونه است که عیب و نقص را در قرآن می‌بینی و آن را برای هدایت مردم ناکافی می‌شماری؟ چرا عیب را در مخاطبین قرآن نمی‌بینی که با تحمیل رأی خود به قرآن و عدم التزام به اصول و قواعد استنباط صحیح از کتاب خدا و با سوءاستفاده از قرآن و انواع مغالطات، باعث اختلاف می‌شوند؟ اگر من سخن خود را از قول قرآن بگویم و تو سخن خود را از قول قرآن بگویی، دراین صورت تقصیر قرآن چیست که من و تو قبل از مراجعه به قرآن تصمیم خود را گرفته‌ایم و رأی خود را صادر کرده‌ایم و سپس برای تثبیت و تحکیم آن، کلام خدا را وسیله قرار می‌دهیم؟

رابعاً: ما به هیچ وجه قبول نداریم که اهل باطل بتوانند برای آراء باطل خویش **واقعاً** به قرآن استشهاد کنند امّا قبول داریم که با مغالطه و طُرُق ناصحیح، به قرآن استناد و از آن سوء استفاده می‌کنند که در این صورت ضعف و نقصانی در قرآن نیست بلکه عیب، در کار مدّعی است، و إلا به نظر ما ممکن نیست به صورتی نامعیوب و کاملاً منطقی و

موجّه و با درنظر گرفتن تمامی اصول صحیح تفسیر، بتوان با قرآن بر دو عقیدهٔ متباین، استدلال و استناد کرد.

به نظر ما اگر سیاق آیات - که خود یکی از قرائن بسیار مهمّ در فهم مقاصد قرآن است - و صدر و ذیل آیه و یا آیات قبل و بعد آیهٔ مورد نظر را مغفول نگذاریم - که اغلب عامدانه به آن توجّه نمی‌شود - و از معنای الفاظ، بی‌دلیل موجّه، عدول نکنیم و در عین حال در توضیح مفاهیم قرآن لسان قوم پیامبر را که از استعاره و کنایه و دیگر صنایع ادبی عاری نبوده، در نظر داشته باشیم و همچنین آیه را چنان تفسیر کنیم که با دیگر آیات مرتبط با آن کاملاً موافق و متناسب باشد، یعنی در تفسیر آیه از سایر آیات مشابه و متناظر و مرتبط با آن، استفاده کنیم و نیز قرائن موجود در آیه یا آیات پیش و پس از آن را نیز مغفول نگذاریم و روایات غیرصحیح را در تفسیر آیه دخالت ندهیم، در این صورت سوءاستفاده از قرآن میسّر نمی‌شود و هر کس نمی‌تواند در استنباط از قرآن، به هر نتیجه‌ای که می‌خواهد برسد. حضرت أمیرعلیه‌السلام نیز کسی را که رأی خویش را به قرآن تحمیل کند، «عالم» ندانسته بلکه او را «عالم‌نما» شمرده است (خطبهٔ ۸۷).

آری، فلاسفه و عرفا و صوفیّه از قبیل «ابن سینا» و «ابن عربی»[1] و «ملّاصدرا» و بسیاری از متکلّمین و..... با قرآن بازی کرده‌اند و اصولی را که در سطور بالا گفتیم رعایت نکرده‌اند، مثلا «ملّاصدرا» برای تحکیم رأی فلسفی خود به آیهٔ ۸۸ سورهٔ «نمل» - که مربوط به احوال قیامت است - استناد کرده که کاملاً ناموجّه است و حتّی شماری از طرفدارنش اعتراف کرده‌اند که در این مورد، کارش ناموجّه بوده است و یا در مورد اینکه وجود مطلق سایر مراتب وجود را فرا می‌گیرد، از آیهٔ ﴿لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّآ أَحْصَىٰهَا﴾ سوءاستفاده کرده، امّا هر کس که با قرآن آشنا باشد می‌داند که آیهٔ شریفه ارتباطی به مقصود وی ندارد بلکه مربوط به پروندهٔ اعمال، در روز رستاخیز است و می‌فرماید:

۱- برای ملاحظه نمونه‌ای از بازیهای «ابن سینا» و «ابن عربی» با آیات قرآن، که رأی خود را به آیات کریمه، تحمیل نموده‌اند، رجوع کنید به چاپ اوّل کتاب شریف «**راهی به سوی وحدت اسلامی**» (ص ۱۲۰ به بعد) تألیف «مصطفی حسینی طباطبائی».

﴿ وَوُضِعَ ٱلۡكِتَٰبُ فَتَرَى ٱلۡمُجۡرِمِينَ مُشۡفِقِينَ مِمَّا فِيهِ وَيَقُولُونَ يَٰوَيۡلَتَنَا مَالِ هَٰذَا ٱلۡكِتَٰبِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّآ أَحۡصَىٰهَاۚ وَوَجَدُواْ مَا عَمِلُواْ حَاضِرٗاۗ وَلَا يَظۡلِمُ رَبُّكَ أَحَدٗا ﴾ [الكهف: ٤٩]

«و کتاب [اعمال بندگان] در میان نهاده شود و بزهکاران را خواهی دید که از آنچه در آن است بیمناک‌اند و می‌گویند: وای بر ما این چه کتابی است که هیچ [کردار] خرد و بزرگ را فرو ننهاده مگر آن را در شمار آورده و هر چه کرده‌اند [بی‌کم و کاست] حاضر یابند و پروردگارت بر هیچ کس ستم روا ندارد».

آری، ملّاصدرا با حذف صدر و ذیل آیه، به آن استناد کرده که بطلان این‌کار روشن است.

خامساً: ادّعای تو همان قول سُست و باطل کسانی است که می‌گویند قرآن قابل فهم نیست مگر به کمک حدیث. حتّی آیهٔ ۴۴ سورهٔ مبارکهٔ «نحل» را مورد سوء استفاده قرار می‌دهند و ادّعا می‌کنند که بنا به آیهٔ مذکور، أوّلاً قرآن بر پیامبر نازل شده و «**إنّما یعرف القرآن من خوطب به** = قرآن‌را فقط مخاطبش می‌شناسد و در می‌یابد»! ثانیاً فرموده: ﴿لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ﴾ «تا برای مردم بیان کنی» پس قرآن بدون قول پیغمبر و امام قابل فهم نیست و ما برای دریافت مقصود آیات باید به بیان معصوم مراجعه کنیم!

ما در مقدمهٔ **تابشی از قرآن** (فصل ۱۵) و برادر مفضال ما در کتاب «**راهی به سوی وحدت اسلامی**» (چاپ اوّل، صفحهٔ ۱۵۰ به بعد)، بطلان این ادّعا را به تفصیل بیان کرده‌ایم و در اینجا نیز به اجمال، مطالبی را یادآور می‌شویم:

۱- شما که ادّعا دارید قرآن بدون قول امام قابل فهم نیست چگونه قول خود را از یاد بردید و آیهٔ ۴۴ سورهٔ «نحل» را بدون تفسیر امام فهمیدید و برای تحکیم کلام خود بدان استناد کردید؟![1]

۲- چنانکه بارها گفته‌ایم: ائمّه -علیهم السّلام- بارها فرموده‌اند برای اطّلاع از صحّت و سقم روایات آنها را به قران عرضه بدارید، اگر با کتاب خدا موافق بودند، بپذیرید و إلا فلا. کسانی همچون شیخ مرتضی انصاری این دسته از روایات را متواتر معنوی

۱- ما در مورد معنای صحیح آیه مذکور در سطور آینده سخن خواهیم گفت. ر. ک. صفحه ۳۶۳ کتاب حاضر.

شمرده‌اند، پس ممکن نیست امام‌علیه‌السلام از یک سو بگوید برای تشخیص صحّت و عدم صحّتِ روایات به قرآن مراجعه کنید و از سوی دیگر بگوید قرآن بدون روایت قابل فهم نیست. زیرا این مستلزم دور باطل است که برای فهم معنای قرآن به روایت و برای تشخیص درستی و نادرستی روایت به قرآن نامفهوم، مراجعه کنیم!

۳- شما خود بهتر می‌دانید که روایات نیز با یکدیگر تباین و تعارض دارند. در مورد آنها باید چه کنیم و آنها را با چه میزانی بسنجیم؟

٤- بسیاری ازآیات شریفهٔ قرآن کریم خطاب به مردم -اعم از مؤمن و کافر -است و پیامبر اکرم‌صلی‌الله‌علیه‌وآله مأمور بود که آنها را به همان صورت بر مردم تلاوت نماید، در بسیاری از آیات فرموده: ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ﴾ و ﴿يَـٰبَنِىٓ ءَادَمَ﴾ و ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ﴾ و ﴿يَـٰٓأَهْلَ ٱلْكِتَـٰبِ﴾. پس مردم نیز مخاطب کتاب خدای‌اند و آن را می‌فهمند.

۵- خداوند بندگان را عتاب فرموده که چرا در قرآن تدبّر نمی‌کنند (النّساء: ۸۲) اگر قرآن برای غیر امام، مفهوم و معلوم نمی‌بود، عتاب الهی موجّه نبود.

٦- اگر قرآن برای غیر امام، قابل فهم نیست پس چرا جنّیان قرآن را شنیدند و بدون قول امام آن را فهمیدند و به آن ایمان آوردند (الجنّ: ۱ و ۲) آیا انسانِ اشرف مخلوقات، از جنّ کمتر است؟!

۷- اگر قرآن برای غیر امام، مفهوم نیست پس چرا قرآن فرموده اگر آیات خدا بر مؤمنان تلاوت (نفرموده تفسیر و تبیین) شود، ایمانشان افزوده می‌شود؟ (الأنفال: ۲)

۸- اگر قرآن بدون تبیین امام قابل فهم نیست پس چرا کفّار قریش از اشاعهٔ آن در میان مردم نگران بودند و می‌گفتند: به این قرآن گوش مسپارید و یاوه‌گویی کنید تا به گوش دیگران نرسد؟ (فصّلت / ۲۶) کلام نامفهوم که مایهٔ نگرانی نمی‌تواند بود.

۹- کفّار و مشرکین برای مبارزه با پیامبر و کتابش از هیچ کاری إباء نداشتند. اگر قرآن مجید، بدون توضیح و بیان پیامبر و امام قابلِ فهم نبود، قطعاً بهترین بهانه را در اختیار داشتند که بگویند پیامبر سخنانی مبهم می‌گوید که مقصودش به درستی فهم نمی‌شود و البتّه از فردی أمّی و مکتب نرفته بیش از این انتظار نمی‌رود. همچنین این

موضوع بهترین بهانه برای ایجاد تردید در سلامت عقل پیامبر بود و می‌توانستند به مردم بگویند آیا نمی‌بینید که کلامش روشن و بلیغ نیست و مقصودش نه تنها برای اکثر مردم بلکه حتّی برای افراد فکور و دانشمند نیز معلوم نیست. یا می‌توانستند بگویند که کتاب او سخن خداوند عالم نیست زیرا خداوند قادر است که مقصود خویش را مفید و رسا بیان نماید و در فهمانیدن مقصود به مخاطب، از همه تواناتر است. در حالی که در تاریخ و سیرهٔ پیامبر، عکس این مسأله را ملاحظه می‌کنیم و می‌بینیم که همگان از فصاحت و بلاغت کتابش در شگفت بودند.

۱۰- اگر قرآن فقط با قول پیامبر و امام قابل فهم است، قطعاً آنان وظیفه داشتند مفاهیم آیات و تفسیرشان را بیان کنند و برای آیندگان بگذارند. در غیر این صورت نزول قرآن بیهوده خواهد بود و این امر از خداوند حکیم محتمل نیست. پس چرا پیامبر و امام به امر إلهی چنین تفسیری از یکایک آیات، به صورتی که صدورش از ناحیهٔ آنان قابل تردید نباشد، از خود باقی نگذاشتند؟! زیرا اهمّیّت این کار به اندازهٔ خود قرآن است و تنها راه انتفاع مردم از کتاب خداست. شاید - نعوذ بالله - شما معتقدید که پیامبر و امام در انجام وظیفهٔ خود قصور ورزیده‌اند.

۱۱- علمای ما به حق، قرآن را قطعیّ‌الصّدور و احادیث را ظنّی‌الصّدور می‌شمارند، اکنون می‌پرسیم: چگونه ممکن است که فهم کتاب قطعی‌الصدورِ غیرِ قابل تقلید، به روایات غیرمتواتر ظنّی‌الصدورِ قابل جعل و تقلید، متّکی باشد؟

۱۲- متّکی‌ساختن فهم قرآن به روایات، به نفع شما نیست، زیرا دیگر نمی‌توانید سایر فِرَق را ناحق بشمارید، زیرا آنان نیز به احادیث گروه خود تمسّک می‌جویند و آیات قرآن را مطابق آن معنی نموده یا در واقع آراء مقبول خود را به قرآن تحمیل می‌کنند. بَاؤُكَ تَجُرُّ وَبَائِيْ لاَ تَجَرُّ؟!

۱۳- از همه مهمتر اینکه ادّعای شما مخالف است با آیات قرآن که کتب آسمانی را نور دانسته است. نور مظهر وضوح و روشنی است و محتاج روشنگر نیست بلکه خود تابناک و روشنی‌بخش است (المائدة: ۴۴ و ۴۶ – الأنعام: ۹۱) قرآن خود را نیز نور

شمرده است (المائدة: ۱۵ – الأعراف: ۱۵۷ – التّغابن: ۸). این ادّعا تنها مستند به استنباط ما از آیات قرآن نیست بلکه متّکی به کلام علی‌علیه‌السلام است که شما قولش را مبیّن و مفسّر قرآن می‌دانید. امیرالمؤمنین قرآن را نور دانسته است و آن را «**النّور الساطع والضّیاء اللامع** = نور تابنده و فروغ درخشنده» (خطبهٔ ۲) و «**النّور المبین** = نور آشکارگر» (خطبهٔ ۱۵۶) و «**النّور المتقدی به** = نور مورد پیروی» (خطبهٔ ۱۵۸) و «**نوراً لا تطفأ مصابیحه** = نوری که خاموشی نپذیرد» و «**نوراً لیس معه ظلمة** = نوری که تاریکی با آن نیست» (خطبهٔ ۱۹۸) خوانده است.

۱۴- شما با مغالطه، از آیهٔ ۴۴ سورهٔ «نحل» سوءاستفاده کرده‌اید. امّا مغالطهٔ شما آشکار است و فقط ممکن است ناآشنایان با قرآن را بفریبد و بپندارند که لفظ «تبیین» صرفاً به معنای شرح و تفسیر و توضیح است و إلّا هر فرد آشنا با قرآن می‌داند که «تبیین» بیش از یک معنی دارد و یکی از معانی آن ضدّ اختفاء و کتمان است و در برابر آن می‌نشیند و در آیات بسیاری این دو در مقابل هم ذکر شده است، چنانکه فرموده:

﴿يَٰٓأَهۡلَ ٱلۡكِتَٰبِ قَدۡ جَآءَكُمۡ رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَكُمۡ كَثِيرٗا مِّمَّا كُنتُمۡ تُخۡفُونَ مِنَ ٱلۡكِتَٰبِ﴾ [المائدة: ۱۵]

«ای اهل کتاب، فرستادهٔ ما نزد شما آمده است در حالی که بسیاری از آنچه را که از کتاب [آسمانی] پنهان می‌داشته‌اید، بیان می‌کند».

و نیز فرموده:

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ يَكۡتُمُونَ مَآ أَنزَلۡنَا مِنَ ٱلۡبَيِّنَٰتِ وَٱلۡهُدَىٰ مِنۢ بَعۡدِ مَا بَيَّنَّٰهُ لِلنَّاسِ فِي ٱلۡكِتَٰبِ أُوْلَٰٓئِكَ يَلۡعَنُهُمُ ٱللَّهُ وَيَلۡعَنُهُمُ ٱللَّٰعِنُونَ ١٥٩ إِلَّا ٱلَّذِينَ تَابُواْ وَأَصۡلَحُواْ وَبَيَّنُواْ فَأُوْلَٰٓئِكَ أَتُوبُ عَلَيۡهِمۡ وَأَنَا ٱلتَّوَّابُ ٱلرَّحِيمُ﴾ [البقرة: ۱۵۹ – ۱۶۰]

«همانا آنان که آیات روشن و هدایت ما را که نازل کرده‌ایم، کتمان می‌کنند پس از آنکه برای مردم در کتاب بیان کرده‌ایم، ایشان را خدا لعن می‌کند و لعن‌کنندگان نیز آنان را لعن می‌کنند مگر آنانِ که توبه کنند و [کار خود را] اصلاح کرده و [برای مردم] بیان کنند، پس توبهٔ اینان را بپذیرم که من بسیار توبه‌پذیر و مهربانم».

و نیز فرموده:

﴿وَإِذۡ أَخَذَ ٱللَّهُ مِيثَٰقَ ٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلۡكِتَٰبَ لَتُبَيِّنُنَّهُۥ لِلنَّاسِ وَلَا تَكۡتُمُونَهُۥ﴾

[آل عمران: ۱۸۷]

«و یاد کن هنگامی را که خداوند از اهل کتاب پیمان گرفت که البتّه آن را برای مردم بیان کنید و آن را کتمان نکنید».

چنانکه ملاحظه می‌کنید، در این آیه هم «تبیین» را در مقابل «کتمان» نهاده و هم «تبیین» و ظاهرکردن را وظیفهٔ همهٔ اهل کتاب دانسته و به امام و پیغمبر منحصر نساخته است.

حتّی اگر «تبیین» فقط به معنای شرح و تفسیر و توضیح باشد (که نیست) باز هم مقصود شما حاصل نمی‌شود زیرا خدا در آیات متعدّد فرموده که ما این کار را کرده‌ایم و قطعاً «تبیین إلهی» نیاز به تبیین غیر، ندارد. از جمله در سورهٔ مبارکهٔ بقره آیات ۱۱۸، ۱۸۷، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۴۲ و ۲۶۶ و سورهٔ آل عمران آیات ۱۰۳، ۱۱۸ و ۱۳۸ و نساء ۲۶ و ۱۷۶ و مائده ۷۵ و ۸۹ و توبه ۱۱۵ و نور ۱۸، ۵۸، ۵۹ و ۶۱ و.....

آری، روایتی که ذکر کردیم و دلائل بطلانش را ملاحظه فرمودید، از تحفه‌های جناب «منصور بن حازم» به مسلمانان است و چنین کسی با چنین اعتقاداتی اولین حدیث این باب را نقل کرده که مخالف مذهب شیعه، بلکه مخالف با عقل و قرآن است، زیرا قائل به جبر شده و می‌گوید خدا بعضی را سعید و بعضی را شقی خلق فرموده، در حالی که عقل سلیم می‌گوید اگر خدا کسی را شقی خلق کند و در قیامت او را عذاب کند، این کار ظلم است و خداوند رحیم حکیم ظالم نیست و در قرآن نیز ظلم را از خود نفی فرموده، بلکه سعادت و شقاوت کسبی است، انسان با کسب علم و انجام عمل صالح، لوازم سعادت خود را فراهم می‌کند و با جهل و عمل فاسد، خود را شقی می‌سازد. قرآن کریم نیز، قول امثال «منصور بن حازم» را از زبان کفّار و مشرکین نقل می‌کند که ادّعا دارند کفر و شقاوت ما با اراده و مشیّت خداست! چنانکه فرموده:

﴿وَقَالَ ٱلَّذِينَ أَشۡرَكُواْ لَوۡ شَآءَ ٱللَّهُ مَا عَبَدۡنَا مِن دُونِهِۦ مِن شَيۡءٖ نَّحۡنُ وَلَآ ءَابَآؤُنَا﴾

[النحل: ۳۵]

«آنان که شرک ورزیده‌اند گفتند: اگر خدا می‌خواست ما و نیاکانمان جُز او چیزی را نمی‌پرستیدیم».

و فرموده:

﴿وَقَالُواْ لَوۡ شَآءَ ٱلرَّحۡمَٰنُ مَا عَبَدۡنَٰهُم﴾ [الزّخرف: ۲۰]

«وگفتند: اگرخداوند رحمان می‌خواست ما آنان (= فرشتگان) را عبادت نمی‌کردیم».

معلوم نیست کتابی که اکثر راویانش افرادی فاسدالعقیده و ناآشنا با قرآن‌اند که برخی از آنها احادیث جبری مسلکان مخالف شیعه را اشاعه می‌دهند چگونه مورد توجه و علاقهٔ شیعه قرار گرفته است و آن را برای دین و دنیای خود کافی می‌دانند!.

* حدیث **۲**- مرفوع است و هر دو «محمّدباقر» آن را صحیح ندانسته‌اند. مجلسی قبل ازآنکه برای توجیه این حدیث، بافندگی را آغاز نماید، اعتراف می‌کند که: «**وهو في غاية الصّعوبة والإشكال وتطبيقه على مذهب العدليّة يحتاج إلى تكلّفات كثيرة** = توجیه این حدیث در نهایت صعوبت و دشواری است و تطبیق آن با مذهب گروه عدلیّه نیازمند تکلّفات بسیار است». سپس می‌گوید: عجیب است که شیخ صدوق همین حدیث را عیناً با همین سند به نقل از کلینی در کتاب «**توحید**» ذکر می‌کند ولی برخلاف «کافی» که می‌گوید: «**ومنعهم إطاقة القبول منه** = و [خدا، اهل معصیت را] از توان پذیرش خویش بازداشت!»، آورده است که: «**ولم يمنعهم إطاقة القبول منه** = و [خدا، اهل معصیت را] از توان پذیرش خویش بازنداشت» و برخلاف «کافی» که می‌گوید: «**ولم يقدروا أن يأتوا حالاً تنجيهم من عذابه** = و [اهل معصیت] نتوانستند حالتی تحصیل کنند که آنان را از عذاب خدا نجابت بخشد!»، آورده است که: «**وإن قدروا أن يأتوا خلالا يُنجيهم عن معصيته** = اگرچه می‌توانستند خصائلی تحصیل کنند که آنان را از عصیان خدا، نجات بخشد».

سپس مجلسی می‌گوید: «**لا أدرى أنّ نسخته كانت هكذا أو غيّره ليوافق قواعد العدل، ويشكل إحتمال هذا الظنّ في مثله** = نمی‌دانم نسخهٔ او (= صدوق) این چنین بوده است یا اینکه خود او روایت را تغییر داده تا موافق قواعد عدل باشد، گرچه این گمان دربارهٔ امثال او، مشکل است»! همچنین در خاتمهٔ توجیهاتش اعتراف می‌کند که: «**والقول بظاهره لا يوافق العدل** = ظاهر این روایت موافق عدل نیست»!

ما نیز می‌گوییم، **أوّلاً**: علاوه بر مرفوع‌بودن حدیث، یکی از رُوات آن **شعیب عَقَرقوفی** است که متأسّفانه او را توثیق کرده‌اند ولی اخباری که از او نقل شده، موافق قرآن نیست. از جمله روایتی که در رجال کشّی (چاپ کربلاء، ص ۳۷۵) از او روایت شده، بی‌تردید کذب محض و مخالف قرآن کریم است. زیرا می‌گوید امام کاظم علم غیب داشته و حتّی از وقت مرگ سایرین مطّلع بوده است! حتّی «کشی» اظهار تردید کرده و می‌گوید: خدا به این روایت داناتر است! (که حقّ است یا باطل)[۱].

پرواضح است که اینگونه ادّعاها برخلاف قرآن است که فرموده:

﴿وَمَا تَدۡرِي نَفۡسٞ مَّاذَا تَكۡسِبُ غَدٗاۖ وَمَا تَدۡرِي نَفۡسُۢ بِأَيِّ أَرۡضٖ تَمُوتُۚ إِنَّ ٱللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٞ﴾ [لقمان: ٣٤]

«هیچ کس نمی‌داند که فردا چه خواهد کرد و هیچ کس نمی‌داند در کدام سرزمین خواهد مرد، همانا خداست که دانای آگاه است».

چگونه ممکن است امام که به وی وحی نمی‌شود از اسرار مردم و زمان مرگشان مطلع باشد، در حالی که رسول خدا ﷺ با اینکه وحی به او می‌رسید، از زمان موت کسی خبر نداشت. چنانکه در ماجرای «رجیع» و «بئرمعونه» که هر دو در سال چهارم هجری واقع شد، اصحاب پیامبر را کشتند و آن حضرت خبر نداشت[۲].

اینک که با یکی از رُوات این حدیث آشنا شدیم مناسب است که به متن حدیث بپردازیم. متن حدیث صریح در جبر و نسبت ظلم به خداوند متعال است زیرا چنانکه گفتیم مدّعی است که تعدادی از بندگان نمی‌توانند حالتی تحصیل کنند که آنان را از عذاب خدا نجات بخشد! حال باید از راوی یا از کلینی بپرسیم: خداوند چگونه کسی را که خود از تحصیل حالی که مستحق عذاب نباشد عاجز است، به عمل صالح یا به توبه که موجب نجات از عذاب است، تکلیف می‌فرماید؟!! معلوم می‌شود خدای کتاب «کافی» غیر خدای قرآن کریم است!

۱- رجال کشی، ص ۳۷۶.

۲- در این مورد رجوع کنید به کتب سیره از جمله سیرة ابن هشام.

* حدیث **۳**-[1] مجلسی آن را مجهول دانسته ولی به نظر ما وجود «برقی» در سند حدیث، سبب ضعف حدیث است. متن آن نیز صریح در جبر و مخالف تعالیم أئمّه است زیرا تردید نیست که آن بزرگواران با مسلک جبر موافق نبوده‌اند. زیرا روایت دربارهٔ اهل سعادت می‌گوید: «**يُسلَك بالسّعيد**» و نیز «**يسلك بالشّقيّ**» یعنی: سعید و شقی به راه سعادت و شقاوت برده می‌شوند! در این صورت آنان انتخاب و اختیاری ندارند. آیا رُوات این حدیث یا جناب کلینی، جبر و اختیار را از یکدیگر تمییز نمی‌داده‌اند و متوجّه تضادّ این اخبار با قرآن کریم و تعالیم ائمّه نبوده‌اند؟!

۵۲- باب الخير والشّرّ

جناب «بهبودی» هیچ یک از احادیث سه گانهٔ این باب را صحیح ندانسته ولی «مجلسی» حدیث اوّل را صحیح و دوّم را حسن و سوّم را مجهول دانسته است.

* حدیث **۱**- با اینکه مرویّات برقی قابل اعتماد نیست و «علیّ بن الحکم» را قبلاً معرّفی کرده‌ایم[2] و «معاویه بن وهب» نیز مشترک است بین چند نفر و معلوم نیست این راوی کدام یک از آنهاست، امّا مجلسی چنین حدیثی را صحیح شمرده است!!

متن حدیث نیز صریح در جبر و نسبت ظلم به خدای تعالی است ـ **نعوذ بالله من الضّلالة** ـ و قطعاً ساخته و پرداختهٔ جبری مسلکان است زیرا خدای این روایت مانند یک قلدر ستمگر می‌گوید: همانا من آن خدایم که معبودی جُز من نیست، خلق را و شرّ را آفریدم و شرّ را بر دو دست کسی که می‌خواستم، جاری ساختم، پس وای بر کسی که به دو دست او شرّ را اجرا نمودم!!

۱- در کافی این روایت با شماره ۴ ذکر شده است. معلوم نیست که حدیث سوم از متن کافی ساقط شده یا اینکه اشتباهاً حدیث سوّم را شماره ۴ داده است.

۲- ر. ک. صفحه ۲۸۱ کتاب حاضر.

اوّلاً: خدای این روایت «شرّ» را مطلق گفته و مقیّد نساخته، از این رو جای این سؤال است که خدا که قادر بود شر[1] را خلق نکند چرا آن را ایجاد کرد، مگر او حکیم و رؤوف نیست؟ زیرا محال است خدای حکیم رؤوف شرّ ایجاد کند.

ثانیاً: اگر خدا شرّ را ایجاد کرد و آن را به دست کسی که خود می‌خواسته جاری نمود، فرد مذکور چه تقصیری دارد که خدای روایت می‌گوید وای بر او؟ مگر خدا - نعوذ بالله - ظالم است؟! چنانکه قبلاً نیز گفته‌ایم خدای اینگونه روایات غیر از خدای قرآن کریم است. نگارنده معتقد است که خداوند تعالی موجِدِ شرّ نیست، از این رو در کتاب «**گلشن قدس**» چنین سروده‌ام:

منـــزه هســـت ذات پـــاک یـــزدان ز ظلـم و جـور و زور و شـرّ عـدوان
همان چیـزی کـه تـو شـر مـی‌شـماری بـود نـافع بـه هـر جـا بهـر کـاری
همان چیـزی کـه تـو شـرّ مـی‌شـمردی بـه خیـر و نفـع آن، تـو پـی نبـردی
هـزاران نفـع مـی‌باشـد در ایـن سَـم مزاحم گشت چون خوردی تـو یـک دم
خـدا نـی خلـق کـرد از بهـر خـوردن تو خود خوردی، به خود گو: قاتلم مـن!
خـدا سَـمّ کـرده بهـر دفـع آفـات مخـور آن را، مـده نسـبت بـه آن ذات
هـزاران نفـع مـی‌باشـد در آتـش بگویـد شـر، چـو سـوزاند دهـانش
تـو سـوزاندی دهـان خویشـتن را مگـو شـرّ اسـت خلـق ذوالمـنن را
نه حق کشت و نه حق خورد و نه فرمود تـو کشـتی و تـو خـوردی و ز تـو بـود

لا شرّ في أصل وجود الأشياء وإنّما عُرِضَ بالتزاحم

نـــدارد ذات موجـــودات شـــرّی تـــزاحم عارضـــش بنمـــود ضـــرّی
چـو شـد ایـن عـالمِ اضـداد ایجـاد بـه هـر جـا شـد تنـازع، داد و فریـاد

۱- در این سؤال «غیر شرّ» یا خیری که برخی از شرور بر او عارض شود امّا مجموعاً خیر آن بیش از شرور عارض بر آن باشد، منظور نیست زیرا چنین چیزی در مجموع خیر است و وجودش بر عدمش ترجیح دارد.

اگـر هـر چیـز از ضـدّ بـود خـالص نبـودی شـرّ و را، نـی بـود نـاقص
بـه اصـل خلقـتش شـرّی نمـی‌بـود تـزاحم شـرّ نمـود و نقـص بنمـود
مقـدّر کـرده زهـر آیـد ز ذونـاب معلّـق کـرده هـر شـرّی بـه اسـباب
مکـن اسـباب را تـو علّـت ای خـام کـه شـرّ آیـد ز علّـت چـون شـود تـام
مـرو بـا پـای خـود نزدیـک ذونـاب که از ترس او زنـد نیشـی بـه اصـحاب
نـه جـامش مسـت بـود و نـی شـرابش تـو خـوردی مسـتی آوردی ز آبـش
تـو آوردی وجـود شـرّ بـه فرجـام نـه حـقّ آورد و نـی آب و نـه آن جـام
بـدادت تیشـه تـا آری تـو هیـزم چـرا کنـدی بـه آن دیـوار مـردم
کجـا شـرّ آورد دانـای بـر حـقّ بلـی شـرّش کنـد نـادان أحمـق
منـزّه هسـت حـقّ از شـرّ و فحشـا مـده نسـبت بـه حـقّ، بیـرون منـه پـا

باید دانست که گرچه شرور در عالم بوده و هست ولی تقدیرش از حقّ، و تحقّقش از خلق بوده از این‌رو در دعای جوشن کبیر خطاب به خداوند، عرض می‌شود: «**یا مقدّر الخیر والشّرّ** = ای تقدیرکنندهٔ خیر و شر» و البتّه تقدیر شرّ غیر از تکوین و تحقّق بخشیدن به آن است. مثلاً خدا آتش و حرارت آن را تقدیر و اندازه‌گیری فرموده، آنچنانکه اگر بر دست یا لباس بگذاری می‌سوزاند امّا سوزاندن لباس یا دست را که نامطلوب است او نخواسته و به وجود نیاورده بلکه خود بشر با بی‌احتیاطی آتش را به لباس می‌رساند و آن را می‌سوزاند. روشن‌تر عرض کنم وجود حضرت ابراهیم علیه السلام خیر است، همچنین وجود «نمرود» نیز فی‌نفسه شرّ نبود و می‌توانست هزاران کارخیر انجام دهد ولی مزاحم حضرت ابراهیم علیه السلام شد و با این تزاحم شرّ ایجاد شد.

به هر حال از وجود اینگونه روایات در «کافی» می‌توان دریافت که کلینی اهل تحقیق نبوده و هر خبری را در کتابش آورده است و شگفتا که کسانی که مدّعی علم و تحقیق‌اند، مقلّد او شده و از او تمجیدهای نابجا می‌کنند و بدین ترتیب عوام نیز فریب می‌خورند.

* حدیث **۲**- مجلسی این حدیث را «حسن» شمرده امّا در واقع به سبب وجود «برقی» و «محمّد بن حکیم» در سند آن، قابل اعتماد نیست. متن آن نیز خراب است و مانند حدیث قبلی دلالت بر جبر دارد.

* حدیث **۳**- مجلسی آن را مجهول شمرده ولی در واقع با وجود «مُفَضَّل بن عُمَر» که از غُلات بوده و در شمار ضعفاست[۱] و علیّ بن ابراهیم و محمّد بن عیسی که راوی خرافات‌اند، باید ضعیف شمرده شود. متن حدیث نیز همچون دو حدیث قبلی متضمّن جبر است. جالب است در پایان حدیث دوّم و سوّم گفته شده که وای بر کسی که بگوید: چگونه این طور و چگونه آن طور و با اتّکاء به عقل و فهم خود منکر این حدیث شود! معلوم می‌شود که خود متوجّه عیب حدیث بوده‌اند امّا خواسته‌اند مخاطب را بترسانند و از چون و چرا در حدیث بازدارند!

در حالی که قرآن کریم همواره مردم را به تفکّر و تأمل دعوت فرموده و هیچگاه از مردم نخواسته که عقل و فهم خود را کنار بگذارند و جاهلانه سخنی را بپذیرند و حتّی فرموده غیرعالمانه از چیزی پیروی نکنید (الإسراء: ۳۶).

۵۳- باب الجبر والقدر و الأمر بین الأمرین

این باب مشتمل بر چهارده روایت است که آقای بهبودی فقط حدیث پنجم را صحیح دانسته و مجلسی فقط روایت چهاردهم را صحیح شمرده و حدیث ۵ را مجهول همطراز صحیح(!!) و حدیث ۹ و ۱۱ را مرسل همطراز صحیح(!!) و حدیث ۱ را مرفوع و ۲ و ۳ و ۱۰ و ۱۲ را ضعیف، ۴ و ۶ را مجهول و ۷ و ۸ و ۱۳ را مرسل گفته است.

احادیث این باب همگی کاملاً مخالف عقیدهٔ جبر است. از جمله در حدیث دوّم از قول امام صادق‌علیه‌السلام آمده است: «مَن زَعَمَ أنّ الخیر والشّرّ إلیه فقد کذب علی الله = هر که بپندارد که [اعمال] نیک و بد [منسوب] به خداست برخدا دروغ بسته است» در حالی

۱- برای آشنایی با او رجوع کنید به صفحه ۱۶۸ کتاب حاضر.

که در باب قبلی از قول امام باقر و صادق - علیهما السّلام - ادّعا کرده که خدا فرموده: من خود خالق خیر و شرّم و به دست هر کس که بخواهم آن‌را اجرا می‌کنم!!

آیا کلینی به این تضادّ آشکار توجّه نداشته است؟! به راستی این اخبار ضدّ و نقیض را برای چه آورده است؟! آیا به هر دو عقیده داشته یا به هیچ کدام؟! آیا می‌توان گفت که ائمّه بزرگوار - فی المثل از ترس - این اخبار ضدّ و نقیض را گفته‌اند؟! اگر امام چنین باشد، دیگر چه توقّع از دیگران؟! ما که باور نمی‌کنیم امام بزرگوار چنین کند.

* حدیث **۱**- مجلسی می‌گوید: مرفوع است. البتّه به سبب وجود «سهل بن زیاد» کذّاب، حتّی اگر مرفوع نمی‌بود، از ضعف نجات نمی‌یافت.

* حدیث **۲** و **۳**- به قول مجلسی ضعیف است. امّا متن آنها بلااشکال است.

* حدیث **٤**- مجهول است ولی متن آن مخالف قرآن نیست.

* حدیث **٥**- مجلسی آن را مجهول همطراز صحیح و آقای بهبودی صحیح دانسته است. متن آن اشکالی ندارد.

* حدیث **٦**- مجهول است.

* حدیث **۷**- مرسل است. امام در این حدیث، مشکل سائل را حلّ نکرده است!

* حدیث **۸** و **۹**- مرسل و متن آنها خوب است.

* حدیث **۱۰**- ضعیف است. یکی از رُوات آن «**صالح بن سَهل**» از غُلات است که - نعوذ بالله - قائل به خدایی امام صادق علیه السلام و یا جاعل حدیث بوده، جای تعجّب است که کلینی از چنین افرادی حدیث نقل کرده است!

* حدیث **۱۱**- مرسل است ولی متن آن خوب است.

* حدیث **۱۲**- همان حدیث ششم باب ۴۹ کافی است. متن آن اشکالی ندارد.

* حدیث **۱۳**- مرسل است و متن آن اشکالی ندارد.

* حدیث **١٤**- بهبودی آن را صحیح ندانسته است. البتّه حدیثی که نام «احمد برقی» در سندش باشد، قابل اعتماد نیست. راوی اوّل و دوّم این روایت، یعنی «هِشام بن سالم» و «علیّ بن الحَکَم» نیز ناقلان آن حدیث‌اند که می‌گوید: قرآنی که جبرئیل علیه السلام بر پیامبر

فرودآورد، هفده هزار آیه دارد[1]!!! امّا مجلسی حدیث چنین کسانی را صحیح قلمداد کرده است!

مخفی نماند روایاتی که در باب «الجبر و القدر (= تفویض) و الأمر بین الأمرین» آمده، مجمل و مبهم است و کیفیّت امر بین‌الامرین را واضح و معلوم نساخته است. امّا به هر حال احادیث آن از روایات باب ۵۱ و ۵۲ بهتر است.

٥٤- باب الاستطاعة

این باب مشتمل بر چهار حدیث است که هر دو «محمّدباقر» هیچ یک را صحیح ندانسته‌اند.

* حدیث **۱**- به واسطهٔ «علی بن محمّد القاسانی» که شیخ طوسی او را ضعیف دانسته و به واسطهٔ «حسن بن محمّد» ضعیف است. متن حدیث اشکالی ندارد.

* حدیث **۲**- به واسطهٔ «احمد بن محمّد» که از غُلاة است و به واسطهٔ «علیّ بن الحکم» راوی قرآنِ دارای هفده هزار آیه، قابل اعتماد نیست. مجلسی نیز آن را مرسل دانسته است.

* حدیث **۳**- به سبب وجود «سهل بن زیاد» کذّاب و «احمد بن محمّد» غالی ضعیف است.

* حدیث ٤- مجلسی آن را مرسل شمرده. یکی از رُوات آن موسوم به «حسین بن سعید» از غُلاة است.

با چنین اسنادی، نمی‌توان این روایات را به أئمّه علیهم السلام نسبت داد.

۱- ر. ک. صفحه ۲۸۳ همین کتاب.

۵۵- باب البیان والتّعریف ولزوم الحجّة

این باب دارای شش حدیث است که آقای بهبودی هیچ یک از احادیث این باب، جُز حدیث اول را صحیح ندانسته است. مجلسی نیز حدیث ۲ و ۵ را مجهول و ۳ و ۴ را حسن موثّق و ۶ را مرفوع دانسته است.

* حدیث **۱**- مجلسی سند اوّل این حدیث را «حسن» و سند دوّم آن را مجهول همطراز صحیح(!!) دانسته است.

* حدیث **۲**- چنانکه گفتیم به قول مجلسی مجهول است. متن آن نیز محلّ تأمّل است زیرا امام فرموده معرفت صنع خداست و «لیس لِلعباد فیها صنع = مردم در ساخت [و ایجاد یا کسب] معرفت هیچ دخالتی ندارند». اوّلاً این جبر است که معرفت [یا بگو معرفت خدا] را اگر پروردگار به کسی داد [او صاحب معرفت می‌شود] وگرنه خود بنده و طلب او، در این امر دخیل نیست. طبعاً این امر موجب سلب تکلیف و مخالف عقل است.

* حدیث **۳**- مجلسی این حدیث را «حسن موثّق» شمرده ولی به نظر ما با وجود «ابن فضّال» که واقفی مذهب بوده و [علمای شیعه، واقفیّه را کلاب ممطوره (= سگان باران دیده) شمرده‌اند] و با وجود «احمد برقی» در سند این حدیث، به آن نمی‌توان اعتماد کرد. علاوه بر این «حمزة بن محمّد الطّیّار» که نامش در حدیث چهارم نیز آمده، مجهول‌الحال است. متن حدیث بلااشکال است.

* حدیث ٤ - مجلسی آن را «حسن موثّق» شمرده ولی به سبب وجود «حمزة بن محمّد الطّیّار» در واقع حدیثی مجهول است. متن حدیث اشکالی ندارد.

* حدیث**۵**- مجهول است. متن حدیث نیزوضع خوبی ندارد. احادیث «عبدالأعلی» غالباً وضع واضح و خوبی ندارند. از جمله حدیث چهارم باب ۳۸ کافی.

* حدیث ٦- مرفوع و متن آن بلااشکال است.

٥٦- باب اختلاف الحجّة على عباده

این باب دارای یک حدیث است که هر دو «محمّدباقر» آن را صحیح ندانسته‌اند و مجلسی به ضعف آن تصریح کرده است.

* حدیث ۱- سند آن به واسطهٔ «محمّد بن أبی عبدالله» و «سهل بن زیاد» کذّاب غالی و «دُرُست بن أبی منصور» که مردی نادرست و واقفی بوده[۱] در نهایت ضعف است. راوی قبل از «ابن أبی منصور» نیز مجهول است. با «سهل بن زیاد» در صفحات قبل آشنا شده‌ایم[۲]، لذا در اینجا آخرین راوی را اجمالاً معرّفی می‌کنیم:

ابوالحسین محمّد بن جعفر أبی‌عبدالله عون الأسدی الکوفی در کتاب شریف «زیارت و زیارتنامه» (ص ۹۸) معرّفی شده است. وی احادیثش را از ضعفا نقل می‌کند و برخلاف شیعه به جبر و تشبیه معتقد بوده و ابویعلی حمزة بن قاسم بن علی بن حمزة العلوی کتابی در ردّ بر او تألیف کرده است[۳]. در اینجا نمونه‌ای از مرویّات او را می‌آوریم: وی مدّعی است که حضرت کاظم‌علیه‌السلام فرمود: «مسخ‌شدگان سیزده عدد می‌باشند: فیل و خرس و خرگوش و عقرب و سوسمار و عنکبوت و دُعموص* و ماهی جرّی (= ماهی اسبیله یا اسبیلی) و خفّاش و میمون و خوک و ستارهٔ زهره و سهیل. از آن حضرت سؤال شد: سبب مسخ‌شدن آنها چه بوده است؟ امام فرمود: فیل مردی زورگو و لواط‌کار بود که از کسی دست بر نمی‌داشت، و امّا خرس مردی ملوط بود که مردان را به خود می‌خواند، و امّا خرگوش زنی ناپاک بود که [برای پاکی] از حیض و جنابت و سایر نجاسات، غسل نمی‌کرد، و امّا عقرب مردی غیبت‌کننده و عیب‌جو بود

۱- وی راوی حدیث شیردادن ابوطالب است!

۲- ر.ک. صفحه ۷۸ کتاب حاضر.

۳- معرفة الحدیث، محمّدباقر بهبودی، ص ۱۹۷.

* دُعموص کرمی سیاه‌رنگ است که عوام عرب آن را «بُلعُط» گویند و در فارسی آن را چمچه‌لیسک می‌خوانند.

که هیچ کس از [زبانش] در امان نبود، و امّا سوسمار عربی بادیه نشین بود که در راه به حجّاج دستبرد می‌زد و امّا عنکبوت زنی بود که شوهرش را جادو کرد و امّا دعموص مردی سخن چین بود که میان دوستان اختلاف می‌افکند و اما جرّی (= ماهی اسبیله) دلّال محبّت بود که مردان را به همسران خویش فرا می‌خواند و امّا خفّاش دزدی بود که از درختان نخل، خرما می‌دزدید و امّا میمون‌ها بنی‌اسرائیل بودند که سنّت شنبه را زیر پا نهادند و خوکان مسیحیانی هستند که پس از نزول مائدهٔ [آسمانی] به شدّت آن را تکذیب کردند و امّا ستارهٔ سهیل مردی عُشریّه‌گیر، در یمن بود و امّا ستارهٔ زهره زنی موسوم به ناهید بود و او همان است که مردم می‌گویند هاروت و ماروت فریفتهٔ او شدند»[1].

آری، چنین کسی تنها روایت این باب را نقل کرده است! متن حدیث نیز از اشکال

۱- این حدیث را شیخ صدوق در کتاب «علل الشّرائع» نقل کرده است. جالب است بدانیم حدیث صفحه ۳۵۱ کتاب حاضر نیز از مرویّات شیخ صدوق در کتاب مذکور است. آن حدیث می‌گوید: زنی که شوهرش را جادوکرد به خفاش مسخ گردید، امّا این‌حدیث مدّعی است که به عنکبوت مسخ گردید و خفّاش، عربی خرمادزد بوده است!، آیا شیخ صدوق به این‌تفاوت‌ها توجّه نداشته است؟ آیا چنین کسی سزاوار آن همه تمجیدها و تبجیل‌ها که در کتابها و محافل مذهبی درباره او گفته می‌شود، هست؟!

متن عربی حدیث چنین است: «**عن عليّ بن احمد عن محمّد بن أبي عبدالله عن محمّد بن أحمد العلوي، عن عليّ بن الحسين العلوي، عن عليّ بن جعفر، عن أخيه موسى بن جعفر**عليه السلام **قال: المُسُوخ ثلاثة عشر: الفيل، والدّب، والأرنب والعقرب، والضّبّ، والعنكبوت، والدّعموص، والجرّي، والوطواط، والقرد والخنزير، والزهرة، وسهيل. فسُئِلَ يَا ابن رسول الله! ما كان سبب مسخ هؤلاء؟ فقال: أمّا الفيل فكان رجلاً جبّاراً لوطيّاً لا يدع رطباً ولا يابساً، وأما الدّبّ فكان رجلاً مؤنثاً يدعو الرّجال إلى نفسه، وأمّا الأرنب فكانت امرأة قذرة لا تغتسل من حيض و لاجنابة و لا غير ذلك، وأمّا العقرب فكان رجلاً هتّازاً لا يسلم منه أحد، وأما الضّبّ فكان رجلاً أعرابيّاً يسرق الحاج بمحجته، وأمّا العنكبوت فكانت امرأة سحرت زوجها، وأما الدّعموص فكان رجلاً نمّاماً يقطع بين الأحبّة، وأمّا الجرّيّ فكان رجلاً ديّوثاً يجلب الرّجال على حلائه، وأمّا الوطواط فكان رجلاً سارقاً يسرق الرّطب على رؤوس النّخل، وأمّا القردة فاليهود اعتدوا في السّبت وأمّا الخنازير فالنّصارى حين سألوا المائدة فكانوا بعد نزولها أشدّ ما كانوا تكذيباً وأمّا سهيل فكان رجلاً عشّاراً باليمن وأمّا الزّهرة فإنّها كانت امرأة تسمى ناهيد وهي الّتي يقول النّاس: افتتن بها هاروت وماروت.** (وسائل الشّيعة، ج ۱۶، کتاب الأطعمة والأشربة، ص ۳۸۴، حدیث ۱۴).

عقلی و شرعی عاری نیست. زیرا می‌گوید بندگان در شش چیز دخالتی ندارند: در معرفت و جهالت و در خشم و خشنودی و در خواب و بیداری! در این صورت بندگان اگر به دنبال معرفت نروند و جاهل بمانند، مسئولیّتی ندارند و این مخالف بسیاری از آیات قرآن است که انسان را مسؤول شمرده و می‌فرماید:

﴿فَوَرَبِّكَ لَنَسْـَٔلَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ﴾ [الحجر: ٩٢]

«پس سوگند به پروردگارت که هر آینه از همگی ایشان سؤال خواهیم کرد».

و فرموده:

﴿إِنَّ ٱلسَّمْعَ وَٱلْبَصَرَ وَٱلْفُؤَادَ كُلُّ أُوْلَـٰٓئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْـُٔولًا﴾ [الإسراء: ٣٦]

«همانا گوش و چشم و دل، هر یک از اینها مورد سؤال واقع می‌شوند».

و فرموده:

﴿وَقِفُوهُمْ إِنَّهُم مَّسْـُٔولُونَ﴾ [الصّافّات: ٢٤]

«پس ایشان را بازدارید که از آنان سؤال خواهد شد».

دیگر آنکه اگر انسان در خشم خود هیچ دخالتی ندارد، چرا قرآن کریم از مؤمنین انتظار دارد که خشم خود را مهار کنند و از چنین کسانی تمجید فرموده است (آل‌عمران: ١٣٤).

البتّه حدیثی که «درست بن أبی‌منصور» و «سهل بن زیاد» کذّاب، راوی آن باشند، از این بهتر نمی‌شود. شگفتا که «کلینی» اینگونه روایات را جمع کرده است و مجتهدین ما شب و روز از او و کتابش تعریف و تمجید می‌کنند!

نکتهٔ دیگر آنکه این حدیث ارتباطی با عنوان باب ندارد. ملاحظه کنید که کلینی یک حدیث بی‌اعتبار نقل می‌کند که به باب مذکور مربوط نیست.

از محدّث، پیش و بیش از هر چیز، نقل احادیث صحیح و غیرخرافی انتظار می‌رود و إلّا اگر حدیثی ناصحیح در باب مربوط به خود، ذکر شود ارزشی نخواهد یافت و اگر حدیثی صحیح در غیر باب مربوط، ذکر شود، از ارزش آن کاسته نمی‌شود. اگر حدیثی صحیح نقل به معنی شود - گرچه ثبت عین الفاظ به مراتب بهتر است - مفیدتر از حدیث خرافی و ضعیف است که الفاظ آن با دقّت ثبت شود و مایهٔ گمراهی مردم گردد.

۵۷- باب حجج الله على خلقه

کلینی در اینجا چهار حدیث آورده که به عنوان باب، مربوط نیست. آقای «بهبودی» حدیث اوّل و دوّم و سوّم را صحیح دانسته امّا مجلسی حدیث اوّل را ضعیف و دوّم و سوّم را مجهول و حدیث چهارم را «حسن موثّق» شمرده است. البته راوی روایت چهارم یعنی «حمزة بن الطّیّار» مجهول الحال است.

در حدیث دوّم آمده که از امام صادق‌علیه‌السلام سؤال شد: آیا کسی که چیزی را نشناسد مسؤولیّتی دارد؟ آن حضرت پاسخ منفی داد. به عبارت دیگر، امام فرموده: «**من لم يعرف شيئا فلا شيء عليه** = کسی که چیزی را نشناسد، مسؤولیّتی بر او نیست» این حدیث ردّ می‌کند حدیثی را که وعّاظ غالباً بر سر منابر می‌گویند که: «**مَن لم يعرف إمام زمانه مات ميتة الجاهليّة**» بدین معنی که هر کس امام زمانش - مثلا امام جواد یا امام هادی یا..... - را نشناسد مانند مردم جاهلیّت از دنیا رفته است. و احادیث ۱۱ و ۱۲ باب ۶۶ را نیز ردّ می‌کند.

۵۸- باب الهداية أنّها من الله عزّوجلّ

این باب مشتمل بر چهار حدیث است که آقای «بهبودی» فقط حدیث سوّم را صحیح دانسته و در «صحیح الکافی» آورده است. «مجلسی» حدیث ۱ و ۲ و ۴ را مجهول و حدیث ۳ را حسن شمرده است.

کلینی احادیث این باب را بار دیگر در جلد دوّم «اصول کافی» در باب «**في ترك دعاء النّاس**» (ص ۲۱۲ به بعد) تکرار کرده و در آنجا حدیث اوّل این باب به عنوان حدیث دوّم و حدیث دوّم این باب - با مختصر تفاوت لفظی - به عنوان حدیث هفتم و حدیث سوّم به عنوان حدیث چهارم و حدیث چهارم به عنوان حدیث سوّم باب مذکور، نقل شده است.

جالب است که در حدیث نخست، امام صادق می‌فرماید: «**یا ثابت! ما لکم ولِلنّاس، کُفّوا عَن النّاس ولا تَدعوا أحداً إلی أمرکم** = ای ثابت [بن سعید] شما را با مردم چه کار؟ از مردم دست بردارید و احدی را به مذهب خود دعوت نکنید». و در حدیث چهارم نیز سائل را از دعوت به تشیّع بازمی‌دارد. ولی مسؤولین حکومت ایران، دست از مردم - حتّی مردم خارج از ایران - برنمی‌دارند و شب و روز مردم را به تفرقهٔ مذهبی دعوت کرده و برای شیعه‌کردن مردم سایر مناطق، از بیت‌المال مردم فقیر ایران، هزینه‌های هنگفت، خرج می‌کنند!

بدین ترتیب، «کتاب التّوحید» اصول کافی پایان پذیرفت و در صفحات آینده به نقد و بررسی «**کتاب الحجّة**» می‌پردازیم. **إن شاء الله تعالی**.

[کتاب الحجّه]

بدان که مفصّل‌ترین بخش از کتاب «اصول کافی»، «**کتاب الحجّة**» است که دارای ۱۲۹ باب می‌باشد. آن قدر که کلینی به مسائل مربوط به «ولایت و امامت» پرداخته به مسائلی از قبیل توحید یا معاد یا نبوّت نپرداخته است!! امّا باید توجّه داشت که مفتضح‌ترین بخش از کتاب «کافی» همین «کتاب الحجّة» و سپس «روضهٔ کافی» است. در سطور آینده ما به تحقیق در ابواب مختلف «کتاب الحجّه» می‌پرازیم. در این کتاب کلینی می‌کوشد با ذکر روایاتی که اغلب ضعیف و بی‌اعتباراند، مقصود خود را به خواننده بقبولاند و در این طریق - چنانکه خواهیم دید - از ذکر روایات ضدّ و نقیض و بدتر از آن، روایاتی که صریح در تحریف قرآن - و یا لاأقلّ موهم تحریف قرآن - است، ابایی ندارد!

۵۹- باب الاضطرار إلی الحجّة

این باب مشتمل است بر پنج روایت که آقای بهبودی فقط حدیث پنجم را صحیح دانسته است. مجلسی حدیث ۱ و ۳ را مجهول و حدیث ۴ را مرسل و حدیث ۲ را همطراز صحیح و ۵ را موثّق همطراز صحیح شمرده است.

* حدیث ۱- سند آن به واسطهٔ «عبّاس بن عمر الفُقَیمی» مجهول است. در این حدیث زندیقی که به نبوّت معتقد نیست از امام صادق‌علیه‌السلام برای اثبات لزوم انبیاء و رسل، دلیل خواسته است، امام هم به او جواب داده و فرموده: ارسال رسل از آن روست که زمین خالی نباشد از حجّتی که نشانهٔ راستی گفتار خدا و جواز عدالت الهی است. با اینکه آن حضرت هیچ اشاره‌ای به امام منصوب من عندالله، نفرموده امّا مجلسی در «مرآة العقول» کوشیده که وجود اوصیاء و ائمّهٔ الهی را از همین کلمات استخراج کند! در حالی که این کار صحیح نیست و مصداق «تفسیر الکلام بما لا یَرضی صاحبُه» است، زیرا امام برای اثبات رسل، این کلمات را فرموده و اوصیاء و أئمّه را در این بحث وارد

ندانسته است. چنانکه قرآن نیز فقط انبیاء را حجّت شمرده و غیر از آنان و کتابشان، حجّتی معرّفی نفرموده است (النّساء: ۱۶۵). حضرت علی‌علیه‌السلام نیز ـ چنانکه بارها گفته‌ایم ـ فرموده حجّتِ خدا با پیامبر اکرم‌صلی‌الله‌علیه‌وآله به تمامیّت رسیده است. (نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۹۱) و نیز فرموده: «بعث الله رسله بما خصّهم به من وحیه وجعلهم حجّة له علی خلقه لئلا تجب الحجة لهم بترك الأعذار إليهم = خداوند رسولان خود را با وحی خویش که ویژهٔ پیامبرانش می‌باشد برانگیخت و ایشان را حجّت خویش بر بندگان قرار داد تا بر اثر نفرستادن حجّت و راهنما، در برابر خداوند بهانه و عذری نداشته باشند». (نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۱۴۴).

به هر حال اگر کلینی و امثال او می‌خواهند غیراز پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله، حجّتی معصوم و منصوب من عندالله، معرّفی نمایند، باید به قرآن کریم استناد کند، زیرا موضوع امامت الهیّه جزء اصول دین به شمار می‌رود و قرآن نیز متکفّل بیان اصول دین است. امّا اینان چون در کلام خدا چیزی در این مورد نمی‌یابند، ناگزیر می‌خواهند از طریق روایات، امامت الهیّه را اثبات کنند! در حالی‌که خودشان می‌دانند که اخبار واحده حجّیّت ندارند.

* حدیث **۲**- ما دربارهٔ این حدیث در صفحهٔ ۳۵۷ به بعد کتاب حاضر سخن گفته‌ایم و در اینجا تکرار نمی‌کنیم.

* حدیث **۳**- چنانکه می‌دانیم هر دو «محمدباقر» این حدیث را صحیح ندانسته‌اند. یکی از رُوات آن فردی فطحی‌مذهب، موسوم به «یونس بن یعقوب» است. وی از رُوات احادیث باب مفتضح ۱۶۵ کافی نیز هست. قرائن کذب و جعل در روایاتش آشکار است. از آن جمله در حدیث دوّم باب ۷۶ کافی[1]، مدّعی است که امام باقرعلیه‌السلام فرموده: مقصود از آیهٔ:

﴿كَذَّبُواْ بِـَٔايَـٰتِنَا كُلِّهَا﴾ [القمر: ٤٢]

«آنان همهٔ آیات ما را تکذیب کردند».

۱- حدیثی مرفوع و ضعیف است که هر دو «محمّدباقر» آن را صحیح ندانسته‌اند.

آن است که أئمّه و اوصیاء را تکذیب کردند!! ما برای رسواکردن او آیهٔ مذکور و آیهٔ پیش از آن را می‌آوریم:

﴿وَلَقَدۡ جَآءَ ءَالَ فِرۡعَوۡنَ ٱلنُّذُرُ ۝٤١ كَذَّبُواْ بِـَٔايَٰتِنَا كُلِّهَا فَأَخَذۡنَٰهُمۡ أَخۡذَ عَزِيزٖ مُّقۡتَدِرٍ﴾ [القمر: ٤١-٤٢]

«بیم‌دهندگان [با آیات الهی] نزد فرعونیان آمدند [لیکن] آنان همهٔ آیات ما را دروغ انگاشتند ما نیز آنان را گرفتیم، گرفتن پیروزمندی نیرومند».

چنانکه ملاحظه می‌شود، أوّلا سورهٔ «قمر» مکّی است و در مکّه بحث ولایت و امامت مطرح نبود، ثانیا آیه مربوط به قوم فرعون است و هیچ ارتباطی به اوصیاء و أئمّه ندارد ولی جناب «یونس» می‌فرمایند راجع به أئمّه است!!

آری، چنین کسی در روایت سوّم این باب، مدّعی است که «هشام بن حکم» به عَمرو بن عُبَید گفته است خدایی که قلب را برای رفع شکّ و تردید نسبت به دیده‌ها و شنیده‌ها و چشیده‌ها و.... قرار داده چگونه ممکن است برای رفع اختلاف و تردید مردم، امامی قرار ندهد که در حیرت و اختلاف به او رجوع کنند؟ و «عَمرو» نیز در پاسخ او سکوت کرده است!

امّا پاسخ او بسیار واضح و آسان است. ما به جای «عمرو» به هشام می‌گوییم:

أوّلاً: مگر قرآن نخوانده‌ای و نمی‌دانی که خداوند متعال برای مردم امامی دائمی و بی‌غیبت قرار داده که بیمار نمی‌شود و نمی‌میرد و شب و روز و گاه و بیگاه آمادهٔ جوابگویی است و فقط در یک شهر ساکن نیست بلکه همه جا در دسترس است و خداوند، خود او را امام نامیده (هود: ١٧و الأحقاف: ١٢)؟ همچنین معلوم است که با اقوال ائمّه‌ٱ نیز آشنا نیستی و إلّا می‌دانستی که جدّ بزرگوار امام صادق، یعنی حضرت امیرعليه السلام قرآن را امام خویش خوانده و فرموده: «گواهی می‌دهم که قرآن امام و پیشوای من است»[1]. و هنگامی که از وی پرسیده شد: پس از تو از که سؤال کنیم و به چه اعتماد و اتّکاء کنیم؟ فرمود: «**استفتحوا کتابَ الله فإنّه إمامٌ مُشفقٌ وهادٍ مُرشِد وواعظ ناصح**

١- الصّحیفة العلویّة، دعاؤه بعد تسلیم الصّلاة.

ودليل يؤدّي إلى جنّة الله عزوجل = گشایش [مشکلات خود را] از کتاب خدا بخواهید که همانا آن **امامی** دلسوز و رهبری راهنما و اندرزگویی خیرخواه و راهنمایی است که [شما را] به بهشت خدا می‌برد»[1]. آری، آن حضرت مردم را ترغیب نموده که قرآن را امام خویش گیرند. و نیز فرموده: «**قد أمكن الكتاب من زمامه فهو قائده وإمامُه يحلّ حيث حلّ ثقله ويَنزل حيث كان منزله** = عنان خویش را به کتاب خدا سپرده و کتاب، پیشرو و امامِ اوست و هر جا که بار قرآن فرود آید، او نیز فرود آید و هر جا منزل گزیند او نیز آنجا را منزلگه خویش گیرد». (نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۸۷) امام صادق‌علیه‌السلام خود نیز فرموده: بر شما باد بر قرآن، هر که آن را برای پیروی در برابر خویش قرار دهد، قرآن او را به سوی بهشت رهبری می‌کند[2]. و حضرت عسکری‌علیه‌السلام به نقل از رسول خدا‌صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده: «**من جعله إمامَه الّذي يقتدى به ومعوله الذي ينتهي إليه، أداه الله إلى جنات النعيم**» کسی که آن را **امام** خود قرار دهد که مقتدا و مرجع او باشد، خدا او را به سوی بهشت‌های نعمت خویش بکشاند»[3].

ثانیاً قرآن کریم امام دیگری نیز معرفی فرموده واو همان پیامبر اکرم و سنّتِ اوست، زیرا قرآن انبیاء را امام خوانده است (الأنبیاء: ۷۳).

ثالثاً قرآن ما را راهنمایی کرده که برای رفع شکّ و تردید و حلّ اختلاف چه کار کنیم و فرموده:

﴿وَمَا ٱخۡتَلَفۡتُمۡ فِيهِ مِن شَيۡءٖ فَحُكۡمُهُۥٓ إِلَى ٱللَّهِ﴾ [الشّوری: ۱۰]

«هر چه در آن اختلاف کردید، پس حکمش با خداست».

و فرموده:

﴿فَإِن تَنَٰزَعۡتُمۡ فِي شَيۡءٖ فَرُدُّوهُ إِلَى ٱللَّهِ وَٱلرَّسُولِ﴾ [النّساء: ۵۹]

«اگر در چیزی اختلاف و منازعه کردید، آن را به خدا و رسول بازگردانید».

۱- بحارالأنوار، ج ۲، (کتاب العلم)، ص ۳۰۰ ذیل حدیث ۲۹.

۲- متن عربی این حدیث را در صفحه ۳۵۶ کتاب حاضر مطالعه فرمایید.

۳- ر. ک. مقدمه اوّل تفسیر صافی.

حضرت علی‌علیه‌السلام نیزدر بارهٔ آیهٔ أخیر فرموده: «**الرَّدُّ إلی الله**: الأخذ بمحکم کتابه والرّدّ **إلی الرّسول**: الأخذ بسنّته الجامعة غیر المفرّقة = بازگرداندن به خدا، همان گرفتن و پیروی محکمات کتاب اوست و بازگرداندن به پیامبر، همان تبعیّت از سنّت اوست که گرد می‌آورد و پراکنده و متفرّق نمی‌سازد» (نهج البلاغه، نامهٔ ۵۳) و آن‌حضرت مرجع دیگری معرّفی نفرموده است.

رابعـاً: دین ما بایـد عیناً دین حضرت علی و حضرت صادق و سایر امامان هدایت‡ باشد. وقتی آن بزرگواران قرآن را امام خویش قرار داده‌اند و آن را به عنوان امام معرّفی کرده‌اند، بدین‌معنی است که ما نیز ـ اگر راست می‌گوییم و حقیقتاً قصد پیروی از آنان را داریم ـ باید تبعیّت کنیم و قرآن را امام بشماریم و نباید امامِ ما غیر از امامِ ایشان باشد. اگر به سیرهٔ آن بزرگواران مراجعه شود، ملاحظه می‌کنیم که حضرت امیرعلیه‌السلام که با معاویه اختلاف داشت، قرآن را مرجع حلِّ اختلاف معرّفی نمود، چنانکه فرمود: «إنّا لم نُحَکِّمِ الرّجال وإنّما حَکَّمنَا القُرآن.... ولمّا دَعانا القومُ إلی أن نُحکِّمَ بیننا القرآن لَم نَکُن الفریقَ المتولّی عن کتاب الله ـ سبحانه وتعالی ـ وقد قال الله ـ سبحانه: ﴿فَإِن تَنَٰزَعۡتُمۡ فِي شَيۡءٖ فَرُدُّوهُ إِلَى ٱللَّهِ وَٱلرَّسُولِ﴾ [النساء: ۵۹] فَرَدُّهُ إلی الله أن نَحکُمَ بکتابه ورَدُّهُ إلی الرّسول أن نأخذ بسُنّته، فإذا حُکِمَ بالصّدق في کتاب الله فنحن أحَقُّ النّاس به وإن حُکِمَ بِسنَّةِ رسول الله فنحن أحقّ النّاس وأولاهم بِها = ما رجال را داور قرار ندادیم بلکه قرآن را داور نمودیم.... و چون آن‌گروه (= سپاه شام) ما را فراخواندند تا میان خویش قرآن را داور سازیم [خوشبختانه] ما از گروهی نبودیم که از کتاب خداوند سبحان روی گردانیم در حالی‌که خداوند فرموده: «اگر در چیزی اختلاف و منازعه کردید، آن را به خدا و رسول بازگردانید» (النّساء: ۵۹) بازگرداندن به خدا، آن است که مطابق آیات کتاب خدا حکم کنیم و بازگرداندن به رسول، آن است که سنّت آن حضرت را در پیش گیریم و اگر صادقانه به کتاب خدا، داوری شود ما به [پذیرش حکم آن داوری] از دیگران سزاوارتریم و اگر مطابق سنّت رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله حکم شود ما [به پذیرش آن] از سایرین سزاوارتریم». (نهج‌البلاغه، خطبهٔ

۱۲۵) چنانکه ملاحظه می‌شود حضرت علی‌علیه‌السلام اوّلاً قرآن را قابل فهم شمرده ثانیاً آن را داور و حَکَم و رافع اختلاف مسلمین، شمرده است[۱].

خامساً: به هشام می‌گوییم: کار خوبی کردی که خود را از اصحاب امام صادق‌علیه‌السلام معرّفی نکردی، زیرا اگر مردم بپندارند کسانی مانند تو جلیس آن حضرت‌اند، موجب کسر شأن آن بزرگوار است. امثال تو را به صادق آل محمّدصلی‌الله‌علیه‌وآله چه کار؟! امید است که مردم بی‌خبر فریب دوستانت - از قبیل یونس بن یعقوب - را که غالباً برایت تبلیغات کرده و می‌کوشند تو را فردی اسلام‌شناس جلوه دهند، نخورند!

* حدیث ٤- مجلسی می‌گوید: مرسل است. امّا باید توجّه داشت حدیث «یونس بن یعقوب» ـ که در روایت قبل با او آشنا شدیم - حتّی اگر مرسل نباشد، باز هم کسب اعتبار نمی‌کند. به احتمال قوی «یونس» مأمور تبلیغات به نفع «هشام بن حکم» بوده تا او را به عنوان یکی از فضلای اصحاب امام صادق‌علیه‌السلام و کسی که مورد تأیید آن حضرت است، جلوه دهد! چنانکه خواهیم دید، در این حدیث نیز، نشانه‌های کذب آشکار است. «یونس» از قول «هشام بن حکم» همان مطالب حدیث پیشین را تکرار کرده تا برای قرآن قیّم و حجّتی بتراشد. وی ادّعا کرده که امام صادق‌علیه‌السلام علم غیب داشته و «یُخبرنا بأخبار السّماء والأرض وراثة عن أبٍ عن جدٍّ = ما را با علمی که از نیاکانش به ارث دارد از اخبار آسمان و زمین خبر می‌دهد»!! و مدّعی است که آن حضرت مرد شامی را از ماجراهایی که در سفر به مدینه، برایش رخ داده بود، یک به یک، خبر داده است!!

ما به جای مرد شامی به هشام می‌گوییم: برای آن حضرت ادّعای علم غیب کرده‌ای و اینکه اخبار آسمانی می‌گوید، پس بدان که: **أوّلاً**: ادّعایت خلاف قرآن است[۲]. **ثانیاً**: معلوم است که با اقوال ائمّه آشنایی نداری و إلّا می‌دانستی که جدّ آن بزرگوار، حضرت علی‌علیه‌السلام خطاب به پیامبر فرموده: «لقد انقطع بموتك ما لم ينقطع بموت غيرك من النّبوّة

۱- رجوع کنید به جواب ما به ادّعاهای «ابن حازم» که در صفحه ۳۵۵ به بعد آورده‌ایم.

۲- در این مورد رجوع کنید به صفحه ۱۲۳ به بعد کتاب حاضر.

والأنباء وأخبار السماء = هر آینه با وفات تو نبوّت و خبردادن و گفتن اخبار آسمانی قطع گردید، در حالی که با مرگ کسی جُز تو چنین انقطاعی رخ نداده بود». (نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۲۳۵). **ثالثاً**: علم غیب چیزی نیست که به ارث برده شود بلکه باید از جانب حق متعال افاضه شود و برای اثبات افاضهٔ آن به ائمّه باید دلیل اقامه کنی که جُز ادّعا کاری نکرده‌ای! **رابعاً**: اگر بگویی که آن حضرت خود واجد علم غیب نبوده و اخبار غیبی را از طریق نیاکانش یکی پس از دیگری، از رسول خدا ﷺ شنیده بود، می‌گوییم: اخبار ماجراهایی که برای مرد شامی در سفر رخ داده بود، قطعاً جزو اخبار منقول از پیامبر نبوده است.

عیب دیگر حدیث آن است که هشام از مرد شامی پرسید: آیا خدا پس از پیامبر اکرم ﷺ حجّتی قرار داده است که اختلاف و تشتّت مردم را زائل سازد؟ مرد شامی گفت: آری، قرآن و سنّت. هشام گفت: آیا کتاب و سنّت ما را نفع داد و رفع اختلاف کرد؟ (ملاحظه می‌کنید که غیرمستقیم می‌خواهد بگوید قرآن و سنّت فائدهٔ زیادی برای مسلمین ندارد و رافع اختلاف نیست!) شامی گفت: آری. هشام گفت: پس چرا من و تو اختلاف داریم و تو برای حلّ اختلاف از شام تا اینجا سفر کرده‌ای؟ مرد شامی از جواب عاجز ماند واز هشام پرسید: در این زمان که می‌تواند رفع اختلاف کند؟ هشام نیز امام صادق علیه السلام را رافع اختلاف معرّفی کرده است.

ضعف کلام هشام آشکار است و ما به جای مرد شامی از وی می‌پرسیم: پس چرا در میان پیروان امام رفع اختلاف نشده و آنان نیز به مذاهب و مسالک گوناگون منقسم شده‌اند؟ اگر بگویی از آن رو که پیروان ائمّه به امام پشت کردند و چنانکه باید و شاید از وی تبعیّت نکردند همین جواب را به تو برمی‌گردانیم و می‌گوییم: قرآن و سنّت نیز رافع اختلاف‌اند امّا دکّانداران تفرقه فروش، بی‌غرضانه و با رعایت کامل موازین استنباط از کتاب خدا، به قرآن مراجعه نکردند و إلّا اختلاف رفع می‌شد. ثانیاً: توجّه داشته باش قول ما به پیروی از کلام خدا است که کتاب الهی و سنّت پیامبر را رافع اختلاف و

منازعه شمرده است (النّساء: ۵۹) ولی تو ادّعا می‌کنی که قرآن برای رفع اختلاف کافی نیست و امام رافع اختلاف است![۱]

تذکّر: شیخ مفید حدیث فوق را در کتابش موسوم به «**الإرشاد فی معرفة حجج الله علی العباد**» (ج ۲، ص ۱۹۴) آورده است. خوانندهٔ محترم آیا با حدیثی مرسل می‌توان چیزی را اثبات کرد؟

* حدیث **۵**- راوی نخست آن «علیّ بن الحَکَم» است که روایت کرده قرآن هفده هزار آیه بوده است[۲]!! اگر مجلسی حدیثی از چنین رُواتی را همطراز صحیح شمرده، چندان موجب تعجّب نیست، امّا شگفتا که آقای بهبودی این حدیث را که در آن مغالطه‌ای بس آشکار صورت گرفته، صحیح شمرده و در صحیح‌الکافی آورده است![۳]

دراین حدیث، شهید بزرگوار عالیمقام «زید بن علیّ بن حسین بن علیّ بن أبی‌طالب» ـرحمه الله تعالی- با «أحوَل» ـ یعنی «مؤمن الطّاق» که اورا «شیطان الطّاق» نیز گفته‌اند - گفتگو کرده و «أحوَل» را به همکاری با خود و قیام علیه ظلم دعوت نمود، «أحول» پاسخ داد: اگر خدا در زمین حجّتی داشته باشد، آن که از تو تخلّف کند اهل نجات شود و آن که با تو خروج کند به هلاکت افتد (غیرمستقیم می‌خواهد بگوید برادرت حضرت باقر، حجّت الله است) «زید» می‌گوید: پدرم - حضرت سجّاد - چنان با من مهربان بود که مرا بر سفرهٔ خویش می‌نشانید و لقمهٔ داغ را ابتداء سرد می‌کرد سپس به دهانم می‌گذاشت [او که مرا از گرمای لقمه‌ای حفظ می‌فرمود] چگونه ممکن است که مرا از آتش دوزخ حفظ نکند و با حجّت خدا آشنا نسازد و اصلی از اصول شرع را به من نیاموزد امّا به تو بیاموزد! «أحول» مغالطه کرده و می‌گوید: شما افضل‌اید یا انبیاء؟ زید

۱- همچنین رجوع کنید به جواب ما به ادّعاهای «ابن هشام» که در صفحه ۳۸۱ به بعد آورده‌ایم.

۲- او را در صفحه ۲۸۱ کتاب حاضر معرّفی کرده‌ایم.

۳- کلینی روایت «احمد بن محمّد بن عیسی» را از طریق کسانی از جمله «علیّ بن ابراهیم» - که به تحریف قرآن قائل است و مرویّات او غالباً وضع خوبی ندارد - نقل می‌کند. این خود از اسباب تردید در اعتبار حدیث است.

گفت: أنبیاء. «أحول» می‌گوید: پس چگونه حضرت یعقوب به حضرت یوسف علیه السلام فرمود: رؤیایت را به برادرانت مگو تا حسد نورزند و بر ضدّ تو کیدی به کار نبرند.

قربانت گردم، پدرت چون می‌خواست به آتش دوزخ نسوزی، تو را آگاه نساخته زیرا بیم آن داشت که اگر امامت او را به شما بگوید، نپذیری و مستحقّ دوزخ شوی امّا این حقیقت را به من فرمود که اگر بپذیرم نجات یابم و باک نداشت که اگر نپذیرم اهل دوزخ شوم! زید به وی گفت: دوست تو (= حضرت باقر) مرا آگاه ساخت که کتابی دارد که کشته‌شدن و به دارآویخته‌شدنم در آن مذکور است و [بنا به مندرجات آن] من کشته‌شده و در کناسهٔ کوفه به دار آویخته می‌شوم!.

«أحول» مدّعی است که امام صادق علیه السلام گفته‌های او را تأیید کرده است!!

نگارنده گوید: سستی کلام «أحول» برای امام بیش از سایرین آشکار است، از این رو ما تردید نداریم که امام صادق علیه السلام سخن مغالطه‌آمیز او را تأیید نفرموده است، زیرا:

أوّلاً: خواب حضرت یوسف علیه السلام از معارف و احکام شرع و امری مربوط به عموم نبود تا اظهارش واجب باشد لذا کتمانش منع شرعی نداشت ولی بیان دین حقّ و اعلام و معرّفی حجّت خدا، واجب است.

ثانیاً: بنا به آیهٔ:

﴿وَأَنذِرۡ عَشِيرَتَكَ ٱلۡأَقۡرَبِينَ﴾ [الشعراء: ٢١٤]

«و نزدیک‌ترین خویشاوندانت را بیم ده».

لازم بود که امام، نخست نزدیکان خود را به حق دعوت نماید و کتمانش جایز نبود.

ثالثاً: ادّعای «أحول» بسیار موذیانه است که خود را اهل پذیرش حقّ جلوه داده است. در حالی که سوءظنّ بی‌دلیل او نسبت به شخص بزرگواری چون «زید بن علیّ» جایز نیست. قرآن فرموده:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱجۡتَنِبُواْ كَثِيرٗا مِّنَ ٱلظَّنِّ إِنَّ بَعۡضَ ٱلظَّنِّ إِثۡمٞ﴾ [الحجرات: ١٢]

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! از بسیاری از گمان‌ها بپرهیزید همانا برخی از گمان‌ها گناه است».

ملاحظه فرمایید که «أحول» بی‌انصاف به شهید جلیل‌القدری که بسیار دلسوز دین خدا بود و در این راه از بذل جان دریغ نکرد، می‌گوید: تو حق را نمی‌پذیرفتی امّا پدرت حضرت سجّاد، به حقّ‌پذیری من اطمینان بیشتری داشت لذا حجّت خدا را به من معرّفی کرد امّا به تو معرّفی نکرد!! «أحول» بی‌انصاف این سخن را دربارهٔ کسی گفته که امام رضاعليه‌السلام ـ بنا به نقل «صدوق» در «عیون أخبار الرّضا» ـ دربارهٔ او فرمود: «**فإنّه كان من علماء آل محمّد غَضِبَ للهِّ فجاهَدَ أعداءَهُ حتّى قتل في سبيل الله** = همانا او از دانشمندان خاندان محمدصلى‌الله‌عليه‌وآله بود که برای خدا خشم گرفت و با دشمنان خدا جهاد کرد تا در راه خدا کشته شد»[1].

رابعاً: دیگر ادّعای موذیانهٔ «أحول» آن است که می‌گوید: آن بزرگمرد به جای آنکه از حضرت باقر با تعبیر «أخي = برادرم» یاد کند، گفته است «**صاحبك** = دوست و همنشین تو»، تا خود را به امام باقرعليه‌السلام نزدیکتر از آن بزرگوار جلوه دهد.

خامساً: از آشکارترین نشانه‌های کذب این حدیث آن است که «أحول» خواسته به طور ضمنی وجود صحیفهٔ آسمانی را از قول آن بزرگوار به مخاطب حدیث بقبولاند. امّا چنانکه در بررسی باب ۹۸ کافی خواهیم دید، وجود این صحیفه و نظایر آن عاری از حقیقت و از اکاذیب جاعلین حدیث است. (بدانجا مراجعه شود)

سادساً: به «أحول» می‌گوییم: اگر راست گفته‌ای که جناب زید معتقد بود صحیفه‌ای آسمانی که حاوی اخبار غیبی است نزد حضرت باقرعليه‌السلام موجود است، طبعاً امامت الهی آن حضرت را نیز می‌پذیرفت. پس از کجا می‌گویی که اگر امامت حضرت باقر به وی اعلام می‌شد، نمی‌پذیرفت؟!!

۱- حدیث ۱۶۴ و ۱۶۵ و ۳۵۱ روضهٔ کافی نیز دلالت دارد که حضرت صادقعليه‌السلام به آن بزرگوار خوشبین بوده است.

تذکّری دربارهی مظلومیّت أئمّه

با اینکه در مقدمهٔ کتاب حاضر تا حدودی دربارهٔ اصحاب ائمّه سخن گفتهایم امّا پیش از آنکه به بررسی احادیث باب بعدی بپردازیم، لازم میدانم این مطلب بسیار مهم را بار دیگر به خوانندگان گرامی یادآور شوم که: ائمهٔ اهل بیت علیهم السلام فقط مظلوم رُقَبا و دشمنان آشکار خویش نبودهاند بلکه توسّط کسانی که امروز از آنها به عنوان اصحاب آن بزرگواران یاد میشوند نیز مورد ستم فراوان قرار گرفتهاند. بسیاری از کسانی که در پیرامون أئمّه آمد و شد میکردند مقاصد و اهداف گوناگون داشتهاند و نباید پنداشت هرکه خود را ارادتمند آن بزرگواران جلوه میداد و از آنها تمجید میکرد، خیرخواه اسلام بوده است. تعداد زیادی از ایشان گاهی ـ چنانکه در مقدّمهٔ این کتاب گفتهایم[1] ـ اهواء و عقاید خود را از قول آن بزرگواران نقل میکردهاند و یا اقوال آنان را تحریف کرده و تغییر میدادند! برخی از ایشان دوستان جاهل بدتر از دشمن بودهاند[2] و بعضی دشمنان دانای دوست نما!

اگر کسی برای بررسی احوال اطرافیان ائمّه به کتب تاریخ و حتّی به گفتار خود أئمّه رجوع نماید، تعجّب میکند که چگونه افرادی بیایمان و بیتقوی پیرامون أئمّه بودهاند و در حیرت میماند که چگونه به عنوان اصحاب آن بزرگواران، به اسلام خیانت و با کتاب خدا و تعالیم شرع بازی کرده و مردم بیخبر را به انحراف کشاندهاند. **البتّه آنان که به ائمّه علیهم السلام ستم کردهاند تنها به کسانی که در کتب رجال جرح و ضعیف شدهاند[3] منحصر نیستند، بلکه تعدادشان بیش از آنهاست[1] و بهترین راهِ شناخت آنان، همان مرویّات آنهاست که به أئمّه نسبت دادهاند.**

۱- ر. ک. صفحه ۱۶ به بعد کتاب حاضر.

۲- با نمونهای از این گروه در صفحه ۲۷ و ۲۸ کتاب حاضر آشنا شدهاید.

۳- از قبیل «مغیرة بن سعید» و «ابوالخطّاب» و..... که احوال این دو در رجالکشی صفحه ۱۹۵ به بعد و صفحه ۲۴۶ به بعد آمده است.

چون بزرگان اهل بیت در میان مسلمین محبوب و محترم بوده‌اند، لذا هم دشمنان دین و هم فرصت‌طلبان و سودپرستان می‌کوشیدند با انتساب خود به این بزرگواران به مقصود رسیده و برای خود در میان مردم وجاهت و مقامی کسب کننـد. حتّی ائمّه - چنانکه گفته شد[۲] ـ تصریح کرده‌اند که بسیاری از اطرافیانشان جویای رضای حق نیستند بلکه احترام و متاع دنیوی را می‌جویند. دشمنان نیز چون اسلام به شرق و غرب دنیا رسیده بود و مردم بی‌دین و پیروان ادیان دیگر نمی‌توانستند علناً در مقابل اسلام قیام نمایند لذا از نام و عنوان این بزرگواران سوءاستفاده کرده و هرچه توانستند در تخریب اسلام و ایجاد تفرقه کوشیدند و انواع و اقسام مذاهب و مسالک را رواج دادند[۳]. هر دو گروه به خوبی می‌دانستند اگر اقوال خود را به این بزرگواران - که علم و تقوایشان منکر نداشت - نسبت دهند، مردم آسانتر پذیرفته و کمتر جرأت چون و چرا خواهند داشت، امّا اگر به غیر ایشان نسبت می‌دادند احتمال چون و چرای مردم بیشتر می‌بود. به همین سبب أئمّه برای ممانعت از فریب مردم، فرموده‌اند: «.... **والله لو ابتلوا بنا وأمَرناهم بذلك لكان الواجب ألّا تقبلوه فكيف وهُم يروني خائفاً وجلاً، أستعدى الله عليهم وأتبرّؤ إلى الله منهم. أشهدكم أنّي امرؤ ولدني رسول الله ﷺ وما معي براءة مِن الله إن أطعته رَحِمَني وإن عصيته عَذبني عذاباً شديداً**[۴] =... به خدا سوگند حتّی اگر به وسیلهٔ ما آزمایش شده و ما آنان را [به گفتن اینگونه سخنان] أمر

۱- در رجال کشّی (ص ۱۹۷) چنین آمده است: «**عن أبي‌عبدالله عليه السلام قال: كان لِلحسن عليه السلام كذّابٌ يكذب عليه ولم يسمّه وكان لِلحُسين عليه السلام كذّاب يكذب عَلَيه ولم يسمّه وكان المختار يكذب على عليّ بن الحسين و.... الخ** = امام صادق عليه السلام فرمود: در زمان امام حسن دروغگویی بود که بر او دروغ می‌بست و نام او را نبرد و در زمان امام حسین دروغگویی بود که بر او دروغ می‌بست و نام او را نبرد و «مختار ثقفی» بر حضرت سجّاد دروغ می‌بست...» الخ.

۲- ر. ک. صفحه ۲۱ همین کتاب.

۳- برای اطّلاع از تفصیل این موضوع مراجعه کنید به کتاب«المقالات والفِرَق» تألیف «سعد بن عبدالله الاشعری القمی» و کتاب «فِرَق الشیعة» تألیف «حسن بن موسی النّوبختی».

۴- رجال کشّی، صفحه ۱۹۷.

می‌کردیم، واجب بود که نپذیرند، پس چگونه [می‌پذیرند] در حالی که مرا می‌بینند که خائف و بیمناکم! از خدا می‌خواهم که ایشان را دشمن بدارد و از آنها بیزاری جسته و به خدا پناه می‌برم. من شما را گواه می‌گیرم که [بدانید] من مردی از خاندان رسول خدایم و از جانب خدا برائت [نامهٔ عذاب] ندارم، اگر او را اطاعت کنم به من رحم می‌فرماید و اگر عصیان نمایم مرا به شدّت عذاب می‌فرماید». و یا فرموده‌اند: «فلا تقبلوا علینا خلاف القرآن فإنّا إن تحدّثنا حدّثنا بموافقة القرآن وموافقة السّنّة، إنّا عن الله وعن رسوله نحدّث[1] = آنچه خلاف قرآن است بر ما قبول نکنید زیرا ما اگر سخن بگوییم، موافق قرآن و سنّت می‌گوییم، ما از قول خدا و رسول‌خدا حدیث می‌گوییم».

متأسّفانه تعداد زیادی از اصحاب أئمّه، اقوال آنان را تحریف کرده و تغییر می‌دادند و یا اهواء و عقاید خود را از زبان بزرگواران نقل می‌کردند، فی‌المَثَل همین «أحول» بی‌انصاف (راوی روایت پنجم باب ۵۹ کافی) مردی متعصّب بود که امام صادق علیه‌السلام او را از جدل با دیگران نهی فرمود، ولی او به نهی امام عمل نمی‌کرد و سخنانی می‌گفت که حضرت صادق به آن راضی نبود و ناگزیر شد او را به عنوان متعصّب معرّفی کرده و نحوهٔ نقض سخنان او را به سایرین بیاموزد. آن حضرت فرمود: از او بپرسید: آیا این گفتهٔ تو از کلام امام توست یا نه؟ اگر بگوید: آری، [بدانید] که بر ما دروغ بسته و اگر بگوید نه، بگویید: پس چگونه سخنی می‌گویی که امامت نگفته است؟![2]

حضرت سجّاد علیه‌السلام نیز از تمایل پیروانش به مبالغه و غلوّ دربارهٔ بزرگان دین شکوه داشت و از آنها بیزاری جست و فرمود: «((یهود چنان «عزیز» علیه‌السلام را دوست می‌داشتند که دربارهٔ او [آن گفته‌های غلوّآمیز و نابجا را] گفتند. پس [در واقع] نه آنها از عزیر باشند و نه عزیر از آنهاست. نصاری چنان «عیسی» علیه‌السلام را دوست می‌داشتند که دربارهٔ او [آن گفته‌های غلوآمیز و نابجا را] گفتند پس [در واقع] نه آنها از عیسی باشند ونه عیسی از آنهاست. همانا ما نیز به همان طریقهٔ [غلط مبتلا] می‌باشیم و گروهی از پیروانمان ما

۱- رجال کشّی، چاپ کربلاء، ص ۱۹۵ و ۱۹۶.

۲- رجال کشّی، ص ۱۶۸ و ۱۶۹.

را دوست خواهند داشت آن چنانکه دربارهٔ ما نیز [آن گفته‌های غلوآمیز و نابجای] یهود و نصاری دربارهٔ عزیز و عیسی را، می‌گویند، **پس نه آنها از ما و نه ما از ایشانایم**»»[1].

حضرت باقرالعلوم نیز فرموده: «اگر همهٔ مردم شیعهٔ ما می‌بودند، سه چهارم ایشان دربارهٔ ما شکّ داشتند و ربع دیگر احمق بودند!»[2].

حضرت علیّ‌علیه‌السلام نیز با اینکه از سایر ائمه قدرت بیشتری داشت و به دست مبارکش تازیانه و شمشیر بود، از اصحاب خویش بسیار شکوه می‌کرد تا چه رسد به ائمهٔ دیگر که حتی همین اندازه امکانات، در اختیارشان نبود و بدین سبب اصحابشان هر عملی می‌خواستند انجام می‌دادند و هرچه می‌خواستند جعل می‌کردند. ما در اینجا چند نمونه از شکوه‌های علی‌علیه‌السلام از یارانش را می‌آوریم. خوانندگان می‌توانند تفصیل این موضوع را در نهج‌البلاغه مطالعه کنند. از جمله آن حضرت دربارهٔ اصحاب خود فرموده: «نُسّاکا بلاصلاح وتُجّارا بلا أرباح وأیقاظا نُوَّماً وشهودا غُیَّباً و.... = شما عابدان بدونِ عملِ صالح و بازرگانان بی‌بهره از سود و بیداران به خواب رفته و حاضران چونان غائب‌اید و... » (نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۱۰۸). و فرموده: «قد اصطلحتم علی الغِلّ فیما بینکم = شما در میان خود کینه توزید» (خطبهٔ ۱۳۳) و فرموده: «تکرمون بالله علی عباده ولا تکرمون الله في عباده = به سبب دین خدا در میان بندگان عزیز و ارجمند می‌باشید امّا خدا را در میان بندگانش گرامی نمی‌دارید» (خطبهٔ ۱۱۷).

حضرت کاظم‌علیه‌السلام نیز فرموده است: «اگر شیعیانم را بررسی کنم آنان را جُز افرادی مدّعی و زبان‌آور نمی‌یابم و اگر آنها را بیازمایم جُز مرتدّین نباشند و اگر بخواهم [بدانم کدام یک] خالصانه با من است از هزار تن، یکی بیش نخواهد بود و اگر آنان را به جدّ غربال کنم [که صادق از غیر آن] متمایز شود جُز آن چند تن که [از خاندانم] دارم باقی نمانَد. ایشان مدّتهاست که فقط به تخت آسایش تکیه زده‌اند و به زبان می‌گویند ما شیعهٔ

۱- رجال کشّی، ص ۱۱۱.

۲- رجال کشّی، ص ۱۷۹.

علی هستیم[1] امّا شیعهٔ علی کسی است که کردارش گفتارش را تصدیق و تأیید چنانکه ملاحظه فرمودید، افراد غیرقابل اعتماد در پیرامون أئمّه، بسیار بوده‌اند، از این رو اخباری که اینان در اصول و فروع نقل کرده‌اند، نباید موجب فریب ما شود و آنها را مدرک اعتقادات و دلیل احکام شرع قرار دهیم. به نظر ما - چنانکه در مقدّمهٔ کتاب گفته‌ایم - تنها راه صواب، روی‌آوردن به «فقه مقارن» است. باید صادقانه و بدون تعصّب و پیشداوری، در هرمسأله از مسائل شرعی، به اقوال و آراء مذاهب گوناگون و مستندات و ادلّهٔ آنان توجّه نماییم و قولی را که به قرآن و سنّتِ قطعی نزدیک‌تر و دلائل آن قویتر و قرائن آن بیشتر است، بپذیریم. و إلّا همین فرقه‌بازی‌ها و مذهب‌گرایی‌ها از بزرگترین عِلَلِ ضعف و پراکندگی مسلمین و تسلّط روزافزون کفّار بر آنان است. أئمّه از این فرقه‌ها بیزاری می‌جستند ولی مردم متعصّب و یا سودجو دست بردار نبودند. امّا بر مؤمنین واجب است که فقط خود را مسلمان بدانند و بنامند، چنانکه قرآن نیز آنان را فقط به همین نام خوانده و فرموده:

﴿هُوَ سَمَّىٰكُمُ ٱلۡمُسۡلِمِينَ مِن قَبۡلُ وَفِي هَٰذَا﴾ [الحج: ۷۸]

«خداوند از پیش و در این قرآن، شما را مسلمان نامیده است».

۱- مذاهب گوناگون برای مؤسّسین و رهبرانشان دکان‌هایی پرسود بوده است و اکثر آنان خود را نائب یا وکیل و قوّام به امور أئمّه علیهم السلام معرّفی می‌کردند و از این راه به ثروتی بسیار دست می‌یافتند. از جمله سه تن از وکلاء و نُوّاب خاصِّ حضرت کاظم (ر. ک. ص ۱۹۵ و ۲۰۱ کتاب حاضر) هنگامی که آن حضرت در زندان بود، هر پولی که شیعیان به نام امام می‌دادند، جمع کردند و چون امام در زندان شهید شد، اینان منکر فوت او شدند و گفتند آن حضرت فوت نشده بلکه غیبت کرده و مذهب واقفیّه را بنیان نهادند و در امام هفتم توقّف کردند و مدّعی شدند پس از حضرت کاظم علیه السلام امامی نیست و هرکس ادّعای امامت کند، کذّاب و فاسق است و بدین ترتیب تمام اموالی که گرد آمده بود، خوردند و کنیزانی که از امام نزد ایشان بود، در اختیار گرفتند!

۲- روضه کافی، حدیث ۲۹۰ - «... **قال لي أبوالحسن علیه السلام: لو ميّزتُ شيعتي لم أجد إلا واصفة ولو امتحنتهم لما وجدتهم إلا مرتدّين ولو تمحّصتهم لما خلص من الألف واحدٌ ولو غربلتهم غربلة لم يبق منهم إلا ما كان لي. إنّهم طال ما اتّكوا على الأرائك فقالوا: نحن شيعة علي. إنّما شيعة عليّ من صدّق قولَه فعلُه**».

٦٠- باب طبقات الأنبياء والرّسل والأئمّة عليهم السلام

این باب دارای چهار حدیث است که آقای بهبودی فقط حدیث سوّم را پذیرفته و در کتاب «صحیح الکافی» آورده و مجلسی حدیث ۱و ۲ و ۴ را ضعیف و حدیث سوّم را موثّق شمرده است. به نظر ما کلینی این باب را تشکیل داده تا أئمّه را در ردیف انبیاء و رسل بیاورد. بلکه می‌خواهد با همین روایات ضعیف، آنان را بالاتر از انبیاء قلمداد کند! در حالی که یکی از اصول قطعی ایمان و مسلمانی، حتّی برای امام، ایمان‌آوردن به انبیاء است (البقرة: ۲۸۵). اگر امام بالاتر از رسول بود در این صورت ممکن نبود که قرآن کریم ایمان به «امام» را که افضل از «رسول» است ذکر نفرماید ولی ایمان به «رسل» را در قرآن صریحاً متذکّر شود. چنانکه فرموده:

﴿وَلَٰكِنَّ ٱلۡبِرَّ مَنۡ ءَامَنَ بِٱللَّهِ وَٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِ وَٱلۡمَلَٰٓئِكَةِ وَٱلۡكِتَٰبِ وَٱلنَّبِيِّـۧنَ﴾ [البقرة: ۱۷۷]

«بلکه نیکی و نیکوکار آن است که به خداوند و روز بازپسین و فرشتگان و کتاب آسمانی و پیامبران ایمان آورده است».

و فرموده:

﴿وَٱلۡمُؤۡمِنُونَۚ كُلٌّ ءَامَنَ بِٱللَّهِ وَمَلَٰٓئِكَتِهِۦ وَكُتُبِهِۦ وَرُسُلِهِۦ لَا نُفَرِّقُ بَيۡنَ أَحَدٖ مِّن رُّسُلِهِۦۚ﴾ [البقرة: ۲۸۵]

«مؤمنان همگی به خدا و فرشتگانش و کتب آسمانی‌اش و پیامبرانش ایمان آورده‌اند و [گویند] بین هیچ یک از رسولانش تفاوت ننهیم».

ولی چون کلینی آشنایی کافی با قرآن نداشته، هر چه رُوات کذّاب و ضعیف بگویند می‌پذیرد و به عنوان «**اخبار صحیح از امامان راستگو***» در کتابش جمع می‌کند! اینک ببینیم در این باب، رُوات او چه ارمغانی آورده‌اند:

* حدیث **۱** و **۲** و ٤- سند این احادیث در نهایت ضعف و متن آنها بسیار معیوب است. البتّه احادیثی که ناقلینش کسانی از قبیل «ابو یحیی الواسطی» یعنی «سُهَیل بن

* الآثار الصّحیحة عن الصادقین.

زیاد**» که از نقل روایات نادرست ابا ندارد و یا فرد واقفی مذهب نادرستی، موسوم به «دُرُست بن منصور» و یا احمقی به نام «هشام بن سالم» باشد - که می‌گوید قرآن دارای هفده هزار آیه بوده است - و یا «محمّد بن سِنان» کذّاب و یا «زید الشّحّام» ـ که راوی اخبار غلوّآمیز و مخالف قرآن است[1] ـ و «محمّد بن خالد» مجهول‌المذهب باشد، بهتر از این نخواهد بود!

این رُوات جاهل و رسوا ادّعا می‌کنند که امام صادق علیه السلام فرموده: انبیاء چهار طبقه و گروه‌اند: یکی آن که پیامبر است بر خودش و نبوّتش به دیگری نمی‌رسد؟! می‌پرسیم: پس فائده‌اش برای دیگران چیست و اگر دیگران را آگاه نمی‌سازد چرا او را «نبیّ» می‌نامند؟ دوّم پیامبری که [معارف دین را] در خواب می‌بیند و آوای فرشته را می‌شنود ولی او را در بیداری نمی‌بیند و بر هیچ کس مبعوث نیست و خودش امامی دارد مانند حضرت لوط علیه السلام که حضرت ابراهیم علیه السلام امام او بود! می‌گوییم: چنین پیامبری نیز برای مردم، با نوع اوّل فرقی ندارد، وانگهی امام صادق قطعاً خلاف قرآن نمی‌گوید، در حالی که این گفتهٔ شما خلاف بسیاری از آیات قرآن است (از جمله: الشعراء: ۱۶۱ و ۱۶۷، النمل: ۵۴ و ۵۶، الصافات: ۱۳۳ و آیات دیگر) وحضرت لوط لاأقلّ رســـول قوم خویش و مأمور هدایت و ارشاد ایشان بود.

در خاتمهٔ حدیث می‌گوید: حضرت ابراهیم پیغمبر بود ولی امام نبود تا اینکه خداوند به او فرمود:

﴿إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا﴾ [البقرة: ١٢٤]

«من تو را پیشوای مردم قرار می‌دهم».

و ابراهیم علیه السلام پرسید: آیا فرزندانم نیز امام خواهند شد؟ خدا فرمود:

﴿لَا يَنَالُ عَهْدِي ٱلظَّٰلِمِينَ﴾ [البقرة: ١٢٤]

«عهد من ستمکاران را نرسد».

** او غیر از «سهل بن زیاد» است.

۱- او را قبل از بررسی باب ۶۱ معرّفی می‌کنیم. ر. ک. صفحه ۴۰۵ کتاب حاضر.

می‌خواهد بگوید: ابراهیمِ پیغمبر﵇ فاقد مقام امامت بود و بعداً به این مقام نائل شد، در نتیجه مقام امامت از مقام نبوّت بالاتر است!

بدان که اینگونه احادیث سبب شده که علمای ما مغالطه کنند و - چنانکه در کتب زمان ما مطالعه می‌کنید و یا در منابر و رادیو می‌شنوید - مدّعی شوند که حضرت ابراهیم پس از آنکه به توفیق پروردگار از آزمونها و ابتلاءات إلهی سرفراز و موفّق برون آمد، به‌مقام امامت برگزیده شد و مخاطب ﴿إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا﴾ قرار گرفت، واضح است که به آن حضرت، قبل و بعد از بسیاری از ابتلاءات إلهی وحی می‌شده است، پس آن حضرت در حالی کلمات إلهی را به اتمام رساند که مقام شامخ نبوّت را حائز بود، بنابراین منظور از این آیه نمی‌تواند «نبوّت» باشد. زیرا این تحصیل حاصل و محال است، ناگزیر این مقام غیر از نبوّت و طبعاً مقامی بالاتر از آن خواهد بود. خداوند نیز از آن مقام با لفظ «**عَهْدِی** = عهد من» تعبیر فرموده است و خداوند خود، ابراهیم را به مقام امامت نصب فرمود پس «امام» نیز باید مانند پیامبر، معصوم و منصوب من عندالله باشد و غیرخدا نمی‌تواند کسی را به امامت برگزیند زیرا امامت عهدی است الهی و امری از امور مردم نیست تا از طریق شورا و مشورت بتوان آن را حائز گردید بلکه خداست که امام را تعیین می‌کند نه مردم!

برای آشکارکردن مغالطهٔ آنان می‌گوییم:

أوّلاً: شما می‌گویید که به امام وحی نمی‌شود. چنانکه حضرت علی﵇ نیز دربارهٔ پیامبر صریحاً فرموده: «**خَتَمَ بِهِ الوَحی** = [خداوند] وحی را به او خاتمه بخشید» (نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۱۳۳) و فرموده: «**بعث الله رسله بما خَصَّهم به مِن وحیه** = خداوند رسولانش را با وحی خویش که مخصوص ایشان ساخته بود (و دیگران را شامل نمی‌شود) بر انگیخت» (خطبهٔ ۱۴۴) و نیز فرموده که با رحلت پیامبرﷺ خبردادن و گفتن اخبار آسمانی قطع گردید. (خطبهٔ ۲۳۵).

مجلسی نیز در شرح حدیث سوّم باب ۶۱ اعتراف کرده که «شیخ مفید» در کتاب «أوائل المقالات» می‌گوید: «به اجماع و اتّفاق علمای شیعه هر که قائل باشد که پس از

پیامبر اسلام به کسی وحی می‌شود، خطا کرده و کافر شده است»[1]. از این رو حتّی اگر فرض کنیم که امامت در قرآن، بالاتر از نبوّت باشد، ربطی به ائمّهٔ شیعه نخواهد داشت زیرا به اقرار شما به آن بزرگواران وحی نمی‌شود ولی - چنانکه خواهیم دید - به امام قرآن وحی می‌شود. در نتیجه اگر لفظ «امام» مذکور در قرآن را به معنای شیعی آن بگیریم از آیهٔ ۱۲۴ سورهٔ بقره چنین مستفاد خواهد شد که چون حضرت ابراهیم ـ علیه آلاف التحیّة والثّناء ـ از ابتلاءات إلهی سربلند بیرون آمد، به مقامی رسید که به او وحی نشود؟!!

ثانیاً: «وحی نبوّت» بالاترین نحوهٔ ارتباط خدا با بندهٔ خویش است و الهام قلبی و خواب‌دیدن و.... ارتباطی ما دون «وحی نبوّت» است، پس چگونه ممکن است در مقامی بالاتر از «نبوّت»، وحی در کار نباشد؟!

ثالثاً: شما از یک سو می‌گویید: پیامبر اکرمﷺ توأماً دارای مقام نبوّت و امامت بوده است و از سوی دیگر می‌گویید: به امام وحی نمی‌شود. می‌پرسیم: پس چرا - چنانکه در شأن نزول سورهٔ «ضحی» و آیهٔ ۲۳ سورهٔ کهف آمده است - هنگامی که مدّتی به آن حضرت وحی نرسید و در وصول وحی تأخیر رخ داد، پیامبر بسیار اندوهگین شد و این تأخیر را به معنای عروج به مقام والاتر امامت که فاقد وحی است، تلقّی نفرمود؟

رابعاً: بنا به ادّعای شما «امامت» مقامی است بالاتر از «نبوّت»، در حالی که قدمای شیعه چنین عقیده‌ای نداشتند، چنانکه «عبدالجلیل قزوینی» می‌فرماید: «به اتّفاق علما درجهٔ نبوّت رفیع‌تر است از درجهٔ امامت»[2].

خامساً: مطالعهٔ موارد استعمال لفظ «**امام**» در قرآن، ثابت می‌کند که در کتاب خدا، به اعتبار مطاع و مقتدی بودن افراد - اعم از مؤمن و کافر- ویا به نامهٔ اعمال «إمام» گفته شده است. چنانکه فرموده:

۱- **الإتّفاق علی أنه مَن زعم أنّ أحداً بعد نبیّناﷺ یُوحی إلیه فقد أخطأ وکفر**. همچنین رجوع کنید به «سفینة البحار»، ج ۲، ص ۶۳۸.

۲- النّقض، صفحه ۵۷.

﴿يَوۡمَ نَدۡعُواْ كُلَّ أُنَاسِۭ بِإِمَٰمِهِمۡ﴾ [الإسراء: ٧١]

«روزی که همهٔ مرم را با نامهٔ أعمالشان فرا می‌خوانیم».

بدیهی است که «مردم»، أعمّ از کافر و فاسق و مؤمن است و منحصر به گروهی خاصّ نیست و هرگروهی امامی دارد. بدین سبب هم فرموده، می‌خواستیم مستضعفین بنی‌اسرائیل را «امام» قرار دهیم:

﴿وَنَجۡعَلَهُمۡ أَئِمَّةٗ وَنَجۡعَلَهُمُ ٱلۡوَٰرِثِينَ﴾ [القصص: ٥]

«آنان را پیشوایان و وارثان قرار دهیم».

و هم به رهبران کافر، «امام» اطلاق کرده و فرموده:

﴿فَقَٰتِلُوٓاْ أَئِمَّةَ ٱلۡكُفۡرِ إِنَّهُمۡ لَآ أَيۡمَٰنَ لَهُمۡ لَعَلَّهُمۡ يَنتَهُونَ﴾ [التوبة: ١٢]

«با پیشوایان کفر که پایبند عهد و سوگند خود نیستند کارزار کنید».

و فرموده:

﴿وَجَعَلۡنَٰهُمۡ أَئِمَّةٗ يَدۡعُونَ إِلَى ٱلنَّارِۖ وَيَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ لَا يُنصَرُونَ﴾ [القصص: ٤١]

«و ایشان را پیشوایانی قراردادیم که به‌آتش دوزخ فرا می‌خوانند و روز رستاخیز یاری نمی‌شوند».

حتّی به غیر انسان نیز به لحاظ آنکه مورد توجّه و تبعیّت و مبنای عمل قرار می‌گیرد، «امام» اطلاق شده است و فرموده:

﴿وَمِن قَبۡلِهِۦ كِتَٰبُ مُوسَىٰٓ إِمَامٗا وَرَحۡمَةٗ﴾ [هود: ١٧ – الأحقاف: ١٢]

«پیش از آن کتاب موسی پیشوا و [مایهٔ] رحمت بود».

حتّی به نامهٔ اعمال نیز «امام» گفته شده:

﴿وَكُلَّ شَيۡءٍ أَحۡصَيۡنَٰهُ فِيٓ إِمَامٖ مُّبِينٖ﴾ [يس: ١٢]

«و هر چیز را در مکتوبی بی‌ابهام برشمرده‌ایم».

زیرا پاداش و جزای هر کس بنا به آنچه در نامهٔ اعمالش مضبوط است، تعیین می‌شود.

بدین ترتیب، آشکار است که مقصود علمای امامیّه حاصل نمی‌شود و می‌توان دریافت که «امامتِ» فارغ از نبوّت، مختصّ معصوم نیست، بلکه مختصّ به مؤمن هم نیست، چه رسد به معصوم؟![1]

سادساً: نحوهٔ استعمال لفظ «امام» و «نبیّ» در قرآن می‌رساند که «نبوّت» در قرآن تقسیم‌پذیر نیست. امّا «امامت» چنانکه مشاهده شد، تقسیم شده است. از این رو در قرآن کریم «إمام حق و إمام باطل» یا «إمام نور و إمام نار» یا «إمام ایمان و إمام کفر» داریم امّا «نبی نور» داریم ولی «نبی‌نار» نداریم، «نبی ایمان» داریم اما «نبیّ کفر» نداریم و هکذا.... پس نمی‌توان ادّعا کرد که «إمامت» مقامی است والاتر از «نبوّت».

سابعاً: دلیلی در اختیار نیست که حضرت ابراهیم‌عليه‌السلام هنگامی که به کلمات إلهی آزموده شد به پیامبری مبعوث شده بود، زیرا اگرچه از آیهٔ ۵۱ به بعد سورهٔ انبیاء چنین مستفاد می‌شود که حضرت ابراهیم‌عليه‌السلام تحت نظارت إلهی بوده و مورد ارشاد و الهام حقّ قرار داشت، امّا نمی‌توان بی‌اقامهٔ دلیل، قاطعانه ادّعا کرد که آن حضرت قبل از خطاب ﴿إِنِّي جَاعِلُكَ ...﴾ به پیامبری مبعوث شده بود. چه بسیار پیامبرانی که در معرض ارشاد و الهام و کلمات الهی قرار گرفته‌اند امّا مدّتی بعد مبعوث شده‌اند، و فی‌المَثَل حضرت موسی‌عليه‌السلام قبل از رفتن به «طور» با اینکه تحت نظارت الهی بود امّا فرمان نبوّت نیافته بود و یا حضرت عیسی‌عليه‌السلام در گهواره سخن گفت امّا تا سنّ کهل به نبوّت مبعوث نشد، از این رو چه مانعی دارد که بگوییم: به خواست حقّ، در وجدان مطهّر حضرت ابراهیم‌عليه‌السلام حقایقی ظهور کرد که او را به انجام اعمال نیک و مفید دعوت نمود و چون آن اعمال را چنانکه باید و شاید ادا کرد، توفیق وی در این اعمال مقدّمهٔ نبوّت او بوده و او را آماده و لایق خطاب ﴿إِنِّي جَاعِلُكَ ...﴾ ساخته است.

۱- خود کلینی نیز در باب ۸۳ کافی (ج ۱، ص ۲۱۵)، «امام» را بر دو نوع دانسته: **إمام داعي إلى الله وإمام داعي إلى النّار**.

ثامناً: شما در ادّعای خود مغالطه‌ای واضح به کار گرفته‌اید! یعنی نسبت بین «وحی» و «نبوّت» را «تساوی» گفته‌اید، در حالی که نسبت آن دو «عموم و خصوص مطلق» است. به زبان عوام می‌توان گفت که این مسأله مصداقی است از قضیّهٔ معروف «هر گِردویی گِرد است، امّا هر گردی گردو نیست» ولی شما می‌خواهید هر گردی را گردو جلوه دهید!

آری، به گواهی قرآن، گرچه نبوّت بدون وحی متصوّر نیست ولی وحی بدون نبوّت کاملاً ممکن است. گیرم که به حضرت ابراهیم‌علیه‌السلام وحی می‌شد ولی تا پیش از اتمام کلمات إلهی به مقام نبوّت بر همهٔ مردم، مبعوث نشد. برای اینکه همچون بعضی‌ها، بی‌دلیل سخن نگفته و مدّعا را به جای دلیل، اظهار نکرده باشیم، به قرآن مجید رجوع می‌کنیم:

الف) یهود و نصاری و مسلمین در این عقیده متّفق‌اند که مادر حضرت موسی‌علیه‌السلام پیامبر نبود، امّا قرآن تصریح دارد که به او وحی شده است:

﴿وَأَوۡحَيۡنَآ إِلَىٰٓ أُمِّ مُوسَىٰٓ أَنۡ أَرۡضِعِيهِ﴾ [القصص: ۷]

«و به مادر موسی **وحی کردیم** که او را شیر ده».

ب) تمام فِرَق مسیحی و تمام فِرَق شیعه و سنّی توافق دارند که حواریّون حضرت عیسی‌علیه‌السلام پیامبر نبوده‌اند، در حالی که به آنان نیز وحی شده است:

﴿وَإِذۡ أَوۡحَيۡتُ إِلَى ٱلۡحَوَارِيِّـۧنَ أَنۡ ءَامِنُواْ بِي وَبِرَسُولِي﴾ [المائدة: ۱۱۱]

«یادآر هنگامی را که به حواریون **وحی کردم** که به من و به فرستاده‌ام ایمان آورید».

تاسعاً: گیرم که بی‌مناقشه پذیرفتیم که مقام «إمامت» از مقام شامخ نبوّت بالاتر است! در این صورت چگونه ممکن است فردی که مقام مادون امامت یعنی «نبوّت» را حائز نگردیده، به مقام بالاتر یعنی «إمامت» فائز گردد و سلسله مراتب کمال را طی نکرده بر قلّهٔ کمال بنشیند. حتّی در این فرض نیز نیل به مقام «إمامت» به عنوان عهد و منصبی إلهی که از نظر شما فوق نبوّت است، برای غیر«نبیّ» میسّر نیست و باید منحصر به انبیاء باشد که واجد بیشترین قابلیّت و بلافاصله حائز والاترین مقام قبل از امامت‌اند. به همین

سبب ائمّهٔ مورد نظر شما که به اعتراف خودتان مقام نبوّت نداشته‌اند نمی‌توانند به مقام امامتی که در آیهٔ ۱۲۴ سورهٔ بقره ادّعا می‌کنید نائل شوند.

عاشراً: به اجماع مسلمین - و چه بسا یهود و نصاری - نبوّت، تفضّلی است إلهی که به صرف عبادت و مجاهدت قابل تحصیل نیست، بلکه به اقتضای لطف و رحمت حقّ متعال بر بندگان و حکمت بالغهٔ إلهی، به افراد معدودی اعطاء می‌شود و به اجماع مسلمین، با بعثت پیامبر اکرمﷺ این تفضّل به کمال و نهایت رسید و خاتمه یافت. قهراً این افراد استثنائی علاوه بر إنباء خلق از تعالیم و احکام الهی، اُسوه و امام مردم نیز بوده‌اند و این امامت از نبوّت قابل انفکاک نیست و در مورد تمام انبیاء صادق است، چه حضرت ابراهیمعليه‌السلام باشد یا سایر انبیاء. در واقع انبیاء با وحی الهی - البتّه وحی نبوّت - به امامت مردم منصوب شده‌اند و در امر هدایت و تعلیم بندگان خدا، اسوه و امام کسانی هستند که مأموریّت دعوت ایشان را برعهده دارند.

ملاحظه می‌فرمایید که مغالطهٔ دوّم علمای ما آن است که خواسته‌اند نسبت امامت الهی و نبوّت را «عموم و خصوص من وجه» جلوه دهند، در حالی که نسبت إمامت إلهی و نبوّت، «تساوی» است. یعنی هر رسولی، امام است و چنین نیست که برخی از انبیاء، امام نباشند و طبعاً امامت إلهی که از تبعات نبوّت است با نبوّت و امامت پیامبراکرمﷺ خاتمه یافته و به دیگران قابل سرایت نیست. در قرآن نیز می‌بینیم که به امام منصوب من عندالله، وحی می‌شود و خدا انبیاء از جمله حضرت لوط و اسحاق و یعقوب را «امام» خوانده و تصریح کرده که به آنان وحی می‌شده و فرموده:

﴿وَجَعَلْنَٰهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَآ إِلَيْهِمْ﴾ [الأنبياء: ٧٣]

«و آنان را امامانی قرار دادیم که [مردم را] به فرمان ما هدایت می‌کردند و به ایشان وحی کردیم».

و انبیاء بنی‌اسرائیل را نیز «امام» خوانده و فرموده:

﴿وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُواْ﴾ [السجدة: ٢٤]

«چون پایداری ورزیدند از ایشان امامانی قرار دادیم که [مردم را] به فرمان ما هدایت می‌کردند».

باید توجّه داشته باشیم که خداوند همین امامان (یعنی حضرت اسحاق و یعقوب) را «نبیّ» خوانده و فرموده:

﴿ وَهَبْنَا لَهُۥ إِسْحَٰقَ وَيَعْقُوبَ ۖ وَكُلًّا جَعَلْنَا نَبِيًّا﴾ [مریم: ٤٩]

«به او (ابراهیم) اسحاق و یعقوب را بخشیدیم و همگی را پیامبر قرار دادیم».

تکرار می‌کنم که امامت منصوب و منصوص من عندالله با پیامبراکرمﷺ خاتمه یافت و إلّا چگونه ممکن است خداوند حکیم انبیاء و أئمّهٔ إلهی اُمَم پیشین را صریحاً در قرآن نام ببرد امّا أئمّهٔ آیندهٔ أمّت اسلام را بر عهدهٔ حدیث غدیر بگذارد که به وضوح، وافی به‌مقصود نیست یا بر عهدهٔ رُوات کلینی و حدیث لوح جابر و امثال آن بگذارد؟![1]

اگر أئمّه را خدا نصب فرموده، قطعاً از معرّفی ایشان صرف‌نظر نخواهد فرمود، خصوصاً امامانی که سعادت أمّت وابسته به شناخت و تبعیّت آنهاست.

دلیل دیگر ما بر اینکه «امامت» مقامی والاتر از نبوّت نیست آن است که خداوند دربارهٔ همین امامان فرموده:

﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا وَإِبْرَٰهِيمَ وَجَعَلْنَا فِى ذُرِّيَّتِهِمَا ٱلنُّبُوَّةَ وَٱلْكِتَٰبَ﴾ [الحدید: ٢٦]

«و هر آینه نوح و ابراهیم[2] را [به سوی بندگان خود] فرستادیم و در نسل آن دو نبوّت و کتاب قرار دادیم».

چگونه ممکن است که خدا در مقام اظهار تفضّل و کرامت خویش درجهٔ پایین‌تر یعنی نبوّت را ذکر کند، امّا درجهٔوالاتر یعنی امامت را که درجات پیشین در آن مندرج است، ذکر نفرماید؟!

دیگر آنکه ناقض «ظالم»، «عادل» است نه معصوم و إلّا می‌بایست حضرت موسی (القصص: ۱۵ و ۱۶) و حضرت یونس (الأنبیاء: ۸۷ و الصّافّات: ۱۴۰ به بعد) که لاأقلّ

۱- در این موضوع ضرور است که رجوع شود به کتاب شریف **شاهراه اتحاد**.

۲- ظاهراً حضرت ابراهیم از نسل حضرت نوح - علیهما الصّلاة والسّلام - و همچنین تا پیش از بعثت، از پیروان آن حضرت بوده است. (الصافات: ۸۳).

یک بار به سبب ظلم به نفس، به غفران إلهی نیازمند شدند، به عهد إلهی نائل نشوند، در حالی که چون آن دو عادل بودند، از نبوّت و امامت إلهی برخوردار گردیدند.

امّا امامت فارغ از «وحی» مقامی است که به افراد خاصّی اختصاص ندارد و خداوند بندگانش را برای نیل بدین مقام، تحریض کرده و فرموده از ذات أقدسش این امامت را طلب کند:

﴿وَٱلَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا.... وَٱجۡعَلۡنَا لِلۡمُتَّقِينَ إِمَامًا﴾ [الفرقان: ٧٤]

«و کسانی که می‌گویند پروردگارا.... و ما را پیشوای اهل تقوی قرار ده».

بدیهی است اگر کسی با علم و مجاهدت به این مقام واصل شود از انبیاء والاتر و برتر نخواهد بود.

با توضیحات فوق باید ببینیم معنای آیهٔ ۱۲۴ سورهٔ بقره چیست؟ از قرآن کریم معلوم می‌شود که خداوند حکیم برخی از انبیاء را بر بعضی دیگر برتری عطا فرموده [البقرة: ۲۵۳، الإسراء: ۵۵] و همچنین می‌توان دریافت که حوزهٔ نبوّت و امامتِ الهیِ انبیاء نیز متفاوت بوده است.

برخی بر قوم خویش یا گروهی محدود مبعوث بودند[۱] و کتاب و شریعت انبیاء دیگر را تبلیغ و تعلیم می‌کردند، که به این گروه رسولان مبلّغ یا رسل تبلیغی نیز گفته می‌شود[۲]، از قبیل حضرت هود و صالح و شعیب و لوط و[۳].... - سلام الله علیهم - و بعضی دیگر دارندهٔ کتاب مخصوص بودند و رسالتشان محدودیّت مکانی نداشت و مختصّ یک یا چند قوم نبوده است و حوزهٔ وسیع‌تری را شامل می‌شد.

با توجّه به مطالب بالا، حتّی اگر بپذیریم که حضرت ابراهیم‌علیه‌السلام پیش از خطاب ﴿إِنِّي جَاعِلُكَ...﴾ نبوت داشته است، در این صورت - چنانکه برخی از مفسرّین فرموده‌اند - می‌گوییم: آن حضرت ابتداء بر پدر و خانواده و خاندان خویش و یا قوم و

۱- چنانکه حضرت «یونس»علیه‌السلام بر کمتر از دویست هزار نفر مبعوث بود. (الصّافّات: ۱۴۷).

۲- ر. ک. صفحه ۶۵ به بعد کتاب «**شاهراه اتّحاد**»، فصل «عقل منکر نصّ است».

۳- فی‌المثل حضرت «لوط»علیه‌السلام تابع شریعت و کتاب حضرت ابراهیم بود. (العنکبوت: ۲۶).

مردم شهر خود، مبعوث بود و امام آنها محسوب می‌شد و پس از اتمام کلمات الهی، نبوّت وی بر «ناس = مردم» عمومیّت یافت یعنی محدودیّت مکانی از آن برداشته شد و خداوند متعال او را برای همهٔ مردم (=لِلنَّاسِ) امام و نبیّ قرار داد. فی‌المثل کسی را فرض کنید که بخشدار بوده است ولی به سبب توفیقش در انجام وظائف، او را به مقام استانداری ارتقاء می‌دهند، در نتیجه مسؤولیّت او قبلاً محدود به یک بخش بوده ولی اکنون تمام استان را شامل می‌شود. فرق نبوّت حضرت خلیل‌الله علیه السلام پس از خطاب ﴿إِنِّي جَاعِلُكَ...﴾ با برخی از انبیاء، آن است که امامت و نبوّت انبیاء دیگر محدودیّت مکانی داشته است. همچنین تفاوت نبوّتش با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آن است که امامت و نبوّت حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله علاوه بر عدم محدودیّت مکانی، به لحاظ زمانی نیز محدودیّت ندارد و مردم (= ناس) تا قیامت مخاطب رسالت آن حضرت‌اند. امامت انبیاء مطلبی است واضح و حضرت أمیر علیه السلام نیز پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را «امام تقوی پیشگان» خوانده و فرموده: «**هو إمام من اتّقى**» (خطبهٔ ۹۴ و ۱۱۶).

مجدّداً یادآور می‌شوم که از جمله شؤون پیامبران، شأن إنباء و إنذار ایشان است که از آن به «نبی» و «نبوت» تعبیر می‌شود و شأن دیگر انبیاء، مقتدی و أسوه‌بودن ایشان است که از آن در قرآن - چنانکه در سطور گذشته دیدیم - به «امام» و «امامت» تعبیر می‌شود. در نتیجه «إمامت» مذکور در آیهٔ ۱۲۴ سورهٔ بقره، اشاره به نبوّت حضرت ابراهیم علیه السلام، با نظر به شأن مقتدی و أسوه‌بودن آن حضرت است. چنانکه به پیامبراکرم صلی الله علیه و آله امرشده که به هدایت أنبیاء سلف - که حضرت خلیل‌الله از بزرگترین ایشان است - اقتداء نماید و فرموده:

﴿أُوْلَٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ هَدَى ٱللَّهُۖ فَبِهُدَىٰهُمُ ٱقۡتَدِهۡ﴾ [الأنعام: ۹۰][1]

«ایشان کسانی هستند که خداوند آنان را هدایت فرموده، پس تو به هدایت آنان اقتدا کن».

۱- در آیه ۴ سوره ممتحنه نیز أسوه و مقتدی بودن حضرت ابراهیم علیه السلام بیان گردیده است.

و إلّا در قـرآن از امامتی که به عنوان عهدی الهی به غیر «نبی» تفویض شده باشد، اثری نیست.

پیش از پرداختن به باب بعدی، مفید است که یکی از رُوات احادیث فوق را معرّفی کنیم. راوی روایت دوّم باب ۶۰ **أبوأسامه زید الشّحّام** نام دارد که او را از اصحاب امام باقر و صادق‌علیهما‌السلام گفته‌اند و او را تضعیف نکرده‌اند. وی از غُلاۀ و روایاتش خرافی و ضدّ قرآن است. خودش از خود تعریف کرده و مدّعی است نامش در کتابی موهوم به نام «کتاب اصحاب الیمین» آمده است[۱]! و بودن نامش در آن کتاب به معنای بهشتی‌بودن اوست!! همچنین مدّعی است که حضرت صادق‌علیه‌السلام فرموده: «.... **إلینا الصّلاة وإلینا المیزان وإلینا حساب شیعتنا** = نماز مردم به سوی ماست. میزان به دست ماست و حساب شیعیانمان بر عهدۀ ماست»[۲]. در حالی که قطعاً امام خلاف قرآن نمی‌گوید و قرآن این امور را مخصوص و منحصر به خداوند متعال می‌داند و خطاب به پیامبر اکرم‌صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرماید:

﴿مَا عَلَيْكَ مِنْ حِسَابِهِم مِّن شَيْءٍ﴾ [الأنعام: ٥٢]

«چیزی از حساب ایشان با تو نیست».

و نیز فرموده:

﴿إِنَّ إِلَيْنَآ إِيَابَهُمْ ۝٢٥ ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا حِسَابَهُم﴾ [الغاشية: ٢٦]

«همانا بازگشت ایشان به سوی ماست آنگاه همانا محاسبۀ [اعمالشان] بر عهدۀ ماست».

و نیز آیۀ ۶۹ سورۀ انعام و ۱۱۳ شعراء.

۱- ما در باره کذب بودن کتبی از قبیل «اصحاب یمین» یا «ناموس» یا «سمط» یا «جفر» و «جامعه» و مصحف فاطمه و.... در باب ۹۸ کافی سخن گفته‌ایم. ر. ک. صفحه ۵۸۷ کتاب حاضر.

۲- رجال‌کشّی، چاپ کربلاء، ص ۲۸۶.

این مرد فاسدالعقیده می‌گوید: استعمال تربت امام حسین‌علیه‌السلام موجب شفای هر بیماری است[1]! در حالی که استعمال خاک خلاف اصول بهداشت و اگر منظور از استعمال، خوردن آن باشد[2]، در اسلام حرام است. امثال این اکاذیب است که سبب می‌شود مردم کم‌اطّلاع، اسلام را دینی خرافی و ضدّ علم بپندارند. وی روایت کرده هرکه نیمهٔ شعبان مرقد امام حسین‌علیه‌السلام را زیارت کند گناهان گذشته و **آینده‌اش**(؟!!) آمرزیده می‌شود[3]. همچنین خبر ۵۶ باب مفتضح ۱۶۵ نیز از اوست. وی در خبر مذکور مدّعی است که امام صادق‌علیه‌السلام برخلاف قرآن فرموده ما روز قیامت شیعیان را از عذاب الهی کفایت می‌کنیم! نعوذ بالله من هذه الخرافات. همچنین روایت صفحه ۲۶۴ کتاب حاضر نیز از اوست.

٦١- باب الفرق بين الرّسول والنّبيّ والمحدَّث

هنگام مطالعهٔ این باب بسیار افسرده و ناراحت شدم زیرا روایت اوّل و چهارم باب مذکور و روایت دوّم باب ۱۱۲ صریح در تحریف قرآن است. متأسّفانه کلینی و امثال او آیه‌ای از قرآن را به صورت محرّف نقل کرده و براساس آن چیزها می‌تراشند و به أئمّهٔ مظلوم نسبت می‌دهند. دیگر آنکه مقصود از این روایات آن است که فرق امام با نبیّ و رسول را معلوم سازد، امّا چنانکه خواهیم دید، نتیجه‌ای از این روایات حاصل نمی‌شود.

بدان که این باب مشتمل برچهار حدیث است که آقای بهبودی فقط حدیث سوّم را صحیح دانسته امّا مجلسی حدیث اوّل و سوّم را صحیح شمرده و حدیث دوّم را مجهول و چهارم را ضعیف دانسته است.

۱- وسائل الشیعة، ج ۱۰ (باب استحباب الاستشفاء بتربة الحسین...)، ص۴۰۹ و ۴۱۰، حدیث شماره ۵.

۲- رجوع کنید به وسائل الشیعة، ج ۱۰ (باب استحباب الاستشفاء بتربة الحسین) صفحه ۴۱۱ و ۴۱۲ حدیث ۱۱ و ۱۴ و مستدرک الوسائل (چاپ سنگی) ج ۲، صفحه ۲۲۱ و ۲۲۲.

۳- وسائل الشیعة، ج ۱۰ (باب تأکّد استحباب زیارة الحسین...)، ص ۳۶۶ حدیث ۵ و ۶.

* حدیث **۱** و **٤**- با اینکه راوی هردو روایت «احمد بن محمّد برقی» است و روایات او قابل اعتماد نیست -از جمله همین احادیث که دلالت بر تحریف قرآن دارد[۱] ـ امّا مجلسی، حدیث اوّل را چنانکه گفتیم صحیح قلمداد کرده است!

یکی از رُوات حدیث ۴ نیز **ابوالحسن علیّ بن حسّان بن کثیر الهاشمی** است. وی واقفی است و چنانکه «هاشم معروف الحسنی» تصریح کرده[۲] بنا به آنچه در کتب رجال آمده «علیّ بن حسّان» فاسد الاعتقاد بود و غالباً احادیث خود را از قول عمویش «عبدالرحمان بن کثیر» می‌گوید، به عنوان نمونه وی یازده حدیث باب مفتضح ۱۶۵ کافی را از عمویش «عبدالرّحمان» نقل کرده است. چنانکه قبلاً نیز اشاره شد[۳] کتابی به نام «تفسیر الباطن» دارد که سراسر کذب است و به قول «غضائری» هیچ ارتباطی به اسلام ندارد. علمای ما او را غالی و بسیار ضعیف شمرده‌اند. این کذّاب مدّعی است که در آیهٔ ۷ سورهٔ آل عمران منظور از آیات محکم، أئمّه و منظور از آیات متشابه، خلفای دیگرند!! راوی دیگر این روایت «علی بن یعقوب الهاشمی» مجهول الحال است.

هر دو حدیث این باب و حدیث دوّم باب ۱۱۲ می‌گویند: امام‌علیه‌السلام آیهٔ ۵۲ سورهٔ حج را چنین تلاوت کرده است: ﴿وَمَآ أَرۡسَلۡنَا مِن قَبۡلِكَ مِن رَّسُولٖ وَلَا نَبِيّٖ **وَلَآ مُحَدَّثٖ**﴾ «پیش از تو هیچ رسول و نبی [و محدّثی] نفرستادیم!!».

توجه فرمایید که نمی‌گوید آیه را تفسیر فرمود بلکه می‌گوید: تلاوت نمود (= **تلا هذه الآیة**) و حتّی در حدیث چهارم، راوی می‌گوید: گفتم: قربانت گردم **قراءت** ما چنین نیست. در حالیکه اگر منظور امام تفسیر آیه بود، گفتن چنین سخنی از جانب راوی لزومی نداشت. امام نیز نفرموده که منظورم تفسیر بوده است. مهم‌تر اینکه «محدَّث» به تصریح روایت، غیر از نبیّ و غیر از رسول است و می‌خواهد نوع سوّمی را بیان کند و متعصّبین دکاندار نمی‌توانند بگویند منظور امام تفسیر و یا بیان مصادیق آیه است. حتی

۱- راوی روایت دوّم باب ۱۱۲ نیز «احمد برقی» است و هر دو «محمّدباقر» آن را صحیح ندانسته‌اند.

۲- الموضوعات فی الآثار والأخبار، صفحه ۱۹۴.

۳- ر. ک. صفحه ۴۹ کتاب حاضر.

مروّج الخرافات «مجلسی» در شرح این حدیث می‌نویسد: گفته شده: احتمال می‌رود که مقصود از ذکر لفظ «مُحَدَّث» بیان معنای آیه بوده است. من می‌گویم: این احتمال بسیار بعید است. ما نیز در کتاب بزرگمان (= بحارالأنوار) اخباری صریح‌تر از این آورده‌ایم که این کلمه در قرآن موجود بوده و هیچ بعید نیست که قسمتی از قرآن از آنچه عثمان جمع‌آوری کرده است، افتاده باشد!!! و در شرح حدیث دوّم باب ۱۱۲ نیز می‌گوید: این خبر دلالت دارد که «**ولا مُحَدَّث**» در قرآن بوده امّا آن را از قرآن ساقط کرده‌اند!!![1]

کلینی با آوردن این روایات ضدّ قرآن چه قصدی داشته است؟ به مقلّدین متعصّب او چه باید گفت که دایم از او تعریف و تمجید می‌کنند؟ آیا قرآن نخوانده‌اند که با تأکیدات بسیار[2] خداوند فرموده:

﴿إِنَّا نَحۡنُ نَزَّلۡنَا ٱلذِّكۡرَ وَإِنَّا لَهُۥ لَحَٰفِظُونَ﴾ [الحجر: ۹]

«همانا ما قرآن را فروفرستادیم و همانا ما خود حافظ آنیم».

نمی‌دانم چرا کلینی یا مجلسی خود را دوستدار علی‌علیه‌السلام معرّفی می‌کنند، در حالیکه واقعاً دشمن آن حضرت‌اند زیرا قرآنی که در زمان عثمان نوشته شد، مؤیَّد به موافقت و تأیید حضرت علی‌علیه‌السلام بوده است و چنانکه در فصل ۷ مقدمهٔ تفسیر «تابشی از قرآن» گفته‌ایم، عثمان با رأی امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام و به تأیید و اشارهٔ آن حضرت، قرآن را جمع‌آوری کرد. «**سُوَيد بن عَلقمه**» می‌گوید: شنیدم علی‌علیه‌السلام می‌فرمود: «**أيّها النّاس، الله، الله إيّاكم والغلوّ في أمر عثمان وقولكم حُرّاق المصاحف فو الله ما حرّقها إلا مِن ملاءٍ مِن أصحاب رسول الله‌صلی‌الله‌علیه‌وآله جَمَعَنا.... فقلنا: نِعمَ ما رأيتَ....** = ای مردم، خدای را پروا کنید، خدای را پروا کنید و از زیاده‌روی دربارهٔ عثمان بپرهیزید و او را سوزانندهٔ مصحف‌ها مگویید. به خدا سوگند عثمان بدین کار اقدام نکرد مگر به [اشارهٔ] بزرگانی از اصحاب رسول خدا‌صلی‌الله‌علیه‌وآله. او ما را جمع کرد.... گفتیم چه رأی خوبی!....» الخ.

۱- متأسّفانه محشّی «کافی» نیز نوشته است: قوله «**ولا محدّث» إنما هو في قراءة أهل البيت**علیهم‌السلام = در قراءت اهل بیت‌علیهم‌السلام «ولا محدّث» وجود داشته است!! (اصول کافی، ج ۱، ص ۱۷۶).

۲- درباره این آیه رجوع کنید به حاشیه صفحه ۱۰۸ کتاب «**شاهراه اتّحاد**» و کتاب حاضر، ۷۸۲.

دیگر آنکه اگر واوی در قرآن کریم پس و پیش می‌شد، محال بود که علی‌علیه‌السلام سکوت فرماید و در خُطَب و رسایل خود به این موضوع شدیداً اعتراض نکند. شما که خطبهٔ شقشقیّه را کلام علی‌علیه‌السلام می‌دانید، بگویید: چگونه است که علی‌علیه‌السلام از خلفاء شکوه کرده ولی حتّی اشاره‌ای به این مسألهٔ بسیار مهم نفرموده؟

به نظر ما حضرت حیدر کرّارعلیه‌السلام که حسنین - علیهما السلام- را برای دفاع از جان عثمان به منزل وی فرستاد، اگر کمترین تغییری در قرآن رخ می‌داد، با دو فرزند عزیزش به قلم و قدم از هیچ جانفشانی در این راه دریغ نمی‌ورزیدند و بی‌تردید آن حضرت مبارزه در راه دفاع از قرآن را بر جنگ با معاویه و خوارج مقدّم می‌داشت. آن بزرگوار در زمان حکومتش کمترین اشاره‌ای به حدوث کمترین تغییری در قرآن نفرمود و إلا قبل از آنکه اموال بیت‌المال را بازگرداند، به اصلاح قرآن همّت می‌گماشت. در حالیکه در نهج‌البلاغه می‌بینیم آن حضرت مکرّر مردم را به فراگیری و تبعیّت همین قرآنی که عثمان جمع‌آوری نموده، سفارش فرموده است.

دیگر اشکال بزرگ احادیث این باب و باب ۱۱۲ ـ که احادیث آن را نیز در همین جا بررسی می‌کنیم ـ این است که با ختم وحی سازگار نیست و نوعی وحی را برای امام ثابت می‌کند درحالیکه به اعتراف علمای ما ـ چنانکه در باب ۶۰ این کتاب (ص ۳۹۶) گفته‌ایم ـ به امام وحی نمی‌شود. زیرا وحی احکام و معارف شرعی به هرکس پس از پیامبر اکرم‌صلی‌الله‌علیه‌وآله به معنای عدم ختم نبوّت است. امّا این روایات ادّعا دارند که امام صدای فرشته را می‌شنود و از او کسب خبر می‌کند. این همان وحی است که فقط اسمش را ذکر نکرده‌اند. زیرا در وحی، رؤیت ملک شرط نیست و به تصریح قرآن بسیاری از انبیاء ملَک را نمی‌دیده‌اند و فقط صدا می‌شنیدند و ارتباط ایشان با عالم ملکوت از ورای حجاب بود. قرآن می‌فرماید:

﴿وَمَا كَانَ لِبَشَرٍ أَن يُكَلِّمَهُ ٱللَّهُ إِلَّا وَحۡيًا أَوۡ مِن وَرَآيِٕ حِجَابٍ أَوۡ يُرۡسِلَ رَسُولٗا فَيُوحِيَ بِإِذۡنِهِۦ مَا يَشَآءُۚ إِنَّهُۥ عَلِيٌّ حَكِيمٞ﴾ [الشّوری: ۵۱]

«هیچ انسانی را نسزد که خدا با او سخن گوید مگر با وحی و اشارت یا از فراسوی حجاب یا بفرستد فرستاده‌ای که به اذن او آنچه را که [خدا] بخواهد و حی نماید، به راستی که او والامرتبت و حکیم است».

به عنوان مثال، حضرت کلیم‌الله علیه السلام فقط صدا می‌شنید. پس این ادّعا که أئمّه فقط صدا می‌شنوند ولی نبیّ نیستند ادّعایی باطل است که با ختم وحی و نبوّت سازگار نیست. زیرا صرف شنیدن صدا نیز از انواع وحی است، خصوصاً که فرشته به امام (=مُحَدَّث) مسائل اعتقادی و احکام شرعی را نیز می‌گوید و این همان رسالت و نبوّت است و با تغییر اسم یا عدم ذکر اسم، مسمّی تغییر نمی‌کند. به همین سبب در روایت پنجم باب ۱۱۲[1] راوی پس از شنیدن اینکه فرشته با «محدّث» سخن می‌گوید، سؤال می‌کند: پس می‌گویی «محدَّث» پیامبر است؟! و پاسخ می‌گیرد: نه بلکه «محدّث» مانند دوست حضرت سلیمان علیه السلام (که به آصف بن برخیا مشهور است) و دوست حضرت موسی (که در میان مردم به «خضر» معروف است) و ذوالقرنین است. می‌گوییم: **أوّلاً**: این گونه افراد همگی متعلّق‌اند به دوران قبل از ختم نبوّت در حالی که بحث ما دربارهٔ دوران پس از وحی و نبوّت است.

ثانیاً: چرا قرآن که ذوالقرنین را که متعلّق به گذشته است، معرّفی فرموده امّا از معرّفی أئمّه به عنوان «محدّث» و منصوب من عندالله، خودداری نموده و شما ناچار شده‌اید برای وصول به مقصود، قرآن را تحریف شده جلوه دهید؟

ثالثاً: عبدصالح سورهٔ کهف (آیهٔ ۶۵ به بعد) و آورندهٔ تخت به دربار سلیمان (النّمل: ۴۰) نه به عنوان نبوّت و امامت و نه به عنوان «محدَّث» بر مردم (= ناس) مبعوث نبوده‌اند. جناب «ذوالقرنین» (الکهف: ۸۳ به بعد) نیز مانند جناب «طالوت»

۱- روایت مذکور به صورت مختصر به عنوان روایت چهارم باب ۱۱۱ نیز ذکر شده و راوی آن یکی از غُلاة موسوم به «حسین بن سعید» است. ولی مجلسی آن را «حسن موثق» شمرده است!

(البقرة: ۲۴۷) به عنوان «مَلِک» بر مردم قیادت داشت و به عنوان معلّم شریعت وحکمت بر مردم مبعوث نبود، و دلیلی نداریم که جناب طالوت یا ذوالقرنین یا آصف بن برخیا، صدای فرشته را می‌شنیده‌اند. در نتیجه اینها همگی از بحث ما خارج‌اند و قیاس أئمّه با ایشان قیاس مع‌الفارق است.

مشکل دیگر این گونه روایات و از جمله حدیث دوم باب ۱۱۲[۱]، که برای أئمّه ادّعای ارتباط با فرشته و علم غیب دارند، مخالفت آنهاست با کلام حضرت امیر علیه السلام که فرموده وحی و اخبار آسمانی با رحلت پیامبر اکرم خاتمه یافته است[۲]. و حضرت سجّاد علیه السلام یقیناً بر خلاف جدّ بزرگوارش سخن نمی‌گوید.

ایراد حدیث چهارم باب ۶۱ و حدیث چهارم باب ۱۱۲[۳] آن است که علامتی بی‌فایده برای شنیدن صدای فرشته ذکر کرده است! می‌گوییم: اگر کسی اعلام کند که من صدایی شنیده‌ام و بر اثر آن به من حالت وقار و سکینه مستولی شده و معلوم می‌شود که بر من ملَک نازل شده و صدای مذکور صدای مَلَک بوده است، باید بپذیریم و او را امام منصوب من عندالله بشماریم؟! این هم شد دلیل؟! حاشا که امام چنین سخنی بگوید.

* حدیث **۲**- مجهول است و متن آن همان عیوب حدیث ۱ و ۴ را داراست.

* حدیث **۳**- حدیث فوق را «احول» بی‌انصاف نقل کرده و راوی دیگر آن «احمد برقی» است. حدیث سوّم باب ۱۱۲ را نیز همین «برقی» بی‌اعتبار روایت کرده و دیگر

۱- هردو«محمّدباقر» حدیث دوم باب۱۱۲را صحیح ندانسته‌اند ومجلسی به‌ضعف آن تصریح کرده‌است.

۲- **انقطع بموتك... من النّبوّة والأنباء وأخبار السّماء** (نهج‌البلاغه، خطبه ۲۳۵) **خَتَمَ به الوحی** (خطبه ۱۳۳) **بما خصّهم به من وحیه** (خطبه ۱۴۴). رجوع کنید به صفحه ۳۷۱ کتاب حاضر.

۳- هر دو «محمّدباقر» حدیث چهارم باب ۱۱۲ را صحیح ندانسته‌اند و به قول مجلسی حدیث مذکور «مرسل» است.

ناقل آن «یعقوب بن یزید» است[1] امّا هر دو «محمّد باقر» هر دو حدیث را صحیح شمرده‌اند!

«أحول» مدّعی است که حضرت باقرالعلوم علیه السلام فرموده: «محدَّث» برای اطّلاع از امور شریعت و اخبار غیبی فقط صدای فرشته را می‌شنود ولی او را نمی‌بیند و در خواب نیز نمی‌بیند (= **لا یری في منامه**). می‌گوییم: این خبر که «محمّد بن یحیی» برای کلینی نقل کرده معارض است با خبر ۶ باب ۱۰۵ که آن را هم «محمّد بن یحیی» روایت کرده و در آنجا امام رضا علیه السلام در خواب از مرگ خویش مطلع شده و مخالف است با حدیث ۱۴ باب ۱۱۹ که جانشین حضرت کاظم در خواب به او معرّفی گردیده و مخالف است با حدیث ۸ و ۹ باب ۱۷۸ که امام رضا در خواب از رفتن به حمّام نهی گردید و در خواب از شکست «هارون بن مسیّب» آگاه شد.

دیگر آنکه احادیث این باب و حدیث چهارم باب ۱۱۲ می‌گویند: محدَّث (= امام) فرشته را نمی‌بیند و فقط صدا می‌شنود، امّا در باب ۱۵۰ حدیث ۱ و ۲ و ۳ و ۶ می‌گوید: فرشته‌ای می‌آید و به أئمّه قبل از مقاربت با همسرشان شربتی می‌دهد و بر بازو و یا میان دو چشم امام در زمان نوزادی آیه‌ای از قرآن می‌نویسد و در باب ۱۵۴ که آنها را نیز «محمّد بن یحیی» نقل کرده مدّعی است که فرشتگان به خانهٔ أئمّه می‌آیند و با آنها مصافحه می‌کنند و گاهی جا را برای آنها تنگ می‌کنند و أئمّه از پَرِ آنها متّکای خود را پُر می‌کنند!! می‌پرسیم: آیا فقط صدای ملائک است که شربت می‌آورد و فقط صداست که با أئمّه مصافحه می‌کند و جا را تنگ می‌سازد و با پَرهایش متّکا پر می‌شود. این روایات دلالت بر تجسّم و تجسّد ملائکه دارد و جسمیّتشان آنها را قابل رؤیت می‌سازد.

با توجّه به مطالب فوق بطلان روایات باب ۶۱ و ۱۱۲ آشکار است. امّا شگفتا که آقای بهبودی حدیث نخست باب ۱۱۲ را که مجلسی ضعیف شمرده، پذیرفته و با

۱- «یعقوب بن یزید» را در صفحه ۳۰۱ معرّفی کرده‌ایم. اوهمان است که روایت کرده هر کس روز عاشورا مرقد سیّدالشّهداء را زیارت کند گویی که خدا را در عرش الهی زیارت کرده باشد!! (وسائل الشیعة، ج ۱۰، کتاب الحجّ، أبواب المزار وما یناسبه)، ص ۳۷۱ و ۳۷۲، حدیث ۱.

شمارهٔ ۹۴ در کتاب «صحیح الکافی» آورده است! مجلسی روایت پنجم باب ۱۱۲ را چنانکه گفتیم[۱] حسن موثّق شمرده است.

مخفی نماند که از روایات دو باب ۶۱ و ۱۱۲ فرق امام با رسول و نبیّ معلوم نمی‌شود و حتّی «مجلسی» در شرح حدیث سوّم باب ۶۱ اعتراف نموده که استنباط تفاوت امام با نبیّ از این اخبار و نیز جمع میان این روایات که بیشتر آنها را در کتاب «بحارالأنوار» آورده‌ایم، در نهایت دشواری است و ما جُز رعایت جلالت خاتم الأنبیاءﷺ دلیلی نداریم که چرا أئمّه را نبیّ ندانسته‌اند و عقل ما به فرقی میان نبیّ و امام دست نمی‌یابد!

٦٢- باب أنّ الحجّة لاتقوم لله على خلقه إلا بإمام

این باب چهار حدیث داراست که آقای بهبودی هیچ یک را صحیح ندانسته، مجلسی نیز حدیث دوّم را ضعیف وسوّم را مجهول شمرده امّا حدیث اوّل و چهارم را صحیح دانسته است!

عنوانی که کلینی برای این باب اختیار کرده مخالف قرآن و کلام امیرالمؤمنینؑ است. زیرا قرآن کریم فرموده بعد از رسل حجّتی نیست (النّساء: ۱۶۵). حضرت علی نیز - چنانکه قبلاً نیز گفته‌ایم[۲] ـ فرموده: با پیامبر ما، حجّت خداوند [بر بندگان] پایان پذیرفت (نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۹۱) و فرموده: خداوند قرآن را بر شما حجّت گرفته است (خطبهٔ ۸۶ و ۱۷۶) و فرموده: قرآن حجّت خدا بر خلق اوست (خطبهٔ ۱۸۳) و فرموده: «**أرسله بحجة كافية** = خداوند پیامبر را با حجّتی بسنده [به سوی خلق] فرستاد» (خطبهٔ ۱۶۱). بنابراین شرع حجّت را معرّفی کرده و دیگر نیازی نیست که رُوات ضعیف و مجهول‌الحال برای مسلمین حجّت بیاورند و به عنوان «قال الإمام...» هرچه بخواهند به اسلام بیفزایند یا از آن بکاهند!

۱- ر. ک. صفحه ۴۰۹ همین کتاب.

۲- ر. ک. صفحه ۳۵۷ کتاب حاضر.

* حدیث **۱** و **۲** و **۳**- سه خبر از چهار خبر این باب می‌گوید: حجّت خدا بر خلق قایم نخواهد شد مگر با امامی که شناخته شود! عیب این اخبار علاوه بر مخالفت با قرآن، آن است که می‌گویند: امام در صورتی حجّت است که شناخته شود، در نتیجه اگر شناخته نشود، حجّت نیست، پس اکنون که قرن‌هاست که ما حجّت را نمی‌شناسیم و به او دسترسی نداریم و جُز نام چیزی از او نمی‌دانیم، حجّت بر ما تمام نشده و باید سرگردان باشیم و هرکار دلمان خواست بکنیم؟!! آیا مقصود این اخبار، القاء همین مسأله بوده است؟ وانگهی این کاری موجّه نیست که هرکس خواست خود را «**حجّة الله علی عباده**» بخواند. اگر امام «حجّت الله» است باید خدا درکتابش معرّفی فرماید نه آنکه رُوات معلوم الحال کلینی بگویند! جالب است که از سه خبر مذکور، حدیث دوّم و سوّم را حتّی مجلسی صحیح ندانسته است. باقی می‌ماند خبر أوّل که نخستین راوی آن را معرّفی می‌کنیم تا وضع آن نیز معلوم شود.

أبوسلیمان داود بن کثیر الرَّقّیّ را اکثر علمای رجال ضعیف و غالی بلکه رکن غُلاة شمرده‌اند. غضائری او را فردی فاسدالمذهب خوانده که به اوتوجّه نمی‌شود. نجاشی هم خود فرموده و هم از «أحمد بن عبدالواحد» نقل کرده که «داود رقی» ضعیف است و غُلاۀ از او روایت می‌کنند. کشّی و شهید ثانی و علّامۀ حلی دربارۀ او چنین گفته‌اند. واقعاً چه خوب گفته‌اند زیرا امروز نیز پس از هزار سال می‌بینیم یکی از غُلاة زمان ما به نام «سیّدابوالفضل نبوی قمّی» که خود را «آیت الله العظمی» نامیده در صفحه ۲۴۹ کتابی که به نام «**أمراء هستی**» نوشته برای تأیید خرافات خود از «خرائج راوندی» که مملوّ است از مطالب غلوّآمیز، از داود رقّی نقل کرده که امام صادق فرمود: اگر ما نبودیم نهرها جاری نمی‌گردید درخت‌ها سبز نمی‌شد و میوه نمی‌داد[۱]!!

* حدیث ٤- حدیث چهارم که «برقیِ» بی‌اعتبار آن را نقل کرده، خبر واحد است که معنای صحیح ومفیدی ندارد و می‌گوید: حجّت پیش از خلق و با خلق و بعد از خلق

۱- ر. ک. صفحه ۲۸۸ کتاب حاضر.

است! می‌پرسیم: پیش از خلق برای که و به چه منظوری و همچنین پس از خلق یعنی چه؟!

این خبر مشابه حدیثی است که از قول رسول خدا ﷺ ساخته‌اند که فرمود: «**كنتُ نبيّاً وآدم بين الماء والطين** = من آن هنگام که حضرت آدم علیه السلام بین آب و گل بود، پیامبر بودم»! راستی در آن زمان برای که و برای چه پیامبر بود؟ و پیمبری او چه فائده‌ای داشت؟ علاوه بر این جاعل این خبر حدیثش را غلط بافته زیرا باید می‌گفت: «**بين الماء والتّراب**» زیرا «طین = گِل» خود آب دارد و گفتن: بین الماء و الطّین معنی ندارد بلکه باید چنین می‌بافت: **كنتُ نبيّا وآدم في الطين**.

٦٣- باب أن الأرض لا تخلو من حجة

این باب دارای سیزده حدیث است که آقای بهبودی فقط حدیث اوّل و دوّم را صحیح دانسته است. مجلسی حدی ۴ و ۶ و ۹ و ۱۲ و ۱۳ را ضعیف و ۳ و ۷ و ۸ و ۱۰ و ۱۱ را مجهول و حدیث ۱ را حسن و ۲ را حسن موثّق و ۵ را صحیح شمرده است.

* حدیث ۱- «حسین بن أبی العَلاء» که فاضل جزائری او را ضعیف شمرده و فردی مجهول‌الحال است[1] که علمای رجال دربارهٔ او اختلاف کرده‌اند، مدّعی است که امام صادق علیه السلام فرمود: زمین بدون امام نمی‌ماند و اگر در یک زمان دو امام باشد یکی ساکت خواهد بود! می‌گوییم: این افتراء بر امام است و قطعاً امام چنین سخنی نگفته است. زیرا **أوّلاً**: مدتی قبل از پیامبر یعنی در عصر جاهلیّت امامی نبوده و پیش از حضرت آدم علیه السلام نیز زمین بی‌امام بوده است و درهم فرونریخت. خداوند فرموده:

﴿قَدۡ جَآءَكُمۡ رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَكُمۡ عَلَىٰ فَتۡرَةٖ مِّنَ ٱلرُّسُلِ﴾ [المائدة: ١٩]

«فروفرستادهٔ ما پس از دوران نبودن پیغمبران نزد شما آمده و برایتان بیان می‌کند».

پس چرا در دوران فترت که حجّتی نبود، زمین باقی ماند؟

۱- روایت چهارم این باب را نیز همو روایت کرده است.

ثانیاً: اگر دو امام همزمان باشند چرا باید یکی ساکت باشد؟ مگر امر به معروف و نهی از منکر و ارشاد جاهل و تعلیم مردم بر او واجب نیست؟! در زمان حضرات داود و سلیمان -علیهما الصلاة والسلام- که هر دو پیامبر بودند، در ماجرای قضاوت در بارهٔ زراعت، رأی درست‌تر را حضرت سلیمان اظهار فرمود (الأنبیاء: ۷۸ و ۷۹) در انطاکیه نیز مرسلین سه‌گانه همراه یکدیگر ارشاد خلق و تعلیم شریعت می‌کردند (یس: ۱۳-۲۰) و هیچ یک ساکت نبودند.

ثالثاً: اگر کلینی به این روایت معتقد بوده پس چرا در حدیث اوّل باب ۱۸۳ روایت کرده که در زمان امامت حضرت علی‌علیه‌السلام که امام قائم خود آن حضرت بود، ارشاد خلق و کاری که از نظر سائل، مُثبِت امامت گویندهٔ تلقّی می‌شد، توسّط امام حسن‌علیه‌السلام انجام گردید و آن حضرت ساکت نبود؟ و چرا پدرش کار را به او ارجاع فرمود؟

* حدیث **۲**- «اسحاق بن عمّار» فطحی مذهب -که قبلاً با او آشنا شده‌ایم[1] ـ مدّعی است که شنیدم امام صادق‌علیه‌السلام می‌فرمود: زمین از امام خالی نخواهد بود تا اگر مؤمنین چیزی [بر دین] بیفزایند با ایشان مخالفت کرده و آنها را [به حالت صحیح] بازگرداند و اگر چیزی از دین بکاهند، بر ایشان تکمیل نماید. می‌گوییم: پس در این صورت امام نباید غیبت کند و همیشه باید حاضر باشد. امّا مدّت‌ها است که صدها مذهب که هریک مملوّ از بدعت و خرافات است در میان مسلمین رواج یافته، امّا امامی که دین را به حالت اصلی و اصیل آن بازگرداند، وجود ندارد و اگر وجود دارد چرا این وظیفه را انجام نمی‌دهد و حقّ را اظهار ننموده و مردم را به راه خدا دعوت نکرده و حلال و حرام را بیان نمی‌کند؟!

* حدیث **۳**- اشکالات حدیث دوّم بر این حدیث نیز وارد است.

متن حدیث چهار و احادیث ششم به بعد این باب، دارای همان اشکالی است که در نقد حدیث اوّل گفته‌ایم.

۱- ر. ک. صفحه ۱۶۵ همین کتاب.

* حدیث ۵- می‌گوید: خداوند زمین را بدون عالِم نمی‌گذارد که اگر چنین نمی‌کرد، حقّ از باطل شناخته نمی‌شد. می‌گوییم: اگر منظور از «عالِم» امام است که قرون متمادی است مردم به امام دسترسی ندارند و اگر شناخت حقّ از باطل منوط به وجود و حضور حجّت و امام است پس غیبت وی موجّه نیست و اگر منظور از «عالِم» غیرمعصوم است، که می‌تواند حقّ را از باطل تمییز دهد، می‌گوییم: این گونه علماء مدّتها قبل از امام غائب، وجود داشته‌اند، در نتیجه وجود امام ضروری نبوده است.

سایر احادیث این باب مضمون احادیث فوق را بیان می‌کنند و سنداً و متناً معیوب‌اند. حدیث هشتم و دهم این باب را در صفحه ۳۰۵ و حدیث سیزدهم را در صفحهٔ ۱۵۱ بررسی کرده‌ایم. بدانجا مراجعه شود.

٦٤- باب أنّه لو لم يبق في الأرض إلا رجلان لكان أحدهما الحجّة

این باب مشتمل است بر پنج حدیث که هر دو «محمّدباقر» هیچ یک را صحیح ندانسته‌اند! مجلسی حدیث ۱ و ۲ و ۴ را ضعیف و ۳ را مرسل و ۵ را مجهول گفته است. «حمزه بن الطّیار» که حدیث ۱ و ۲ و ۴ را روایت کرده مجهول‌الحال است. همچنین «نَهدِیّ» که روایت پنجم از اوست مجهول است معلوم می‌شود کلینی هرچه در مدح امام بوده جمع می‌کرده و به رُوات آن توجّه نداشته است. در حدیث سوّم که مرسل است، می‌گوید: اگر تنها دو تن روی زمین باشند یکی از آن دو امام است و او پس از نفر اوّل می‌میرد تا شخص دیگر نگوید که خدا او را بدون حجّت وانهاده است! می‌گوییم: اگر وجود امام تا این اندازه ضروری است پس چرا قرن‌هاست که غیبت کرده و هیچ کس به او دسترسی ندارد؟ و دیگر آنکه کتاب خدا و عقل سلیم نیز همیشه هست و احتیاجی به حجّت دیگر نیست. علاوه بر این حجّت‌بودنِ کسی را خدا و رسول باید بیان کنند نه رُوات کذّاب از قول امام.

٦٥- باب معرفة الإمام والرّدّ إليه

کلینی در این باب ۱۴ حدیث آورده که آقای بهبودی فقط حدیث سوّم و هشتم را صحیح دانسته است. مجلسی حدیث ۳ و ۸ و ۱۱ را صحیح و ۱ و۲ و ۵ و۶ و ۹ و ۱۰ و ۱۴ را ضعیف و ۷ و ۱۲ را مجهول و ۴ را مختلفٌ فیه و ۱۳ را موثّق شمرده است.

مضمون این احادیث آن است که شناخت أئمّه واجب بوده و از معارف دین و رکنی از ارکان آن است و باید هر اختلاف دینی را به او ارجاع کرد!

در حالی که خدا اصول و ارکان عقائد اسلامی را بیان فرموده و از شناخت امام چیزی نفرموده است. آیا معارف اِلهی و اصول اسلام را باید قرآن بیان کند یا روات کلینی؟ قرآن در سورهٔ بقره آیهٔ: ۱۷۷ و۲۸۵ و در سورهٔ نساء آیهٔ: ۱۳۶ کلیّهٔ اصول اسلام را بیان فرموده امّا اشاره‌ای به امامت الهی نکرده است. در قرآن از امام شناسی سخنی به میان نیامده است. بلکه به فرمودهٔ قرآن هر یک از بندگان خدا باید بکوشد با کسب علم و عمل به آن، خود امام المتّقین شود (الفرقان: ۷۴). به نظر ما از زمانی که وعّاظ به اکاذیب رُوات پرداخته و به جای شناساندن اسلام مردم را به شناخت بزرگان و مدح و ثنای ایشان مشغول کردند، تربیت اسلامی کم‌رنگ شد. اسلام به معنای شناختن بزرگان و پیشوایان نیست بلکه ایمان است و عمل.

* حدیث **۱** و **۲**- «مُعَلَّی بن محمّد» که از ضعفاست[1] می‌گوید: که لازمهٔ شناخت خدا پیروی از أئمّه است و در حدیث دوّم گفته است: بنده مؤمن نیست مگر آنکه علاوه بر شناخت خدا و رسول همهٔ أئمّه و از جمله امام زمان خود را بشناسد و امور را به او ارجاع دهد و تسلیم او باشد! می‌گوییم: پس چرا این اصل مهم راکه از شروط شناخت صحیح خداوند است، قرآن معرّفی نکرده است؟! علاوه بر این خداوند در قرآن مرجع حلّ اختلاف مسلمین را فقط کتاب خدا و سنّت رسول‌خدا ﷺ معرّفی فرموده (النساء: ۵۹) و چنانکه قبلاً نیز گفته‌ایم، حضرت علی علیه‌السلام در نهج‌البلاغه این آیه را تفسیر فرموده

۱- او را در صفحه ۱۴۳معرّفی کرده‌ایم.

(نهج‌البلاغه، نامهٔ ۵۳ و خطبهٔ ۱۲۵) و برای حلّ اختلاف و شناخت شریعت جُز قرآن و سنّت، مرجعی را معرّفی نفرموده است[۱] و موالات خود و اقتدای به خود را شرط شناخت خدا نگفته است بلکه خدا را و رسول‌خدا را معرّفی کرده بدون ذکر کسی دیگر.

* حدیث **۳**- ناقل این روایت «هشام بن سالم»، یعنی همان احمقی است که می‌گوید: قرآن هفده هزار آیه داشته است! در این حدیث می‌گوید: که شناخت امام بر کسی که به خدا و پیامبر ایمان دارد واجب است. چنانکه در سطور فوق گفتیم، اگر شناخت امام بر مؤمنین واجب بود، یقیناً خدا در کتابش آنها را معرّفی می‌فرمود. خدایی که حتّی از ذکر سگ اصحاب کهف در کتابش دریغ نفرموده، قطعاً از معرّفی أئمّه که شناخت ایشان لازمهٔ شناخت کاملتر خداست و آشنایی با آنان بر بندگان واجب بوده، دریغ نمی‌ورزد.

دیگر آنکه می‌گوید: معرفت خلیفهٔ أوّل و ثانی را شیطان بر مردم القاء کرده است! می‌گوییم: این کلام تفرقه‌انگیز تو بر خلاف سیرهٔ وحدت‌جوی علی‌علیه‌السلام است زیرا اگر کار آن دو مرضّی شیطان بوده و او پذیرش آنها را در دل مسلمین صدر اسلام القاء کرده است، چرا حضرت علی‌علیه‌السلام از آنها تمجید فرموده[۲] و اولادش را به نام آنها نامیده است و یکی از آن دو را به دامادی پذیرفته و برای او خیرخواهی کرده[۳] و با دشمنان خود که آن‌دو را خلیفهٔ مسلمین می‌دانسته‌اند، به عنوان مسلمان رفتار فرموده[۴] و فرزند بزرگوارش حضرت صادق‌علیه‌السلام نیز بسیاری از غیرشیعیان را اهل نجات دانسته است[۵] و با بزرگان اهل سنّت به نیکویی رفتار فرموده است؟[۶]

۱- رجوع کنید به صفحه ۳۷۹ به بعد کتاب حاضر.

۲- ر. ک. صفحه ۱۵۰ همین کتاب.

۳- ر. ک. نهج‌البلاغه خطبه ۱۳۴ و ۱۴۶ و کتاب «راهی به سوی وحدت اسلامی»، صفحه ۱۷۳.

۴- ر. ک. صفحه ۳۱۲ همین کتاب.

۵- ر. ک. صفحه ۱۶۳ کتاب حاضر.

۶- ر. ک. صفحه ۲۱۴ همین کتاب.

* حدیث ٤- می‌گوید: کسی که امامی از اهل بیت را بشناسد و خدا را نشناسد گمراه شده و غیرخدا را عبادت می‌کند[1]. می‌گوییم: بسیار خوب، بنابراین غُلاة که أئمّه را می‌شناسند و علی‌رغم نهی أئمّه، دربارهٔ آنان غلوّ می‌کنند، از نعمت توحید محروم‌اند و خدا را چنانکه باید نمی‌شناسند و گمراه‌اند، پس چرا شما احادیث آنها را در کتب خود می‌آورید و رواج می‌دهید؟ متأسّفانه اکثر ملّت ما نیز امروزه از توحید و خداشناسی و از معارف دین بی‌اطلاعند و شب و روز از امام‌شناسی بحث می‌کنند و این کار جُز خسران و ضلالت فایدهٔ دیگری برای ایشان ندارد.

* حدیث ٥- چنانکه گفتیم ضعیف است.

* حدیث ٦- به قول مجلسی ضعیف است. کلینی این حدیث را یک بار دیگر در جلد دوم کافی صفحهٔ ۴۷ (باب خصال المؤمن) به عنوان حدیث سوّم آورده است.

* حدیث ۷- به قول مجلسی مجهول است. یکی از روات آن «حسین بن سعید»، غالی است. راوی دیگرش «رِبعیِّ بن عبدالله» را نیز قبلاً معرّفی کرده‌ایم[2].

۱- مخفی نماند که برخی، عبارت کافی (ج ۱، ص ۱۸۱) را به صورت «**من لا یعرف الله عزّوجلّ ولایعرف الإمام...**» نقل می‌کنند، یعنی فعل دوّم را منفی ذکر می‌کنند که دلیلی برای این کار ندارند. زیرا در نُسَخ مختلف کافی چنین وجهی ذکر نشده و مصحِّح نیز به اختلاف نُسَخ اشاره‌ای نکرده است. اگر اصرار داریم که سهوی رخ داده شاید معقول‌ترین احتمال آن است که بگوییم: این روایت از چهار وجه قابل تصوّر: معرفت خدا و امام، عدم معرفت خدا و امام، معرفت خدا و عدم معرفت امام، عدم معرفت خدا و معرفت امام. وجه اوّل و سوّم را -که با سایر روایات باب نیز موافق و متناسب است - ذکر کرده و از بیان وجه دوّم و چهارم که بدیهی‌النّتیجه است و نیازی به گفتن ندارد، صرف‌نظر کرده، ولی کلینی سهواً فعل اوّل را منفی و فعل دوّم را مثبت (وجه چهارم) ذکر کرده و سایر کُتّاب نُسَخ «کافی» از او تبعیّت کرده‌اند و إلا صرفا منفی‌کردن فعل دوّم (= وجه دوّم) تمام جملهٔ دوم را زائد خواهد ساخت زیرا چنانکه گفتیم از بدیهیّات است و نیازی نیست که بگوییم: کسی که خدا را نشناسد و امام را نشناسد، گمراه است!!

۲- ر. ک. صفحه ۳۰۴ کتاب حاضر.

* حدیث **۸**- اگر مجلسی چنین حدیثی را صحیح شمرده جای تعجّب نیست. امّا شگفتا که آقای «بهبودی» آن را صحیح پنداشته است. یکی از رُوات آن «صفوان بن یحیی» نام دارد که قبلاً معرّفی شده است[۱]. راوی دیگر «محمّد بن مسلم»، مشترک است بین ثقه و مجهول و ضعیف. از حدیث دوّم باب **۵۲** معلوم می‌شود که برخلاف شیعیان، جبری مسلک بوده است! وی مدّعی است که حضرت باقر العلوم علیه السلام فرموده: کسی که امامی ندارد که الهی و ظاهر و حاضر باشد گرچه به دین خدا معتقد باشد و در عبادت او خود را به زحمت افکند و بکوشد، سعی او نامقبول است و او همچون گوسفندی شبان گم کرده، گمراه و حیران است و خدا اعمال او را نپذیرد. و فرموده: «من أصبح من هذه الأمّة لا إمام له من الله ـ عزّوجلّ ـ **ظاهر** عادل أصبح ضالاً تائهاً وإن مات على هذه الحالة مات ميتة كفر ونفاق = کسی که از این أمّت (اسلام) شد و امامی ظاهر و دادگر و [منصوب] از جانب خدای عزّوجلّ نداشته باشد گمراه و سرگردان شده است و اگر بدین حالت بمیرد بر کفر و نفاق مرده است»! می‌گوییم: اگر چنین است که شما ادّعا کرده‌اید، چگونه ممکن است خداوند رؤوف رحیم پیامبرش را به مردم معرّفی کند و اصول دین را توضیح دهد امّا معرفی امامی که خود منصوب فرموده، به آشکارترین صورت به امّت اسلام نشناساند و اتمام حجّت نفرماید و معرّفی آنها را به برعهدهٔ حدیث غدیر و رُوات کلینی بگذارد؟!

دیگر آنکه اگر امام باید **ظاهر** باشد چرا قرن‌هاست که غائب و مخفی است و مردم بی‌امام و شبان مانده‌اند؟!

* حدیث **۹**- سند آن به واسطهٔ «معلّی بن محمّد»[۲] و «محمّد بن جمهور»[۳] بسیار ضعیف است.

* حدیث **۱۰**- ضعیف است.

۱- ر. ک. صفحه ۳۰۴ کتاب حاضر.

۲- ر. ک. صفحه ۱۴۶ همین کتاب.

۳- ر. ک. صفحه ۳۲۲ همین کتاب.

* حدیث **۱۱**- مجلسی آن را صحیح شمرده است. ولی روایت «علیّ بن ابراهیم» که به تحریف قرآن معتقد است. و «محمّد بن عیسی» که روایات خرافی دارد، قابل اعتماد نیست.

* حدیث **۱۲**- مجلسی آن را مجهول شمرده. یکی از رُوات آن «علیّ بن الحَکَم» همان احمقی است که می‌گوید: قرآن هفده هزار آیه داشته است!

* حدیث **۱۳**- مجلسی می‌گوید: موثّق است امّا به نظر ما «منصور بن یونس» واقفی و «محمّد بن اسماعیل»[۱] و «برقی» قابل اعتماد نیستند.

* حدیث ١٤- سند آن در غایت ضعف است. یکی از روات آن «**أبوجعفر محمّد بن أورمة القمي**» است که «نجاشی» دربارهٔ او گفته: علمای قم او را به بدی یاد کرده و بر او طعن زده و او را غالی دانسته‌اند و حتّی کسی را وادار کردند که اورا بکشد. «محمّد بن الولید» استاد شیخ صدوق، گفته که او مطعون به غلوّ است. شیخ طوسی و علّامهٔ حلّی او را در شمار کسانی که روایاتشان مقبول نیست، آورده‌اند. وی هشت روایت از باب مفتضح ۱۶۵ کافی را نقل کرده است[۲].

این روایت مدّعی است که حضرت علی‌علیه‌السلام فرموده: منظور از «حسنه» در آیهٔ ۸۹ سورهٔ نمل، شناخت ولایت و حبّ اهل بیت و منظور از «سیّئه» در آیهٔ ۹۰ انکار ولایت و بغض اهل بیت است! در حالی که سورهٔ نمل مکّی است و مشرکین خود پیامبر را به رسالت قبول نداشتند و به انواع انحرافات مبتلا بودند. در آن زمان دعوت مشرکین به شناخت و حبّ اهل بیت، موجّه نبود. این سخنان همان ادّعاهای باطل باطنیّه است و ربطی به قرآن کریم ندارد.

۱- ر. ک. صفحه ۳۲۰ همین کتاب.

۲- درباره او رجوع کنید به کتاب «معرفة الحدیث» صفحه ۱۹۳ و ۱۹۴.

٦٦- باب فرض طاعة الأئمّة

کلینی در این باب هفده حدیث آورده که اکثر آنها بی‌اعتبار است. آقای بهبودی فقط حدیث ۶ و ۷ و ۸ را پذیرفته است. مجلسی حدیث ۲ و ۳ و ۵ و ۹ و ۱۳ و ۱۶ را ضعیف وحدیث ۴ را مرسل وحدیث ۱۴ را مجهول و ۱۲ و ۱۵ را مجهول همطراز صحیح و ۱۷ را مجهول همطراز حسن وحدیث ۱ را حسن و ۶ و ۸ را صحیح و ۷ را حسن همطراز صحیح ارزیابی نموده و دربارهٔ حدیث ۱۰ و ۱۱ اظهار نظر نکرده است.

* حدیث ۱- در این حدیث علیّ بن ابراهیم خرافی معتقد به تحریف قرآن و حَریز خرافی می‌گویند: شناخت امام و اطاعت از او افضل امور و موجب رضای خدا است. و در این حدیث استدلال شده به آیهٔ:

﴿مَّن يُطِعِ ٱلرَّسُولَ فَقَدۡ أَطَاعَ ٱللَّهَۖ وَمَن تَوَلَّىٰ فَمَآ أَرۡسَلۡنَٰكَ عَلَيۡهِمۡ حَفِيظٗا﴾

[النّساء: ۸۰]

«هرکه پیامبر را اطاعت نماید، خدای را اطاعت کرده و هرکه [از اطاعت پیامبر] روی گرداند، تو را به نگهبانی ایشان نفرستاده‌ایم».

باید از راوی پرسید: این آیه که مربوط به اطاعت از پیامبرﷺ است چه ربطی به امام دارد؟ أئمّهٔ بزرگوار بیش از سایرین تابع کتاب خدا و سنّت رسول‌خدا بودند و از خود سنّتی نداشتند، چنانکه حضرت علی‌عليه‌السلام فرموده: «**نظرتُ إلى كتاب الله وما وضع لنا وأمَرَنا بالحُكم به فاتّبَعتُه ومَا استَنَّ النَّبيُّﷺ فاقتَدَيتُه** = به کتاب خدا نگریستم و از آنچه برایمان مقرّر فرموده و ما را امر نموده که بدان حکم کنیم، پیروی کردم و بدانچه پیامبر به عنوان سنّت مقرر داشته، اقتدا نمودم» (نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۲۰۵) و فرموده: «**وصيّتي لكم أن لاتشركوا بالله شيئا ومُحَمّدٌﷺ فلاتُضَيِّعوا سُنَّتَه. أقيموا هذين العَمودَين، وأوقِدوا هذين المِصباحَين** = وصیّتم به شما آن است که چیزی را انباز خدا نشمارید و سنّت حضرت محمّدﷺ را تباه نسازید، بلکه این دو ستون استوار را برپا داشته واین دو چراغ پرفروع را روشن نگاه دارید» (نهج‌البلاغه، نامهٔ ۲۳ و خطبهٔ ۱۴۹). و دربارهٔ زکات به عاملین جمع‌آوری آن نوشته است: «**لِنَقسِمها على كتاب الله وسُنّة نبيّهﷺ** = باید زکات را بنا به کتاب خدا و سنّت پیامبرش

تقسیم کنیم» (نهج‌البلاغه، نامهٔ ۲۵) و فرموده: «**کُلّ قد سمّی الله له سَهمَه ووَضَعَ علی حدِّه فریضة فی کتابه أو سُنّة نبیّه**ﷺ = خداوند بهرهٔ هردسته را مشخّص فرموده و مقدار واجب آن را در کتاب خود یا سنّت پیامبرشﷺ بیان نموده است» (نهج‌البلاغه، نامهٔ ۵۳). چنانکه ملاحظه می‌شود، حضرت علی‌علیه‌السلام جُز به کتاب خدا و سنّت رسول خدا، به سنّتی دیگر اشاره نفرموده و هدایت را منحصر به این دو، دانسته است.

علاوه بر این، آیه‌ای که آورده‌اید، ربطی به اطاعت از امام ندارد، در حالی که باید آیه‌ای که مربوط است به اطاعت از «**امام معصوم منصوب من عندالله**»، بیاورید که البتّه چنین آیه‌ای در قرآن نیست. آری، اطاعت از «أولی‌الأمر» که مُجری کتاب و سنّت باشند، پس از بیعت مسلمین با ایشان و تا زمانی که از کتاب و سنّت تخطّی نکرده‌اند، واجب است و البتّه این امر منحصر به أئمّهٔ اثنی عشر نبوده و طبعاً به مقصود شما که می‌خواهید امامِ منصوب و منصوص من عندالله، بتراشید، ربطی ندارد.

* حدیث **۲**- هر دو «محمّدباقر» آن را صحیح ندانسته و مجلسی نیز به ضعف آن تصریح کرده وجُز ادّعا حاوی مطلبی مستدلّ نیست.

* حدیث **۳**- پیش از این دربارهٔ این حدیث که مجلسی به ضعف آن تصریح کرده سخن گفته‌ایم و در اینجا تکرار نمی‌کنیم[۱].

* حدیث **٤**- در این حدیث مرسل «حسین بن سعید» که از غُلاة و «حسین بن مختار» که از ضعفاء است برای اثبات وجوب اطاعت امام، استناد کرده‌اند به آیهٔ:

﴿فَقَدۡ ءَاتَيۡنَآ ءَالَ إِبۡرَٰهِيمَ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡحِكۡمَةَ وَءَاتَيۡنَٰهُم مُّلۡكًا عَظِيمٗا﴾ [النساء: ٥٤]

«به درستی که ما به خاندان ابراهیم کتاب [آسمانی] و حکمت دادیم و ایشان را مُلک و سلطنتی بزرگ عطا کردیم».

که این آیه به هیچ وجه ربطی به أئمّه ندارد، بلکه مربوط به انبیاء بنی‌اسرائیل از قبیل حضرت داود و سلیمان و یوسف و.... است و زمانی که این آیه نازل شده، مسألهٔ امامت

۱- ر. ک. صفحه ۱۵۱ کتاب حاضر.

مطرح نبوده است. علاوه بر این فعل ﴿ءَاتَيۡنَآ﴾ که در آیه آمده ماضی است و دلالت بر آینده ندارد. آیا امام فرق بین ماضی ومضارع را نمی‌داند یا رُوات جعّال از قول آن بزرگوار، حدیثی جعل کرده‌اند؟ دیگر آنکه آیه می‌فرماید به آل ابراهیم کتاب آسمانی هم دادیم آیا به أئمّه هم کتاب آسمانی داده شده است؟! به اضافه اینکه شما در برخی از ادعیه از جمله در «زیارت جامعه» می‌خوانید: «**إني مُنتظر لأمركم مُرتقب لدولتكم... ونُصرتي لكم مُعَدَّة حتّى... يُمَكِّنكم في أرضه** = من منتظر فرمان شما و در انتظار دولت و حکومت شمایم و یاریم برایتان آماده است تا خدا شما را در زمین تمکّن و توانایی دهد». معلوم می‌شود که خودتان می‌دانید که أئمّه - علیهم السّلام - هنوز در زمین، دولت و تمکّن نیافته‌اند. پس چگونه ادّعا می‌کنید که امام فرموده خدا ما را ملک عظیم داده است؟!

* حدیث **۵**- حدیثی است ضعیف که بدون ذکر دلیل اطاعت از ائمّه را مانند اطاعت از انبیاء دانسته است.

* حدیث **٦**- راوی آن برقی خرافی و سَیف بن عَمِیرَه است که أئمّه علیهم السلام وی را لعن کرده‌اند[1]. اگر مجلسی چنین حدیثی را صحیح شمرده چندان مایهٔ تعجّب نیست ولی شگفتا که آقای بهبودی این حدیث را پذیرفته است!

در این حدیث امام فرموده ما مورد حسدیم و همانانیم که خداوند فرموده:

﴿أَمۡ يَحۡسُدُونَ ٱلنَّاسَ عَلَىٰ مَآ ءَاتَىٰهُمُ ٱللَّهُ مِن فَضۡلِهِۦۖ﴾ [النّساء: ٥٤]

«آیا به مردم از اینکه خداوند از فضل و رحمت خویش به ایشان عطا فرموده، حسد می‌ورزند»[2].

خوانندهٔ محترم اگر به قرآن کریم مراجعه شود، ملاحظه می‌کنیم که آیهٔ ۵۱ سورهٔ شریفهٔ «نساء» خطاب به یهود است. و در آیهٔ ۵۴ مرجع ضمیر «واو» در فعل ﴿يَحۡسُدُونَ﴾، کلمهٔ ﴿ٱلَّذِينَ﴾ در آیهٔ ۵۲ است. در آیهٔ ۵۱ فرموده یهود به سبب دشمنی

۱- ر. ک. صفحه ۹۸ کتاب حاضر.

۲- همان آیه‌ای است که در حدیث چهارم این باب نیز به آن استناد شده است.

شدید با مسلمین در مقابل بت‌های مشرکین کرنش نموده و آنان را هدایت یافته‌تر از مسلمانان اعلام کردند تا برای مقابله با پیامبر و آیینش همکاری آنها را جلب کنند، لذا در آیهٔ ۵۴ می‌فرماید آیا از اینکه نعمت نبوّت به غیر یهود رسیده، حسد می‌ورزند درحالی که ما - چنانکه وعده کرده بودیم - به آل ابراهیم‌علیه‌السلام ـ که عرب از طریق حضرت اسماعیل به آن بزرگوار می‌رسند - نبوّت و حکومت عطا کردیم و این پیامبر نیز از آل ابراهیم است.

به هر حال آیات مذکور خطاب به یهود است و هیچ ربطی به جانشینان پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله ندارد و اصولاً یهود در زمان نزول آیه، جانشینان پیامبر را نمی‌شناختند تا به آنها حسد ببرند. در ذیل آیه نیز به لفظ ماضی می‌فرماید که ما به انبیاء ابراهیمی مُلک عظیم عطا نمودیم. در حالی که اکثر أئمّه مُلک و حکومت به دست نیاوردند.

* حدیث **۷** و **۱۶**- «علیّ بن الحَکَم» احمق که گفته است قرآن هفده هزار آیه داشته[۱] و «احمد برقی» و پدرش که هر دو انبان خرافات‌اند و «**قاسم بن محمد الجوهری**» که توثیق نشده و واقفی مذهب است و به قول «مامقانی» گروهی از فقها از جمله «محقّق حلّی» روایات او را مردود شمرده‌اند[۲]، از قول «حسین بن أبی‌العلاء» ناموثّق[۳] می‌گویند که وی به امام صادق‌علیه‌السلام گفته است به نظر ما اطاعت از اوصیاء واجب است. امام نیز کلامش را تصدیق کرده و در تأیید سخن او به آیهٔ **۵۹** سورهٔ نساء و آیهٔ **۵۵** سورهٔ مائده استناد فرموده است!!

جای تعجّب است که آقای بهبودی حدیث هفتم را پذیرفته است! پیش از بررسی متن حدیث فوق لازم است یادآوری شویم که در کتب حدیث روایاتی جعل کرده‌اند که مقصود از: ﴿وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ...﴾ [المائدة: ۵۵] «کسانی که ایمان آورده‌اند» در آیهٔ **۵۵** سورهٔ

۱- او را در صفحه ۲۸۱ همین کتاب معرّفی کرده‌ایم.

۲- روایت شماره ۴ صفحهٔ ۲۰۱ کتاب حاضر را او روایت کرده است. روایت ۸۷ باب مفتضح ۱۶۵ نیز از اوست.

۳- او در صفحه ۴۱۵ معرفی شده است.

مائده بااینکه به صیغهٔ جمع استعمال شده، حضرت علی است! در اکثر این روایات گفته‌اند که حضرت علی‌علیه‌السلام در رکوع نمازش انگشتر خود را ـ و برخی دیگر گفته‌اند حلّه‌ای که بر دوش داشته[1] ـ به عنوان زکات به سائلی بخشید و در این هنگام آیهٔ مذکور نازل گردید. در این حدیث و احادیث مشابه نیز به همین قصّه اشاره شده است.

آشنایان با قرآن کریم می‌دانند که امام قطعاً چنین سخنی نمی‌گوید زیرا واضح است که منظور از «ولایت» در آیهٔ ۵۵ سورهٔ مائده «دوستی و همبستگی» با مؤمنین و اجتناب از دوستی و اعتماد به مسلمان‌نمایان و غیرمسلمین است و هیچ ارتباطی به وجوب اطاعت از کسی ندارد، زیرا آیهٔ مذکور در وسط آیاتی آمده که مسلمین را از دوستی و اتّکاء به کفّار نهی کرده است. در آیهٔ ۵۱ فرموده:

﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَتَّخِذُواْ ٱلۡيَهُودَ وَٱلنَّصَٰرَىٰٓ أَوۡلِيَآءَۘ بَعۡضُهُمۡ أَوۡلِيَآءُ بَعۡضٖۚ وَمَن يَتَوَلَّهُم مِّنكُمۡ فَإِنَّهُۥ مِنۡهُمۡ﴾ [المائدة: ۵۱]

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، یهود و نصاری را دوست و یاور نگیرید، [آنان] دوست و یاور یکدیگرند و هرکه از شما [مؤمنین] ایشان را دوست و یاور گیرد او در شمار ایشان [محسوب] است».

و در آیهٔ ۵۷ فرموده:

﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَتَّخِذُواْ ٱلَّذِينَ ٱتَّخَذُواْ دِينَكُمۡ هُزُوٗا وَلَعِبٗا مِّنَ ٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلۡكِتَٰبَ مِن قَبۡلِكُمۡ وَٱلۡكُفَّارَ أَوۡلِيَآءَۚ وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ إِن كُنتُم مُّؤۡمِنِينَ﴾ [المائدة: ۵۷]

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! اگر [به راستی] مؤمن هستید، از خدا بپرهیزید و کسانی که پیش از شما کتاب [آسمانی] داده شدند و کافرانی که دین و آیین شما را به سُخره می‌گیرند، به دوستی مگیرید».

چنانکه ملاحظه می‌شود آیهٔ منظور یعنی آیهٔ ۵۵ در میانهٔ بخشی از سورهٔ مائده قرار گرفته که مربوط به منع دوستی و اعتماد و اتّکاء به کفّار و اهل کتاب و تشویق مؤمنین

۱- به احتمال قوی کسانی که متوجّه اشکالات وارد بر این قصّه شده‌اند، مسأله اعطای انگشتر را به اعطای حلّه، تغییر داده‌اند تا از اشکالات آن بکاهند. ر. ک. کافی باب ۱۲۲، حدیث ۳.

به دوستی و همبستگی، با یکدیگر است. با توجّه به آیات قبل و بعد آن، واضح است که آیهٔ شریفه خطاب به مؤمنین می‌فرماید غیرمسلمین دوستان شما نیستند بلکه یار و یاور واقعی شما خدا و رسول خدا و مؤمنینی هستند که نه با کراهت بلکه با خضوع و رغبت نماز می‌گزارند و زکات می‌پردازند و البتّه این گروه غیر از منافقین مسلمان‌نمایی هستند که:

﴿وَلَا يَأۡتُونَ ٱلصَّلَوٰةَ إِلَّا وَهُمۡ كُسَالَىٰ وَلَا يُنفِقُونَ إِلَّا وَهُمۡ كَٰرِهُونَ ٥٤﴾ [التوبة: ٥٤]

«به نماز حاضر نمی‌شوند مگر با کاهلی و انفاق نمی‌کنند مگر با کراهت».

بلکه مؤمنان واقعی در ادای نماز و پرداخت زکات ﴿وَهُمۡ رَٰكِعُونَ﴾ می‌باشند، یعنی اطاعت و عبادت خدا را با خشوع و خضوع به جای می‌آورند[1].

برخی از متعصّبین برای فریب عوام گفته‌اند: چون آیهٔ ۵۵ با لفظ ﴿إِنَّمَا﴾ آغاز شده و این لفظ برای تخصیص و انحصار استعمال می‌شود، پس منظور از ﴿وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ﴾ [المائدة: ٥٥] «کسانی که ایمان آورده‌اند». که به لفظ جمع آمده، یک فرد مخصوص است. می‌گوییم: تخصیص و انحصار لفظ ﴿إِنَّمَا﴾ بر مفهوم «**ولیّ**» وارد است نه بر مصداق آن، بدین معنی که «ولیّ» و دوست شما علاوه بر خدا و رسول‌خدا، فقط کسانی هستند که اطاعت و عبادت خدا - از جمله اقامهٔ نماز و اعطای زکات - را با خضوع و رکوع به جا می‌آورند، نه اینکه بگوید: «ولیّ» شما فقط یک فرد خاصّ است و لزومی ندارد که این انحصار فقط یک فرد را شامل شود بلکه می‌تواند یک گروه یعنی هر فردی که دارای این خصوصیّات باشد و طاعت و عبادت خدا را خاضعانه به جای آورد، شامل شود. در آیهٔ بعد یعنی آیهٔ ۵۶ نیز برای تشویق مؤمنین به دوستی با یکدیگر می‌فرماید:

۱- با توجه به توضیحات فوق معلوم می‌شود که لفظ «**راکع**» در این آیه به معنای لغوی استعمال شده، نه به معنای منقول و اصطلاحی (که به معنای رکنی از ارکان نماز است). چنانکه در آیه ۲۴ سوره «صاد» نیز لفظ «**راکع**» به معنای لغوی به کار رفته و فرموده: ﴿فَٱسۡتَغۡفَرَ رَبَّهُۥ وَخَرَّ رَاكِعٗا وَأَنَابَ۩ ٢٤﴾= حضرت داود از پروردگارش آمرزش خواست و فروتنانه و با خضوع به رو درافتاد [و سجده کرد]» و إلا چگونه ممکن است کسی که بر زمین افتاده رکوع کند؟!

﴿وَمَن يَتَوَلَّ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ فَإِنَّ حِزۡبَ ٱللَّهِ هُمُ ٱلۡغَٰلِبُونَ﴾. [المائدة:٥٦]

«و هر که با خدا و رسولش و کسانی که ایمان آورده‌اند دوستی کند [بداند که] گروه [مطیع اوامر] خدا پیروزاند».

به هرحال باتوجّه به تناسب آیات قبل و بعد از آیهٔ مذکور و سیاق کلام، آشکار است که مقصود از «**ولایت**» در آیات این بخش از سورهٔ مائده، دوستی و همبستگی است و ما نباید برای تأیید حدیثی که راوی آن «علی بن حَکَم» احمق و امثال اوست، ارتباط و تناسب آیات را با یکدیگر نادیده بگیریم و کلام خدا را نامربوط وبی‌تناسب جلوه دهیم.

چگونه ممکن است در کتاب هدایت و در قرآن مبین، خدا آیاتی دربارهٔ نهی از اعتماد و دوستی با یهود و نصاری و کفّار نازل فرماید و ناگاه در میانهٔ آیات مذکور بدون تناسب با مقام و مقال و بی‌مقدمّه، به جانشین بلافصل پیامبر و سرپرست و رهبر آیندهٔ امّت که یک تن بیش نیست، با الفاظ جمع، اشاره کند و بقیهٔ توضیحات را که به شناخت وی مربوط می‌شود به احادیث حاتم‌بخشی که افرادی از قبیل «برقی» خرافی و «علی بن حکم» احمق و امثال او روایت کرده‌اند، واگذارد، به طوری که فهم کامل آیات مذکور، منوط و متّکی به اینگونه روایات باشد؟!! آیا واضح‌تر و بهتر از این نمی‌شد، سرپرست آیندهٔ أمّت را معرّفی و مردم را هدایت کرد؟! اگر قرار باشد آیه تا این اندازه محتاج روایت باشد کار مشکل‌تر می‌شود زیرا برای این آیه شأن نزول دیگری نیز ذکر شده که با ظاهر آیات متناسب‌تر است و شیخ طبرسی آن را در «مجمع‌البیان» ذیل آیهٔ ۵۵ سورهٔ مائده به نقل از «کلبی» آورده است ومی‌گوید: این آیات هنگامی نازل شد که «عبدالله بن سلام» (که از علمای یهود بود) و یارانش اسلام آوردند و در نتیجه یهود با آنان قطع رابطه کردند، ایشان نیز نزد پیامبر آمدند و از تنهایی و بی‌یاوری شکوه کردند و آیهٔ ۵۵ نازل گردید[1].

۱- ما در حاشیه صفحه ۱۴۵ کتاب شریف «**شاهراه اتّحاد**» اندکی درباره آیه ۵۵ سوره مائده، سخن گفته‌ایم و در اینجا تکرار نمی‌کنیم.

اکنون باید بپردازیم به آیهٔ ۵۹ سورهٔ مبارکهٔ «نساء»، امّا پیش از ذکر آیه، ضرور است یادآور شویم که در جوامع روایی ما احادیث بسیاری از قول اهل بیت جعل کرده‌اند که منظور از «**أولی‌الأمر**» أئمّه اثناعشر می‌باشند و حدیث هفتم و شانزدهم باب ۶۶ کافی نیز از آن جمله است. امّا این قول چنانکه خواهیم دید به هیچ وجه با آیهٔ قرآن تناسب ندارد. خداوند فرموده:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُواْ أَطِيعُواْ اللّهَ وَأَطِيعُواْ الرَّسُولَ وَأُوْلِي‌الأَمْرِ[1] مِنكُمْ فَإِن تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللّهِ وَالرَّسُولِ إِن كُنتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللّهِ وَالْيَوْمِ الآخِرِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلاً﴾ [النساء: ۵۹]

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، اگر [به راستی] به خدا و روز جزا ایمان دارید، خدای را اطاعت کنید و این پیامبر را اطاعت کنید و نیز اولیای امر را، و چنانچه در چیزی منازعه و اختلاف کردید [حُکم] آن را به [کتاب] خدا و [سنّت] پیامبر بازگردانید که این کار نیکوتر و خوش‌فرجام‌تر است»[2].

چنانکه ملاحظه می‌شود: خداوند متعال اطاعت خود و اطاعت رسول خود را بر اطاعت «أولی الأمر» مقدّم داشته و علاوه بر این، فعل امر ﴿أَطِيعُواْ﴾ را دربارهٔ خود و پیامبرش تکرار فرموده ولی دربارهٔ «أولی الأمر» به عطف آن به اطاعت از رسول اکتفاء نموده است. این کار نه از آن روست که ـ نعوذ بالله ـ خدا از تکرار فعل ﴿أَطِيعُواْ﴾ خسته شده یا فراموش کرده، بلکه بدان منظور فعل مذکور را سه بار تکرار نفرموده تا به تفاوت مراتب اطاعت از «أولی‌الأمر» نسبت به دو مطاع قبل اشاره نماید. و إلا اگر عدم تکرار فعل أمر، به منظور اجتناب از تکرار لفظ ﴿أَطِيعُواْ﴾ می‌بود، می‌بایست بار دومّ هم آن را تکرار نکند و با ذکر اوّلین فعل امر، بقیّه را با «واو» عطف به هم پیوند دهد تا مبتلا

---

۱ ـ «**أُولی**» کلمهٔ جمع است که از جنس خود، مفرد ندارد.

۲- محقّق فاضل و برادر مجاهد ما مرحوم قلمداران﴿ره﴾ در کتاب **ارمغان آسمان** (صفحه ۸۳ به بعد) دربارهٔ این آیه تحقیقی عمیق به عمل آورده که مطالعه آن بسیار مفید است. اینجانب نیز در تفسیر «تابشی از قرآن» مقصود از «اُولی الامر» را توضیح داده‌ام.

به تکرار نشود. پس آیه از تکرار اجتناب نداشته بلکه سبب عدم ذکر ﴿أَطِيعُواْ﴾ قبل از ﴿أُوْلِي‌الأَمْرِ﴾ آن است که برساند اطاعت از «أولی‌الامر» تابعی از اطاعت خدا و رسول خدا است و خود اطاعتی مستقل و همطراز از اطاعت از دو مطاع قبلی نیست و در سایهٔ اطاعت از خدا و رسول و در محدودهٔ آن قرار دارد. به عبارت دیگر، چون اطاعت از رسول را - که جُز امر حق نمی‌گوید - از حیث حُرمت تنازع، عین اطاعت از خدا می‌داند و فرموده:

﴿مَّن يُطِعِ ٱلرَّسُولَ فَقَدۡ أَطَاعَ ٱللَّهَ﴾ [النساء: ٨٠]

«هر که پیامبر را اطاعت کند به راستی خدا را اطاعت کرده است».

لذا برای رسول خود فعل ﴿أَطِيعُواْ﴾ را تکرار کرده ولی چون اطاعت «أولی‌الأمر» را قابل تنازع می‌داند، از ذکر فعل ﴿أَطِيعُواْ﴾ اجتناب می‌کند و الا اگر «أولی‌الأمر» معصوم بودند و اطاعت از ایشان مانند اطاعت از رسول می‌بود، تنازع با آنان معنی نداشت زیرا پیامبر در امر و نهی قابل تنازع نیست چنانکه فرموده:

﴿وَمَا كَانَ لِمُؤۡمِنٖ وَلَا مُؤۡمِنَةٍ إِذَا قَضَى ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥٓ أَمۡرًا أَن يَكُونَ لَهُمُ ٱلۡخِيَرَةُ مِنۡ أَمۡرِهِمۡۗ وَمَن يَعۡصِ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ فَقَدۡ ضَلَّ ضَلَٰلٗا مُّبِينٗا﴾ [الأحزاب: ٣٦]

«هیچ مرد و زن مؤمنی را نرسد که چون خدا و رسولش به امری فرمان دهند، برای آنان در کارشان اختیاری باشد و هرکه خدا و رسولش را نافرمانی کند به راستی که آشکارا گمراه شده است».

بدین ترتیب، می‌توان فهمید که اگر امری از جانب «أولی الأمر» مغایر اطاعت خدا و رسول باشد، اجرایش لازم نخواهد بود، زیرا مستلزم تناقض است که خدا از یک سو از عصیان خود نهی فرماید و از سوی دیگر به اطاعت از فرمان مخالف امر الهی، فرمان دهد. و تناقض از خداوند حکیم علیم محتمل نیست. پس چنانکه گفتیم اطاعت از «أولی الأمر» تابع اطاعت خدا و رسول و در طول آن است. علاوه بر این، در آیات دیگر مطلقاً از اطاعت کسانی که عملشان برخلاف رای خداست، نهی شده است[1]. طبعاً اگر

۱- در این مورد رجوع کنید به کتاب **شاهراه اتّحاد**، صفحه ۷۲ و ۷۳.

«أولی الأمر» همچون آنان عمل کنند، اطاعت از آنها نیز مشمول نهی مطلق آیات مذکور خواهد بود.

قید دیگر اطاعت از «أولی الأمر» کلمهٔ ﴿مِنكُمْ﴾ است. یعنی «أولی الأمر» باید از «مؤمنین» که مخاطب آیه به شمار می‌روند، باشد، زیرا آیه با ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُواْ﴾ آغاز شده است و البتّه پرواضح است که مؤمنین، غیر از منافقین و اهل کتاب و کفّارند و در بسیاری از آیات قرآن وصف ایشان آمده است[1]. و با توجّه به آیات مذکور معلوم می‌شود نباید از هر فاسق و فاجری اطاعت کرد ویا ولایت امر را به ایشان سپرد و چنین کسانی از مقصود آیه خارج‌اند. از اینها مهمتر اینکه خداوند منّان معنای ﴿مِنكُمْ﴾ را صریحاً بیان نموده و فرموده:

﴿وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ... وَهَاجَرُواْ وَجَٰهَدُواْ مَعَكُمْ فَأُوْلَٰٓئِكَ مِنكُمْ﴾ [الأنفال: ۷۵]

«کسانی که ایمان آوردند... و هجرت کردند و همراه شما جهاد کردند، آنان از شما مؤمنان‌اند».

پس منافقین و اهل کتاب وکفّار از مؤمنان نیستند بلکه کسی می‌تواند «ولیّ أمر» شود که «مؤمن» و مجاهد باشد.

در ذیل آیه نیز قید «**فَإِن تَنَازَعْتُمْ** = اگر نزاع و اختلاف کردید» آمده است که اثبات می‌کند امکان اختلاف و تنازع با «**أولی الأمر**» منتفی نیست و در این مورد، برای حلّ اختلاف باید چنانکه حضرت علی علیه السلام فرموده (نهج‌البلاغه، نامهٔ ۵۳ و خطبهٔ ۱۲۵) به کتاب خدا و سنّت غیرمفرّقهٔ پیامبر رجوع شود. از این رو، آیه نفرموده که اختلاف را به «أولی الأمر» برگردانید و یا با او تنازع نکنید، درحالی که اگر مصداق «أولی الأمر» امام معصوم و محدَّث و منصوب من عندالله بود، تنازع با او همچون تنازع با پیامبر، کفر و حرام بود. بدین ترتیب، «أولی الأمر» خود مانند سایر مؤمنین داخل در مخاطبینِ ﴿فَإِن تَنَازَعْتُمْ﴾ بوده و برخلاف خدا و رسول خدا، مرجع حلّ اختلاف نیستند.

۱- از قبیل آیات نخست سوره المؤمنون و (الشّوری: ۳۶ تا ۳۹) و (الحجرات: ۱۵) و آیات بسیار دیگر.

کلمهٔ «أُوْلِی ٱلْأَمْرِ» یک بار دیگر در آیهٔ ۸۳ سورهٔ نساء تکرار شده و فرموده:

﴿وَإِذَا جَآءَهُمْ أَمْرٌ مِّنَ ٱلْأَمْنِ أَوِ ٱلْخَوْفِ أَذَاعُواْ بِهِۦۖ وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى ٱلرَّسُولِ وَإِلَىٰٓ أُوْلِی ٱلْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ ٱلَّذِينَ يَسْتَنۢبِطُونَهُۥ مِنْهُمْ﴾ [النّساء: ۸۳]

«و چون ایشان را خبری از ایمنی و یا ترس [و ناامنی] برسد، آن را نشر و پخش می‌کنند و حال آنکه اگر آن را به پیامبر و اولیای امر خویش بازگردانند [و آنان را آگاه سازند] کسانی از آنان که توان درک حقیقت [ماجرا] را دارند، آن را خواهند دانست».

در این آیه خداوند از کسانی که اخبار هراس‌انگیز یا موجب آرامش و اطمینان را قبل از مراجعه به «أولی الأمر» (به صیغهٔ جمع) پخش و نشرکرده‌اند، مذمّت فرموده است. پس معلوم می‌شود که در زمان رسول خدا ﷺ بیش از یک نفر مصداق «أولی الأمر» بوده‌اند و «أولی الأمر» زمان آن‌حضرت، همان منصوبین از جانب پیامبر به‌مناصب مختلف و فرمانداران کشوری و لشکری می‌باشند که البتّه معصوم نبوده، بلکه قابل عزل نیز بوده‌اند، در حالی که معصوم قابل عزل نیست.

دلیل دیگری که اثبات می‌کند منظور از «أولی الأمر» أئمهٔ اثنی‌عشر نیستند، آن است که در زمان نزول آیه، جُز حضرت علی علیه السلام مصداق دیگری نداشته، در حالی که خطاب آیه و اسم جمع «أولی»، لاأقل باید مؤمنین زمان رسول را شامل گردد و ایشان در شمول آیه، نسبت به سایرین حقّ تقدّم دارند و اگر مشمول چنین خطابی نباشند، خطاب به ایشان لغو خواهد بود. لاجرم مخاطب لفظ ﴿مِنكُمْ﴾ همان مؤمنین معاصر پیامبر بوده‌اند که مأمور بودند از «أولی الأمر» (به صیغهٔ جمع) خودشان - در صورت عدم تخطّی از کتاب و سنّت - اطاعت کنند و طبعاً «أولی الأمر» یک تن و یا أئمّهٔ آیندهٔ ناموجود در زمان خطاب و یا علما و سلاطین پس از رسول اکرم ﷺ نمی‌تواند بود و باید در زمان نزول آیه، اولی الأمری از خود مؤمنین، موجود باشد که آنان جُز همان اولیای امور و فرمانداران کشوری و لشکری نیستند.

با توجّه به مطالب بالا، مخاطب ﴿تَنَازَعْتُمْ﴾ و ﴿فَرُدُّوهُ﴾ نیز در درجهٔ اول، مؤمنین و أولواالأمر زمان پیامبر بوده‌اند و أولواالأمر از خطاب آیه، خارج نبوده‌اند، به دلیل آنکه لفظ «أولی‌الأمر» در مقطع آیه پس از «رسول» ذکر نشده و چنانچه ایشان مشمول خطاب

﴿تَنَازَعْتُمْ﴾ و«**رُدُّوا**» نبودند، آیه قطعاً می‌فرمود: «**فردّوه إلى الله والرّسول وأولي الأمر**» و آنها را نیز مرجع حلّ اختلاف قرار می‌داد و همین عدم ذکر ایشان، دلیل آن است که معصوم نیستند.

به هنگام نزول آیه نیز، هیچ یک از أئمّهٔ اثنی‌عشر به عنوان مرجع واجب الإطاعه در جمیع شؤون دین و دنیا برای مسلمین، شناخته نبودند و بعدها نیز به گواهی تاریخ، امارت و حکومت در اختیارشان قرار نگرفت و حتّی پس از پیامبرﷺ نیز، مسلمانان بالاترین مقام بلاد اسلام یعنی خلیفه - از جمله خلفای راشدین - را مقامی مطلقاً واجب‌الإطاعه و تنازع‌ناپذیر و فوق مرتبهٔ جوابگویی به مردم، نمی‌دانستند.

مشکل دیگر آن است که چنانچه مقصود از «أولی الأمر» را أئمّهٔ معصومین دوازده‌گانه بدانیم - با توجّه به اینکه در آیهٔ مذکور به نُوّاب أولی الأمر هیچ اشاره‌ای نشده است - در نتیجه آیهٔ شریفهٔ قرآن، پس از امام حسن عسکریؑ ـ صرف نظر از اینکه آن بزرگوار و اجداد امجادش، به جُز حضرت علی، حکومت و امارت نداشتند - تا ظهور و قیام امام دوازدهم، بلاموضوع خواهد شد!! در این صورت می‌پرسیم تا زمان ظهور امام، تکلیف ما با این آیه چیست؟ و به چه دلیل باید از اوامر کسی غیر از دوازده تن مذکور، اطاعت کرد؟

علاوه بر این، می‌پرسیم: آیا فرمانداران کشوری و لشکری زمان رسول خداﷺ ـ در صورت عدم تخطّی از کتاب و سنّت - واجب الإطاعه بودند یا خیر؟ اگر مسلمین عصر پیامبر اطاعت از فرمانداران خود را واجب نمی‌دانستند؟ آیا هرج و مرج ایجاد می‌شد یا خیر؟ و چنانچه بگوییم: اطاعت از آنها واجب بود، می‌پرسیم: به چه عنوان غیر از «ولیّ أمر» و «والی» بودن از آنها اطاعت می‌شد؟ و آیا مردم آنها را معصوم و قولشان را حجّت و مرجع حلّ اختلاف می‌دانستند؟

علاوه بر این در نامهٔ ۵۳ نهج‌البلاغه که امیرالمؤمنین، مالک أشتر نخعی را به عنوان والی مصر منصوب کرد، آمده است: «**حين ولّاه مصر** = هنگامی که او را بر مصر ولایت داد» و در این نامه چند بار او را «والی» شمرده واز جمله می‌فرماید: «**تنظر فيه من أمور**

الولاة قبلك = به کارهای والیان پیش از خودت می‌نگری»، سپس فرموده: «**واردد إلى الله ورسوله ما يضلعك من الخطوب، ويشتبه عليك من الأمور، فقد قال الله تعالى لقوم أَحَبَّ إرشادهم:** ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُواْ أَطِيعُواْ اللَّه وَأَطِيعُواْ الرَّسُولَ... = کارهای دشوار را که [حلّ آنها] بر تو گران آید و تو را درمانده سازد و أموری که بر تو مشتبه شود [و نتوانی حکم حقّ را بدانی] به [کتاب] خدا و [سنّت] پیامبر بازگردان که خداوند متعال به کسانی که هدایتشان را خواسته، فرموده: ﴿أَطِيعُواْ اللَّه وَأَطِيعُواْ الرَّسُولَ...﴾ و بدین ترتیب «مالک أشتر» را از مصادیق «أولی الأمر» شمرده در حالیکه او نه امامِ معصومِ منصوب من عندالله بوده و نه سلطان و امثال آن. (و نیز ر. ک. ص ۶۳۳ و ۶۳۵).

* حدیث ۸- این حدیث را که سند آن دارای عیوب حدیث هفتم است آقای بهبودی پذیرفته است! امام کاظم‌علیه‌السلام به مردی ایرانی می‌فرماید: اطاعت من همچون اطاعت از علیّ بن أبی‌طالب واجب است. می‌گوییم: اطاعت از امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام از آن رو واجب بود که اکثریّت مهاجر و انصار با آن بزرگوار بیعت کرده بودند، ولی با امام کاظم‌علیه‌السلام که بیعت نشده بود، تا اطاعتش واجب گردد.

دیگر آنکه می‌پرسیم: چرا امام کاظم به زبان فارسی سائل را پاسخ نگفت. اگر آن حضرت چنین می‌کرد قطعاً رُوات حدیث، این موضوع را به عنوان یکی از معجزات و کرامات آن بزرگوار نقل می‌کردند. خصوصاً که سائل آن حضرت را کاملاً نمی‌شناخت و به همین سبب پرسید: آیا اطاعت از تو مانند اطاعت از أمیرالمؤمنین‌علیه‌السلام واجب است یا خیر؟ اگر امام به فارسی او را پاسخ می‌گفت، این کرامت، در تحکیم ایمان وی نیز مفید بود. در حالی که کلینی در روایت هفتم باب ۱۲۰ کافی مدّعی است که امام کاظم‌علیه‌السلام کلام یک خراسانی را به لهجهٔ خراسانی پاسخ گفت و این کار از نشانه‌های امامت شمرد!

مهمتر از اینها می‌پرسیم: چرا پیامبر اکرم‌صلی‌الله‌علیه‌وآله چنین نمی‌کرد و برای سران مناطق مختلف به زبان عربی نامه می‌نوشت و برای ایشان به زبان خودشان نامه نمی‌فرستاد و با نمایندگانشان به زبان خودشان سخن نمی‌گفت؟!

* حدیث **۹**- سند آن دارای عیوب دو حدیث قبل است و هر دو «محمّدباقر» آنرا صحیح ندانسته‌اند و مجلسی به ضعف آن تصریح کرده است.

* حدیث **۱۰**- حدیثی مجهول و بی‌اعتبار است که راوی ادّعا کرده امام بدون ذکر دلیل فرموده: مردم در اطاعت، بندهٔ ما هستند!!!

* حدیث **۱۱**- یکی از روات آن «**صالح بن السِّندیّ**» نام دارد که ضعیف و ناموثّق است. روایات او از جمله روایت ۵۶۸ روضهٔ کافی تفرقه‌انگیز و برخلاف حقایق تاریخی است[۱]. متن حدیث نیز مانند حدیث سوّم همین باب کاملاً معیوب است و برای مسلمین اصول دین تراشیده و می‌گوید: امام صادق﵇ فرمود: هر که ما را بشناسد مؤمن است و هر که ما را انکار کند کافر است و هر که ما را نشناسد و انکار کند، گمراه است!

البتّه این سخن با قرآن موافق نیست زیرا قرآن کریم کفر و ایمان را به طول کامل بیان نموده و فرموده:

﴿... ٱلۡبِرَّ مَنۡ ءَامَنَ بِٱللَّهِ وَٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِ وَٱلۡمَلَٰٓئِكَةِ وَٱلۡكِتَٰبِ وَٱلنَّبِيِّـۧنَ وَءَاتَى ٱلۡمَالَ عَلَىٰ حُبِّهِۦ ذَوِي ٱلۡقُرۡبَىٰ وَٱلۡيَتَٰمَىٰ وَٱلۡمَسَٰكِينَ وَٱبۡنَ ٱلسَّبِيلِ وَٱلسَّآئِلِينَ وَفِي ٱلرِّقَابِ وَأَقَامَ ٱلصَّلَوٰةَ وَءَاتَى ٱلزَّكَوٰةَ وَٱلۡمُوفُونَ بِعَهۡدِهِمۡ إِذَا عَٰهَدُواْۖ وَٱلصَّٰبِرِينَ فِي ٱلۡبَأۡسَآءِ وَٱلضَّرَّآءِ وَحِينَ ٱلۡبَأۡسِۗ أُوْلَٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ صَدَقُواْۖ وَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُتَّقُونَ﴾ [البقرة: ۱۷۷]

«نیکوکار کسی است که به خدا و روز بازپسین و فرشتگان و کتاب[خدا] و پیغمبران ایمان آورده و مال را با اینکه دوست می‌دارد به خویشاوندان و یتیمان و در راه‌ماندگان و خواهندگان و در [راه آزادی] بردگان و اسراء بدهد و نماز را بپا دارد و زکات بپردازد و آنان که چون پیمان بندند بدان وفا کنند و شکیبایان در سختی و تهیدستی و به هنگام جهاد، اینان‌اند که [در ادّعای ایمان] راست گفته‌اند و ایشان همان پرهیزگاران‌اند».

چنانکه ملاحظه می‌شود در این آیه اصول ایمان و نمونه‌های عمل صالح ذکر شده و

۱- هر دو «محمّدباقر» حدیث ۵۶۸ روضه کافی را صحیح ندانسته‌اند.

در واقع شارح و مفسّر آیاتی است از قبیل آیهٔ:

﴿مَنْ ءَامَنَ بِٱللَّهِ وَٱلْيَوْمِ ٱلْأَخِرِ وَعَمِلَ صَٰلِحًا فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِندَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾ [البقرة: ٦٢ و المائدة: ٦٩ و الأنعام: ٤٨ و مریم: ٦٠ و سایر آیات]

«هر که به خدا و روز جزا ایمان آرد و کرداری شایسته کند پس پاداش اینان نزد پروردگارشان [محفوظ] است و [در روز بازپسین] هیچ نگرانی ندارند و اندوهگین نشوند».

امّا در کتاب خدا شناخت امام و پیروی از او مناط کفر و ایمان و یا ضلالت و هدایت نیست. در حالی که در آیهٔ ۱۷۷ سورهٔ مبارکهٔ «بقره» چنانکه دیدیم اصول ایمان و نمونه‌هایی از عمل صالح را بیان فرموده و اگر شناخت امام از اصول ایمان می‌بود، از ذکرش دریغ نمی‌ورزید و بیان آن را برعهدهٔ امثال «صالح سِندی» نمی‌گذاشت!

همچنین قرآن ضلالت را نیز به وضوح بیان نموده و فرموده:

﴿وَمَن يَكْفُرْ بِٱللَّهِ وَمَلَٰٓئِكَتِهِۦ وَكُتُبِهِۦ وَرُسُلِهِۦ وَٱلْيَوْمِ ٱلْأَخِرِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَٰلًۢا بَعِيدًا﴾ [النّساء: ١٣٦]

«هرکه به خداوند و فرشتگانش و کتب [آسمانی‌اش] و پیامبرانش و روز بازپسین کفر ورزد به راستی گمراه شده است».

اگر انکار یا عدم معرفت امام مایهٔ کفر و ضلالت بود، بیان آن را بر عهدهٔ «علیّ بن ابراهیم» معتقد به تحریف قرآن، نمی‌گذاشت! زیرا کفر و ایمان و ضلالت و هدایت مهمترین موضوع دیانت و شریعت است و قرآن باید حدّأقل، مهمترین اصل دین را خود به وضوح بیان فرماید. در حالی‌که می‌بینیم قرآن هیچ اشاره‌ای به لزوم ایمان به أئمهٔ معصوم منصوب من عندالله نفرموده است.

* حدیث **۱۲**- وجود «محمّد بن فُضَیل» در سند حدیث موجب ضعف آن است[۱]. متن این حدیث و حدیث قبل، با احادیث باب ۵۷ موافق نیست. در قرآن کریم مسألهٔ امامت أئمّهٔ اثنی‌عشر مطرح نشده و طبعاً مردم در عدم معرفت أئمّه مسؤول نیستند.

۱- وی در صفحه ۳۰۵ همین کتاب معرّفی شده است.

* حدیث **۱۳**- دربارهٔ حدیثی که حتّی مجلسی آن را ضعیف شمرده است ما چه بگوییم؟

* حدیث **١٤**- متن آن مخالف قرآن نیست.

* حدیث **۱۵**- در صفحهٔ ۳۵۶ دربارهٔ این حدیث سخن گفته‌ایم، بدانجا مراجعه شود.

* حدیث **۱۷**- مجلسی این‌حدیث را مجهول شمرده، یکی ازرُوات آن خائنی‌است به نام «محمّد بن عیسی» و دیگری کذّابی است موسوم به «یونس بن عبدالرّحمان» که هر دو را می‌شناسیم[1]. این دو از «عبدالأعلی» نقل می‌کنند که احادیث او نیز غالباً وضع خوبی ندارد. وی مدّعی است که امام صادق‌علیه‌السلام فرمود: روز قیامت، مردم را با امامشان فرا می‌خوانند و در تأیید سخنش این آیه را تلاوت نمود:

﴿ يَوْمَ نَدْعُواْ كُلَّ أُنَاسِۭ بِإِمَٰمِهِمْ﴾ [الإسراء: ۷۱]

ما می‌گوییم: امام‌علیه‌السلام چنین سخنی نگفته بلکه «عبدالأعلی» خدعه کرده و بقیّهٔ آیه را نیاورده است. در این آیه لفظ «**إمام**» به معنای منقول و اصطلاحی نیست بلکه به معنای «نامهٔ أعمال» و «کارنامه» است. رُوات کافی با این آیه بسیار بازی کرده‌اند، از جمله در همین حدیث و در حدیث اوّل باب ۸۳ که ما آن را در صفحه ۳۳۱ و ۳۳۲ بررسی کرده‌ایم. آیهٔ مذکور چنین است:

﴿ يَوْمَ نَدْعُواْ كُلَّ أُنَاسِۭ بِإِمَٰمِهِمْۖ فَمَنْ أُوتِيَ كِتَٰبَهُۥ بِيَمِينِهِۦ فَأُوْلَٰٓئِكَ يَقْرَءُونَ كِتَٰبَهُمْ وَلَا يُظْلَمُونَ فَتِيلًا ﴾ [الإسراء: ۷۱]

«روزی که هر یک از مردم را با نامهٔ اعمالشان فراخوانیم پس هر کس نامه‌اش به دست راستش داده شود، آنان‌اند که [به آسانی و شادمانی] نامهٔ خویش بخوانند و به اندازهٔ رشتهٔ هستهٔ خرما، ستم نشوند».

نمی‌دانم این راویان که مخرّب قرآن‌اند، چرا به نام امام با قرآن بازی کرده‌اند؟ آیا غیرمستقیم می‌خواهند بگویند که امام با کتاب خدا آشنا نبوده است؟!

۱- این دو تن را در صفحه ۲۱۳ معرّفی کرده‌ایم.

٦٧- باب في أنّ الأئمّة شهداء الله عزّوجلّ على خلقه

در این باب پنج حدیث آمده که هر دو «محمّدباقر» هیچ یک را صحیح ندانسته‌اند. مجلسی حدیث ۱، ۲ و ۳ را ضعیف و ۵ را حسن شمرده و دربارهٔ روایت چهارم اظهارنظر نکرده است.

* حدیث **۱**- سند آن در نهایت ضعف است. این روایت را **واقفیّه** جعل کرده‌اند. کلینی خود به واقفی‌بودن «زیاد بن مروان القندی» تصریح کرده[۱]، «سَماعه» نیز واقفی است. «سهل بن زیاد» و «یعقوب بن زیاد» نیز نیاز به معرّفی ندارند[۲].

* حدی **۲** و٤- سند هر دو حدیث بسیار ضعیف است. «حسین أشعری» که با او آشناییم[۳] و «علی بن ابراهیم» معتقد به تحریف قرآن و «معلّی بن محمد» و «حسن وَشّاء» که هر دو راوی خرافات‌اند[۴] از «ابن أُذَینه» که توثیق نشده، روایت کرده‌اند که حضرات صادقین – علیهما السّلام – خود را شاهد بر تمام خلق دانسته‌اند و به آیهٔ ۱۴۳ سورهٔ بقره استناد فرموده‌اند.

* حدیث **۳**- سند آن عیوب حدیث دوّم را دارد. «حسن بن علیّ فضّال» نیز واقفی مذهب و منحرف است.

۱- اصول کافی، (باب ۱۲۹) ص ۳۱۲، حدیث۶. شیخ صدوق در «عیون أخبار الرضا» پس از ذکر حدیث مذکور نوشته است: «**إنّ زیاد بن مروان القندي روی هذا الحدیث ثم أنکره بعد مضيّ موسی**علیه‌السلام **وقال بالوقف وحبس ما کان عنده من مال موسی بن جعفر**= این حدیث را زیاد قندی روایت کرده امّا پس از وفات امام کاظمعلیه‌السلام آن را انکار کرد و به مذهب واقفیّه قائل شد و آنچه از اموال حضرت کاظمعلیه‌السلام نزد او بود برای خود نگاهداشت». ما او را در صفحه ۱۹۵ کتاب حاضر معرّفی کرده‌ایم.

۲- «سهل» در صفحه ۷۸ و «ابن یزید» در صفحه ۳۰۱ معرّفی شده است.

۳- ر. ک. صفحه ۱۶۰ همین کتاب.

۴- «معلّی» در صفحه ۱۴۶ و «حسن وشّاء» در صفحه ۱۴۷ معرّفی شده‌اند.

* حدیث ۵- یکی از رُوات آن «سُلَیم بن قَیس هِلالی» است که کتابی به نام او جعل کرده‌اند که در صفحات قبل به خوانندگان معرّفی کرده ایم[۱].

در احادیث فوق ادّعا کرده‌اند که امام شاهد بر تمام خلق است! ما برای رسواکردن کذّابانی که این روایات را جعل کرده‌اند، آیه را می‌آوریم و توضیح می‌دهیم:

خدا فرموده:

﴿وَكَذَٰلِكَ جَعَلۡنَٰكُمۡ أُمَّةٗ وَسَطٗا لِّتَكُونُواْ شُهَدَآءَ عَلَى ٱلنَّاسِ وَيَكُونَ ٱلرَّسُولُ عَلَيۡكُمۡ شَهِيدٗا﴾ [البقرة: ١٤٣]

«و بدینگونه شما را أمّتی میانه و معتدل قرار دادیم تا گواهان بر مردم باشید و این رسول نیز بر شما گواه باشد».

چنانکه در صفحه ۲۰۰ تا ۲۰۳ گفته‌ایم پیغمبر و امام شاهد و ناظر بر تمام خلائق و اعمال ایشان نیستند. این آیه نیز بدین معنی است که شما مؤمنین باید ناظر بر احوال یکدیگر باشید و به امور درست دعوت کنید و از امور نادرست بازدارید و پیغمبر نیز بر شما نظارت می‌کند. حال این ناظر و شاهدبودن بر سایرین، در چه زمانی است؟ البتّه در زمانی که هر کس زنده و در میان اجتماع است. دلیل ما بر این سخن آیهٔ قرآن است که فرموده:

﴿وَإِذۡ قَالَ ٱللَّهُ يَٰعِيسَى ٱبۡنَ مَرۡيَمَ ءَأَنتَ قُلۡتَ لِلنَّاسِ ٱتَّخِذُونِي وَأُمِّيَ إِلَٰهَيۡنِ مِن دُونِ ٱللَّهِۖ قَالَ سُبۡحَٰنَكَ مَا يَكُونُ لِيٓ أَنۡ أَقُولَ مَا لَيۡسَ لِي بِحَقٍّۚ إِن كُنتُ قُلۡتُهُۥ فَقَدۡ عَلِمۡتَهُۥۚ تَعۡلَمُ مَا فِي نَفۡسِي وَلَآ أَعۡلَمُ مَا فِي نَفۡسِكَۚ إِنَّكَ أَنتَ عَلَّٰمُ ٱلۡغُيُوبِ ١١٦ مَا قُلۡتُ لَهُمۡ إِلَّا مَآ أَمَرۡتَنِي بِهِۦٓ أَنِ ٱعۡبُدُواْ ٱللَّهَ رَبِّي وَرَبَّكُمۡۚ وَكُنتُ عَلَيۡهِمۡ شَهِيدٗا مَّا دُمۡتُ فِيهِمۡۖ فَلَمَّا تَوَفَّيۡتَنِي كُنتَ أَنتَ ٱلرَّقِيبَ عَلَيۡهِمۡۚ وَأَنتَ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ شَهِيدٌ﴾ [المائدة: ١١٦-١١٧]

«و یاد آور هنگامی که [در روز بازپسین] خداوند فرماید: ای عیسی بن مریم! آیا تو مردم را گفتی که غیر از خدا مرا و مادرم را دو معبود [و باب الحوائج] بگیرید؟!

۱- ر. ک. صفحه ۲۲۹ کتاب حاضر.

[عیسی] گوید: منزّهی تو، مرا نسزد که آنچه سزاوارش نیستم بگویم، اگر [چنان سخنی] گفته بودم، آن را دانسته بودی. آنچه در نهاد من است می‌دانی و من آنچه در ذات توست نمی‌دانم، به راستی که دانای غیبت‌ها تویی. بدیشان نگفتم جُز آنچه مرا به گفتنش فرمان دادی که خدای را عبادت کنید که پروردگار من و پروردگار شماست و تا زمانی که در میانشان بودم شاهد و ناظرشان بودم و چون مرا وفات دادی ناظر و مراقب آنان، تو بوده‌ای که تو بر هر چیز گواهی».

آشکار است که حضرت عیسی علیه السلام در زمان حیات شاهد و ناظر بوده و در زمان ممات نظارتی بر أمّت خویش ندارد و فقط خداست که در همه حال شاهد و ناظر است و انبیاء از جمله پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم پس از وفات بر مردم نظارت ندارند.

در آیهٔ ۱۴۳ سورهٔ بقره مادهٔ «**شهادت**» هم برای پیامبر و هم برای مردم استعمال شده و برای هر دو یک معنی دارد. در این صورت اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حتی پس از رحلت، شاهد و ناظر بر مردم است، ناچاریم بگوییم که مؤمنین اصحاب پیامبر نیز همین صفت را دارند؟! آیا هیچ مسلمانی چنین سخنی می‌گوید؟! درحالی که انبیاء - از جمله حضرت نوح علیه السلام ـ دربارهٔ پیروان خود می‌گفتند:

﴿وَمَا عِلْمِی بِمَا كَانُواْ يَعْمَلُونَ﴾ [الشعراء: ۱۱۲]

«چه می‌دانم که آنان چه می‌کرده‌اند».

یعنی شاهد و ناظر اعمالشان نبوده‌اند. پس چنانکه ملاحظه می‌شود کلمهٔ شهادت در آیهٔ ۱۴۳ سورهٔ بقره مکرّر شده، یک مرتبه برای مردم، و یک مرتبه برای رسول، و این دو شهادت به قرینهٔ یکدیگر به یک معنی است، شهادت مؤمنین هر طوری باشد شهادت رسول نیز همانگونه است. و یک کلمه را نمی‌توان در یک آیه دو جور معنی کرد.

٦٨- باب أنّ الأئمّة علیهم السلام هم الهداة

کلینی در این باب چهار روایت آورده که مجلسی حدیث اوّل را ضعیف همطراز موثّق(!!) و سوّم را ضعیف و چهارم را مجهول و دوّم را حسن دانسته و آقای بهبودی حدیث دوّم و چهارم این باب را پذیرفته و در «صحیح الکافی» ذکر کرده است.

* حدیث **۱**- «موسی بن بَکر» واقفی مذهب و منحرف است و توثیق نشده. «حسین بن سعید» ـ راوی حدیث ۱ و ۴ـ از غُلاة است و روایات ناموافق با قرآن دارد. در این- حدیث می‌گوید: «كلّ إمام هادٍ لِلقرن الّذي هو فيهم = هر امامی هادی مردم در دورانی است که در میان آنها است». می‌پرسیم: پس اینک که قرنهاست نه پیغمبر و منذری و نه هادی و امامی در میان ماست، چگونه هدایت بیابیم؟ ملاحظه کنید چگونه با اسلام بازی می‌کنند؟

* حدیث **۲**- «علی بن ابراهیم» معتقد به تحریف قرآن از پدر مجهول‌الحالش و او از «ابن أبی عُمَیر» که مکتوباتش از بین رفت و بعدها از حافظه و بدون سند نقل می‌کرد، این حدیث را نقل کرده‌اند و آقای بهبودی چنین حدیثی را پذیرفته است!

* حدیث **۳**- سند آن در نهایت ضعف و یکی از روات آن «سَعدان»، همان است که روایت ضدّ قرآن و شرک آمیز ۱۶۷ روضهٔ کافی را نقل کرده است.

* حدیث ٤- به قول مجلسی مجهول است.

در احادیث این باب با یکی از آیات قرآن بازی کرده‌اند که می‌فرماید:

﴿وَيَقُولُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ لَوۡلَآ أُنزِلَ عَلَيۡهِ ءَايَةٞ مِّن رَّبِّهِۦٓۗ إِنَّمَآ أَنتَ مُنذِرٞۖ وَلِكُلِّ قَوۡمٍ هَادٍ﴾ [الرّعد: ۷]

«و کسانی‌که کفر ورزیده‌اند می‌گویند: چرا بر او معجزه‌ای از پروردگارش نازل نشده، همانا تو بیم‌رسانی و هر قوم رهنمایی دارد».

ادّعا می‌کنند که امام فرموده: پیامبر «منذر» است و حضرت علی‌علیه‌السلام و سایر أئمّه «هادی» می‌باشند. می‌پرسیم: آیا پیغمبر هادی نیست؟ اگر پیغمبر «هادی» نباشد، چگونه علی «هادی» است؟ آیا حضرت علی در هنگام هدایت مردم آنها را انذار نمی‌کرد؟ علی‌علیه‌السلام کدام قوم را هدایت کرده که پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم هدایت نفرموده است؟ آیا انبیاء دیگر هادی نبودند و فقط «منذر» بودند پس چرا قرآن حضرت ابراهیم و حضرت موسی - علیهما السّلام - را «هادی» شمرده است؟ (مریم: ۴۳ و النّازعات: ۱۹) و چرا پیامبر اکرم را هادی شمرده و فرموده:

﴿ وَإِنَّكَ لَتَهْدِيٓ إِلَىٰ صِرَٰطٍ مُّسْتَقِيمٍ ﴾ [الشّوری: ۵۲]

«همانا تو، هر آینه به راهی راست و استوار هدایت می‌کنی».

تردید نیست که حضرت علی‌علیه‌السلام و سایر پیشوایان اسلام «هادی» بوده‌اند امّا «هادی بودن» منحصر به ایشان نیست بلکه دیگران نیز می‌توانند «هادی» باشند، چنانکه قرآن، مؤمن آل فرعون را نیز «هادی» شمرده است (غافر: ۲۹ و ۳۸) و وظیفهٔ أمّت اسلام را دعوت به خیر و هدایت مردم دانسته است (آل عمران: ۱۰۴) ولی رُوات کافی به‌نام أئمّه، هدایت را انحصاری و اسلام را خراب کرده‌اند.

۶۹- باب أن الأئمّةعلیهم‌السلام ولاة أمر الله وخزنة علمه

این باب از شش حدیث تشکیل یافته که هیچ یک از آنها وضع خوبی ندارد. مجلسی حدیث ۱ را ضعیف همطراز موثّق! و ۲ و ۳ و ۴ را مجهول و ۵ و ۶ را صحیح و آقای بهبودی فقط حدیث ۲ و ۵ را صحیح دانسته است.

* حدیث ۱- راوی اوّل آن را معرّفی می‌کنیم که **عبدالرّحمان بن کثیر الهاشمی** نام دارد. وی واقفی مذهب، کذّاب و جاعل حدیث و عموی یکی از ضعفاء موسوم به «علیّ بن حسّان» است[1]. یازده حدیث باب مفتضح ۱۶۵ کافی از اوست. نجاشی او را بسیارضعیف دانسته و گفته برخی از اصحاب ما او را از غُلاة و فاسدالعقیده شمرده‌اند. غضائری و علامهٔ حلّی نیز او را غالی و ضعیف دانسته‌اند. نمونه‌ای از اکاذیب او را - که روایت ۱۴ باب ۱۶۵ است - در صفحهٔ ۱۶۴ کتاب حاضر آورده‌ایم. حدیث دوّم باب ۷۸ کافی نیز از اوست که دلایل بطلانش را در همان باب ملاحظه خواهید کرد. **إن‌شاءالله تعالی**.

چنین کسی مدّعی است که امام صادق فرموده: ما ولیّ أمر یا والی خدا و خزانه‌دار علم إلهی و ظرف و کیسه (یا محلّ اسرار) وحی خداییم!! می‌گوییم: **أوّلا**: این سخن

۱- وی در صفحه ۴۰۷ معرفی شده است.

صرف ادّعاست و معلوم نیست که امام چنین سخنی فرموده باشد زیرا اگر امام می‌گفت قطعاً بیّنه‌ای شرعی نیز برآن اقامه نموده و به ادّعای محض اکتفا نمی‌فرمود!

ثانیاً: اگر «**عَیبَة**» را به معنای وعاء و ظرف و جایگاه وحی إلهی بگیریم، این سخن - نعوذ بالله ـ ادّعای نبوّت است و قطعاً امام چنین ادّعای ندارد بلکه شما به او افتراء بسته‌اید. و اگر به معنای محلّ اسرار بگیریم با این مشکل روبروییم که خدای متعال، پیامبرانش را که وحی بدیشان می‌رسید، محلّ سرخود نخوانده و آن بزرگواران نیز چنین ادّعای نکردند، انبیاء مأمور بودند آنچه از خدا به آنان می‌رسید، به مردم ابلاغ نمایند، پس چگونه ممکن است، أئمّه که وحی به ایشان نمی‌رسید، محلّ اسرار إلهی باشند؟

ثالثاً: اگر کسی محلّ سرّ إلهی باشد این موضوع را علناً بیان نمی‌کند تا از طریق رُوات کلینی همگان از آن آگاه شوند!

رابعاً: این ادّعا که آن بزرگواران از جانب خدا ولایت داشته و والی یا ولیّ امر منصوبٌ من الله بوده‌اند نیز مخالف با سخنان حضرت امیرعليه‌السلام است. زیرا ولایت الهی امری دائمی و غیرقابل چشم‌پوشی و غیرقابل واگذاری است. امّا آن حضرت برای حفظ وحدت مسلمین از آن چشم پوشید و به دیگران واگذاشت و آن را محدود به زمانی اندک شمرد و فرمود: «**ولایتکم الّتي إنّما هي متاع أیّامٍ قلائل یَزول منها ما کان کما یزول السّراب** = ولایت بر شما که همانا بهره‌ای چند روزه است و همچون سراب زائل می‌شود» (نهج‌البلاغه، نامهٔ ۶۲) آیا ممکن است والیِ إلهی و امام‌المتّقین ولایت الهیّه را بهره‌ای چندروزه بشمارد که چونان سراب محو می‌شود؟! و یا والی منصوب من الله به جای آنکه بگوید: ولایت از آنِ من است نه شما، فقط خود را أقرب و أحقّ و أولی به ولایت و خلافت بشمارد (خطبهٔ ۷۴، ۱۷۲ و ۲۱۷) و چنانکه در صفحهٔ ۱۵۰ گفته‌ایم برای غاصبین خیرخواهی نماید (خطبهٔ ۱۳۴ و ۱۴۶) و از آنها تمجید کرده و دربارهٔ عمر که غاصب ولایت منصوصهٔ إلهیّه بود، بفرماید: «فلقد قوّم الأوَد، وداوی العَمَد، وأقام السّنّة، وخَلَّفَ الفتنة، ذهب نَقِيّ الثوب، قلیل العَیب، أصاب خَیرَها، وسَبَقَ شرَّها، أدّی إلی الله طاعته، واتقاه بحقه = کژی را راست گردانید و بیماری را مداوا کرد و سنّت [پیامبر] را برپاداشت

و فتنه را پشت سر نهاد، پاک‌جامه و اندک عیب [از جهان] برفت، نیکویی خلافت‌را دریافت [و انجام داد] و از شرّ آن پیشی گرفت [و بدان دچار نشد] و طاعت حقّ را به جای آورد و تقوای خدای را پیشه کرد» (نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۲۲۸) و نیز فرمود: «وَلِيَهم والٍ فَأقامَ واستقام حتی ضرب الدّين بجرانه = فرماندهی [بر مردم] فرمانروایی نمود که [خلافت را] برپا داشت و پایداری و ایستادگی کرد تا اینکه دین قرار یافت» (نهج‌البلاغه، کلمات قصار ۴۶۷)[1] و یا دربارهٔ عثمان فرمود: «إنّ النّاس طعنوا عليه، فكنت رجلاً من المهاجرين أكثر استعتابه، وأقل عتابه = مردم از او انتقاد کردند، من مردی از مهاجران بودم که بیشتر خشنودی وی را می‌جستم و کمتر او را سرزنش می‌کردم» (نهج‌البلاغه، نامهٔ ۱).

دربارهٔ خزانه‌دار علم إلهی‌بودن نیز در سطور آینده سخن می‌گوییم.

❋ حدیث **۲** و **۵**- حدیث دوّم حدیثی است مجهول که یکی از روات آن «حسین بن سعید» غالی است که از «علیّ بن أسباط» فطحی مذهب نقل کرده است. راوی حدیث پنجم نیز پدر «أحمد برقی» و موسوم است به «**محمّد بن خالد برقی**» که غضائری او را در شمار ضعفا ذکر نموده و فرموده او از ضعفا حدیث نقل کرده و به احادیث مرسل اعتماد می‌کند. جای تعجّب است که آقای بهبودی چنین احادیثـی را پذیرفته است!

در هر دو حدیث، أئمّه را خزانه‌دار علم خدا شمرده‌اند در حالی‌که این ادّعا صریحاً برخلاف قرآن است که حتّی پیامبراکرمﷺ را خازن و خزانه‌دار خدا نمی‌شمارد، تا چه رسد به سایرین!

خداوند فرموده:

۱- چگونه ممکن است «ولیّ الله» درباره غاصب مقام ولایت چنین سخنانی بگوید در حالی که بهتر از سایرین می‌داند که بیشترین کژی و انحراف و بزرگترین سنّت‌شکنی و شرارت و شدیدترین فتنه و بدترین عیب و بزرگترین عصیان و فسق بلکه کفر، همان غصب ولایت إلهیّه است.

﴿قُل لَّآ أَقُولُ لَكُمۡ عِندِي خَزَآئِنُ ٱللَّهِ وَلَآ أَعۡلَمُ ٱلۡغَيۡبَ وَلَآ أَقُولُ لَكُمۡ إِنِّي مَلَكٌ﴾ [الأنعام: ٥٠ – هود: ٣١]

«(ای پیامبر) بگو به شما نمی‌گویم که خزائن خداوند نزد من است و من غیب نمی‌دانم و به شما نمی‌گویم که من فرشته‌ام».

چگونه ممکن است که پیغمبر خزانه‌دار نباشد، امّا امام خزانه‌دار باشد؟ آیا اینان أئمّه را بالاتر و والاتر از رسول اکرمﷺ می‌دانند؟!

* حدیث **۳**- حدیثی است مجهول و مرفوع که «حسین بن سعید» غالی و «محمّد برقی» خرافی روایت کرده‌اند. در اینجا ادّعا کرده‌اند که امام فرموده: «**نحن تراجمة وحي الله ونحن الحجّة البالغة** =ما مترجم وحی‌خدا و حجّت‌رساییم» می‌گوییم: آیا کتابِ خدا که به ﴿لِسَانٌ عَرَبِيٌّ مُّبِينٌ﴾ و ﴿غَيۡرَ ذِي عِوَجٖ﴾* نازل گردیده، مترجم می‌خواهد؟ و اگر أئمّه مترجم وحی بودند چرا وحی را ترجمه نکردند و در اختیار امّت نگذاشتند و اکنون که امّت از ترجمه و توضیح وحی محروم‌اند، تکلیفشان با قرآن چیست؟

ثانیاً: اگر أئمّه حجّت خدای‌اند چرا قرآن کریم این حجج بالغه را به أمّت معرّفی نفرموده و این کار برعهدهٔ امثال «محمّد بن فُضَیل»[۱] افتاده است!!

* حدیث ٤- حدیثی است مجهول که می‌گوید: پیامبرﷺ فرمود: جبرئیل مرا از نام اوصیا - که خزانه‌داران علم خدای‌اند - و نام پدرانشان خبر داده است! می‌گوییم: پس چرا نامشان در قرآن نیامده و چنانچه مقصود، حدیث لوح و امثال آن است که کذب بودنش در کتاب شریف **شاهراه اتّحاد** آشکار گردیده است[۲].

* حدیث ۶- «سهل بن زیاد» کذّاب[۳] از «**عَمْرَكِيّ**» که او را در اینجا معرّفی می‌کنیم روایتی نقل کرده و مجلسی چنین حدیثی را صحیح شمرده است!

---

*- الشعراء: ۱۹۵، الزمر: ۲۸.

۱- وی در صفحه ۳۰۵ معرّفی شده است.

۲- همچنین رجوع کنید به باب ۱۸۳ کتاب حاضر.

۳- او را در صفحه ۷۸ معرّفی کرده‌ایم.

برخی از علمای رجال «**عَمرَکِیّ بن علی**» را ثقه شمرده‌اند ولی روایات او خرافی است و به وضوح دلالت بر ضعف او دارد. نمونه‌هایی از روایات وی را در اینجا می‌آوریم:

۱- وی مدّعی است که امام صادق علیه السلام فرموده که جائز نیست که فاصلهٔ زیارت مردم از مرقد سیّدالشّهداء، بیش از یک ماه شود!! و کسی که خانه‌اش دور است اگر سه سال یک بار، زیارت نکند، عاقّ رسول خداست[۱].

۲- می‌گوید: امام صادق علیه السلام فرمود: زائران مرقد حضرت حسین بن علی علیه السلام روز قیامت بر سایر مردم امتیازی دارند. پرسیدم: امتیازشان چیست؟ فرمود: چهل سال پیش از دیگران وارد بهشت می‌شوند!! در حالی که دیگران هنوز مشغول محاسبهٔ اعمال خویش‌اند![۲]

آیا خداوند سریع‌الحساب برای محاسبهٔ اعمال بندگان به چهل سال وقت نیاز دارد؟!

۳- وی به نقل از فرد مجهولی می‌گوید که امام جواد علیه السلام فرموده: «من زار قبر عمّتي بقم فله الجنّة = هر که مرقد عمّه‌ام را در قم زیارت کند، بهشت از آن اوست!»[۳]. ملاحظه کنید که به جای تشویق مردم به مجاهدت در راه خدا چگونه دخول در بهشت را آسان و بی‌مقدار جلوه داده و مردم را فریب می‌دهند؟!

امثال اینگونه اکاذیب موجب غرور زُوّار قبور أئمّه و اقارب ایشان گردیده است در حالی که اگر شخصی رسول اکرم صلی الله علیه و آله را در زمان حیاتِ آن حضرت زیارت می‌کرد، بهشت از آن او نمی‌شد، پس چگونه ممکن است زیارت قبر دختری از نوادگان آن حضرت موجب دخول بهشت شود؟!

اینجانب سال‌ها ساکن قم بوده‌ام و دیده‌ام که اوّل وقت نماز - خصوصاً نماز صبح - درِ اکثر مساجد خدا بسته است و کسی در آنها نماز نمی‌خواند و اگر یک یا چند مسجد

۱- وسائل الشیعة، ج ۱۰ (باب أقلّ ما یزار فیه الحسین)، ص ۴۲۰، روایت دهم.

۲- وسائل الشیعة، ج ۱۰ (باب تأکّد استحباب زیارة الحسین علیه السلام ووجوبها کفایة)، ص ۳۳۱، حدیث ۴۰.

۳- وسائل الشیعة، ج ۱۰ (باب استحباب زیارة قبر فاطمة بقم)، ص ۴۵۲، حدیث ۲.

مفتوح باشد، تعداد نمازگزار در آنها بسیار کم است ولی حرم حضرت معصومه از جمعیّت موج می‌زند و مردمِ فریب‌خورده، پول‌های زیادی داخل ضریح می‌ریزند و حرم مذکور ماهانه از طریق نُذور و موقوفات، میلیون‌ها تومان درآمد دارد! چنین وضعی ناشی از اخبار کذّابانی از قبیل «عمرکی» است.

۴- وی حدیث دوّم باب ۱۷۱ را روایت کرده و مدّعی است که امام کاظم علیه السلام فرموده: حضرت زهرا علیها السلام حائض نمی‌شد و دختران انبیاء حائض نمی‌شوند[1]! چنانچه کسی اندک اطلاعی از طبّ قدیم یا جدید داشته باشد می‌داند که فقدان حیض از عدم سلامت است. قرآن نیز فرموده انبیاء بشری مانند سایر مردم اند پس چگونه ممکن است دخترانشان مانند سایر مردم نباشند.

۵- وی حدیث ۷۵ باب ۱۶۵ را روایت کرده و مدّعی است که امام کاظم علیه السلام فرموده: در آیهٔ ۴۵ سورهٔ حجّ منظور از «چاه متروک» امام ساکت و مقصود از «کاخ محکم و افراشته» امام ناطق است. ما آیهٔ مذکور را ذکر می‌کنیم و قضاوت را برعهدهٔ خوانندهٔ منصف می‌گذاریم:

﴿فَكَأَيِّن مِّن قَرْيَةٍ اَهلكْنَاهَا وَهِىَ ظَالِمَة فهِىَ خاوِيَة عَلَى عُرُوشِهَا وَبِئْر مُعَطَّلَةٍ وَقَصْرٍ مَشِيدٍ﴾. [الحج: ٤٥]

«پس چه بسیار آبادی‌هایی که [اهل آنها] ستمگر بودند و ما نابود ساختیم و آنها سقف‌هایشان فروریخته [وویران گردیده و چه بسیار] چاه‌های متروک و کاخ‌های محکم [که بی‌صاحب مانده و ویران شده است]».

آیهٔ مذکور در ادامهٔ آیاتی است که در بارهٔ نزول عذاب بر اقوام نوح و عاد و ثمود و ابراهیم و لوط و.... است.

٦- روایت پنجم باب ۷۱ نیز از اوست که واضح‌البطلان و تهمتی است به امام صادق و امام کاظم علیهما السلام.

۱- مجلسی چنین روایتی را صحیح دانسته است!

چنین فردی مدّعی است که امام صادق‌علیه‌السلام فرموده: خدای عزّوجلّ ما را خلق نمود [دیگران را نیز خدا خلق نموده است] و صورت و شکل ما را نیکو کرد [آیا صورت دیگران را نیکو نکرده است؟] و ما را خزانه‌داران آسمان و زمین خود فرمود [دربارهٔ خزانه‌دارِخدا بودن در احادیث قبلی همین باب سخن گفته‌ایم و می‌دانیم‌که آدمیان - حتّی انبیاء - خزانه‌دار إلهی نیستند، علاوه بر این گیرم که در زمین خزانه‌دار باشند، خزانه‌دار بودن امام در آسمان یعنی چه؟!] (در صفحهٔ ۷۸ و ۷۹ به این روایت پرداخته‌ایم. بدانجا مراجعه شود).

خدا در قرآن فرموده:

﴿إِنَّ ٱللَّهَ لَذُو فَضۡلٍ عَلَى ٱلنَّاسِ وَلَٰكِنَّ أَكۡثَرَ ٱلنَّاسِ لَا يَشۡكُرُونَ﴾ [غافر: ٦١]

«همانا خداوند بر مردم مهر و رحمت دارد، لیکن بیشتر مردم سپاس نمی‌گزارند».

و فرموده:

﴿وَصَوَّرَكُمۡ فَأَحۡسَنَ صُوَرَكُمۡ وَرَزَقَكُم مِّنَ ٱلطَّيِّبَٰتِ﴾ [غافر: ٦٤]

«خداوند شما را صورتگری کرد و صورتهای شما را نیکو ساخت و از پاکیزه‌ها شما را روزی عطا فرمود».

و نیز فرموده:

﴿ذَٰلِكَ عَٰلِمُ ٱلۡغَيۡبِ وَٱلشَّهَٰدَةِ ٱلۡعَزِيزُ ٱلرَّحِيمُ ۝٦ ٱلَّذِيٓ أَحۡسَنَ كُلَّ شَيۡءٍ خَلَقَهُۥ﴾ [السجدة: ٦-٧]

«او دانای آشکار و نهان و پیروزمند مهربانی است که هر چه آفریده نیکو آفریده است».

یعنی خدا هر چیزی را نیکو خلق کرده نه فقط امام و پیغمبر را. خدا خطاب به کافر و مؤمن می‌فرماید:

﴿هُوَ ٱلَّذِي خَلَقَكُمۡ فَمِنكُمۡ كَافِرٞ وَمِنكُم مُّؤۡمِنٞۚ وَٱللَّهُ بِمَا تَعۡمَلُونَ بَصِيرٞ ۝٢ خَلَقَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضَ بِٱلۡحَقِّ وَصَوَّرَكُمۡ فَأَحۡسَنَ صُوَرَكُمۡۖ وَإِلَيۡهِ ٱلۡمَصِيرُ﴾ [التّغابن: ٢-٣]

«اوست که شما را آفرید، برخی از شما کافر و برخی مؤمن‌اند و خدا بدانچه می‌کنید بیناست آسمان‌ها و زمین را به حقّ آفرید و شما را صورتگری کرد و صورت‌های شما را نیکو ساخت و سرانجام [همه] به سوی اوست».

اشکال دیگر حدیث آن است که می‌گوید: «لَنا نَطَقَتِ الشَّجَرَةُ = درخت برای ما سخن گفت» یعنی درختی که در طور، حضرت موسی از آنجا صدا شنید، برای ما بود! می‌پرسیم، أوّلاً: مگر شما پیغمبرید؟ این ادّعا ممکن نیست مگر با تشبّث به اباطیل مکتب «وحدت وجود» که از هر کفری بدتر است. بدین صورت که ببافیم حضرت موسی علیه السلام با حضرت صادق یک وجود داشته‌اند!!

ثانیاً: اینکه می‌گویی درخت نطق کرد و سخن گفت، کذب است. زیرا در واقع درخت ناطق نبود بلکه خدا ناطق بود چنانکه فرموده:

﴿فَلَمَّآ أَتَىٰهَا نُودِيَ مِن شَٰطِيِٕ ٱلْوَادِ ٱلْأَيْمَنِ فِي ٱلْبُقْعَةِ ٱلْمُبَٰرَكَةِ مِنَ ٱلشَّجَرَةِ أَن يَٰمُوسَىٰٓ إِنِّيٓ أَنَا ٱللَّهُ رَبُّ ٱلْعَٰلَمِينَ﴾ [القصص: ۳۰]

«و چون نزد آن [آتش] آمد از کنارهٔ راست آن وادی در آن جایگاه برکت‌خیز، از (ناحیهٔ) آن درخت ندا داده شد که: ای موسی! همانا منم خداوند پروردگار جهانیان».

شیخ طبرسی در تفسیر «**مجمع‌البیان**» ذیل آیهٔ ۳۰ سورهٔ «قصص» می‌گوید: «موسی ندا و کلام را از جانب درخت شنید زیرا خدای متعال در آن درخت کلام ایجاد کرد.... موسی با این معجزه دانست که آن کلام خداست [نه درخت] و این از والاترین مراتب انبیاست که کلام خدا را بدون واسطه و سفیر بشنوند و اینکه فرموده: «**ای موسی همانا منم خداوند و پروردگار جهانیان**» یعنی گویندهٔ این سخن [و ایجادکنندهٔ این صدا] خداست که مالک همهٔ جهانیان و آفرینندهٔ همهٔ آفریدگان است و والاتر و منزّه‌تر از آن است که در مکانی جای گیرد زیرا او عَرَض و جسم نیست».

علاوه بر این، درخت شعوری ندارد که نطق کند و خدای موسی نیست تا بگوید: «منم خداوند و پروردگار جهانیان» و به موسی نبوّت و مأموریّت بدهد بلکه خدا در آن سرزمین پربرکت، در میان درخت صوت ایجاد فرمود که «ای موسی، همانا منم خداوند پروردگارجهانیان». تفسیر این آیه، در جای دیگر قرآن آمده است که فرموده:

﴿فَلَمَّا جَآءَهَا نُودِيَ أَنۡ بُورِكَ مَن فِي ٱلنَّارِ وَمَنۡ حَوۡلَهَا وَسُبۡحَٰنَ ٱللَّهِ رَبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ﴾ [النمل: ۸]

«و چون نزد آن [آتش] آمد، ندا داده شد که مبارک است آن که در این آتش و آن که پیرامون آن است و منزّه است خداوند پروردگار جهانیان».

باید توجّه داشت که فاعل فعل ﴿نُودِيَ﴾ مجهول است و در جمله ذکر نشده و از جملهٔ بعد که فرموده:

﴿يَٰمُوسَىٰٓ إِنَّهُۥٓ أَنَا ٱللَّهُ ٱلۡعَزِيزُ ٱلۡحَكِيمُ﴾ [النّمل: ۹]

«ای موسی، همانا منم خداوند پیروزمند حکیم».

و از آیهٔ ۱۲ سورهٔ «طه» که فرموده:

﴿يَٰمُوسَىٰٓ ۝١١ إِنِّيٓ أَنَا۠ رَبُّكَ﴾ [طه: ۱۱-۱۲]

«ای موسی، همانا منم پروردگارت».

بدون تردید معلوم می‌شود که فاعل ندا و موجد آن خدای تعالی است و محلّ ایجاد صوت، کنارهٔ راست وادی و در آن جایگاه پربرکت، در همان درخت بوده، نه اینکه درخت موجِد صوت باشد و در واقع ناطق و منادی که صوت را ایجاد فرموده، خداوند متعال است. قیام کلام دو قسم است: قیام صدوری و قیام حلولی، در اینجا قیام صدوری کلام راجع است به خدا که موجد آن است و قیام حلولی کلام، بودن صوت است در محلّی که همان درخت باشد.

مقصود از ﴿مَن﴾ موصوله در هر دو شبه جملهٔ ﴿فِي ٱلنَّارِ﴾ و ﴿حَوۡلَهَا﴾ خدای متعال است که منزّه از نیاز به مکان بوده و هم در آتش و هم در خارج آتش است بالقدرة والعلم والإحاطة، به دلیل آنکه در ذیل آیه، خداوند را منزّه شمرده و فرموده: ﴿وَسُبۡحَٰنَ ٱللَّهِ﴾ که منزّه است از مکان و محدودیّت. این وجه که گفتیم، با ذیل آیه، نسبت به وجوه دیگر متناسب‌تر است.

«محمود شبستری» صوفی خرافی در کتاب «گلشن راز» درخت را ناطق پنداشته و به آن حقّ داده که مدّعی خدایی شود و می‌گوید: چون درخت گفته من خدایم پس

رواست که هر پیشوا و مراد و مرشدی از جمله «منصور حلاج»، «أنَا الحَق» بگوید!! وی چنین سروده:

روا باشد أنا الحق از درختی — چرا نبوَد روا از نیکبختی

همه ذرّات عالم همچو منصور — توخواهی مست‌گیر و خواه مخمور

من و ما و تو او هست یک چیز — که در وحدت نباشد هیچ تمییز

وی مدّعی است که چون منصور حلاج «أنَا الحَق» گفت، تمام ذرّاتِ عالَم نیز می‌توانند مانند او «أنَا الحَقّ» بگویند حتّی اگر مست و مخمور باشند زیرا در مکتب وحدت وجود همه کس و همه چیز، چه خالق و چه مخلوق، یک چیزاند!! امّا در واقع وی آیهٔ قرآن را تفسیر به رأی کرده، زیرا در قران جملهٔ «نادَتِ الشّجرة = درخت ندا کرد» نیامده بلکه جملهٔ «نُودِیَ ... مِنَ ٱلشَّجَرَةِ= از جانب درخت ندا داده شد» ذکر شده است. ما اباطیل او را در کتاب «گلشن قدس» چنین جواب گفته‌ایم:

چو اندر «طور» با «موسی» ندا شد — در آنجا خلقت صوت و صدا شد

که من **الله رب العالمین**ام — نه از جنس سما، نی از زمینم

منزّه حق‌تعالی از درخت است — مُبَرَّی از قیاسِ نیکبخت است

روا کی شد أنَا الحَق از درختی — که تا باشد روا از نیکبختی

روا شد شعلهٔ نار از درختی — چرا آتش نگیرد نیکبختی؟

«أنَا الحَق» گر کسی گوید، مُسَلَّم — جزایش را دهد حقّ در جهنّم

بلی آتش بگیرد در شررگاه — که معلومش شود **إنّی أنَا الله**

«أنَا الحَق» گفت منصور از ضلالت — به وهم صوفیان آمد، جلالت!

مگو ذرّات عالم همچو منصور — مگردان کفر او بر خلق مستور

همه دانند کین گفت از خطا شد — ز حلّاج از رَهِ کُفر این ندا شد

میان خالق و مخلوق فرق است — یکی بین در میان کفر غرق است

«أنَا الحَق» کاشف است از کفر مطلق — که را جُز حقّ بوَد حقِّ «أنَا الحَقّ»؟!

ز ناچـــاری همـــه توجیـــه ســـازند | کـــه تـــا بـــر عامیـــان تمویـــه ســـازند!
«أنَا الحَق» از درخت إنشاء حـق بـود | نـه انشـاء شـجر کـز مـا خَلَـق بـود
اگـــر حـــقّ گفـــت آن را از درختـــی | قیاســـی نیســـت بهـــر نیکبختـــی
خطا باشد که گویی از درخت اسـت | که آن نی ناطق و نـی‌نیکبخـت اسـت
وگـــر انشـــاء از ذات خـــدا بـــود | خود از خـود از شـجر انشـاء فرمـود
و یا ایجاد صـوت انـدر شـجر کـرد | که آن چـون آلتـی از حـق خبـر کـرد

بدان که خداوند متعال وجود مطلق یا وجود عامّ نیست که به مخلوق سرایت کند، بلکه ذات خدا، وجود خاصّ و واجب‌الوجود است. او غنیّ بالذّات و مباین است با ممکن‌الوجود که فقیر بالذّات می‌باشد. امّا بسیاری از صوفیان و عرفا متأسّفانه خداوند متعال را وجود عام و نعوذبالله، شامل ممکنات می‌دانند! گویا «عمرکی» متأثّر از صوفیان بوده که چنین کلام ناسنجیده‌ای را به صادق آل محمّد نسبت داده است. و بعد می‌گوید: امام فرموده: «لَولانا ما عُبِدَ الله = اگر ما نبودیم خدا عبادت نمی‌شد»! می‌گوییم: قطعاً امام چنین سخنی نفرموده زیرا أوّلاً: امام به جای «لولانا» می‌فرمود: «لولا نَحنُ». ثانیاً: من یقین دارم که هیچ انسان فکور و فهیمی چنین مغرورانه از خود تمجید نمی‌کند تا چه رسد به انسان بزرگواری همچون امام صادق.

دیگر آنکه خداوند فرموده در سراهایی از قبیل دیرها و کلیساها و کِنِشت‌ها و مساجد نام خدا بسیار ذکر می‌شود (الحجّ: ۴۰، النّور: ۳۶). دعاکردن و نیز ذکر خدا، هر دو نوعی عبات است و کسانی که در دیرها و کلیساها و..... دعا کرده و خدا را ذکر و عبادت می‌کنند غالباً ائمّه را نمی‌شناسند و آنها را قبول ندارند وحتّی قبل از تولّد ائمّه نیز خدا را ذکر و عبادت می‌کردند، پس چگونه ممکن است امام صادق‌علیه‌السلام بفرماید که اگر ما نبودیم خدا عبادت نمی‌شد؟!

۷۰- باب أنّ الأئمّة عليهم السلام خلفاء الله عزّوجلّ في أرضه وأبوابه الّتي منها يؤتى

کلینی در این باب ۳ حدیث آورده که هر دو «**محمّدباقر**» هیچ یک را صحیح ندانسته‌اند و مجلسی به ضعف هر سه تصریح کرده است! جالب است که علمای ما - چنانکه ذکر شد - از «بخاری» انتقاد می‌کنند که وی گاهی احادیثی می‌آورد که با عنوان باب متناسب نیست، امّا به روی خود نمی‌آورند که کلینی بارها ابوابی تشکیل می‌دهد که حتّی یک حدیث صحیح در آنها مذکور نیست! **نعوذ بالله من الحميّة والتّعصب**. باب ۷۰ نمونه‌ای از اینگونه ابواب است.

* حدیث ۱- تعدادی از ضعفاء از جمله «معلی بن محمد» که به قول نجاشی مضطرب‌الحدیث والمذهب، و راوی قصّهٔ شیردادن ابوطالب و۳۳ روایت باب مفتضح ۱۶۵ کافی است، روایت نخست باب ۷۰ را نقل کرده‌اند. روایات «مُعَلّی» چنانکه در صفحات گذشته نیز ملاحظه کرده‌اید غالباً خرافی است. نمونه‌ای از اباطیل او حدیث دوّم باب ۸۵ کافی است که در اینجا ذکر می‌کنیم[1]. حدیث مذکور مرفوع است و جُز او راوی دیگری ندارد و مسؤولیّت آن تماماً بر عهدهٔ «معلّی» است. وی بی‌آنکه نام امامی را ذکرکند، مدّعی‌است که آیهٔ مکرّرسوهٔ «الرّحمان» چنین بوده است: «فَبِأَيِّ ءَالَآءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ، **أبالنّبيّ أم بالوصيّ تكذبان**» و می‌خواهد بگوید -نعوذبالله -آیه‌ای از قرآن حذف شده است! در حالی که سورهٔ «الرّحمان» مکّی است و در آن زمان بحث وصایت هنوز مطرح نبود تا کسی آن را تصدیق یا تکذیب کند.

خوانندهٔ محترم توجّه کن که کلینی این روایت را بدون هیچ تذکّر و یا مخالفتی در کتابش آورده که مدّعی است حاوی **الآثار الصّحيحة عَن الصّادقين** است!!

۱- هر دو «محمّدباقر» هیچ یک از روایات باب ۸۵ را صحیح ندانسته‌اند و مجلسی به ضعف همگی آنها تصریح نموده است. باب ۸۵ کافی را می‌توان باب «معلّی بن محمّد» نامید زیرا هر چهار روایت باب مذکور از اوست. باب مذکور نیز همچون باب ۷۰ نمونه‌ای دیگر از ابواب کافی است که حتی یک حدیث صحیح ندارد! البتّه فراموش نشود که این اباطیل را حسین بن محمّد الأشعری برای کلینی آورده است.

قصّهٔ پنجم باب ۱۷۵ کافی نیز از «معلّی» است که مدّعی معجزه و علم غیب برای امام است و بطلان اینگونه قصّه‌ها را بارها در کتاب حاضر اثبات کرده‌ایم و تکرار نمی‌کنیم.

آری، امثال «معلّی» ادّعا کرده‌اند که امام رضاعليه السلام فرمود: أئمّه خلفا و جانشینان خداوند - عزّوجلّ - در زمین‌اند!!

آیا آدم خلیفه الله است؟

بدان که مسألهٔ خلافت إلهی و خلیفهٔ الله بودن انسانِ و یا أئمّه، از خرافاتی است که در میان برخی از مسلمین رواج یافته و حتّی برای تحکیم این خرافه از آیات قرآن ـ از جمله آیات ۳۰ تا ۳۴ سورهٔ شریفهٔ بقره ـ سوءاستفاده می‌کنند. آیهٔ مذکور چنین است:

﴿وَإِذۡ قَالَ رَبُّكَ لِلۡمَلَٰٓئِكَةِ إِنِّي جَاعِلٞ فِي ٱلۡأَرۡضِ خَلِيفَةٗ﴾ [البقرة: ۳۰]

«و به یاد آر هنگامی که پروردگارت فرشتگان را گفت: همانا در زمین جانشینی قرار دهم».

أوّلاً: به لحاظ لغوی به هر یک از آحاد مجموعه‌ای که پشت سر هم و خلف در خلف جای یکدیگر را بگیرند، «**خلیفه**» گفته می‌شود. زیرا هر یک، پشت سر فرد پیش از خود جای می‌گیرد و بعد از او جایگاهش را حائز می‌شود. چنانکه به شب و روز که پیوسته به جای یکدیگر می‌آیند «**خِلْفَة**» گفته می‌شود:

﴿وَهُوَ ٱلَّذِي جَعَلَ ٱلَّيۡلَ وَٱلنَّهَارَ خِلۡفَةٗ﴾ [الفرقان: ٦٢]

« اوست که شب و روز را جانشین یکدیگر ساخت».

و خدا خطاب به انسان‌ها فرموده:

﴿وَهُوَ ٱلَّذِي جَعَلَكُمۡ خَلَٰٓئِفَ ٱلۡأَرۡضِ﴾ [الأنعام: ١٦٥]

«اوست که شما را در زمین جانشینان [یکدیگر] قرار داد».

و نیز فرموده:

﴿هُوَ ٱلَّذِي جَعَلَكُمۡ خَلَٰٓئِفَ فِي ٱلۡأَرۡضِۚ فَمَن كَفَرَ فَعَلَيۡهِ كُفۡرُهُۥ﴾ [فاطر: ۳۹]

«اوست که شما را در زمین جانشینان [یکدیگر] قرار داد، پس هر که کفر ورزد کفرش به زیان خود اوست».

و نیز فرموده:

﴿وَلَقَدۡ أَهۡلَكۡنَا ٱلۡقُرُونَ مِن قَبۡلِكُمۡ لَمَّا ظَلَمُواْ وَجَآءَتۡهُمۡ رُسُلُهُم بِٱلۡبَيِّنَٰتِ وَمَا كَانُواْ لِيُؤۡمِنُواْۚ كَذَٰلِكَ نَجۡزِي ٱلۡقَوۡمَ ٱلۡمُجۡرِمِينَ ١٣ ثُمَّ جَعَلۡنَٰكُمۡ خَلَٰٓئِفَ فِي ٱلۡأَرۡضِ مِنۢ بَعۡدِهِمۡ لِنَنظُرَ كَيۡفَ تَعۡمَلُونَ﴾ [يونس: ١٣-١٤]

«هر آینه[مردم] قرون پیش از شما را هنگامی که ستم کردند، هلاک ساختیم..... سپس شما را بعد از آنان، در زمین جانشینان [ایشان] قرار دادیم تا بنگریم که چگونه رفتار می‌کنید».

چنانکه ملاحظه می‌شود در این آیات به وضوح تمام، از آن رو به انسان‌ها خلیفه (به صِیَغ جمع) اطلاق شده که در زمین به جای یکدیگر می‌آیند. اگر منظور از «**خلیفه**» جانشین خدا بود، قرآن مردم را خلیفه و جانشینِ سابقین نمی‌خواند.

قرآن کریم دربارهٔ مؤمنین به حضرت نوح علیه السلام فرموده:

﴿فَنَجَّيۡنَٰهُ وَمَن مَّعَهُۥ فِي ٱلۡفُلۡكِ وَجَعَلۡنَٰهُمۡ خَلَٰٓئِفَ وَأَغۡرَقۡنَا ٱلَّذِينَ كَذَّبُواْ بِـَٔايَٰتِنَا﴾ [يونس: ٧٣]

«و کسانی که آیات ما را تکذیب نمودند، غرق کردیم و او (= نوح) را و کسانی که با او در کشتی بودند، نجات بخشیدیم و آنان را جانشینان [تکذیب‌کنندگان] ساختیم».

حضرت هود علیه السلام (= پیامبر قوم عاد) به قوم خویش فرمود:

﴿ وَٱذۡكُرُوٓاْ إِذۡ جَعَلَكُمۡ خُلَفَآءَ مِنۢ بَعۡدِ قَوۡمِ نُوحٖ﴾ [الأعراف: ٦٩]

«وبه یاد آرید هنگامی‌که خداوند شمارا پس از قوم نوح جانشینان[ایشان] قرار داد».

و نیز فرمود:

﴿وَيَسۡتَخۡلِفُ رَبِّي قَوۡمًا غَيۡرَكُمۡ وَلَا تَضُرُّونَهُۥ شَيۡـٔٗا﴾ [هود: ٥٧]

«و پروردگارم قومی جُز شما را جانشین [شما] می‌سازد و به او هیچ زیانی نمی‌رسانید».

حضرت صالح علیه السلام (= پیامبر قوم ثمود) به قوم خویش فرمود:

﴿وَٱذۡكُرُوٓاْ إِذۡ جَعَلَكُمۡ خُلَفَآءَ مِنۢ بَعۡدِ عَادٖ ﴾ [الأعراف: ٧٤]

«وبه یاد آرید هنگامی‌که خداوند شمارا پس از قوم عاد جانشینان[ایشان] قرار داد».

حضرت موسی‌علیه‌السلام به قوم خویش فرمود:

﴿عَسَىٰ رَبُّكُمۡ أَن يُهۡلِكَ عَدُوَّكُمۡ وَيَسۡتَخۡلِفَكُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾ [الأعراف: ١٢٩]

«امید است پروردگارتان دشمنتان را هلاک سازد و شما را در زمین جانشین[ایشان] قرار دهد».

خدای تعالی دربارۀ بنی‌اسرائیل می‌فرماید:

﴿فَخَلَفَ مِنۢ بَعۡدِهِمۡ خَلۡفٞ وَرِثُواْ ٱلۡكِتَٰبَ يَأۡخُذُونَ عَرَضَ هَٰذَا ٱلۡأَدۡنَىٰ﴾ [الأعراف: ١٦٩]

«پس از ایشان جانشینانی جانشین شدند و کتاب [آسمانی] را به میراث بردند که متاع [فانی] این دنیا را می‌گیرند».

و فرموده:

﴿فَخَلَفَ مِنۢ بَعۡدِهِمۡ خَلۡفٌ أَضَاعُواْ ٱلصَّلَوٰةَ﴾ [مريم: ٥٩]

«پس از ایشان جانشینانی آمدند که نماز را تباه کردند».

و خطاب به حضرت داودعلیه‌السلام فرموده:

﴿يَٰدَاوُۥدُ إِنَّا جَعَلۡنَٰكَ خَلِيفَةٗ فِي ٱلۡأَرۡضِ فَٱحۡكُم بَيۡنَ ٱلنَّاسِ بِٱلۡحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ ٱلۡهَوَىٰ﴾ [ص: ٢٦]

«ای داود، ما تو را در این سرزمین خلیفه و جانشین قرار دادیم، پس میان مردم به حق داوری کن واز هوای نفس پیروی مکن».

قرآن به معاصرین پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم می‌فرماید:

﴿إِن يَشَأۡ يُذۡهِبۡكُمۡ وَيَسۡتَخۡلِفۡ مِنۢ بَعۡدِكُم مَّا يَشَآءُ كَمَآ أَنشَأَكُم مِّن ذُرِّيَّةِ قَوۡمٍ ءَاخَرِينَ﴾ [الأنعام: ١٣٣]

«همچنانکه خداوند شما را از نسل قومی دیگر پدید آورد [و شما را به جای ایشان نهاد] اگر بخواهد شما را [نیز] می‌بَرَد و پس از شما هرکه را بخواهد جانشین می‌سازد».

هر عاقل منصفی به سادگی می‌فهمد که این جانشینان به جای کسانی نشسته‌اند که هم‌نوع خودشان و دارای سنخیّت با ایشان بوده‌اند، فی‌المثل تردید نیست که حضرت داودعلیه‌السلام جانشین ستمگرانی از قبیل «جالوت» شده که در حکومت بر مردم، تابع هوای

نفس بوده‌اند. نه اینکه داود جانشین و خلیفهٔ خدا شده باشد. اگر منظور جانشین خدا بود، می‌بایست قرآن برای انصراف ذهن از معنای قریبِ آیه‌ای که به زبان قوم پیامبر نازل گردیده، قرینه‌ای در آیه قرار می‌داد، در حالی که آیات از هرگونه قرینه‌ای که موجب انصراف ذهن از معنای قریب گردد، عاری است. از این رو بر مدّعی است که بیّنه‌ای اقامه کند که منظورِ آیه نه آن معنایی است که از الفاظ دریافت می‌شود.

ثانیاً: منظور از «خلیفه» همان نسل بشر است که همچون شب و روز، پیاپی و پشت سرهم، به جای یکدیگر می‌آیند. مهمتر از همه اینکه لفظ «**خلیفه**» مضاف به «**الله**» نیست و آیه «خليفتي = جانشین من» و یا «خلیفتنا = جانشین ما» و یا «خليفة لي» یا «خليفة منّي» و یا نظایر آن نفرموده است.

ثالثاً: اگر مراد از «خلیفه»، «**خلیفة الله**» بود که ملائکه عرض نمی‌کردند: ﴿أَتَجۡعَلُ فِيهَا مَن يُفۡسِدُ فِيهَا وَيَسۡفِكُ ٱلدِّمَآءَ﴾ «آیا کسی را درآن می‌گذاری که فساد می‌کند و خون می‌ریزد؟!» زیرا مفسد و خونریز که اهلیّت و لیاقت جانشینی خدا را ندارد و قطعاً خدا برای جانشینی خود، موجود بهتری برمی‌گزیند و فرشتگان این اندازه می‌فهمیدند که خدای سبحان چنین نمی‌کند، در حالی که از سؤال ملائکه و جواب خدا معلوم می‌شود که مقصود از «خلیفه» فقط شخص آدم‌علیه‌السلام نبوده بلکه منظور نسل وی و همنوعان او بوده که در زمین فساد و خونریزی می‌کنند و إلّا اگر فقط آدم‌علیه‌السلام ـ و نظایر او ـ مقصود می‌بود، خداوند درجواب می‌فرمود: «هو لا يُفسد فيها ولايسفك الدماء». زیرا حضرت آدم‌علیه‌السلام نه مفسد بود و نه سفّاک، امّا خدا رأی ملائکه را تصدیق فرمود امّا آن را ناقص شمرد و فرمود: ﴿إِنِّيٓ أَعۡلَمُ مَا لَا تَعۡلَمُونَ﴾ «من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید». یعنی: علی‌رغم اینکه «خلیفه» می‌تواند فساد و خونریزی کند، امّا من در خلقتش مصلحتی می‌بینم که شما نمی‌دانید.

رابعاً: «خلیفه» با تنوین آمده نه با حرف تعریف (ال) که بگوییم به پیغمبر یا امام یا اشخاص معیّنی اطلاق شده است.

خامساً: بشر - حتّی پیغمبر و امام - چگونه می‌تواند جانشین خدایی باشد که

﴿كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ﴾ [الرّحمان: ٢٩]

«هر روز وی در کار است».

و جهان را به حال خود وانگذاشته و به مکان نیازمند نبوده وهیچ جا از حضور و إحاطهٔ او عاری نیست و فرموده:

﴿وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنتُمْ﴾ [الحديد: ٤]

«هر جا که باشید او با شماست».

بشر والاترین و بالاترین مقامش از آن انبیاء است ولی این مقام نیز از ضعف و اشتباه مبرّی نیست. بشری که اگر بول نکند دچار بیماری و رنج بسیار می‌شود و اگر غذا نخورد می‌میرد و به یک تب از بین می‌رود. چنین بشری، در عالی‌ترین مرتبهٔ خویش که همان مقام نبوّت است، تحمّل و طاقت یک تجلّی إلهی را ندارد و مدهوش می‌افتد (الأعراف: ١۴٣)، و نمی‌داند با او چه خواهد شد و اقرار می‌کند که:

﴿وَمَآ أَدْرِي مَا يُفْعَلُ بِي وَلَا بِكُمْ﴾ [الأحقاف: ٩]

«نمی‌دانم با من و شما چه خواهد شد».

و دچار خطا می‌شود، فی‌المثل حضرت موسی‌عليه‌السلام به هیچ وجه قصد کشتن مرد قبطی را نداشت امّا نتوانست ضربه را به اندازهٔ لازم وارد سازد و ناخواسته ضربه‌اش منجرّ به مرگ او شد. (القصص: ١۵) و اگر نظارت دائم إلهی نباشد و به موقع هشدار ندهد، اشتباه می‌کند (التوبة: ۴٣) چنین موجودی نمی‌تواند جانشین خدا در زمین باشد.

سادساً: اگر کسی برای فریب عوام بگوید: با اینکه خداوند **غني عن العالمين** بارها فرموده:

﴿وَإِذَا قَضَىٰٓ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُۥ كُن فَيَكُونُ﴾ [البقرة: ١١٧]

«چون [وجودچیزی‌را] حکم کند فقط می‌گوید: باش پس [بی‌درنگ موجود] می‌باشد».

و **عَلى كُلِّ شَيءٍ قدير** است، امّا انجام بسیاری از امور جهان خلقت را از طریق ملائکه تحقّق می‌بخشد، پس چه مانعی دارد که فی‌المثل أمر استعمار و آبادسازی زمین را بر عهدهٔ بشر بگذارد و به همین لحاظ او را خلیفهٔ خود در زمین بخواند. در جواب او گفته می‌شود: **أوّلاً**: چنانکه گفتیم چنین نکرده و بشر را «خلیفتی» یا «خلیفتنا» و امثال آن نگفته، ثانیاً: به فرشتگان که مأمورین تحقّق ارادهٔ إلهی در بسیاری از امورِ جهان خلقت - و از جمله در

زمین - هستند، «خلیفه» گفته نمی‌شود، زیرا در معنای «خلافت» به هر حال باید نوعی غیبت و کناره‌گیری و عدم حضور برای «مستخلفٌ عنه» فرض شود تا بتوان موجودی را که جایگزین او می‌شود یا کارش را برعهده می‌گیرد، «خلیفه» خواند، در غیراین‌صورت، فرد مذکور را مأمور یا عامل یا ممثّل و یا..... می‌گویند. از این رو اگر موضوع چنان باشد که گفته‌اید، همچنانکه به ملائکه «خلیفةالله» گفته نمی شود، به بشر - حتّی أنبیاء - نمی‌توان «**خلیفة الله في الأرض**» گفت و حدّاکثر، عامل یا مأمور یا.... خوانده می‌شود.

سابعاً: اگر گفته شود که در قرآن از انسان، بسیار تکریم شده است و فرموده:

﴿وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِيٓ ءَادَمَ وَحَمَلْنَٰهُمْ فِي ٱلْبَرِّ وَٱلْبَحْرِ وَرَزَقْنَٰهُم مِّنَ ٱلطَّيِّبَٰتِ وَفَضَّلْنَٰهُمْ عَلَىٰ كَثِيرٍ مِّمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا﴾ [الإسراء: ۷۰]

«هر آینه فرزندان آدم را گرامی داشتیم و ایشان را در خشکی و دریا حمل نمودیم و از پاکیزه‌ها روزی عطا کردیم و آنان را بر بسیاری از کسانی که آفریده‌ایم برتری دادیم برتری نمایانی».

می‌گوییم: ما هم از بُن دندان ایمان داریم که مقام انسان در جهان خلقت بسیار والا و بالاست، امّا همین آیه مخالف رأی شماست زیرا آیهٔ شریفه نفرموده که بشر را بر کلّ مخلوقاتمان برتری داده‌ایم بلکه می‌فرماید انسان بر بسیاری از مخلوقات (نه همهٔ آنها) برتری دارد، درحالی‌که اگر بشر «خلیفة الله» می‌بود، طبعاً پس از خدا بر همهٔ موجودات برتری می‌داشت.

بنابراین، معلوم می‌شود که مسألهٔ «خلیفةالله» بودن انسان هیچ ارتباطی به قرآن کریم ندارد. مگر اینکه رُوات کلینی از قبیل «معلّی بن محمد» و «محمّد بن جمهور» و «عبدالله بن سنان»[1] برای خدای سبحان خلیفه بسازند!! متأسّفانه جاعلین روایات و زیارتنامه‌ها با اتّکاء به اینگونه روایات، در جعلیّات خود بارها خطاب به أئمّه، گفته‌اند: «السّلام علیك یا خلیفةالله»!!

۱- معلّی در صفحه ۱۴۶ و محمّد در صفحه ۳۲۲ و عبدالله در صفحه ۳۴۱ معرّفی شده‌اند.

* حدیث **۲**- این حدیث را در صفحهٔ ۳۲۴ بررسی کرده‌ایم. همچنین دربارهٔ اینکه گفته است: «لولا هم ما عُرِفَ الله = اگر ایشان نبودند، خداوند شناخته نمی‌شد» رجوع فرمایید به آنچه که دربارهٔ حدیث ششم باب ۶۹ گفته‌ایم.

* حدیث **۳**- این حدیثِ ضعیف مدّعی است که امام صادق‌عليه‌السلام فرموده منظور از «خلیفه» در آیهٔ ۵۵ سورهٔ نور، أئمّه هستند. آیهٔ مذکور چنین است:

﴿وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنكُمۡ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ لَيَسۡتَخۡلِفَنَّهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ كَمَا ٱسۡتَخۡلَفَ ٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِهِمۡ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمۡ دِينَهُمُ ٱلَّذِي ٱرۡتَضَىٰ لَهُمۡ وَلَيُبَدِّلَنَّهُم مِّنۢ بَعۡدِ خَوۡفِهِمۡ أَمۡنٗاۚ يَعۡبُدُونَنِي لَا يُشۡرِكُونَ بِي شَيۡـٔٗاۚ وَمَن كَفَرَ بَعۡدَ ذَٰلِكَ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡفَٰسِقُونَ﴾ [النور: ۵۵]

«خداوند به کسانی از شما که ایمان آورده و کردار نیکو کرده‌اند وعده فرموده است که آنان را در این سرزمین جانشین [پیشینیان] سازد، همچنانکه کسانی را که پیش از ایشان بوده‌اند، جانشین ساخت و حتماً دین و آیینی که برای ایشان پسندیده توان و استقرار بخشد و بیمشان را به امنیّت و آسودگی تبدیل نماید که مرا بپرستند و چیزی را شریکم نشمارند و هر که زان پس کفر و ناسپاسی ورزد، پس آنان خود فاسق‌اند».

أولاً: آیه دارای لفظ «**مِنكُم**» است که می‌رساند آیه خطاب به مؤمنین معاصر پیامبر اکرم‌صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است.

ثانیاً: کلمهٔ «**الأرض**» به معنای کلّ کرهٔزمین نیست بلکه از «الف و لام عهد» که بر سر آن آمده، معلوم می‌شود که سرزمینی معهود و مشخّص منظور است که معاصرین پیامبر و پیروان آن حضرت، در آنجا می‌زیسته‌اند، یعنی سرزمین عربستان و اطراف آن. چنانکه قرآن خطاب به پیامبر فرموده:

﴿وَإِن كَادُواْ لَيَسۡتَفِزُّونَكَ مِنَ ٱلۡأَرۡضِ لِيُخۡرِجُوكَ مِنۡهَا﴾ [الإسراء: ۷۶]

«همانا نزدیک بود که تو را از این سرزمین بلغزانند تا تو را از آن اخراج کنند».

بدیهی است که منظور آیه این نیست که می‌خواستند تو را از کرهٔ زمین بیرون کند بلکه مقصود اینست‌که می‌خواستند تو را از عربستان اخراج نمایند. همچنین قرآن فرموده:

﴿يَٰدَاوُۥدُ إِنَّا جَعَلۡنَٰكَ خَلِيفَةٗ فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾ [ص: ٢٦]

«ای داود! ما تو را در این سرزمین (= فلسطین و اطراف) آن خلیفه و جانشین قرار دادیم».

بدیهی است که حضرت داود علیه السلام بر سرزمین محدود و مشخّص فرمانروایی داشت، نه بر تمام کرهٔ زمین!

شیخ طبرسی در «مجمع‌البیان» نوشته است: ﴿لَيَسۡتَخۡلِفَنَّهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾ یعنی: آنها را جانشین پیشینیان قرار می‌دهد، بدین معنی که سرزمین کفّار عرب و عجم را به ایشان به میراث می‌دهد تا ساکنین و فرمانروایان آن شوند و ﴿كَمَا ٱسۡتَخۡلَفَ ٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِهِمۡ﴾ منظور بنی‌اسرائیل است که خدا ستمکاران مصر را هلاک ساخت و سرزمین و خانه‌ها و اموالشان را به ایشان به میراث داد.

ثالثاً: خدا که «لا يُخلف الميعاد» است در آیهٔ شریفه با تأکید مضاعف در فعل «**لَيَسۡتَخۡلِفَنَّ**» (لام تأکید بر سر فعل و نون تأکید ثقیله در آخر فعل) فرموده همان طور که به پیشینیان [از قبیل حضرت داود و سلیمان و....] خلافت و اقتدار بخشیده، به ایشان [مؤمنین معاصر پیامبر] حکومت و خلافت می‌بخشد و بار دیگر در فعل «**لَيُبَدِّلَنَّ**» مانند فعل قبلی با تأکید مضاعت فرموده که خوف و ناأمنی ایشان را به امنیّت و آسودگی‌خاطر تبدیل می‌فرماید، درحالی که جُز حضرت علی - و مدّتی کوتاه امام حسن - هیچ یک از أئمّه، حکومت و خلافت نیافتند و أمنیّت و آسودگی‌خاطر نداشتند و به قول شما غالباً تحت مراقبت بودند و از آزادی عمل محروم بودند. پس نمی‌توان گفت که در این آیه، أئمّهٔ اثنی‌عشر منظور بوده‌اند.

مخفی نماند که برخی، چون با این اشکالات مواجه شده‌اند، گفته‌اند منظور حکومت مهدی است! در حالی که ضمیر «**هُم**» بر بیش از دو نفر اطلاق می‌شود امّا امام دوازدهم مفرد است و اگر گفته شود منظور حضرت علی و مهدی است، در این صورت می‌بایست ضمیر«**هُما**» استعمال می‌شد در حالی که در آیه ضمیر «**هُم**» به کار رفته است. مهمتر اینکه چنین مدّعیانی عمداً کلمهٔ «**مِنكُم**» را که متوجّه مؤمنین معاصر پیامبر است،

نادیده گرفته‌اند، زیرا می‌دانند که «مهدی» معاصر پیامبر نبوده است. و در زمان نزول آیه ولادت نیافته بود تا مشمول لفظ «**مِنکُم**» باشد.

رابعاً: هنگامی که عمر در ایّام خلافت خویش برای به عهده گرفتن فرماندهی سپاهی که به جنگ با ایرانیان مشغول بود، با حضرت علی‌علیه‌السلام مشورت کرد، آن حضرت خیرخواهانه به او فرمود تو همچون قطب آسیا در مرکز بمان و سپاهت را از دور اداره کن و به پیروزی مطمئن باش وفرمود: «**نحنُ علی موعودٍ مِنَ الله والله مُنجِزٌ وعدَهُ وناصِرٌ جُندَهُ** = ما [متّکی] به وعدهٔ إلهی هستیم و خداوند به وعده‌اش وفا و لشکرش را یاری خواهد فرمود» (نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۱۴۶). «فیض‌الاسلام» مترجم نهج‌البلاغه ـ چنانکه سایر شارحین نهج‌البلاغه نیز متذکّر شده‌اند ـ ذیل جملهٔ فوق، آیهٔ ۵۵ سورهٔ نور را آورده است. چنانکه ملاحظه می‌شود، حضرت علی‌علیه‌السلام به جای آنکه خود و اولادش را مصداق آیهٔ استخلاف بداند، برخلاف رُوات کلینی با ذکر ضمیر «**نَحنُ** = ما»، خود و عمر را مشمول وعدهٔ استخلاف إلهی در سورهٔ نور دانسته و سپاه او را «**جُندُ الله**» شمرده و نسبت به او خیرخواهی کرده است.

بدین ترتیب، معلوم می‌شود که رُوات کلینی دروغ گفته‌اند و قطعاً امام صادق‌علیه‌السلام برخلاف جدّش سخن نمی‌گوید.

مخفی نماند، چنانچه یکی از دکّانداران مذهبی به قصد فریب عوام بگوید: اگر معاصرین پیامبر را مخاطب و مصداق آیهٔ استخلاف بدانید، ناگزیر باید معاویه و خلفای اموی را نیز مشمول آیه بشمارید؟! به او تذکّر می‌دهیم که معاویه و امثال او به هیچ وجه مخاطب لفظ «**مِنکُم**» موجود در آیه نیستند، زیرا سورهٔ نور از سُوَرِ مدنی است که قبل از فتح مکّه نازل گردیده، در آن زمان معاویه و پدرش هنوز اسلام نیاورده بودند و حتّی در شمار مسلمین عادی نبودند تا چه رسد که مخاطب ﴿ءَامَنُواْ مِنكُمۡ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ﴾ قرار گیرند.

۷۱- باب أنّ الأئمّة عليهم السلام نورالله عزّوجلّ

در این باب شش حدیث آمده که آقای بهبودی جُز حدیث سوّم، هیچ یک را نپذیرفته است. مجلسی حدیث ۱ و ۳ و ۴ را ضعیف و حدیث ۲ را مرسل و ۶ را مجهول و سند اوّل حدیث ۵ را ضعیف و سند دوّم آن را صحیح شمرده است.

* حدیث **۱** و **٤**- هر دو حدیث را در صفحهٔ ۳۲۷ بررسی کرده‌ایم. مراجعه شود. لازم است یادآوری کنیم که یکی از رُوات حدیث چهارم «علیّ بن أسباط» نام دارد که فطحی مذهب است.

* حدیث **۲**- «علی بن ابراهیم» خرافی معتقد به تحریف قرآن، می‌گوید: امام صادق فرموده: منظور از «نور» در آیهٔ ۱۵۷ سورهٔ اعراف، حضرت علی و سایر أئمّه است. آیهٔ مذکور چنین است:

﴿ٱلَّذِينَ يَتَّبِعُونَ ٱلرَّسُولَ ٱلنَّبِيَّ ٱلۡأُمِّيَّ ٱلَّذِي يَجِدُونَهُۥ مَكۡتُوبًا عِندَهُمۡ فِي ٱلتَّوۡرَىٰةِ وَٱلۡإِنجِيلِ يَأۡمُرُهُم بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَيَنۡهَىٰهُمۡ عَنِ ٱلۡمُنكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ ٱلطَّيِّبَٰتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيۡهِمُ ٱلۡخَبَٰٓئِثَ وَيَضَعُ عَنۡهُمۡ إِصۡرَهُمۡ وَٱلۡأَغۡلَٰلَ ٱلَّتِي كَانَتۡ عَلَيۡهِمۡۚ فَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ بِهِۦ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَٱتَّبَعُواْ ٱلنُّورَ ٱلَّذِيٓ أُنزِلَ مَعَهُۥٓ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُفۡلِحُونَ﴾

[الأعراف: ۱۵۷]

«کسانی (= یهودیانی) که از این فرستادهٔ پیام‌آورِ درس‌ناخوانده پیروی می‌کنند که [نام و نشان] او را در تورات و انجیل که نزدشان است، نوشته می‌یابند، [پیامبری که] آنان را به نیکی فرمان داده و از بدی بازمی‌دارد و چیزهای پاکیزه را برایشان حلال شمرده و پلیدیها را برآنان حرام می‌کند و بارهای گران و بندهای [خرافه‌ها و کارها و آیین‌ها و مراسم دشوار و نابجا] را [که بر آنان سنگینی می‌کرد] از ایشان برمی‌دارد [و آزادشان می‌سازد، آری] کسانی که به او ایمان آورده و بزرگش داشتند و او را یاری نموده و از نوری که با او فرود آمده، پیروی کرده‌اند، ایشان همان رستگاران‌اند».

شیخ طبرسی در «**مجمع‌البیان**» نوشته است: ﴿وَٱتَّبَعُواْ ٱلنُّورَ﴾ یعنی: قرآن که نور دل‌هاست همچنانکه نور [محسوس] پرتوی است که چشم‌ها را روشن می‌سازد. خلائق

در امور دین با قرآن و در امور دنیا با نورِ [محسوس] هدایت می‌شوند[1]. ﴿ٱلَّذِیٓ أُنزِلَ مَعَهُۥٓ﴾= «نوری که با او نازل شده» منظور آن است که بر او نازل شده و «مَعَ» گاهی به جای «**عَلی**» به کار می‌رود. معنای آیه چنین است: نوری که در زمان پیامبر نازل گردیده است.

أوّلا: آیا هیچ عربی‌دانی احتمال می‌دهد نوری که با پیامبرﷺ نازل شده جُز قرآن باشد؟[2]

ثانیاً: سورهٔ اعراف مکّی است و هنگام نزولِ آن اکثر أئمّه ولادت نیافته و اصولاً بحث امامت مطرح نبود.

ثالثاً: اگر مقصود علی و اولادش بودند چرا خدای متعال از ایشان نام نبرده؟ آیا - نعوذ بالله - خدا هم تقیّه کرده است؟! یا رُوات کلینی دروغ می‌گویند؟

رابعاً: آیا أئمّه نزول دارند و نازل شده‌اند؟ پس چرا قرآن نفرموده که پیامبران را نازل کرده‌ایم؟

خامساً: آیا اینان نمی‌دانند که هدایتِ خودِ پیامبر و أئمّه به واسطهٔ قرآن کریم بوده است که خداوند آن را نور هدایتگر شمرده و خطاب به رسولش فرموده:

﴿مَا كُنتَ تَدۡرِي مَا ٱلۡكِتَٰبُ وَلَا ٱلۡإِيمَٰنُ وَلَٰكِن جَعَلۡنَٰهُ نُورٗا نَّهۡدِي بِهِۦ مَن نَّشَآءُ مِنۡ عِبَادِنَا﴾ [الشّوری: ۵۲]

«(ای پیامبر) تو نمی‌دانستی که کتاب [آسمانی] و ایمان چیست ولی ما آن را نوری قرار دادیم که هر یک از بندگانِ خویش را که بخواهیم با آن هدایت می‌کنیم».

* حدیث **۳**- مجلسی آن را ضعیف دانسته، امّا آقای بهبودی آن را پذیرفته است! راوی نخست آن «**أبی الجارود**» است که امام صادقؑ او را لعن کرده و فرموده: او

۱- «**معناه القرآن الذي هو نور في القلوب كما أنّ الضّياء نور في العيون ويهتدي به الخلق في أمور الدّين كما يهتدون بالنّور في أمور الدّنيا**».

۲- درباره نور بودنِ قرآن، مختصری در صفحه ۳۲۸ سخن گفته‌ایم مراجعه شود.

سرگردان و راه‌نایافته از دنیا می‌رود و مرحوم «هاشم معروف الحسنی» گفته: به تصریح شماری از علمای رجال، به روایات او اعتماد نمی‌شود[1]. راوی دیگر این حدیث «ابن فضّال» واقفی است.

«ابوالجارود» کورباطن می‌گوید: امام باقر علیه السلام فرموده: مقصود از «نور» در آیهٔ ۲۸ سورهٔ حدید، امام است! امّا شیخ طبرسی در «**مجمع البیان**» می‌گوید:

﴿وَيَجۡعَل لَّكُمۡ نُورٗا تَمۡشُونَ بِهِۦ﴾ [الحدید: ۲۸]

«و برایتان نوری قرار می‌دهد که در پرتو آن راه [هدایت] را بپیمایید».

به قول «مجاهد» یعنی هدایتی [برایتان قرار دهد] که به وسیلهٔآن [به راه راست] هدایت شوید و از «ابن عبّاس» نقل شده که نور یعنی قرآنی که دلایل هر حقّی و بیان هرچیزی در آن آمده است و به وسیلهٔ آن می‌توان نوری را که در قیامت با آن راه می‌پیمایند، کسب کرد»[2].

ولی رُوات کلینی می‌گویند مقصود از «نور» امام‌است! می‌گوییم: اگر مقصود امام بود، خدای علّام‌الغیوب که می‌دانست بزرگترین اختلاف امّت خاتم‌الأنبیاء که مشکلات عدیده برای مسلمین ایجاد کرده، مسألهٔ امامت منصوصه خواهد بود، قطعاً از «امام و امامت» با الفاظ واضح‌تری یاد می‌فرمود تا حجّت بر مسلمین تمام شود و هدایت مردم به مسألهٔ امامت را که از اصول دین است، بر عهدهٔ امثال «أبی الجارود» نمی‌گذاشت!

* حدیث **۵**- «عَمرَکِیّ[3]» خرافی و «سَهل بن زیاد» کذّاب گفته‌اند: امام صادق دربارهٔ آیهٔ ۳۵ سورهٔ نور فرموده منظور از ﴿مِشۡكَوٰةٖ﴾ و ﴿كَوۡكَبٞ دُرِّيّٞ﴾ حضرت زهرا -علیها السّلام- و منظور از ﴿مِصۡبَاحٞ﴾ امام حسن و منظور از ﴿زُجَاجَةٍ﴾ امام حسین و منظور

۱- الموضوعات فی الآثار والأخبار، ص ۲۵۴.

۲- **النّور [هو] القرآن و فیه الأدلّة علی کُلِّ حقّ و البیان لِکُلّ خیر وبه یستحقّ الضّیاء الّذی یمشي به یوم القیامة.**

۳- او در صفحه ۴۴۷ معرّفی شده است.

از ﴿ظُلُمَٰتٌ﴾ ابوبکر و عمر و منظور از ﴿مَوۡجٌ﴾ عثمان و منظور از ﴿بَعۡضُهَا فَوۡقَ بَعۡضٍ﴾ معاویه و فتنه‌های بنی‌أمیّه است!!

ملاحظه فرمایید که چگونه به نام امام مظلوم حضرت صادق‌علیه‌السلام با آیات قرآن بازی کرده‌اند! جاعل جاهل نفهمیده که اگر ﴿مِصۡبَاحٌ﴾ و ﴿زُجَاجَةٍ﴾ را حضرات حسنین‌علیهماالسلام بگیرد، در این صورت معنای ﴿ٱلۡمِصۡبَاحُ فِي زُجَاجَةٖ﴾ چنین خواهد شد: «امام حسن در امام حسین است»!!! و معنای ﴿ٱلزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوۡكَبٞ دُرِّيّٞ﴾ چنین خواهد بود: «گویی امام حسین، حضرت زهراست»!!

علاوه بر این، راوی فراموش کرده کلمه‌ای را به معنای حضرت علی‌علیه‌السلام بگیرد! دیگر آنکه کلمهٔ ﴿ظُلُمَٰتٌ﴾ جمع است درحالی که اگر منظور از آن ابوبکر و عمر بودند آیه می‌فرمود: «ظُلمَتان». سؤال دیگر آن است که چرا حضرت علی‌علیه‌السلام با هر دو ظلمت بیعت فرمود؟

راوی حدیث، با آیهٔ هشتم سورهٔ تحریم نیز بازی کرده است:

﴿يَوۡمَ لَا يُخۡزِي ٱللَّهُ ٱلنَّبِيَّ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مَعَهُۥۖ نُورُهُمۡ يَسۡعَىٰ بَيۡنَ أَيۡدِيهِمۡ وَبِأَيۡمَٰنِهِمۡ يَقُولُونَ رَبَّنَآ أَتۡمِمۡ لَنَا نُورَنَا﴾ [التحریم: ۸]

«روزی که خداوند، پیامبر و کسانی را که با او ایمان آورده‌اند، خوار نمی‌سازد و نورشان از پیش و از جانب راستشان جاری است و می‌گویند: پروردگارا، نور ما را کامل گردان».

چنانکه ملاحظه می‌شود در این آیه ﴿ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ﴾ معطوف به پیامبر است و اگر دروغ رُوات کلینی را دربارهٔ این آیه بپذیریم که گفته‌اند نور در این آیه امام است که مردم را به منازل بهشت راهنمایی می‌کند، معنای آیه چنین خواهد بود: امامی که خود تابع پیامبر است، آن حضرت و مؤمنین را به بهشت رهنمایی می‌کند! همچنین در ذیل آیه که اهل بهشت می‌گویند: ﴿رَبَّنَآ أَتۡمِمۡ لَنَا نُورَنَا﴾ بدین معنی خواهد بود که: پیامبر و مؤمنین عرض می‌کند: «پروردگارا، امام ما را کامل فرما»! به راستی کامل‌کردن امام در

روز قیامت یعنی چه؟ آیا امام اینان نقصی دارد که إتمامش را می‌خواهند؟ آیا راوی خود فهمیده که چه بافته است؟!

پیش از آنکه به آخرین روایت باب ۷۱ بپردازیم، مناسب است چند تن از کسانی که این روایت مضحک را نقل کرده‌اند به خوانندگان معرّفی کنیم:

۱- «**صالح بن سَهل**» غالی و کذّاب و حدیث‌ساز بود. غضائری دربارهٔ او فرموده که هیچ خیری در روایات او نیست. او را در صفحهٔ ۳۷۱ کتاب حاضر معرّفی کرده‌ایم.

۲- عبدالله بن قاسم البطل الحارثی البصری از کذّابین و ضعفایی است که اخبارش مورد علاقهٔ ضعفاست! مرویّات او را غالباً کسانی چون «محمّد بن سنان» کذّاب و «معلّی بن محمّد» و«محمد بن حسن شمّون» و افراد بی‌آبرویی نظیر اینان نقل می‌کنند!

بنا به نقل «مجمع‌الرّجال»، او غالی و تناقضگو و متهافت است. نجاشی و علامهٔ حلّی می‌گویند: وی کذّاب است و از غُلاة نقل می‌کند و خیری در او نیست و به مرویّاتش اعتماد نمی شود. شیخ طوسی او را واقفی دانسته است، یعنی او أئمّه پس از حضرت کاظم را دروغگو می‌دانست!

از جملهٔ مرویّات او حدیث اوّل باب ۱۰۵ است که می‌گوید: امام صادق‌علیه‌السلام فرمود: هر امامی که نداند به چه [وقایع دلخواه و یا چه مشکلات و مصائبی] دچار می‌شود یا به سوی چه می‌رود [از قبیل مرگ یا قتل یا....] او حجّت خدا بر بندگانش نیست!!

با توجّه به آنچه در مقدمهٔ این کتاب خصوصاً در باب «**علم غیب و معجزه و کرامت در قرآن**» گفته‌ایم، بطلان سخن او آشکار است، امّا علاوه برآن، چنانکه برادر فاضل جناب «قلمداران» در کتاب **راه نجات از شر غُلاة** (بخش علم غیب) فرموده: این- حدیث مخالف‌است باحدیث ششم باب۱۲۳ کافی (که مضمون آن درنهج البلاغه، خطبهٔ ۱۴۹ و کتاب «اثبات الوصیّه» مسعودی، با اندک اختلاف لفظی آمده است) در آنجا امام پس از ضربت‌خوردن می‌فرماید: «**کَم أَطرَدتُ الأیّام أبحَثها عن مکنون هذا الأمر فأبی الله ـ عزّذکرُه ـ إلا إخفاءه هَیهاتَ علم مکنون** = چه روزهایی گذراندم و از این امر پنهان(= مرگ) جستجو و کاوش کردم و خداوند - عزّ ذکره - جز نهان داشتنش را نخواست، هیهات که

[این موضوع] علمی پوشیده و پنهان است». واضح است که وقتی علی‌علیه‌السلام می‌فرماید وقت مرگ بر او پنهان است، طبعاً امام صادق‌علیه‌السلام سخنی مخالف جدّش نمی‌گوید و قطعاً «ابن قاسم» دروغ می‌گوید که امام وقت مرگ یا حوادث آینده را می‌داند.

دیگر از قصّه‌های او حدیث ۷ باب ۱۷۰ است[1]، که می‌گوید: جوانی از خویشاوندان امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام نزد آن حضرت آمد و گفت: برادرم مرده و من در مرگ او بسیار اندوهگین شده‌ام. حضرت علی‌علیه‌السلام فرمود: آیا مایلی او را ببینی؟ گفت: آری. علی‌علیه‌السلام بُرد رسول خدا‌صلی‌الله‌علیه‌وآله را به خود گرفت و بر سر قبر میّت حاضر شد. چیزی زیر لب زمزمه کرد و سپس با پا به قبر زد. آن مرد در حالی که به زبان فارسی سخن می‌گفت از گور بیرون آمد!! حضرت أمیرعلیه‌السلام پرسید: مگر تو قبل از مرگ عرب نبودی؟ گفت: چرا ولی ما بر روش و سنّت فلان و فلان مردیم، در نتیجه زبان ما تغییر کرد!!!

أوّلاً: ای کاش این قصّه را چنین می‌بافتند که نخست میّت را از قبر خارج ساختند، سپس حضرت علی‌علیه‌السلام او را زنده ساخت و إلّا میت که در زیر خرواری خاک خفته بود چگونه آن همه خاک را کنار زد و بیرون آمد؟

ثانیاً: آیا منظور از فلان و فلان ابوبکر و عمر است؟ و آیا جاعل حدیث به قصد تفرقه‌افکنی در میان مسلمین، این قصّه را نبافته است؟ اگر آن دو منظور نیستند، پس چرا امام صادق‌علیه‌السلام نام آن دو را ذکر نفرموده تا سایر مؤمنین از پیروی آنها اجتناب کنند و گمراه نشوند.

ثالثاً: از اینها مهمتر آن است که این قصّه با قرآن کریم سازگار نیست، زیرا خدا در بسیاری از آیات فرموده:

﴿وَهُوَ ٱلَّذِی یُحۡیِۦ وَیُمِیتُ﴾ [المؤمنون: ۸۰]

«اوست که زنده می‌کند و می‌میراند».

و فرموده:

۱- هر دو «محمّدباقر» این حدیث را صحیح ندانسته‌اند و مجلسی به ضعف آن تصریح کرده است.

﴿وَإِنَّا لَنَحۡنُ نُحۡيِۦ وَنُمِيتُ﴾ [الحجر: ۲۳]

«همانا، مائیم که زنده می‌کنیم و می‌میرانیم».

و ﴿إِنَّا نَحۡنُ نُحۡيِ ٱلۡمَوۡتَىٰ﴾ [یس: ۱۲]

«همانا ما، ماییم که مردگان را زنده می‌سازیم».

و در دعای «جوشن کبیر» (بند ۹۰) آمده است: «**يا مَن لا يُحيي الموتى إلا هو** = ای آن که مردگان را جُز او زنده نمی‌سازد»[۱].

رابعاً: آیا حضرت علی علیه السلام پیغمبر است که چنین معجزه‌ای به واسطهٔ او به ظهور می‌رسد؟ پس چرا پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم هیچ مرده‌ای را زنده نکرد؟

خامساً: حضرت عیسی علیه السلام برای اثبات نبوّت خویش از چنین معجزه‌ای بهره‌مند بود. پس چرا امیرالمؤمنین برای اثبات امامت الهیّهٔ خویش این معجزه را بر همهٔ مردم ارائه نفرمود تا مردم هدایت شوند و جُز کذّابانی از قبیل «ابن القاسم» و «سَلَمَة بن الخطّاب» از آن باخبر نشدند؟!

این مرد، راوی قصه‌هایی است که بر زبان روضه‌خوانان افتاده و جُز به کار فریب‌دادن عوام نمی‌خورد. نمونه‌هایی از قصّه‌های او در کتاب «**زیارت و زیارتنامه**» (صفحهٔ ۷۵ و ۷۶) مذکور است.

۳- **ابومحمّد عبدالله بن عبدالرّحمان الأصَمّ**: علمای رجال از جمله علّامهٔ حلّی او را ضعیف شمرده‌اند. نجاشی فرموده: وی به چیزی گرفته نمی‌شود و غالی و ضعیف است. کتابی در زیارات دارد که آمیخته به دروغ است. به قول مرحوم غضائری: او از دروغگویان بصره بوده است و کتابی در زیارات تألیف کرده که دلالت بر خباثتی عظیم و فساد مذهب او دارد! او از غُلاتی است که امام را جزئی از خدا و بالاتر از انبیاء

۱- بدانکه زنده شدن مردگان به دعای حضرت عیسی را ـ که شرح آن در فصل «علم غیب ومعجزه و کرامت در قرآن» گذشت ـ قرآن خود ذکر کرده و معجزه‌ای است که همچون پدرنداشتن و سخن‌گفتن در گهواره، اختصاص به آن‌حضرت داشته و چنانکه گفته‌ایم (صفحهٔ ۱۶۸ و ۳۵۴) بدون دلیل نمی‌توان معجزهٔ یک پیامبر را به انبیاء دیگر نسبت داد.

می‌دانسته! جالب است بدانید که «ابن قولویه» در کتابش موسوم به «کامل الزّیارات» روایات بسیاری از او نقل کرده است! «محمّد بن یحیی» نیز از ناقلین دروغ‌های اوست! نمونه‌ای از اکاذیب او را در کتاب «**زیارت و زیارتنامه**» (صفحهٔ ۷۰ به بعد) ببینید.

۴- **محمّد بن حسن شَمّون** (یا شمعون) از کذّابین است. مرحوم غضائری و علامهٔ حلّی او را غالی، فاسدالمذهب و ضعیف و مرویّاتش را غیرقابل اعتناء دانسته‌اند. وی چنین شهرت داده بود که ۱۱۴ سال عمر کرده، تا بتواند هر دروغی که می‌خواهد بسازد. (**معرفة الحدیث**، ص ۷۲) نجاشی او را بسیار ضعیف دانسته است. از جمله اکاذیب او حدیثی است که می‌گوید: حضرت کاظم‌علیه‌السلام فرموده: مرگ مرا باور نکنید و «**مَن سَألَ عنّي فقيل: حَيٌّ والحمد للهِ، لَعَنَ اللهُ مَن سُئِلَ عنّي فقال: مات** = هر که دربارهٔ من بپرسد، [جواب] گفته می‌شود: اَلحَمدُ لِلّه او زنده است و خدا لعنت کسی را که از وی دربارهٔ من پرسش شود و او بگوید: حضرت کاظم وفات کرده است»!!

آری، اینان‌اند رجالی که کلینی احادیثشان را در کتاب خود جمع کرده است! نمی‌دانم اگر روز قیامت امام صادق یا امام کاظم ـعلیهماالسّلامـ از این کذّابین شکایت کنند که شما چه حقّ داشتید که ما و اجدادمان را ابزار مقاصد خود کنید؟ چه جوابی دارند.

* حدیث ٦- «محمّد بن فُضَیل»[1] کذّاب و «حسین بن عُبَیدالله» مجهول است. اگر او «حسین بن عبدالله» باشد، همان کسی که او را از قم اخراج کردند. کشّی و علّامهٔ حلّی او را ضعیف شمرده‌اند. نمونه‌ای از مرویّات او را در صفحهٔ ۶۲ کتاب «**زیارت و زیارتنامه**» ببینید.

با اینکه خداوند بارها قرآن را «**نور**» نامیده است امّا «محمّد بن فُضَیل» می‌گوید که امام کاظم‌علیه‌السلام فرموده: در آیهٔ ۸ سورهٔ صف منظور از «نور» ولایت امیرالمؤمنین است، در حالی که در مقطع آیه فرموده:

۱- برای شناخت او رجوع کنید به صفحه ۳۰۵.

﴿وَلَوۡ كَرِهَ ٱلۡكَٰفِرُونَ﴾ [الصف: ٨]

«هر چند که کافران را ناپسند آید».

و در مقطع آیهٔ بعد فرموده:

﴿وَلَوۡ كَرِهَ ٱلۡمُشۡرِكُونَ﴾ [الصف: ٩]

«هر چند که مشرکان را ناپسند آید».

و در آیهٔ قبل فرموده:

﴿وَمَنۡ أَظۡلَمُ مِمَّنِ ٱفۡتَرَىٰ عَلَى ٱللَّهِ ٱلۡكَذِبَ وَهُوَ يُدۡعَىٰٓ إِلَى ٱلۡإِسۡلَٰمِ﴾ [الصف: ٧]

«کیست ستمکارتر از کسی که به اسلام فراخوانده می‌شود، [امّا] به خدا دروغ می‌بندد [و اسلام نمی‌آورد]».

و نفرموده: «وهُو يُدعى إلى الولاية»! می‌گوییم: چرا منظور از «**نور**» قرآن و اسلام نباشد که این معنی با قبل و بعد آیهٔ هشتم تناسب بیشتری دارد، زیرا در آیات ۵ و ۶ دربارهٔ اهل کتاب سخن رفته است. و چرا منظور از «نور» نبوّت پیامبر اکرمﷺ نباشد که سرانجام به تأیید خدا در سراسر عربستان و مناطق اطراف آن به پیروزی رسید، أمّا امامت أئمّهٔ اثنی عشر چنین نشد؟

۷۲- باب أن الأئمّة عليهم السلام هم أركان الأرض

در این باب سه حدیث آمده که هر دو «محمّدباقر» هیچ یک را صحیح ندانسته‌اند و مجلسی به ضعف هر سه تصریح کرده است.

روایت اوّل این باب را که از اکاذیب «محمّد بن سنان» است در صفحهٔ ۳۰۹ بررسی کرده‌ایم. مضمون روایت دوّم و سوّم مخالف قرآن و دارای همان عیوب روایت اوّل است و نیازی به تکرار نیست. در اینجا دو تن از رُوات حدیث دوّم و سوّم را معرّفی می‌کنیم.

* حدیث **۲**- راوی نخست آن «**سعيد الأعرَج**» نام دارد. وی توثیق نشده ولی ناقل حدیثی‌است[1] که کلینی آن‌را با سندی دیگر به‌عنوان اوّلین حدیث باب۹۶ آورده است.

۱- رجال کشی، ص ۳۶۳.

ازاین‌حدیث می‌توان دریافت که «سعید» دروغگو بوده‌است. راوی دوّمِ حدیث «محمّد بن الوَلید الشَّباب الصَّیرَفیّ» است که درصفحهٔ ۲۹۸ معرفی شده است.

* حدیث **۳**- اوّلین راوی‌آن فردی مجهول موسوم به «**ابوالصّامت الحُلوانِیّ**» است. نمی‌دانم چرا این افراد مجهول فقط به احوال أئمّه پرداخته‌اند و چندان علاقه‌ای نداشته‌اند که در بارهٔ سایر معارف دین از قبیل توحید و نبوّت و معاد چیزی نقل کنند؟!!

۷۳- باب نادر جامع في فضل الإمام وصفاته

این باب متشکّل است از دو حدیث که مجلسی حدیث اوّل را مرفوع دانسته و گفته: شیخ صدوق نیز این روایت را با سندی دیگر آورده که مجهول است. حدیث دوّم را مجلسی صحیح شمرده!! امّا آقای بهبودی هیچ یک را صحیح ندانسته است. لازم است یادآورشویم که «عبدالعزیز بن مُسلِم» راوی حدیث نخست مجهول است.

در این دو حدیث بنا به ادّعای فرد مجهولی، امام آنقدر از خود مدح و تبجیل و تحسین کرده و صفات خدایی برای خود برشمرده که موجب شگفتی است، همچنین گفته است: «**لا یَقبَلُ اللهُ أعمالَ العِباد إلا بِمعرفته** = خدا اعمال بندگان را جُز با معرفت امام نمی‌پذیرد»!

باید پرسید: امامی با این صفات بی‌نظیر را که پذیرش اعمال منوط به شناخت اوست چرا خداوند رؤوف لطیف در قرآن به وضوح معرّفی نفرموده تا مردم آسانتر آنان را بشناسند؟! چرا خدا فرموده پس از انبیاء حجّتی نیست (النّساء: ۱۶۵)؟ آیا رُوات کلینی از خداوندِ أرحم الراحمین مهربانتراند که امامی را به ما معرّفی می‌کنند که خدا در قرآن بیان نفرموده است؟

فقراتی از این دو حدیث، مخالف قرآن و عقل است. مثلاً می‌گوید: «امامت همان منزلت انبیاء و میراث اوصیاء و خلافت خدا و خلافت پیامبر و مقام امیرالمؤمنین و میراث حسن و حسین است»! گیرم که نبوّت إرثی باشد امّا شبهه نیست که نبوّت خاتم‌الأنبیاء احدی را به میراث نمی‌رسد و چنانکه در باب ۷۰ گفته‌ایم، بشر ـ حتّی

پیغمبر و امام ـ نمی‌تواند خلیفهٔ خدای بی‌مکان و ناظر و قیّوم باشد. امّا اگر امامت را میراث حسنین - علیهما السّلام - بشماریم، می‌بایست بین همهٔ أولاد ایشان تقسیم شود و چنانچه میراثی إلهی است، چرا خدا آن را نیز مانند نبوّت به وضوح بیان نفرموده است؟ خصوصاً که به قول شما مقام امامت از نبوّت بالاتر است!

چنانکه از سیره و تاریخ و احادیث معتبر آشکار است، پیامبر هیچگاه در وصف و مدح مقام خویش چندین صفحه تمجید و تبجیل بیان نفرموده امّا بنا به نقل کلینی، أئمّه در وصف مقام خویش، سخنان مفصّل و طولانی گفته‌اند!

در این احادیث هرطور خواسته بافندگی کرده و می‌گوید: «همانا ارزش امامت بالاتر و منزلتش بزرگتر و جایگاهش بالاتر و مکانتش دست نیافتنی‌تر و ژرفایش دورتر از آن است که اندیشهٔ مردم به آن برسد و با رأی و نظر خویش بدان دست یابند»!! و یا می‌گوید: «هَیهات هَیهات که در وصف شأنی از شؤون و فضیلتی از فضائل امام، خردها گمراه و افکار سرگشته و اندیشه‌ها حیران و دیدگان ناتوان و بزرگان خُرد و اندیشمندان مبهوت و فرزانگان قاصر و سخنوران درمانده و خردورزان نادان و سرایندگان وامانده و أُدَبا بی‌توان و بُلَغاء درمانده شده و به عجز و کوتاهی خویش اعتراف کرده‌اند و چگونه [ممکن است] تمام آن بیان شود یا کُنه امامت یا اندکی از أمر امامت وصف شود»؟!

باید گفت: صریح و پوست‌کنده بگو: «**الإمام أكبَر من أن يوصف** = امام بزرگتر است از اینکه وصف شود» یا بگو - نعوذ بالله - خداست!!! راوی غلوّ کرده و همان اوصافی که برای خدا ذکر شده، در این احادیث دربارهٔ امام گفته است!! در حالی که حضرت سجّاد علیه السلام در دعای روز دوشنبه عرض می‌کند: «**كلت الألسن عن غاية صفته والعقول عن كنه معرفته** = زبان‌ها از بیان غایت صفت إلهی و اندیشه‌ها از [دریافت] کُنه شناخت خدا ناتوان است»[1]. حضرت أمیر علیه السلام فرموده: «**الحَمد للهِّ الّذي لا يبلغ مدحته القائلون.... الذي لايدركه بُعد الهِمَم ولا يَناله غوص الفِطن** = ستایش خدای را که مدحگویانِ مدحتش نتوانند

۱- مفاتیح الجنان، فصل سوّم (در ذکر دعاهای أیّام هفته، منقول از ملحقات صحیفه سجّادیّه) دعای روز دوشنبه.

و همّت‌های بلند و ژرفکاوی هوشمندانه بدان نرسد» (نهج البلاغه، خطبهٔ اول) و فرموده: «**أشهد أنّ من ساواك بشيءٍ مِن خلقك فقد عدل بك، والعادل بك كافر بما تنزّلت به محكمات آياتك ونطقت عنه شواهد حجج بيّناتك وإنّك أنت الله الّذي لم تَتَنَاهَ في العقول فتكون في مَهَبّ فكرها مُكَيَّفاً** = گواهی می‌دهم همانا هر که تو را با چیزی از آفریدگانت برابر [و شبیه] داند، [او را] همتای تو گرفته[و شرک ورزیده] و همتا گیرندهٔ تو به آیات واضح و محکمی که [بر او] نازل گردیده و به دلائل روشن و آشکاری که از خدا [و صفاتش] سخن گفته [و این کار را نادرست شمرده واز آن نهی کرده] کفر ورزیده است و گواهی می‌دهم همانا تویی آن خداوندی که در خردها نهایت و پایانی نداری و در دسترس اندیشه‌ها قرار نمی‌گیری تا کیفیّت برایت پنداشته شود». (نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۹۱) و فرموده: «**ماوَحَّدَهُ مَن كَيَّفَهُ** = کسی که برای خدا چگونگی بپندارد، او را به وحدانیّت نشناخته است» (خطبهٔ ۱۸۶). حال آیا چنین اوصافی را می‌توان برای بشر آورد. آیا غالیانی که این مدح و تمجیدها را برای امام آورده‌اند، دوستدار أئمه بوده‌اند یا دشمن ایشان؟! تعجّب است از علمای ما که در اینگونه مسائل ساکت‌اند و با سکوتشان این أباطیل را تأیید ضمنی می‌کنند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله در دعاهایش به خدا عرض می‌کند: «**يا عالماً لا يَجهَل** = ای دانایی که نادانی نداری» امّا دراین حدیث این صفت را برای امام آورده ومی‌گوید: «**الإمام عالمٌ لايَجهَل** = امام دانایی است که نادانی ندارد»!! در حالی که حضرت أمیر علیه السلام می‌فرماید: هرچه در بارهٔ مرگ کاوش کردم، به نتیجه نرسیدم (خطبهٔ ۱۴۹) و یا حکم «وذی» را از طریقِ سؤالِ «مقداد» از پیامبر، آموختم[1].

مختصر آنکه آنچه در این دو حدیث دربارهٔ امام آمده با اقوال پیامبر و حضرت أمیر علیه السلام سازگار نیست و پیامبر هرگز چنین ادّعایی نکرده بلکه عرض می‌کرد:

۱- وسائل الشيعة، ج ۱ (كتاب الطّهارة، باب ۱۲)، ص ۱۹۷ و ۱۹۹، حدیث ۷ و ۹ و ۱۷ - همچنین رجوع کنید به صفحه ۵۶ کتاب حاضر.

﴿رَّبِّ زِدْنِي عِلْمًا﴾ [طه: ١١٤]

«پروردگارا، بردانشم بیفزا».

من یقین دارم این ادّعاهای بزرگ را امام صادق و امام رضا نگفته‌اند، بلکه با این سخنان مخالف بوده‌اند. در این موضوع رجوع کنید به صفحهٔ ۱۲۵ کتاب حاضر.

٧٤- باب أنّ الأئمّة عليهم السلام ولاة الأمر وهم النّاس المحسودون الّذين ذكرهم الله عزّوجلّ

در این باب کلینی پنج حدیث آورده که آقای بهبودی حدیث ۲ و ۳ را صحیح و مجلسی حدیث ۱ و ۴ را ضعیف و ۲ را مجهول و ۳ و ۵ را حسن شمرده است. رُوات کلینی در این باب با آیات سورهٔ نساء (آیهٔ ۵۱ به بعد) بازی کرده‌اند. احادیث این باب را کسانی از قبیل «وَشّاء» و «مُعَلَّی بن محمّد» نقل کرده‌اند. حدیث دوّم را که آقای بهبودی پذیرفته «محمّد بن فُضَیل»[1] و روایت سوّم را «حسین بن سعید» که از غُلاة است از قول «أحوَل» ـ که به نظر ما قابل اعتماد نیست ـ نقل کرده است. راوی روایت دوّم نیز «حسین بن سعید» است. روایت اوّل و پنجم را «بُرَید بن معاویه العِجلیّ» روایت کرده که قائل به تحریف قرآن است!! وی به امام صادق علیه السلام تهمت زده که آن حضرت فرمود: «**أنزَلَ اللهُ في القرآن سبعة بأسمائهم فمَحَت قريش ستّة وتركوا أبالهب** = خداوند در قرآن نام هفت تن را ذکر فرمود [امّا] قریش نام شش تن را از قرآن زدودند و [تنها] نام أبولهب را باقی گذاشتند.»!!![2]

احادیث این باب هیچ یک وضع خوبی ندارند، فی‌المثل در حدیث اوّل، راوی دربارهٔ «أولی الأمر» پرسیده، امّا امام جواب روشن نداده، بلکه چند آیهٔ سورهٔ نساء را که مربوط به یهود است، قراءت کرده تا بگوید ما مورد حسدیم!! بسیاری از مردم محسوداند، خلفاء

۱- «ابن فُضَیل» درصفحه ۳۰۵ و «معلّی» درصفحه ۱۴۶ و ۴۵۴ و«وَشّاء» درصفحه ۱۴۷ معرّفی شده‌اند.

۲- رجال کشّی، چاپ کربلاء، ص ۲۴۷.

مورد حسد کسانی بودند که به‌خلافت نرسیدند، سادات‌علوی -رحمهم الله - مورد حسد عبّاسیان، و عبّاسیان محسود دیگران بودند. البتّه این دلیل نیست که ایشان امام منصوب من عندالله بوده‌اند. امّا هدف رُوات آن است که بگویند: منظور آیه از محسودین، فقط أئمّهٔ اثنی عشر هستند ولاغیر. به نظر ما این ادّعا را یقیناً راوی تراشیده، زیرا در وقت نزول آیهٔ مذکور، به هیچ وجه مسألهٔ وصایت و خلافت و امامت مطرح نبوده است تا کسی در این موضوع مورد حسد قرار گیرد.

مخفی نماند که روایات این باب مشابه برخی از روایات باب ۶۶ است از جمله حدیث ضعیف شمارهٔ ۴ این باب مشابه حدیث ۶ باب ۶۶ و راوی هر دو «ابُوالصبّاح الکِنانِیّ» است. حدیث ۲ و ۳ این باب مشابه حدیث مرسل شمارهٔ ۴ باب ۶۶ و راوی هر سه «حسین بن سعید» غالی است. ما بطلان اینگونه روایات را در شرح حدیث ۴ و ۶ باب ۶۶ کرده‌ایم مراجعه شود.

۷۵- باب أنّ الأئمّة عليهم السلام هم العلامات الّتي ذكرها الله عزّوجلّ في كتابه

در این باب سه حدیث آمده که هر دو «محمّدباقر» هیچ یک را صحیح ندانسته‌اند و مجلسی به ضعف هر سه تصریح کرده است. این باب را باید باب «مُعَلَّی بن محمّد» نامید زیرا هر سه حدیث را او نقل کرده است!

هر سه روایت واضح‌البُطلان و مصداق کامل تفسیر به رأی و بدون دلیل است و به امام صادق و امام رضا افتراء بسته‌اند که این دو بزرگوار گفته‌اند در سورهٔ «نحل»، منظور از «**علامات**»، أئمّه واز «**نجم**» رسول خدا صلی الله علیه و آله است!! در حالی که در سورهٔ مبارکهٔ «نحل» پس از آنکه در آیهٔ دوّم می‌فرماید:

﴿لَآ إِلَٰهَ إِلَّآ أَنَا۠ فَٱتَّقُونِ﴾ [النّحل: ۲]

«جُز من معبودی به حقّ نیست، پس از [مخالفت با] من پروا کنید».

از آیهٔ‌سوّم به بعد، نِعَمات گوناگون إلهی را بر می‌شمارد و پس از ذکر آفرینش آسمان‌ها و زمین و خلقت انسان و چارپایان و تسخیر دریاها برای بشر، می‌فرماید:

﴿وَأَلۡقَىٰ فِي ٱلۡأَرۡضِ رَوَٰسِيَ أَن تَمِيدَ بِكُمۡ وَأَنۡهَٰرٗا وَسُبُلٗا لَّعَلَّكُمۡ تَهۡتَدُونَ ١٥ وَعَلَٰمَٰتٖۚ وَبِٱلنَّجۡمِ هُمۡ يَهۡتَدُونَ ١٦ أَفَمَن يَخۡلُقُ كَمَن لَّا يَخۡلُقُۚ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ ١٧ وَإِن تَعُدُّواْ نِعۡمَةَ ٱللَّهِ لَا تُحۡصُوهَآ﴾ [النّحل: ١٥-١٨]

«و خداوند در زمین کوه‌های استوار افکند تا شما را نلرزاند و رودها و راه‌ها قرار داد، باشد که شما راه [خویش] بیابید و در زمین علاماتی نهاد و با ستاره [نیز] ایشان راه می‌یابند. آیا آن‌که می‌آفریند همسان کسی است که نمی‌آفریند؟ آیا یاد نمی‌کنید (و پند نمی‌گیرید)؟! و چنانچه نعمت‌های خدا را بر شمارید، شمارش آنها را نمی‌توانید».

سورهٔ شریفهٔ «نحل» خطاب به بت‌پرستان مکّه است ودر آن‌وقت نه بحثی از امامت بوده و نه کسی امام می‌شناخته ولی رُوات تفرقه‌افکن چنین دروغی بافته‌اند.

دیگر آنکه لفظ «علامات» قبل از «نجم» آمده، در حالی که به لحاظ هادی‌بودن، پیامبر بر أئمّه تقدّم دارد و هدایت أئمّه به وسیلهٔ پیامبر بوده است و اگر این الفاظ به معنای لغوی خود نبودند لاأقلّ قرآن، کلمهٔ «نجم» را قبل از «علامات» ذکر می‌کرد.

علاوه بر این، چرا در این آیات همهٔ الفاظ به معنای لغوی آن است مگر دو لفظ «**علامات**» و «**نجم**» که به أئمّه و پیامبر اشاره دارد؟! وانگهی این کار چه فایده‌ای دارد که از أئمّه و پیامبر به این صورت یاد شود؟ آیا اگر صریح‌تر و آشکارتر از آنان یاد می‌شد، برای هدایت مردم و اتمام حجّت بر آنان مفیدتر نبود؟ آیا اگر غیرشیعیان روز قیامت بگویند: ما دلیلی نداشتیم که لفظ «علامات» و «نجم» را به غیرمعنای لغوی آن بفهمیم و ادّعای «معلّی» و امثال او نیز قابل اعتماد نبود، حرف نادرستی زده‌اند؟! آیا اینگونه تعبیرکردن آیات قرآن جُز باطنی‌گری است؟

نمی‌دانم آیا کلینی بُطلان این روایات را می‌فهمیده یا نه؟ اگر می‌فهمیده، چرا آنها را در کتابش آورده و به اشاعهٔ آنها کمک کرده و اگر نمی‌فهمیده، چرا بر سر منابر و در مجامع دینی این اندازه از او تمجید می‌شود و کتابش را بهترین کتاب حدیث معرّفی می‌کنند؟!!!

۷۶- باب أنّ الآيات الّتي ذكرها الله عزّوجلّ في كتابه هم الأئمّة عليهم السلام

در این باب سه خبر آمده که هر دو «محمّدباقر» هیچ یک را صحیح ندانسته‌اند. مجلسی حدیث اوّل و دوّم را ضعیف و سوّم را مجهول دانسته است.

* حدیث ۱- راوی آن «**معلی بن محمد**» کذّاب است. راوی دیگر فردی مهمل است به نام «**احمد بن محمّد بن عبدالله**» که اخبارش وضع خوبی ندارد، از آن جمله خبر ۱۱ باب مفتضح ۱۶۵ کافی و خبر سوّم باب ۹۴ از اوست که می‌گوید: امام عسکری علیه السلام فرمود: اسم اعظم خدا ۷۳ حرف است و ۷۲ حرف آن نزد ما و یک حرف باقیمانده، نزد خداست!! هر فرد کم‌سوادی می‌داند که در هیچ زبانی اسم هفتاد حرفی وجود ندارد و جاعل روایت نفهمیده که چه بافته است. خبر دوّم و سوّم و پنجم باب ۱۸۰ کافی نیز از قصّه‌های اوست. قصّهٔ دوّم او مشابه قصّهٔ «عبدالله بن سنان» است که در صفحهٔ ۳۳۵ آورده‌ایم. این مرد مدّعی است که امام هادی علیه السلام بهشت را به یکی از اصحاب خویش نشان داد. در قصّهٔ سوّم مدّعی است که حضرت هادی علیه السلام کسی را از شهری به شهر دیگر منتقل کرد!! امّا حضرت خاتم الأنبیاءص برای اثبات نبوّت خود و تحریض مؤمنین یا اقناع کفّار، کسی را از شهری به شهر دیگر سیر نداد و بهشت را به کسی ارائه نفرمود، زیرا هنوز قیامت برپا نشده تا کسی بهشت را ببیند. در قصّهٔ پنجم نیز مدّعی علم غیب برای امام شده که بطلان اینگونه روایات را در صفحهٔ ۱۲۵ به بعد بیان کرده‌ایم[1].

راوی دیگر موسوم به «**ابوجعفر احمد بن هِلال العبرتائی**» از غُلاة و مورد ذمّ و لعن أئمّه بوده است. امام عسکری به وکیل خود نوشت که باید از این فرد ریاکار حذر کنند. امام گفته: از او بیزارم و خدا به او رحم نفرماید و دعا می‌کنم خدا او را به آتش دوزخ مبتلا سازد او به رأی خود می‌رود. شیخ صدوق او را از دشمنان أئمّه شمرده و از قول

۱- هر دو «محمّدباقر» حدیث ۳ باب ۹۴ و حدیث ۲ و ۳ و ۵ باب ۱۸۰ را صحیح ندانسته و مجلسی به ضعف هر چهار حدیث تصریح کرده است.

استاد «محمد بن حسن الولید» نقل کرده که «ابوالقاسم بن سعد بن عبدالله القمّی» می‌گفت: ندیده‌ایم و نشنیده‌ایم که کسی از تشیّع به ناصبیّت و دشمنی با اهل بیت علیهم السلام برگردد مگر «احمد بن هلال»! ظاهراً این مرد مانند سایر دکّانداران به نام مذهب دکّانی بازکرده بود برای فریب عوام! در کتب زیارت، روایات بسیاری از او نقل شده است!!

به راستی چرا کلینی از چنین شخصی روایت کرده و آیا نقل روایت امثال او، جُز اشاعهٔ خرافات، فائده‌ای دارد؟

جالب است که این ملعون از کذّابی غالی به نام «اُمَیَّة بن علی» و او نیز از غالی دیگری موسوم به «داود الرَّقِّیّ» روایت کرده که امام صادق علیه السلام فرموده: در آیهٔ ۱۰۱ سورهٔ مبارکهٔ یونس منظور از «**آیات**» أئمّه است.

شیخ طبرسی در «مجمع البیان» فرموده:

﴿وَمَا تُغۡنِي ٱلۡأٓيَٰتُ وَٱلنُّذُرُ عَن قَوۡمٖ لَّا يُؤۡمِنُونَ﴾ [یونس: ۱۰۱]

بدین معنی است‌که این دلالت‌ها و براهین روشن به‌رغم آشکاری و بسیاری و نیز پیامبران بیم‌دهنده، به گروهی که نمی‌خواهند ایمان آورند و به دلائل نمی‌نگرند و در آنها اندیشه و تأمّل نمی‌کنند، سودی نمی‌بخشد. و نیز در تفسیر آیهٔ ۴۲ سورهٔ قمر فرموده:

﴿كَذَّبُواْ بِـَٔايَٰتِنَا كُلِّهَا﴾ [القمر: ٤٢]

«آنان همهٔ آیات ما را دروغ انگاشتند».

آیات و معجزات نُه‌گانه‌ای است که حضرت موسی آورده بود.

سورهٔ یونس مکّی است و در آن وقت امامان نبوده‌اند تا مردم مکّه آنان را بپذیرند یا نپذیرند. به نظر ما ممکن نیست که امام علیه السلام چنین گفته باشد زیرا لفظ **آیه** و **آیات** بارها و بارها در قرآن تکرار شده و معنای آن کاملاً واضح است و دلیلی نداریم که منظور از آن را «أئمّه» بدانیم، خصوصاً که در این صورت بسیاری از آیات - نعوذ بالله - معنایی مضحک خواهد یافت. فی المثل معنای آیات ۴۱ و ۴۲ سورهٔ قمر چنین خواهد شد: «بیم‌دهندگان نزد فرعونیان آمدند [لیکن] آنان همهٔ **أئمّهٔ** ما را دروغ انگاشتند»!! آیا ممکن است امام صادق بفرماید آیاتی که فرعونیان تکذیب کردند، ما بودیم؟!

مروّج الخرافات «مجلسی»، آنچه از این قبیل اباطیل است در «مرآة العقول» به زور بافندگی، توجیه کرده است. اگر بنا بر توجیه باشد می‌توان هر کفر و شرکی را با مغالطه به نوعی توجیه کرد.

* حدیث **۲**- از آنچه دربارهٔ حدیث قبل گفته‌ایم، بطلان این حدیث نیز آشکار می‌شود. علاوه بر این دربارهٔ این حدیث در صفحهٔ ۳۷۹ سخن گفته‌ایم.

* حدیث **۳**- «محمد بن فُضَیل» کذّاب می‌گوید: امام باقر علیه السلام فرموده: مقصود از «ٱلنَّبَإِ ٱلۡعَظِيمِ» در سورهٔ «نبأ» حضرت علی علیه السلام است! ما آیاتی از این سوره را می‌آوریم:

﴿عَمَّ يَتَسَآءَلُونَ ۝١ عَنِ ٱلنَّبَإِ ٱلۡعَظِيمِ ۝٢ ٱلَّذِي هُمۡ فِيهِ مُخۡتَلِفُونَ ۝٣.... إِنَّ يَوۡمَ ٱلۡفَصۡلِ كَانَ مِيقَٰتًا ۝١٧ يَوۡمَ يُنفَخُ فِي ٱلصُّورِ فَتَأۡتُونَ أَفۡوَاجٗا﴾

«[کفّار] دربارهٔ چه از یکدیگر می‌پرسند؟ از آن خبر عظیم که دربارهٔ آن اختلاف دارند.... وعده‌گاه [شما برای دانستن درستی ونادرستی این خبر] روز داوری است. روزی که در صور دمیده شود و شما گروه گروه می‌آیید».

این سوره در مکّه نازل شده و چون در آن، اخبار قیامت آمده و مشرکین آن را قبول نداشتند و با یکدیگر دربارهٔ آن گفتگو می‌کردند، آشکار می‌شود که در این سوره منظور از «نبأ» روز رستاخیز است، چنانکه در آیات بعد می‌فرماید روز قیامت که روز جدا شدن حقّ و باطل است وعده‌گاه است. این مطلب مربوط به خلافت نیست. زیرا مشرکین مکّه رسالت پیامبر را قبول نداشتند و در آن زمان خلافت و اختلاف در آن معنی نداشت. در سورهٔ «صاد» که آن نیز مکّی است، از آیهٔ ۴۹ به بعد، دربارهٔ قیامت سخن رفته و سپس در آیهٔ ۶۷ می‌فرماید:

﴿قُلۡ هُوَ نَبَؤٌاْ عَظِيمٌ ۝٦٧ أَنتُمۡ عَنۡهُ مُعۡرِضُونَ﴾ [ص: ٦٧-٦٨]

«بگو: آن خبری عظیم است که شما از آن رویگردانید».

تناسب ندارد که قرآن نخست از قیامت سخن بگوید و ناگاه بی‌مقدّمه به‌کسانی‌که قیامت را نپذیرفته‌اند و پیامبر را به‌رسالت قبول ندارند، بفرماید علی علیه السلام خبری عظیم‌است‌که شما از آن رویگردانید. علاوه براین، حضرت أمیر علیه السلام در دعای روز دوشنبه، می‌گوید من به **نبأ عظیم** ایمان دارم: «**الحمد للهِ الّذي هداني لِلإسلام وأكرمني بالإيمان وبَصَّرَني فِي الدين**

وشرّفني باليقين وعرّفني الحقّ الّذي عنه يُؤفَكون والنّبأ العظيم الذي هم فيه مُختلفون = سپاس و ستایش خداوندی را که مرا به اسلام رهنمون گردید و به ایمان گرامی داشت و مرا در دین بینش عطا فرمود و شرافت یقین به من ارزانی داشت و حقیقتی را که [سایرین] از آن منحرف می‌شوند، و خبر عظیمی که در آن اختلاف دارند، به من شناسانید» (صحیفهٔ علویّه با ترجمهٔ محلّاتی، ص ۶۲۳). معلوم می‌شود که راویان جعّال، از اقوال حضرت امیر علیه‌السلام بی‌خبر بوده‌اند.

اشکال دیگر حدیث آن است که امام علیه‌السلام در جواب سائل که پرسیده بود: فدایت شوم، شیعیان از شما تفسیر آیهٔ ۱ و ۲ سورهٔ «نبأ» را می‌پرسند، فرموده: این موضوع به اختیار من است اگر بخواهم، جواب می‌گویم و اگر نخواهم، نمی‌گویم!! اگر امام حتّی برای شیعیانش حقایق قرآن را نگوید، پس به که خواهد گفت؟ با مطالبی که در صفحهٔ ۲۵۸ آورده‌ایم بُطلان این روایت و روایت ۳ باب ۱۶۷ نیز ثابت می‌شود.

۷۷- باب ما فَرَضَ الله عزّوجلّ ورسوله صلی‌الله‌علیه‌وآله مِنَ الكَون مع الأئمّة علیهم‌السلام

این باب از هفت حدیث تشکیل یافته که آقای بهبودی هیچ یک جُز حدیث دوم را نپذیرفته است. مجلسی حدیث ۱ و ۶ و ۷ را ضعیف و ۴ و ۵ را مجهول و ۳ را همطراز موثّق و حدیث دوّم را صحیح دانسته است.

رُوات احادیث این باب اکثراً بی‌اعتبارند از جمله «**سَعد بن طَریف**» که غالی و ناووسی‌مذهب است. «**حسین بن سعید**» از غُلاة است. «**مُعَلَّی بن محمّد**» و «**محمّد بن جمهور**» کذّاب‌اند و «**جابرجُعفِیّ**» قابل اعتماد نیست[1]. «**موسی بن سعدان**» ـ که نمونه‌ای از اکاذیبش، حدیث اوّل باب ۱۰۰ کافی است ـ به قول نجاشی و غضائری و علّامهٔ حلی، غالی و ضعیف است. نمونه‌ای دیگر از خرافات او آن است که می‌گوید:

۱- مُعَلّی در صفحه ۱۴۶ و ۴۵۴ و محمّد در صفحه ۳۲۲ و جابر در صفحه ۲۹۹ و ۳۳۱ معرّفی شده‌اند.

امام صادق فرموده: تربت امام حسین را به کام فرزندانتان بگذارید[1]!! درحالی‌که قطعاً امام دستور خلاف بهداشت نمی‌دهد.

این کذّاب از ضعیفی دیگر نقل می‌کند موسوم به «**عبدالله بن قاسم الحضرمی الکوفی**» که غضائری و نجاشی او را ضعیف و غالی معرّفی کرده‌اند و نجاشی فرموده خیری در مرویّات او نیست. وی از غُلاة روایت می‌کند و به منقولات او اعتنا نمی‌شود.

دیگر از رُوات احادیث این باب «**حسن بن زیاد**» است که ممقانی و دیگران او را مجهول خوانده‌اند و معلوم نیست چه اعتقاداتی داشته است. در وسائل الشّیعه به نقل از مجالس شیخ صدوق (در باب زیارة قبر الرّضا، خبر ۲۵) از او روایت شده که امام نهم فرمود: هر کس پدرم را زیارت کند و از باران یا سرما و گرما صدمه‌ای به او برسد، خدا پیکرش را بر آتش دوزخ حرام می‌سازد!! حال این حدیث «ابن زیاد» مجهول را بپذیریم یا آیهٔ قرآن کریم را که فرموده:

﴿كُلُّ ٱمۡرِيٕۭ بِمَا كَسَبَ رَهِينٞ﴾ [الطور: ۲۱]

«هر فردی در گِرو عمل خویش است».

و فرموده:

﴿وَمَن يَعۡمَلۡ مِثۡقَالَ ذَرَّةٖ شَرّٗا يَرَهُۥ﴾ [الزّلزال: ۸]

«هر که مثقال ذرّه‌ای بدی کند، آن را می‌بیند».

در حدیث اوّل و دوّم این باب که توسّط دو تن از قائلین به تحریف قرآن یعنی «بُرَید العِجلِیّ» و «ابن أبی‌نَصر»[2] روایت شده، به امام باقر و حضرت رضا افترا بسته‌اند که آن دو بزرگوار فرموده‌اند مقصود از «**صادقین**» در آیهٔ ۱۱۹ سورهٔ توبه ماییم. تردید نیست که آن دو بزرگوار از مصادیق «صادقین»اند امّا انحصار «صادقین» به أئمّه محلّ اشکال است و با قرآن کریم سازگار نیست.

۱- وسائل الشیعة، ج ۱۰، (باب الاستشفاء بتربة الحسین)، ص ۴۱۰، حدیث ۸.

۲- ر. ک. صفحه ۲۵۸ و صفحه ۴۷۶.

خدا در قرآن فرموده: هر که به خدا و روز بازپسین و فرشتگان و کتب آسمانی و پیامبران ایمان آورد و با اینکه مال خویش را دوست می‌دارد، از آن به خویشاوندان و یتیمان و بینوایان و در راه‌ماندگان و خواهندگان و در آزادی اسراء بدهد و نماز بپا دارد و زکات بپردازد و اگر عهدی بست بدان وفا کند و در گرفتاری و جنگ و سختی شکیبا باشد از **صادقین** است [البقرة: ۱۷۷] و در مقطع آیه فرموده:

﴿أُوْلَٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ صَدَقُواْ﴾ [البقرة: ۱۷۷]

و نیز فرموده:

﴿إِنَّمَا ٱلۡمُؤۡمِنُونَ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ بِٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦ ثُمَّ لَمۡ يَرۡتَابُواْ وَجَٰهَدُواْ بِأَمۡوَٰلِهِمۡ وَأَنفُسِهِمۡ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِۚ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلصَّٰدِقُونَ ١٥﴾ [الحجرات: ۱۵]

«همانا مؤمنان آنان‌اند که به خدا و فرستاده‌اش ایمان آوردند و دیگر شک نیاورده و با مال و جان خویش در راه خدا جهاد کردند، اینان راستگویان‌اند».

و فرموده:

﴿لِلۡفُقَرَآءِ ٱلۡمُهَٰجِرِينَ ٱلَّذِينَ أُخۡرِجُواْ مِن دِيَٰرِهِمۡ وَأَمۡوَٰلِهِمۡ يَبۡتَغُونَ فَضۡلٗا مِّنَ ٱللَّهِ وَرِضۡوَٰنٗا وَيَنصُرُونَ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥٓۚ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلصَّٰدِقُونَ ٨﴾ [الحشر: ۸]

«بینوایانی که از دیار و دارایی خویش رانده شدند و برای کسب خشنودی خدا هجرت گزیدند و دین خدا و فرستاده‌اش را یاری کردند، آنان راستگویان‌اند».

و در مقطع هر دو آیه فرموده:

﴿أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلصَّٰدِقُونَ﴾ [الحجرات: ۱۵] و [الحشر: ۸]

در سورهٔ توبه آیهٔ ۴۳ کسانی را که در غزوهٔ «تبوک» حاضر شده‌اند از **صادقین** شمرده در حالی که این افراد امام معصوم نبوده‌اند. در سورهٔ احزاب آیهٔ ۲۳ و ۲۴ فرموده کسانی که در غزوهٔ «بدر» و «أحد» شهید شدند از صادقین‌اند و در این غزوات امامی شهید نشده و در آیهٔ ۳۵ همین سوره، شماری از اصحاب پیامبر را از مرد و زن از صادقین و صادقات شمرده است و هکذا آیات دیگر. حتّی حق‌تعالی کسانی را که دارای ایمان واقعی هستند، صدّیق شمرده و فرموده:

﴿وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ بِٱللَّهِ وَرُسُلِهِۦٓ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلصِّدِّيقُونَۖ وَٱلشُّهَدَآءُ عِندَ رَبِّهِمۡ لَهُمۡ أَجۡرُهُمۡ وَنُورُهُمۡ﴾ [الحدید: ۱۹]

«کسانی که به خدا و پیامبرانش ایمان آوردند، آنان صدّیقین و گواهان نزد پروردگارشان هستند و اجر خود را و نور خود را دارند».

حال ما اگر بخواهیم روایت کلینی را قبول کنیم باید این‌همه آیات قرآن را انکار کنیم.

پس ملاحظه می‌کنید که روایت کلینی با این همه از آیات قرآن ناسازگار است. مطلبی که در احادیث سوّم به بعد بر آن تأکید شده، دوستی حضرت علی علیه‌السلام و پیروی از آن حضرت است که واقعاً مورد قبول ماست ولی متأسّفانه امروزه کسانی که مدّعی تشیّع‌اند، قبول ندارند! زیرا اینان ده‌ها مذهب آورده‌اند امّا علی علیه‌السلام مذهبی نیاورد. علی علیه‌السلام جعفری و اسماعیلی و صوفی و عارف و فلسفی و شیخی و اخباری و... نبود، بلکه کاملاً تابع اسلام بود و فقط به اصول و فروعی که خدا معیّن فرموده بود، اعتقاد داشت ولی اینان علی علیه‌السلام را از اصول اسلام قرار داده‌اند! علی علیه‌السلام هیچ بدعتی نیاورد ولی اینان صدها بدعت به نام پیروی از علی، به اسلام افزوده‌اند از قبیل شهادت ثالثه، عزاداریهای نامشروع و... و... و....

در حدیث ششم می‌گوید: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده: از خدا خواسته‌ام که بین عترتم و کتاب خدا جدایی نیندازد تا اینکه در روز جزاء در حوض کوثر بر من وارد شوند. نگارنده گوید: امّا گروهی از دشمنان دانا و دوستان نادان تحت پوشش حبّ اهل بیت مطالب بسیاری برخلاف قرآن به آن بزرگواران نسبت داده و از قول ایشان نقل کرده‌اند. بدان حدّ که اگر کسی انتساب این اخبار را به آن عزیزان باور کند، می‌پندارد راه عترت غیر از راه قرآن کریم بوده و میان آن دو جدایی است. کتاب کلینی مملوّ از اینگونه اخبار است!

حدیث چهارم مدّعی است که خداوند به پیامبر فرموده: «**جَری فیهم روحُك** = روح تو در أئمّه جاری شده» که این همان مذهب باطل تناسخ است. در این حدیث أئمّه را خزانه‌داران علم الهی شمرده که بطلان آن را در صفحات قبل آورده‌ایم[1]. در آخر این

۱- ر. ک. صفحهٔ ۷۸ و نیز باب ۶۹ کتاب حاضر و صفحهٔ ۴۴۵.

حدیث می‌گوید: جبرئیل علیه السلام اسماء دوستان و پیروان ایشان را با نام پدرانشان، برای من آورده است. این ادّعا ضد قرآن و دروغ است. زیرا پیامبر منافقین را نمی‌شناخت (التّوبة: ۱۰۱) و مأمور بود بگوید:

﴿وَمَآ أَدۡرِي مَا يُفۡعَلُ بِي وَلَا بِكُمۡ﴾ [الأحقاف: ۹]

«نمی‌دانم با من و با شما چه خواهد شد».

و قرآن فرموده:

﴿وَمَا تَدۡرِي نَفۡسٞ مَّاذَا تَكۡسِبُ غَدٗا﴾ [لقمان: ٣٤]

«هیچ کس نمی‌داند که فردا چه خواهد کرد».

آری، جز خدا هیچ کس از عاقبت بندگان و ما فی‌الضّمیر ایشان آگاه نیست.

۷۸- باب أن أهل الذّكر الذين أمر الله الخلق بسؤالهم هم الأئمّة عليهم السلام

این باب مشتمل بر نُه حدیث است که آقای بهبودی هیچ یک جُز حدیث ۸ و ۹ را صحیح ندانسته است. مجلسی حدیث ۱ و ۲ و ۳ را ضعیف و ۶ را حسن موثّق و ۴ و ۵ و ۷ و ۸ و ۹ را صحیح شمرده است.

بدان که در این باب رُوات کلینی با چند آیه از آیات شریفهٔ قرآن بازی کرده‌اند:

۱- ﴿فَسۡـَٔلُواْ أَهۡلَ ٱلذِّكۡرِ إِن كُنتُمۡ لَا تَعۡلَمُونَ﴾ [النّحل: ٤٣ و الأنبياء: ۷]

«اگر نمی‌دانید از اهل کتاب بپرسید».

۲- ﴿وَإِنَّهُۥ لَذِكۡرٞ لَّكَ وَلِقَوۡمِكَۖ وَسَوۡفَ تُسۡـَٔلُونَ﴾ [الزّخرف: ٤٤]

«و همانا این [قرآن] برای تو و برای قومت هر آینه مایهٔ پند و یاد [خدا] است و به زودی پرسیده و بازخواست خواهید شد».

دکّانداران مذهبی با تمام توان کوشیده‌اند که از آیات فوق سوءاستفاده کنند و عوام را بفریبند! از این رو پیش از پرداختن به احادیث این باب ناگزیریم پیرامون آیات مذکور توضیحاتی بیان کنیم:

الف) در قرآن کریم غیر از آیاتی که لفظ «**ذِکر**» در آنها به معنای «یاد» و «یادآوری کردن» و نظایر آن استعمال شده، به قرآن و کُتُب آسمانی از جمله «تورات» نیز «**ذکر**» اطلاق شده است. فی‌المثل در آیهٔ ۸۵ سورهٔ آل عمران و آیهٔ ۶ و ۹ سورهٔ حجر و آیهٔ ۴۴ سورهٔ نحل و آیهٔ ۵۰ سورهٔ أنبیاء و آیهٔ ۵۱ سورهٔ قلم و.... منظور از «**ذِکر**» قرآن کریم است، امّا در آیاتی از جمله آیهٔ دوّم سورهٔ أنبیاء - به اتّفاق شیعه و سنّی - مقصود از «**ذِکر**» آیات الهی و کتب آسمانی است. در آیهٔ ۴۸ همین سوره فرموده:

﴿وَلَقَدۡ ءَاتَيۡنَا مُوسَىٰ وَهَٰرُونَ ٱلۡفُرۡقَانَ وَضِيَآءٗ وَذِكۡرٗا لِّلۡمُتَّقِينَ﴾ [الأنبياء: ٤٨]

«برای اهل تقوی، به موسی و هارون، فرقان (= جداکنندهٔ حقّ از باطل) و نور و ذکر (= تورات) عطا نمودیم».

و باز در آیهٔ ۱۰۵ همین سوره فرموده:

﴿وَلَقَدۡ كَتَبۡنَا فِي ٱلزَّبُورِ مِنۢ بَعۡدِ ٱلذِّكۡرِ أَنَّ ٱلۡأَرۡضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ ٱلصَّٰلِحُونَ﴾ [الأنبياء: ١٠٥]

«و به تحقیق که پس از تورات در زبور [نیز] نوشتیم و مقرّر داشتیم که زمین را بندگان نیکوکردار و شایسته‌ام به میراث می‌برند»[1].

۱- لازم است بگوییم که برخی از متعصّبین گفته‌اند در آیه ۱۰۵ سوره انبیاء منظور از «ذکر»، «تورات» نیست بلکه چون قرآن بر کتب آسمانی، تقدّم رتبی و شرفی دارد لذا فرموده: ﴿وَلَقَدۡ كَتَبۡنَا فِي ٱلزَّبُورِ مِنۢ بَعۡدِ ٱلذِّكۡرِ﴾ یعنی: در زبور که به لحاظ رتبت و شرافت پس از قرآن قرار دارد، نوشتیم! امّا سوره انبیاء به ذکر احوال ۱۶ تن از انبیاء -علیهم الصّلاة والسّلام- اختصاص دارد و سیاق کلام در این سوره با معنایی که گفتیم تناسب بیشتری دارد. علاوه بر این در همین سوره در آیه ۴۸ نیز به تورات ذکر اطلاق شده و دلیلی ندارد که معنای متناسب و آشکار آیه ۱۰۵ را کنار بگذاریم و معنایی دیگر برایش بتراشیم!
هر فرد منصفی که بدون پی‌داوری سوره انبیاء را مطالعه کند، ملاحظه می‌کند که خداوند متعال در مقام بیان احوال شماری از انبیاء می‌فرماید ما در طول تاریخ، از طریق کتب آسمانی ـ از جمله تورات و پس از آن در زبور - بر این حقیقت تأکید کرده‌ایم که سعادت اُخروی و ابدی از آنِ مؤمنان نیکوکردار است. در این سوره هدف گوینده وجهت سخن و روح کلام تناسبی با ذکر مراتب کتب نسبت به یکدیگر و رجحان یک کتاب بر سایر کتب ندارد.

ب) قرآن علاوه بر اینکه فرموده پیامبرش را در میان «**أمیّین**» یعنی قومی ناآشنا با کتاب و کتابت و ناآگاه از کتب آسمانی، مبعوث نموده [الجمعة: ۲] تصریح کرده که قوم پیامبر، قبل از بعثت آن حضرت، اطّلاعی از اخبار انبیاء نداشته‌اند، از این رو پس از بیان احوال حضرت نوح علیه السلام، خطاب به پیامبر فرموده:

﴿تِلْكَ مِنْ أَنۢبَآءِ ٱلْغَيْبِ نُوحِيهَآ إِلَيْكَ ۖ مَا كُنتَ تَعْلَمُهَآ أَنتَ وَلَا قَوْمُكَ مِن قَبْلِ هَٰذَا﴾ [هود: ٤٩]

«این از اخبار غیب است که به تو وحی می‌کنیم، پیش از این نه تو [چیزی از] آن‌را می‌دانستی و نه قومت».

با توجه به مطالب فوق، پرواضح است که در سورهٔ نحل و انبیاء که هر دو مکّی هستند، منکرین می‌گفتند:

﴿هَلْ هَٰذَآ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ﴾ [الأنبياء: ٣]

«آیا این شخص جُز بشری مانند شماست؟!».

و توقّع داشتند که ملائکه مستقیماً بر آنان نازل شوند و مسائل دین را به ایشان بگویند (النّحل: ۳۳) و می‌گفتند:

﴿مَالِ هَٰذَا ٱلرَّسُولِ يَأْكُلُ ٱلطَّعَامَ وَيَمْشِى فِى ٱلْأَسْوَاقِ لَوْلَآ أُنزِلَ إِلَيْهِ مَلَكٌ فَيَكُونَ مَعَهُۥ نَذِيرًا﴾ [الفرقان: ٧]

«این چه فرستاده‌ای است که خوراک می‌خورد و در بازارها راه می‌رود؟ چرا بر او فرشته‌ای [آشکار] فرود نمی‌آید تا همراه او هشداردهنده باشد»*.

---

* برادر مفضال ما جناب «مصطفی حسینی طباطبائی» -أیده الله تعالی - چه نیکو فرموده که اکنون نیز گروهی از مردم همان توقّعاتی را دارند که مشرکین عرب از پیامبر داشتند و در میان شیعیان علاوه بر پیامبر به ائمّه نیز تسرّی داده‌اند (از قبیل آنچه در صفحه ۱۲۵ و ۱۳۰ ذکر کرده‌ایم) با این تفاوت که کفّار و مشرکین عرب چون بالعیان می‌دیدند که آن بزرگواران اینگونه صفات را فاقدند، ایمان نمی‌آورند، امّا اکنون افرادی که بنابر تلقین محیط خویش، ایمان آورده‌اند، انبیاء و ائمّه را با همان صفات و احوالی که مشرکین می‌پسندیدند، تصویر می‌کنند! و اگر نصوص شرع را موافق آن نبینند با توجیه و تأویل یا به ←

قرآن در مقابل این بهانه‌ها می‌فرماید: انسان برای اینکه اسوه و مقتدای سایر انسان‌ها باشد، از غیر انسان مناسب‌تر و مقبول‌تر است، سنّت و روش إلهی نیز همواره چنین بوده که بشری از نوع سایر انسان‌ها را به رسالت برگزیده و او را به میان آدمیان فرستاده و هیچگاه چنین نبوده که پیامبران افرادی باشند که محتاج غذا نباشند و یا نمیرند. طبرسی در **مجمع‌البیان** (ذیل آیهٔ ۷ سورهٔ انبیاء) می‌گوید: همنوع به همنوع مایل‌تر و مأنوس‌تر است و سخن یکدیگر را بهتر می‌فهمند و نسبت به هم نخوت و تکبّر نمی‌ورزند.

به همین سبب قرآن می‌فرماید:

﴿قُل لَّوۡ كَانَ فِي ٱلۡأَرۡضِ مَلَٰٓئِكَةٞ يَمۡشُونَ مُطۡمَئِنِّينَ لَنَزَّلۡنَا عَلَيۡهِم مِّنَ ٱلسَّمَآءِ مَلَكٗا رَّسُولٗا ٩٥﴾ [الإسراء: ۹۵]

«اگر در زمین به جای آدمیان، فرشتگان با آرامش می‌زیستند ما نیز فرشته‌ای از نوع خودشان به عنوان فرستاده، گسیل می‌داشتیم».

از این رو، ما همواره پیامبران را مردانی قرار داده‌ایم که همنوع انسان بوده‌اند و اگر به موضوع علم ندارید و تردید دارید، از اهل کتب آسمانی پیش از پیامبر، بپرسید، زیرا به قول طبرسی: «مشرکین مکّه قول یهود و نصاری را - که به شدّت با پیامبر دشمنی ورزیده و او را تکذیب می‌کردند - در مواردی که از کتب آسمانی خود چیزی می‌گفتند، باور کرده و می‌پذیرفتند»[1].

کمک روایات - گرچه صحیح نباشند - مطابق مقصود خویش تفسیر می‌کنند! **اللّهمّ نعوذ بك من العصبيّة، فاغفر لنا وارحمنا واهدنا الصّراط المستقيم.**

۱- **وذلك أنّهم كانوا يصدّقون اليهود والنّصارى فيما كانوا يُخبرون به مِن كتبهم لأنّهم كانوا يكذّبون النّبيَّ لِشِدّة عداوتِهم له.**

لازم است بدانیم معنایی که از آیهٔ «سؤال از اهل ذکر» گفته‌ایم، اکثریّت مفسرین، أعمّ از شیعه و سنّی نیز گفته‌اند و حتّی گروه نویسندگان «تفسیر نمونه» و صاحب تفسیر «المیزان» مانند مفسّرین متقدّم از قبیل شیخ طوسی و شیخ طبرسی و فیض کاشانی و.... ظاهر آیه را همین معنی دانسته‌اند.

امّا از آنجا که مقلّدین کلینی و مجلسی[1] این معنای واضح و صریح از آیه را که با آیات قبل و بعد نیز کاملاً متناسب است، با اهواء و علائق خویش موافق نیافته‌اند، به اشکال‌تراشی و انواع بهانه‌ها متشبّث شده‌اند، تا این معنی را نپذیرند:

نخست آنکه بدون دلیل ادّعا کرده‌اند مشرکین مکّه می‌دانستند که انبیاء پیشین همگی بشر بوده‌اند، در نتیجه نیازی نبود که قرآن به آنان بگوید برای حصول علم و اطمینان، از اهل کتاب، سؤال کنید تا بدانید که انبیاء پیشین نیز جُز انسان‌ها و مردانی که به ایشان وحی شده است، نبوده‌اند، بلکه مشرکین می‌گفتند: خدایی که قدرت مطلقه و نامحدود دارد و می‌تواند دل‌های ما را به هر صورت که می‌خواهد هدایت کند، اگر می‌خواست، ما و پدرانمان چیزی جُز او را عبادت نکرده و جُز به اعلام او چیزی را حرام نمی‌شمردیم.

بُطلان این ادّعا پر واضح است، زیرا چنانکه گفتیم، علاوه بر آیهٔ هفتم سورهٔ مکّی فرقان[2]، در همین سورهٔ نحل، در آیات قبل از آیهٔ ۴۳، خدا به صورت تقریعی و با استفهام انکاری می‌فرماید:

﴿هَلۡ يَنظُرُونَ إِلَّآ أَن تَأۡتِيَهُمُ ٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ أَوۡ يَأۡتِيَ أَمۡرُ رَبِّكَۚ كَذَٰلِكَ فَعَلَ ٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِهِمۡ﴾ [النّحل: ۳۳]

«آیا همچنانکه پیشنیان ایشان چنین کردند، اینان نیز [برای پذیرش نبوّت تو] انتظار دارند فرشتگان [آشکارا] نزدشان بیایند یا اینکه فرمان پروردگارت [برای عذاب] بیاید؟».

و در سورهٔ انبیا نیز بلافاصله پس از آیهٔ منظور، می‌فرماید:

۱- بدانکه مروّج الخرافات «مجلسی» در این موضوع بیشتر از کلینی کوشیده و در «بحارالأنوار» (جلد ۲۳) علاوه بر اخبار کلینی، روایات دیگری نیز کنار هم چیده است!

۲- همچنین آیه ۹۴ سوره اسراء و آیات ۲۴ و ۳۳ و ۳۴ سوره مؤمنون و ۲۴ سوره قمر که همگی در مکّه نازل شده‌اند. مثلاً در آیه ۹۴ سوره اسراء می‌فرماید: ﴿وَمَا مَنَعَ ٱلنَّاسَ أَن يُؤۡمِنُوٓاْ إِذۡ جَآءَهُمُ ٱلۡهُدَىٰٓ إِلَّآ أَن قَالُوٓاْ أَبَعَثَ ٱللَّهُ بَشَرٗا رَّسُولٗا﴾ «پس از نزول هدایت، تنها چیزی که مردم را از ایمان‌آوردن بازداشت این بود که گفتند: آیا خدا انسانی را به عنوان پیامبر فرستاده است».

﴿وَمَا جَعَلۡنَٰهُمۡ جَسَدٗا لَّا يَأۡكُلُونَ ٱلطَّعَامَ وَمَا كَانُواْ خَٰلِدِينَ﴾ [الأنبياء: ٨]

«آنان (= پیامبران) را پیکری که خوراک نخورند [و از آن بی‌نیاز باشند] قرار ندادیم و آنان جاوید نبودند».

این کلام به وضوح تمام مُشعِر این معنی است که برای مشرکین مکّه پذیرش نبوّت انسانی همنوع و همسان خودشان، مشکل و محلّ تردید بود. پس این ادّعا که مشرکان تردید نداشتند که انبیاء پیشین همگی بشر بوده‌اند، کاملاً بی‌دلیل بلکه خلاف حقایق تاریخ و ضدّ قرآن است.

این سخن ما نه بدان معناست که مشرکین بهانه‌های دیگر نمی‌آوردند و اشکال آنان منحصر به این مسأله بوده است بلکه می‌گوییم: آیهٔ ۴۳ سورهٔ نحل و ۷ أنبیاء، جوابی است بر استبعاد و استعجاب آنان از بشر عادّی‌بودن پیامبر اکرمﷺ، اشکالات دیگر مشرکین جواب‌های دیگر گرفته که در سایر آیات قرآن آمده است.

آری، مشرکین اشکالات دیگری نیز مطرح می‌کردند، از آن جمله می‌گفتند:

﴿سَيَقُولُ ٱلَّذِينَ أَشۡرَكُواْ لَوۡ شَآءَ ٱللَّهُ مَآ أَشۡرَكۡنَا وَلَآ ءَابَآؤُنَا وَلَا حَرَّمۡنَا مِن شَيۡءٖۚ كَذَٰلِكَ كَذَّبَ ٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِهِمۡ﴾ [الأنعام: ١٤٨]

«مشرکان خواهند گفت: اگر خدا می‌خواست ما و پدرانمان شرک نمی‌ورزیدیم و چیزی را [بدون اعلام حقّ] حرام نمی‌شمردیم، پیشینیان ایشان نیز همین گونه [پیامبران گذشته را] تکذیب کردند».

و می‌گفتند:

﴿وَقَالَ ٱلَّذِينَ أَشۡرَكُواْ لَوۡ شَآءَ ٱللَّهُ مَا عَبَدۡنَا مِن دُونِهِۦ مِن شَيۡءٖ نَّحۡنُ وَلَآ ءَابَآؤُنَا وَلَا حَرَّمۡنَا مِن دُونِهِۦ مِن شَيۡءٖۚ كَذَٰلِكَ فَعَلَ ٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِهِمۡ﴾ [النّحل: ٣٥]

«مشرکان گفتند: اگر خدا می‌خواست ما و پدرانمان چیزی جُز او را عبادت نکرده و جُز [به اعلام] او چیزی را حرام نمی‌شمردیم، پیشنیان ایشان نیز همین گونه رفتار کردند».

در پاسخ به این اشکال خدا فرموده که این کلام صرفاً پندار و فاقِد دلیل است که پیشینیان نیز گفته‌اند. چنانکه در تفسیر «تابشی از قرآن» نیز گفته‌ام، اشکال دوّم مشرکین این بود که مدّعی بودند خدا خود خواسته و ارادهٔ او بر این تعلّق یافته که ما و پدرانمان

غیرخدا را نیز بخوانیم و بپرستیم و چیزهایی را بی‌اعلام او تحریم کنیم. حال که خدا به قدرت قاهره‌اش ما را موحّد نساخته و شرک ما و اینکه برخی چیزها را حرام بشماریم، اراده کرده است، طبعاً ارسال پیامبر در مخالفت با این امورِ باطل است!! جواب این شبهه در ادامهٔ آیه آمده که می‌فرماید: **أوّلاً:** شما جُز با اتّکاء به حدس و گمان این سخن را نمی‌گویید و إلّا اگر دلیلی دارید، عرضه کنید ﴿فَتُخۡرِجُوهُ لَنَآ﴾. **ثانیاً:** پیامبران نیز نیامده‌اند که کسی را به ایمان و توحید مجبور و ناگزیر سازند بلکه فقط برای ابلاغ دعوت إلهی ارسال شده‌اند ﴿فَهَلۡ عَلَى ٱلرُّسُلِ إِلَّا ٱلۡبَلَٰغُ ٱلۡمُبِينُ﴾ در واقع خدا در مورد بندگان ارادهٔ شرک نفرموده بلکه برای تمام اُمَم پیامبرانی فرستاده و از عبادت غیر خود منع نموده، در حالی که اگر می‌خواست همهٔ شما را به جبر همان طور که می‌خواست هدایت می‌کرد [الأنعام: ١٤٩، النحل: ٩، الشعراء: ٤] امّا خداوند نه تنها شرک بندگان را اراده نفرموده، بلکه برای تمام أمّت‌ها پیامبرانی فرستاده و آنان را به عبادت خود دعوت و از عبادت غیرخود منع نموده. گروهی [با تبعیّت از فطرت خویش وبه توفیق إلهی] هدایت شدند و دسته‌ای سزاوار ضلالت گردیدند [النّحل: ٣۶] در حالی که اگر خدا شرک و ضلالت آنها را اراده فرموده بود، همگی مشرک می‌شدند و اگر ایمان و هدایت آنها را به جبر اراده فرموده بود، همگی هدایت می‌شدند، امّا واضح است که چنین نیست، بلکه برای اُمَم مختلف پیامبرانی ارسال فرمود تا دین خدا را آشکارا ابلاغ نمایند و کسانی که دعوتشان را پذیرفتند، پاداش می‌یابند و گروهی که عصیان کردند عذاب ما را چشیدند. شما نیز در زمین سیر و سیاحت کنید تا از عاقبت تکذیب‌کنندگان آگاه شوید. [النّحل: ٣۶]. نگارنده گوید: اگر خدا به ارادهٔ تکوینی خویش کفر و شرک بندگان را اراده فرموده، جبر لازم می‌آمد که قبح و بطلانش بدیهی است و اگر به ارادهٔ تشریعی از بندگان شرک و کفر خواسته بود، می‌بایست در کتب آسمانی این خواسته را ابلاغ می‌فرمود، حال آنکه چنین نشده، بلکه به همهٔ أمّت‌ها فرموده:

﴿ٱعۡبُدُواْ ٱللَّهَ وَٱجۡتَنِبُواْ ٱلطَّٰغُوتَ﴾ [النحل: ٣٦]

«خدای را پرستش کنید و از طاغوت (معبود و مُطاعی غیر از خدا) اجتناب کنید».

چنانکه ملاحظه می‌شود آیهٔ ۴۳ سورهٔ نحل و ۷ أنبیاء جواب شبههٔ فوق نیست، بلکه جواب شبهه‌ای است که قبلاً گفتیم. امّا خرافیّون خواسته‌اند آیات منظور را بی‌دلیل، پاسخ شبههٔ دوّم جلوه دهند.

دوّم آنکه برای فریب عوام گفته‌اند: خداوند ما را از داوری اهل کتاب نهی فرموده پس چگونه ممکن است که در این موضوع ما را به ایشان ارجاع دهد؟ می‌گوییم: ادّعای شما مصداق «**کلمة حقٍّ یُراد بها باطل**» است. آری، خداوند ما را از ارجاع داوری به اهل کتاب نهی فرموده ولی این آیه و آیات نظیر آن، به موضوع داوری ارتباط ندارد. در اینجا نیزلازم است توضیحی بیان شود:

أوّلاً: آیهٔ ۴۳ سورهٔ نحل و آیهٔ ۷ سورهٔ أنبیاء، مربوط به داوری اهل کتاب نیست، بلکه إذن سؤال از آنهاست و نیازی به توضیح نیست که سؤال غیر از طلب داوری است.

ثانیاً: آیهٔ منظور، تنها موردی نیست که به مسلمین اجازهٔ پرسش از اهل کتاب داده شده بلکه در موارد متعدّد این اجازه صادر گردیده است، از آن جمله فرموده:

﴿سَلۡ بَنِيٓ إِسۡرَٰٓءِيلَ كَمۡ ءَاتَيۡنَٰهُم مِّنۡ ءَايَةم بَيِّنَةم﴾ [البقرة: ۲۱۱]

«از بنی‌اسرائیل بپرس‌که چقدر آیات روشن و نشانه‌های آشکار به ایشان عطا کردیم».

شیخ طبرسی در **مجمع‌البیان** گفته است: یعنی ای پیامبر، از بنی‌اسرائیل که اولاد حضرت یعقوب علیه السلام می‌باشند (مقصود علمای یهود است که قومشان پیرامون مدینه می‌زیست) بپرس و منظور از این سؤال تشدید و تقویت دلیل علیه خودشان است. صاحب **المیزان** نیز همین معنی را ذکر کرده و گفته: از علمای بنی‌اسرائیل بپرسید.

خداوند فرموده:

﴿فَإِن كُنتَ فِي شَكٍّ مِّمَّآ أَنزَلۡنَآ إِلَيۡكَ فَسۡـَٔلِ ٱلَّذِينَ يَقۡرَءُونَ ٱلۡكِتَٰبَ مِن قَبۡلِكَ﴾ [يونس: ٩٤]

«پس اگر در آنچه بر تو فرو فرستادیم، شکّ داری، از کسانی بپرس که کتاب [آسمانی] پیش از تو را می‌خوانند».

و فرموده:

﴿وَلَقَدۡ ءَاتَيۡنَا مُوسَىٰ تِسۡعَ ءَايَٰتِۭ بَيِّنَٰتٖۖ فَسۡـَٔلۡ بَنِيٓ إِسۡرَٰٓءِيلَ إِذۡ جَآءَهُمۡ﴾

[الإسراء: ١٠١]

«و به تحقیق که ما به موسی نُه نشانهٔ آشکار (معجزه) عطا کردیم، پس از بنی‌اسرائیل بپرس هنگامی که او نزد ایشان آمد».

طبرسی در **مجمع‌البیان** نوشته از آن‌رو خدا به پیامبر فرموده: از بنی‌اسرائیل بپرس تا حجّت بر آنان هر چه تمامتر باشد.

و فرموده:

﴿وَإِنَّهُۥ لَفِي زُبُرِ ٱلۡأَوَّلِينَ ١٩٦ أَوَ لَمۡ يَكُن لَّهُمۡ ءَايَةً أَن يَعۡلَمَهُۥ عُلَمَٰٓؤُاْ بَنِيٓ إِسۡرَٰٓءِيلَ﴾ [الشعراء: ١٩٦-١٩٧]

«و به راستی که [وصف و یاد] آن در کتب پیشینیان هست، آیا این برایشان نشانه و دلیل نیست که دانشمندان بنی‌اسرائیل آن را می‌دانند».

خدا در این آیات علم علمای بنی‌اسرائیل را نشانهٔ صحّت مطالب قرآن شمرده است و اگر مردم تحقیق نکرده و کتب بنی‌اسرائیل را بررسی نکنند یا از علمای یهود نپرسند، چگونه بفهمند که علمای بنی‌اسرائیل موضوع مذکور را می‌دانستند؟

ملاحظه می‌فرمایید که در این موارد قرآن داوری یهود را نخواسته امّا چنانکه کاملاً معمول است، در مناظرات، گاهی از کسی که احتمال جانبداری وی از مدّعی منتفی است، گواهی خواسته می‌شود و یا از مقبولات و معتقدات خصم اتّخاذ دلیل شده و علیه او استفاده می‌شود. این از مؤثّرترین روش‌های مباحثه و مناظره و موجب اطمینان بیشتر است. چنانکه مقتضای آیات ۹۳ سورهٔ آل عمران و ۴۳ مائده و ۱۵۷ اعراف نیز مراجعه به تورات و انجیل موجود در زمان پیامبر بوده است و این امر به هیچ وجه به طلب داوری از آنها، مربوط نیست بلکه نوعی اتّخاذ دلیل است.

سوّم آنکه گفته‌اند: مشرکین که پیامبرﷺ را به نبوّت قبول نداشتند و بر دین اهل کتاب نیز نبودند، طبعاً قول آنها را نیز نمی‌پذیرفتند، در نتیجه لزومی نداشت که قرآن آنان را به اهل کتاب ارجاع دهد.

أوّلاً: صرف قبول‌نکردن مخاطب سبب نمی‌شود که بیّنه و دلیل درست - لاأقلّ یک بار- اقامه و ارائه نشود. این کار برای اتمام حجّت ضروری است. خدا حتّی ارائهٔ حقّ را به فرعون و امثال او، نهی نفرموده است.

ثانیاً: مشرکان همگی عناد و لجاج یکسان نداشتند و شماری از ایشان بعدها مسلمان شدند. پس ارائهٔ دلیل برای برخی از آنها بی‌فایده نبوده است.

ثالثاً: چنانکه گفتیم: این ادّعا به وضوح بر خلاف کتب تاریخ و تفسیر است. چنانکه در سطور پیش گذشت، به قول «طبرسی» به سبب اینکه مشرکین از خصومت و عداوت یهود با پیامبر اکرمﷺ آگاه بودند، اگر آنان چیزی از کتاب خود می‌گفتند، مورد پذیرش ایشان قرار می‌گرفت و حتّی چنانکه در **مجمع‌البیان** و سایر کتب تفسیر در بارهٔ سورهٔ کهف مذکور است، قریش، نضر بن حارث را که یکی از شیاطین قریش بود و رسول خدا را بسیار آزار می‌کرد همراه عُقبة بن أبی‌مُعَیط، نزد علمای مدینه فرستادند وبه آن دو گفتند: ماجرای محمد را برایشان بیان نموده و برای دفع او از آنها چاره‌جویی کنید **زیرا آنها از احوال انبیاء خبر دارند ولی ما چیزی نمی‌دانیم**. این خود بیانگر آن است که مشرکین مکّه در مواردی سخنان اهل کتاب را می‌پذیرفتند.

همچنین در تواریخ از جمله «تاریخ طبری» و تاریخ ابن کثیر[1] و در کتب تفسیر از قبیل **مجمع‌البیان** (ذیل آیهٔ ۵۱ سورهٔ نساء) آمده است: ابوسفیان به کعب بن أشرف که از بزرگان یهود مدینه بود، گفت: تو مردی هستی که کتاب مطالعه می‌کنی و می‌دانی و ما بی‌سوادیم و نمی‌دانیم [بگو] طریقهٔ کدام یک از ما به هدایت و حقّ نزدیکتر است، ما یا محمّد؟.... [کعب] گفت: سوگند به خدا شما از آنچه محمّد بدان معتقد است، هدایت یافته‌ترید!![2]

۱- حتّی «مجلسی» خرافی، این ماجرا را در کتابش موسوم به «حیاة القلوب» ذکر کرده است. در این ایّام که به اصلاح و تصحیح این اوراق مشغولم، به کتاب مذکور دسترسی ندارم تا شماره صفحه را نیز ذکر کنم.

۲- **قال أبوسفیان لکعب: إنَّکَ امرؤ تقرأ الکتاب وتعلم ونحن أمّیّون لا نعلم، فأیّنا أهدی طریقاً وأقرب إلی الحقّ، نحن أم محمد؟.... فقال: أنتم والله أهدی سبیلاً مما علیه محمّد!!**

چنانکه در قرآن آمده یکی از بهانه‌های مشرکین برای نپذیرفتن توحید این بود که می‌گفتند:

﴿أَجَعَلَ ٱلۡأٓلِهَةَ إِلَٰهٗا وَٰحِدًاۖ إِنَّ هَٰذَا لَشَيۡءٌ عُجَابٞ ۝٥ .... مَا سَمِعۡنَا بِهَٰذَا فِي ٱلۡمِلَّةِ ٱلۡأٓخِرَةِ إِنۡ هَٰذَآ إِلَّا ٱخۡتِلَٰقٌ ۝٧﴾ [ص: ٥ و٧]

«آیا معبودهارا به معبودی یگانه[منحصر] گردانیده، همانا این بسیار شگفت است..... ما این [سخن] را در آخرین کیش نیز نشنیده‌ایم، این جز دروغی برساخته نیست».

چنانکه طبرسی نوشته است: منظور از ﴿ٱلۡمِلَّةِ ٱلۡأٓخِرَةِ﴾ نصرانیّت است. مفهوم ضمنی کلام مشرکین آن‌است که لاأقلّ اگر در آیین نصرانیّت - که آخرین کیش است - توحید سابقه می‌داشت، قبول یگانه‌پرستی بر ما آسانتر بود.

چهارم آنکه برای فریب عوام، شیطنت دیگری کرده‌اند* و گفته‌اند: خدا در آیهٔ ۱۰ و ۱۱ سورهٔ طلاق پیامبر را ذکر نامیده و فرموده:

﴿قَدۡ أَنزَلَ ٱللَّهُ إِلَيۡكُمۡ ذِكۡرٗا ۝١٠ رَّسُولٗا يَتۡلُواْ عَلَيۡكُمۡ ءَايَٰتِ ٱللَّهِ مُبَيِّنَٰتٖ لِّيُخۡرِجَ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ مِنَ ٱلظُّلُمَٰتِ إِلَى ٱلنُّورِ﴾ [الطّلاق:١٠-١١]

پس وقتی رسول خدا ﷺ «**ذکر**» باشد، خاندان پیامبر نیز «**أهل الذّکر**» خواهند بود!!

می‌گوییم: **اوّلاً**: وجه اعرابی این آیه مورد مناقشه است و از آنجا که بیّنه با مدّعی است، نخست باید ثابت کنید که کلمهٔ **رسولاً** تابع لفظ **ذکراً** است و معمول فعلی محذوف نیست، زیرا در قرآن کریم بارها به قرآن و کتب آسمانی **ذکر** اطلاق شده و بارها و بارها برای کتب آسمانی **انزال** و **تنزیل** استعمال شده و یک بار نفرموده: «کتاب را ارسال کردیم»، همچنین یک بار نفرموده: «انبیاء را برای بشر نازل کردیم» درحالی‌که بارها و بارها فرموده «انبیاء را بعث و ارسال کردیم». بدیهی است که دو آیهٔ سورهٔ طلاق نیز باید با توجّه به مطالب فوق و در نظرداشتن سایر آیات قرآن فهمیده شود.

ثانیاً: خدا در کتابش قرائنی قرار داده که به سادگی می‌توان فهمید وجهی که بنا بر آن، کلمهٔ **رسولاً** مفعول فعلی محذوف از قبیل «**أرسَلْنَا**» یا «**بَعَثْنَا**» شمرده می‌شود، با

*- گویی به یاد نداشته‌اند که خداوند فرموده: ﴿إِنَّ كَيۡدَ ٱلشَّيۡطَٰنِ كَانَ ضَعِيفٗا﴾ [النساء : ٧٦].

آیات دیگر قرآن موافق‌تر و متناسب‌تر و به همین سبب قویترین وجه است، و بدین ترتیب ترجیح توجیهی دیگر بر این وجه، محتاج اقامهٔ دلیل است.

خداوند فرموده:

﴿أَرۡسَلۡنَا فِيكُمۡ رَسُولٗا مِّنكُمۡ يَتۡلُواْ عَلَيۡكُمۡ ءَايَٰتِنَا﴾ [البقرة: ١٥١]

«ما در میان شما فرستاده‌ای از خودتان اعزام کرده‌ایم که آیات ما را برای شما تلاوت می‌کند».

و آیات بسیار دیگر از جمله آیهٔ ۱۶۴ سورهٔ آل عمران و آیهٔ ۵۹ قصص و آیهٔ ۲ سورهٔ جمعه. و همچنین فرموده:

﴿كِتَٰبٌ أَنزَلۡنَٰهُ إِلَيۡكَ لِتُخۡرِجَ ٱلنَّاسَ مِنَ ٱلظُّلُمَٰتِ إِلَى ٱلنُّورِ﴾ [إبراهيم: ١]

«کتابی بر تو فرو فرستادیم تا [با آن] مردم را از تاریکی‌ها به سوی نور برون آوری».

و فرموده:

﴿وَلَقَدۡ أَرۡسَلۡنَا مُوسَىٰ بِـَٔايَٰتِنَآ أَنۡ أَخۡرِجۡ قَوۡمَكَ مِنَ ٱلظُّلُمَٰتِ إِلَى ٱلنُّورِ﴾[إبراهيم: ٥]

«هر آینه موسی را با آیات خود فرستادیم [و به او فرمودیم با آین آیات] قومت را از تاریکی‌ها به سوی نور برون آور».

و فرموده:

﴿هُوَ ٱلَّذِي يُنَزِّلُ عَلَىٰ عَبۡدِهِۦٓ ءَايَٰتِۭ بَيِّنَٰتٖ لِّيُخۡرِجَكُم مِّنَ ٱلظُّلُمَٰتِ إِلَى ٱلنُّورِ﴾ [الحديد: ٩]

«اوست [خدایی] که بر بنده‌اش آیات روشن و آشکار فرو فرستاد تا شما را از تاریکی‌ها به سوی نور برون آورد».

ملاحظه می‌فرمایید که در قرآن کریم آنچه مردم را از «ظلمات» به سوی «نور» می‌آورد خداوند و کتاب و آیات اوست و آن که آیات إلهی را بر مردم «تلاوت» و «تبیین» می‌کند رسول و فرستادهٔ اوست[1] و به وضوح تمام این دو یک موجود نیستند

۱- چنانکه فرموده: ﴿وَأَنزَلۡنَآ إِلَيۡكَ ٱلذِّكۡرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيۡهِمۡ﴾ «و این قرآن را بر تو نازل کردیم تا آنچه را بر مردم نازل شده برایشان بیان کنی» [النّحل: ٤٤] چنانکه ملاحظه می‌شود در این آیه «ذکر» ←

بلکه دو موجوداند[1]. پس به چه دلیل می‌گویید که در سورهٔ طلاق لفظ ﴿رَّسُولًا﴾ تابع کلمهٔ ﴿ذِكْرًا﴾ است؟

پنجم آنکه حتّی اگر مغالطهٔ شما را بپذیریم که لفظ ﴿رَّسُولًا﴾ تابع ﴿ذِكْرًا﴾ و مقصود از آن شخص پیامبر اکرم است در این صورت نیز اطلاق «**ذکر**» به رسول خدا ﷺ از باب استعمال مصدر به جای صفت به منظور مبالغه است چنانکه فی‌المثل به جای آنکه بگوییم: «**زیدٌ عادلٌ جدّاً**» می‌گوییم: «**زیدٌ عدلٌ**» که «عدل» در این مورد برای مبالغه در معنای «عادل» به کار رفته تا مخاطب دریابد که منظور متکلّم، شدّت و زیادت عادل‌بودن «زید» است. به همین ترتیب در سورهٔ طلاق نیز منظور مبالغه در **مُذَكِّر** بودن پیامبر است یعنی در واقع همچنانکه زید «عدل» نیست بلکه بسیار «عادل» است، پیامبر نیز «ذکر» نیست بلکه به راستی «مُذَكِّر» است.

دیگر آنکه در آیات ۴۳ نحل و ۷ أنبیاء برخلاف سورهٔ طلاق «**ذکر**» به تنهایی و بدون هیچگونه قرینه و صفتی استعمال شده، به چه دلیل می‌گویید که در این آیات نیز منظور، پیامبر است؟

ششم آنکه گیرم بدون دلیل پذیرفتیم‌که منظور از **ذکر** در سورهٔ طلاق، پیامبر است. حال بگویید که چگونه ممکن است خداوند متعال در مکّه به مشرکین بفرماید اگر نمی‌دانید از اهل **ذکر** بپرسید امّا چند سال بعد در مدینه و در سورهٔ طلاق بفرماید که منظور از «**ذکر**» کتب آسمانی نیست بلکه مقصود «پیامبر» ﷺاست!! تا آنها دریابند که معنای «أهل الذّکر» اهل بیت پیامبر است نه پیروان کتب آسمانی؟!!

پیامبر نیست بلکه چیزی است که در درجهٔ اول بر پیامبر و در مرتبهٔ بعدی بر مردم نازل گردیده و پیامبر بیان‌کننده و ارائه‌کننده آن است. در این صورت چگونه ممکن است خدا در سوره طلاق بفرماید که رسول خدا همان «ذکر» است؟!

۱- همچنین رجوع فرمایید به آنچه درباره‌ی تفاوت نور و سراج در صفحه ۳۲۹ به بعد نوشته‌ایم.

هفتم چنانکه گفتیم هر دو سورهٔ نحل و انبیاء در مکّه نازل شده‌اند و در مکّه اصلاً بحث وصایت و ولایت به هیچ وجه من الوجوه مطرح نبود و حضرت علی‌علیه‌السلام نیز ازدواج نکرده و نوجوان بود و کسی آن حضرت را جُز به عنوان پسرعمو و یکی از أصحاب پیامبر نمی‌شناخت و سایر أئمّه نیز وجود خارجی نداشتند در نتیجه مفهوم آیه در زمان نزول چنین می‌شد که: ای مکّیان، انبیاء مردانی همسان سایر انسان‌ها بوده‌اند که به ایشان وحی می‌شده و آنان افرادی نبوده‌اند که به غذا محتاج نباشند و یا نمیرند و این پیامبر نیز استثنائی بر این قاعده نیست، اگر این حقیقت را باور ندارید از پسر عموی نوجوانش که در منزل او بزرگ شده بپرسید!!! و یا از فرزندانش که هنوز ولادت نیافته‌اند بپرسید!!! آیا کسانی که سخن پیامبر را نمی‌پذیرفتند، کلام پسر عمویش را می‌پذیرفتند؟!

هشتم آنکه به أئمه از جمله امام باقر و امام رضا - علیهما السّلام - افتراء بسته‌اند که آن بزرگواران فرموده‌اند اگر منظور از «أهل الذکر» پیروان کتب آسمانی پیش از قرآن باشد و کتاب خدا مخاطبین خود را به ایشان ارجاع کرده باشد در این صورت آنان سائلین را به دین خود دعوت می‌کنند و این کاری نیست که مورد رضای اسلام باشد!

می‌گوییم: چنانکه اغلب مردم می‌دانند یهود برخلاف نصاری تمایلی به دعوت مردم به دین خود نداشته و ندارند، چنانکه سال‌ها در عربستان زیستند ولی عرب‌ها را به کیش خویش دعوت نکردند. امّا فرض می‌کنیم که یهود نیز مانند نصاری مردم را به آیین خود دعوت می‌کردند لیکن با توجّه به اینکه خطاب آیه در درجهٔ اوّل به مشرکین «أم القری» (= مکّه) است طبعاً مایهٔ نگرانی نمی‌شد زیرا یهودیّت و نصرانیّت لااقلّ از مشرک خالص و بی‌کتاب بودن، بدتر نبود.

علاوه بر این، قرآن که بارها از یهود و نصاری انتقاد کرده، نفرموده که حقّ و باطل را از اهل کتاب بپرسید، تا آنان ما را به دین خود دعوت کنند بلکه در مقام محاجّه فرموده راجع به اینکه آیا پیامبران گذشته انسانی مانند سایر انسان‌ها بوده‌اند یا مَلَک، از اهل کتاب سؤال کنید و این پرسش و نظایر آن، موجب گمراهی نمی‌شود.

نهم آنکه برفرض پذیرفتیم حقایق دین‌را از اهل بیت پیامبر - یعنی أئمّهٔ اثنی عشر - باید پرسید، و فهم درست دین منوط به پرسش از ایشان است، پس چرا قرآن امری تا بدین حدّ مهمّ را واضح و آشکار بیان نفرموده تا هیچ ابهامی نمانَد و حجّت بر همه تمام شود؟

آیهٔ دوّم که با آن بازی کرده‌اند - چنانکه گذشت - آیهٔ ۴۴ سورهٔ مبارکهٔ زخرف است. باید به یاد داشته باشیم که سورهٔ زخرف مکّی است و خدا در آیات قبل فرموده:

﴿وَمَن يَعۡشُ عَن ذِكۡرِ ٱلرَّحۡمَٰنِ نُقَيِّضۡ لَهُۥ شَيۡطَٰنٗا فَهُوَ لَهُۥ قَرِينٞ ٣٦ وَإِنَّهُمۡ لَيَصُدُّونَهُمۡ عَنِ ٱلسَّبِيلِ وَيَحۡسَبُونَ أَنَّهُم مُّهۡتَدُونَ ٣٧ حَتَّىٰٓ إِذَا جَآءَنَا قَالَ يَٰلَيۡتَ بَيۡنِي وَبَيۡنَكَ بُعۡدَ ٱلۡمَشۡرِقَيۡنِ فَبِئۡسَ ٱلۡقَرِينُ ٣٨ وَلَن يَنفَعَكُمُ ٱلۡيَوۡمَ إِذ ظَّلَمۡتُمۡ أَنَّكُمۡ فِي ٱلۡعَذَابِ مُشۡتَرِكُونَ ٣٩ أَفَأَنتَ تُسۡمِعُ ٱلصُّمَّ أَوۡ تَهۡدِي ٱلۡعُمۡيَ وَمَن كَانَ فِي ضَلَٰلٖ مُّبِينٖ ٤٠ فَإِمَّا نَذۡهَبَنَّ بِكَ فَإِنَّا مِنۡهُم مُّنتَقِمُونَ ٤١﴾ [الزخرف: ٣٦، ٤١]

«هر که از یاد خدای رحمان غفلت ورزد بر او شیطانی برگماریم که همنشین وی باشد. و این شیاطین آنان را از راه خدا بازمی‌دارند در حالی که ایشان می‌پندارند، هدایت یافته‌اند. تا آنکه نزد ما آید به (شیطانش) گوید: ای کاش بین من و تو دوری شرق و غرب بود که قرین بدی بودی. و این تمنا امروز به شما هرگز نفع ندهد چون ستم کردید محققا شما در عذاب (أخروی) شریک (شیاطین) خواهید بود. پس آیا تو (ای پیامبر)، کر را می‌شنوانی و یا کور و کسی را که در گمراهی آشکار باشد هدایت می‌کنی؟ (یعنی: نمی‌توانی حقّ را به حقّ‌ناشنوایان بشنوانی و راه هدایت را به کوردلان و کسانی که آشکارا گمراه‌اند، نشان دهی). پس اگر ما تو را (از دنیا) ببریم، قطعا از اینان انتقام می‌گیریم».

سپس در آیهٔ ۴۳ و ۴۴ می‌فرماید:

﴿فَٱسۡتَمۡسِكۡ بِٱلَّذِيٓ أُوحِيَ إِلَيۡكَۖ إِنَّكَ عَلَىٰ صِرَٰطٖ مُّسۡتَقِيمٖ ٤٣ وَإِنَّهُۥ لَذِكۡرٞ لَّكَ وَلِقَوۡمِكَۖ وَسَوۡفَ تُسۡـَٔلُونَ﴾ [الزّخرف: ٤٣-٤٤]

«پس آنچه را که به تو وحی شده است محکم بگیر که همانا تو بر راه راست و استوار هدایتی و همانا این [قرآن] برای تو و برای قومت هرآینه مایهٔ پند و یاد [خدا] است و به زودی پرسیده و بازخواست خواهید شد».

یعنی در واقع عدم قبول کفّار ارتباطی به تو و خویشاوندان و قوم تو ندارد و به زودی از همگی در بارهٔ قرآن بازخواست خواهد شد و آنان که ایمان نیاورده و قرآن را نپذیرفته‌اند مجازات شده و کسانی که آن را پذیرفته‌اند پاداش خواهند گرفت و چنانکه به وضوح ملاحظه می‌شود مرجع ضمیر «هاء» در آیهٔ ۴۴، کلمهٔ ﴿ٱلَّذِیٓ﴾ در آیهٔ ۴۳ و منظور از آن نعمت وحی و قرآن است امّا رُوات جاهل یا مغرض کلینی مطلب به این روشنی را نفهمیده‌اند و می‌گویند: قوم تو یعنی فقط امامان و حتّی مقصود از ذکر در این آیه را به معنی رسول نیز دانسته‌اند.

اوّلاً: در سطور قبل اثبات شد که پیامبر **ذکر** نیست بلکه «مُذَکِّر» است. **ثانیاً:** این دسته از روایات مخالف‌اند با روایاتی که کلینی از قول أئمّه نقل کرده که فرموده‌اند «**ذکر**» قرآن است و ما اهل قرآنیم (از جمله حدیث ۵ باب ۷۸ و حدیث ۱۰ باب ۱۲۲). **ثالثاً:** می‌پرسیم: آیا فقط أئمّه مسؤول‌اند؟! آیا دیگران مسؤول نیستند؟ پس چرا خدا فرموده علاوه بر أنبیاء، مخاطبین ایشان نیز همگی مسؤول‌اند [الأعراف: ۶]*؟ در این صورت آیا ممکن است که امام بفرماید مراد از «مسؤول» ما هستیم؟! **رابعاً:** اگر گفته شود: منظور از مسؤول‌بودن اهل ذکر، آن است که ایشان مرجع سؤال مردم دربارهٔ حقائق شریعت‌اند. می‌گوییم: چنانکه در سطور فوق دیدیم آیهٔ ۴۳ سورهٔ زخرف مُصَدَّر است به حرف عطف «**فاء**» و کاملاً وابسته و مربوط به آیهٔ قبلی است و معنایی که ادّعا کرده‌اید با سیاق آیات و آیهٔ ۴۳ تناسب ندارد. خصوصاً که در مکّه قوم پیامبر شامل أئمّه‌ای که ولادت نیافته بودند، نمی‌شد.

کلینی در باب ۷۸ سرگردان است و رُوات او در بیان مراد از «**ذکر**» اختلاف دارند. از این‌رو می‌پرسیم: تکلیف ما را روشن کن که آیا از نظر رُوات تو «**ذکر**» پیامبرﷺ است یا قرآن؟ فی‌المثل در روایت چهارم باب مذکور می‌گوید: امام صادق فرمود: «ذکر» پیامبر

---

*- بنا به آیه ۳۶ سوره إسراء و آیه ۸ سوره تکاثر و..... همهٔ بندگان در برابر حق مسؤول‌اند. پس مورد سؤال بودن به أئمه - علیهم السّلام - منحصر نیست.

است و در روایت پنجم می‌گوید: امام صادق فرمود «ذکر» قرآن است! به راستی نمی‌دانم آیا کلینی هنگامی که این دو روایت را کنار هم می‌نوشته به خود بوده است یا خیر[1]؟ زیرا گمان ندارم که عاقلی در این مسأله تردید کند که «قرآن» و «پیامبر» دو موجوداند، یعنی قرآن غیر از پیامبر و پیامبر غیر از قرآن است، به عبارت دیگر، اگر کسی بگوید: مراد از «ذکر» پیامبر است در واقع گفته «ذکر» قرآن نیست و اگر بگوید: «ذکر» قرآن است در واقع گفته «ذکر» پیامبرﷺ نیست[2].

پیش از پرداختن به احادیث باب ۷۸، مفید است قول یکی از مشاهیر مراجع شیعه یعنی آیت الله ابوالقاسم خویی را دربارهٔ حدیث چهارم باب مذکور نقل کنیم که دربارهٔ احادیث مشابه نیز صادق است. وی پس از ذکر حدیث چهارم می‌گوید: اگر مقصود از «ذکر» در آیهٔ مبارکه [سورهٔ زخرف] رسول خداﷺ باشد، در این صورت مخاطب [آیه] و مراد از ضمیر [ک] در ﴿لَّكَ وَلِقَوْمِكَ﴾ کیست؟ و چگونه ممکن است بپذیریم که چنین کلامی از معصوم صادر شده است؟[3]

* حدیث **۱**- راوی آن «معلّی بن محمّد» کذّاب و «حسن وشّاء» است که هر دو قبلاً معرّفی شده‌اند.

* حدیث **۲**- سند آن در نهایت ضعف است.

۱- هر دو روایت را «حسین بن سعید» نقل کرده است! بیهوده نگفته‌اند که درغگو کم‌حافظه است. جالب است که مجلسی نیز هر دو روایت را صحیح شمرده است!

۲- در بحار الأنوار (ج ۲۳، باب ۹، صفحه ۱۷۲ به بعد) تحت این عنوان که مراد از «**أهل الذکر**» اهل بیت پیامبر است ۶۵ روایت نقل شده و در باب مذکور نیز همین اشکال مشهود است یعنی معلوم نیست که «**ذکر**» پیامبر است یا قرآن. بنا به احادیث ۵، ۶، ۲۸، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۷ و ۴۴ مراد از «ذکر» قرآن و بنا به احادیث ۲۵، ۵۰، ۶۲، ۶۴ مراد از «ذکر» پیامبر است!!

۳- **لوکان المراد بالذّکر في الآیة المبارکة رسول اللهﷺ فمَنِ الْـمُخاطب؟ ومَنِ الْـمُراد من الضّمیر في قوله تعالی: ﴿لَّكَ وَلِقَوْمِكَ﴾ وکیف یمکن الإلتزام بصدور مثل هذا الکلام عن المعصوم؟** (معجم رجال الحدیث و تفصیل طبقات الرّواة، ابوالقاسم الخوئی، ج ۱، ص ۳۶).

* حدیث **۳**- راوی آن مانند حدیث اوّل «معلّی بن محمّد» و «حسن وشّاء» است. این‌حدیث را در همین کتاب (صفحهٔ ۲۵۸ به بعد) بررسی کرده‌ایم. بدانجا مراجعه شود.

* حدیث **٤**- کلام آقای خویی دربارهٔ این حدیث را در سطور گذشته آورده‌ایم. مجلسی نیز می‌گوید: احتمالاً در این روایت یکی از دو آیهٔ (سؤال از اهل ذکر و آیهٔ سورهٔ زخرف) توسط نسّاخ از قلم افتاده و یا یکی به جای دیگری ذکر شده است.

* حدیث **۵**- در این حدیث مسؤول‌بودن را به أئمّه منحصر دانسته که این قول با قرآن موافق نیست زیرا سورهٔ زخرف مکّی است و در آن زمان أئمّه موجود نبودند تا به عنوان مرجع سؤال به مردم معرّفی شوند.

* حدیث **٦**- یکی از رُوات آن «منصور بن یونس» است که فرد قابل اعتمادی نیست[۱]. قبلاً دربارهٔ این حدیث سخن گفته‌ایم. به صفحهٔ **۲۵۹** مراجعه شود.

* حدیث **۷**- یکی از رُوات آن «صفوان بن یحیی» است که پیش از این معرّفی شده است[۲].

* حدیث **۸**- این حدیث را در همین کتاب (صفحهٔ ۲۵۹) بررسی کرده‌ایم. بدانجا مراجعه شود.

* حدیث **۹**- «أبونصر بزنطی» که معتقد به تحریف قرآن است ادّعا کرده که امام رضا فرموده که جواب گفتن به سائل بر ما واجب نیست و به آیهٔ **۵۰** سورهٔ شریفهٔ قصص استناد فرموده است. می‌گوییم: محال است که امام رضاعليه‌السلام چنین سخنی بگوید زیرا در آیهٔ **۴۹** سورهٔ قصص فرموده:

﴿قُلۡ فَأۡتُواْ بِكِتَٰبٖ مِّنۡ عِندِ ٱللَّهِ هُوَ أَهۡدَىٰ مِنۡهُمَآ أَتَّبِعۡهُ إِن كُنتُمۡ صَٰدِقِينَ ٤٩﴾

«(ای پیامبر،) بگو: اگر راست می‌گویید کتابی هدایت‌کننده‌تر از تورات و قرآن بیاورید تا من از آن پیروی کنم».

۱- رجال کشی، چاپ کربلاء، ص ۳۹۸.

۲- ر. ک. صفحه ۳۰۴ کتاب حاضر.

سپس در آیهٔ ۵۰ فرموده:

﴿فَإِن لَّمۡ يَسۡتَجِيبُواْ لَكَ فَٱعۡلَمۡ أَنَّمَا يَتَّبِعُونَ أَهۡوَآءَهُمۡۚ وَمَنۡ أَضَلُّ مِمَّنِ ٱتَّبَعَ هَوَىٰهُ﴾

«اگر نپذیرفتند و [پیشنهادت را] پاسخ ندادند، بدان که از اهواء و هوس‌های خود پیروی می‌کنند و کیست گمراه‌تر از کسی که از هوس خویش پیروی کند».

این سخن در مورد کسی درست است که لااقلّ یک بار به او جواب گفته شود امّا او از هوای نفس خویش پیروی کند و جواب را نپذیرد، لیکن کسی را که به او جواب گفته نشود، نمی‌توان مورد سرزنش و نکوهش قرار داد. به همین سبب خداوند علیم با اینکه از سرائر کفار آگاه بود امّا با این حال انبیاء را فرستاد و حقّ را به آنها اعلام فرمود، آنگاه پس از اینکه بر آنان اتمام حجّت شد و عملاً حقّ را نپذیرفتند فرمود:

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ سَوَآءٌ عَلَيۡهِمۡ ءَأَنذَرۡتَهُمۡ أَمۡ لَمۡ تُنذِرۡهُمۡ لَا يُؤۡمِنُونَ﴾ [البقرة: ٦]

«کفرورزان را یکسان است که ایشان را بیم‌دهی یا بیم‌ندهی، ایمان نمی‌آورند».

۷۹- باب أنّ من وصفه الله تعالى في كتابه بالعلم هم الأئمّة عليهم السلام

این باب دارای دو حدیث است که آقای بهبودی هیچ یک را صحیح ندانسته است. امّا مجلسی حدیث نخست را مجهول و حدیث دوّم را که یکی از رُوات آن «حسین بن سعید» غالی است، صحیح شمرده است!

حدیث اوّل را **عبدالمؤمن بن القاسم الأنصاری** روایت کرده که از حدیث سوّم باب ۵۲ معلوم می‌شود برخلاف شیعه، جبری مسلک بوده است و به دروغ عقیدهٔ جبر را به امام صادق علیه السلام نسبت داده است! تعجّب است که کلینی حتّی از نقل مرویّات افراد مفتری نیز ابایی ندارد! ناقل دیگر این روایت **عبدالله بن مُغیره** نام دارد که فردی مجهول است و اگر او را مجهول ندانیم به قول «کشّی» از غُلاة واقفی مذهب بوده که بعداً ادّعای تشیّع کرده و معتقد است امام غیب می‌داند و از ضمیر انسان باخبر است[1]. ما قبلاً در

۱- رجال کشّی، ص ۴۹۵.

صفحهٔ ۱۲۹ کتاب حاضر قول شیخ طبرسی را دربارهٔ کسی که به عالم‌الغیب‌بودن پیغمبر و امام معتقد باشد، آورده‌ایم.

قرآن می‌فرماید:

﴿هَلۡ يَسۡتَوِي ٱلَّذِينَ يَعۡلَمُونَ وَٱلَّذِينَ لَا يَعۡلَمُونَۗ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُوْلُواْ ٱلۡأَلۡبَٰبِ﴾

[الزّمر: ۹]

«آیا کسانی که می‌دانند با آنان که نمی‌دانند برابرند؟ همانا خردمندان‌اند که متذکّر می‌شوند».

امّا در هر دو حدیث این باب به حضرت باقرالعلوم‌عليه‌السلام افتراء بسته‌اند که فرموده: «کسانی که می‌دانند» ماییم و «آنان که نمی‌دانند» دشمنان ما و «أولوا الألباب» شیعیان ما هستند! کلینی با این دو حدیث خواسته ثابت کند در قرآن هر جا کسی به علم متّصف شده، مراد أئمّه می‌باشند!!

امّا این ادّعا مخالف قرآن و توهین به أئمّه است. زیرا **أوّلاً:** سورهٔ زمر در مکّه نازل شده و در آن‌وقت أئمّه نبودند تا خدا از ایشان به صفت علم یاد کند. **ثانیاً:** خدا بسیاری از کسانی را که امام نبوده‌اند «مُعَلَّم» و در نتیجه عالم دانسته است از جمله در آیهٔ ۱۵۱ و ۲۳۹ سورهٔ بقره. علاوه بر این بعضی از اهل کتاب و بنی‌اسرائیل را «عالم» محسوب نموده (آل عمران: ۱۹ و ۶۶، النساء: ۱۶۲، الشعراء: ۱۹۷) و حتّی برخی از منکرین را عالم به برخی از آیات الهی شمرده و فرموده:

﴿وَإِذَا عَلِمَ مِنۡ ءَايَٰتِنَا شَيۡـًٔا ٱتَّخَذَهَا هُزُوًا﴾ [الجاثية: ۹]

«و چون از آیات ما چیزی بداند، آن را به استهزاء می‌گیرد».

و هچنین در سوره‌های مکّی فرموده:

﴿وَتِلۡكَ ٱلۡأَمۡثَٰلُ نَضۡرِبُهَا لِلنَّاسِۖ وَمَا يَعۡقِلُهَآ إِلَّا ٱلۡعَٰلِمُونَ ٤٣﴾ [العنکبوت: ۴۳]

«و این مثل‌ها را برای مردم می‌زنیم ولی جز علماء آنها را در نمی‌یابند».

و فرموده:

﴿إِنَّمَا يَخۡشَى ٱللَّهَ مِنۡ عِبَادِهِ ٱلۡعُلَمَٰٓؤُاْ﴾ [فاطر: ۲۸]

«فقط علماء از خدا خشیت دارند».

آیا در مکّه و در زمانی که أئمّه ولادت نیافته بودند و کسی آنها را نمی‌شناخت هیچکس جز پیامبر و علی ﷺ مثال‌های خدا را در نمی‌یافت و کسی از خدای متعال خشیت نداشت؟!

ملاحظه فرمایید که در قرآن صفت علم منحصر به أئمّه نیست.

در این دو حدیث ادّعا شده که ﴿أُوْلُواْ ٱلْأَلْبَٰبِ﴾ شیعیان ما هستند! می‌گوییم: در این صورت چرا کلینی روایت کرده که امام حسین ﷺ فرموده: شیعیان ما «شبه مردم»اند؟ (= **أشباه الناس**)[1].

دیگر آنکه خدا در همین سورهٔ زمر - که در مکّه نازل شده - در آیات ۱۸ و ۲۱ فرموده: ﴿أُوْلُواْ ٱلْأَلْبَٰبِ﴾ کسانی هستند که هر سخنی را می‌شنوند و بهترینش را پیروی می‌کنند و بارش باران و رویش گیاهان گوناگون که مدّتی شاداب‌اند و سپس زرد و خشک می‌شوند مایهٔ تذکّر آنهاست. آیا فقط شیعیان این صفات را دارند؟ آیا در زمان که خدا این آیات را نازل فرموده، اصلاً شیعه وجود داشت و کسی آنها را می‌شناخت؟ آیا منظور از ﴿أُوْلُواْ ٱلْأَلْبَٰبِ﴾ در آیهٔ ۵۴ سورهٔ مکّی «غافر» نیز شیعیان بوده‌اند؟ خداوند در سورهٔ آل عمران (آیهٔ ۱۹۰ به بعد) فرموده کسانی که در خلقت آسمان و زمین و آمد و شد شب و روز اندیشه می‌کنند ﴿أُوْلُواْ ٱلْأَلْبَٰبِ﴾ هستند. آیا از نظر رُوات کلینی کسی جُز شیعیان در آفرینش آسمان و زمین نمی‌اندیشد؟! آیا ممکن است امام چنین سخنی بگوید؟!

۸۰- باب أن الرّاسخين في العلم هم الأئمّة ﷺ

در این باب کلینی سه روایت آورده که آقای بهبودی هیچ یک از آنها را نپذیرفته و در «صحیح الکافی» نیاورده است. مجلسی دربارهٔ حدیث اوّل سکوت کرده و دو حدیث بعدی را ضعیف شمرده است.

۱- روایت مذکور حدیث ۳۳۹ روضه کافی است که ما آن را در صفحه ۳۳۲ کتاب حاضر آورده‌ایم.

حدیث اول را «حسین بن سعید» غالی نقل کرده و حدیث دوم از «ابراهیم بن اسحاق» است که او را می‌شناسیم[1]. «عبدالله بن حمّاد» نیز از مطعون است و بسیاری از احادیثش وضع خوبی ندارد. حدیث سوّم در نهایت ضعف است و رُوات اوّل تا چهارم آن همگی از جاعلین حدیث و ضعفاء و کذّابین محسوب می‌شوند که در صفحات پیشین معرّفی شده‌اند.

در این باب ادعا شده که امام فرموده: مراد از «راسخان در دانش»= ﴿ٱلرَّٰسِخُونَ فِي ٱلۡعِلۡمِ﴾ در سورهٔ «آل عمران» ماییم!! از آنجا که این آیه، برای فریب عوام، بسیار مورد سوءاستفاده قرار می‌گیرد. لذا مشابه آنچه در مقدّمهٔ تفسیر «**تابشی از قرآن**» گفته‌ایم، به عرض می‌رسانیم که امید است برای بیداری مردم مفید افتد. إن شاء الله تعالی.

بدان که قرآن کریم به یک اعتبار تمام آیات خود را **مُحکَم** گفته است [هود: ۱] یعنی: کتابی که آیاتش براساس حکمت و علم کامل نازل شده و صحیح‌المعانی است و در آن هیچ نقص و تردیدی راه ندارد و مایهٔ هدایت بشر است، امّا به اعتباری دیگر تمام آیات خود را **مُتَشابه** گفته است (الزّمر: ۲۳) یعنی: کتابی که تمام آیات آن به لحاظ استحکام و درستی، هماهنگ و متشابه و متناظر و متناسب و مکمّل و مؤیّد یکدیگر بوده و اختلاف و تناقض ندارند.

در سورهٔ آل عمران نیز به اعتباری دیگر برخی از آیات **مُحکَم** و برخی دیگر مُتَشابه محسوب شده‌اند. بدین اعتبار، «مُحکَمات» آیاتی را گویند که علاوه بر معنی و منطوق و مفهوم و دلالت، نتایج و جزئیات و کیفیّات آن واضح و روشن است، امّا «مُتَشابهات» غالباً آیاتی مربوط به عوالم دیگر و جهان غیب و عالم ملکوت و امور مربوط به آیندهٔ جهان است که گرچه مانند آیات «**مُحکَم**»، معانی و دلالت آنها روشن و کاملاً مفهوم است ولی مصداق خارجی و نحوهٔ دقیق تحقّق و کیفیّت و جزئیّات و علّت وقوع و اجزاء تشکیل‌دهندهٔ آنها از حیطهٔ دانش بشر خارج است و نسبت به آن، امکان حصول

۱- وی در صفحه ۱۰۱ معرفی شده است.

علم تفصیلی و روشن و متمایز و جزء به جزء را ندارد و فقط خداست که تأویل و نحوهٔ دقیق و ظهور آنها را می‌داند.

مخفی نماند که در مورد معنای مُحکَم و مُتَشابه و تمایز آنها از یکدیگر، اقوال بسیار گفته‌اند[1]. امّا بهتر است بدانیم نظر خود قرآن چیست و پروردگار جهان، چه چیزی را مُمَیِّز و فارِق «مُحکَم» از «مُتَشابه» قرار داده است. همان ممیّز إلهی برای ما کافی است. قرآن کریم ممیِّز «متشابه» از «محکم» را چنین بیان کرده که «تأویل آن را [احدی] جُز خدا نمی‌داند = وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُۥٓ إِلَّا ٱللَّهُ»، پس هر آیه که وجود خارجی آن کاملاً معلوم نباشد و نحوهٔ دقیق تحقّق آن را کسی جُز خداوند علّام، نداند، متشابه است. گرچه اینگونه آیات نیز به لحاظ معنی و مفهوم، واضح‌اند.

قبل از آنکه آیهٔ ۷ سورهٔ آل عمران و ترجمهٔ آن را بیاوریم لازم است دربارهٔ لفظ **تأویل** نیز مسائلی را بدانیم. به نظر ما آیهٔ ۴ سورهٔ یوسف، به خوبی مقصود از «متشابه» و «تأویل» را آشکار می‌سازد.

﴿إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَٰٓأَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَٱلشَّمْسَ وَٱلْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَٰجِدِينَ﴾ [یوسف: ٤]

«یوسف به پدرش گفت: ای پدر، همانا من [در رؤیا] یازده ستاره و مهر و ماه را دیدم که برایم [کرنش و] سجده کردند».

بدیهی‌است‌که معنا و مفهوم این آیه را نه تنها حضرت یوسف و پدرش ـ عَلَیهِمَا السّلام ـ فهمیدند بلکه هرکس دیگر نیز بشنود، بی‌ابهام می‌فهمد و حتّی این را هم اجمالاً می‌فهمد که این رؤیا نتیجهٔ خوبی برای بیننده دارد و خیری در انتظار اوست. امّا کیفیّت و نحوهٔ وقوع خارجی و **تأویل** آن را کسی نمی‌دانست و علم تفصیلی به آن نداشت تا اینکه سال‌ها بعد، حضرت یوسف‌علیه‌السلام زعیم مصر شد و برادران و پدر و مادرش به مصر آمده و در برابر او کرنش و به برتری او اعتراف کردند و در این هنگام مفاد آیه بر همگان معلوم شد و در این زمان حضرت یوسف گفت:

۱- برای اطّلاع از این اقوال رجوع کنید به مقدّمه تفسیر «تابشی از قرآن» (فصل ۱۹ و ۲۰).

﴿يَـٰٓأَبَتِ هَـٰذَا تَأۡوِيلُ رُءۡيَـٰيَ مِن قَبۡلُ﴾ [یوسف: ۱۰۰]

«ای پدر، این تأویل [و تحقّق] رؤیای پیشین من است».

همچنین خداوند به کسانی که در این دنیا به لهو و لعب مشغول‌اند و قیامت را از یاد می‌برند، فرموده:

﴿هَلۡ يَنظُرُونَ إِلَّا تَأۡوِيلَهُۥۚ يَوۡمَ يَأۡتِي تَأۡوِيلُهُۥ يَقُولُ ٱلَّذِينَ نَسُوهُ مِن قَبۡلُ قَدۡ جَآءَتۡ رُسُلُ رَبِّنَا بِٱلۡحَقِّ﴾ [الأعراف: ۵۳]

«آیا جز تحقّق و تأویل آن را انتظار دارند؟ روزی که تأویل آن بیاید [و رستاخیز برپاشود] کسانی که از پیش آن را از یاد برده بودند، خواهند گفت: به راستی که فرستادگان پروردگارمان به حقّ آمدند».

و فرموده:

﴿بَلۡ كَذَّبُواْ بِمَا لَمۡ يُحِيطُواْ بِعِلۡمِهِۦ وَلَمَّا يَأۡتِهِمۡ تَأۡوِيلُهُۥۚ﴾ [یونس: ۳۹]

«بلکه چیزی را که بدان دانش [کافی] ندارند و هنوز تأویل [و تحقّق] آن نیامده، دروغ شمردند».

واضح است که «**تأویل**» از سنخ معنی و مفهوم نیست، زیرا معنی و مفهوم «**نمی‌آید**» بلکه فهمیده و دریافته می‌شود و یا نمی‌شود، امّا قطعاً آمد و شد ندارد.

اینک می‌توانیم آیهٔ ۷ سورهٔ آل عمران را مورد تأمّل و تدبّر قرار دهیم که فرموده:

﴿هُوَ ٱلَّذِيٓ أَنزَلَ عَلَيۡكَ ٱلۡكِتَـٰبَ مِنۡهُ ءَايَـٰتٞ مُّحۡكَمَـٰتٌ هُنَّ أُمُّ ٱلۡكِتَـٰبِ وَأُخَرُ مُتَشَـٰبِهَـٰتٞۖ فَأَمَّا ٱلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمۡ زَيۡغٞ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَـٰبَهَ مِنۡهُ ٱبۡتِغَآءَ ٱلۡفِتۡنَةِ وَٱبۡتِغَآءَ تَأۡوِيلِهِۦۖ وَمَا يَعۡلَمُ تَأۡوِيلَهُۥٓ إِلَّا ٱللَّهُۗ وَٱلرَّٰسِخُونَ فِي ٱلۡعِلۡمِ يَقُولُونَ ءَامَنَّا بِهِۦ كُلّٞ مِّنۡ عِندِ رَبِّنَا﴾ [آل عمران: ۷]

«اوست [خدایی] که این کتاب را بر تو فرو فرستاد. برخی از آیات آن محکم‌اند که آنها اصل [و اساس] کتاب‌اند و برخی دیگر متشابه‌اند. امّا آنان که در دل‌هایشان گرایش به باطل هست برای فتنه‌جویی آنچه را که متشابه است پی‌جویی نموده و تأویل آن را جستجو می‌کنند در حالی که تأویل آن را نمی‌داند مگر خدا و راسخان ثابتان در دانش می‌گویند ما [به همهٔ آن، چه محکم، چه متشابه] ایمان آوردیم، تمام آن از نزد پروردگار ماست».

چنانکه ملاحظه می‌شود در این آیه صنعت «**تقابُل**» مشهود است. یعنی «آیات محکم» در مقابل «آیات متشابه» و «باطل‌گرایان»= ﴿فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ﴾ در مقابل «راسخان در دانش»= ﴿ٱلرَّٰسِخُونَ فِي ٱلْعِلْمِ﴾ قرار گرفته‌اند. باید بدانیم که مقصود از این تقسیم چیست؟

از گفتار پیشین معلوم شد که چون آیات قرآن تماماً واضح الدّلاله و فصیح المعانی می‌باشند، بدین اعتبار همه «**مُحکَم**»اند و چون در سلاست و زیبایی و صحّت و حکیمانه بودن تماماً به یکدیگر شبیه می‌باشند، بدین اعتبار همه «**مُتَشابه**»اند. پس مقصود از این تقابل آن است که **آیات قرآن برای مخاطب بر دو نوع است:**

۱- آیات «مُحکَم» که اصل و اساس قرآن را تشکیل می‌دهند و اکثر آیات إلهی از این نوع است. این آیات هم کامل فهمیده می‌شوند و هم واضح و قطعی هستند و از مبانی اسلام شمرده می‌شوند و سایر آیات باید در پرتو این آیات فهمیده و تعبیر شوند. مؤلّف «**المیزان**» نیز ذیل آیهٔ ۷ سورهٔ آل عمران گفته است: قرآن شریف یک دسته از آیاتش «محکمات» بوده و قسمت دیگر متشابهات می‌باشد، آن متشابهاتی که با رجوع به «محکمات» تشابه‌شان رفع شده و مراد از آنها معلوم می‌گردد. و همچنین می‌گوید: در آیهٔ شریفه که محکمات را به ﴿أُمُّ ٱلْكِتَٰبِ﴾ توصیف کرده برای آن است که این دسته از آیات مرجع آیات دیگر یعنی «**متشابهات**» می‌باشند پس بعض از کتاب (= متشابهات) به پارهٔ دیگر از آن (= **محکمات**) رجوع می‌کند.

۲- نوع مقابل آن، شماری از آیات است که کیفیّت و کمیّت و نحوهٔ وقوع و تحقّق آن در خارج، بر کسی جُز خدا معلوم نیست. لیکن به هر حال تابع «محکمات» بوده و شاخه‌های آن محسوب می‌شوند. امّا این نه بدان معنا است که مفهوم و دلالت آنها کاملاً مجهول و غیرقابل درک است و مثلاً نمی‌توان آن را فهمید و یا ترجمه کرد.

بندگان خدا و مخاطبان آیات إلهی نیز در این آیه به دو دسته تقسیم شده‌اند:

۱- کسانی که کژی و انحراف از حقّ دارند و از اهواء خویش پیروی می‌کنند و در دلشان میل به باطل هست و به کوچک‌ترین بهانه‌ای به انحراف از دین میل می‌کنند.

۲- کسانی که ایمان دارند و نسبت به حقائق انصاف به خرج داده و در برابر حقّ به راستی تسلیم شده‌اند و بهانه‌جویی نمی‌کنند و در ایمان ثبات‌قدم و استحکام دارند و اگر مطلبی جزئی و فرعی بر اینان کاملاً روشن و جزء به جزء معلوم نباشد، اصول مسلّم و محکم و خلل‌ناپذیر ایمان را که دریافته‌اند، از کف نمی‌دهند و چون مسلّمات و مُحکَمات و اصل و اساس اسلام را فهمیده‌اند، در نتیجه علم اجمالی یافته‌اند که امور جزئی و متشابه نیز حقّ و صحیح‌اند - گرچه علم تفصیلی و جزء به جزء به آنها ندارند - به عبارت دیگر، به بهانهٔ نادانسته‌های خود، دانسته‌های قطعی خویش را کنار نمی‌گذارند.

به قول مفسّر گرانقدر و برادر ارجمند جناب سیّد «مصطفی حسینی طباطبائی» در این آیه، سخن از کسانی است که حقّانیّت و اصل و اساس قرآن و مبانی اسلام را که کاملاً واضح است، رها می‌کنند و مداوم در پی تأویل و جستجوی جزئیّات متشابهات‌اند و اگر در یکی از موارد، علّت و کیفیّت آن بر اینان آشکار نشود همان را مستمسک بی‌ایمانی خویش قرار می‌دهند و در اصل ایمانشان خلل وارد شده و یا می‌کوشند ایمان سایرین را نابجا قلمداد کرده و آنها را متزلزل سازند! این‌گونه افراد از صدر اسلام تاکنون بوده‌اند و بهانه‌هایشان تغییر نکرده است. برعکس منطق اهل ایمان که دائماً در شؤون مختلف و متحوّل دنیا مصادیق و قرائن و دلائل‌جدید یافته و رو به تکمیل و تزاید می‌رود. فی‌المثل از هزاران دلیل و نشانه که به وضوح، وجود خدایی علیم و حکیم را ثابت می‌کند، غفلت یا تغافل می‌کنند و اگر در یک یا چند مورد، حکمت چیزی بر عقل ناقصشان روشن نباشد - با اینکه نافی «محکمات» متعدّد و آشکار نیست و باید آن را به محدودیّت فکر و آگاهی ما در برابر حکمت عظمای الهی واگذاریم - همان را بهانهٔ بی‌ایمانی خویش قرار می‌دهند!

امّا گروه دوم یعنی مؤمنان و به قول قرآن «أولوا الألباب» و «راسخین در علم» چون محکمات إلهی را در کتاب تشریع (= قرآن) و کتاب تکوین (= طبیعت) فهمیده‌اند و در موارد بی‌شمار تقدیر حکیمانهٔ خدا را دیده‌اند، موارد جزئی و متشابه را پذیرفته‌اند و اگر تأویل آنها هم اینک بر آنان روشن نیست، امّا این موضوع نگرانشان نمی‌سازد و آنها را به تَبَع «محکمات» و در سایهٔ آنها، می‌پذیرند و عدم علم تفصیلی به آنها را بهانهٔ مردود

شمردن «محکمات» قرار نمی‌دهند و می‌گویند این امور متشابه نیز قطعاً عِلَل و عواملی دارد که گرچه بر ما کاملاً روشن نیست ولی قطعاً خدای علیم حکیم حکمت و سبب آن را می‌داند و ما به هر دو نوع آیات ایمان داریم. به عنوان مثال، دربارهٔ آخرت برای ما این اندازه معلوم است که انسان‌ها پس از مرگ محشور شده و هر کس بنا به استحقاقی که در زمان حیات دنیوی خویش کسب کرده به بهشت یعنی جایگاه نعمت‌های مادّی و معنوی منتقل می‌شود و یا به جهنم یعنی جایگاه رنج و عذاب ظاهری و باطنی انتقال می‌یابد ولی در عین حال هم اینک کیفیّت دقیق عالم دیگر و اجزاء تشکیل‌دهندهٔ آن و زمان ظهورش و..... بر ما معلوم نیست. درست مانند خداوند که وجودش قطعی است امّا حقیقت ذاتش مکتوم است. آیا خردمند، عدم علم به ذات إلهی را دلیل انکارِ اصل وجودِ خدا می‌شمارد؟!

متأسّفانه دشمنان اسلام به منظور آنکه مردم را از فوائد قرآن کریم محروم سازند به محض آنکه فرد خیرخواهی برای اثبات مطلب خویش به آیات قرآن استناد کند، فوراً او را بازمی‌دارند و می‌گویند قرآن متشابهات دارد و هر کس آنها را نمی‌فهمد و فقط «**راسخون في العِلم**» آن را می‌فهمند و آنها نیز منحصراند به ۱۴ نفر!! به نظر ما حدّ اکثر عداوت با قرآن و اسلام همین است و جز شادمانی یهود ونصاری أثر دیگری بر آن مترتّب نیست. مغرضین به بهانهٔ اینکه قرآن متشابهات دارد، در مورد هر آیه‌ای که بخواهند ادّعا می‌کنند که از متشابهات است یا ممکن است از متشابهات باشد و در نتیجه با همین خدعه امکان استناد و استدلال به قرآن را از گوینده سلب می‌کنند و می‌گویند معنی واقعی آیه را امام می‌داند. این کار غلط و این انحراف بزرگ در سایهٔ اینگونه روایات ضعاف «کافی» و نظایر آن رواج یافته و موجب انزوای قرآن و محرومیّت مردم از کتاب خدا شده است[1].

۱- جای تعجّب و تأسّف است که علمای ما -به جُز اندکی -به جای آنکه در خدمت ارشاد و هدایت مردم باشند و بکوشند مردم را هر چه بیشتر با قرآن آشنا و از آن بهره‌مند سازند، بیشتر به کار سفسطه و مغالطه و فریب عوام مشغول‌اند! **اللّهمّ إنّي أعوذ بك من التّعصّب**.

امّا دلیل آنها علیل و کید آنها ضعیف است، زیرا اینک که ما آیات متشابه را تعریف و تعیین کرده‌ایم، برای بیداری آنان که طالب حقیقت‌اند می‌گوییم:

أوّلاً: خدا فرموده «تأویل» آیات را کسی جُز خدا نمی‌داند امّا نفرموده: «**ما یعلم معناه إلا الله** = معنای آن را جز خدا نمی‌داند» پس چرا شما به دروغ ادّعا می‌کنید که معنی و مفهوم آن را نمی‌توان دانست؟! در حالی که می‌دانیم تأویل آیات غیر از معنای آیات است. معنای تمام آیات قرآن روشن و برای همگان قابل فهم است و می‌توان آن را برای غیرعرب زبان ترجمه و به او تفهیم کرد، حتّی برخی از علمای حوزهٔ علمیّهٔ قم اقدام به ترجمهٔ کُلّ قرآن کرده‌اند، پس عملاً اعتراف کرده‌اند که تمام آیات متشابه قرآن فصیح و سلیس و قابل درک است و إلّا نباید کتاب خدا را ترجمه می‌کردند! مؤلّف تفسیر «**المیزان**» نیز ذیل آیهٔ ۷ سورهٔ آل عمران گفته است: کسی که در آیات قرآن نظر کرده و آنها را مورد دقّت قرار دهد خواهد فهمید که حتّی برای نمونه یک آیه هم پیدا نخواهد کرد که در دلالت به مدلول خود کوتاهی داشته باشد و انسان را در فهم مراد به گمراهی بیندازد بلکه پی می‌برد که تمام آیات آن در افادهٔ معنی هیچگونه قصوری ندارند.

البتّه ما نیز قبول داریم که تأویل متشابهات را نمی‌دانیم امّا به کسب علم تفصیلی دربارهٔ آنها نیز مامور نیستیم ولی چرا معنی و مفهوم آن را ندانیم؟

ثانیاً: مگر آیات متشابه به زبان عربی و زبان قوم پیامبر نازل نشده و خدا بارها قرآن را **کتاب مُبین** و آیات آن را «**بیّنات**» نشمرده و آن را «**نور**» ندانسته است؟ در این صورت چگونه ممکن است معنای شماری از آیات آن قابل درک نباشد امّا خدا چنین کتابی را کتاب مبین و نور بشمارد و ما را در صورت عدم تدبّر در آن و یا ایمان نیاوردن به آن نکوهش فرماید؟! چگونه می‌توان به چیزی نامفهوم ایمان آورد و یا در آن تدبّر کرد؟!

ثالثاً: اگر معنای آیات متشابه قابل درک نباشد، در این‌صورت نزول آنها لغو می‌شود و یقیناً خدای علیم حکم کار لغو نمی‌کند. در حالی که دلائل مفهوم‌بودن آیات متشابه بسیار است. از آن جمله حقّ‌متعال مکرّراً در سورهٔ قمر فرموده:

﴿وَلَقَدۡ يَسَّرۡنَا ٱلۡقُرۡءَانَ لِلذِّكۡرِ فَهَلۡ مِن مُّدَّكِرٍ﴾

«ما قرآن را برای [پندگرفتن] ویاد کردن [خدا] آسان ساختیم».

این آیات اطلاق دارد و تمام قرآن را که متشابهات جزئی از آن است، شامل می‌شود. اگر آیات متشابه آسان نبود، می‌فرمود: «**لقد یسّرنا بعض القرآن** = ما مقداری از قرآن را آسان ساختیم» حال آنکه نفرموده.

رابعاً: خدا فرموده:

﴿أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ ٱلۡقُرۡءَانَ﴾ [النّساء: ۸۲ – محمّد: ۲٤]

«آیا در قرآن تدبّر و اندیشه نمی‌کنند».

و فرموده:

﴿كِتَٰبٌ أَنزَلۡنَٰهُ إِلَيۡكَ مُبَٰرَكٞ لِّيَدَّبَّرُوٓاْ ءَايَٰتِهِۦ وَلِيَتَذَكَّرَ أُوْلُواْ ٱلۡأَلۡبَٰبِ﴾

[ص: ۲۹]

«این کتابی مبارک است که به سوی تو فرو فرستادیم تا در آن اندیشه کنند و خردمندان پند گیرند».

این آیات نیز اطلاق دارد و تمام قرآن از جمله متشابهات را شامل می‌شود. پس باید در آیات متشابه نیز تدبّر و اندیشه کرد و آنها را فهمید.

خامساً: آیاتی که قرآن را **نور** و **کتاب مبین** و **هُدی لِلنّاس** شمرده نافی غیرقابل درک بودن متشابهات است زیرا اگر آیات متشابه مفهوم و قابل درک نباشد مایهٔ هدایت مردم نخواهد بود.

سادساً: اشکال دیگر آن است که اگر مسلمین فریب مغالطهٔ نامفهوم‌بودن متشابهات را بخورند و بپندارند که عدم علم به تأویل متشابهات به معنای عدم علم به معنای آنهاست در این صورت به قول مفسّرخیرخواه حاج میرزا **یوسف شعار** -رحمه الله - فی المثل نمی‌توان در ردّ کسانی که به قابل رؤیت بودن خدا در قیامت قائل‌اند، به آیهٔ

﴿لَّا تُدۡرِكُهُ ٱلۡأَبۡصَٰرُ وَهُوَ يُدۡرِكُ ٱلۡأَبۡصَٰرَۖ وَهُوَ ٱللَّطِيفُ ٱلۡخَبِيرُ﴾ [الأنعام: ۱۰۳]

«دیدگان او را در نمی‌یابند و او دیدگان را درمی‌یابد و او لطیف و آگاه است».

و امثال آن استدلال کرد، چه آنها نیز از حربهٔ متشابهات سوءاستفاده کرده مطابق مذهب دلخواه خویش آن‌را تعبیر و توجیه می‌کنند و همین طور مذاهب مختلف، هریک بنا به سلیقهٔ خویش معنایی را بنا به منقولات و مقبولات مذهبشان به آیات إلهی نسبت می‌دهند. حتّی اشخاصی که آشنایی کافی با قرآن ندارند چون به آیه‌ای مواجه شوند که در نظر اوّل معنایش را درنیابند آن را از متشابهات محسوب نموده و یا امکان استدلال به آن را، از سایرین سلب می‌کنند!

مشکل دیگر آن است که رُوات کلینی ادّعا کرده‌اند: تأویل آیات را علاوه بر خدای متعال، أئمّه - که از ایشان با عنوان «**راسخون في العلم**» یاد شده - نیز می‌دانند. این امر ممکن نیست مگر آنکه حرف «**واو**» را که قبل از ﴿ٱلرَّٰسِخُونَ فِي ٱلۡعِلۡمِ﴾ آمده است، حرف عطف بدانیم نه «واو استیناف». همین مسأله اثبات می‌کند که جاعلین حدیث از قرآن بی‌خبر بوده‌اند، زیرا:

أوّلاً: اگر «واو» مذکور حرف عطف باشد، در این صورت معنای آیه چنین می‌شود که: تأویل آیات را کسی نمی‌داند مگر خدا و راسخان در علم که می‌گویند: ما به قرآن ایمان آوردیم و همهٔ آن از نزد پروردگار ماست!!! در حالی که نمی‌توان گفت: خدا ایمان آورده و می‌گوید: تمام آن از پروردگار ماست!! خدای تعالی که پروردگار ندارد و ایمان نمی‌آورد. اگر بخواهیم با این افتضاح مواجه نشویم و در عین‌حال «واو» را حرف عطف بگیریم. در این صورت ناچاریم بدون دلیل کافی، پس از کلمهٔ «العلم» ضمیر «هم» را در تقدیر بگیریم که باز هم معنای مفید و معقولی حاصل نمی‌شود. زیرا اگر ﴿ٱلرَّٰسِخُونَ فِي ٱلۡعِلۡمِ﴾ تأویل متشابهات‌را مانند خدا می‌دانند ودر همان حال «می‌گویند که به همهٔ آنها ایمان آورده‌ایم، همهٔ آنها [چه محکم و چه متشابه] از نزد پروردگار ماست». این اعتراف که فضیلتی نیست، درست مانند وقتی که بندگان خدا - اعمّ از مؤمن و کافر - در قیامت از تأویل آیات باخبر شده و به آن ایمان می‌آورند ولی هیچ فائده‌ای برایشان ندارد و امتیاز و فضیلت محسوب نمی‌شود. امّا آشکار است که آیه می‌خواهد فضیلتی را برای

گروه دوّم اثبات نماید. این تفسیر چنانکه خواهیم دیـد با تفسیر أئمّه از این آیه نیز موافق نیست[1].

ثانیاً: لفظ «أمّا» که در آیه موجود است بی‌خلاف «**أمّای تفصیلیّه**» است که اهل نحو به خوبی می‌دانند حدّأقل باید مکرّر و جفت باشد که البتّه ممکن است بنا به قرائنی «أمّا»ی دوّم ذکر نشود امّا قطعاً مقدّر است. در این آیه، قبل از گروه نخست یعنی ﴿ٱلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمۡ زَيۡغٞ﴾ «**أمّا**» آمده است. اینک از رُوات کلینی می‌خواهیم که جای أمّای دوم را معیّن کنند. تردید نیست جایی نخواهند یافت مگر قبل از گروه دوّم یعنی کلمهٔ ﴿ٱلرَّٰسِخُونَ﴾. بدین ترتیب، بطلان معطوف‌بودن «**راسخون**» به لفظ جلاله آشکار می‌شود.

علمای نحو غالباً به هنگام بحث از أمّای تفصیلیّه، به این آیه اشاره می‌کنند، از جمله «**ابن هشام**» صاحب کتاب مشهور «**مُغنی اللّبیب**» که از معتبرترین نُحاة است در بحث از«**أمّای تفصیلیّه**» گفته است: گاهی جفت و جزء دوّم «أمّا» به سبب دلالت جزء اوّل ذکر نمی‌شود.... و گاهی جمله‌ای جایگزین جزء دوّم شده و به جای آن ذکر می‌شود مانند [آیهٔ ۷ سورهٔ آل عمران] که صورت واقعی آن چنین است: **أمّا** آنان که در دل‌هایشان میل به باطل هست برای فتنه‌جویی، آنچه را که متشابه است پی‌جویی نموده و تأویل آن را جستجو می‌کنند و [**أمّا** غیراز ایشان به آنها ایمان می‌آورند و فتنه‌جویی نمی‌کنند و آن آیات را به پروردگارشان واگذار می‌کنند] و جملهٔ ﴿وَٱلرَّٰسِخُونَ فِي ٱلۡعِلۡمِ يَقُولُونَ ءَامَنَّا بِهِۦ كُلّٞ مِّنۡ عِندِ رَبِّنَا﴾ «= راسخان و ثابتان در دانش می‌گویند: ما به آن ایمان آوردیم. همهٔ (قرآن) از نزد پروردگار ماست» جایگزین جملهٔ فوق گردیده و گویی آیه می‌فرماید: و أمّا راسخان در دانش می‌گویند.... الخ[2].

۱- مؤلّف «المیزان» نیز می‌گوید: ظاهر آیه شریفه علم به تأویل را مخصوص ذات أقدس إلهی می‌داند. اگر کسی «واو» در ﴿وَٱلرَّٰسِخُونَ فِي ٱلۡعِلۡمِ﴾ را واو عاطفه بگیرد و بخواهد به این سبب راسخین در علم را هم دانایان به تأویل کتاب محسوب دارد.... خلاف ظاهری را مرتکب شده.

۲- مرحوم حاج یوسف شعار (ره) در کتاب مستطاب **تفسیر آیات مشکله** (فصل۳۰) درباره آیه هفتم سوره آل عمران مطالبی بس مفید نگاشته است که مطالعه آن را به برادران ایمانی توصیه می‌کنم.

ثالثاً: رُوات کلینی می‌گویند: «**راسخون فِي العلم**» منحصرند به پیامبر و أئمّه، أمّا این ادّعا نیز غلط و مخالف قرآن است، زیرا کتاب خدا، علمای یهود را که به قرآن ایمان می‌آورند، «**راسخون في العلم**» نامیده و فرموده:

﴿لَّٰكِنِ ٱلرَّٰسِخُونَ فِي ٱلۡعِلۡمِ مِنۡهُمۡ وَٱلۡمُؤۡمِنُونَ يُؤۡمِنُونَ بِمَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ وَمَآ أُنزِلَ مِن قَبۡلِكَ﴾ [النساء: ١٦٢]

«لیکن راسخان و ثابتان در دانش از ایشان (= یهود) و مؤمنان به آنچه بر تو نازل شده و آنچه پیش از تو نازل گردیده، ایمان می‌آورند».

اگر علمای یهود که به پیامبر ایمان می‌آورند، راسخ در دانش باشند، علمای مسلمین به‌طریق اولی می‌توانند به‌مقام رسوخ در علم واصل شوند. هر کس در علم خود بکوشد و در آن تخصّص و مهارت بیابد می‌توان او را درآن دانش، راسخ نامید و این انحصاری نیست و نمی‌توان قرآن را نسبت به اشخاصِ معیّن میخکوب و منحصر نمود و هر جا صفت نیکو و یا صفت بدی ذکر شده، بگوییم منحصر به اشخاصی معیّن است. کسانی که قرآن را مدّاح یا قدّاحِ افرادِ مخصوصی جلوه می‌دهند، در واقع کتاب خدا را کوچک شمرده‌اند و کتاب إلهی را از عمومیّت انداخته‌اند و به نظر ما عاقل نیستند[1].

رابعاً: از مدّعیان انحصار رسوخ در علم به ۱۴ نفر، می‌پرسیم: آیا آنان متشابهات را برای مسلمین بیان کرده‌اند یا خیر؟ اگر بیان کرده‌اند، پس اینک آیات مذکور قابل فهم شده، فقط باید بگویید که در کجا تبیین فرموده‌اند. امّا اگر بیان نکرده‌اند چرا چنین نکرده‌اند؟ آیا - نعوذ بالله تعالی - خداوند حکیم کاری لغو کرده و آیاتی نازل فرموده که جُز ۱۴ نفر، کسی نفهمد و ایشان نیز به کسی نیاموزند!! پس فائدهٔ این آیات چیست و چرا در کتاب هدایت، ذکر شده است؟

۱- اگر کسی بگوید: أئمّه در علم راسخ‌اند، کلامش بی‌تردید مورد قبول ماست و ما منکر نیستیم که آن بزرگواران راسخ در علم بوده‌اند. امّا سخن ما در مورد حدیثی است که رسوخ در علم را به آن بزرگواران منحصر می‌سازد و چنانکه ملاحظه شد این ادّعا با قرآن سازگار نیست و قطعاً مورد قبول أئمّه نخواهد بود.

خامساً: خوشبختانه امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام این آیه را تفسیر کرده است. امّا شگفتا که مدّعیان حبّ اهل بیت که ظاهراً أئمّه را مفسّر قرآن می‌دانند در مورد این آیه به کلام آن بزرگوار اعتناء نمی‌کنند!! معلوم می‌شود متعصّبین هرگاه سخن امام مطابق اهواء و امیالشان نباشد، از آن یاد نمی‌کنند!

حضرت علی‌علیه‌السلام فرموده: «**وَاعْلَم أنّ الرّاسخين في العلم هم الّذين أغناهم(*) عن اقتحام السّدد المضروبة دون الغيوب، الإقرارُ(*) بجملة ما جهلوا تفسيره من الغيب المحجوب، فمدح الله ـ تعالى ـ اعترافهم بالعجز عن تناول ما لم يُحيطوا به علماً، وسَمّى تركَهم التعمّق فيما لم يُكَلِّفهم البحث عن كنهه رسوخاً، فاقتصر على ذلك** = بدان که راسخان در دانش آنان‌اند که اقرار [و ایمانشان] به آنچه از غیب‌های پوشیده، [که تعبیر و تفسیرش را] نمی‌دانند، آنان را از ورود به درهای فروبستهٔ امور غیبی، بی‌نیاز ساخته، و خداوند نیز اعتراف ایشان را به ناتوانیِ خویش از حصول آنچه بدان احاطهٔ علمی نیافته‌اند، ستوده است و ترک تعمّق و کنکاش آنان را در اموری که به جستجویش مأمور و مکلّف نیستند، رسوخ [در علم] نامیده است. پس تو نیز [ای پرسنده] بدان اندازه بسنده کن». (نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۹۱)[1].

(*)- «الإقرار» فاعل فعل «أغنَى» است.

۱- مخفی نماند که حضرت سجّادعلیه‌السلام نیز چنانکه در بند ۴ و ۷ دعای ۴۲ «صحیفه سجّادیّه» آمده است، به خدای متعال عرض می‌کند: «**فاجعلنا ممّن يرعاه حقّ رعايته ويدين لك باعتقاد التّسليم لمحكم آياته، ويفزع إلى الاقرار بمتشابهه وموضّحات بيّناته.... واجعلنا ممّن يعترف بأنّه من عندك حتّى لا يعارضنا الشّكّ في تصديقه، ولا يختلجنا الزّيغ عن قصد طريقه، اللهم صل على محمد وآله، واجلعنا ممّن يعتصم بحبله، ويأوي من المتشابهات إلى حرز معقله... ولا يلتمس الْهُدى في غيره** = پس ما را از کسانی قرار ده که آن (= قرآن) را چنان که شایسته است، رعایت می‌کنند و با تسلیم‌شدن به آیات محکم کتابت، به تو ایمان می‌آورند و دین تو را می‌پذیرند و با اقرار و پذیرش آیات متشابه کتابت، به آیات بیّنات [که بیانگر و روشنگر آیات دیگرند] پناه می‌برند.... و ما را از کسانی قرار ده که اقرار و اعتراف دارند که آن از جانب توست تا در تصدیق و باور آن، شکّ و تردید به ما روی نیاورد و میل باطل، ما را از راه راستش باز ندارد. پروردگارا، بر محمّد و خاندانش درود فرست و ما را از کسانی قرار ده که به ریسمان قرآن چنگ زنند و از متشابهات به دستاویز محکم و استوارش پناه می‌جویند.... و هدایت را از غیر آن نمی‌جویند».

←

سادساً: چنانکه در صفحهٔ ۱۱۶متذکّر شدیم، روایات این باب مخالف است با بند دهم حدیث ۱۲ باب اوّل کافی، زیرا در آنجا رسوخ در علم منحصر به أئمّه نیست ولی در این باب فقط پیامبر و أئمّه را مصداق «**راسخون في العلم**» دانسته است و حتّی در حدیث سوّم فراموش کرده که پیامبر را نیز در شمار «**راسخون في العلم**» ذکر کند!

۸۱- باب أنّ الأئمة قد أوتوا العلم وأُثبِتَ في صدورهم

کلینی در این باب پنج حدیث ذکر کرده که آقای بهبودی هیچ یک را صحیح ندانسته است. مجلسی حدیث ۱ و ۲ و ۳ را ضعیف و ۴ را صحیح و ۵ را مجهول شمرده است. هیچ یک از احادیث این باب با قرآن کریم موافق نیست، زیرا خدا در سورهٔ مکّی عنکبوت فرموده:

﴿وَمَا كُنتَ تَتْلُواْ مِن قَبْلِهِۦ مِن كِتَٰبٍ وَلَا تَخُطُّهُۥ بِيَمِينِكَۖ إِذًا لَّٱرْتَابَ ٱلْمُبْطِلُونَ ﴿٤٨﴾ بَلْ هُوَ ءَايَٰتُۢ بَيِّنَٰتٌ فِي صُدُورِ ٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلْعِلْمَ﴾ [العنکبوت: ۴۸-۴۹]

«پیش از این (= نزول قرآن) نوشته و کتابی نمی‌خواندی و به دست خویش نمی‌نوشتی [که اگر جُز این بود] اهل باطل شکّ و تردید می‌کردند، بلکه آن (= قرآن)،

چنانکه ملاحظه می‌شود این دعا کاملاً ناظر است به آیهٔ ۷ سورهٔ آل عمران و موافق است با خطبهٔ ۹۱ نهج البلاغه، امّا به نظر ما، دکّانداران مذهبی، چون کلام امام را مطابق اهوای خویش نیافته‌اند، در بند ۵ و ۶ دعای مذکور، جملاتی افزوده‌اند که هر فرد بی‌غرض و آشنا به قرآن، تباین و عدم تناسب این دو بند را با بندهای قبل و بعد، به وضوح درمی‌یابد. فی‌المثل در بند ۶ آل پیامبر را خازنان کتاب إلهی شمرده که در این باره قبلاً سخن گفته‌ایم (صفحه ۷۸ و صفحه ۴۴۳ به بعد کتاب حاضر) همچنین مدّعی است که خاندان پیامبر، علم و دانش به آیات الهی را با تفسیر و توضیح به میراث برده‌اند و.....

چگونه ممکن است امام از یک سو مدّعی باشد که علم به تمام آیات الهی را به میراث برده است و از سوی دیگر از خدا بخواهد که ایمانش را مانند کسانی قرار دهد که از آیات متشابه به آیات محکم پناه می‌برند و آنها را در پرتو آیات محکم می‌پذیرند و از خدا بخواهد در پذیرش آیات متشابه، که تأویل و نحوهٔ تحقّق آنها کاملاً معلوم نیست، دچار تردید نشود؟ چگونه ممکن است خازن و میراث‌دار علم الهی به آیات قرآن، دچار شکّ و شبهه شود؟

آیاتی روشن و آشکار است در سینه‌های کسانی که از دانش برخوردارند».

امّا کلینی از گروهی رُوات ضعیف یا غیرمعلوم الحال نقل کرده که امام باقر و امام صادق - علیهماالسّلام - فرموده‌اند آیات قرآن فقط در سینهٔ ماست! این سخن برخلاف واقعیّت مشهود و برخلاف قرآن است، زیرا این آیات در مکّه نازل شده و در آن زمان أئمّه موجود نبودند تا این آیات در سینه‌هایشان باشد، بلکه منظور مؤمنانی است که در آن زمان آیات قرآن را حفظ می‌کردند و در سینه‌هایشان محفوظ بود. علاوه بر این، قرآن برای عدّه‌ای مخصوص نازل نشده و بِالعَیان می‌بینیم بسیاری از دانشمندان و مفسّرین به آیات قرآن کریم علاقهٔ وافر دارند وآن را از حفظ دارند و به اصطلاح آیات إلهی درسینه‌هایشان محفوظ است. به راستی فائدهٔ این‌اخبارِ خلاف قرآن چیست؟ آیا قصد داشته‌اند با این اخبار أئمّه را بی‌خبر از قرآن جلوه دهند؟

۸۲- باب في أنّ من اصطفاه الله من عباده وأورثهم كتابه هم الأئمّة عليهم السلام

در این باب ۴ حدیث ذکر شده که آقای بهبودی هیچ یک را صحیح ندانسته است. مجلسی دربارهٔ حدیث اوّل سکوت کرده و حدیث ۲ و ۳ را ضعیف و حدیث ۴ را صحیح شمرده است!

راوی حدیث ۱ و ۲ و ۳ یکی از ضُعَفاء، موسوم به «معلّی بن محمد» است که قبلاً اورامعرّفی کرده‌ایم[1]. راوی چهـارم حدیث أوّل «محمّدبن‌جمهور» است. وی - چنانکه گفته‌ایم - کذّاب و فاسدالحدیث بود و با اشعارش فسق و فجور را ترویج می‌کرد!

خدای تعالی فرموده:

﴿وَٱلَّذِيٓ أَوۡحَيۡنَآ إِلَيۡكَ مِنَ ٱلۡكِتَٰبِ هُوَ ٱلۡحَقُّ مُصَدِّقٗا لِّمَا بَيۡنَ يَدَيۡهِۗ إِنَّ ٱللَّهَ بِعِبَادِهِۦ لَخَبِيرُۢ بَصِيرٞ ٣١ ثُمَّ أَوۡرَثۡنَا ٱلۡكِتَٰبَ ٱلَّذِينَ ٱصۡطَفَيۡنَا مِنۡ عِبَادِنَاۖ فَمِنۡهُمۡ ظَالِمٞ لِّنَفۡسِهِۦ وَمِنۡهُم مُّقۡتَصِدٞ وَمِنۡهُمۡ سَابِقُۢ بِٱلۡخَيۡرَٰتِ بِإِذۡنِ ٱللَّهِۚ ذَٰلِكَ هُوَ ٱلۡفَضۡلُ ٱلۡكَبِيرُ﴾

[فاطر: ۳۱-۳۲]

۱- ر. ک. صفحه ۱۴۶ و ۴۵۴ و ۴۷۹ کتاب حاضر.

«و آنچه از کتاب [آسمانی] به تو وحی کرده‌ایم حقّ و درست و تصدیق‌کنندهٔ [کتاب‌های] پیش از آن است. همانا خداوند به بندگانش آگاه و بیناست. سپس این کتاب را برای کسانی از بندگانمان که ایشان را برگزیده‌ایم به میراث نهادیم که برخی از ایشان بر خویش ستم کنند و بعضی میانه‌رو باشند و برخی به إذن و توفیق خدا، پیشتازند به سوی خیرات که این همان رحمت و بخشش بزرگ است».

مراد از ارث نهادن کتاب برای بندگان برگزیده، اصحاب پیامبر و امّت آن حضرت است. زیرا قرآن خود فرموده:

﴿كُنتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ﴾ [آل عمران: ۱۱۰]

«شما بهترین امّت‌اید که برای [دیگر] مردمان ظهور کرده‌اید».

چنانکه ملاحظه می‌شود خدا در سورهٔ مکّی «فاطر» فرموده که ما قرآن را برای مردمی که آنها را برای آخرین کتاب آسمانی برگزیده‌ایم، به میراث نهاده‌ایم امّا آنان همگی یکسان نیستند، بلکه برخی با عمل‌نکردن به کتاب، در واقع به خود ستم می‌کنند و بعضی دیگر میانه‌رو هستند و البتّه فضل بزرگ الهی از آنِ کسانی است که به سوی امور خیر می‌شتابند. و آیه ربطی به مسألهٔ امامت و لزوم شناخت امام ندارد.

* حدیث **۱** و **۲** و **۳**- امّا رُوات کذّاب کلینی می‌گویند: امام فرموده: کسی که امام را نشناسد به خود ستم کرده و مصداق ظالم به نفس است. در حالی‌که آیه دربارهٔ کتابِ خدا و التزام یا عدم التزام به آن است و ربطی به امامت ندارد. علاوه براین، احادیثِ این باب مخالف اخبار باب ۵۷ کافی است که می‌گوید: ابتداء باید خدا امری را اعلام فرماید سپس بر مردم است‌که بپذیرند و اگر کسی چیزی را نداند یا نشناسد بر او مسؤولیّتی نیست. امّا در این باب مدّعی است کسی که امام را نشناسد به خود ظلم کرده در حالی که از امامت الهیّه و امام در قرآن خبری نیست. در این صورت چگونه ممکن است کسی امام معرّفی نشده را نشناسد و ظالم به نفس محسوب شود؟

علاوه بر این، مجلسی نیز حدیثی از حضرت باقرالعلوم‌عليه‌السلام نقل کرده که مخالف روایات این باب است و در آنجا «ظالم به نفس» را به کسانی که امام را نشناسند، منحصر ندانسته و در عین حال «سابق بالخیرات» را نیز به أئمّه منحصر نشمرده، بلکه

فرموده: از ما کسی «ظالم به نفس» است که هم عمل صالح به جای آورَد و هم کار ناشایسته مرتکب شود و «مقتصد» کسی است که متعبّد مجتهد باشد و «سابق بالخیرات» حضرات علی و حسن وحسین -علیهم السّلام- هستند و هر که از خاندان پیامبر که به توفیق إلهی شهید شود.

مشکل دیگر این باب آن است که روایت دوّم و سوّم با هم موافق نیستند زیرا در حدیث دوّم می‌گوید: کسانی از اولاد فاطمه که دست به شمشیر ببرند و مردم را به مخالفت [با حکومت] دعوت کنند، از شمول این آیه خارج‌اند و «سابق بالخیرات» نیستند[1]. امّا در روایت سوّم همهٔ اولاد فاطمه -علیها السّلام- را مشمول آیه دانسته است که اولاد امام حسن علیه السلام و أئمّهٔ زیدیّه را نیز شامل می‌شود به همین سبب محشّی کافی ناگزیرشده بدون ذکر دلیل بگوید در حدیث سوّم باید منظور از اولاد فاطمه را منحصر به کسانی بدانیم که برای دعوت مردم به مخالفت [با حکومت] دست به شمشیر نبرده‌اند، تا با حدیث دوّم مخالف نباشد؟!!

مشکل دیگر آن است که در احادیث مذکور امامت را به اولاد حضرت زهرا علیها السلام منحصر دانسته و از یاد برده که حضرت امیر علیه السلام از اولاد فاطمه علیها السلام نیست.

از اینها مهمتر آن است که احادیث مذکور با قرآن کریم موافق نیست زیرا قرآن از همهٔ مردم توقّع دارد که «سابِق بِالخَیرات» باشند و این امر را ممکن دانسته است و به همین سبب خطاب به مؤمنین فرموده:

﴿فَٱسۡتَبِقُواْ ٱلۡخَيۡرَٰتِ﴾ [البقرة: ١٤٨ – المائدة: ٤٨]

«پس به سوی کارهای نیک بشتابید».

در حالی‌که اگر سبقت در خیرات به أئمّه منحصر می‌بود، خدای متعال به سایر بندگان، چنین خطاب نمی‌فرمود.

* حدیث ٤- این حدیث را در صفحهٔ ۳۳۱ بررسی کرده‌ایم، بدانجا مراجعه شود.

١- پیداست که این روایت را مخالفین و رقبای أئمّه زیدیّه -رحمهم الله- جعل کرده‌اند.

۸۳- باب أنّ الأئمّة في كتاب الله إمامان: إمام يدعو إلى الله وإمام يدعو إلى النّار

کلینی در این باب دو حدیث آورده که آقای بهبودی هیچ یک را صحیح ندانسته امّا مجلسی حدیث اوّل را صحیح و حدیث دوّم را ضعیف همطراز موثّق شمرده است.

* حدیث **۱**- این حدیث را در صفحهٔ ۳۳۲ بررسی کرده‌ایم و در اینجا تکرار نمی‌کنیم.

* حدیث **۲**- یکی از رُوات آن «طلحة بن زید» است که توثیق نشده و افراد فاسدالعقیده‌ای چون «منصور بن یونس»[1] و «سیف بن عمیره» از او نقل می‌کنند. متن این روایت که می‌گوید: امام بر دو قسم است: أئمّهٔ ایمان و أئمّهٔ کفر، مؤیّد نظر ماست و می‌رساند که در قرآن امامت مؤمنین منحصر به دوازده نفر نیست.

۸٤- باب أنّ القرآن يهدي للإمام

بدان که قرآن کریم هادی تمام مؤمنین و متّقین و حتّی هادی خود رسول اکرمﷺ است، چنانکه خدا به او فرموده:

﴿قُلۡ ..... وَإِنِ ٱهۡتَدَيۡتُ فَبِمَا يُوحِيٓ إِلَيَّ رَبِّيٓ﴾ [سبأ: ٥٠]

«بگو: اگر هدایت شوم به سبب آن چیزی است که پروردگارم به من وحی می‌کند».

پس هدایت همه از قرآن کریم است و هنگامی که به کتاب خدا مراجعه می‌کنیم می‌بینیم که خدا جُز به پیامبر، مردم را به کسی دیگر ارجاع نفرموده و مرکز توجّه قرآن، خداشناسی است نه امام‌شناسی و این مطلب روشن است.

امّا کلینی در این باب دو حدیث آورده که بهبودی هیچ یک را صحیح ندانسته امّا مجلسی حدیث اوّل را که متن آن واضح‌البطلان است، صحیح و حدیث دوّم را مجهول دانسته است.

۱- برای آشنایی با او رجوع کنید به رجال کشّی، چاپ کربلاء، صفحه ۳۹۸.

* حدیث ۱- در این روایت، طبق معمول با یکی از آیات قرآن بازی کرده‌اند. آیهٔ موردنظر چنین است:

﴿وَلِكُلّٖ جَعَلۡنَا مَوَٰلِيَ مِمَّا تَرَكَ ٱلۡوَٰلِدَانِ وَٱلۡأَقۡرَبُونَۚ وَٱلَّذِينَ عَقَدَتۡ أَيۡمَٰنُكُمۡ فَـَٔاتُوهُمۡ نَصِيبَهُمۡۚ﴾ [النساء: ۳۳]

«و برای هر کس از آنچه پدر و مادر و خویشان و کسانی که دست‌های شما [با ایشان پیمان] بسته است، واگذاشته‌اند، برای هر یک [از زن و مرد] وارثانی قرار داده‌ایم. پس سهم و نصیبشان را بدهید».

مقصود از ﴿وَٱلَّذِينَ عَقَدَتۡ أَيۡمَٰنُكُمۡ﴾ ضامن جریره است. در قدیم کسی با دیگری پیمان می‌بست که در جنگ و صلح با هم همراه و پیوسته باشند و برای این کار دست در دست یکدیگر نهاده و برای چنین عقد و پیمانی، صیغه‌ای می‌خواندند که ما الفاظ آن را در تفسیر «تابشی از قرآن» (ذیل آیهٔ ۳۳ سورهٔ نساء) آورده‌ایم. با این عقد، هر یک از طرفین در صورت فقدان وُرّاث نسبی و سببی، از یکدیگر ارث می‌بردند.

امّا «حسن بن محبوب» که پیش از این با او آشنا شده‌ایم (صفحهٔ ۳۲۶ به بعد) ادّعا کرده که امام رضا﵇ فرموده: مقصود از ﴿وَٱلَّذِينَ عَقَدَتۡ أَيۡمَٰنُكُمۡ﴾ أئمه هستند که خدای -عَزَّوجَل- پیمان شما را [با ایشان] بسته است!

می‌پرسیم: **أوّلاً:** چرا خدای متعال اسامی أئمّه را در قرآن نیاورده و آنها را به همهٔ مردم معرّفی نفرموده است؟ آیا قرآن واضح‌تر و رساتر از این نمی‌توانست مسألهٔ امامت منصوصه را مطرح نماید؟

ثانیاً: آیه خطاب به مؤمنین معاصر پیامبر است و آنها که با أئمّه پیمان نبسته و دست در دست ایشان نگذاشته بودند، پس چگونه می‌فهمیدند که مقصود قرآن چه کسانی هستند؟

ثالثاً: خود پیامبر و أئمّه نیز مخاطب این آیه هستند، اینک بگویید نسبت به‌آن بزرگواران، مصداق ﴿وَٱلَّذِينَ عَقَدَتۡ أَيۡمَٰنُكُمۡ﴾ کیست؟

رابعاً: اگر این عقد را خدا بسته است، چرا در آیهٔ شریفه به جای آنکه لفظ «أیمان» را مفعول و منصوب قرار دهد، آن را به صورت مرفوع و فاعل آورده است؟!

* حدیث **۲**- راوی نخست آن یعنی «علاء بن سَیابة» مجهول و راوی سوّم یعنی «إبراهیم بن عبدالحمید» واقفی است و راوی دوّم موسوم است به «**موسی بن أُکَیل النَّمیریّ**» که او را توثیق کرده‌اند! وی مدّعی است که از امام صادق‌علیه‌السلام پرسیدم: اگر مسافر کارد یا خنجری به خود بسته باشد، آیا جائز است که با آن نماز بخواند؟ آن حضرت فرمود: باکی نیست که فردی در جنگ، به هنگام نماز با خود شمشیر و سلاح داشته باشد و یا بر مسافری که می‌ترسد فراموش کند، کلیدی با خود داشته باشد امّا در غیراین‌صورت نماز در چیزی که از آهن باشد جایز نیست، زیرا آهن نجس است و بشری بوده که بر اثر گناه به آهن مسخ شده است!! (= **لا تجوز الصّلاة في شَيءٍ مِن الحديد فإنّه نجس ممسوخ**)[1]. بنابراین، تمام ماشین‌ها و تمام کارخانه‌ها و سوزن‌ها و قفل‌ها و..... که از آهن ساخته شده‌اند نجس و ناپاک‌اند و اگر سوزنی همراه نمازگزار باشد نمازش باطل است!!

درحالی‌که خداوند در قرآن فرموده:

﴿وَأَنزَلۡنَا ٱلۡحَدِيدَ فِيهِ بَأۡسٞ شَدِيدٞ وَمَنَٰفِعُ لِلنَّاسِ وَلِيَعۡلَمَ ٱللَّهُ مَن يَنصُرُهُۥ وَرُسُلَهُۥ بِٱلۡغَيۡبِۚ﴾ [الحدید: ۲۵]

«و آهن را فرو فرستادیم که در آن نیرو و صلابتی سخت و فوائدی برای مردم هست و تا خدا بداند چه کسی او را به نادیده و پیامبرانش را یاری می‌کند».

آیا ممکن است خداوند متعال در قرآن چیزی نجس را به عنوان نمونه‌ای از نعمت‌هایش ذکر فرماید؟! آیا ممکن است امام صادق‌علیه‌السلام چنین سخنی فرموده باشد؟ به راستی منظور این آقای «ثقه» از ذکر این روایت چه بوده است؟

آری، همین جناب «موسی» در اینجا مدّعی است که امام صادق‌علیه‌السلام فرموده: در آیهٔ:

۱- فروع کافی، ج ۳ (**باب اللّباس الّذي تكره الصّلاة فيه**) صفحه ۴۰۰ حدیث ۱۳.

﴿إِنَّ هَٰذَا ٱلۡقُرۡءَانَ يَهۡدِي لِلَّتِي هِيَ أَقۡوَمُ وَيُبَشِّرُ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ ٱلَّذِينَ يَعۡمَلُونَ ٱلصَّٰلِحَٰتِ أَنَّ لَهُمۡ أَجۡرٗا كَبِيرٗا﴾ [الإسراء: ۹]

«همانا این قرآن به راهی که راست‌تر و استوارتر است رهنمایی می‌کند و مؤمنانی را که کردار نیک می‌کنند بشارت می‌دهد که پاداشی بزرگ دارند».

منظور آن‌است که قرآن به امام رهنمایی می‌کند (= يَهدی إلَی الإمام)!! در حالی‌که اگر این آقای «ثقه» اندکی عقل می‌داشت می‌فهمید الفاظ «**الّتي هِيَ**» مؤنث است و با امام تناسب ندارد و اصولاً در مکّه بحثی از امام و امامت نبود تا قرآن در سورهٔ مکّی اسراء، مردم را به امام راهنمایی کند!

۸۵- باب أنّ النّعمة الّتي ذكرها الله عزّوجلّ في كتابه الأئمّة عليهم السلام

این باب مشتمل است بر چهار حدیث که آقای بهبودی هیچ یک را صحیح ندانسته و مجلسی نیز هر چهار حدیث را ضعیف دانسته است. تعدادی از رُوات این باب بسیار ضعیف‌اند، از قبیل «محمّد بن جمهور» و «محمّد بن أُورَمَه» و «علیّ بن حسّان هاشمی» و «عبدالرّحمان بن کثیر هاشمی» که در صفحات پیشین معرّفی شده‌اند. بقیّه نیز وضع خوبی ندارند از جمله «بِسطام بن مُرَّه» که توثیق نشده و «سعد الإسکاف» که ناووسی-مذهب است و کارش قصّه‌گویی برای مردم بوده و ضعیف شمرده می‌شود. قصّهٔ اوّل و سوّم باب ۱۵۵ نیز از اوست.

این باب را - چنانکه گفته‌ایم - باید باب «معلی بن محمد» نامید زیرا هر چهار حدیث را او نقل کرده است. حدیث دوّم این باب از قول هیچ امامی نیست و مسؤولیّت روایت مذکور تماماً بر عهدهٔ اوست! تعجّب است که کلینی این حدیث را در کتابی آورده است که به قول خودش به عنوان «**الآثار الصّحيحة عن الصّادقين**» تألیف کرده است!!

* حدیث ۱ و ٤ - معلوم نیست «سَعد» ناووسی‌مذهب که معاصر امام باقر و صادق - علیهماالسّلام - بوده، چگونه این حدیث را از «**أَصبَغ بن نُباتَة**» نقل کرده که از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام محسوب می‌شود؟ در این حدیث مدّعی است که حضرت علی علیه السلام

فرموده: مراد از «نعمت» در آیهٔ ۲۸ سورهٔ ابراهیم که در مکّه نازل شده، ماییم! آیهٔ مذکور چنین است:

﴿أَلَمۡ تَرَ إِلَى ٱلَّذِينَ بَدَّلُواْ نِعۡمَتَ ٱللَّهِ كُفۡرٗا وَأَحَلُّواْ قَوۡمَهُمۡ دَارَ ٱلۡبَوَارِ ٢٨ جَهَنَّمَ يَصۡلَوۡنَهَاۖ وَبِئۡسَ ٱلۡقَرَارُ ٢٩ وَجَعَلُواْ لِلَّهِ أَندَادٗا لِّيُضِلُّواْ عَن سَبِيلِهِۦۗ قُلۡ تَمَتَّعُواْ فَإِنَّ مَصِيرَكُمۡ إِلَى ٱلنَّارِ﴾ [إبراهيم: ۲۸-۳۰]

«آیا ندیدی کسانی را که نعمت [دین] خدا را به کفر تبدیل کردند و قوم خود را به سرای هلاکت که دوزخ است و بد قرارگاهی است، درآوردند. و برای خدا[ی یگانهٔ بی‌همتا] همتایانی قرار دادند تا [مردم را] از راه خدا گمراه سازند. بگو: بهره‌مند شوید که سرانجام شما آتش [دوزخ] است».

چنانکه ملاحظه می‌شود، نعمتی که آن را کفران کرده‌اند و بدین سبب مستحقّ جهنم شده‌اند، نعمت توحید است که آنان چنانکه «طبرسی» گفته است به جای پذیرش آن، در عبادت خویش برای خدا نظایر و امثالی قرار دادند.

در دوران قبل از هجرت که خود پیامبر را قبول نداشتند، ذکر وصیّ و خلیفهٔ او مناسب نبود. اما «معلّی» می‌گوید: حضرت علی‌علیه‌السلام فرموده: نعمت مذکور در آیه ماییم، درحالی که در مکّه کسی وصایت و ولایت علی‌علیه‌السلام را انکار نکرده بود. حدیث چهارم نیز همین اشکال را دارد.

* حدیث **۲**- این حدیث رادر صفحهٔ **۴۵۴** بررسی کرده‌ایم و در اینجا تکرار نمی‌کنیم.

* حدیث **۳**- در این حدیث آیهٔ سورهٔ اعراف را که

﴿فَٱذۡكُرُوٓاْ ءَالَآءَ ٱللَّهِ﴾ [الأعراف: ٦٩]

است عمداً یا سهواً «واذکروا» ذکر کرده و مدّعی است که امام صادق‌علیه‌السلام فرموده: در آیهٔ ۶۹ یا ۷۴ سورهٔ اعراف مراد از «نعمت‌های خدا» ولایت ماست!! می‌گوییم: **أوّلاً**: امام هرگز آیه را غلط تلاوت نمی‌کند. **ثانیاً**: سورهٔ اعراف مکّی است و حضرت هودعلیه‌السلام به قوم عاد می‌فرماید:

﴿وَٱذۡكُرُوٓاْ إِذۡ جَعَلَكُمۡ خُلَفَآءَ مِنۢ بَعۡدِ قَوۡمِ نُوحٖ وَزَادَكُمۡ فِي ٱلۡخَلۡقِ بَصۡۜطَةٗۖ فَٱذۡكُرُوٓاْ ءَالَآءَ ٱللَّهِ لَعَلَّكُمۡ تُفۡلِحُونَ﴾ [الأعراف: ٦٩]

«و به یاد آورید که [خدا] پس از قوم نوح، شما را جانشین قرار داد و شما را در خلقت [و تنومندی] افزونی داد پس نعمت‌های خداوند را یاد کنید، باشد که رستگار شوید».

و حضرت صالح علیه السلام به قوم ثمود می‌فرماید:

﴿وَٱذۡكُرُوٓاْ إِذۡ جَعَلَكُمۡ خُلَفَآءَ مِنۢ بَعۡدِ عَادٖ وَبَوَّأَكُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ تَتَّخِذُونَ مِن سُهُولِهَا قُصُورٗا وَتَنۡحِتُونَ ٱلۡجِبَالَ بُيُوتٗاۖ فَٱذۡكُرُوٓاْ ءَالَآءَ ٱللَّهِ وَلَا تَعۡثَوۡاْ فِي ٱلۡأَرۡضِ مُفۡسِدِينَ﴾ [الأعراف: ٧٤]

«و به یاد آورید که [خدا] پس از [قوم] عاد شما را جانشین قرار داد و شما را در این سرزمین جای داد که در دشت‌هایش کاخ‌ها اختیار می‌کنید و کوه‌ها را برای خانه‌ساختن می‌تراشید پس نعمت‌های خداوند را یاد کنید و در زمین فسادکاری مکنید».

پس چگونه ممکن است که در این آیات مکّی که هیچ سخنی از ولایت نیست، مراد از «آلاءَ الله» ولایت أئمّه باشد؟ آیا ممکن است امام چنین کلامی فرموده باشد؟! آیا به نظر کلینی علوم آل محمّد صلی الله علیه و آله همین است که هر آیه از قرآن را که راجع به هر کس باشد، مربوط به خود بدانند یا اینکه رُوات جاهل جاعل چنین کرده‌اند؟

٨٦- باب أنّ المتوسّمين الّذين ذكرهم الله تعالى في كتابه هم الأئمّة عليهم السلام والسّبيل فيهم مقيم

این باب دارای پنج حدیث است که آقای بهبودی هیچ یک را صحیح ندانسته و مجلسی حدیث ۱ و ۲ و ۵ را ضعیف[1] و ۳ را مجهول همطراز صحیح شمرده است.

۱- ناگفته نماند که مجلسی درباره حدیث چهارم چیزی نگفته و هر دو سند حدیث پنجم را ضعیف دانسته امّا سهواً نوشته است: هر دو سند حدیث چهارم ضعیف است درحالی که حدیث چهارم دو سند ندارد بلکه حدیث پنجم دارای دو سند است. مجلسی در باب ۱۶۷ متن کامل حدیث ۴ را آورده وآن را مجهول همطراز حسن شمرده است!

آیه‌ای که در این باب با آن بازی کرده‌اند درباۀ هلاکت قوم لوط است که خدا فرموده:

﴿فَأَخَذَتْهُمُ ٱلصَّيْحَةُ مُشْرِقِينَ ۝٧٣ فَجَعَلْنَا عَٰلِيَهَا سَافِلَهَا وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهِمْ حِجَارَةً مِّن سِجِّيلٍ ۝٧٤ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَأَيَٰتٍ لِّلْمُتَوَسِّمِينَ ۝٧٥ وَإِنَّهَا لَبِسَبِيلٍ مُّقِيمٍ ۝٧٦ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَأَيَةً لِّلْمُؤْمِنِينَ﴾ [الحجر: ٧٣-٧٧]

«پس به هنگام طلوع آفتاب صدایی هولناک و کشنده ایشان را درگرفت و آنگاه آن [دیار] را زیر و زبر کردیم و بر آنان [بارانی از] کلوخ و سنگ گِل فروریختیم و به راستی که در این[ماجرا] برای هشیاران نشانه‌هاست و همانا که [آن‌شهر] بر سر راهی است که [بر جای ماند و] مورد رفت و آمد[1] است و به راستی برای مؤمنان در آن نشانه و عبرت است».

چنانکه تاکنون ملاحظه کرده‌اید و در ابواب بعدی نیز ملاحظه خواهید کرد یکی از اشکالات آشکار و اساسی اکثر ابواب «کافی» این است که غالباً برای تطبیق آیات قرآن با أئمّه، به‌آیات مکّی، استناد شده که در آن‌زمان حضرت علی نوجوان بود و هیچ‌کس آن بزرگوار را جُز به عنوان پسرعمو و یکی از اصحاب پیامبرﷺ نمی‌شناخت و طبعاً أئمّۀ دیگر نیز ولادت نیافته بودند و مسألۀ وصایت و امامت به هیچ وجه مطرح نبود ولی رُوات کلینی و جاعلین احادیث چون دستشان خالی بوده لذا به روی خود نیاورده و بدون توجّه به این مسألۀ مهمّ، بسیاری از آیات مکّی را بدون ذکر آیات قبل و بعدشان، با أئمّه تطبیق کرده‌اند!! این باب نیز مانند بسیاری از ابواب کافی به همین ایراد آلوده است. فی‌المثل در این باب رُوات کلینی می‌گویند که ائمّه فرموده‌اند: «مُتَوَسِّمِينَ = هشیاران و افراد زیرک و با فراست و باریک بین» ماییم!

أوّلاً: هیچ‌کس منکر نیست که أئمّه - علیهم السلام - هشیار و باریک‌بین و نکته‌سنج بوده‌اند و اثبات این حقیقت نیازی به روایت ندارد. **ثانیاً:** جای این پرسش است که

۱- این شهر بر کناره مسیر مدینه به شام قرار داشته است.

چگونه آن بزرگواران که از مظاهر عالی اخلاق اسلامی و عُلُوّ طبع بوده‌اند، این اندازه ـ که در «کافی» و کتب مشابه از قبیل «بصائرالدرجات» و..... مذکور است ـ از خود تعریف و تمجید نموده و در بیان اوصاف خویشتن وقت صرف کرده‌اند و هر جا در قرآن صفت خوبی یافت شود، آن را به خود اختصاص داده و یا خود را از مصادیق آن قلمداد فرموده‌اند؟! مگر قرآن کریم کتابی است که اکثر آیاتش در مدح افراد مخصوصی نازل شده؟! **ثالثاً:** مرجع ضمیر مؤنث «هاء» در آیهٔ ۷۶، کلمهٔ ﴿ٱلۡمَدِينَةِ﴾ در آیهٔ ۶۷ است. یعنی در واقع آیهٔ کریمه می‌فرماید: هنوز ویرانه‌های شهر قوم لوط در کنارهٔ راهی که محلّ آمد و شد است، باقی مانده، در این صورت چگونه ممکن است امام بفرماید: «**وَالسَّبيل فينا مُقيم** = و آن راه در ما برجاست» و یا بفرماید: «**لا يخرج منّا أبداً** = آن راه هرگز از میان ما خارج نمی‌شود». آیا ویرانه‌های شهر لوط در میان أئمّه بوده‌است؟! چگونه می‌توان توقّع داشت که مخاطبین پیامبرﷺ در مکّه ازاین آیه چنین معنایی را بفهمند؟ **رابعاً:** این تفسیر مخالف واقعیّت است، زیرا می‌بینیم سایر مؤمنین نیز از دیدن ویرانه‌های شهر لوطعليه‌السلام و نظایر آن عبرت می‌گیرند و این موضوع انحصار به أئمّه ندارد.

بی‌مناسبت نیست که برخی از رُوات احادیث این باب را معرّفی کنیم. یکی از ایشان **أبوالفضل سَلَمَة بن الخَطّاب البَراوَستانی** است که روایت دوّم را نقل کرده است. نجاشی و غضائری و علّامهٔ حلی و ابن داود او را ضعیف شمرده‌اند و گفته‌اند: به روایاتش اعتماد نمی‌شود. چهار روایت باب مفتضح ۱۶۵ کافی از اوست. نمونه‌ای از مرویّات او حدیثی است که از قول «حَنان بن سَدیر» واقفی - که توثیق نشده- می‌گوید: امام صادقعليه‌السلام فرمود: «ای سدیر، آیا **هر روز** مرقد امام حسینعليه‌السلام را زیارت می‌کنی؟ گفتم: فدایت شوم، خیر. فرمود: شما چه بی‌وفایید! فرمود: پس هر جمعه زیارتش می‌کنید؟ گفت: گفتم: نه، فرمود: پس هر ماه زیارتش می‌کنید؟ گفتم: نه، فرمود: پس هر سال زیارتش می‌کنید؟ گفتم: شاید چنین باشد، فرمود: ای سدیر، شما به امام حسینعليه‌السلام چه بی‌وفایید! آیا نمی‌دانی که خداوند - عزّوجلّ - دو میلیون فرشتهٔ ژولیده‌موی غبارآلود دارد که گریان

[مرقد آن حضرت را] زیارت کرده و سستی نمی‌ورزند! ای سدیر، چه مانعی دارد که مرقد حسین علیه السلام را هر جمعه پنج بار و هر روز یک بار زیارت کنید؟!! گفتم: فدایت شوم میان ما و مرقد آن حضرت فرسنگ‌های بسیار فاصله است، به من فرمود: به پشت بام خانه‌ات برو و به راست و چپ رو کن سپس سر به سوی آسمان بلند کن سپس به سمت قبر قصد می‌کنی و می‌گویی: «**السّلام علیك یا أبا عبدالله، السلام علیك ورحمة الله وبرکاته**» برای تو ثواب زیارت که زیارت حجّ تمتّع و عمره است نوشته خواهد شد!! سدیر می‌گوید: در ماه بیش از بیست بار این کار را کرده‌ام[1]»!! اینگونه روایات است که مردم را کُرور کُرور بر سر قبرها گرد آورده و وقت و سرمایهٔ هنگفتی صرف این گونه اعمال می‌شود که در کتاب خدا و سنّت رسول خدا صلی الله علیه و آله سابقه ندارد و آن حضرت هیچگاه به اصحاب خود چنین چیزی نفرمود. ولی متأسفانه مردم این امور را از شریعت اسلام می‌پندارند[2]. از جملهٔ اکاذیب او روایت ۹۲ باب مفتضح ۱۶۵ کافی است که به امام صادق علیه السلام افترا بسته است که فرمود: در آیهٔ:

﴿وَمَنۡ أَعۡرَضَ عَن ذِكۡرِي فَإِنَّ لَهُۥ مَعِيشَةٗ ضَنكٗا وَنَحۡشُرُهُۥ يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ أَعۡمَىٰ﴾ [طه: ١٢٤]

«هر که از یاد من روی گرداند پس زندگانی تنگ خواهد داشت و او را روز رستاخیز کور محشور سازیم».

۱- «**قالَ لي أبوعبدالله علیه السلام: یا سدیر! تزور قبرالحسین علیه السلام في کلّ یوم؟ قلت: جعلت فداك لا، قال: فما أجفاکم! قال: فتزورونه في کلّ جمعة؟ قال: قلت: لا، قال: فتزورونه في کلّ شهر؟ قلت: لا، قال: فتزورونه في کل سنة؟ قلت: قد یکون ذلك، قال: یا سدیر! ما أجفاکم للحسین علیه السلام! أما علمتَ أنّ للهّ – عزّوجلّ – ألفي ألف ملَك شعث غبر یبکون ویزورون لایفترون وما علیك یا سدیر أن تزور قبرالحسین علیه السلام في کلّ جمعة خمس مرّات وفي کلّ یوم مرّة؟ قلت: جعلت فداك أنّ بیننا وبینه فراسخ کثیرة فقال لي: اصعد فوق سطحك ثم تلتفت یمنة ویسرة ثم ترفع رأسك إلی السّماء ثم انحو نحو القبر و تقول: «السّلام علیكَ یا أباعبدالله، السلام علیك ورحمة الله وبرکاته» تکتب لك زورة والزّورة، حجة وعمرة. قال سدیر: فربما فقلت فعلت في الشّهر أکثر من عشرین مرّة»**. (فروع کافی، ج ۴، ص ۵۹، حدیث ۸).

۲- در این مورد مطالعهٔ کتاب زیارت و زیارتنامه بسیار مفید است.

مراد از «یاد من» ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام است! و او نسبت به ولایت علی علیه السلام در دنیا کوردل و در قیامت کور چشم خواهد بود! و فرمود: در آیهٔ:

﴿قَالَ كَذَٰلِكَ أَتَتْكَ ءَايَٰتُنَا فَنَسِيتَهَا ۖ وَكَذَٰلِكَ ٱلْيَوْمَ تُنسَىٰ﴾ [طه: ۱۲۶]

«[خداوند] گوید: این چنین آیات ما برای تو آمد و آنها را از یاد بردی و بدینسان امروز فراموش می‌شوی».

منظور از «آیاتِ ما» أئمّه است و گفته خواهد شد: همچنان که ائمّه را رها کردی امروز در آتش جهنّم رها می‌شوی! و فرمود: در آیهٔ:

﴿وَكَذَٰلِكَ نَجْزِى مَنْ أَسْرَفَ وَلَمْ يُؤْمِنۢ بِـَٔايَٰتِ رَبِّهِۦ ۚ وَلَعَذَابُ ٱلْءَاخِرَةِ أَشَدُّ وَأَبْقَىٰٓ﴾ [طه: ۱۲۷]

«و بدین‌گونه کیفر دهیم کسی را که اسراف کرده و به آیات پروردگار ایمان نیاورده و البتّه عذاب آخرت سخت‌تر و پاینده‌تر است».

مقصود آن است که هر کس در ولایت امیرالمؤمنین شرک بورزد و دیگری را شریک او سازد و أئمّه را رها کند و از آثار ایشان پیروی نکند! و در آیهٔ:

﴿مَن كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ ٱلْءَاخِرَةِ نَزِدْ لَهُۥ فِى حَرْثِهِۦ﴾ [الشوری: ۲۰]

«هر که کشت آخرت را خواهد، ما نیز در کشت او بیفزاییم».

منظور معرفت امیرالمؤمنین و أئمّه است و مراد از «ما در کشت او بیفزاییم» آن است که او از دولت أئمّه بهره‌مند می‌شود! و در آیهٔ

﴿وَمَا لَهُۥ فِى ٱلْءَاخِرَةِ مِن نَّصِيبٍ﴾ [الشوری: ۲۰]

«و در آخرت بهره و نصیبی نخواهد داشت».

مقصود آن است که از دولت حق با امام قائم بهره‌ای نخواهد داشت!

خوانندهٔ محترم، آیا ممکن است هیچ عاقلی - تا چه رسد به امام بزرگوار حضرت صادق علیه السلام ـ بگوید که خداوند علیم حکیم آیات ذکر شده را که همگی مکیّ هستند، نازل فرموده تا مخاطبین آنها، معانی مذکور در این روایات را از آن دریابند؟

این روایت را هر دو «محمّدباقر» صحیح ندانسته‌اند و مجلسی به ضعف آن تصریح کرده و «هاشم معروف الحسنی» نیز آن را بی‌اعتبار شمرده است[1].

یکی دیگر از رُوات احادیث باب ۸۶، «**محمّد بن أسلَم**» است که روایت پنجم را نقل کرده که نجاشی و علامهٔ حلّی او را غالی فاسدالحدیث شمرده‌اند. چنین کسی حدیثش را از «ابراهیم بن أیّوب» نقل کرده که مهمل است!

روایت سوّم از «حَمّاد بن عیسی» نقل شده که قبلاً نیز گفته‌ایم (ص ۲۲۴) فقط بیست حدیث از روایاتش مورد اعتماد و تأیید خودش بوده است. دربارهٔ حدیث چهارم رجوع کنید به حدیث سوّم باب ۱۶۷.

۸۷- باب عرض الأعمال علی النّبی صلی الله علیه و آله و الأئمّة علیهم السلام

این باب دارای شش حدیث است که آقای بهبودی هیچ از آنها را صحیح ندانسته است. مجلسی احادیث ۱ و ۲ و ۵ را ضعیف و ۳ را حسن موثّق و ۴ را مجهول دانسته است.

در این باب رُوات کلینی ادّعا دارند که اعمال همهٔ بندگان خدا اعمّ از زشتکاران و نیکوکاران بر پیغمبر و أئمّه عرضه و ارائه می‌شود و آنان از کارهای زشت و زیبا و خوب و بد مردم باخبر اند. امّا چنانکه در فصل «علم غیب و معجزه و کرامت در قرآن» (صفحهٔ ۱۲۳ کتاب حاضر) و فصول دیگر این کتاب گفته‌ایم پیغمبر و امام هیچگاه ادّعا نکرده‌اند که ما از اعمال مردم باخبر و از احوال آنان آگاهیم. اخبار این باب مخالف قرآن و مخالف اقوال أئمه از جمله حضرت علی علیه السلام است که فقط خدا را شاهد بر مردم دانسته و فرموده: «**لاشهیدَ**(*) **غیرُه ولا وکیلَ دونه** = جُز خدا هیچ کس شاهد [بر اعمال مردم] وکسی که کار به او واگذار شود نیست» (نهج‌البلاغه، نامهٔ ۲۶). خداوندِ ستّارالعیوب احدی از بندگانش را شاهد و ناظر اعمال دیگران قرار نداده است. امّا شهادت دادن انبیاء و شهداء در قیامت به معنای شاهد و ناظربودنِ ایشان بر تمام اعمال مردم نیست بلکه

۱- الموضوعات فی الآثار والأخبار، صفحه ۲۳۲ و ۲۳۳.

(*)- در نهج‌البلاغهٔ فیض الاسلام «شاهد» ذکر شده است.

آنان در محکمهٔ رستاخیز دربارهٔ اموری که واقعاً شاهدش بوده‌اند گواهی می‌دهند نه اینکه ایشان ناظر و شاهد تمام اعمال آشکار و نهان همهٔ افراد أمّت خویش باشند و إلّا لازم می‌آید علاوه بر پیغمبر و امام، شهداء و صدّیقین و صالحین نیز شاهد و ناظر اعمال مردم باشند، زیرا آنان نیز در قیامت گواهی خواهند داد!

در چهار حدیث این باب به آیهٔ ۱۰۵ سورهٔ توبه استناد شده در حالی که آشنایان با قرآن می‌دانند که سورهٔ مذکور در سال نهم هجری و در وقایع غزوهٔ تبوک یعنی قبل از **حجّةالوداع** و واقعهٔ غدیرخم و حتّی قبل از ماجرای مباهله نازل گردیده است. ازاین‌رو اصلاً مسألهٔ امامت و امام برای مردم به‌هیچ‌وجه شناخته نبود. حال چگونه ممکن است قرآن به مردم بگوید: أیُّها النّاس، أئمّه - که هنوز برای احدی شناخته نیستند - شاهد عمل شما خواهد بود!

احادیث ۱ و ۶ را قبلاً بررسی کرده‌ایم (صفحهٔ ۱۵۲ و ۱۹۶ کتاب حاضر) و در اینجا تکرار نمی‌کنیم. حدیث دوّم را نیز همچون حدیث اوّل «حسین بن سعید» غالی روایت نموده و دارای همان اشکالاتی است که در بررسی حدیث نخست گفته‌ایم. حدیث سوّم را «عثمان بن عیسی» نقل کرده که در خیانت به امام کاظم‌علیه‌السلام با «بطائنی» شریک بوده است. «سَماعَه» نیز واقفی است. حدیث چهارم به لحاظ سند مجهول و به لحاظ متن دارای اشکالات حدیث اوّل و ششم است. حدیث پنجم هرچند تهمتی است به حضرت باقرالعلوم‌علیه‌السلام امّا ألفاظ آیه را درست نقل کرده درحالی‌که در حدیث ۶۲ باب مفتضح ۱۶۵ کافی، به امام صادق‌علیه‌السلام تهمت زده‌اند که قراءت همین آیه را به شکل دیگری دانسته است!! البتّه باید به خواننده هشدار دهیم تا فریب دکّانداران مذهبی و توجیهات مِن عِندی آنها را نخورد و توجّه داشته باشد که در مورد اینگونه روایات آنها نمی‌توانند بدون هیچ دلیل و قرینه‌ای، به دروغ ادّعا کنند که منظور تفسیر آیه بوده است. زیرا در این‌صورت لااقلّ امام‌علیه‌السلام همچون حدیث ۵ باب ۸۷ - و بسیاری از احادیث نظیر آن - آیه را عیناً نقل می‌فرمود، سپس می‌گفت: مراد فلان است. امّا در اینجا **اوّلاً**: امام ضمیر مؤنث «**هِيَ**» استعمال فرموده که مرجع آن «آیه» است نه «تفسیر»، و إلّا ضمیر مذکّر به کار می‌برد.

ثانیاً: گوینده که آیه را تفسیر نکرده بود تا امام بفرماید: «**لَیسَ هکَذا** = چنین نیست» بلکه فرد مذکور آیه را تلاوت کرده بود. أمّا در روایت مذکور امام فرموده در آیه «**مُؤمِنون**» نیست بلکه «**مَأمونون**» است و مراد از لفظ «مَأمونون» ما هستیم. یعنی امام لفظ «مأمونون» را تفسیر کرده است.

مخفی نماند حدیث مذکور را نیز همچون حدیث پنجم باب ۸۷ «**احمد بن مِهران**» برای کلینی نقل کرده است. او نیز بدون آنکه بیندیشد هر دو روایت را در کتاب خویش ثبت کرده است!

۸۸- باب أن الطّریق الّتي حُثَّ عَلَی الإستقامة علیها ولایة علیّ علیه السلام

در این باب دو حدیث آمده که در باب مفتضح ۱۶۵ کافی به عنوان حدیث ۳۹ و ۴۰ تکرار شده است. هر دو «محمّدباقر» هیچ یک را صحیح ندانسته‌اند و مجلسی به ضعف هر دو تصریح کرده است.

یکی از رُوات حدیث اوّل «یونس بن یعقوب» است که هرچه توانسته به خدا و پیامبر و امام دروغ بسته است و دیگری «احمد بن مهران» نام دارد که از ضعفا است. این دو را قبلاً معرّفی کرده‌ایم (ص ۳۸۰ و ۱۵۷ و ۲۹۷). روایت دوم را دو کذّاب معروف یعنی «معلی بن محمد» و «محمد بن جمهور» نقل کرده‌اند.

در این باب با آیهٔ ۱۶ سورهٔ جن که در مکّه نازل شده بازی کرده‌اند. آیهٔ مذکور و آیهٔ ۱۷ چنین است:

﴿وَأَلَّوِ ٱسۡتَقَٰمُواْ عَلَى ٱلطَّرِيقَةِ لَأَسۡقَيۡنَٰهُم مَّآءً غَدَقٗا ١٦ لِّنَفۡتِنَهُمۡ فِيهِۚ وَمَن يُعۡرِضۡ عَن ذِكۡرِ رَبِّهِۦ يَسۡلُكۡهُ عَذَابٗا صَعَدٗا﴾ [الجن: ١٦-١٧]

«اگر [جنّ و انس] بر این راه [راست و استوار] پایداری کنند، هرآینه ایشان را با آبی فراوان سیراب سازیم تا آنان را در این [نعمت] بیازماییم و هر که از یاد پروردگارش روی برتابد او را به عذابی سخت درآورد».

امّا رُوات کذّاب می‌گویند: امام فرموده: مراد از ﴿ٱلطَّرِيقَةِ﴾ ایمان به ولایت علی‌عليه‌السلام است و اوصیایی که یکی بعد از دیگری از فرزندان او هستند.

درحالی‌که در مکّه هیچ‌سخنی از وصایت و خلافت در میان نبود. دیگر آنکه چرا قرآن فرموده: ﴿ٱسۡتَقَٰمُواْ عَلَى ٱلطَّرِيقَةِ﴾ و نفرموده: «**استقاموا على الإيمان بِعَلِيٍّ وأولاده المعصومين**»؟ آیا - نعوذبالله - خدا هم تقیّه کرده و طوری مطلب خود را بیان فرموده که جُز چند کذّاب از قبیل «یونس بن یعقوب» و «محمّد بن جمهور» و امثالهما مقصود از آیه را نفهمیده‌اند؟!

۸۹- باب أن الأئمّة معدن العلم وشجرة النّبوّة ومختلف الملائكة

در این باب سه حدیث مذکور است که هر دو «محمّد باقر» هیچ یک را صحیح ندانسته‌اند و مجلسی حدیث ۱ و ۲ را ضعیف و ۳ را مرسل و مجهول شمرده است.

ناقل حدیث اوّل «ابوالجارود زیاد بن منذر» است که مذهب‌ساز بود و مذهب جارودیه (سرحوبیه) را او بنیان گذاشت. امام صادق‌عليه‌السلام او را لعن کرد و فرمود او کورباطن است.

بنا به متن روایات این باب، امام از خود تعریف و تمجید بسیار کرده و فرموده: ما درخت نبوّت‌ایم و محلّ رسالت‌ایم و ملائکه با ما رفت و آمد دارند و ما سِرّ خدا و امانت خدا و حرم بزرگتر خداییم و ما چنین و چنانیم. باید گفت: **اوّلاً**: خدای متعال فرموده:

﴿فَلَا تُزَكُّوٓاْ أَنفُسَكُمۡۖ هُوَ أَعۡلَمُ بِمَنِ ٱتَّقَىٰٓ﴾[1] [النّجم: ۳۲]

«خود را پاک نشمارید [و نستایید] خدا به [احوال] هرکه پرهیزکاری کرده، داناتر است».

۱- خدا در سوره نساء آیه ۴۹ نیز از کسانی که «تزکیهٔ نفس» می‌کنند با لحن انتقادی یاد فرموده است.

حضرت علی‌علیه‌السلام نیز فرموده: «**نهی الله.... مِن تزکیة المرء نفسه** = خداوند از اینکه انسان خود را پاک شمارد [و بستاید] نهی فرموده است». (نهج‌البلاغه، نامهٔ ۲۸) و فرموده: «**فلا تثنوا عَلَیَّ بجمیل ثناء** = مرا به مدح و تمجید زیبا، ثناگویی نکنید». (نهج البلاغه، خطبهٔ ۲۱۶) و هنگامی که از آن حضرت خواستند که از خود سخن بگوید فرمود: «**نهانا الله عن التّزکیة** = خداوند ما را از خودستایی نهی فرموده است»[۱].

شیعه وسنّی روایت کرده‌اندکه پیامبر فرموده: «**إذا لقیتم المدّاحین احثوا فی وجوههم التّراب** = هرگاه به ستایندگان برخوردید به صورتشان خاک بپاشید»[۲]. تا چه رسد به اینکه مؤمن خودستایی نموده و از خود تعریف و تمجید کند!

در این صورت چگونه ممکن است ائمّه این اندازه - که در ابواب کافی می‌بینیم - از خود تعریف و تمجید کنند؟!

۱- الغارات ثقفی، ج ۱، ص ۱۷۸.

۲- یا فرموده: «**أُحثوا في وجوه المدّاحین التّراب**» ر. ک. وسائل الشیعة، ج ۱۲، ص ۱۳۲، حدیث ۱.

فهرست تفصیلی جلد اول

فهرست مطالب.....أ

سخنی با خوانندگان کتاب.....۱

مقدمه.....۹

قول علما در بارهٔ قرآن و حدیث

یکی از اشتباهات ممقانی

قول معروف الحسنی در بارهٔ جاعلین حدیث

نمونه‌ای از اشتباهات شیخ صدوق

قول شیخ مفید در بارهٔ صدوق

قول معروف الحسنی در بارهٔ کلینی و کافی

آشنایی با کتاب «کافی».....۴۲

برخی از خصوصیات «کافی».....۴۷

هدف از تألیف این کتاب.....۴۸

حجّت و بیّنه در اسلام.....۵۱

بررسی توقیع امام دوازدهم

چه باید کرد؟.....۵۴

بررسی حدیث ثقلین

أئمهٔ أهل سنت و أئمهٔ أهل بیت

أذان و إقامه

قول مرتضی مطهری در بارهٔ وظیفهٔ علما

تذکّرات لازم.....۶۶

روش ما در مطالعه‌ی کافی ۷۰
تأملی در قاعدهٔ «تسامح در ادلهٔ سنن»
۱- کتاب العقل والجهل **۷۷**
معرفی سعد بن طریف
معرفی سهل بن زیاد
معرفی محمد بن یحیی
قول علما در بارهٔ روایات تحریف قرآن
معرفی سیف بن عمیره
قول آیهٔ الله صالحی نجف آبادی
معرفی أبی الجارود
معرفی احمد بن محمد البرقی
معرفی ابراهیم بن اسحاق النهاوندی
معرفی محمد بن سلیمان الدیلمی
معرفی علی بن ابراهیم قمی
تفسیر آیهٔ ۴۳ سورهٔ رعد
معرفی هشام بن الحکم
توضیحی در بارهٔ آیهٔ ۷ سورهٔ آل عمران
معرفی خاندان فضّال
فرقهٔ واقفیه
معرفی ابوهاشم داود جعفری
معجزهٔ هر پیامبری را نمی‌توان به انبیاء دیگر نسبت داد
علم غیب و معجزه و کرامت در قرآن..... **۱۲۳**
[بقیه‌ی احادیث «کتاب العقل والجهل»] **۱٤٥**
قول صدوق در بارهٔ غلو

قول مؤلف «النقض» در بارۀ علم غیب
قول شیخ طبرسی در بارۀ علم غیب
تأملی در قول جعفر سبحانی در بارۀ معجزات
معرفی أحمد سیاری
معرفی معلی بن محمد
معرفی حسن و شاء
فرقۀ ناووسیه
علی علیه السلام و خلفای راشدین و اصحاب پیامبر
تذکری در بارۀ الإرشاد شیخ مفید
در بارۀ مشایخ کلینی
معرفی علی بن عبدالله الخدیجی
معرفی احمد بن مهران
معرفی حسین بن محمد الأشعری
دعای چهارم صحیفۀ سجادیه
کلام امام صادق علیه السلام در بارۀ غیر شیعیان
کلام علی علیه السلام در بارۀ غیر شیعیان
معرفی اسحاق بن عمار
در بارۀ نزول آیات قرآن به صور گوناگون
معرفی مفضل بن عمر
معرفی حسن بن الجهم
ماجرای کشتن ابوحنیفه
معرفی عبیدالله الدهقان

کتاب فضل العلم..... ۱۷۵

۲- باب فرض العلم ووجوب طلبه والحثّ علیه ۱۷۵

٣- باب صفة العلم وفضله وفضل العلماء.....١٧٥
معرفی معاویه بن عمار
کلامی از مؤلف روضات الجنات
٤- باب أصناف النّاس.....١٧٧
اشارهای به مسألهٔ فدک
معنای «فیء»
٥- باب ثواب العالِم والمتعلِّم.....١٧٨
[تأمل مختصر در مسألهی «فدک»].....١٧٨
٦- باب صفة العلماء.....١٨٤
٧- باب حق العالم.....١٨٤
٨- باب فقد العلماء.....١٨٤
معرفی ابن أبی عمیر
٩- باب مجالسة العلماء وصحبتهم.....١٨٥
١٠- باب سؤال العام وتذاكره.....١٨٦
١١- باب بذل العلم.....١٨٦
١٢- باب النّهي عن القول بغير علم.....١٨٧
١٣- باب من عمل بغير علم.....١٨٧
١٤- باب استعمال العلم.....١٨٧
١٥- باب المستأكل بعلمه والمباهى به.....١٨٨
١٦- باب لزوم الحجّة على العالِم وتشديد الأمر عليه.....١٨٨
در بارهٔ پدر علی بن ابراهیم
١٧- باب النّوادر.....١٩٠

۱۸- باب رواية الكتب والحديث وفضل الكتابة والتّمسّك بالكتب ۱۹۳
معرفی علی بن ابی حمزۀ بطائنی
یکی از علل ادعای غیبت بزرگان دین
معرفی زیاد بن مروان القندی
معرفی عثمان بن عیسی
توضیح آیۀ ۹۴ تا ۱۰۵ سورۀ توبه
در بارۀ جعل کتب حدیث
۱۹- باب التّقليد ۲۰۷
در بارۀ اطاعت کورکورانه از علمای دین
۲۰- باب البدع والرّأی والمقاييس ۲۱۰
حدیثی که بیانگر اوضاع کنونی ماست
معرفی محمد بن عیسی بن عبید الیقطینی
معرفی یونس بن عبدالرحمن
در بارۀ لعن مسلمین و رفتار ائمه با علمای أهل سنت
معرفی هارون بن مسلم
معرفی مسعدۀ بن صدقه
۲۱- باب الرد إلى الكتاب والسنة وإنّه ليس شيء من الحلال والحرام وجميع ما يحتاج الناس إليه إلا وقد جاء فيه كتاب أو سنة ۲۱۸
معرفی معلی بن خنیس
۲۲- باب اختلاف الحديث ۲۲۳
معرفی سلیم بن قیس و کتابش
معرفی حماد بن عیسی
معنای «وجاده»
قول عبدالجلیل قزوینی در بارۀ ارتداد أصحاب

قول علی‌علیه‌السلام در بارهٔ جمع‌آوری قرآن
سخنی در بارهٔ نسخ أحادیث
مطالبی در بارهٔ تقیه
معرفی حسین بن مختار
مختصری در بارهٔ قاعدهٔ «خذ ما خالف العامهٔ»
تأمّلی در مسألة «تقیّه» **۲٤۱**
احادیثی که به این باب مرتبط است **۲٤۹**
معرفی سوسی بن أشیم
توضیح آیات ۳۵ تا ۴۰ سورهٔ صاد
معرفی احمد بن محمد بن أبی نصر البزنطی
توضیحی در بارهٔ آیهٔ «نفر»
۲۳- باب الأخذ بالسّنّة وشواهد الکتاب **۲٦۷**
[کتاب التوحید] **۲۷۳**
۲٤- باب حدوث العالم وإثبات المحدث **۲۷۳**
قول سید مرتضی در بارهٔ کلینی
بوسیدن دست بزرگان
۲۵- باب إطلاق القول بأنّه شيء **۲۷٦**
تذکری در بارهٔ إسناد حدیث به بزرگان دین
۲٦- باب أنّه لا یعرف إلا به **۲۷۷**
معرفی صفوان بن یحیی
۲۷- باب أدنی المعرفة **۲۷۹**
۲۸- باب المعبود **۲۷۹**
۲۹- باب الکون والمکان **۲۸۰**

٣٠- باب النِّسبة **٢٨١**

٣١- باب النّهي عن الكلام في الكيفيّة **٢٨٤**

٣٢- باب في إبطال الرّؤية **٢٨٥**

معرفی احمد بن اسحاق

٣٣- باب النّهي عن الصّفة بغير ما وصف به نفسه تعالى **٢٨٧**

معرفی بکر بن صالح

یکی از اشکالات مجلسی در قبول و رد روایات

٣٤- باب النّهي عن الجسم والصورة **٢٩٠**

٣٥- باب صفات الذّات **٢٩١**

٣٦- باب آخر وهو من الباب الأوّل **٢٩٢**

٣٧- باب الإراده أنها من صفات الفعل وسائر صفات الفعل **٢٩٢**

٣٨- باب حدوث الأسماء **٢٩٢**

معرفی حسن بن علی بن عثمان

٣٩- باب معاني الأسماء واشتقاتها **٢٩٤**

٤٠- باب آخر وهو من الباب الأوّل إلا أنّ فيه زيادة وهو الفرق ما بين المعاني التي تحت أسماء الله وأسماء المخلوقين **٢٩٨**

٤١- باب تأويل الصّمد **٢٩٨**

معرفی محمد بن الولید الشباب الصیرفی

معرفی جابر بن یزید الجعفی

معرفی عمرو بن شمر

٤٢- باب الحركة والانتقال **٣٠٠**

معرفی علی بن عباس الخراذینی

معرفی یعقوب بن یزید

معرفی حسین بن سعید
٤٣- باب العرش و الکرسی **٣٠٣**
نمونه‌ای از مرویات ربعی بن عبدالله
معرفی محمد بن فضیل
٤٤- باب الرّوح **٣٠٦**
٤٥- باب جوامع التّوحید **٣٠٧**
٤٦- باب النّوادر **٣٠٧**
قول علی علیه‌السلام دربارهٔ «وجه الله»
قول شیخ مفید دربارهٔ «محمد بن سنان» و نمونه‌هایی از روایات او
قول علی علیه‌السلام دربارهٔ مخالفین خود
معرفی حمزه بن عقبه
اشاره‌ای به زیارت عاشورا
توضیح آیهٔ ٨٧ زخرف و آیهٔ ٧۴ یونس
معرفی محمد بن اسماعیل بن بزیع
معرفی منصور بن یونس
معرفی محمد بن جمهور العمی
آیا خدا باب و حجاب دارد؟
توضیح آیهٔ ۵۵ سورهٔ مائده
٤٧- باب البداء **٣٢٤**
٤٨- باب في أنّه لا یکون شيء فی السّماء والأرض إلا بسبعة **٣۵٠**
معرفی حسن بن محبوب
نوربودن قرآن
معانی «امام» در قرآن
توضیح آیهٔ ٧١ سورهٔ إسراء

تذکری دربارهٔ «اصحاب إجماع»
معرفی «عبدالله بن سنان»
٤٩- باب المشيئة والإرادة **٣٥١**
٥٠- باب الابتلاء والاختبار **٣٥٣**
معرفی فتح بن یزید الجرجانی
٥١- باب السّعادة والشّقاء **٣٥٣**
معرفی منصور بن حازم
توضیح آیهٔ ۷۵ سورهٔ أنعام
امام‌بودن قرآن
ملاصدرا و تحمیل رأی به آیهٔ قرآن
معرفی شعیب عقرقوفی
٥٢- باب الخير والشّرّ **٣٦٧**
ابیاتی از کتاب «گلشن قدس»
٥٣- باب الجبر والقدر و الأمر بين الأمرين **٣٧٠**
معرفی صالح بن سهل
٥٤- باب الاستطاعة **٣٧٢**
معرفی علی بن محمد القاسانی
٥٥- باب البيان والتّعريف ولزوم الحجّة **٣٧٣**
٥٦- باب اختلاف الحجّة على عباده **٣٧٤**
معرفی محمد بن جعفر عون الأسدی
عدم ارتباط روایات با عنوان باب و مقایسهٔ «کافی» با «صحیح بخاری»
٥٧- باب حجج الله على خلقه **٣٧٧**
٥٨- باب الهداية أنّها من الله عزّوجلّ **٣٧٧**

سخنی دربارهٔ «کتاب الحجة»

[کتاب الحجّه] ۳۷۹

۵۹- باب الاضطرار إلی الحجّة ۳۷۹

معرفی یونس بن یعقوب

پاسخ به شبههٔ هشام بن الحکم

پاسخ به شبههٔ أحول

تذکّری در بارهی مظلومیّت أئمّه ۳۸۹

آشنایی با أحوال (= محمد بن علی بن نعمان) معروف به «مؤمن الطاق»

۶۰- باب طبقات الأنبیاء والرّسل والأئمّة علیهم السلام ۳۹۴

توضیح آیهٔ ۱۲۴ سورهٔ بقره

آیا به امام وحی میشود؟

معرفی زید الشحام

۶۱- باب الفرق بین الرّسول والنّبیّ والمحدَّث ۴۰۶

معرفی علی بن حسان

۶۲- باب أنّ الحجّة لاتقوم لله علی خلقه إلا بإمام ۴۱۳

معرفی داود بن کثیر الرقی

۶۳- باب أن الأرض لا تخلو من حجة ۴۱۵

معرفی حسین بن أبی العلاء

۶۴- باب أنّه لو لم یبق في الأرض إلا رجلان لکان أحدهما الحجّة ۴۱۷

۶۵- باب معرفة الإمام والرّدّ إلیه ۴۱۸

معرفی محمد بن أورمه

۶۶- باب فرض طاعة الأئمّة ۴۲۳

قول علی علیه السلام دربارهٔ کتاب و سنت

معرفی قاسم بن محمد الجوهری
توضیح آیهٔ ۵۵ سورهٔ مائده
توضیح آیهٔ ۵۹ سورهٔ نساء
معرفی صالح بن السندی
۶۷- باب في أنّ الأئمّة شهداء الله عزّوجلّ على خلقه ۴۳۹
آیا پیامبر و امام شاهد و ناظر أعمال مردم‌اند؟
۶۸- باب أنّ الأئمّة عليهم السلام هم الهداة..... ۴۴۱
هادی و منذربودن پیامبر و امام
۶۹- باب أن الأئمّة عليهم السلام ولاة أمر الله وخزنة علمه ۴۴۳
معرفی عبدالرحمن بن کثیر الهاشمی
معرفی محمد بن خالد برقی
آیا ائمهٔ خود را خازن علم إلهی معرفی کرده‌اند؟
معرفی عمرکی
تأملی در نطق درخت
۷۰- باب أنّ الأئمّة عليهم السلام خلفاء الله عزّوجلّ في أرضه وأبوابه الّتي منها يؤتى ۴۵۴
آیا آدم خلیفه الله است؟ ۴۵۵
توضیح آیهٔ ۵۵ سورهٔ نور
۷۱- باب أنّ الأئمّة عليهم السلام نورالله عزّوجلّ ۴۶۴
توضیح آیهٔ ۱۵۷ سورهٔ أعراف
معرفی عبدالله بن قاسم البصری
قول علی علیه السلام دربارهٔ مرگ
معرفی عبدالله بن عبدالرحمن الأصم
معرفی محمد بن حسن شمون
معرفی حسین بن عبدالله

٧٢- باب أن الأئمّة عليهم السلام هم أركان الأرض.....٤٧٢
معرفى سعيد الأعرج
٧٣- باب نادر جامع في فضل الإمام وصفاته.....٤٧٣
٧٤- باب أنّ الأئمّة عليهم السلام ولاة الأمر وهم النّاس المحسودون الّذين ذكرهم الله عزّوجلّ
.....٤٧٦
معرفى بريد بن معاويه العلجى
٧٥- باب أنّ الأئمّة عليهم السلام هم العلامات الّتي ذكرها الله عزّوجلّ في كتابه.....٤٧٧
٧٦- باب أنّ الآيات الّتي ذكرها الله عزّوجلّ في كتابه هم الأئمّة عليهم السلام.....٤٧٩
معرفى احمد بن محمد بن عبدالله
معرفى احمد بن هلال العبرتائى
٧٧- باب ما فَرَضَ الله عزّوجلّ ورسوله صلى الله عليه وآله مِنَ الكَون مع الأئمّة عليهم السلام.....٤٨٢
معرفى موسى بن سعدان
معرفى عبدالله بن قاسم الحضرمى الكوفى
معرفى حسن بن زياد
٧٨- باب أن أهل الذّكر الذين أمر الله الخلق بسؤالهم هم الأئمّة عليهم السلام.....٤٨٦
توضيح آية ۴۳ سورة نحل و آية ۴۴ سورة زخرف
٧٩- باب أنّ من وصفه الله تعالى في كتابه بالعلم هم الأئمّة عليهم السلام.....٥٠٤
٨٠- باب أن الرّاسخين في العلم هم الأئمّة عليهم السلام.....٥٠٦
توضيح آية ۷ سورة آل عمران
٨١- باب أنّ الأئمة قد أوتوا العلم وأُثبِتَ في صدورهم.....٥١٩
٨٢- باب في أنّ من اصطفاه الله من عباده وأورثهم كتابه هم الأئمّة عليهم السلام.....٥٢٠
٨٣- باب أنّ الأئمّة في كتاب الله إمامان: إمام يدعو إلى الله وإمام يدعو إلى النّار.....٥٢٣
٨٤- باب أنّ القرآن يهدي للإمام.....٥٢٣

نمونه‌ای از روایات موسی بن أکیل النمیری
۸۵- باب أنّ النّعمة الّتي ذكرها الله عزّوجلّ في كتابه الأئمّة عليهم السلام ۵۲۶
معرفی سعد الإسکاف
۸۶- باب أنّ المتوسّمين الّذين ذكرهم الله تعالى في كتابه هم الأئمّة عليهم السلام والسّبيل فيهم مقيم ۵۲۸
اشکال عمومی أغلب روایاتی که به آیه‌ای از قرآن استفاده کرده‌اند
معرفی سلمه بن الخطاب البراوستانی
معرفی محمد بن أسلم
۸۷- باب عرض الأعمال على النّبي صلى الله عليه وآله والأئمّة عليهم السلام ۵۳۳
۸۸- باب أن الطّريق الّتي حُثَّ عَلَى الإستقامة عليها ولاية عليّ عليه السلام ۵۳۵
۸۹- باب أن الأئمّة معدن العلم وشجرة النّبوّة ومختلف الملائكة ۵۳۶
تعریف و تمجید أئمه از خود